

کشف الاسرار و غده الابرار

تأليف السيد محمد باقر

مطبعة دارالکتاب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

تبریز

كشف الاسرار وعدة الابرار

(جلد پنجم)

معروف به تفسیر خواجہ عبداللہ انصاری

تفسیر سورة یوسف الی آخر سورة الکہف

تالیف : ابوالفضل رشیدالدین المیبدی

به سعی و اہتمام : علی اصغر حکمت



مؤسسہ انتشارات امیر کبیر

تہران، ۱۳۸۲

میبدی، احمد بن احمد، قرن ۶ ق.
کشف الاسرار و عده الابرار: معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری / تألیف ابوالفضل رشیدالدین
المیبدی؛ به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۱.
ج ۱۰

ISBN 964-00-0342-5 (ج. ۱) - ISBN 964-00-0341-7 (دوره ۱۰ جلدی)
ISBN 964-00-0343-3 (ج. ۲) - ISBN 964-00-0344-1 (ج. ۳) - ISBN 964-00-0345-X (ج. ۴)
ISBN 964-00-0346-8 (ج. ۵) - ISBN 964-00-0347-6 (ج. ۶) - ISBN 964-00-0348-4 (ج. ۷)
ISBN 964-00-0349-2 (ج. ۸) - ISBN 964-00-0350-6 (ج. ۹) - ISBN 964-00-0351-4 (ج. ۱۰)
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیما.

مندرجات: ج. ۱. تفسیر سوره الفاتحه و سوره البقره - ج. ۲. تفسیر سوره آل عمران و سوره نسا. - ج. ۳.
تفسیر سوره المائده تا آخر سوره الاعراف. - ج. ۴. تفسیر سوره الانفال الی آخر سوره هود. - ج. ۵. تفسیر سوره
یوسف الی آخر سوره الکهف - ج. ۶. تفسیر سوره مریم الی آخر سوره النور - ج. ۷. تفسیر سوره الفرقان الی آخر
السجده - ج. ۸. تفسیر سوره الاحزاب الی آخر سوره فصلت - ج. ۹. تفسیر سوره الشوری الی آخر سوره الحديد.
- ج. ۱۰. تفسیر سوره المجادله الی آخر سوره الناس. -
چاپ هفتم: ۱۳۸۲.

۱. تفاسیر عرفانی - قرن ۶ ق. ۲. تفاسیر اهل سنت - قرن ۶ ق. ۳. نثر فارسی - قرن ۶ ق. الف. انصاری، عبدالله
بن محمد، ۳۹۶ - ۴۸۱ ق. تفسیر قرآن. ب. حکمت، علی اصغر، ۱۲۷۱-۱۳۵۹، مصحح. ج. عنوان. د. عنوان: تفسیر
خواجه عبدالله انصاری. ه. عنوان: تفسیر قرآن.

۲۹۷/۱۷۸

ک ۵ / م ۹ / ۱۰۰ / BP

۱۳۷۱

۷۷۹ - ۷۷۲ م

کتابخانه ملی ایران



کشف الاسرار و عده الابرار (جلد پنجم)
تألیف: ابوالفضل رشیدالدین المیبدی
به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت
چاپ ششم: ۱۳۷۶
چاپ هفتم: ۱۳۸۲
چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران
شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است.

ISBN: 964-00-0341-7 (10 Vol.Set)

ISBN: 964-00-0346-8 (Vol.5)

شابک ۷-۳۴۱-۰۰۰-۹۶۴ (دوره ۱۰ جلدی)

شابک ۸-۳۴۶-۰۰۰-۹۶۴ (جلد پنجم)

مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، میدان استقلال

WWW.AMIR-KABIR.COM

الف

بسمه تعالی

مقدمه

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا (۱)

بحمدالله والمنة این کتاب صواب و سفر مستطاب که از مجلدات عشره تفسیر کشف الاسرار مجلد پنجم است و در افق معرفت و سماء فضیلت تابنده انجم ، پس از سعی و کوشش بسیار وجد و جهد بی شمار اینک از خلوتخانه غیب بجلوه گاه شهود می آید و مشام جان اهل دانش و عرفان را از شمیم کلمات طیبات الهی خوشبو و معطر می سازد : **الَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ * تُوْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا (۲) .**

این مجلد شریف مشتمل است بر تفسیر پنج سوره از سور مبارکه قرآنیّه یعنی : **یوسف و الرعد و ابرهیم و بنی اسرآئیل و الکهف** که همه بهمان روش معهود در سه نوبت تفسیر شده است : نوبت اولی : ترجمه فارسی و نوبت دوم : تفسیرات مأثوره بسبک مفسران و نوبت سوم : تأویلات ذوقیه بروش عارفان . و هر یک بنوبت خود گوهری است تابان که از درج خرد و ادب زیب پیکر شاهدان معنی گردیده است : **كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ (۳) .** خدایرا شکر فراوان دارد که توفیق او شامل حال این عبد ضعیف گردید تا بدستیاری بی منت و پایداری بیدریغ آقای سید عبدالحمید نقیب زاده مشایخ طباطبائی که از راد مردان صاحب دولت و خرد پیشگان بادانش و معرفت است این

سفینه پراز گهر پس از مقابله متقن و تطبیق دقیق و کوششی که بقدر طاقت بشریت
مبذول افتاد ، بحلیه طبع آراسته گردید . و اگر باز سهو و خطائی در خلال
سطور و کلمات رخ داده باشد از نقص و عجز مفطور در انسان است که در همه حال
در معرض سهو و نسیان و وسوسه دیو و فریب شیطان قرار دارد : **وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا
الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُّبِينًا (۱)** .

بزرگان و سروران دانشگاه طهران خاصه رئیس فرزانه و اساتید خردمند
دانشکده معقول و منقول ما را که کمگشته وادی حیرت و افتاده و رطه زلت
بوده ایم چون ستاره دولت در افق فضیلت همواره بخیر دلالت کرده اند و اگر
عبادتی بدر گاه حقتعالی بعمل آمده در ثوبات آن شریک و انبازند و الحق کریمه .
الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ طُوبَى لَهُمْ وَحَسَنَ مَا أَجْرُهُ (۲)
مصدق حال فرخنده فال ایشان است .

پس از طبع و نشر دو مجلد اول و دوم ازین تفسیر شریف ، اقبال و عنایتی
که از اصحاب فضل و کمال و ارباب وجد و حال و ادلای هدی و رهبران طریق
ادب و تقوی نسبت بآن مشهود افتاد ، دل شکسته ما را مرهم نهاد و روح خسته ما را
یاری کرد و قدم ما را در این خدمت پررنج و محنت راسخ و ثابت فرمود تا آنجا که
بقیه مجلدات را آماده ساخته ایم که عنقریب این شاهد دل آرای بزم معنی
چهره گشای حجله ادب و آن کو کب درخشان افق عرفان نورفزای آسمان علم گردد:
تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ وَالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ (۳) .

اگر بعضی اشخاص از محسنات و مزایای این تألیف منیف غافل باشند و یا
از نظر گاه دیگر بر آن بنگردند ، باید بدانند که این کتاب بحری است ذخار و

دریائی است بیکران که بسراسر عرصه وسیع وافق فسیح اسلام تعلق دارد و از مضیق تحزب و تنگنای تعصب دور است و مسلمانان در هر گوشه‌ای از عالم بنسبیبی و بجهتی بدان دلبسته اند، گروهی از ایشان از برکات درر احادیث و غرر اخبار که در مطاوی کتاب بفرآوانی آمده است بهره مند میشوند، گروهی دیگر از خرمن مواعظ و مزرع حکم که در اطراف آن فراهم آمده خوشه‌ها می‌چینند، پارسی زبانان نه تنها در ایران بلکه در هندوستان و پاکستان و افغانستان و دیگر بلاد از ذخائر ادب و کنوز دانش که در طی کلمات فصیح و معانی بلیغ و عبارات منسجم و منشورات مرسل و منظومات بدیع بزیبائی و دل‌آرایی هر چه تمامتر جلوه گراست و از سخن پارسی درست قرن ششم هجری تحفه‌ای لطیف می‌آورد، لذت روحانی می‌برند، تا آنکه نوبت باهل وجد و حال و صاحبان ذوق و کمال میرسد که آنان همه از تأویلات لطیفه عرفانی آن کتاب که ناشی از حرارت فروزان غیبی و شعله درخشان لاریبی است مذاق جانان چاشنی می‌گیرد: **قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ اَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ اَهْدَى سَبِيلاً (۱)**.

بحمدالله چون ما را نظر بر کشف اسرار معانی و حل رموز حقایق و بسط زواهر جواهر افکار بود در نیت ما فتوری روی نداد و همچنان با استمداد از الطاف خفیه اعلی حضرت ولی عصر **عجل الله فرجه** بطبع و نشر این مجلدات سعی و مجاهده کردیم و همه شادید و آلام که در راه حصول این مراد رومی آورد در برابر مقصد اعلی و هدف آسانی خود سهل و آسان شمردیم و حوالت آنرا به عدالت و عنایت الهی وا گذاشتیم: **فَاَمَّا الزُّبْدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَاَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْاَرْضِ (۲)**

بهر محبوبان مثال معنوی
 این عجب نبود ز اصحاب ضلال
 غیر گرمی می نیابد چشم کور

خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی
 که ز قرآن گر نبیند غیر فال
 کز شعاع آفتاب پر ز نور

کتبت هذه السطور راجياً مناجياً في ضحوة يوم الخميس الرابع عشر من شهر
 ربيع الثاني من سنة ثلاثمائة وثمانين بعد الالف، وانا العبد المحتاج الى رحمة ربه :

علی اصغر حکمت

كشف الاسرار وعدة الابرار

(جلد پنجم)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

۱۲ - سورة یوسف - مکیه

۱ - النوبه الاولی

قوله تعالى : « بسم الله » بنام خداوند ، « الرحمن » فراخ بخشایش ، « الرحيم »
مهربان .

« الرّتلك آيات الكتاب » این [حروف قرآن] آیتها نامه ایست ، « المبين^(۱) »
پیدا کننده حق و باطل .

« انا انزلناه » ما فرورستادیم آنرا ، « قرآنا عربیّا » قرآنی تازی ، « لعنکم
تعقلون^(۲) » تا مگر شما [که عرباید] دریابید .

« نحن نقصّ عليك » ما بر تو میخوانیم ، « احسن القصص » نیکوتر همه
قصّها ، « بما اوحینا اليك » باین پیغام که دادیم بتو ، « هذا القرآن » این قرآن ،
« وان كنت من قبله » و نبودی پیش از فرو آمدن این نامه ، « لمن الغافلین^(۳) » مگر
از نا آگاهان .

« اذ قال یوسف لایه » آنکه که یوسف گفت پدر خویش را ، « یا ابت » ای
پدرای^۱ « انی رأیت احد عشر کوبّا » من دیدم در خواب یازده ستاره ، « والشمس
والقمر » و خورشید و ماه ، « رأیتهم لی ساجدین^(۴) » ایشان خود را دیدم که سجده^۲
کردند .

۱ - کذا فی الاصل ، ظاهراً : کلمه پدر در حالت ندا . ۲ - نسخه ج : سجود .

« قال يا بنی، یعقوب گفت ای پسر، « لا تقصص رؤیاك علی اخوتك، بمگوی خواب خویش و پیدا مکن آنرا بر برادران خویش، « فیکیدوالک کیداً، که ترا ساز بد سازند، « ان الشیطان للانسان عدو مبین^(۵)، که دیو مردم را دشمنی است آشکارا.

« و كذلك یجتیبك ربك، و همچنان که بتو نمود خداوند تو بگزیند ترا، « و یعلمک من تاویل الاحادیث، و در تو آموزد تعبیر خوابها، « و یتیم نعمته علیک، و تمام کند نعمت خویش بر تو، « و علی آل یعقوب، و بر کسان یعقوب، « كما اتمها علی ابویک من قبل ابرهیم و اسحق، چنانک تمام کرد آنرا بر پدران تو از پیش هر دو ابراهیم و اسحق، « ان ربک علیم حکیم^(۶)، خداوند تو دانائی است راست دان، تمام دان، نیکودان، همه دان.

« لقد کان فی یوسف و اخوته، در یوسف و برادران او و در قصص ایشان، « آیات للسائلین^(۷)، شکفتها است پرسندگانرا.

النوبة الثانية

بدان که این سوره یوسف بقول بیشترین علما جمله بمگه فرو آمده. عکرمه و حسن گفتند این در مدنیات شمرند که جمله بمدینه فرو آمده. ابن عباس گفت چهار آیت از ابتداء سوره بمدینه فرو آمد باقی همه بمگه فرو آمده و درین سوره ناسخ و منسوخ نیست و بقول کوفیان صدویازده آیت است و هزار و هفتصد و شصت و شش کلمه و هفت هزار و صد و شصت و شش حرفست. و در فضیلت این سوره ابی بن کعب روایت کند از مصطفی صلی الله علیه و سلم، قال « علموا ان قاکم سورة یوسف فانه ایما مسلم تلاها و علمها اهله و ماملکت یمینه هون الله علیه سكرات الموت و اعطاء القوة ان لا یحسد مسلماً، گفت بندگان و بردگان خود را سوره یوسف در آموزید، هر مسلمانی که این سوره بر خواند و کسان وزیر دستان خود را در آموزد الله تعالی سكرات مرگ بروی آسان کند و ویرا قوت دهد در دین تا بر هیچ مسلمان حسد

و در خبر است که صحابه رسول گفتند یا رسول الله ما را آرزوی آن می بود که الله تعالی بما سورتی فرستادی که در آن امر و نهی نبودی و نه وعد و وعید تا ما را بخواندن آن تنزه بودی و دلهای ما در آن نشاط و گشایش افزودی ، رب العالمین بروفق آرزوی ایشان این سوره یوسف فرو فرستاد؛ و نیز جهودان فخر میکردند که در کتاب ماقصه یوسف است و شمارانست تارب العزه بجواب ایشان و تشریف و تکریم مؤمنان این سوره و این قصه علی احسن الترتیب و اعجب نظام فرو فرستاد .

وروی ایضاً: ان علماء اليهود قالوا لاصحاب النبی (ص): سلوا صاحبکم محمداً لماذا انتقل يعقوب من ارض كنعان الى مصر فانزل الله عزوجل هذه السورة .

«بسم الله الرحمن الرحيم - الر تلك آيات الكتاب المبين» ای هذه السورة التي اسمها الر تلك آيات الكتاب المبين ، باین قول الر نام سوره است ، میگوید این سوره آيات قرآن است ، نامه ای روشن پیدا که حق و باطل از هم جدا کند و هر چه شمارا بدان حاجت است از کار دین بیان کند . و قيل معنى المبين انه ظاهر فى نفسه انه كلام الله ، نامه ای که در نفس خود روشن است و پیدا که کلام خدا است و ابان لازم و متعد و قال معاذ بن جبل: المبين للحروف التي سقطت من السن الاعاجم و هي ستة الصاد والضاد والطاء والظاء والعين والحاء و كذلك التاء والقاف ، معنى آنتست که باین حروف بیان کردیم و روشن باز نمودیم که این قرآن عربی است و بزبان عرب است ، مصطفى (ص) گفت «احبوا العرب لثلاث لاني عربى و القرآن عربى و كلام اهل الجنة عربى» .

«انا انزلناه» این - ها - کنایت است از کتاب و روا باشد که کنایت از قصه یوسف بود و خبروی ، میگوید ما این نامه که فرستادیم و این قصه یوسف که بر شما خواندیم بزبان عربی فرستادیم و بلغت عرب تا شما که عرب اید معانی آن و امر و نهی آن در یابید و بدانید ، و العربى منسوب الى العرب و العرب جمع عربى كرومى و روم و هو منسوب الى ارض يسكنونها و هي عربة باحة دار اسماعيل بن - ابراهيم عليهما السلام . قال الشاعر :

و عربة ارض ما يحل حرامها من الناس الا اللوذعي الحلال

یعنی النبی صلی الله علیه وسلم اهلّت له مکة و سکنها الشاعر ضرورة .

« نحن نقص عليك » الآية نتلوا عليك و تتبع بعض الحديث بعضاً . « احسن

القصص » ای احسن البیان فهو المصدر، و قيل القصص المفعول كالسلب و الطلب للمصدر

والمفعول . روا باشد که احسن القصص همه قرآن بود یعنی که ما بر تو می خوانیم

این قرآن که نیکو ترین همه قصّها است و همه سخنها همانست که جائی دیگر

گفت « الله تزل احسن الحديث » سعد بن ابی وقاص گفت: انزل القرآن علی رسول الله

فتلاه عليهم زماناً قالوا يا رسول الله لو قصصتنا فانزل الله نحن نقص عليك احسن القصص

فتلاه زماناً قالوا يا رسول الله لو حدثتنا فانزل الله تعالى ، الله تزل احسن الحديث فقالوا

يا رسول الله لو ذكرتنا و عظمتنا فانزل الله « الم یأمن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله

قال كل ذلك يؤمرون بالقرآن . » و گفته اند احسن القصص درین آیه قصه یوسف

است و آنرا احسن القصص گفت از بهر آن که مشتمل است این قصه بر ذکر مالک

و مملوک و عاشق و معشوق و حلسد و محسود و شاهد و مشهود و ذکر حبس و اطلاق و

سجن و خلاص و خصب و جذب و نیز در آن ذکر انبیاء است و صالحان و ملائکه و

شیاطین و سیر مملوک و ممالیک و تجار و علما و جهال و صفت مردان و زنان و مکر و حیل

ایشان ، و نیز در آن ذکر توحید است و عفت و ستر و تعبیر خواب و سیاست و معاشرت

و تدبیر معاش ، و نیز قصه ای که از بدایت آن تا بنهایت روزگار دراز بر آمد و مدت

آن بر کشید ؛ از عهد رؤیاء یوسف تا رسیدن پدر و برادران بوی هشتاد سال بقول

حسن و چهل سال بقول ابن عباس . و قيل احسن القصص لخلوه عن الامر و النهی

الذی سماعه یوجب اشتغال القلب ، « بما اوحینا الیک » این « ما » راء مصدر گویند ،

ای بایحائنا الیک هذا القرآن ، یعنی ترا از قصه یوسف خبر دادیم باین قرآن که

بتوفر و فرستادیم . « وان كنت من قبله لمن الغافلين » عن قصه یوسف و اخوته لانه

محمد (ص) انما علم ذلك بالوحي .

« اذ قال یوسف » موضع اذ نصب است و المعنی نقص عليك اذ قال یوسف . و

قیل معناه از ذکر از قال یوسف لاییه؛ یوسف نامی است عجمی یعنی افزون فیروز، و قیل هو اسم عربی من الاسف والاسیف فالاسف الحزن والاسیف العبد و اجتماعاً فی یوسف فلذلك سُمی یوسف. و درست است خبر از مصطفی (ص) که گفت: الکریم بن الکریم بن الکریم بن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم؛ «یا ابت» بفتح تا قراءت ابن عامر است و ابو جعفر علی تقدیر یا ابتاه فرحتم، باقی بکسر تا خوانند علی تقدیر یا بابتی بیاء الاضافة الی المتکلم، فحذفت الیاء لانّ یاء الاضافة تحذف فی النداء کقولهم یا قوم یا عباد، و هذه التاء عند النحویین بدل من یاء الاضافة و تخصّ بالنداء و یحتمل ان یکون بدلاً من الواو الّتی هی لام الفعل فی ایوان و ابوین؛ «انّی رأیت» یعنی فی المنام، «احد عشر کو کباً» نصب علی التمییز؛ «والشمس و القمر رأیتهم لی ساجدین»، لماتطاول الکلام کّرر الرّویة ولما فعلت الکواکب فعل العقلاء و هو السجود جمعهم جمع العقلاء بالیاء والنون.

و ابتداء این قصّه آنست که یعقوب را دوازده پسر بود از دو حتره و دو سریت، حتره یکی لیا بود بنت لایان بن لوط و دیگر خواهرش راحیل بنت لایان بن لوط، و یعقوب ایشانرا هر دو بهم داشت و در شرع ایشان جمع میان دو خواهر روا بود تا بروز کار بعثت موسی و نزول تورات که آنکه حرام شد، قومی گفتند جمع نکرد میان خواهران که از اول لیا بنخواست دختر مهین و از وی چهار فرزند آمد: یهودا و شمعون و لاوی و روئیل، و قیل روئیل بالنون. پس لیا فرمان یافت و راحیل را دختر کهن بنخواست، و کانت اجمل نساء اهل عصرها و از وی دو پسر آمد یوسف و بن یامین، و قیل بنیامین و لایان، در جهاز این دختران دو کنیزک بایشان داده بود نام یکی زلفه و دیگر بلهه ایشان هر دو کنیزک را بیعقوب دادند و یعقوب را از ایشان شش پسر آمد: دان و نفتولی و قیل تفتالی و زبولون از زلفه، و کوذ و اوشیر و بشوخور از بلهه؛ این دوازده پسر اسباط اند که رب العالمین در قرآن ایشانرا نام برده، والسبب فی کلام العرب: الشجرة الملتفة الكثيرة الاغصان.

و گفته اند که در میان سرای یعقوب درختی برآمده بود که هر گه که ویرا پسری زادی شاخی تازه از آن درخت برآمدی و چنان که کودک می بالیدی و بزرگ می شدی آن شاخ بزرگ می شدی ، پس چون کودک بحد مردی رسیدی آن شاخ بیریدی و از وی عصای ساختی و بآن فرزند دادی که رسم انبیا چنین بودی که هیچ پیغامبر و پیغامبر زاده بی عصا نبودی .

مصطفی (ص) گفت: « ایعجز احد کم ان تکون فی یده عصا فی اسفله عکازة یتکی علیها اذا اعیی ویمیط بها الاذی عن الطریق و یقتل بها الهوام و یقاتل بها السباع ویتخذها قبله بارض فلاة . »

چون یعقوب را ده پسر زادند و با ایشان ده عصا چنان که گفتیم ، یازدهمین پسر یوسف بود و از آن درخت هیچ شاخ از بهر عصای یوسف بر نیامد تا یوسف بزرگ شد و فرادانش خویش آمد ، برادران را دید هر یکی عصائی داشتندی ، پدر خویش را گفت : « یانبی الله لیس من اخوتی الا اوله قضیب غیر فی فادع الله ان ینخصنی بعصاً من الجنة » ، پدر دعا کرد جبرائیل آمد و قضیبی آورد از بهشت از زبرجد سبز و بیوسف داد . پس یوسف روزی در میان برادران نشسته بود خواب بروی افتاد ساعتی بخت ، آنکه از خواب در آمد ترسان و لرزان ، برادران گفتند ترا چه افتاد ؟ گفت در خواب نمودند مرا که از آسمان شخصی فرو آمدی تازه روی خوش بوی با جمال و با بهاء و این عصا از من بستدی و هم چنین عصا های شما که برادران اید و همه بزمین فروزدی آن عصا من درختی کشتی سبز بر گها بر آورده و شکوفه در آن پدید آمده و میوه های لونا لون از آن در آویخته و مرغان خوش آواز بالغان رنگارنگ بر شاخهای آن نشسته و آن عصا های شما هم چنان بحال خود بر جای خود خشک مانده تا بادی بر آمد و آن عصا های شما همه از زمین بر کند و بدریا افکند ؛ برادران چون این بشنیدند غمگین گشتند و بروی حسد بردند گفتند این پسر را حیل میخواهد که بر ما خداوند باشد و ما او را بندگان باشیم . وهب -

منبه گفت یوسف هفت ساله بود که این خواب دید و آنکه بعد از پنج سال دیگر چون دوازده ساله گشت آن خواب دید که رب العزّه از وی حکایت میکند .

« انی رأیت احد عشر کوکباً » - پس یوسف بر کنار پدر همی بود و یعقوب او را هیچ از برخویش جدانکردی و بنزدیک وی خفتی پس شبی از شبها خفته بود گویند که شب قدر بود و شب آدینه که یوسف از خواب در آمد ، گونه روی سرخ کرده و ارتعاد بر اعضا وی افتاده ، یعقوب او را در بر گرفت گفت جان پدر ترا چه رسید؟ گفت ای پدر بخواب دیدم درهای آسمان گشاده و فروزندگان آسمان همه چون مشعلهای افروخته و از نورو ضیاء آن همه کوههای عالم و بقاع زمین روشن گشته و دریاها بموج آمده و ماهیان دریا با انواع لغات تسبیحها در گرفته ، یا پدر ، مرا لباسی پوشانیدند از نورو کلیدهای خزائن زمین بنزدیک من آوردند ، آنکه یازده ستاره را دیدم که از آسمان بزیر آمدند و آفتاب و ماه با آن ستارگان مرا سجود کردند ، اینست که رَبُّ الْعَالَمِينَ گفت « انّی رأیت احد عشر کوکباً و الشمس و القمر رأیتهم لی ساجدین » . روی جابر بن عبد الله قال : انّی التّبی صلی الله علیه و سلّم رجل من اليهود فقال یا محمد اخبرنی عن الکواکب الّتی رآها یوسف ساجدة له ما سماؤها؟ فسکت رسول الله (ص) ولم یجبه بشیء فنزل علیه جبرئیل فاخبره باسمائها . فقال رسول الله (ص) هل انت مؤمن ان اخبرتك باسمائها قال نعم . قال جربان والطارق والذیّاک و ذوالکتاب وقابس و وثاب و عمودان والمصبح والفیلق و الضروح و الفرغ والضیاء و النور ، نزلن من السماء فسجدن له فقال الیهودی ای والله انّها لاسماؤها . قال بعض العلماء الضیاء هو الشمس وهو ابوه والنور هو القمر وهی امه وکان لامه ثلث الحسن . وقال الصّدی الکواکب اخوته والشمس ابوه والقمر خالته لانّ امه راحیل کانت قد ماتت ؛ « ساجدین » قیل هی سجدة نجیة .

« قال یابنی » تصغیر ابن ، صغره لصغر سنّه وهو ابن اثنتی عشرة سنة . « لاتقص رؤیاک علی اخوتک » قال ابن عیسی : الرؤیا تصوّر المعنی فی المنام علی توهم الابصار ، قال وذلك انّ العقل مغموّر فی النوم فاذا تصور الانسان المعنی توهم انه یراه ،

«فیکیدوا لك کیداً» تقول کاده و کادله مثل نصحته و نصحت له ، «انّ الشيطان للانسان عدو مبين» ظاهر العداوة . یعقوب چون این خواب از یوسف بشنید گفت ای پسر، نگر که این خواب با برادران نکوئی که ایشان تعبیر آن دانند و فضل بر خود بینند و آنکه بر تو حسد برند و کید سازند تا ترا هلاک کنند ؛ از این جا گفته اند حکماء که الاقارب عقارب.

یکی معلویه را گفت : ائی احک حباً لا یمازجة عداوة ولا یخالطه حسد ، فقال : صدقت ، قال : بمعرفت ائی صادق ، قال : لانی لست لی باخی نسب ولا بجار قریب ولا بمشاکل فی حرفة والحسد ینبعث من هذه الثلاثة .

یوسف چون این سخن از پدر شنید کونه وی زرد شد و غمگین گشت و از برادران در هراس شد که ایشان مردانی درشت طبع بودند ، مبارزان خصم شکن ، مردافکن ، یعقوب چون اثر نرس دروی بدید او را دربر گرفت و ویرا دل داد و تعبیر آن خواب باوی بگفت .

فذلك قوله : «و كذلك یجتیبك ربك» ای کما اریك ربك هذه الرؤیا كذلك یخصك ویصطفیک بالنبوة ، «و یعلمك من تأویل الاحادیث» یعنی تعبیر الرؤیا ای مایؤل الیه امرها و کان یوسف اعبر الناس للرؤیا؛ وقیل و یعلمك من تأویل الاحادیث، یعنی معانی الکلام فی آیات الله و کتبه ؛ تعبیر و تاویل یکی است ، مال مرجع و غایت کار است و عبر کرانه جوی و وادی تعبیر و تاویل آنست که سخن گوئی تا اشارت کنی فرا سر انجام چیز و عاقبت کار ، «و یتم نعمته علیک» این نعمت رسالت است چنان که آنجا گفت «الذین انعمت علیهم» یعنی الانبیاء . جائی دیگر گفت «انعم الله علیهم من التبیین من ذریة آدم» ، میگوید : باین خواب که دیدی الله بر تو نعمت رسالت تمام کند که ترا پیغامبر کند و هم چنین بر آل یعقوب تمام کند یعنی برادران تو که ایشانرا نیز انبیاء کند ، و این از بهر آن گفت که رب العزه او را خبر داده بود بوحی که نعمت خود بروی تمام کند و بر برادران وی ، هم چنان که بر ابراهیم و اسحق تمام کرد ، و انما نعمت بر ابراهیم و اسحق آن

بود که ایشانرا پیغامبران کرد. و قیل « یتّم نعمته عليك » ای : یتبتک علی الاسلام حتی تموت علیه ، « كما اتمها علی ابویک من قبل ابرهیم و اسحق » بان نجاه من نار نمرود بان فداه بذبح عظیم و ثبنتها علی الاسلام حتی ماتا علیه ، و ابویک تشیة اب ، والمراد جدک و جدایک ؛ ابرهیم و اسحق اسمان اعجیبان ، و ابرهیم معناه اب رحیم ، و قیل من - البرهمة - وهی شدة النظر ، و اسحق قیل معناه : الضاحک ، « ان ربک علیم » لمن یتحق الاجتباء ، « حکیم » یضع الاشیاء مواضعها ؛ و قیل علیم بما صنع به اخوته ، حکیم بما قضی . قال المفسرون : هذه الآیة دالة علی نبوة یوسف و نبوة اخوته .

« لقد کان فی یوسف و اخوته » یعنی فی خبر یوسف و خیر اخوته ، « آیات » ای علامات و دلالات تدل علی صنع الله و لطائف افعاله و عجائب حکمته ، « للسائلین » ای لمن سأل عن امرهم و اراد ان یعلم علمهم . و قرأ اهل مکة آیة ای عیرة و عظة و عجب ، و ذلك ان اليهود سألت رسول الله (ص) عن قصة یوسف فاخبرهم بها كما فی التوریه فعبجوا منه ، و قالوا من این لك هذا یا محمد؟ فقال علمنیه ربی للسائلین و لغيرهم .

النوبة الثالثة

بسم الله الرحمن الرحيم . اسم جلیل شهد بجلاله افعاله ، نطق بجماله افضاله دل علی اثباته آیاته ، اخبر عن صفاته مفعولاته ، فهو الملك العظیم العزیز الکریم لاقسیم فی ذاته ، و لا شریک فی مخلوقاته ، و لا نظیر فی حقه و لا فی صفاته .

عظیمٌ ماجدٌ فرد التّعالی	ملیکٌ قادرٌ مولی الموالی
بعیدٌ عن مطار الوهم عباله	قریبٌ من جنان العبد دان
تغزیزٌ عزٌّ عن عمٍّ و خال	جلیلٌ جلٌّ عن مثلٍ و شبه

نام خداوندی که زبانهها سزای وی جست و نندید ، و همها فرا حجاب عزت رسید و بیرید ، گوشها فرا حق وی رسید و برسید ، صفت و قدر خویش برداشت تا هیچ عزیز بعز او نرسد ، و هیچ فهم حد او در نیابد و هیچ دانا قدر او بنداند ، دانش او

کس نداند ، توان او کس نتواند ، بقدر او کس نرسد ، لم یکن تم کان را بالم یزل
ولایزال چه آشنائی ! قدم را با حدوث چه مناسبت ! حق باقی در رسم فانی چه
پیوندد ؟ ماسور تکوین بهیئة تمکین چون رسد ؟

گر حضرت لطفش را اغیار بکارستی عشاق جمالش را امید وصالستی
ممکن شودی جستن گر روی طلب بودی معلوم شدی آخر گر روی سؤالستی

پیر طریقت گفت : آلهی ، نور دیده آشنایانی ، روز دولت عارفانی ، لطیفاً ،
چراغ دل مریدانی و انس جان غریبانی ، کریماً ، آسایش سینه محبتانی و نهایت
همت قاصدانی ، مهرباناً ، حاضر نفس واجدانی و سبب دهشت والهانی ، نه بچیزی مانی
تا گویم که چنانی آنی که خود گفתי و چنان که گفתי آنی ، جانهای جوانمردانرا
عیانی و از دیدها امروز نهانی .

اندر دل من بدین عیانی که توئی و از دیده من بدین نهانی که توئی
وصاف ترا وصف نداند کردن تو خود بصفات خود چنانی که توئی

«الرّ» الالف تشیر الی اسمہ - الله ، واللام تشیر الی اسمہ - لطیف ، والرّ تشیر
الی اسمہ رحیم . یقول الله تعالی : باسم الله اللطیف الرحیم ، «انّ هذه السّورة آیات
الکتاب الذی اخبرت فی التوریه» ائی اترله علی محمّد (ص) : بنام من که
خداوندم ، لطیف و رحیم ام ، که این سوره ، آیات آن کتاب است که در تورات
و عده داده ام که فرو فرستم بمحمّد (ص) ، کتابی که یادگار مؤمنان است و
همراه^۱ طالبان ، عدت عابدان و زاد زاهدان ، موعظت خائفان و رحمت مؤمنان .

«إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» جائی دیگر گفت : «قرآنًا
عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ بِشِيرًا وَ نَذِيرًا ، قد جاءکم من الله نورٌ و کتابٌ مبین ، و شفاءٌ
لما فی الصدور» و هدی و رحمةٌ للمؤمنین ، این قرآن راه جویان را راهست ، و
بارخواهان را باراست ، و مؤمنانرا شفیع و گوا هست ، امروز بشارت است و رحمت
و فردا عزّ و ناز و کرامت ، امروز رشاد و راست راهی و فردا از عقوبت آزادی ،

مؤمنانرا میراند بزم نام حق در راه صدق ، بر سنن صواب ، بر چراغ هدی و بدرقه مصطفی (ص) ، روی بنجات وادی بوادی میراند ، منزل بمنزل . اول منزل علم ، پس منزل عمل ، پس منزل صدق و اخلاص ، پس منزل مهر و محبت تا فرو آرد در مقعد صدق عند ملیک مقتدر .

« نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ » چه نیکو قصه ای که قصه یوسف است ، قصه عاشق و معشوق و حدیث فراق و وصالست ، درد زده ای باید که قصه دردمندان خواند ، عاشقی باید که از درد عشق و سوز عاشقان خبر دارد ، سوخته ای باید که سوز حسرتیان در روی اثر کند ، غلام آن مشتاقم که بر سر کوی دوست آتش حسرت افروزد ، رشک برم بر چشمی که در فراق عشق جانان اشکی فرو بارد ، جان و دل نثار کنم دل شده ای را که داستان دل شدگان گوید .

در شهر ، دلم بدان گراید صنما کو ، قصه عشق تو سراید صنما

آن روز که تخم درد عشق در دل های آشنایان پاشیدند ، دل یعقوب پیغامبر بر شاه راه این حدیث بود ، از تجرید و تفرید عمارت یافته در بوته ریاضت باخلاص برده ، قابل تخم درد عشق گشته . چون آن تخم بزمین دلوی رسید ، آب رش علیهم من نوره آنرا پرورش داد تا عبهر عهد بر آمد ، آنکه جمال یوسفی از روی بهانه قبله وی ساختند و بشریت را بجنس خود راه نمودند و این آواز بر آوردند که خلق یعقوب در حلقه دام ارادت یوسف آویختند و نقطه حقیقت در پرده غیرت ؛ میگوید : ارسلانم خوان تا کس بنده اند که کیم .

« إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَيِّهِ إِتَى رَأَيْتُ أَحَدَ عَشْرَ كَوْكَبًا » ابن عباس گفت این یازده کوكب یازده برادر می خواهد از روی اشارت ، میگوید چنان که ستارگان بنفس خود روشن اند و خلق بآن راه بر ، و ذلك فی قوله تعالی : « وبالنجم هم یهتدون » هم چنان برادران یوسف را روشنائی نبوت بود و بایشان اهتداء خلق ، اما غدیری که با برادر کردند و حسد که بروی بردند ، آن نوعی است از صفات . و این چنین صفات بر انبیاء علیهم السلام رود و حکمت در آن آنست که تا عالمیان

بدانند که بی عیب خدا است که یگانه و یکتا است دیگر همه با عیب اند .
وفی معناه انشد :

انا معیوبٌ و ربّی طاهرٌ و علی الطاهر من عیبی دلیلٌ

فیل للحسن: ای حسد المؤمن؟ قال ما انساك بنی یعقوب، اگر کسی گوید یوسف
کودک بود نارسیده که این خواب دید و معلومست که در شرع فعل کودک را حکمی
نبود، چون فعل ویرا حکم نبود، خواب ویرا حکم چون بود؟ جواب آنست که
حصول فعل کودک بقصد و آهنگ وی بود، روا باشد که در معرض تفسیر و نقصان
باوی نسبت کنند، بل که خواب نموده الهی است، کودک و بالغ در آن یکسان .

« وَ كَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ » من سبقت له
العناية في البداية تمت له الهداية في النهاية. هر کرا رقم سعادت ازلی و طراز دولت
لم یزلی در بدایت کار بر حواشی روز کار او کشیدند، در نهایت نور هدایت تحفه
وی گردانیدند، وینابیع علم و حکمت در ضمن سینه وی گشادند، و نعمت دین و
دنیا بروی تمام کردند. اینست حال یوسف صدیق که ربّ العزّه او را علم و حکمت
وملك و نبوت داد و نعمت خود بروی تمام کرد، او را حسن و ضیاء و جمال بر کمال
داد. مصطفی (ص) گفت: أعطی یوسف شطر الحسن، چندانکه عالمیان را و
فرزندان آدم را جمال است يك نيمه آن تنها بیوسف دادند، گفتا و او را شب
معراج دیدم در آسمان هم چون ماه دو هفته. اسحق بن عبدالله بن ابی فروه
میگوید: بما رسید که یوسف (ع) در کویهای مصر بر گذشتی، تلالوی نور روی
او بر دیوارها چنان ناقتی که شعاع خورشید از آسمان بر زمین تابد. کعب احبار
گفت: ربّ العزّه طبقات فرزند آدم چنان که خواهند بود تا بقیامت بر آدم عرضه
کرد، صورت همه بدید و نام همه و عمر همه باوی نگفتند، یوسف را دید در طبقه
ششم تاج و قار بر سر، حله شرف در بر، ردا کرامت بر دوش، قضیب ملك در دست،
از راست و از چپ وی فریشتگان بی عدد ایستاده و در پیش وی زمره انبیاء علیهم

السلام صف کشیده، آدم را دیدار وی، خوش آمد گفت: «الهی من هذا الکریم
 الثنی أبحت له بحبوحه الكرامة و رفعت له الدرجه العلیة؟» بار خدایا پایگاه دولت
 این بنده بس بلند است، پر آفرین و خوب روی و خوش دیدار است، این کیست؟
 فرمان آمد از جبار کائنات «هذا ابنک المحمود علی ما آتیته»، این فرزند تو است
 که بروی نعمت خود تمام کردم و نواخت خود بروی نهادم و بروی حسد بردند، یا
 آدم او را عطائی ده و باوی کرامتی کن که پدر با فرزندان کند، آدم گفت «قد
 نحلته ثنی حسن ذریتی» او را دادم دوسیک^۱ حسن و جمال همه فرزندان خویش،
 پس آدم او را دربر گرفت و میان دو چشم وی ببوسید و گفت: لا تأسف فانت یوسف
 فأول من سماه یوسف آدم علیهما السلام.

۲ - النوبة الاولى

قوله تعالى: «اذ قالوا لیوسف واخوه» برادران یوسف گفتند براستی
 که یوسف و هم مادر او^۲ [بنیامین]، «احبّ الی اینا منا» دوست تر است پیدر
 ما از ما، «ونحن عصبه» و ما ایم گروهی ده تن، «ان ابانا لفی ضلال مبین»^(۸)
 پدر ما در مهر این دو برادر در ضلالی است آشکارا.

«اقتلوا یوسف» [یک دیگر را گفتند از رشک یوسف که] بکشید یوسف
 را، «اواطرحوه ارضاً» یا او را بیفکنید^۳ بزمین، «یخل لکم وجه ایکم»
 تا پرداخته گردد شما را و خالی روی پدر شما و مهر دل او، «وتکونوا من بعده
 قوماً صالحین»^(۹) و پس آن گروهی باشید از نیکان و تائبان.

«قال قائل منهم» از میان آن برادران گوینده ای گفت، «لا تفتلوا یوسف»
 مکشید یوسف را، «والقوه فی غیابت الجب» و بیفکنید^۴ او را در کنج قعر
 چاه، «یلتقطه بعض السیارة» تا بر گیرد او را کسی از کاروانیان، «ان کنتم
 فاعلین»^(۱۰) اگر [لا بد یوسف آنچه می سکا لید] خواهید کرد.

«قالوا یا ابانا، گفتند ای پدر ما، «مالك لا تأمننا علی یوسف، چیست ترا که ما را استوار نمیداری بر یوسف [و بر ما ایمن نمی باشی در کار او؟] «واناله لنا صحن^(۱۱)، و ما او را نیک خواهانیم.

«ارسله معنا غداً، بفرست او را با ما فردا، «نرتع ونلعب، تا ما کله چرائیم و او بازی کند، «واناله لحافظون^(۱۲)، و ما او را نگه بان باشیم^۱.

«قال انی لیحزننی، یعقوب گفت مرا اندوهگن میدارد^۲، «ان تذهبوا به، که شما او را ببرید، «واخاف ان یأکله الذئب، و می ترسم که گرگ او را بخورد، «وانتم عنه غافلون^(۱۳)، و شما ازو نا آگاه.

«قالوا لئن اكله الذئب ونحن عصبة، گفتند اگر گرگ او را بخورد و ما ده تن، «انا اذالنا سرون^(۱۴)، ما آنکه ضایع گذارند گانیم.

«فلما ذهبوا به، چون بردند او را، «واجمعوا، و در دل کردند، «ان یجعلوه فی غیابت الجب، که او را در کنج چاه کنند، «واوحینا الیه، و پیغام دادیم ما با او، «لتنبئهم بامرهم هذا، ناچار ایشانرا خبر کنی آنچه میکنند امروز، «وهم لایشعرون^(۱۵)، و ایشان نمی دانند.

«وجاؤا اباهم عشاءً یکون^(۱۶)، آمدند با پدر خویش شبانگاه و می-
گریستند.

«قالوا یا ابانا، گفتند ای پدر ما، «انا ذهبنا نستبق، ما رفتیم که تیر اندازیم، «وترکنا یوسف عند متاعنا، و یوسف را گذاشتیم بنزدیک رخت و کالای خویش، «فاکله الذئب، گرگ او را بخورد، «وما انت بمؤمن لنا، و تو ما را باستوار نخواهی داشت، «ولو کنا صادقین^(۱۷)، و هر چند که ما راست گوئیم^۳

«وجاؤا علی قمیصه بدم کذب، و آمدند خون بدروغ آوردند بر پیراهن او، «قال بل سؤلتکم انفسکم امرأ، یعقوب گفت نه چنان که تنهای شما شما

راکاری بر آراست [و بگردید] ، « فِصْبِرٌ جَمِيلٌ » اکنون کار من شکیبائی است نیکو ،
 « وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی مَا تَصِفُوْنَ ^(۱۸) » و یاری خواست من به خدای است بر آنچه
 شما میگوئید و صفت میکنید .

النوبة الثانية

قوله تعالى وتقدس : « اذ قالوا ليوسفُ واخوهُ » این لام ، لام قسم است ، تقدیره
 والله ليوسف واخوه ، « احبُّ الی ابنا منّا » و روا باشد که گویند لام تأکید است
 که در اوصاف شود نه در اسماء ، چنانک گویند « اذ قالوا يوسف واخوه لاحب الی
 ابنا » ، لکن پیوستن آن با اسم يوسف نظم سخن را نیکوتر و لایقتر بود از پیوستن
 آن بوصف ، این معنی را در اسم پیوستند نه در وصف ، « ونحنُ عصبَةٌ » عصبه
 گروهی باشد از سه تا ده بدلیل این آیت که ایشان ده بودند ، و گفته اند از ده تا
 بچهل چنان که در آن آیت گفت : « لتنوء بالعصبة » ، و عصبه را از لفظ خود واحد
 بگویند ، هم چون نفر ورهط ، و اشتقاق آن از عصب است و تعصب ، و اقویارا گویند
 نه ضعاف را ، « ان ابانالفی ضلال مبین » ضلال درین موضع و دو جای دیگر هم
 درین سوره نام محبت مفراط است ، آن محبت که مرد در آن با خود بر نیاید و بر شد
 خود راه نبرد و نصیحت نشود ؛ معنی آیت آنست که پدر ما یوسف را و بنیامین را
 بدرستی و تحقیق بر ما بر گزیده و مهر دل با فراط برایشان نهاده ، دو کودک خرد
 فرا پیش ماداشته ، و ما ده مردیم نفع ما بیشتر ، و او را بکار آمده تر . « ان ابانالفی
 ضلال مبین » قیل فی خطاء من رایه و جور من فعله ، پدر ما رای خطا زدودر فعل جور
 کرد که در محبت فرزندان راه عدل بگذاشت . و قیل : فی ضلال مبین ای فی غلط من
 امر دنیا ، فاننا نقوم بامواله و مواشیه . برادران این سخن آنکه گفتند که خبر خواب
 یوسف بایشان رسید ، و میل یعقوب بوی هر روز زیاده تر میدیدند ، و یعقوب را
 خواهری بود که پیراهن ابراهیم داشت و کمر اسحق ، چون یعقوب خواب یوسف
 باوی بگفت وی بیامد و چشم یوسف ببوسید و پیراهن و کمر بوی داد ، پسران
 یعقوب چون این بشنیدند دل تنگ شدند ، بر عمه خویش آمدند ، و شکایت کردند

که یوسف را بدین هدیه مخصوص کردن و حق ما بگذاشتن چه معنی دارد؟ عمّه از شرم گفت: من بیعقوب دادم و یعقوب او را داده، برادران از آنجا خشمگین و کینه‌ور برخاستند و کمر عداوت بر بستند، بایکدیگر گفتند:

«اقتلوا یوسفَ او اطرحوهُ» این گوینده شمعون بود بقول بعضی مفسران و بیک قول دان، و بیک قول روییل؛ «اواطرحوهُ اَرْضاً» یعنی: ابعدوه عن ارض ایبه الی ارض بعیده عنه، و تقدیره فی ارض، فحذف الجارّ و تعدی الفعل الیه، «یخلُ لکم وجه ایکم» ای یصف مودّته لکم و یقبل بکلّیته علیکم. این هم آن وجه است که جایها در قرآن یاد کرده: «واقیموا وجوهکم، و جهت وجهی فاقم وجهک، اقم وجهک» این وجه دل است و نیت و قصد درین موضعها «و تکوّنوا من بعده» ای من بعد قتله او طرحه، «قوماً صالحین» تقدیره، ثم توبوا لتکوّنوا قوماً صالحین؛ هیأوا التّوبة قبل المعصية. و قیل صالحین تائبین، مثل قوله: «ان تکونوا صالحین فانه کان للاّواّین غفوراً»، صالح درین آیت هم آن مصلح است که جایهای دیگر گفت: «الاّ الذّین تابوا و اصلحوا - فمن تاب من بعد ظلمه و اصلح - الاّ الذّین تابوا من بعد ذلك و اصلحوا».

«قال قائلٌ منهم» چون ایشان همت قتل یوسف کردند گوینده‌ای از میان ایشان گفت: «لا تقتلوا یوسف»، میگویند روییل بود برادر مهین بسنّ و از همه قوی‌تر برای، و گفته‌اند یهودا بود که از همه عاقل‌تر بود. مجاهد گفت شمعون بود؛ «لا تقتلوا یوسف» فانّ القتل عظیم، یوسف را مکشید که قتل کاری عظیم است و عاقبت آن وخیم، «والقوه فی غیابت الجبّ» و برقرارات مدنی «فی غیابات الجبّ»، غیابات جمع غیابة است، و غیابة کران قعر چاه بود یا کنجی یا چون طاقی که نگرنده از سر چاه آن را نبیند، و در شواذ خوانده اند: «غیبة الجبّ» زیر چاه است از سر تا زیر که از روندگان در هامون پنهان بود. قتاده گفت: چاهی است معروف به بیت المقدس. کعب گفت میان مدین و مصر است به اردن مقاتل گفت چاهی است بر سه فرسنگی منزل یعقوب چاهی تاریک و حش، قعر آن

دور، زیر آن فراخ، بلاء آن تنگ، آب آن شور؛ و میگویند سام بن نوح آنرا کنده، «يلتقطه بعضُ السَّيَّارة» ای یاخذه بعض المجتازين.. الالتقاط - تناول الشئ من الطريق، و منه اللَّقطة واللَّقِيط، والسَّيَّارة رفقة مسافرين يسرون في الارض؛ «ان كنتم فاعلين» ما قصدتم من التفريق بينه وبين ابيه، وقيل ان كنتم فاعلين بمشورتى. قومی گفتند از علماء تفسیر که برادران یوسف آنکد که این سخن گفتند و این فعل با یوسف کردند بالغ نبودند، مراهقان بودند به بلوغ نزدیک، قومی گفتند بالغان بودند و اقویاً اما هنوز پیغامبر نبودند که بعد از آن ایشانرا نبوت دادند، پس چون عزم درست کردند که اورا درچاه افکنند آمدند و پدررا گفتند:

«يا ابا نا مالك لا تأمنا على يوسف». مقاتل گفت: درین آیت تقدیم و تأخیر است، و تقدیره اثم قالوا ارسله معنا غدا نرتع و نلعب. فقال ابوهم: «اننى ليحزننى ان تذهبوا به» الآية... «فقالوا يا ابا نا مالك لا تأمنا على يوسف ان ترسله معنا» ای لم نخافنا عليه فلا تخرجه معنا الى الصحر آء. قرأ عامتهم - لا تأمنا - باشمام نون المدغمة، الضمّ للاشعار بالاصل، لانّ الاصل - لا تأمننا - بنونين الاولى مرفوعة فادغمت في الثانية لتماملها طلباً للخفة واشمّت الضمّ ليعلم انّ محلّ الكلمة رفع على الخبر وليس بجزم على النهى.

و قرأ ابو جعفر بالادغام من غير اشمام لخفته في اللفظ و موافقته لخطّ المصحف، « و ائاله لناصحون » في الرحمة والبرّ والشفقة، النصّح: طلب الصّلاح و اصلاح العمل والنّاصح: الخياط. پسران یعقوب پیش پدر آمدند و دست ویرا بوسه دادند و تواضع کردند، گفتند ای پدر چرا در کار یوسف بر ما ایمن نه ای؟! و چرا ترسی و اورا با ما بصحرا نفرستی؟ چنین برادری خوب روی بود مارا دوازده ساله شده و هرگز از پیش پدر بیرون نیامده، و با مردم نه نشسته، فردا چون بزرگ شود، در میان مردم مستوحش بود و بددل، اورا با ما بصحرا فرست تا بچرا گاه آید و بازی کند و به تنزه و تفرّج نشاط گیرد و با مردم بستاخ^۱ شود و ما اورا انکه بان

و دوست دار و بر وی مشفق و مهربان باشیم .

اینست که ربّ العزّه گفت: « ارسله معناغداً نرتع ونلعب » . مکی و شامی و ابو عمرو ، نرتع ونلعب بنون خوانند، یعنی نرتع مواشینا ونلهوا وننشط . يقال: رتع فلانٌ فی ماله اذا اعم فیہ وانفقہ فی نشاطه، وقیل: نلعب بالرمی قبل لابی عمرو کیف تقرأ نلعب بالنون وهم انبیاء؟ قال: لم یکونوا یومئذ انبیاء . اهل کوفه یرتع و یلعب هر دو بیا خوانند یعنی یرتع یوسف ساعه و یلعب ساعه . یعقوب نرتع بنون خواند و یلعب بیا یعنی نرتع مواشینا و یلعب یوسف . اهل حجاز نرتع بکسر عین خوانند من الارتعاء ای تتحارس و یحفظ بعضنا بعضاً . چون برادران این سخن گفتند، یعقوب گفت :

« ائی لیخزنی ان تذهبوا به و اخاف ان یا کله الذئب » این چراگاه شما معدن گرگ است و من ترسم که شما غافل باشید و گرگ او را بخورد . این چنان است که در مثل گویند : ذگرتنی الطعن و کنت ناسیاً ؛ برادران خود ندانسته بودند که گرگ مردم خوردا و راه بدین حیلہ نبردند تا از پدر بنشیندند . و در خبر است از مصطفی (ص) : « لانلقنوا الناس الکذب فیکذبوا » فان بنی یعقوب لم یعلموا ان الذئب یا کل الانسان ^۱ فلما لقنهم ائی اخاف ان یا کله الذئب قالوا ا کله الذئب . و یعقوب از بهر آن می گفت که او را در خواب نموده بودند که یعقوب بر سر کوه ایستاده بود و یوسف در میان وادی وده گرگ بقصد وی کرد وی در آمده، یعقوب خواست تا فرو آید و او را از ایشان برهاند ، راه فرو آمدن نبود و دستش بدان نرسید ، گفتا چون نومید گشتم گرگ مهین را دیدم که یوسف را در حمایت خویش گرفت از دیگران ، آنکه زمین را دیدم که از هم باز شد و یوسف بآن شکاف در شد و بعد از سه روز از آنجا بیرون آمد . ابن عباس گفت به تعبیر این خواب : آن ده گرگ برادران وی بودند آنروز که قصد قتل وی کردند، و آن گرگ مهین یهودا است که او را از دست ایشان بستند

واز قتل برهائید ، و آن زمین که شکافته شد چاه است که یوسف را در آن افکندند .
 چون یعقوب گفت « ائی اخاف ان يأكله الذئب » ایشان گفتند : « لئن اكله
 الذئب و نحن عصبهٗ » عشرة رجال ، « انا اذا لخاسرون » عجزه مغبونون .
 ثم قالوا يا نبی الله كيف يأكله الذئب و فینا شمعون اذا غضب لا یسکن غضبه حتی
 یصبح ، فاذا صاح لا تسمعه حامل الا وضعت ما فی بطنها . و فینا یهودا اذا غضب شق
 السبع بنصفین . یوسف چون این سخن از ایشان بشنید فرایش پدر رفت گفت یا
 ابة ارسلنی معهم قال اتحب ذلك یا بنی ؟ قال نعم ، قال فاذا كان غدا اذنت لك فی ذلك .
 یعقوب اورا وعده داد که فردا ترا با ایشان بفرستم ، یوسف همه شب خرم بود
 و شادی میکرد که فردا با برادران بچراگاه و تماشا^۱ روم ، یعقوب بامداد موی
 وی بشانه زد و پیراهن ابراهیم در وی پوشانید و کمر اسحق بر میان^۲ وی بست
 و عصا بدست وی داد و پسران را وصیت کرد گفت : اوصیکم بتقوی الله و بحیبی
 یوسف ، اسئلكم بالله ان جاع یوسف فاطعموه و ان عطش فاسقوه و قوموا علیه و لا
 تخذلوه و کونوا متواصلین متراحمین ؛ آنکه یوسف را دربر گرفت و میان دو
 چشمش ببوسید و گفت : استودعک رب العالمین . و یعقوب راسله ای بود که ابراهیم
 زاد اسحق در آن نهادی بوقت سفر کردن ، یعقوب هم چنان طعام در آن نهاد
 از بهر زاد یوسف و بدست لاوی داد و کوزه آب بدست شمعون ، و روئیل
 یوسف را بردوش گرفت و برفتند ، یعقوب در ایشان مینگریست و میگریست تا
 از دیدار چشم وی غایب شدند ، یعقوب بخانه باز گشت غمگین و گریان بنخفت ،
 در خواب دید که کسی گفتی هفتاد ، هفتاد ، هفتاد ، هفتاد . یعقوب از خواب در
 آمد ، و تعبیر خواب نیک دانست گفت آه یوسف از بر من رفت هفتاد ساعت و
 هفتاد روز و هفتاد ماه و هفتاد سال . و پسران یعقوب چون از دیدار پدر غائب
 گشتند : روئیل ، یوسف را از دوش فرو هشت و همه از پیش برفتند و در تدبیر
 کاروی شدند ، یوسف پاره ای برفت ، رنجور گشت گفت ای برادران تشنه ام مرا
 آب دهید و شمعون کوزه آب بر زمین زده و شکسته ، یوسف بدانست که بلا

آغاز کرد و او را محنت پیش آمد ، بگریست وزاری کرد و از پس ایشان همی
دوید ، عرق از پیشانی گشاده و اشک از دیده روان و پای آبله کرده همی گوید
ای برادران ای آل ابراهیم نه این بود عهد پدر با شما از بهر من !! نه این بود شما
امید پدر من ^۱ ، چرا رحمت نکنید و بوفاء عهد باز نیائید ؟ ایشان آن همی شنیدند
و او را هم چنان بتشنگی و گرسنگی و رنج همی داشتند تا آنکه که از ایشان
نومید گشت و از بیم قتل بیفتاد و بیهوش شد ، **یهودا** بروی مشفق گشت ، سر وی در
کنار گرفت ، **یوسف** بهش باز آمد گفت ای برادر زینهار ، **یهودا** او را تسکین
دل داد گفت مترس که از قتل بزینهار منی ، **یوسف** گفت من خود دانسته بودم که
من اهل غم کینان ام و از خاندان محنت زدگان ، لکن گفتم مگر محنت من از
بیکانگان بود ، کی دانستم و کجا گمان بردم که محنت از برادران بینم و داغ بر
دل من بدست ایشان نهند؟! آنکه بنالید و بزارید و گفت ^۲ ای پدر از حال من
خبر نداری و ندانی که بر من چه می رود ! برادران گفتند مر **یهودا** را که تو ما را
از کشتن منع میکنی و کار وی بجائی رسانیدیم که او را واپس پدر بردن هیچ
روی نیست ، اکنون تدبیر چیست ؟ **یهودا** گفت من چاهی دیده ام درین وادی او را
در آن چاه افکنیم ، تاراه گذری فرارسد و او را ببرد و مقصود شما کم بودن وی
است تا پدر او را نهیند و دل بشما دهد . ایشان بحکم وی رضا دادند و رای وی
موافق داشتند ، او را بر گرفتند و بسر چاه بردند ، و پیراهن از وی بر کشیدند ،
بعلت آنکه تا پیراهن بخون آلوده پیش پدر برند و آن ویرانسانی بود که گرگ
یوسف را بخورد ، **یوسف** گفت : یا اخوتاه ردّوا علیّ قمیصی اتواربه فی الجبّ ،
فقالوا ادع الاحد عشر کو کباً والشمس والقمر یکسوک و یونسوک . پس او را بچاه
فرو گذاشتند ، چون بنیمه چاه رسیدرسن از دست رها کردند ، ربّ العزّه او را
بقعر آن چاه رسانید ، چنان که هیچ رنج بوی نرسید ، و در میان آب سنگی بود ،
یوسف بر آن سنگ نشست و برادران از سر چاه برفتند ، **یهودا** باز آمد که
بروی از همه مشفق تر بود و دلش نمیداد که او را فرو گذارد ، فراسر چاه آمد گریان

ونالان ورنجور دل ، گفت یا یوسف صعب است این کار که ترا پیش آمد و من عظیم رنجورم باین که برادران باتو کردند، یوسف گفت: یا اخی این حکم خداست و بر حکم خدا اعتراض نیست ، لکن ترا وصیت میکنم اگر روزی غریبی را بینی تشنه و گرسنه و ستم رسیده ، باوی مساعدت کن و لطف و مهربانی نمای ؛ ای یهودا و چون بخانه بازروی برادرم بنیامین و خواهرم دینه از من سلام برسان و ایشانرا بنواز ، و ازین معاملات که برادران بامن کردند پدر را هیچ آگاه مکن که مرا امیداست که ازینجا خلاص یابم ، تا من ایشانرا عفو کنم ، و پدر این خبر نشنیده باشد . و گفته اند که از سر چاه تا بقعر صد و شصت گز بود و از کرامت یوسف آواز یکدیگر آسان می شنیدند، یهودا گفت چرا باید که پدر این خبر نشنود ؟ گفت نباید که از سر ضجر بر ایشان دعا کند و ایشانرا گزندی رسد که اندوه آن بعضی بمن رسد. اینست کمال شفقت و غایت کرم و مهربانی بی نهایت، طبع کریم پیوسته احسان را متقاضی بود ، اصل شریف همواره با کرم و لطف گراید .

و گفته اند که آب آن چاه تلخ بود ، چون یوسف در چاه آرام گرفت آب آن خوش گشت و چاه تاریک روشن شد ، و یوسف برهنه بود ، اما بر بازوی وی تعویذی بسته که یعقوب آنرا از بیم چشم زخم بر وی بستده بود ، و در آن تعویذ پیراهن ابراهیم خلیل بود ؛ پیراهن از حریر بهشت که جبرئیل آورده بود از بهشت ، آن روز که ابراهیم را برهنه در آتش نمرود می افکندند ، و بعد از ابراهیم ، اسحق بمیراث بردازوی و بعد از اسحق ، یعقوب . آن ساعت که یوسف برهنه در چاه آمد ، جبرئیل آن تعویذ بگشاد و پیراهن بیرون آورد و در یوسف پوشانید . و گفته اند بهی از بهشت بیاورد و بوی دادتا بخورد . و گفته اند که ربّ العزّه بوی فرشته ای فرستاد که او را ملک النور گویند ، که آن فرشته مونس ابراهیم بود در آتش نمرود ، و مونس اسمعیل بود آنکه که هاجر بطلب آب رفت و او را تنها بگذاشت ، و مونس یونس بود آنکه که از شکم ماهی بیرون آمد در عراق ، این ملک النور در چاه مونس یوسف بود . و گفته اند یوسف در چاه دعا کرد گفت : یا صریخ المستصرخین ، یا غوث المستغیثین ، یا مفرّج کرب المکروبین ، قدرتی مکانی ، و

تعرف حالی ، ولا يخفى عليك شئ من امرى . - فریشتگان آسمان آواز وی بشنیدند همه بغفل افتادند گفتند : الهنا وسيدنا انا لسمع بكاء ودعاء اما البكاء فبكاء صبي ، واما الدعاء فدعاء نبي ؛ فوحي الله اليهم : ملائكتي هذا يوسف بن يعقوب بن اسحق بن خليل ابراهيم . - فأتسع الجب له مدبصره . ووكل الله به سبعين الف ملك يوتسونه وكان جبرئيل عن يمينه وميكائيل عن يساره فجعل الله له الجب روضة خضر آء وكانت توتسه وكان الله من ورآء ذلك مطلع عليه .

یوسف سه روز در آن چاه بماند و یهودا پنهان از برادران همی آمد و او را طعام همی داد ، روز چهارم جبرئیل گفت : یا غلام ، من طرحك فی هذا الجب ؟ قال اخوتی لابی ، قال ولم ؟ قال حسدونی بمنزلتی من ابي ، فقال اتحب ان تخرج من هذا الجب ؟ قال نعم ، فقال له قل : یا صانع كل مصنوع . ویا جابر كل كسير . ویا شاهد كل نجوى یا قریباً غیر بعید . یا مؤنس كل وحید . یا غالباً غیر مغلوب . یا حی لا اله الا انت یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاكرام ، اجعل لی من امری فرجاً ومخرجاً ؛ یوسف این دعا بگفت در حال فریشته‌ای آمد بشارت و راحت و پیغام ملك . فذلك قوله عزوجل : «واوحینا الیه» این - و او - زیادت است ، تقدیره : فلما ذهبوا به واجمعوا ، ای عزموا علی ان يجعلوه فی غیابت الجب اوحینا الیه . وروا باشد که این واو ثابته باشد و او در اجمعوا زیادت بود یعنی فلما ذهبوا به اجمعوا . آنکه ابتدا کرد ، گفت : و اوحینا الیه . ومثله قوله فلما اسلما و تله للجبین و نادیناه ، ای نادیناه ، والواو زائدة . وقيل الوحي هاهنا وحي الهام .

معنی آیت آنست که چون یوسف را بیردند و در چاه کردند ما پیغام دادیم باو که ناچار تو ایشانرا خبر کنی در مصر از آنچه امروز می رود و آنچه با تو میکنند ، و ذلك فی قوله : «هل علمتم ما فعلتم بیوسف وهم لا يشعرون» ، انك یوسف ، ای لا يعرفونك ، یعنی که تو ایشانرا میگوئی : هل علمتم ما فعلتم بیوسف ، ایشان ترا شناسند و روا باشد که باو وحی شود ، ای اوحینا وهم لا يشعرون بذلك الوحي .

روی عن الحسن قال : القی یوسف فی الجب ، و هو ابن سبع عشرة سنة ، وكان

فی العبودیة والسجن والملك ثمانین سنة ، وعاش بعد ذلك ثلثا وعشرين سنة ، ومات وهو ابن مائة وعشرين سنة ؛ وقيل حين الفی فی الحب كان ابن اثنی عشرة سنة .

«وجاؤا اباهم عشاء» برادران چون از سرچاه باز گشتند گفتند اکنون پیش پدر رویم چه حجت آریم و چه گوئیم؟- اتفاق کردند که بزغاله ای بکشند و پیراهن یوسف بخون وی آلوده کنند و پیش پدر دربرند^۱ ، گویند یوسف گر که بخورد و این پیراهن آلوده بخون نشان است ، و یعقوب بانتظار ایشان از خانه یک میل بیامده و بر سر راه نشسته ، ایشان بوقت شبان گاه پیش پدر رسیدند ، گریان و زاری کنان . «عشاء» آخر روزست و ابتداء شب و از بهر آن شب آمدندا براعتذار دلیرتر باشند که در روز حیا ایشان را مانع بود از عذر دروغ آوردن ؛ و از اینجا گفته اند : لا تطلب الحاجة باللیل فانّ الحياء فی العین ولا تعذر بالنهار فتلجلج فی الاعتذار فلا تقدر علی اتمامه . و در شواذ خوانده اند «عشاء» بضم عین ، معنی آنست که از اشک فرامی دیدند که می گریستند . و گفته اند که گریستن ایشان بحقیقت بود نه بمجاز ، سه معنی را ؛ یکی آن که شیبت یعقوب دیدند و دانستند که او را در بلاء و غم صعب افکندند .- دوّم کودکی و بی گناهی یوسف یاد آوردند .- سیوم بر کرده خویش پشیمان شدند و روی اصلاح کار نمی دیدند . یعقوب چون زاری و فزع ایشان شنید از جای برجست و بر خود بلرزید ، گفت : مالکم یابنی و این یوسف ؟ چه رسید شما را ای پسران و یوسف کجا است ؟

ایشان گفتند : «یا ابانا انا ذهبنناستبق» ای تسابق ، یعنی برید کلّ واحد . منّا ان یسبق الآخر وذلك من ریاضة الابدان . این آیت دلیل است که مسابقت بر اقدام رواست و بدلّ علیه خبر عایشة : قالت سابقت رسول الله (ص) فسبقته فلما حملت من اللحم سابقنی فسبقنی ، فقال یا غایشة هذه بتلك . وعن الزهري قال : كانوا یستبقون علی عهد رسول الله (ص) علی الخیل والابل والرجال علی اقدامهم و كانوا یستبقون لیشتوا بذلك انفسهم . و گفته اند : انا ذهبنناستبق ، این سباق رمی

است و مصطفی (ص) گفته: الرّمی سهمٌ من سهام الاسلام من تعلم الرّمی ثمّ ترکه
 فنعمة ترکها. وقال صلی الله علیه وسلم: من حقّ الولد علی الوالد ان یعلمه کتاب الله
 والسّباحة والرّمی .

قال و لیس من اللّهُوا الا ثلثة : ملاعبة الرّجل اهله ، و تأدیهه فرسه ، و رمیه
 بقوسه ، و من علمه الله الرّمی و ترکه رغبة عنه فنعمة کفرها . و فی روایة : قال کلّ
 شیءٍ من لهو الدّنیاء باطلٌ الا ثلثاً : انتضالك بقوسک ، و تأدیک فرسک ، و ملاعبتک
 اهلك ، فانّهنّ من الحقّ . و روى انّ النّبیّ (ص) مرّ بنفرٍ يتناضلون ، فقال : ارموا
 بنی اسمعیل فانّ اباکم کان رامیاً و انا مع ابن الادرع فطرحوا نبالهم ، و قالوا من
 کنت معه یارسول الله غلب ؟ قال ارموا و انا معکم کلکم ارموا و اركبوا و ان ترموا
 احبّ الیّ من ان ترکبوا .

« قالوا یا اباانا انا ذهبنا نستبق » گفتند ای پدر ما ، ما ریاضت تن را و آزمون
 قوّت را با یکدیگر سباق می بردیم و تیر می انداختیم و یوسف از آن که کودک بود
 اورا نزدیک رخت خویش بگذاشتیم ، گرگ آمد و او را بخورد ، « و ما انت
 بمؤمنٍ لنا » معنی مؤمن درین موضع مصدّق است هم چنانک آنجا گفت « و یؤمن
 للمؤمنین » ای یصدّق المؤمنین ، جائی دیگر گفت « لن نُؤمن لکم » ای لن
 نصدّقکم ، « ولو کنا صادقین » لیس یریدون انّ یعقوب لایصدّق من یعلم انه صادق
 هذا محال ، لایوصف الانبیاء بذلك ولكنّ المعنی لو کنا عندک من اهل الثّقة والصدّق
 لانهمتنا فی یوسف لمحبتک ایاہ و ظننت انا قد کذبناک .

« و جاؤا علی قمیصه بدم کذب » ای ذی کذب یرید مکذوباً فیہ ، لانه لم
 یکن دم یوسف بل دم سنخلة . یعقوب چون پیراهن دید ، هیچ ندیده و پاره نگشته
 و انکه بخون آغشته ، گفت شما دروغ می گوئید که اگر گرگ خوردی ^۱
 پیراهن وی پاره کردی ^۲ ، آنکه گفت : تالله ما رأیت کالیوم ذنباً حلیمّاً اکل
 ابنی ولم یخرق علیه قمیصه . یعقوب چون پیراهن دید آرام در دلوی آمد ، دانست

که یوسف زنده است گر که او را نخورده ، و ایشان دروغ می گویند، و آن پیراهن بروی خود می نهاد می بوئید و می گفت : ما هذا بریح دم ابنی فانظر واما صنعتم ؛ آنکه گفت « بل سؤلت لکم انفسکم امرأ » ای زینت لکم انفسکم امرأ فصنعتموه « نصبرٌ جمیل » یعنی فصبری صبر جمیل لاشکوی فيه ولا جزع ، « و الله المستعان علی ما تصفون » کلمة یسکن الیها الملهوف ای استعین بالله علی احتمال ما تصفون . قال الشعبي لقمیص یوسف ثلک آیات : احدیها حین جاؤا علیه بدم کذب ، و الثانية حین قد ، و الثالثة حین القی علی وجه یعقوب فار تدد بصیراً . و روی انهم انطلقوا فنصبوا شبکة و اصطادوا ذئباً و اتوا به یعقوب ، فقالوا یا ابا ناهذا الذئب الذی افترسه و قد اتیناک به فرفع یدیه الی السماء ، و قال یارب ان کنت استجبت لی دعوة او رحمت لی عبرة فانطق لی هذا الذئب حتی یکلمنی فانطقه الله عزوجل فابتداه بالسّلام ؛ و قال : السّلام علیک یا نبی الله ، فقال یعقوب وعلیک السّلام ایها الذئب ، لقد افجعتنی بحیبی وقرّة عینی و اورثتنی حزناً طویلاً ، قال : لا وحقک یا نبی الله ، ما اکت له لحماً ولا شربت له دماً و انّ لحومکم و دماؤکم لمحرمة علینا معاشر الانبیاء .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « اذ قالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا » الآية ... برادران یوسف حواستند که قاعده دولت یوسفی را عنهدم کنند ، و سپاه عصمت را در حق وی منهزم گردانند ، و بر کشیده عنایت را بدست مکر خود بر خاک مذلت افکنند ، نتوانستند ! و با قضاء رانده و حکم رفته بر نیامدند ! و قد قیل : اطول الناس حزناً و کثرهم غیظاً من اراد تأخیر من قتمه الله او تقدیم من اخره الله . حلق یعقوب را در حلقه دام محبت یوسف آویخته دیدند ، هر گاه که نزدیک پدر در آمدند او را دیدند نشسته و آن بهار شکفته و ماه دوهفته را پیش خود نشانده و نطع وصال در خیمه جمال وی گسترده ، ایشان چنان همی دیدند و از کینه و عداوت بر خود همی بیچیدند ، با یکدیگر گفتند : « لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا و نحن عصبه انّ

اباناً لفی ضلال مبین، پدرما باین اختیار که کرده که یکی رابده بر گزیده از راه صواب دور است، اکنون تدبیر آنست که او را از چشم پدر غائب گردانیم، که هر چه چشم نه بیند دل نخواهد، تا یکبارگی دل بر ما نهد و باماپردازد، و این مایه ندانستند که هر که همه جوید از همه در ماند: من طلب الکف فانه الکف، اقبال یعقوب بخود بکلیت می خواستند بآن نرسیدند و بجای اقبال اعراض دیدند چنان که رب العزه گفت «وتولی عنهم»، آنکه از سر آن کینه و عداوت از روی تلبیس بر پدر باز شدند و از مکر این آواز دادند که «ارسله معنا غداً نرتع و نلمب». هیچ دستوری هست ای پدر که این روشنائی چشم یعقوبی را و واسطه عقد خوبی را فردا با ما بصحرا فرستی تا یک ساعت تماشا کنیم؟ از حضرت پدر اجازت یافتند به مراد خویش بل بمراد یوسف، که یوسف کودک بود و حدیث تزهت و تماشا بگوش وی رسیده، از پدر درخواست تا او را با ایشان بفرستد. پدر از بهر دل وی دستوری داد، که محب همه مراد محبوب جوید و رنج خود بر حظ وی بگزیند، چون پدر دستوری داد آن عزیز مکرّم را و آن غزال مدلل از کنار پدر بنام بیرون بردند، چون بصحرا رسیدند دهره زهر از نیام دهر بر کشیدند و آن چهره چون خورشید و ماه را در چاه انداختند و جگر یعقوب را بر فراق آن بدر منیر بسوختند، مرغان عالم بنخفتندی^۱ و ماهیان دریا بغنودندی^۲ و ددان بیابان شب آرام گرفتندی^۳ و آن پیریغامبر پس از آن آرام نگرفت^۴ و براحت نغنودی^۵

همه شب مردمان در خواب، من بیدار چون باشم

غنوده هر کسی بایار، من بی یار چون باشم

صومعه ای ساخت و آنرا بیت الاحزان نام نهاد، چون خواست که در آن صومعه شود بزاری بگریست چنانک کنعانیان جمله مردان و زنان بر اندوه وی بگریستند، آنکه بزبان حسرت گفت: ای یوسف، در بیت الاحزان باندوه فراق تو میروم تا ترا نه بینم نخدم و شادی نکنم و چشم از گریستن باز ندارم.

۱ - نسخه الف: بنخفتیدند

۲ - نسخه الف: بغنودید

۳ - نسخه الف: گرفتید

۵ - نسخه الف: نغنودید

۴ - نسخه الف: نگرفتید

مرا تا باشد این درد نهانی ترا جویم که درمانم تودانی

و این حال از یعقوب عجب نیست که برنا دیدن فرزندان صبوری ممکن نیست. فرزندان بر فراق پدر و مادر صبر توانند، اما پدر و مادر بر فراق فرزندان صبر نتوانند، و این اندوه فرزندان کشیدن و غم ایشان خوردن از آدم علیه السلام میراث است بفرزندان، که آدم همه پدری کرد هرگز پسری نکرده بود، پس پدری کردن گذاشت به میراث نه پسری کردن، لاجرم فرزند آدم پدری کردن دانند، پسری کردن ندانند و ناچار پسر پدر را دوست دارد هم چنان پدر پسر^۱ را، لکن دوستی پدر از روی شفقت است و دوستی پسر از روی حشمت، و مردم بوقت ضجر حشمت بگذارند اما شفقت بنگذارند، اگر پدر از پسر هزار جفا بیند هرگز مر او را دشمن نکیرد^۲ و پسر باشد که از پدر جفا بیند مر او را دشمن شود، زیرا که اینجا دوستی از حشمت است و حشمت با ضجر نماند و آنجا دوستی از شفقت است و شفقت بضجر بر نخیزد. ابن عطا گفت: یعقوب اعتماد بر کثرت ایشان کرد و قوت و حفظ ایشان تکیه گاه خویش ساخت که گفته بودند «و انا له لحافظون»، لاجرم آن تکیه گاه، کمین محنت وی کردند و از آنجا که امانت گوش داشت، خیانت دید. و آن روز که بنیامین را از بر خویش بفرستاد به اعتماد بر حفظ و رعایت الله جل جلاله کرد، گفت: «فالله خیر حافظاً»، لاجرم بزودی بوی باز رسید و یوسف نیز باوی، تا بدانی که اعتماد همه بر حفظ الله است که عالمیان را پناه است و بخود پادشاه است جل جلاله و عظم شأنه.

«فلما ذهبوا به و اجمعوا ان يجعلوه فی غیاب الجب و اوحینا الیه»
 الآیه... ان انقطع عن یوسف مناجاة ایبه ایاہ حصل له الوحی من قبل مولاه کذا سنّة
 الله تعالی، انه لا یفتح علی نفوس اولیائه با بآمن البلاء الا لفتح علی قلوبهم ابواب الصفاء
 و فنون الولاء. اگر یک راه بر بند آمد بحکم بلا، چه بود؟ صد راه صفا بر کشاد بنعت
 ولا، اگر یک لقمه باز گرفت، چه زیان؟! که صد نواله در پیچید، این چنان است که

گویند :

گر درمستی حمائلت بگسستم صد گوی زرین بدل خرم بفرستم
یوسف اگر به فراق پدر غمگین گشت چرا نالد؟! چون بوصال وحی حق
رنگین گشت، وحی حق او را در آن چاه بی سامان خوشتر از وصال یعقوب در کنعان،
آری نواختها همه در میان رنج است وزیریک ناکامی هزار گنج است.
پیر طریقت گفت: ار نشان آشنائی راست است، هر چه از دوست رسد
احسان است. و ربر دوست در قسمت تهمت نیست کله تاوان است. و راین دعوی
را معنی است، شادی و غم^۱ در آن یکسان است.
جانی دارم به عشق تو کرده رقم خواهیش به شادی کش خواهیش بغم

۳ - النوبة الاولى

قوله تعالى: «وجاءت سیارة» آمد کاروانی، «فارسلوا واردهم» و
فرستادند آب جوی و آب ساز خویش، «فادلی دلوه» و دلو در چاه گذاشت،
«قال یابشری» گفت ای شادیامرا، «هذا غلام» آنک غلامی، «واسرّوه بضاعة»
و او را پنهان کردند [از کاروانیان] و بضاعتی ساختند، «والله علیهم بما یفعلون»^(۹)
والله دانا بود بهر چه می کردند.

«وشروه بثمان بخش» بفروختند او را بیهائی کاسته خست^۲، «دراهم
معدودة» درمی چند بر شمرده، «و کانوا فیه من الزّاهدین»^(۲۰) ویرا از ارزان
فروختن دریغ نداشتند.

«وقال الذی اشتراه من مصر لا مرأته» او که بخرید ویرا در مصر اهل
خویش را گفت، «اکرمی مثنوا»، گرامی دار [و بناز ساز] جای این غلام، «عسی
ان ینفعنا» مگر که روزی بکار آید مارا، «او نتخذہ ولدا» و [اگر زیرک باشد]

۱ - نسخه الف: غم و رنج ۲ - کم فایده (فرهنگک نفیسی)

بفرزندی گیریم اورا، «و كذلك مكنا يوسف في الارض» و هم چنان [باز ساختیم و دست رس دادیم و] جای دادیم یوسف را در زمین [مصر]، «و لنعلمه من تاويل الاحاديث» و تا او را تعبیر خواب و دانش سرانجام آن آموزیم، «والله غالب على امره» [و هر کس را از ایشان رایی بود در کار یوسف] و الله غلبه کرد و خواست او در کار یوسف، «ولكن اكثر الناس لا يعلمون»^(۲۱) لکن بیشتر مردمان ندانند. «ولما بلغ اشدّه» چون بزورمند حوانی رسید [و در فراخی تن و خرد]، «آتيناها حكما و علما» اورا حکمت دادیم و علم [و نبوت و الهام]، «و كذلك نجزي المحسنين»^(۲۲) و چنان کنیم بانی که کاران.

«وراودته التي هوفى بيها عن نفسه» آن زن در جست و جوی تن یوسف نشست و کشتن کرد او و خواستن او خود را، «و غلقت الابواب» و درها در بست، «وقالت هيت لك» و گفت ساخته ام ترا، «قال معاذ الله» یوسف گفت باز داشت - خواست وزینهار خواست من بخدای است، «انه ربي احسن مثواي» سید من مرا نیکو جای داد و گرامی جای ساخت، «انه لا يفلح الظالمون»^(۲۳) بدرستی که ستمکاران [و ناسزا جوینان] پیروز نیایند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وجاءت سيارة» هم المسافرون يسرون من ارض الى ارض. اصل این کلمه - سائره - است، اما چون فعل بسیار شود فاعل را فعال گویند بر طریق مبالغه؛ «فارسلوا واردهم» من یرد الماء لیستقی منه والوارد الذی یتقدم الرفقة الى الماء فیهتبیء لهم الارشیه والدلاء؛ «فادلی دلوه» یقال ادلیت الدلو اذا ارسلتها لتملأها ودلوتها اذا اخرجتها، والمعنی ادلی دلوه فی البئر ثم دلاها فتشبت بها یوسف؛ فلما رآه «قال یا بشرای» قرأ اهل الكوفة: - یا بشری - من غیر اضافة و هوفی محل الرفع بالنداء المفرد وهو اسم صاحب له ناداه یخبره خبر الغلام، و قرأ الباقون:

يا بشرای بالف ساکنه بعدها ياء مفتوحة في معنى النداء المضاف فكان المدلى
 شرفه وقال يا بشارتي تعالی فهذا اوانك وقيل بشر اصحابه بانه وجد غلاماً
 مفسران گفتند این سیاره کاروانی بود که از مدین می آمد بسوی مصر می شد و
 سالاران کاروان مردی بود مسلمان از فرزندان ابراهیم ، نام وی مالک بن ذعر بن
 هدیان بن ابرهیم الخلیل ، کاروان راه گم کردند ، همی رفتند در آن صحرا وزمین
 شکسته تابسر آن چاه رسیدند و چهار پایان همه زانو زدند و هر چند نه جای فرو
 آمدن کاروان بود که آب آن چاه به تلخی معروف و مشهور بود . اما بعد از آن
 که یوسف بوی رسید آب آن خوش گشت ، چون چهار پایان آنجا زانو بزمین زدند
 مالک ذعر مردی زیرک بود ، عاقل ، مسلمان ، بدانت^۱ که آنجا سری تعبیه
 است ، بفرمود تا کاروانیان بار فرو گذاشتند و آرام گرفتند و در کار آب فرو ماندند.
 مالک ذعر گفت من درین جایکه چاهی دیده ام هر چند که آب آن تلخ است اما
 يك امشب بدان قناعت کنیم ، مرد خویش را فرستاد بطلب آب ، پیش از کاروانیان
 رفت و دلو فرو هشت چنانک ربّ العزّه گفت : « فادلی دلوه » ، جبرئیل آمد و یوسف
 را در دلونشانند او را برمی کشید ، عظیم گران بود ، طاقت بر کشیدن می نداشت تا
 دیگری را به یاری خواند ، چون یوسف بنزدیکی سرچاه رسید ، وارد درنگرست
 شخصی را دید زیبا چون صد هزار نگار جمالی بر کمال ، روئی چون ماه تابان و
 چون خورشید روان ، شعاع نور روی وی بادیوار چاه افتاده و آن چاه روشن چون
 گلشن گشته ، مصطفی (ص) گفت : « اعطی یوسف شطر الحسن والنصف الآخر
 لسائر الناس » . وقال کعب الاحبار: کان یوسف حسن الوجه، جعد الشعر، ضخم العين،
 مستوی الخلق ابيض اللون غليظ الساقين والساعدين والعضدين خميص البطن صغير السرة
 وکان اذا تبسم رأیت النور فی ضوا حکه ، فاذا تکلم رأیت فی کلامه شعاع النور یتهر
 عن ثنایاه ولا یتطیع احدٌ وصفه وکان حسنه کضوء النار عند اللیل وکان یشبه آدم
 یوم خلقه الله عزوجل وصوره ونفخ فيه من روحه ان یتصیب المعصية . ويقال انه ورث

ذلك الجمال من جدته سارة وكانت اعطيت سدن الحسن .

وارد چون اورا ببید بانگ ازوی بر آمد که: «یا بشرای هذا غلامٌ» ای شادیا۔
 مرا آنک غلامی! مالک ذعر گفت خاموش باشید و او را پنهان دارید که این
 چهار پایان ما از بهر آن ایستادند تا ما درست کنیم که وی کیست و سبب بودن وی
 اینجا چیست! اینست که رب العالمین گفت: «واسرّوه بضاعةٌ» منصوبٌ علی الحال
 یعنی اسرّوه مالک بن ذعر و اصحابه ، فقالوا للسيارة هوبضاعةٌ ابضعناها اهل الماء
 لنبيعه بمصر لثلاثٍ يستشركهم فيه الناس . مالک ذعر و اصحاب وی یوسف را از
 اهل قافله پنهان کردند که ایشان را عادت بودی که هر سود و زیان که ایشان را
 بودی در سفر در آن مشترک بودندی ، خواستند که تنها این غلام ایشان را باشد .
 قال الزحاج : كانه قال واسرّوه جاعليه بضاعةٌ .

ابن عباس گفت : اسرّاخرة يوسف انه اخوهم وجعلوه بضاعةً وباعوه .

برادران یوسف از سیاره پنهان کردند که وی برادر ایشان است بلکه ^۱ او را
 بضاعتی ساختند و بفروختند ؛ و این چنان بود که یهودا طعام آورد از بهروی
 بر عادت خویش و او را در چاه نیافت ! برادران خبر کرد از آن حال ، همه پیامدند
 و یوسف را با ایشان دیدند ، حریت وی پنهان کردند و به عبرانی با یوسف گفتند
 که اگر تو به عبودیت خویش اقرار ندهی ما ترا هلاک کنیم ، یوسف گفت انا عبدٌ
 و اراد آتّه عبدالله . پس او را بضاعتی ساختند و فروختند . و روا باشد که - اسرار -
 بمعنی اظهار بود ، ای اظهاره بضاعةٌ ، یعنی اظهاروا حال یوسف علی هذا الوجه ؛
 «والله عليم بما يعملون» بیوسف .

«وشروه» شاید که فعل سیاره بود بمعنی خریدن ، و شاید که فعل برادران
 بود بمعنی فروختن ، و -بخس- ناقص بود ناچیز و خسیس ، یعنی که او را بفروختند
 بچیزی اندک خسیس ، یعنی که بوی ضنت نمودند و گرامی نداشتند تا از ارزان
 فروختن دریغ داشتندید . و گفته اند معنی -بخس- حرام است یعنی که بفروختند

او را به بهائی حرام از بهر آن که وی آزاد بود و بهای آزاد حرام باشد. و روا باشد که معنی - بخش - ظلم بود ، یعنی که بروی ظلم کردند که او را بفروختند؛ «دراهم معدودة» بدرمی چند شمرده : گفتند بیست درم بود هر یکی را دو درم ، و یهودا نصیب خود نگرفت بایشان داد ، و گفته اند بیست و دو درم بود . معدود نامی است چیزی اندک را ^۱ ، هم چون ایام معدوده ؛ و ائما قال معدودة ليعلم انها كانت اقل من اربعين درهماً لانهم كانوا في ذلك الزمان لايزنون ماكان اقل من اربعين درهماً لان اصغر اوزانهم كان، الاوقية والاوقية اربعون درهماً .

« وکانوا فيه من الزاهدين » ای ماكانوا ضائين به اذلم يعلموا کرامته و منزلته عندالله عزوجل . برادران چون او را بفروختند و به مالك ذعر تسليم کردند گفتند : استوثقوا منه لا یأبق - او را بند برنهد و گوش دارید که وی گریزنده است نباید که بگریزد و نیز دعوی حریت کند ازو مشنوبد و ما ازعهده همه بیرون آئیم . و گفته اند که روپیل وثیقه نامه ای نوشت بخط خویش باین مباحثت و این شرط که میان ایشان رفت و بمالك ذعر داد تاحجت خویش ساخت . پس مالك او را دست و پای بسته بر شتر نشاند و سوی مصر رفتند ، به گورستانی برگزشتند براه در و یوسف قبر مادر خویش دید راحیل ، خود را از سر اشتر بیفکند و گریستن و زاری در گرفت و گفت یا امی یا راحیل ارفعی رأسک من - الثری وانظری الی ولدک یوسف ومالقی بعدک من البلیا، یا امه لورأیتنی وقد تزعوا قمیصی و فی الجب القونی و علی حرّ وجهی لطمونی ولم یرحمونی و کما یباع العبد باعونی و کما یحمل الاسیر حملونی . کعب احبار گفت آن ساعت که بر سر تربت مادر می زارید از هوا ندائی شنید که: « اصبر و ماصبرک الا بالله » . غلام مالك - ذعر چون ویرا ^۲ چنان دید بروی جفا کرد و گفت: آمد آنچه مولایان تو گفتند ! ولطمه ای بر روی وی زد ، هم در حال دست وی خشک شد ؛ و رب العزه جبرئیل را فرستاد تا در پیش قافله پری بر زمین زد ، بادی عظیم سرخ بر خاست و غبار

۱ - نسخه الف : نامی هر چیزی است اندک را .

۲ - نسخه الف : که ویرا

برانگیخت، چندانکه اهل قافله همه متحیر شدند و یکدیگر را نمی‌دیدند و خروشی و زلزله‌ای در قافله افتاد، مالک دعر گفت گناهی عظیم است که ما را چنین گرفتار کرد و برجای بداشت! غلام گفت یا مولای گناه من کردم که غلام عبرانی را بزدم و اینک دست من خشک گشته، مالک و اهل کاروان بنزدیک یوسف شدند و عذر خواستند و گفتند اگر خواهی ترا قصاص است و اگر نه عفو کن تارِب العزّه این صاعقه از ما بگرداند، یوسف عفو کرد و از بهر آن غلام دعا کرد و او را شفا آمد و دست وی نیک شد؛ مالک پس از آن یوسف را گرامی داشت و جامه نیکو در وی پوشانید و مرکوبی را از بهر وی زین کرد و بروی نشاند. مالک دعر گفت: ما نزلت منزلاً ولا ارتحلت الا لاستبان لی برکة یوسف و کنت اسمع تسلیم الملكة علیه صباحاً و مساءً و کنت انظر الی غمامة بیضاء تظله. رفتند تا بیک منزلی مصر، مالک دعر یوسف را غسل فرمود و موی سر وی شانه زد و براسپی نشاند و عمامه خز بنفش بر سر وی نهاد؛ و مردم مصر را عادت بود که هر که قافله‌ای آمدی مردوزن جمله باستقبال شدند^۱، و آن سال خود رود نیل وفا نکرده بود، خشک سال پیش آمد و مردم را بطعام حاجت بود، بامداد خبر در افتاد که قافله در مصر می‌آید و طعام با ایشان، خلق مصر بیرون آمدند، یوسف را دیدند در میان قافله هم‌چون گل شکفته در بوستان و ماه رخسنده بر آسمان. و یوسف آن وقت سیزده ساله بود، چشم خلق بروی افتاد فتنه اندر دلها پدید آمد و از وی هیبت بر مردم افتاد، چنانکه در دل بروی فتنه شدند و از هیبت وی درو نگرستن نتوانستند، یوسف بدان زیبائی و بدان صفت بشهر اندر آمد تا بقصر مالک دعر، مالک بفرمود تا از بهر وی خانه‌ای مفرد کردند و فرش افکندند و اهل خویش را گفت: کنیز کی نامزد کن تا خدمت وی کند، اهل وی گفت: این در مرآت نیست که کنیز کی با جوانی در یک خانه بود! مالک گفت تو اندیشه بد مکن که من از وی آن دامن از امانت و ترک خیانت و استعمال صیانت که اگر تو خدمت وی کنی من روا دارم. و گفته‌اند آن شب که یوسف در مصر

آرام گرفت ، رود نیل عظیم گشت و فراخی طعام پدید آمد و نرخ وی بشکست و در شهر سخن پراکنده شد که مالک ذعر غلامی ^۱ آورده که گوئی از فرزندان ملوک است و از نسل انبیاء و این وفاء نیل و رخص طعام از یمن قدوم و برکت قدم اوست . بامداد همه قصد وی کردند و بدرسرای وی رفتند ، مالک گفت شما را حاجت چیست ؟ گفتند خواهیم که این غلام را ببینیم و دیدها بدیدن وی روشن کنیم ؛ مالک گفت يك هفته صبر کنید تا رنج راه از وی زائل گردد و رنگ روی وی بجای خود باز آید ، آنکه من او را بر شما عرض کنم که من نیت فروختن وی دارم ، این خبر به زلیخا رسید زن اظفیر ، عزیز مصر ، زلیخا را آرزوی دیدار وی خاست ، چون شش روز گذشته بود از آن وعده کس فرستاد به مالک - ذعر که فردا چون این غلام را بر مردم عرض کنی ، بر درسرای من عرض کن ، مالک جواب داد که من فردا این غلام را پیش تو فرستم که فرمان ترا ممتلئام و امر ترا منقاد . زلیخا بفرمود تا میدان درسرای وی بیاراستند و کرسی از صندل سپید بنهادند و پرده‌ای از دیبای رومی بستند و بر طرف بام جماعتی کنیزکان بداشت با طاسهای کلاب و مشک سوده ، و مالک ذعر در شهر ندا کرد که هر که خواهد تا غلام عبرانی را ببیند بدرسرای عزیز مصر آید ^۲ . و یوسف را بیاراست ، پیراهنی سبز در وی پوشید و قبائی سرخ در بست و عمامه سیاه بر سر وی نهاد ^۳ و او را بر آن کرسی صندل نشاند . و زلیخا بر آن گوشه قصر بر تختی زرین نشسته و کنیزکان بر سر وی ایستاده ؛ و در مصر زنی دیگر بود نام وی فارعه بیامد با هزار دانه مروارید ، هردانه‌ای دو مثقال و هزار پاره یاقوت هر پاره‌ای پنج مثقال و طبقی پیروزه و نمک دانی بدخش ، آمد تا یوسف را خرد . و بازرگانان و توانگران شهر سواران و پیادگان همه جمع آمده و قومی دیگر که طمع خریدن نداشتند بنظاره آمدند . مالک ذعر ^۴ آن ساعت گوشه پرده برداشت و جمال یوسف به ایشان نمود ، چندین دختر ناهده حائض گشتند و خلقی بی عدد

۱- نسخه ج : غلامی عبرانی ۲- نسخه ج : عزیز آید ۳- نسخه الف : بر سر نهاد

۴- نسخه ج : مالک

در فتنه افتادند و ملك ایشان الریان بن الولید بن ثروان حاضر بود گفت : خرد واجب نکند که این بنده کسی باشد و من از خریدن وی عاجزم نه از آنک مال ندارم لکن محال بود که آدمی این را خداوند بود ، این سخن بگفت و عنان بر گردانید و برفت .

اول بازرگانی گفت من ده هزار دینار بدهم ، دیگری گفت من بیست هزار بدهم ، هم چنین مضاعف همی کردند و زلیخا بحکم ادب هیچیز نمی گفت که شوهرش اظفیر حاضر بود می خواست که شوی وی مبداء کند ، اظفیر گفت : ای زلیخا من این غلام را بخرم تا ما را فرزند بود که ما را فرزند نیست ، زلیخا گفت صواب است خریدن و از خزینه من بهاء وی بدادن ، ایشان درین مشاورت بودند که آن زن که نامش فارعه بود ^۱ دختر طالون آن مال آورد و عرض کرد ، مالک خواست که بوی فروشد ، زلیخا دلال را بخواند و گفت : جوهر که وی میدهد من بدهم و عقدی زیادتی عدد آن سی دانه هر دانه ای شش مثقال و هم سنگ ^۲ یوسف مشک و هم سنگ ^۳ وی عنبر و کافور و صد تا جامه ملکی و دو بیست تا قصب و هزار تا دیبقی ؛ مالک ذعر گفت دادم . آن زن بانگ کرد گفت ای مالک اجابت مکن تا آنچه وی می دهد من بدهم و صد رطل زر بر سر نهیم . غلامان زلیخا غلبه کردند و یوسف را در سرای زلیخا بردند و آن کنیزکان که طاسهای گلاب و مشک سوده داشتند بر سر مردمان می فشاندند ؛ و مالک ذعر را در سرای بردند و آنچه گفتند جمله وفا کردند . و آن زن که نام وی فارعه بود سودائی گشت و جان در سر آن حسرت کرد .

اینست که رب العالمین میگوید : « وقال الذی اشتریه من مصر » این مشتری شوی زلیخا است نام وی اظفیر و قیل قُطفیر ، مردی بود از قبطیان حاجب و خازن ملك مصر . و در آن زمان بمصر رسم بودی که هر که خزانه ملك داشتی و تصرف مملکت همه ولایت در دست وی بودی ، او را عزیز گفتندی ^۴ . و این ملك

۱ - نسخه الف : که فارعه بود ۳۰۲ - نسخه الف : هم سنگ

۴ - نسخه الف : گفتندی

مصر به قول بعضی علما فرعون موسی بود: ولید بن مصعب بن الریان المفرق، قومی گفتند: فرعون موسی دیگر بود و این ملک دیگر. وهو الریان بن الولید - بن ثروان بن اراثة بن فاران بن عملیق، وقیل انّ هذا الملك لم یمت حتی آمن واتبع یوسف علی دینه ثم مات ویوسف بعده حی، فملك بعده قابوس بن مصعب - بن معویة بن نمیر بن البیلواس بن فاران بن عملیق وكان کافراً، فدعاه یوسف الی الاسلام فابی ان یقبل، «وقال الذی اشتریه من مصر لامرأته» یعنی زلیخا وقیل اسمها راعیل.

«اکرمی مشواه» ای احسنی الیه فی طول مقامه عندنا، وقیل احسنی الیه فی جمیع حالاته من مأکولٍ ومشروبٍ و ملبوسٍ. قال ابن عیسی: الاکرام اعطاء المراد علی وجه الاعظام، «عی ان ینفعنا» - فی ضیاعنا و اموالنا، «اونتخذہ ولداً» - تبناہ ولم یکن له ولدٌ لانه کان عتینا.

قال ابن مسعود: احسنُ الناسُ فراسةً ثلثة: العزیز حین قال فی یوسف «عی ان ینفعنا اونتخذہ ولداً»، وابنة شعیب حین قالت لابیہ «استاجرہ ان خیر من استاجرت القوی الامین»، وابوبکر الصدیق حین استخلف عمر الفاروق. فان قیل کیف اثبت الله الثری فی یوسف ومعلومٌ انه حرٌ لم ینعقد علیه بیعٌ؟ فالجواب ان الثری هو المماثلة فلما مائله بمالٍ من عنده یجوز ان یقال اشتراه علی التوسع کقوله «ان الله اشترى» قوله: «وکذلك مکنا لیسف» ای کما انقذناه من الجب كذلك مهّدنا له فی ارض مصر فجعلناه علی خزائنها ولنعلّمه عطفٌ علی مضمرة یعنی لنوحی الیه، «ولنعلمه من تأویل الاحادیث» ای تعبیر الرؤیا و معانی کتب الله، «والله غالبٌ علی امره» ای علی امر یوسف یدبّره ویسوسه و یحفظه ولا یلکه الی غیره، «ولکن اکثر الناس لا یعلمون». «مالله بیوسف صانعٌ و مالیه من امره صائرٌ حین زهدوا فی یوسف و باعوه بثمانٍ بخسٍ و فعلوا به ما فعلوا. وقیل «والله غالبٌ علی امره» ای علی ما اراد من قضائه لا ینغلبه علی امره غالبٌ ولا یبطل ارادته منازعٌ، یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید، «ولکن اکثر الناس

لا يعلمون» انّ العاقبة تكون للمتقين

« ولما بلغ أشده » الاشدّ جمع شدّة مثل نعمة و انعم و الشدّة قوّة العقل و البدن ، ای ولما بلغ منتهی اشتداد جسمه و قوّة عقله - میگوید آنکه که بر سید بزور جوانی و قوّت خرد و آن بیست سال است بقول ضحاک و سی و سه سال بقول مجاهد و گفته اند - اشدّ - را بدایتی است و نهایتی : بدایت حدّ بلوغ است بقولی ، و هر ده سال بقولی ، و بیست و یک سال بقولی ؛ و نهایت آن چهل سال است به قولی ، و شصت سال به قولی . « آتیناه حکماً و علماً » - حکم اینجا نبوّت است و علم فقه دین است و حکم مه است از علم ، و گفته اند یوسف را در چاه نبوّت دادند اما پس از آن که باشد رسید او را اظهار دعوت فرمودند . و قيل آتیناه حکماً علی الناس و علماً بتأویل الاحادیث ، « و كذلك نجزي المحسنين » یعنی فعلنا به لانه كان محسناً لا انه يفعل ذلك بكلّ محسن ، كما قال عزّوجلّ : « ولقد منّا علی موسى و هرون » و ختم الآیة ، فقال كذلك نجزي المحسنين ولم یؤت كلّ محسن . کتاباً مستبیناً یعنی انه فعل ذلك بموسی و هرون لانهما كانا عبدين محسنين . و قيل « و كذلك نجزي المحسنين » المراد به محمّد (ص) ، يقول كما فعلت هذا بیوسف بعد ان لقي مالفی و قاسی من البلاء ما قاسی فمكنت له فی الارض و آتیته الحكم و العلم كذلك افعل بك انجیک من مشرکی قومک و امکن لك فی الارض و از یدک الحكم و العلم لانّ ذلك جزای اهل الاحسان فی امری و نهیبی .

« وراودته التي هوفى بيتها » المرادة المفاعلة ، راد يرود اذا جاء و ذهب و معناه طلب احدهما فعلاً و تركه الآخر ای امتنع الآخر من ذلك الفعل و قيل - الرّود - مشى المتطلب او المترقب او المتصيّد مشى قليل ساكن . و ابتداء این مراد است آن بود که یوسف در خانه زلیخا پیوسته بعبادت و تنسک مشغول بودی و صحف ابراهیم خواندی به آوازی خوش و هیچ کس نشنیدی که نه در فتنه افتادی ! زلیخا کرسی پیش خود بنهاد و یوسف را بخواند و بر آن کرسی نشاند ، یوسف صحف میخواند و زلیخا در جمال وی نظاره میکرد و گفت یا یوسف خوش میخوانی لکن چه سود که نمی دانم که چه می خوانی ! یوسف گفت من خریدۀ توام

و غلام توام و تو مرا سیدی و بیهائی گران مرا خریده‌ای ^۱ لابد است که آواز من ترا خوش آید و این اول سخن بود که میان ایشان رفت ، زلیخا گفت اکنون هر روز باید که بیائی و پیش من این صحف خوانی ، یوسف گفت فرمان بردار و طاعت دارم . - هر روز بیامدی و پیش وی بنشستی و باوی ^۲ سخن گفتی و زلیخا را در دل عشق یوسف بر کمال بود ، اما تجلد همی نمود و صبر همی کرد و تسلی وی در آن بود که ساعتی باوی بنشستی و سخن گفتی و زلیخا که گهی در میان سخن بر خاستی بیهانه‌ای و گامی چند برداشتی ، تا مگر یوسف در رفتار و قد و بالای وی تأمل کند که نیکو قد بود و نیکو رفتار و خوش گفتار ، و کیسوان داشت چنانک بر پای خاستی با گوشه مقنعه بر زمین همی کشیدی و حسن و جمال وی چنان بود که نقاشان چین از جمال وی نسخه کردند ^۳ و یوسف هر بار که وی بر خاستی ادب نفس خود را و حرمت عزیز را سر در پیش افکندی ، پس زلیخا در تدبیر آن شد که خلوت خانه‌ای سازد ، شوهر خویش را گفت : مرا دستوری ده تا از بهر بت قصری عظیم سازم ، نام برده و گران مایه ، چنانک درین دیار مثل آن نبود . شوهر او را دستوری داد . و زلیخا را مادری بود نام وی غطریفه و در زمین یمن ملکه بود و پدر زلیخا ملك ثمود بود : جندع بن عمرو و پسران داشت در یمن همه شاهان و شاه زادگان . زلیخا کس فرستاد بمادر و به آن برادران که بت خانه‌ای خواهم کرد مرا به مال مدد دهید ، مادر وی صد خروار زر فرستاد و جواهر بسیار و استادان معروف . زلیخا سه قبه بفرمود به دوازده رکن در هم پیوسته و در هاشان در یکدیگر کشاده ^۴ ، هر یکی بیست گز در بیست گز و چهل گز بالای آن ، از رخام بنا نهاده و روی آن بجواهر مرصع کرده و بر سر هر قبه‌ای کاوی زرین نهاده ، سرو ^۵ هاش از بیجاده ، چشمها از یاقوت سرخ ، وزیر قبه‌ها اندر آب روان و در هر قبه ای تختی نهاده مکلل به مروارید و یاقوت و پیروزه

۱ - نسخه الف : تو مرا سید مرا بیهائی گران خریده ۲ - نسخه الف : بیامدی و باوی

۳ - نسخه ج : میانه ۴ - نسخه الف : کردندید ۵ - نسخه الف : در یک کشاده

۶ - سرو : شاخ کاو و کوسفند

و مجمرهای زرین نهاده مشك سوختن را و در هر قبه‌ای دری آویخته لایق آن قبه و زلیخا خویشتن را بیاراست و تاج بر سر نهاد و در آن قبه بر تخت نشست و کس به طلب یوسف فرستاد ، یوسف بیامد و پای در قبه نخستین نهاد هم چنان بر در بایستاد تا زلیخا گفت : ایدریبا، نزدیک در آی ، یوسف فراتر شد ، پیش تخت وی بزانو درآمد ، کنیزکان درها بیستند ؛ اینست که رب العالمین گفت : « وَ غَلَقَتِ الْاَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْت لَكَ » ای هلم و اقبل فانالك وهی اسمٌ للفعل وهی مبنیةٌ کما یبنی الاصوات لانه لیس منها فعلٌ متصرفٌ فمن فتح التاء فلالتقاء الساکنین کما فتح این و کیف و من ضم جعلها غایة بمنزلة قبل و حیثٌ و قرئ هیئت بکسر الهاء و ضم التاء بغير همزة و بهمزة وهی من قولك هئت اهی هیئة کجئت اجئ جیئة و معناه تهیات لك و تزینت . - معنی آنست که زلیخا گفت یوسف را که من ترا ساختم و آراسته . و قیل معناه تقدم لنفسك ای لك فی التقدم حظ .

یوسف چون دید که در بیستند گفت آه که فتنه آمد ازلیخا از تخت فرو آمد و دست یوسف گرفت گفت یا یوسف ترا سخت دوست دارم و در دوستی تو بیقرارم :

یعلم الله کرهمی دائم نگارا شب ز روز

زانکه هستم روز و شب مدهوش و سرگردان عشق

یوسف بگریست ، گفت : پدر من مرا دوست داشت ، دوستی وی مرا به چاه و قید و بندگی و غربت افکند ، از دوستی پدر این دیدم از دوستی تو ندانم چه خواهم دید ؟ لکن ای زلیخا درین باب بر من رنج مبر و اندوه خود میفرمای که من خدا را جل جلاله نیازم و جز رضای خدا نجویم و حرمت عزیز هرگز بر ندارم و حق وی فرو نگذارم که وی بامن نیکوئی کرد و مرا گرامی داشت . این است که الله گفت : « قال معاذ الله » ای اعتصم بالله واحترز به ان افعل هذا ، وهو نصبٌ علی المصدر ای اعوذ بالله معاذاً ، یقال عذت عیاذاً و معاذاً و معاذة . - پارسی کلمه این است که بازداشت خواهم بخدای . « انه ربی » یعنی انّ العزیز سیّدی اشترانی و « احسن مثوای »

حيث قال اكرمي مثواه فلا اخونه في اهله. وقيل معناه انه ربّي اي ان الله خالقى ولا اعصيه انه آوانى ومن بلاء الجبّ عافانى .

« انه لا يفلح الظالمون » يعنى ان فعلته هذا وُخنته بعد ما اكرمنى واحسن مثواى فانا ظالمه ولا يفلح الظالمون ، يوسف اين سخن ميگفت و همى گريست آنكه روى سوي آسمان كرد، گفت: خداوندا چه گناه كردم كه بر من خشم گرفتى ومرا درين بلا افكندى ؟ - واگر من كنه كارم سزد كه حرمت آبا واجداد من برندارى وايشانرا بعار وعيب من شرمسار نكنى . وزليخا به آستين خویش اشك وى مى سترد وميگفت : اى يوسف تواز خدای خود مترس كه من ده هزار كوسفند بدهم تا تو از بهر وى قربان كنى و ده هزار دينار و صد هزار درهم بدهم تا به يتيمان و بيوه زنان دهى ، يوسف گفت : اگر هر چه دارى بمن دهى واز بهر من خرج كنى من معصيت نكنم . هر چند يوسف سخن ميگفت زليخا بروى فتنه تر مى شد ، همى درجست و بازوى وى بگرفت واورا درقبّه درونى برد ودرها بيست ، گفت : اى يوسف ترا چه دريغ آيد كه بامن بخندى و حديثى خوش كنى ؟ كه من شيفته جست و جوى توام و آشفته در كار توام ، يوسف سردرپيش افكند ، ساعتى خاموش نشست ، زليخا دست بزد و مقنعه از سر فرو افكند و سرو كردن برهنه كرد و در يوسف زاريد كه اى سنكين دل چرا بر من نبخشائى و با من ياقوت لبّت بسخن نگشايى ؟ ^۱ ، يك بار باوى بزاري و خواهش سخن گفت تا مگر بروى ببخشاييد ، يك بار سطوت و صولت نمود تا مگر منقاد شود ، يكبار جمال بروى عرضه كرد و داعيه لذت و شهوت نفسى پديد كرد تا مگر فريفته شود . و فى ذلك ما روى عن النبى و محمد بن اسحق و جماعة قالوا لما ارادت امرأة - العزيز مرادة يوسف عن نفسه جعلت تذكر له محاسن نفسه وتشوقه الى نفسها ، فقالت له يا يوسف ما احسن شعرك ! قال هو اول ما ينثر من نفسى . قالت يا يوسف ما احسن عينك ! قال هي اول ما يسيل الى الارض من جسدى . قالت ما احسن وجهك ! قال هوللثراب يأكله فلم تنزل تطمعه مرّة وتخيفه اخرى . وتدعوه الى -

اللذة وهو شابٌ مستقبلٌ يجد من سبق الشباب ما يجد الرجل وهي حسناء جميلة حتى
لان لها مما يرى من كلفها به ولما يتخوف منها حتى خلوا في بعض البيوت وهم بها.

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « وَجَاءَت سَيَّارَةٌ » تعبیه لطف الهی است در حق یوسف چاهی
که اندر قعر آن چاه با جگری سوخته و دلی پر درد و جانی پر حسرت از سرببی -
نوائی و وحشت تنهایی بنالید و در حق زارید ، گفت : خدایا دل گشائی ، ره نمائی ،
مهر افزائی ، کریم و لطیف و مهربان و نیک خدائی ، چه بود که برین خسته دلم
ببخشائی و از رحمت خود دری بر من گشائی ؟ برین صفت همی زارید و سوز و نیاز
خود بر در گاه بی نیازی عرضه می کرد تا آخر شب شدت و وحشت به پایان رسید
و صبح وصال از مطلع شادی بدهید و کاروان در رسید .

عسى الكرب الذى امسيت فيه يكون ورائه فرج قريب

بادل گفتم که هیچ اندیشه مدار بگشاید کارما گشاینده کار
کاروان بشاه راه آهسته و نرم همی آمد که ناگاه راه بایشان ناپدید گشت
و شاه راه گم کردند، همی رفتند تا بسر چاه، آن بی راه با صد هزار راه برابر آمد،
دردی بود که بر صد هزار درمان افزون آمد .

جعلتُ طريقى على با بكم و ماكان با بكم لى طريقاً

این چنان است که عیسی را (ع) دیدند که از خانه فاجرهای بدر می آمد!
گفتند: یا روح الله این نه جای تو است کجا افتادی تو بدین خانه ؟! گفت ما شب
گیری بدر آمدیم تا بصره رویم و با خدا مناجات کنیم راه شاه راه بر ما
پوشیدند !^۱ افتادیم به خانه این زن ! و آن زنی بود در بنی اسرائیل به ناپارسائی
معروف ، آن زن چون روی عیسی دید دانست که آنجا تعبیه ایست برخاست و در

خاک افتاد ، بسی تضرع وزاری کرد و از آن راه بی وفائی^۱ برخاست و در کوی صلاح آمد ، با عیسی گفتند ما میخواستیم که تو این زن را در رشته دوستان ما کشی ازین جهت آن راه بر تو بگردانیدیم .

قوله تعالی: « و شروه بثمان بنخس » عجب نه آنست که برادران ، یوسف را به بهائی اندک بفروختند ! عجب کار سیّاره است که چون یوسفی را به بیست درم بچنگ آوردند ! عجب نه آنست که قومی بهشت باقی بدنیاء اندک بفروختند ! عجب کار ایشان است که بهشتی بدان بزرگواری و ملکی بدان عظیمی به قرصی که بردست درویشی نهادند بدست آوردند ! آری دولت بهائی نیست و کرامت حق جز عطائی نیست ، اگر آنچه در یوسف تعبید بود از خصائص عصمت و حقایق قربت و لطایف علوم و حکمت بر برادران کشف شدی نه او را بآن بهای بنخس فروختندی^۲ و نه او را نام غلام نهادندی^۳ ؛ يك ذره از آن خصائص و لطائف بر عزیز مصر و بر زلیخا کشف کردند ، بنگر که ملك خود در کاروی چون در باختند ! و قیمت وی چون نهادند ! و زنان مصر که جمال وی دیدند گفتند : « ما هذا بشراً ان هذا الا ملك کریم » آری کار نمودن دارد نه دیدن .

مصطفی (ص) گفت : « اللهم ارنا الاشياء كما هي » .

ابن عطا گفت : جمال دو ضرب است جمال ظاهر و جمال باطن ، جمال ظاهر آرایش خلق است و صورت زیبا ، جمال باطن کمال خلق است و سیرت نیکو ؛ رب العالمین از یوسف به برادران جمال ظاهر نمود ، بیش از آن ندیدند ؛ و این ظاهر را بنزدیک الله خطری نیست لاجرم بیهای اندک بفروختند ، و شمه ای از جمال باطن به عزیز مصر نمودند تا با اهل خویش میگفت : « اکر می مثواه » و تا عالمیان بدانند که خطری و قدری که هست به نزدیک الله جمال باطن را است نه ظاهر را ، از اینجا است که مصطفی (ص) گفت : « ان الله لا ينظر الى صورکم ولا الى اموالکم ولكن ينظر الى قلوبکم واعمالکم » .

۱ - نسخه الف : از آن بی وفائی ۲ - نسخه الف : فروختندید

۳ - نسخه الف : نهادندید

و گفته‌اند یوسف روزی در آئینه نگرست ، نظری بخود کرد ، جمالی بر کمال دید ، گفت اگر من غلامی بودمی بهای من خود چند بودی و که طاقت آن داشتی ؟ رب العالمین آن از وی در نگذاشت تا عقوبت آن نظر که واخود کرد بپشید ؛ اورا غلامی ساختند و بیست درم بهای وی دادند ^۱ .

پیر طریقت گفت : خود را مبینید که خود بینی را روی نیست ، خود را منکارید که خود نگاری را رای نیست ، خود را مپسندید که خود پسندی را شرط نیست .

دور باش از صحبت خود پرور عادت پرست

بوسه بر خاک کف پای ز خود بیزار زن

خود را منکار که حق ترا می‌نگارد ، « وزینه فی قلوبکم » خود را مپسند که حق ترا می‌پسندد ، « رضی الله عنهم » خود را مباش تا حق ترا بود « و مارمیت اذرمیت » ، شب معراج با مصطفی (ص) این گفت : کن لی کمالم تکن فاکون لك کمالم ازل . و يقال اوقعوا البیع علی نفس لا یجوز بیعها فکان ثمنه وان جلّ بخس و ماهو باعجب ممّا تفعله تبیع نفسک بادنئ شهوة بعدان بعثها من ربك باوفر الثمن و ذلك قوله تعالی : « ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم » الآية ...
 « وقال الذی اشتریه من مصر » عزیز چون یوسف را بخرید زلیخا را گفت : « اکر می‌مخواه عسی ان ینفعنا او تنخذہ ولدأ » ، این غلام را بزرگ‌دار ، و اورا گرامی شناس که ما را بکار آید و فرزندی را بشاید ، زلیخا شوهر خویش را گفت واجب کند که ما امروز اهل شهر را دعوتی سازیم و درویشان و یتیمان و بیوه زنان را بنوازیم و خاصگیان را خلعت ها دهیم بشکر آنک چنین فرزند یافتیم ، پس اینهمه که پذیرفتند بجای آوردند و یوسف را خانه مفرد بیاراستند و فرشهای گران مایه افکندند ، یوسف در آن خانه بسان زاهدان و متعبدان بروزه و نماز مشغول شد و گریستن پیشه کرد و غم خوردن عادت گرفت و خویشتن را با آن تشریف و تبجیل نداد و فریفته نگشت و در حرقت فرقت یعقوب غریب وار و

سوگوار روز بسر می آورد ، تا روزی که بر در سرای نشسته بود اندوهگین ^۱ و غمگین ، مردی را دید بر شتری نشسته و صحف ابراهیم همی خواند ، یوسف چون آواز عبرانی شنید از جای برجست و آن مرد را به خود خواند و از وی پرسید که از کجائی و کجا می روی ؟ مرد گفت من از کنعانم و اینجا به بازرگانی آمده ام ، چون یوسف مرد کنعانی دید و آواز عبرانی شنید بسیار بگریست و اندوه فراق پدر بروی تازه گشت .

بادی که ز کوی عشق تو بر خیزد از خاک جفا صورت مهر انگیزد
آبی که ز چشم من فراق ریزد هر ساعت آتشی بسر بر ریزد

گفت یا کنعانی از کنعان کی رفته ای و از آن پیغامبر شما چه خبر داری ؟
من منع بالنظر تسلی بالخبر ، خوش باشد داستان دوستان شنیدن ، مهر افزایش از احوال دوستان پرسیدن .

در شهر ، دلم بدان گراید صنما کو ، قصه عشق تو سراید صنما

کنعانی گفت من تا از کنعان بیامده ام يك ماه گذشت و حدیث پیغامبر می رس که هر که خبر وی پرسد و احوال وی شنود غمگین شود ! او را پسری بود که ویرا دوست داشتی و میگویند گرگ بخورد و اکنون نه آن بر خود نهاده است از سوگواری و غم خواری که جبال راسیات طاقت کشش آن دارد تا به آدمی خود چه رسد !

تنها خورد این دل غم و تنها کشدا گردون نکشد آنچه دل ما کشدا

یوسف گفت از بهر خدا بگوی که چه میکند آن پیر ، حالش چون است و کجا نشیند ؟ گفت از خلق نفرت گرفته و از خویش و پیوند باز بریده ^۲ و صومعه ای ساخته و آنرا بیت الاحزان نام کرده ، پیوسته آنجا نماز کند و جز گریستن و زاریدن کاری ندارد ، وانکه چندان بگریسته که همه مژگان وی

ریخته و اشفار چشم همه ریش کرده و بگناه سحر از صومعه بیرون آید و زار بنالد چنانک اهل کنعان همه گریان شوند ، گوید آه کجا است آن جوهر صدف دریائی ؟ کجا است آن نکین حلقه زیبائی ؟

ماها ، بکدام آسمانت جویم سروا ، بکدام بوستانت جویم

یوسف چون این سخن بشنید چندان بگریست که بی طاقت شد ، بیفتاد و بی-هوش شد ، مرد کنعانی از آن حال بترسید بر شتر نشست و راه خود پیش گرفت ، یوسف به هوش باز آمد ، مرد رفته بود ، دردش بر درد زیادت شد و اندوه فزود ، گفت باری من پیغامی دادمی بوی تا آن پیر پردرد را سلوتی بودی ، سبحان الله این درد بردرد چرا و حسرت^۱ بر حسرت از کجا و مست را دست زدن کی روا؟! آری تا عاشق دل خسته بداند که آن بلاقضا است ، هر چند نه بروفق اختیار و رضا است ، سوخته را باز سوختن کی روا است ؟ آری هم چنان که آتش خرقة سوخته خواهد تا بیفروزد ، درد فراق دل سوخته خواهد تا باوی درسازد .

هر درد که زین دلم قدم بر گیرد دردی دگرش بجای در بر گیرد
زان باهر درد صحبت از سر گیرد کاش چو رسد بسوخته در گیرد

آن مرد بر آن شتر نشسته رفت تا به کنعان آمد ، نیم شب بدر صومعه یعقوب رسیده بود گفت: السلام عليك یا نبی الله ، خبری دارم خواهم که بگویم ، از درون صومعه آواز آمد که تا وقت سحر که من بیرون آیم که اکنون در خدمت و طاعت الله ام از سر آن نیارم برخاستن^۲ و به غیری مشغول بودن ؛ مرد آنجا همی بود تا وقت سحر که یعقوب بیرون آمد ، آن مرد قصه آغاز کرد و هر چه در کار یوسف دیده بود باز گفت ، از فروختن وی بر من یزید و خریدن به بهای گران و تبجیل و تشریف که از عزیز مصر و زلیخا یافت و خبر یعقوب پرسیدن و گریستن و زاری وی بر در آن سرای و بعاقبت از هوش برفتن و می گفت یا نبی-الله و آن غلام برقع داشت و نمی شناختم او را چون او را دیدم که بیفتاد و بی-

هوش شد من از بیم آن که از سرای زلیخا مرا ملامت آید بگریختم و بیامدم ، یعقوب را آن ساعت غم و اندوه بیفزود و بگریست ، گفت: کوئی آن جوان که بود؟ فرزند من بود که او را به بندگی بفروختند؟ یا کسی دیگر بود که بر ما شفقت بُرد و خبر ما پرسید؟ آنکه در صومعه رفت و بسر ورد خویش باز شد . و پس از آن خبر یوسف از کس نشنید و ربّ العزّه خبر یوسف بگوش وی نرسانید تا آنکه که برادران به مصر رفتند و خبر وی آوردند . گفته اند این عقوبت آن بود که یعقوب را کنیز کی بود و آن کنیزك پسرى داشت ، یعقوب آن پسر را بفروخت و مادر را باز گرفت ، ربّ العزّه فراق یوسف پیش آورد تا پسر کنیزك آنجا که بود آزادی نیافت و بر مادر نیامد ، یوسف به یعقوب نرسید !

بزرگان دین گفته اند معصیتها همه بگذارید و خرد آن بزرگ شمیرید ، نه پیدا که غضب حق در کدام معصیت پنهان است ؛ و به قال النبى (ص) ان الله تعالى و تقدس اخفى رحمته فى الطاعات و غضبه فى المعاصى ، فأتوا بكل طاعة تنالوا رحمته واجتنبوا كل معصية تنجوا من غضبه .

« و كذلك مكنا ليوسف فى الارض » برادران را در کار یوسف ارادتى بود و حضرت عزّت راجلّ جلاله در کار وی ارادتى ، ارادت ایشان آن بود که او را در خانه پدر تمکین نبود و ارادت حق جلّ جلاله آن بود که او را در زمین مصر تمکین بود و او را ملك مصر بود ، ارادت حق بر ارادت ایشان غالب آمد ، میگوید جلّ جلاله: « والله غالبٌ على امره » برادران او را در چاه افکندند تا نام و نشانش نماند ، ربّ العالمین او را بجاه و مملکت مصر افکند تا در آفاق معروف و مشهور گردد ، برادران او را به بندگی بفروختند تا غلام کاروانیان بود ، ربّ العالمین مصریان را بنده و رهی وی کرد تا برایشان پادشاه و ملك ران بود ، ایشان در کار یوسف تدبیری کردند و ربّ العزّه تقدیری کرد و تقدیر الله بر تدبیر ایشان غالب آمد که : والله غالبٌ على امره ، هم چنین زلیخا در تدبیر کار وی شد ، در راه جست و جوی وی نشست چنان که الله گفت : « وراودته التى هوفى بيتها عن نفسه و

غَلَقَتْ الْاَبْوَابَ ، به تدبیر بشری درهای خلوت خانه بوی فرو بست ، رَبِّ الْعَزَّةِ
بتقدیر ازلی در عصمت بروی کشاد تا زلیخا همی گفت « هیت لك » ای هلم فانا
لك وانت لى و يوسف همی گفت فانت لزوجك وانا لرَبِّى .

۴ - النوبة الاولى

قوله تعالى : « وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ ، وَاَنْ زَنَ آهَنْكَ او كَرَدَ [و اورا بایست] ،
« وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَاى بَرهَانَ رَبِّهِ » و يوسف آهنگ آن زن [به نهیب دل و
بایست هم] داشت ، اگر نه آن بودی که برهان و حجت خداوند خویش بر خویشتن
بدیدی ، « كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ » چنان بگردانیدیم ازو بد نامی
وزشت کاری ، « اِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ ^(۲۴) » ، که او از رهبران گزیدگان
ما بود .

« وَاسْتَبَقَا الْبَابَ » [یوسف آهنگ در کرد گریختن را] و آن زن
آهنگ در کرد [یوسف دریافتن را] ، « وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ » و فرو شکافت
پیراهن یوسف را از پس [چون ویرامی بگرفت] ، « وَالْفِيَا سَيْدَ هَالِدَى -
الْبَابَ » [تا ایشان در آن حال بودند] شوی زن را یافتند بر در که که فرارسید ،
« قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ ارَادَ بِاهْلِكَ سُوءَ » شوی خود را گفت پاداش آن کس و
عقوبت وی چیست که با اهل تو بد سکالد ؟ « اِلَّا اَنْ يُسْجَنَ اَوْ عَذَابُ الْيَمِّ ^(۲۵) » ،
مگر آن که ویرا در زندان کنند یا عذابی درد نماید .

« قَالَ هِىَ رَاوَدْتَنِى عَنِ نَفْسِى » یوسف گفت او تن من خواست و مرا با خود
خواند ، « وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ اَهْلِهَا » و گواهی داد گواهی از کسان آن زن ، « اِنْ كَانَ
قَمِيصُهُ قَدْ مِنْ قَبْلِى » اگر چنان است که پیراهن یوسف از پیش دریده است ،
« فَصَدَقَتْ وَهَوَّ مِنَ الْكَاذِبِينَ ^(۲۶) » آن زن راست گفت و یوسف از دروغ زنان است .

«وان كان قميصه قد من دبري» و اگر چنان است که پیراهن یوسف از پس دریده است، «فكذبت وهو من الصادقين»^(۲۷)، او دروغ گفت و یوسف از راست گویان است.

«فلما رای قميصه قد من دبري» چون شوی پیراهن یوسف شکافته دید از پس، «قال انه من كيدك» گفت [زن را] که این از ساز بد شماست [که زنان اید]، «ان كيدك عظيم»^(۲۸)، به درستی که کید شما بزرگ است.

«يوسف اعرض عن هذا» ای یوسف از باز گفت این کار روی گردان [و کس را مگوی]، «واستغفري لذنبك» وای زن گناه خویش را آمرزش خواه، «انك كنت من الخاطئين»^(۲۹)، که گناه از تو بوده است و از بد کارانی.

«وقال نسوة في المدينة» زنان گفتند در شارستان مصر، «امرأة - العزيز تراود فتیها عن نفسه» زن عزیز تن غلام خود می جوید خود را، «قد شفها حباً» مهر غلام در دل آن زن پرشد و تا پوست دل رسید، «انا لنریهافي ضلال مبين»^(۳۰)، ما آن زن را در گم راهی آشکارا می بینیم.

«فلما سمعت به مكرهن» آنکه که زن عزیز مکر ایشان [و بد گفت ایشان] بشنید، «ارسلت اليهن» به ایشان [جزای مکر] فرستاد، «واعتدت لهن متكاء» وایشان را جای به ناز نشستن ساخت، «وآتت كل واحدة منهن سكیناً» و هر یکی را کاردی داد در دست، «وقالت اخرج عليهن» و یوسف را گفت به نمودن بیرون آی برایشان، «فلما رأينه» چون بدیدند او را، «اكبرنه» بزرگ آمد ایشان را جمال او^۱ [و شكفت آمد ایشان را آن دیدار او]، «وقطعن ایدیهن» و دستها بیچیدند، «وقلن حاش لله» و گفتند پرگست^۲

۱ - نسخه ج: بزرگ آمد جمال او ایشانرا

۲ - پر کس و پر گست، فارسی بمعنی معاذالله. رود کی گوید: «گرچه نامردمی است مهر و وفاش - نشنود هیچ از این دلم پر کس» و کسائی گوید: «رود کی استاد شاعران جهان بود - صد يك از وی توئی کسائی پر گست» - نقل از کتاب لغت فرس تألیف ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی (چاپ و تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی).

بادا و معاذالله [که این را مردم شمارند یا مردم پندارند] ، « ما هذا بشرآ » ، این نه مردمی است ، « ان هذا الا ملک کریم ^(۴۱) » ، نیست این مگر فریشته‌ای بیکو آزاده .

« قالت فذلکن اذی لمتنی فیه » ، زن عزیز گفت پس این غلام است که مرا ملامت کردید در کلراو ، « ولقد راودته عن نفسه » ، و راست که شما گفتید من نفس او خود را بازخواستم ، « فاستعصم » ، و خود را از من نگاه داشت [و از آنچه من خواستم باز ایستاد] ، « ولئن لم یفعل ما امره » ، و اگر آن نکند که او را فرمایم ، « لیسجنن » ، ناچاره در زندان کنند او را ، « ولیکوناً من الصاغرین ^(۴۲) » ، وانکه بود از خوار شدگان و بی آبان .

النوبة الثانية

قوله تعالی : « ولقد همت به وهم بها » بدان که اقوال علما درین آیت مختلف است ، قومی گفتند یوسف (ع) بآن زن همت کرد چنان که آن زن بوی همت کرد . حتی حلّ الهمیان و جلس منها مجلس الرجل من المرأة ، قومی گفتند همت آن زن دیگر بود و همت یوسف دیگر ، زن همت فاحشه داشت و در دل کرد که کام خود از وی بردارد و یوسف همت فرار داشت با مخاصمه ، یعنی در دل کرد که از وی بگریزد یا با وی برآویزد و فرمان وی نبرد . قومی گفتند معنی همت آرزوی بود که در دل آید بطبع بشری بی اختیار و بی کسب بنده و بنده باین مأخوذ نباشد که این در تحت تکلیف نیاید ؛ پس این همت نه از یوسف زلت بود نه از آن زن ، بلی زلت زن بدان بود که عقد و نیت بدان پیوست و عزم کرد بر تحقیق آن همت و خطرت و این عزم کسب بود لاجرم بدان مأخوذ بود . قال ابن المبارک قلت لسفیان : ایؤخذ العبد بالهمة؟ قال اذا کان عزماً اخذ بها . وفي الخبر : من هم بسیئة ولم یعملها لم تکتب علیه . این از آن خطر نه است که بی کسب و بی اختیار در دل آدمی آید و ویرا در آن ملامت نیاید ، همچون گرسنه‌ای که طعام بیند در طبع

وی تحرّکی و آرزوئی پدید آید فرا آن طعام و اگر چه از آن ممتنع باشد که طبع بشری و جبلت اصلی بر آن آفریده‌اند . حسن بصری رحمة الله علیه ازینجا گفت : اما هم یوسف فما طبع علیه الرجال من شهوة النساء من غیر عزم علی - الفاحشة .

وقال الجنید : تحرّك طبع البشريّة من یوسف ولم یعاونه طبع العادة والعبد فی تحريك الخلقه فيه غیر مذموم و فی مقاربة المعصية مذمومٌ و ذکر الله سبحانه عن یوسف همّةً علی طریق المحمّدة لاعلی طریق المذمّة . جنید گفت : ذکر همّت یوسف در این آیت بر طریق محمّدت است نه بر طریق مذمّت ، یعنی که پسندیده و نیکو بنده‌ای باشد که طبع بشری بی کسب وی فراحرکت و خطرت آرند و آنکه قصد و عزم که کسب و اختیار وی است فرا آن نه پیوندد و آنرا مدد ندهد ؛ آنکه گفت : « لولا ان رای برهان ربّه » اگر نه برهان و حجّت الله تعالی بودی از یوسف قصد و عزم بودی ، چنانک از زلیخا .

قومی گفته‌اند « ولقد همّت به » اینجا سخن تمام شد . بر سبیل ابتدا : کوئی « وهمّ بها لولا ان رای برهان ربّه » . و در آیت تقدیم و تأخیر است ، تقدیره لولا ان رای برهان ربّه لهمّ بها ولکنه رای البرهان فلم یهمّ ؛ و این قول اگر چه در اعراب ضعیف است از روی معنی نیکوست و پسندیده ، از بهر آنک بتعظیم انبیا نزدیک تراست و بحال ایشان سزاتر و بر خلق خدا فرض است بایشان ظنّ نیکو بردن و محاسن ایشان باز گفتن و زلات صفایر اگر چه بحکم بشریت برایشان رواست بروجه نیکوترین تأویل آن پدید کردن و بعبارتی که بحرمت عصمت نزدیک تر باشد ادا کردن .

و در خبرست که مردی گفت : یا رسول الله انّ امرأتی لاندع عنها ید لاسر ، احتمال کند که لمس اینجا کنایتست از جماع چنانک در آن آیت گفت « اولمستم النساء » بقول بعضی فقها ، و محتمل بود که - لمس - بمعنی طلب است چنانک در این آیت گفت : « وانا لمسننا السماء » ای طلبنا السماء . و معنی الحدیث انّ امرأتی لاترّد ید طالب حاجة صفرأ بشکو تضییع ماله ، بیشترین علماء بر آنند که این

تاویل درست تراست و نیکوتر و پسندیده، از بهر آنکه در حق صحابه رسول ظن نیکو بردن و نفی عار و تهمت ازیشان کردن فریضه است، چون در حق صحابه چنین است در حق انبیاء اولی تر و سزا تر که ظن نیکو برند و بعصمت و پاکی ایشان گواهی دهند بعد ما که ربّ العزّه جلّ جلاله ایشانرا از میان خلق برگزیده و صفوت خود گردانیده و رقم اصطفائیت برایشان کشیده که «ان الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین».

قوله «لولا ان رای برهان ربّه» ابن عباس گفت: برهان حق آن بود که برنگرست ملکی بر صورت یعقوب دید که انگشت بروی می‌گزید و میگفت: یوسف یا یوسف! و گفته‌اند جبرئیل را دید که می‌گفت: انت مکتوب فی الانبیاء و تعمل عمل السّفهاء و یوسف جبرئیل را بشناخت از آنک ویرا در چاه دیده بود؛ و گویند جبرئیل پر خویش بر پشت یوسف زد تا همه شهوت از وی برفت، و گفته‌اند بر دیوار خانه نبشته دید که: «لاتقربوا الزّنا انه کان فاحشاً و مقتاً و ساء سیلاً».

سدی گفت: از هوا ندا شنید که یا یوسف تو اقعا فتکون مثل الطّیر وقع ریشه فذهب یطیر ولاریش له. ای یوسف فعل سفها می‌کنی! تا چون مرغی شوی بال‌کنده که هرگز پرواز نتواند کرد، بمجّرد این ندا از مقام برنخاست تا برهان حق بدید، آنکه برخاست و آهنگ بیرون کرد. اینست که ربّ العالمین گفت: «کذلك لنصرف» ای كذلك اریناه البرهان «لنصرف عنه السّوء و الفحشاء» فالسّوء خیانه صاحبه و الفحشاء رکوب الفاحشه؛ «انه من عبادنا المخلصین» قراءت مدنی و کوفی بفتح لام است، یعنی المصطفین المختارین الذین اصطفاهم الله لدینه و اخلصهم لعبادته، من قوله «انا اخلصناهم بخالصة». باقی بکسر لام خوانند یعنی الذین اخلصوا التوحید و العبادة لله، من قوله «واخلصوا دینهم لله». یوسف چون برهان حق بدید برخاست و آهنگ در کرد تا بگریزد، زلیخا از پی او برفت تا بوی در آویزد، اینست که الله تعالی گفت:

«واستبقا الباب» ای تسابقا الی باب‌البیت، فحذف الی - چون بدر خانه

رسید تا بیرون شود ز لیخا بوی در رسیده بود دستش بدامن قفا رسید بگرفت و فرودرید، « وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ » - القَد - القَطْع طَوَلًا و - القَدَد - القَطْع و منه سَمِي القَدِيد ، « وَالْفِيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ » ای وجدا زوجها واقفًا عند الباب و كان معه ابن عمّها فحضرها في ذلك الوقت كيدًا لَمَّا فَاجَأَتْ سَيِّدَهَا ، « فَقَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ ارَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا » چون بر در رسیدند : یوسف گریزان و زلیخا از پس وی دوان ، آن یکی برهان حق دیده و از بیم خدای تعالی مغلوب گشته ! و این یکی را غلبات عشق بسودا آورده ! زلیخا چون شوی خود را دید بشورید خواست تانهمت خود بر یوسف افکند ، کید ساخت آن ساعت و گفت : « مَا جَزَاءُ مَنْ ارَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا » گناه خود بر یوسف افکند تا خود را متبرّا گرداند ، گفت : من در خانه خفته بودم که این غلام بسر من آمد تا دست بی ادبی بر من دراز کند و حرمت تو بخیانت تباه گرداند ! من بیدار شدم ، وی از من بگریخت ، من خواستم که او را بگیرم تا ادب کنم ، این آواز و شغب و دویدن من بر پی وی از آن بود .

گفته اند که اگر دوستی وی حقیقت بودی و عشق وی درست ، چنین نکردی و خود را یوسف برنگزیدی ، لکن شهوتی بود غالب و اندیشه ای فاسد ؛ زلیخا چون بر یوسف ^۱ غمز کرد و گناه سوی وی نهاد بترسید از آنک یوسف را زیانی رسد ، همی شوی ^۲ خود را تلقین عقوبت کرد ، گفت : جزای وی آنست که او را بزنند و بزنند .

قال « هِيَ رَاو دَتْنِي عَنْ نَفْسِي » ای طالبتنی بالمواقعة ، چون زلیخا آن سخن بگفت یوسف گفت بر من دروغ می گوید که این فعل کرده اوست و هر مساری من و دلتنگی تو ازوست . و یوسف بر آن نبود که کشف آن حال کند و فضیحت وی خواهد اگر نه بروی دروغ نهادی و گناه بر وی بستی ، عزیز چون ایشانرا چنان دید بشك افتاد که از ایشان گناه کار کدامست ، ابن عم زلیخا که با عزیز آن ساعت نشسته بود مردی حکیم بود گفت : « إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قَدْ مِنْ قَبْلِ » ؛ و گفته اند نه که شاهد طفلی بود هفت روزه در کهواره ، خواهر زاده زلیخا ، نام

آن طفل : یملیخا ، زبان بکشاد و گفت : یا عزیز راه دانستن این کار و بر رسیدن از سر این حال آنست که پیراهن یوسف را بنگرید تا کجا دریده است ، اگر سوی پیش دریده است صدق قول زلیخاست و دروغ قول یوسف ، زیرا که یوسف قصد کرده باشد و وی بامتناع دست در یوسف زده و اگر پیراهن یوسف از پس دریده است حجت یوسف راجح است و روی وی روشن و گفت وی راست .

روی عن النبی (ص) قال تکلم اربعة فی المهد: ابن ماشطة بنت فرعون و شاهد یوسف و صاحب جریح و عیسی بن مریم . و گفته اند شاهد قطعی دانست که زلیخا را گناه است نه یوسف را اما نمی خواست صریح بگوید و بتعریض بگفت .

«فلما رای قمیصه» ای رای الشاهد قمیصه ، و قیل رای الزوج . چون شوی زلیخا پیراهن یوسف دید از پس دریده و خیانت زن خویش بدانست و برائت یوسف ، روی بزین خویش نهاد گفت : «انه من کید کن» آن سخن که با من گفتمی : «ما جزاء من اراد باهلك سوء» از کید شما است که زنان اید ، «ان کید کن عظیم» ساز بد شما و حیلت شما عظیم است ، هم بصالح می رسد هم بطالح ، هم به بیگناه هم بگناه کار و کید شیطان ضعیف است لانه وسوسة و غیب و کید . هن مواجهه و عین . یکی از بزرگان دین گفته : انا اخاف من النساء اکثر مما اخاف من الشیطان لان الله یقول «ان کید الشیطان کان ضعیفاً» و قال فی النساء ان کید کن عظیم . و قال النبی (ص) : «ما ترک بعدی فتنة اضر علی الرجال من النساء» .

آنکه روی با یوسف کرد گفت : «یا یوسف اعرض عن هذا» این اعراض اسکات است چنانکه آنجا گفت : «واعرض عن الجاهلین» یعنی لاتشافهم ولاتجبهم ای یوسف بگذار سخن گفتن درین باب و پنهان دار و با کس مگوی .

حسن بصری رحمة الله علیه هر که که این آیت خواندی گفتمی : هکذا غیرة من لایمان له . قیل کان عینا و کان قلیل الغیرة والحمیة . عبدالله عباس گفت : آسان فرا گرفتن عزیز این کار را نه از بی غیرتی بود بلکه امانت یوسف را معتقد بود و بردیانت وی اعتماد داشت ، دانست که هیچ سبب که موجب عار باشد

از جهت یوسف حادث گشته نیست؛ آنکه زن خویش را گفت: «استغفری لذنبك» ای توبی الی الله و سلیه ان یغفرک، «اِنَّكَ كُنْتَ مِنَ الْخَاطِئِينَ» المذنبین . وقیل هو من قول الشاهد لیوسف و لراعیل و عنی بقوله واستغفری لذنبك یعنی سلی زوجك ان لا یعاقبك علی ذنبك هذا . و در شواذ خوانده اند « یوسف اعرض عن هذا » بر فعل ماضی . - زنی را می گوید یوسف ازین کار روی گردانید و آزاد و بی گناه گشت ، تو گناه خویش را آمرزش خواه که گناه از توب بود « اِنَّكَ كُنْتَ مِنَ الْخَاطِئِينَ » . این همچنانست که مریم را گفت: « و كانت من القانتین » لائها كانت من قوم کان فیهم قانتون فیهم رجال و نساء و كانت راعیل من قوم خاطئین فیهم رجال و نساء ، كما قال لامرأة لوط « اِنَّها لمن الغابرین » یعنی من قوم فیهم رجال و نساء و الرجال و النساء اذا اجتمعوا ذکروا . و فی الآیة دلیل علی انه لم یکن فی شرعهم علی الزنا حدٌّ وان کان محرماً حیث عدّه ذنباً .

« وقال نسوةٌ » يُقال نساء و نسوة و نسوان لا واحد لها من لفظها و المدينة ها هنا مدينة مصر ؛ چون حدیث زلیخا در شهر مصر پراکنده شد ، جماعتی زنان مصر زلیخا را ملامت کردند . - گفته اند دوازده زن بودند از اکابر مملکت و گفته اند پنج بودند : امرأة الساقی و امرأة الخباز و امرأة صاحب الثواب و امرأة صاحب السجن و امرأة الحاجب . این زنان گفتند : « امرأة العزیز تراود فتیها » ای عبدها الکنعانی ، « عن نفسه قد شفها حباً » ای احبها حتی دخل حبه شفاف قلبها و هو حجابها و غلافه . زن عزیز فتنه غلام عبرانی گشته و دوستی و مهر غلام بشفاف وی رسیده ! گفته اند که شفاف پوست دلست و گفته اند که خون بسته است در میان دل و گفته اند دردی که در استخوان سینه پدید آید آنرا شفاف خوانند ، و حباً نصب علی التمییز ، « اِنَّ النریها فی ضلالٍ مبینٍ » من وقع فی امر اعیاه المخرج منه فهو ضال فیهِ . و در شواذ خوانده اند قد شفها بالین غیر المنقوطة ، مشتق من شفاف الجبال ای رؤس الجبال . - معنی آنست که عشق در تن وی بهر راهی فرورفت و ولایت تن همه فرو گرفت و کسی که بر چیزی عاشق بود گویند مشعوف است بروی .

« فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ » یعنی بسوءِ مقالهنّ، آنکه که زن عزیز مکر ایشان بشنید و بدگفت ایشان، سَمِیَ مقالهنّ مکرّاً لانه کان علیها و شياً و تشنیعاً و گفته اند که سخن ایشان مکر خواند از بهر آنکه ایشان صفت جمال و حسن یوسف شنیده بودند این ملامت در گرفتند تا مگر زلیخا، یوسف را بایشان نماید و این مانده مگری بود که بر ساخته بودند. و گفته اند زلیخا سرّ خود با جماعتی زنان گفته بود و از ایشان درخواستی که پنهان دارند، ایشان آشکارا کردند، مکر ایشان این بود، « ارسلت الیهنّ » تدعوهنّ الی مادبةٍ اتّخذتھا، « واعتدت » افعلت من العتاد و کل ما اتّخذته عدّةً لشیءٍ فهو عتاد و المعنی هیأت لهنّ مجلساً فیہ ما یتکین علیہ من الوساید و الثمارق و فیہ الطعام و الشراب، و یقال لجلسة الناعم اتکاء لانّ الاتکاء جلسة المطمئن و من هذا الباب کلّ ما جاء فی القرآن من کلمة متکئین. و روی عن النبی (ص) انه قال نهیت ان آکل متکئاً، لما اختار الله له من التواضع.

قوله « و آتت کلّ واحدةٍ منهنّ سگیناً » - قال المبرد كانوا لا یأکلون فی ذلك الزمان الا بالسکاکین و الملاعق کفعل الاعاجم، قال و العرب تنهس نهساً لا یتغی سگیناً.

چون ملامت زنان مصر بزلیخا رسید، زلیخا گفت من ایشانرا حاضر کنم و این دوست خود را برایشان جلوه کنم تا بدانند که ما در عشق معذوریم و باین دل دادن از طریق عیب و ملامت دوریم! دعوتی ساخت و چهل زنرا اختیار کرد از زنان مصر و ایشانرا بر خواند و بمهمان خانه فرو آورد و یوسف را پیش خود خواند و گفت: فرمان من بر و حاجت من روا کن. گفت هر چه نه معصیت فرمائی فرمان بردارم و امر ترا منقادم، یوسف را پیش خود بنشاند و کیسوی وی بتافت بمروارید و قبای سبز پوشانید و خزّی سیاه بر سرش نهاد و پیرامن رویش از غالیه خطی کشید و طشت و ابریق بدست وی داد و مندیله شراب و او را گفت چون من اشارت کنم از پس پرده بیرون آی، آنکه زنان بنشستند و پیش هر یکی طبقی ترنج و کاردی بر آن نهاد، زمانی بر آمد و حدیث می کردند و آنکه دست بکارد و ترنج بردند

و زلیخا بر تخت نشسته و کنیزکان بر پای ایستاده ، روی بزنان کرد و گفت شما مرا عیب کردید و مستوجب ملامت و طعن دیدید در کار یوسف !؟ ایشان گفتند بلی چنین است ، زلیخا گفت : یا یوسف بدرآی ، یوسف پرده بر گرفت و بیرون آمد ، چون نظر زنان بر یوسف افتاد دهشت برایشان پیدا شد ، از خود غافل شدند کارد بردست نهادند و دستهارا بجای ترنج بریدند ، اینست که رب العالمین گفت : «فلما رأينه اکبرنه و قطعن ایدیهنّ» . و در شواذ خوانده اند - متکا - باسکان تا . و هو الطعام الذی یقطع بالسکین مثل الاترج و البطیخ و الموز . و قيل الزماورد و هو الرقاق الملفوف باللحم و غیره ، یقال بتکت الشئ و متکته اذا قطعتہ « و آتت کل واحدةٍ منهنّ سگیناً» . قال ابن زید فکنّ یقطعن الاترج و یأکلنه بالعسل ؛ « و قالت اخرج علیهنّ» گفته اند آن بلائ دست بریدن از آن پدید آمد که علیهنّ گفت ، اگر بجای علیهنّ - لهنّ - گفتی آن بلا پدید نیامدی و هیچ فتنه نبودی . و قال ابن عباس : «فلما رأينه اکبرنه» ، ای حضن . و منه قول الشاعر :

تأتی النساء علی اطهارهنّ ولا
تأتی النساء اذا اکبرن اکباراً

و الهاء فی قوله اکبرنه علی هذا القول تعود الی المصدر ، ای اکبرن اکباراً . و قيل اکبرن له فحذف اللام . و قيل انّ المرأة اذا اشتدت غلمتها حاضت ، و منه قول الشاعر :

خف الله واستر ذا الجمال ببرقعٍ
فان لاحت حاضت فی الخدور العواتق

و قال مجاهد اکبرنه ای اعظمنه و اجللنه . و قيل الاکبار : التعجب ؛ « و قطعن ایدیهنّ » خدشها بالسکاکین حتی سالت دماؤهنّ . قال وهب : بلغنی انّ سبعا من الاربعةین متن فی ذلك المجلس و جداً بیوسف ، « و قلن حاشا لله » قراءت ابو عمرو بالف است و باقی بی الف خوانند و « حاشا لله » یعنی معاذ الله ما هذا بشراً . و قيل حاشا لله ای تنزه الله عن ان يجعل مثل هذا آدمیاً .

قال الزجاج : - حاشا - مشتق من قولک انا فی حشا فلان ای فی ناحيته ، فاذا قلت حاشا لزید فمعناه قد تنحی زید من هذا و تباعد منه و هذه لفظة تستعمل فی التباعد

و النَّفَى، وَالتَّحَاشَى هُوَ التَّجَنُّبُ وَالتَّوَقُّی وَ یَسْمَى فِیهِ اللهُ کَمَا یَسْمَى فِی قَوْلِهِمْ اللهُ دَرَّهٌ، اللهُ اَنْتَ، فِیَدْخُلُ فِیهِ اسْمُ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ لِلتَّعْظِیْمِ وَ تَحْقِیْقِ التَّبْعِیْدِ کَمَا اَدْخَلُوا فِیْ خِلَالِ التَّعْجَبِ وَالتَّبْعِیْدِ وَالتَّعْظِیْمِ کَلِمَةَ التَّسْبِیْحِ وَالتَّهْلِیْلِ، فَقَالُوا سُبْحَانَ اللهِ مَا اَحْسَنَ هَذَا، لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ مَا اعْظَمَ هَذَا. وَیَقَالُ حَاشَ اللهُ وَ حَاشَ اللهُ بِحَذْفِ اللَّامِ وَ اِثْبَاتِهِ، « مَا هَذَا بَشَرًا » اِیْ مِثْلُ هَذَا الْجَمَالِ لَیْسَ بِمَعْهُودٍ فِی الْبَشَرِ، اِنَّمَا هُوَ مَلِكٌ نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ، کَرِیْمٌ عَلٰی رَبِّهِ.

« قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لِمْتَنَنِي فِيهِ » اِیْنِ مَلَامَتِ هِمَانِ مَكْرَسَتِ كِهْ دَرِ اَوَّلِ آیْتِ كَفْتِ، چُونِ زَنَانِرَا بَدِیدَارِ یُوسُفِ دِهَشْتِ اِقْتَادِ، زَلِیخَا كَفْتِ اِیْنِ اَنِّ غَلَامِ اِسْتِ كِهْ شَمَا مَرَا بَعَشَقِ وِیْ مَلَامَتِ كَرِیدِ اِ- اِیْشَانِ هَمِهْ بَیْكَبَارِ كَفْتَنْدِ: لَا لُومَ عَلَیْكَ، تَرَا بَرِ عَشَقِ وِیْ مَلَامَتِ نِیْسَتِ وَ مَلَامَتِ تُو كَرْدِنِ جَزِ ظَلْمِ نِیْسَتِ، اَنِّ كِهْ زَلِیخَا اِعْتِرَافِ اَوْرَدِ بَفَعْلِ خُودِ وَ اَشْكَارِ كَرْدِ بَرَا اِیْشَانِ عَشَقِ خُودِ، دَانَسْتِ كِهْ اِیْشَانِ اَوْرَا مَعْدُورِ دَارَنْدِ، كَفْتِ مِنْ تَنْ اَوْ خُودِ رَا خُوَاسْتِمِ؛ « فَاسْتَعْصِمِ بِاللّٰهِ » وِیْ اَزِ خُدَایِ نَكِهْ دَاشْتِ خُوَاسْتِ اَزِ مَنْ، وَ قِیْلِ مَعْنَاهُ فَامْتَنِعِ وَاسْتَعْصِمِ. پَسِ زَنَانِ هَمِهْ رُویْ بُویْ نِهَادَنْدِ كَفْتَنْدِ: اطع مولاتك. وَ زَلِیخَا اُو رَا بِحَبْسِ تَهْدِیدِ كَرْدِ كَفْتِ: « لَنْ لَمْ یَفْعَلْ مَا اَمَرَهُ لَیْسَجُنَّ » اِیْ لَیْسَجُنَّ وَ هُوَ جَوَابُ الْقِسْمِ، تَقْدِیرُهُ وَ اللهُ لَیْسَجُنَّ؛ « وَ لَیْکُونَا مِنَ الصَّاعِرِیْنِ » الْاِذْلَاءُ، وَ الصَّاعِرُ فِی الْلُغَةِ الذَّلِیْلِ وَ الْفَعْلُ مِنْهُ صَغَرَ بِالْكَسْرِ یَصْغُرُ صَغْرًا وَ صَغَارًا فَهُوَ صَاغِرٌ وَ فِی الدَّقَّةِ وَ السَّنِّ صَغْرٌ صَغْرًا فَهُوَ صَغِیرٌ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: « ولقد هممت به وهمّ بها لولا ان رای برهان ربّی » چون الله را با بنده عنایت بود، پیروزی بنده را چه نهایت بود، چون الله رهی را در حفظ و حمایت خود دارد، دشمن برو کی ظفر یابد، پیروز بنده ای که الله تعالی نظر

بدل وی پیوسته دارد که او را بهیچ وقت فرا مخالفت^۱ نگذارد. قال النبی (ص) فیما یرویه عن ربّه عزّوجلّ: «اذا علمت انّ الغالب علی قلب عبدی الاشتغال بی جعلت شهوته فی مسئلتی و مناجاتی فاذا اراد ان یسهو عنی حلت بینہ و بین السهو عنی». بنکر بحال یوسف صدیق که شیطان دام خود چون نهاد فرا راه وی که: النّساء حبائل الشیطان. و ربّ العالمین برهان خود چون نمود فرا وی.

جعفر صادق (ع) گفت: برهان حق جمال نبوت بود و نور علم و حکمت که در دل وی نهاد، چنانک گفت: «آئیناه حکماً و علماً» تا بنور وضیاء آن راه صواب بدید، از ناپسند بر گشت و بیسند حق رسید، نه خود رسید که رسانیدند! نه خود دید که نمودند!

یقول الله تعالی: «سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق». و روایت کرده اند از علی بن حسین بن علی صلوة الله علیهم که در آن خلوت خانه بتی نهاده بود، آن ساعت زلیخا برخاست و چادری بسر آن بت در کشید تا پیوشید، یوسف گفت چیست این که تو کردی؟ گفت از آن بت شرم میدارم که بما می نگیرد، گفت یوسف: استحین ممّن لا یسمع و لا یبصر و لا استحیی ممّن خلق الاشیاء و علمها یسمع و یبصر و ینفع و یضرّ؟- از بتی که نشنود و نبیند و نه در ضرّ و نفع بکار آید تو شرم میداری، من چرا شرم ندارم از آفریدگار جهان و جهانیان و دانا باحوال همگان چه آشکارا و چه نهان، شنونده آوازاها، نیوشنده رازها، بیننده دورها... الم یعلم بانّ الله یری؟ یوسف این بگفت آنکه برخاست^۲ و آهنگ در کرد. و روایت کرده اند از ابن عباس و جماعتی مفسران که از آن مناظرات و محاورات که آن ساعت میان ایشان رفت آن بود که زلیخا گفت: یا یوسف ما احسن شعرك - ای یوسف نیکو موئی داری، گفت اوّل چیزی که در خاک بریزد این موی باشد. گفت: ای یوسف نیکو روئی داری، گفت نگاریده حقّ است در رحم مادر. گفت: ای یوسف صورت زیبای تو تنم را بگذاخت، گفت شیطانات مدد میدهد و می فریبد. گفت: ای یوسف آتشی بجانم

برافروختی شرر آن بنشان ، گفت اگر بنشانم خود در آن سوخته کردم . گفت :
ای یوسف کشته را آب ده که از تشنگی خشک گشته ، گفت کلید بدست باغبان
و باغبان سزاوار تر بدان . گفت : ای یوسف خانه آراسته‌ام و خلوت ساخته‌ام
خیز تماشائی کن ، گفت پس ، از تماشای جاودانی و سرای پیروزی باز مانم . گفت :
ای یوسف ^۱ دستی برین دل غمناک نه و این خسته عشق را مرهمی بر نه ، گفت
با سید خود خیانت نکنم و حرمت بر ندارم .

ابن عباس گفت میان ایشان سخن دراز شد و شیطان سوم ایشان در کار
ایستاده ، دستی بیوسف برد و دیگر دست بزلیخا ، هر دو را فراهم کشید ، پنداشت
که ایشان را بهم جمع کرد و بمقصود رسید ! برهان حق پدید آمد ناگاه و
تلبیس ابلیس همه نیست گشت و تباه :

ابلیس گشاده بود در وسوسه دست فضل ازلی در آمد ابلیس بجست

چون یوسف آهنگ در کرد گریزان و زلیخا از پس وی دوان ، شوی
زن را دیدند بر گذر گاه ایشان ایستاده ! زلیخا چون او را دید آتش خجلت و
تشویر در جان وی افتاد . تنبیهی است این کلمه عاصیان ائت را فردا که بر
گذر گاه قیامت حق را بینند جلّ جلاله و ذلك فی قوله عزّ و جلّ : « انّ ربّك
لبالمرصاد » . زلیخا چون ویرا دید گفت : « ما جزاء من اراد باهلك سوء »
گناه سوی یوسف نهاد از آنک در عشق وی صدق نبود ، لاجرم بر زبان وی نیز
صدق نرفت و یوسف را بنخود برنگزید و حظّ نفس خود فرو نگذاشت ؛ باز چون
عشق یوسفی ولایت سینه وی بتمامی فرو گرفت و بشغاف دل وی رسید حظّ خود
بگذاشت و زبان صدق بگشاد گفت : الآن حصص الحق وانار اودته عن نفسه و
انه لمن الصادقین .

قوله : « وقال نسوة فی المدینة امرأة العزیز تراود فتيها عن نفسه قد شغفها
حباً » شغاف پرده درونی است از پردهای دل و دل را پنج پرده است : اول صدراست

مستقرّ عهد اسلام . دوم قلب است محل نور ایمان . سوم فؤاد است موضع نظر حق . چهارم سرّ است مستودع گنج اخلاص . پنجم شغاف است محطّ رحل عشق . زلیخا را عشق یوسف بشغاف رسیده بود ، سمنون محبّ گفت : شغاف آنکه گویند که پردهای دل از عشق پر شود و نیز چیزی را ^۱ در آن جای نماید تا هر چه گوید از عشق گوید و آنچه شنود در عشق شنود ، چنانک مجنون را پرسیدند که ابو بکر فاضلتر یا عمر ؟ گفت : لیلی نیکوتر او منه قول جعفر : الشغاف مثل العین اظلم قلبه عن التفکر فی غیره و الاشتغال بسواه . چون آن بیچاره در کار یوسف برفت و عشق ولایت خویش بتمامی فرو گرفت ، زبان طاعنان بروی دراز شد و زنان مصر تیرهای ملامت در وی می انداختند که : تراود فتیها عن نفسه ، و او خود را تسلی میداد باین که معشوق خوب روی ملامت ^۲ ارزد :

پیوند کنی با صنمی مشکین خال آنکه جوئی تو عافیت اینت محال

اجد الملامة فی هواك لذیذة حباً لذكرک فلیلمنی اللوم

سرمایه عاشقان خود ملامت است ، عاشق کی بود او که بار ملامت نکشد !
گفت آری من دوست خود را بایشان نمایم تا بدانند که :

عشق چنان روی ، تاج باشد بر سر ورچه ازو صد هزار در دسر آید

پس چون جمال یوسف بدیدند و شعاع آن جمال بر هیكلهای ایشان اشراق زد ، همه در هدیه دهشت افتادند و دستها بجای ترنج بریدند ، از خود بی خبر گشته ، لختی بی هوش افتاده ، لختی جان داده ، لختی سراسیمه و متحیر مانده و همی گویند: ما هذا بشرأ ان هذا الا ملک کریم - این نه آدمی است که این فریشته روحانی است !

« قالت فذلکن الذی لمتنی فیه » این نه دفع ملامت است و نه کشف مضرت که این تفاخر است و نازیدن بمعشوق خویش . - می گوید این آنست که شما مرا ملامت کردید در عشق او ، « و لقد راودته عن نفسه » و راستست آن

۱ - نسخه الف : چیز را . ۲ - ظاهراً « را » محنوف است : ملامت را ارزد .

سخن که شما گفتید که منم عاشق و دل داده بدو .

من دل بکسی دهم که او جان ارزد و در جان ببرد هزار چندان ارزد
چون یوسف جمال خود بنمود همه زنان دست بریدند و زلیخا ببرد ،
همه متحیر و متغیر گشتند و زلیخا متغیر نکشت ، و ذلك لانه قوی حالها بطول
اللقاء فصارت رؤیة یوسف لها غذاء و عادة فلم یؤثر فیها والتغیر صفة اهل
الابتداء فی الامر فاذا دام المعنی زال التغیر .

قال ابو بکر الصدیق رضی الله عنه لمن رآه ُ یبکی و هو قریب العهد بالاسلام :
هكذا کنا حتی قست القلوب ای قویت وصلبت ؛ و کذا الخزف اول ما یطرح
فیہ الماء یسمع له نشیش فاذا تعود تشرب الماء سکن فلا یسمع له صوت .
و گفته اند که در میان زنان مصر دختری ناهده بود بر ملت کفر و آن
ساعت که جمال یوسف دید حیض وی بگشاد و آن جامه تجمل که داشت آلوده
گشت و از خجلی و شرمساری اندر سرّ خویش ایمان آورد ، گفت : ای خدای یوسف
مرا دریاب و شرمسار مکن ، ایمان آوردم بیگنائی و بیهمتائی تو ؛ رب العزه همان
ساعت دهشت و حیرت بر همه زنان افکند تا دستها بریدند و جامها بخون بیالودند
تا در میانه آن دختر خجل نشود .

و مثله ما حکى عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه کان جالساً فی بعض
اصحابه فسمع صوتاً ، فقال الامن احدث فلیعد الوضوء ، فلم یقم احدٌ ، فعلم عمر انه
لا یقوم حیاء و خجلاً ، فقام بنفسه و قال قوموا لتتوضوا حتی صار المحدث مستوراً
فیهم ، كذلك فی القيامة یدعی کل واحد باسم والدته سترأ لاولاد الزنا و شرفاً
لعیسی علیه السلام .

ه - النوبة الاولى

قوله تعالى : « قال ربّ » [یوسف] گفت خداوند من ، « السجنا حبّ
الیّ » زندان دوسترست بمن ، « ممّا یدعوثنی الیه » از آنچه ایشان می خوانند مرا

با آن ، « وَالْأَتَّصِرْفِ عَنِّي كَيْدَهُنَّ » و اگر بنگر دانی از من این کوشیدن ایشان بیدی . « اصْبَأْ إِلَيْهِنَّ » بایشان گرایم [و بایشان خسیم] ، « وَاكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ^(۳۳) » و آنکه کار نادانانرا کنند باشم .

« فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ » پاسخ کرد او را خداوند او ، « فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ » بگردانید ازو آن کوشش بدایشان ، « إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ^(۳۴) » که اوست آن شنوای دانا .

« ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ » پس آنکه ایشانرا در دل افتاد ، « مِنْ بَعْدِ مَا رَأَى الْآيَاتِ » پس آن نشانها که دیده بودند ، « لِيَسْجُنَّهٗ » که او را در زندان کنند ناچاره ، « حَتَّىٰ حِينٍ^(۳۵) » تا یکچندی .

« وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ » و با یوسف در زندان شد ، « فَبَيَّانَ » دو غلام [از آن شوی زن که بر ایشان خشم گرفته بود] ، « قَالِ احْدَهُمَا » یکی گفت از ایشان یوسف را ، « اِنِّي اِرَانِي » من خویشتن را در خواب دیدم ، « اَعْصِرْ خَمْرًا » که شیرۀ انگور می گرفتم [تا می کنم] ، « وَقَالَ الْآخَرُ » و غلام دیگر گفت ، « اِنِّي اِرَانِي » من بخواب دیدم خویشتن را ، « اِحْمِلْ فَوْقَ رَاسِي خَبْرًا » که برداشته بودمی زبر سرخویش نان ، « تَاكُلِ الطَّيْرُ مِنْهُ » میخورد مرغ از آن ، « نَبِّئْنَا بِتَاوِيلِهِ » ما را خبر کن بسر انجام آن و تعبیر کن خواب ما را ، « اِنَّا نُرِيكَ مِنَ الْمَحْمُومِينَ^(۳۶) » که ما ترا از دانایان می بینیم .

« قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ » یوسف گفت ناید بشما [در خواب] هیچ خوردنی ، « ثَرْزَقَانِهٖ » که شمارا روزی دهند آنرا [در خواب] ، « الْآيَاتِكُمَا بِتَاوِيلِهِ » مگر که من خبر کنم شما را که سرانجام آن در تعبیر چیست ، « قَبْلَ اَنْ يَأْتِيكُمَا » پیش از آنک سرانجام شما را آشکارا شود و بشما آید ، « ذَلِكُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي » این که شمارا می گویم از آنست که به من آموخت خداوند من ، « اِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ » من دست برداشته ام کیش گروهی ، « لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ » که بنه می - گروند بخدای ، « وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ^(۳۷) » و بروز پسین کافرند .

« وَاتَّبَعَتْ مَلَّةَ آبَائِي » و بی برنده‌ام بکیش پدران خویش ، « ابرهیم واسحق و یعقوب ماکان لنا ان نشارك بالله من شیء » هرگز نبود ما را که انباز گیریم با خدای تعالی هیچیز ، « ذلك من فضل الله علينا وعلى الناس » آن از فضل و نیکو کاری خدای تعالی است بر ما و بر مردمان ، « ولكن اكثر الناس لا يشكرون ^(۳۸) » لکن بیشتر مردم آنند که سپاس دار نه‌اند .

« يا صاحبي السجن » ای دو غلام زندانی ، « ارباب متفرقون خیر » چه گوئید خداوندان پراکنده پراکنده رای مختلف فرمان به ، « ام الله الواحد القهار ^(۳۹) » یا الله آن خدای یگانه و همه را فروشکننده و کم آرنده .

« ما تعبدون من دونه » نمی‌پرستید شما فرود از الله ، « الا اسماء سمیتوها انتم و آباؤکم » مگر نامهایی که شما کردید و پدران شما ، « ما انزل الله بها من سلطان » فرو فرستاد الله تعالی آن پرستیدگانرا هیچ حق [ونه پرستنده آنرا هیچ عذرا] ، « ان الحكم الا لله » نیست کارراندن و فرمان گزاردن مگر الله را ، « امر الا تعبدوا الا اياه » فرمود که می‌پرستید مگر او را ، « ذلك الدين القيم » آنست دین [پاینده همیشه] راست و برجای ، « ولكن اكثر الناس لا يعلمون ^(۴۰) » لکن بیشتر مردمان میدانند .

« يا صاحبي السجن » ای دو غلام زندانی ، « اما احدكما » اما یکی از شما دو ، « فیسئ ربّه خمرآ » [اورا ساقی کنند و بنوازند] تا خواجه خویش را ساقی بود ، « واما الآخر فیصلب » و اما آن دیگر را بردار کنند ، « فتأکل الطیر من رأبه » تا مرغ از سر او بخورد ، « قضی الامر الذی فیہ تستفتیان ^(۴۱) » حکم راندند [و محکم برفت] کار آن خواب که در آن از من تأویل^۱ خواستید « قال للذی ظنّ انه ناجٍ منهما » یوسف گفت آن غلام را که چنان دانست که او رستنی است از ایشان دو ، « اذ کرنی عند ربک » چون نواخت یابی^۲ از خداوند خویش یاد کن مرا بنزدیک او ، « فانساه الشیطان » فراموس کرد

بر آن غلام دیو ، « ذکر ربّه » یاد کردن [یوسف] بنزدیک خداوند خویش ،
 « فلبث فی السّجن » پس بماند یوسف در زندان ، « بضع سنین ^(۴۲) » چند سالی
 [در فرامشی آن غلام] .

النوبة الثانية

قوله تعالى : « قال ربّ السّجنُ احبّ الیّ » قراءت یعقوب بفتح سین است
 بر معنی مصدر ، ای الحبس احبّ الیّ ، باقی بکسر سین خوانند و هو اسم المكان ، یعنی
 نزول السّجن احبّ الیّ . و این آنکه گفت که آن زنان مصر که در دعوت زلیخا
 بودند روی به یوسف نهادند که چرا سیده خویش را و خداوند خویش را فرمان
 نبری و بصحبت وی تبجّح^۱ ننمائی و شادی نیفزائی ؟ گهی بلطف می گفتند ، گهی
 بعنف ، او را بحبس و زندان تهدید می کردند تا یوسف از آن ضجر گشت و
 دلتنگ شد و در دفع کید ایشان استعانت بالله کرد گفت : ربّ ای یاربّ لان احبس
 احبّ الیّ من ان اكون مطلقاً اسمعنه یدعوننی الی معصیتک ؛ « و الا تصرف
 عنی کیدهنّ » ای کید امرأة العزیز و کید النساء اللاتی رأین یوسف ، « اصبّ
 الیهنّ » ای الا تعصمنی اصبّ الیهنّ ، امل بطبعی الی اجابتهنّ فی المساعدة علی امرها
 و قیل کلّ واحدة منهنّ دعته الی نفسها فلذلك قال اصبّ الیهنّ . یقال صبا -
 الرّجل الی المرأة مال الیها یصبو صبواً و صبى و صباء اذا کسرت قصرت و اذا فتحت
 مددت و الصبی رقة الهوی ؛ « و اکن من الجاهلین » ای ممن جهل حقک و خالف
 امرک .

« فاستجاب له ربّه » ای اجاب الله له - می گوید الله تعالی دعاء یوسف اجابت
 کرد و معنی دعا در ضمن این کلمه است که : و الا تصرف عنی کیدهنّ ، یعنی استجاب
 له ، « فصرف عنه کیدهنّ » و کفّ عنه احتیالهنّ ، « انه هو السّميع العلیم » بحاله
 و حالهنّ . و قیل السّميع لدعاء الدّاعی ، العلیم باخلاصه . یقال هذه الآیة ردّ علی المعتزلة .

الجهمیة فیما یزعمون انّ الانسان مالک نفسه لا یحتاج الی عصمة ربّه علی المعاصی و هذا نبیّ الله یوسف یدعو بصرف کیدهنّ عنه علماً منه بانّ العصمة هی الّتی تنجیه و تحول بینه و بین المعصیة فاخبر الله عن اجابة دعوته و صرف عنه کیدهنّ کما تری .

قوله : « ثمّ بدالهم » کنایتست از آن زن و شوی وی و کسان ایشان و اهل مشورت ایشان ، « من بعد ما رأوا الآیات » این آیات علامت برائت یوسف است از آنچ زلیخا بروی دعوی کرد ، وهی قدّ القميص من دبره و شهادة الطّفل و قطع الایدی .

« ثمّ بدالهم » ای وقع فی عزمهم و نجم فی رأیهم و بدرلهم ، یقال فلانّ ذو بدوات اذا کان متفّن الآراء و اکثر ما یقال ذلك فی الشر . آن زن چون از یوسف نومید شد ، کس فرستاد بشوی خویش که گفت و گوی ما و قصه ما با این غلام عبرانی در شهر پراکنده شده و ترسم که اگر چنان فروگذارم زیادت شود این شنت و این فضیحت ، رای آنست که روز کاری او را بزندان برند تا این لائمه منقطع شود و گفت و گوی بیفتد ، و مقصود وی آن بود که فرا مردم نماید که گناه از سوی یوسف بود که او را بزندان بردند بعقوبت خیانت خویش ، و نیز رنج یوسف میخواست بسبب امتناع که نمود در کار وی . عزیز او را جواب داد که رای آنست که تو بینی و صواب آنست که تو کنی ، زلیخا نماز شام زندان بانرا بخواند و یوسف را بوی سپرد تا بزندان برد . زندان بان گفت یا ملکه زندان دواست : یکی زندان قتل و دیگر زندان عقوبت ، بکدام یکی می فرمائی که برم ؟ گفت بزندان عقوبت . و آن زندان عقوبت بجنب سرای زلیخا بود ، زندان بان دست وی گرفت و بزندان برد ؛ اینست که ربّ العالمین گفت « لیسجننه حتیّ حین » قیل سبع سنین و قیل خمس سنین .

یوسف قدم در زندان نهاد گفت : بسم الله والحمد لله علی کلّ حال و اندر صحن زندان درختی خشک بود یوسف گفت مرا دستوری ده تا زیر آن درخت نشینم و آن جا وطن گیرم ، زندان بان او را زیر آن درخت خشک فرو آورد ،

يك شب آنجا عبادت كرد ، بامداد آن درخت خشك سبز گشته بود و زير وى چشمه آب پديد^۱ آمده و در آن زندان قومى محبوس بودند چون آن حالديدند همه پيش وى بتواضع در آمدند و تبرك را دست بوى فرو آوردند و دیدار وى مبارك داشتند . و يوسف هر روز بامداد برخاستى و بهمه بيغولهاى زندان بگشتى و همه را بديدى ، بيمارانرا پيرسيدى و ديگرانرا اميدوار كردى و بصبر فرمودى و وعده ثواب دادى ، زندانيان گفتند : يافتى بارك الله فيك ما احسن وجهك و احسن خلقك و احسن حديثك . ما در چنين جاى كه هر كز چنين سخن نشنیده ايم ، تو كه باشى ؟ گفت : انا يوسف بن صفى الله يعقوب بن ذبيح الله اسحق بن خليل الله ابراهيم . زندان بان گفت والله لو استطعت لخليت سبيلك و لكن ساحسن جوارك فكن كما شئت فى السجن .

« و دخل معه السجن فتیان » - فى الكلام حذف^۲ ، تقديره ادخل يوسف السجن فدخل و دخل معه فتیان ، جايزان يکونا حديثين او شيخين لانهم سمون المملوك فتى .

مى گوید دو بنده از آن ملك مصر (الوليد بن الريان) با وى در زندان شدند ، و گفته اند دو غلام بودند از آن عزيز شوى زليخا : يکى شراب دار وى نام او نبو^۲ ، ديگر طبّاخ وى نام او مجلث و گناه ايشان آن بود كه بر ساخته بودند تا ملك را زهر دهند^۳ اندر طعامى كه پيش وى نهند ؛ و جماعتى مصريان ايشان را بر آن داشته بودند و رشوت از ايشان پذيرفته . پس شراب دار پشيمان شد و زهر در شراب نكرد ، اما طبّاخ زهر در طعام كرد و پيش ملك نهاد ، شراب دار گفت : ايها الملك لا تأكله فانه مسموم^۴ ، طبّاخ گفت : و لا تشرب ايها الملك فان الشراب مسموم^۵ ، پس ملك گفت بساقى كه شراب خود بياشام ، بياشاميد و گزندى نكرد كه در آن زهر نبود . و طبّاخ را گفت تو طعام كه خود آورده اى بخور ، نه خورد كه در آن زهر بود ، دانست كه هلاك وى در آنست اگر بخورد . پس ملك

۱ - نسخه الف : بيرون ۲ - در تفسير ابوالفتوح رازى : منو ۳ - نسخه الف : دادند .

خشم گرفت و هر دو بزندان فرستاد ، پس ایشان یوسف را دیدند که تعبیر خواب می کرد ، گفتند تا بیازمائیم این غلام عبرانی را باین دعوی که می کند ! هر یکی خوابی که ندیده بودند بر ساختند . فومی گفتند آن خواب بحقیقت دیده بودند .
و قد روی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال : من اری عینیه فی المنام مالم تریا کلف ان یعقد بین شعیرتین یوم القیامة و من استمع لحديث قوم و هم له کارهون صبت فی اذنه الآ نك ۱

و خواب که بر ساخته بودند آن بود که شراب دار گفت : ائی ارانی اعصر خمرأ - لم یقل ائی اری فی النوم اعصر خمرأ لانّ الحال تدل علی انه لیس یری نفسه فی الیقظة ، یعصر خمرأ و - العصر - استخراج المایع ، اعصر خمرأ ای استخراج - العصیر من العنب و سقی العصیر خمرأ بما یؤل الیه ، كما تقول انسج لی هذا الثوب و انما هو غزل ، و اصنع لی هی هذا الخاتم و هوفضة . و قیل الخمر : العنب ، بلفظة عمان .
ساقی گفت من بخواب دیدم که در بستانی بودم و از درخت انگور سه خوشه گرفتم و شیره از آن بیرون کردم و در دست من جام شراب بود ، در آن جام می کردم و بملك میدادم تا می خورد . و طبّاخ گفت من چنان دیدم که سه سلّه بر سر داشتم و در آن خوردنیهای رنگا رنگ بود و سباع مرغان می آمدند و از آن می خوردند ، اکنون ما را تعبیر این خواب بگوی .

« انا نریک من المحسنین » - کان احسان یوسف ان یعین المظلوم و ینصر - الضعیف و یعود العلیل فی السجن و یقوم علیه فان ضاق وّسع له و ان احتاج جمع له و سأل له . و قیل من المحسنین انه ممّن یحسن التّأویل ای یعلمه . کقولهم قيمة کّل امرئ ما یحسنه ای یعلمه - هر کس چندان ارزد که داند و هذا دلیل علی انّ امر الرّؤیا صحیح و انها لم تزل فی الامم الخالیة و من دفع امر الرّؤیا و انها لاتصحّ فلیس بمسلم لانه یدفع القرآن و الاثر .

روی عن رسول الله (ص) انه قال : الرّؤیا جزء من ستة و اربعین جزء من -

النَّبوة ولا تقصها الا على ذى رأى ، وتأويله ان الانبياء يخبرون بما سيكون والرؤيا تدل على ما سيكون . وقال النبى (ص) : الرؤيا لا أول عابر . و روى انه قال : الرؤيا على رجل طائر ما لم تعبر فاذا عبرت وقعت .

وقوله : « قال لا يأتیکما » این نه جواب سؤال ایشان است که ایشان تعبیر خواب از وی طلب کردند ، وی عدول کرد از آن ، که در تعبیر یکی از آن مکروه می دید ، آن سخن بگذاشت و ایشانرا به اسلام و ایمان دعوت کرد و ایشانرا خبر کرد که من پیغامبرم و تعبیر خواب دادم ، اگر یکی از شما در خواب طعامی بیند که می خورد من از عاقبت آن خبر دهم و بیان کنم که سر انجام آن بچه باز آید . و گفته اند معنی آنست که : لا یأتیکما طعام فی اليقظة فیکون المعنى کلام عیسی (ع) فی قوله : « وائتیکم بما تأکلون وما تدخرون فی بیوتکم » . چون ایشانرا به ایمان دعوت کرد معجزتی بر نبوت خویش فرا ایشان نمود که من شما را خبر دهم از آنچه در خانه خود می خورید و می نهید همچنانک عیسی (ع) گفت قوم خویش را .

چون یوسف چنین گفت ایشان گفتند این فعل کاهنان است و عرافان ، یوسف گفت : ما انا بکاهن و انما ذلکما ممّا علمنی ربی اخبر کم عن علم و وحی . لا على طریق الکهانة و العرافة و التنجیم ، « ائی ترکت ملة قوم » ای انما اعطانی الله ذلک لترکی ملة الکفار و اتباعی دین الآباء وهم بالآخرة هم کافرون ؛ ای هم مع کفرهم بالله منکرون للبعث . و گفته اند که این خطبه ایست که در پیش تعبیر نهاد .

« و اتبعت ملة آبائی ابرهیم و اسحق و یعقوب ما کان لنا ان نشرك بالله من شیء » ذلک ای التوحید و العلم و الاتباع من فضل الله علينا بالاسلام و النبوة و على الناس الذین عصمهم الله من الکفر و وفقهم للاسلام و اتباع الانبياء و لکن اکثر الناس لا يشکرون نعمة الله فیشرکون به . . پس روی و اهل زندان کرد و با آن دو مرد که خواب گفته بودند و ایشانرا با سلام دعوت کرد ، بعد از آن که بتانرا

دید در پیش ایشان نهاده و آنرا می پرستیدند .

گفت « یا صاحبی السّجن » ای یا ساکنیه ، « ء ارباب متفرّقون » ای اصنام : شیء مختلفه الذّوات والحقایق والافعال . وقیل متفرّقون ، ای اصنام و اوثان و جنّ و ملائکه خیرٌ ای اعظم فی صفة المدح واولی بالاتباع ، « ام الله الواحد - الفهّار » المتفرّد بالالهیة ، الفهّار الذی یغلب ولا یغلب . این همچنانست که جائی دیگر گفت : « الله خیرٌ اّما یشرکون » . - پس عجز بتانرا بیان کرد .

گفت : « ماتعبدون » انما و من علی دینکما من دون الله ، « الا اسماء » لا طائل تحتها و لا معانی فیها ، « سمّیتموها » الهة ، « اتم و آباؤکم ما انزل الله بها » ای بعبادتها ، « من سلطان » - من حجّة و برهان لا فی کتاب و لا علی لسان رسول . وقیل ما انزل لمعبود غیره حقاً و لا جعل لعابد غیره عذراً . این آیت دلیل است که اسم و مستمی یکی است ، نام و نامور . فانهم كانوا یعبدون الشّخوص المسّماة و قال فی موضع آخر « اتعبدون ماتنحتون » . آنکه گفت : « ان الحکم الا لله » ای ما القضاء و القدر و الامر و النّهی فی الخلق الا لله و قد امر خلقه ان یعبدوه وحده و لا یعبدوا معه غیره ، « ذلك الدین القیم » ای المستقیم - القیم - فعیل من قام الشیء اذا استقام ، « ولكنّ اکثر النّاس لا یعلمون » ما للمطیعین من الثّواب و العاصین من العقاب . و فی الحدیث انّ رسول الله (ص) قال : لا یزال الدّین و اصبأ ما بقی من النّاس اثنان . و فی حدیث آخر لا تقوم السّاعة و فی الارض احدٌ یقول الله .

آنکه باتعبیر خواب آمد گفت : « یا صاحبی السّجن » فی رؤیا هما ثلثة اقوال : احدها انهما تحالما و ارادا تجربة علمه . وقیل بل كانت رؤیاً حقیقة . وقیل رؤیا - الساقی حقیقه و رؤیا صاحب الطعام تحالم ، « اما احد کما » ای الساقی ، « فیسقی ربّه خمرأ » ای یصیر صاحب شراب مولاہ فیعود الی منزلته کما کان ، « و اما الآخر » ای الطّبّاخ ، « فیصلب فتأکل الطّیر من رأسه » اذا مات مصلوباً . ایشان چون تعبیر خواب شنیدند از گفتن آن خواب پشیمان شدند ، یوسف (ع) جواب داد که : « قضی الامر الذی فیہ تستفتیان » ای قضی الله لكلّ واحدٍ منکما ما عبّرت رؤیاہ صدق فیها ام کذب لانّ هذا من الله لا من تلقاء نفسی

« وقال للذی ظنّ انه ناجٍ ، تأویل الرؤیا يشوبه الظنون ويتعاوره الحلل
ولذلك خاف يعقوب على يوسف و على دينه زمان فقده بعد ما كان قال له في تأویل
رؤياه : يجتبيك ربك ويعلمك من تأویل الاحاديث ويتم نعمته عليك .
ورأى رسول الله (ص) في منامه انّ ابا جهل اسلم فجاء ابنه عكرمة فاسلم ،
فقال رسول الله : وقعت .

يوسف آن غلام ساقی را گفت، که چنان دانست که اورستنی است ، « اذ کرنی
عند ربك » ای اخبار سيّدك يعنى الملك بحالى وقله انّ فى السجن غلاماً حبس ظلماً ،
« فَأَسَاءُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ » این هر دو ضمير بيك قول با غلام شود . يعنى شيطان
از ياد آن غلام ببرد و فراموش کرد ياد کردن يوسف بنزد يك سيّد خویش . و بقول
ديگر هر دو ضمير با يوسف شود: ای انسى الشيطان يوسف ذكرا لله حتى استعان بغير الله .
وروى عن النبى (ص) انه قال رحم الله اخى يوسف لولم يقل اذ کرنی عند ربك لمالبت
فى السجن سبعاً بعد الخمس ، این خبر حسن روايت کرد ، آنکه بگريست گفت: نحن
ينزل بنا الامر فنشكو الى الناس ، « فلبث فى السجن بضع سنين » ای سبع سنين .
وقيل سبع سنين بعد الرؤيا وكان فيه خمس سنين قبل ذلك وهو ما جاء فى الخبر . وقيل
البضع ما بين الثلث الى التسع واشتقاقه من بضعته الشئ ومعناه القطعة من العدد فجعل
لمادون العشرة من الثلاث الى التسع .

قال ابن عباس عشر يوسف ثلث عشرات حين همّ بها فسجن وحين قال اذ کرنی
عند ربك فلبث فى السجن بضع سنين وانسأه الشيطان ذكرا لله وحين قال لهم انكم
لسارقون فقالوا ان يسرق فقد سرق اخ له من قبل .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « قال رب السجن احبّ الىّ » الآية الاختيار مقرون
بالاختبار ، يوسف خود را اختيار کرد لاجرم در ورطه امتحان و اختبار افتاد و اگر

طلب عافیت کردی یا بی اختیار طریق اضطرار سپردی، بودی که بی بلا و بی وحشت زندان از آنج می ترسید آمن گشتی و از آنج آنرا با آن میخواندند با عافیت عصمت یافتی که در خبر است: لوسأل العافیة ولم یسأل السّجن لاعطی . لکن اختیار بلا کرد تا در آن بلا صدق از وی درخواستند و در محنت وی بیفزودند .

در تورات موسی است که یا موسی خواهی که در جنّات ماوی درجات علی بینی و بمقام مقرّبان فرود آئی از خود باز رسته و بدوست لم یزل پیوسته مراد خود فداء مراد ازلی ما کن ، اختیار خود در باقی کن ، بنده را با اختیار چه کار ! اختیار اختیار ما است و ارادت ازلی ما است : وربك یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة .

یوسف اختیار زندان کرد ، لاجرم او را با اختیار خود فرو گذاشتند تا روز کار دراز در زندان بماند و نتیجه آن زندان که خود خواست این بود که گفت : « اذ کرنی عند ربّك » ، تا ربّ العالمین او را عتاب کرد گفت : انت الذی طلبت منا السّجن ثمّ تستشفع بگیری بالخلّاص منه ، فقلت اذ کرنی عند ربّك فوعزّتی لاطیلن حبسك . یا یوسف تو از ما زندان خود خواهی آنکه خلاص از دیگری جوئی و جز از من و کیلی دیگر خواهی؟ بعزّت من که خداوند منم که ترا درین زندان روز کار دراز بدارم . آنکه زمین شکافته شد تا بهفتم زمین و ربّ العزّه او را قوت بینائی داد گفت : فرونگر ای یوسف در زیر این زمینها تا چه بینی ، یوسف مورچه ای را دید که چیزی در دهن داشت و می خورد ، گفت : یا یوسف انا لا اغفل عن رزق هذه الدّرة خشیت ان اغفل عنک ، یا یوسف الست الذی حبّبتک الی اییک و قیضت لك السیارة فاخرجوک من الجبّ؟ قال بلی ، قال فکیف نسیتنی و استعنت بگیری؟ ای یوسف نه من آنم که با تو کرامتها کردم؟ در دل پدر مهر تو افکندم و براو شیرین کردم و در چاه عریان بودی ترا پیوشیدم و کاروانرا برانگیختم تا ترا بیرون آوردند و آنکس که ترا خرید در دل وی دوستی تو افکندم تا می گفت : « اکر می منواه » ای یوسف کرامت همه از من بود چرا دست بد دیگری زدی و استعانت بگیری من کردی؟ یوسف گفت : الهی اخلق وجهی عندک الذی جری علیّ

فبفضلک الاعفوت عنی هذه العثرة .

و روی ان جبریل (ع) دخل علی یوسف فی السجن فلما رآه یوسف عرفه فقال یا اخی المنذرين مالی اراک بین الخاطئين ، فقال له جبریل یا طاهر الطاهرین یقرأ علیک السلام رب العالمین وهو یقول لک أما استحيیت منی اذا استشفعت بالآدمیین فوعزتی لا لبئسک فی السجن بضع سنین ، قال یوسف و هو فی ذلك عنی راض،؟ - قال نعم ، قال اذا أباالی .

و گفته اند که زلیخا چون او را بزندان فرستاد بر کرده خود پشیمان شد ، خسته دل و بیمار تن گشت ، ساعه فساعة نفس سرد می زد و اشک گرم می بارید ، با دلی پردرد و جانی پر حسرت پیوسته بر فراق آن بهار شکفته و ماه دوهفته همی زارید و نوحه همی کرد :

گفتا که مرو بغربت و می بارید از نرگس تر بلاله بر مروارید

طاقتش برسید و صبرش برمید ، زندان بجنب سرای وی بود ، برخاست پیام زندان بر آمد با دلی آشفته و جگری سوخته ، زندان بان را گفت : سوزم بغایت رسید ، چکنم ؟ خواهم که آواز یوسف بشنوم و این دل خسته را مرهمی برنهم ، آری شغل دوستی شغلی صعب است و زخمی بی محابا ، آتشی بی دود و زیانی بی سود ! مستورانرا مشهور کند ! مقبولانرا مهجور کند ! عزیزانرا خوار کند ! پادشاهانرا اسیر کند ! سلامتیانرا ملامتی کند !

از هجر تو چیست جز ملامت ما را کردست درین شهر علامت ما را

با هجر تو کی بود سلامت ما را بنمود فراق تو قیامت ما را

ای زندان بان تدبیر چیست که آواز یوسف بشنوم ؟ زندان بان گفت : آسانست ای ملکه ، تو بفرمای که من او را زخم کنم و من این کار بسازم چنانک رنجی بدو نرسد و تو آواز و ناله وی بشنوی ، زندان بان رفت و یوسف را گفت : مرا فرموده اند که ترا زخم کنم و مرا دل ندهد که ترا زخم کنم من تازیانه بر زمین می زنم تو ناله می کن ، زندان بان چنان کرد و یوسف ناله همی کرد ، زلیخا

با دو چشم گریان و دل بریان بر بام زندان آه همی کرد :

آن شب که من از فراق تو خون گریم باری بنظاره آی تا چون گریم
هر لحظه هزار قطره افزون گریم هر قطره بنوحه‌ای دگر کون گریم

۶ - النوبة الاولى

قوله تعالى : « وقال الملك ، كفت ملك [مصر] ، انی اری سبع بقرات سمان ، من بخواب دیدم هفت گاو فربه [که از جویی تهی بیرون آمدند] ، « یا کلهن سبع عجاف » و هفت گاو لاغر ایشانرا بخورد [که هیچ افزونی از آن خوردن در ایشان فرادید^۱ نیامد] ، « وسبع سنبلات خضر » و هفت خوشه سبز [بخواب دیدم] ، « و آخر یابسات » و هفت خوشه خشک ، « یا ایها الملاء ، ای گروه خاصه من ، « افتونی فی رؤیای » فتوی کنید و پاسخ مرا در خواب من ، « ان کنتم للرؤیا تعبرون^(۴۴) » اگر چنانست که خواب را سرانجام شناسان اید و تعبیر کنندگان^۲ .

« قالوا اضغاث احلام » گفتند این خواب نادرست است ، « وما نحن بتأویل الاحلام بعالمین^(۴۴) » و ما بتفسیر چنین خوابها دانا نیستیم .

« وقال الذی نجی منهما » و آن غلام گفت که از آن دو غلام زندانی وی برست^۳ ، « وادکر بعدامة » و یاد آمد پس فراموشی روز گاری ، « آنا انبئکم بتأویله » من خبر آرم شما را بتعبیر این کار [که بخواب دیدید^۴] ، « فارسلون^(۴۵) » مرا فرستید .

« یوسف ایها الصدیق » [آمد غلام و گفت ای] یوسف ای راست گوی

۱ - نسخه الف : پدید . ۲ - نسخه الف : این خواب مرا تعبیر کنید اگر معبرانید و

عالمان . ۳ - نسخه الف : و آن غلام زندانی را یاد آمد . ۴ - نسخه الف : بتعبیر این

خواب و این کار .

راست آهنک ، « اَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سَمَانٍ » فتوی کن^۱ ما را در هفت گاو
فربه ، « يَا كَلْهَانَ سَبْعُ عَجَافٍ » که هفت گاو لاغر آنرا می‌خورند ، « وَسَبْعِ
سِنْبَلَاتٍ خَضْرَاءٍ » و هفت خوشه سبز ، « وَأَخْرَ يَابِسَاتٍ » و هفت خوشه دیگر
خشک ، « لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ » تا مگر من^۲ با آن مردمان کردم [و آن
پاسخ باز برم] ، « لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ^(۴۶) » تا مگر بدانند .

« قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَابًّا » گفت بکارید هفت سال پیایی ، « فَمَا
حَصَدْتُمْ » هر چه از آن بدروید ، « فَذَرُوهُ فِي سِنْبَلِهِ » دانه او را در خوشه او
بگذارید [که چنان به بماند] ، « إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ^(۴۷) » مگر آن اندکی که
میخورید .

« ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعُ شِدَادٍ » پس آن هفت سال برومند هفت سال
خشک سخت آید [تنگ بی باران] ، « يَا كَلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ » [در آن هفت سال
سخت] آنچه نهاده باشید^۳ بیش نفقات را در آن خورده آید ، « إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا
تُحْصِنُونَ^(۴۸) » مگر چیزی که باز گذارید و بسر آرید تخم را و کشت را .

« ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ » پس از آن [هفت سال خشک] سالی آید ،
« فِيهِ يَفَاثُ النَّاسُ » که در آن مردمان را باران دهند ، « وَفِيهِ يَعْصِرُونَ^(۴۹) »
و در آن از تنگی برهند .

« وَ قَالَ الْمَلِكُ اتُونِي بِهِ » ملك [مصر] گفت بمن آرید یوسف را ،
« فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ » چون غلام بر سولی آمد باو ، « قَالَ اَرْجِعْ إِلَى رَبِّكَ »
[یوسف او را] گفت باز کرد با خداوند خویش شو ، « فَاسْئَلْهُ » پرس ازو که ،
« مَا بِنِ السَّوَةِ اللَّاتِي قَطَعْنَ اَيْدِيَهُنَّ » تا حال آن زنان که دستهای خویش
بریدند چیست ، « اِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ^(۵۰) » که خداوند من الله تعالی بآن سازها
که ایشان ساختند داناست .

« قال ما خطبکُنَّ » [آن رسول را بآن زنان فرستاد] گفت کار و بار شما و قصه شما چه بود ، « اذ راودتن یوسف عن نفسه » آنکه که یوسف را از خود باخویشتن خواندید و جستید ، « قلن حاش لله » گفتند پرغست باد خدایرا عزّ وجلّ ، « ما علمنا علیه من سوءٍ » ما بر یوسف هیچ بدی ندانیم ، « قالت امرأة العزیز » زن عزیز گفت ، « الآن حصحص الحقّ » اکنون پیدا شد راستی ، « انا راودته عن نفسه » من او را [جستم و تن او را از خود] باخویشتن خواستم ، « و انّه لمن الصادقین ^(۵۱) » و یوسف از راست گویانست .

« ذلك ليعلم » این [ستهیدن ^۱ من در زندان] آنراست تا عزیز بداند ، « انی لم اخنه بالغیب » که من [در خانه او] باز پس او با او کثری نکردم ، « و ان الله لایهدی کید الخائنین ^(۵۲) » و [تا بداند که] الله تعالی نبرد ساز کثران .

النوبة الثانية

قوله تعالى: « وقال الملك » قبل لَمَّا انقضت مدة يوسف التي وقتها الله له حبسه اياه جبرئيل عليه السلام فبشّره بملك مصر والجمع بينه وبين ابويه و ان تكون سبب خروجه رؤيا الملك . - پس از آنک روز کار دراز یوسف در زندان بماند ، سبب خلاص وی آن بود که ملک مصر خوابی دید ؛ گفته اند که این ملک ایدر ^۲ اظفیر است عزیز مصر . و قومی گفتند که ملک مصر است الریان بن الولید که عزیز کماشته و کار گزار و خازن وی بود ، « انی اری » ای رأیت فی المنام کائی اری ، « سبع بقرات » البقرة مؤنثة و قيل بل البقرة كالحمامة تقع على المذکر و المؤنث ، « سمان » جمع سمينة كصبیحة و صباح و ظریفة و ظراف ، « یا کلهن سبع عجاف » ضعاف مهازیل و العجف اشدّ الهزال و الفاعل اعجف و عجفاء و الجمع عجاف شدّ عن الأقیسة . ملک گفت بخواب دیدم که از جوی خشک نهی بی آب بیرون آمدی هفت

۱- ستهیدن : لجاجت کردن ، نافرمانی کردن ، گردنکشی (برهان قاطع) .

۲- نسخه الف : ابن ملک .

گاو سیاه فربه ^۱ نیکوچنانک کوئی بروغن چرب کرده بودند و بوی مشک از ایشان می‌دمید پیش تخت من آمدند و بایستادند و من در ایشان متعجب بماندم و در آن می‌نگرم که هفت گاو دیگر سرخ رنگ لاغر ضعیف هم از آن جوی تپی برآمدندی و این هفت گاو فربه را فرو بردندی و در ایشان از خوردن و فرو بردن آن ^۲ هیچ زیادتى و افزونی پدید نیامدی و من در دیدن آن خیره فرو مانده ^۳ ، که ناگاه از گوشه تخت من ^۴ هفت قضیب سبز بر آمدی و بر سر هر یکی خوشه‌ای سبز دانه آن رسیده و از جانب دیگر هفت قضیب زرد بر آمدی بر سر هر یکی خوشه‌ای زرد خشک دانه‌های آن ^۵ نا رسیده ، این خوشه‌های زرد خشک ملتوی شدی بر آن خوشه‌های سبز تا آن خوشه‌های سبز همه زرد گشتی و خشک گشتی ؛ اینست که ربّ العالمین گفت : « وسبع سنبلات خضر و آخریابسات » ای وسبع سنبلات آخریابسات ، - آخر - جمع آخری و آخری تأیید آخر .

ملك از این خواب بترسید، متفکر و غمگین گشت، اشراف قوم خود را گفت: « یا ایها الملاء افتونى فى رؤیای ان كنتم للرؤیا تعبرون » ای ان كان لكم بها علم فسرّوها؛ عبر الطریق قطعه و عبر الرؤیا قطع الحكم بها و بتأویلها اُخذ ذلك من عبر النهر وهو مقطعه و شطّه .

« قالوا اضغات احلام » ای تغالیط احلام کاذبه لاحقیقه لها . يقال لكل مختلط من بقل او حشیش او غیرهما ضغث ، « و مانحن بتأویل الاحلام بعالمین » ای لیس تعبیر الرؤیا من شأننا و علمنا . الاحلام جمع حلم و هو ما یرى فى النوم و الفعل منه حلمت احلم بفتح اللام فى الماضی و ضمّها فى الغابر حلماً و حلماً فانما حلم .

« وقال الذى نجى منهما » وهو الساقى ، « وادّكر بعد امة » ای تذکر بعد زمان ، يقال ادّكر و ازدجر و ازدان هی دالات الامعان و المبالغه . چون ملك آن

۱- نسخه الف : فربه سیاه . ۲- نسخه الف : و آن هفت گاو فربه را همه فرو بردند و از خوردن ایشان . ۳- نسخه ج : خیره ماند . ۴- نسخه الف : گوشه تخت ۵- نسخه الف : دانه آن .

خواب بگفت و اشراف قوم وی از تعبیر آن عاجز آمدند ، آن غلام ساقی را حدیث یوسف یاد آمد ، برپای خاست و آن ملك را آفرین کرد آنکه گفت ^۱ غلامی کنعانی از آن زلیخا زن عزیز بزندان دیر سالست تا مجبوس است و تعبیر خواب نیک داند و در ابتدا که من باوی بزندان بودم خوابی دیدم پیش وی شدم و با او بگفتم و او تعبیر کرد چنانک بود و غلامی زیبا ^۲ و دانا و خردمند است ^۳ و بر ملت ابراهیم است و چون من او را دیدم پیوسته شب نماز کردی و بروز روزه داشتی و بیمارانرا عیادت کردی و از بهر ایشان دارو خریدی و غمگینان را ^۴ دلخوشی و مظلومانرا تسلی دادی و نومیدانرا بفرج اومید وار کردی و طعامی ^۵ که داشتی در زندان بحاجتمندان دادی و با این همه هنر جوانی است بلند بالا ^۵ ، سیاه چشم ، پیوسته ابرو ، نیکواندام ، تنگ دهان ، روشن دیدار ، در خاموشی بامهابت ، در گفتار با ملاحظت ، ازدور باصولت ، از نزدیک باحلاوت ، بردبار ، نیکوکار ، شیرین دیدار ، با این همه می گوید که از فرزندان ابراهیم خلیل ام ، پسر آن پیغامبر که بوادی کنعان است : یعقوب بن اسحق .

ملك گفت به آن غلام ساقی که رو این خواب از وی پیرس تا تعبیر کند ، ساقی رفت و در زندان شد ^۶ گفت : « یا یوسف ایها الصّدیق افتنا فی سبع بقرات سمان یا کلهنّ سبع عجافٌ و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات لعلی ارجع الی الناس » ای الی الملك ، فانّ الملك راها فی منامه . و قیل الی الناس جمیعاً ، « لعلهم یعلمون » تاویل رؤیا الملك ، و قیل لعلهم یعلمون حالک و منزلتک و مقالک فیكون ذلك سبب خروجک من الحبس .

« قال تزرعون سبع سنین داباً » و قرأ حفص داباً بفتح الهمزه و همالفتان کشر و شعر و نهر و نهر و نهر ، داباً ای متتابعة . و قیل داباً یعنی علی عادتکم المستمرّة الدّائبة و الدّاب العادة و الدّوب المبالغة فی السیر . و الزّرع من الخلق حرث و من الله

۲- نسخه الف : سخت زیبا .

۴- نسخه الف : دل تنگانرا

۶- نسخه الف : در زندان

۱- نسخه الف : ملك را گفت .

۳- نسخه الف : و عالم است و خردمند

۵- نسخه الف : دراز بالا .

ابيات . معبران گفتند کافر به دليل کند بر سال فراخ و نعمت فراوان و گاو تزار
ضعيف دليل کند بر خشك سال و قحط و نیاز . و همچنين خوشهای سبز دليل کند
بر زرع نیکو رسیده تمام ربيع در سال فراخی و خوشهای خشك دليل کند بر فساد
کشت زار و نابودن قوت و تنگی معیشت . يوسف صدیق تعبیر آن خواب ملك همین
کرد و ایشانرا فرمود تا در سالهای فراخی ذخیره نهند خشك سال را که در پیش بود
و در آن ذخیره نهادن راه صواب بایشان نمود از روی نصیحت و شفقت . و ذلك
لكونه نبياً ،

اینست که ربّ العزّه گفت : « قال تزرعون سبع سنين داباً ، اگر چه بلفظ
خبر گفت ، بمعنی امر است ای از رعوا ؛ گفت بکارید هفت سال بکوشش و جهد تمام ،
« فما حصدتم فذروه في سنبلة ، هر چه از آن بدروید همچنان در خوشه بگذارید ،
فانه ابقی له . که دانه در خوشه به بماند ، « الا قليلاً مما تأكلون ، مگر آن اندك
که میخورید ، یعنی کم خورید .

« ثم يأتي من بعد ذلك سبع شداد » ای مجدبات صعاب ، و هذا تأويل
البقرات العجاف والسنابل اليابسات ، « يأكلن ما قدمتم لهن » یريد تأكلون فيها ، فاسند
الفعل الى الظرف كقولهم ليله قائم ونهاره صائم . ومنه قول الشاعر :

نهارك يا مغرور سهو و غفلة و ليك نوم و الردى لك لازم

فالنهار لايسهو والليل لاينام وائما يسهي في النهار و ينام في الليل

ماقدمتم لهن . ای ادخرتم لهن من الحب في السنين المنخبة ، « الا قليلاً مما
تحصنون » تدخرون استظهاراً و عدةً لبذور الزراعة .

« ثم يأتي من بعد ذلك عام » هذا من خبر يوسف (ع) عمالم يكن في رؤيا .
الملك ولكنه من الغيب الذي اتاه الله عز وجل ، كما قال قتادة زاده الله علم سنة لم
يسئلوه عنها . فقال ثم يأتي من بعد ذلك عام ای السنة الثامنة ، « فيه يغاث
الناس » - يغاث - از غيث گرفته اند یعنی که مردمانرا باران دهند و نبات و نعمت
فراوان بود و روا باشد که از غوث بود ، يقال استغاث فاغاثه ای يغثهم الله من القحط

والجوع ، « وفيه يعصرون » ای یكثر الثمار والاعناب والسّمسم والتریتون فیعصرونها
 ویستخذون الادهان والاشربة . قال ابن عباس یعصرون ای یحلبون المواشی من كثرة
 المراعی . ابو عبیده گفت : - یعصرون - از عصرة گرفته اند و عصرة نجاتست یعنی که
 در آن سال از تنگی و قحط و نیاز برهند . حمزه و کسائی تعصرون بتام مخاطبه خوانند
 اسناداً للفعل الی المستفتین الذین : « قالوا افتنا » .

ساقی چون تعبیر خواب از یوسف بشنید باز گشت و ملک را خبر کرد از تعبیر
 وی و نصیحت که کرد ، ملک گفت « ائتونی به » ای بالذی عبر رؤیای - آنکس که این
 خواب را تعبیر کرد بنزد من آرید ، همین ساقی باز گشت بر سولی و گفت اجب الملك ،
 ای یوسف ترا بشارت باد که خلاصی آمد ، ملک ترا میخواند اجابت کن ، یوسف
 باین بشارت که بوی رسید شادی نمود و از حلیمی که بود اهتزاز می و حرکتی چنان
 که از زندانیان پدید آید بوقت خلاص از وی پدید نیامد و آن رسول را گفت :
 « ارجع الی ربك فاسئله ما بال النسوة اللاتی قطعن ایدیهن » باز کرد و با خداوند
 خویش شو و از وی پیرس که پیش از آنک من بیرون آیم ، پیرس تا حال آن زنان که
 دستهای خویش بریدند چیست ؟ تابداوند که ایشانرا چه افتاد و از کجا افتاد و آن
 کید ایشانرا که ساخت و بآن چه خواست ! و مراد یوسف آن بود تا کید زلیخا و
 براءت یوسف بر ملک ظاهر شود و او را هیچ تهمت نماند . قال ابن عباس لو خرج
 یوسف یومئذ قبل ان یعلم الملك بشأنه ما زالت فی نفس العزیز منه حاجة یقول هذا
 الذی راود امرأتی . وقوله : « فاسئله ما بال النسوة » ای فاسئله ان یسئل النسوة ما بالهن
 وشأنهن وعمهن بالذکر دون امرأة العزیز صیانة لها و انهما معهن تعریضاً لاتصریحاً ،
 و یحتمل ان المعنی ما بالهن لم یشهدن ببراءتی وقد عرفن ذلك باقرار امرأة العزیز
 عندهن وهو قولها « ولقد راودته عن نفسه فاستعصم » ، « ان ربی بکیدهن علیم »
 حین قلن لی اطع مولانک . و قیل اراد بقوله ان ربی العزیز ای ان سیدی اظفیر -
 العزیز عالم ببراءتی مما قررتنی به المرأة . و وحديث درین قصه درستست از رسول
 خدای (ص) احد هما دعاه حین قنت علی قریش فقال فی قنوته « اللهم اشد و طأتک علی
 مضر و اجعلها علیهم سبعا کسبع یوسف فحطتهم سبع حتی اکلوا القد و العظام فلما

استکانوا . قال (ص) : « اللهم اذقت اول قریش نکلاً فاذا آخراً نوا لا فرقه عنهم » . وقال (ص) : « رحم الله اخي يوسف ان كان لحليماً ذا اناة لما اتاه الرسول » . قال « ارجع الى ربك » الآية ... ولو كنت انا لاسرعتُ الاجابة . وفي بعض الروايات عنه (ص) : « لو كنت مكانه ما اخبرتهم حتى اشترط ان يخرجوني » ، كانه (ص) استحسَن حزم يوسف عليه السلام وصبره حين دعاه الملك فلم يبادر حتى يعلم انه قد استقرَّ عند الملك صحّة برائته .

قوله : « قال ماخطبكن » چون آن رسول از نزدیک يوسف بازگشت و پیغام يوسف به ملک گزارد ^۱ ، ملک کس فرستاد و زلیخا را و آن زن آنرا جمله حاضر کرد و با ایشان گفت : « ماخطبکن » ای ماشانکن ، کار شما و قصه شما چه بود آن روز که بدعوت زلیخا بودید ، میان زلیخا و يوسف چه مخاطبه رفت و سخن زلیخا اشارت بچه داشت و يوسف جواب چگونه داد و بازنان بگفت آنچه يوسف گفته بود ، یعنی که میخواهم تا بدانم که يوسف در آن حال متهم بود یا نه ؟ ایشان گفتند « حاش لله » ، بعد يوسف عمایتهم به ، « ما علمنا عليه من سوء » ای لانعلم انه اتی مکروهاً - معاذ الله که ما از يوسف بدی دیدیم یا بروی تهمتی بردیم ، دورست يوسف از آنچه بروی تهمت می برند ، ندانیم ما بروی هیچ بدی و مکروهی . وقيل معناه مادعوناه الى انفسنا واثما دعوناها الى امرأة العزيز وما علمنا سوء ان ندعو الملوك الى طاعة صاحبتهم . چون آن زنان يوسف را مبرا کردند ، زن عزیز گفت : « الآن حصحص الحق » ، الحصصه والحصاص والتحصن والتحصن حركة الشئ للظهور واخذه فيه . زلیخا گفت اکنون راستی پیدا شد و حق از باطل جدا شد ، یا ملک دل من اگر سنگ بودی آب گشته بودی و اگر آهن بودی نرم شده بودی تا کی ازین صبوری و تا کی ازین درد نهانی ، « انا راودته عن نفسه » من او را خواستم ، من او را جستم و يوسف در آنچه گفت : « هی راودتنی عن نفسي » راست گوی است : « انه لمن الصادقين » .

آن رسول باز گشت و یوسف را خبر کرد از آنچه زنان گفتند و از آنچه زلیخا گفت ، یوسف چون آن سخن بشنید گفت : « ذلك لیعلم انی لم اخنه بالغیب » این ستهیدن من در زندان و بیرون نیامدن ، از آنست تا ملک بداند که من در خانه عزیز خیانت نکردم و حرمت وی در غیبت وی نگه داشتم ، « و ان الله لا یهدی کید الخائنین » ای لایهدی الخائنین بکیدهم ؛ خیانت اینجا زناست یعنی لا یصلح عمل الزناة و احوالهم .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « وقال الملك انی اری سبع بقرات سمان » الآية ابتداءً بلاء یوسف خوابی بود که از خود حکایت کرد : « انی رأیت احد عشر کوباً » ، و سبب نجات وی هم خوابی بود که ملک مصر دید گفت : « انی اری سبع بقرات سمان » تابدانی که کارها بتقدیر و تدبیر خداست و در کاررانی و کارسازی یکتاست ، هر چند سببها پیدا است ، اما بسبب بماندن خطاست .

پیر طریقت گفت : سبب ندیدن جهلست اما بسبب بماندن شرك است ، از سبب بر گذرتا بمسبب رسی ، در سبب میند تا در خود برسی ؛ عارف را چشم نه بر لوح است نه بر قلم ، نه بسته حواس است نه اسیر آدم ، عطشی دارد دایم هر چند قدحها دارد دمام ، ای مهیمن اکرم ، ای مفضل ارحم ، یکبار قدح باز گیر تا این بیچاره برزندم . و گفته اند که یوسف را دو چیز بود بر کمال : یکی حسن خلقت ، دیگر علم و فطنت - حسن خلقت جمال صورت است و علم و فطنت کمال معنی ، پس رب العزّه تقدیر چنان کرد که جمال وی سبب بلا گشت و علم وی سبب نجات تا عالمان بدانند که علم نیکو به از صورت نیکو . وقد قیل فی المثل السائر : العلم یعطی وان یبطی ؛ چون علم رؤیا یوسف را سبب ملک دنیا گشت ، چه عجب گر علم صفات مولی عارف را سبب ملک عقبی گردد ؟! یقول الله عزوجل « و اذا رأیت ثم رأیت نعیماً و ملکاً کبیراً » .

« وقال الملك ائتونی به فلما جاءه الرسول، الآية... توقف یوسف در زندان بعد از آنک^۱ خلاصی دیده و دستوری یافته و آن تردید که همی کرد از آن بود که تا ملک مصر بچشم خیانت بدو ننگرد که آنکه هیبت^۲ یوسف در دل وی نماند و سخن یوسف در دعوت بوی اثر نکند، لاجرم چون کشف آن حال کردند و برائت^۳ یوسف ظاهر گشت سخن وی در او اثر کرد و پند وی او را سود داشت تا آن ملک در دین اسلام آمد و ملت کفر بگذاشت. قومی گفتند این ملک فرعون موسی بود و بعد از یوسف زنادقه او را از راه بردند تا مرتد گشت و بروز کار موسی غرق شد؛ و قول درست آنست که نه فرعون موسی بود و در اول سوره بیان کردیم. و گفته اند تردید یوسف از آن بود که تا این حال مکشوف گردد و کس بسبب وی به تهمتی که بوی برد گنه کار نشود و در هیچ دل هیچ تهمت بنماند و عصمت نبوت پیدا گردد تا مردم در روی سخن نیکو گویند و بآن مثبت یابند همچنانک خلیل (ع) گفت: واجعل لی لسان صدق فی الآخِرین - بارخدا یا مرا چنان کن که با آخر روز کار مرا ثنا گویند. و مصطفی (ص) گفت: «اللهم وفقنی لما یرضیک عنی ویحسن فی الناس ذکری» - بارخدا یا مرا توفیق ده تا آن کار کنم که تواز من خشنود شوی و نام من در خلق نیکو کند.

و گفته اند مردی دعوی دوستی یوسف کرد آنکه که در زندان بود، یوسف گفت ای جوانمرد دوستی من ترا چه بکارست؟ ازین دوستی مرا ایلا افکنی و خود بلایینی! پدر من یعقوب مرا دوست داشت بینائی وی در سر آن شد و مرا در چاه افکند، زلیخا دعوی دوستی من کرد بملامت مصریان مبتلا گشت و من در زندان دیر سال بماندم.

كذلك المصطفى صلى الله عليه وسلم سكن الى جبرئيل فهجره اربعين يوماً واحب الكعبة فاخرجه منها كفار قريش واحب عايشة فابتليت بقصة الافك ومقالة المنافقين.

۱- نسخه الف: بعد از آن که روی . ۲- نسخه الف: ننگرد و هیبت .

۳- نسخه الف: و برائت توفیق

الجزء الثالث عشر

۷- النوبة الاولى

قوله تعالى : « وما أبرئ نفسي » من خویشتن را بی گناه ندارم و ندانم ،
 « ان النفس لامارة بالسوء » ، که تن آدمی نهمارا بدفرمایست و بدآموز ،
 « الا ما رحم ربي » ، مگر آنچه خداوند من ببخشاید و نگاه دارد ،
 « ان ربي غفور رحيم ^(۵۴) » ، خداوند من عیب پوشست و آمرزگار ، بخشاینده
 و مهربان .

« وقال الملك » ، ملك [مصر] گفت : « ائتونی به » بمن آرید اورا ،
 « استخلصه لنفسي » ، تا اورا خاصه نفس خویش گیرم [وهم نشین تن خویش] ،
 « فلما كلمه » ، چون سخن گفت او باوی ، « قال انك اليوم لدينا » ، گفت تو
 امروز نزدیک ما ، « مکین آمین ^(۵۴) » ، پایگاه داری استواری و پسندیده

« قال اجعلنی علی خزائن الارض » ، یوسف گفت مرا بر خزانهای این
 زمین [مصر و این ولایت] کمار ، « انی حفیظ علیم ^(۵۵) » ، که من آنرا نگاه
 دارنده ای دانا ام .

« و كذلك مکننا لیوسف فی الارض » ، و همچنان جای ساختیم و پایگاه
 دادیم یوسف را و توان در آن زمین ، « یتبوا امنها حیث یشاء » ، تا جای می گیرد
 هر جای که خواهد ، « نصیب برحمتنا من نشاء » ، رسانیم بخشایش خویش، باو
 که خواهیم ، « ولا نضع اجر المحسنین ^(۵۶) » ، و ما ضایع نکنیم مزد نیکوکاران
 « ولا اجر الآخرة خیر » ، و براستی که مزد آن جهان به است ، « للذین
 آمنوا » ، ایشانرا که بگرویدند ، « و كانوا یتقون ^(۵۷) » ، و از بد پیرهیزیدند .

النوبة الثانية

قوله تعالى : « وما أبرئ نفسي » لما قال يوسف (ع) ذلك ليعلم اني لم اخنه بالغيب . قال له جبرئيل ولاحين هممت بها يا يوسف : وما أبرئ نفسي اي ما از كى نفسي عن الهم ، « ان النفس لامارة بالسوء » اي ان نفوس بنى آدم تأمرهم بما تهوى و ان لم يكن فيه رضى الله . فاني لا أبرئ نفسي من ذلك و ان كنت لا اطوعها ، « الا ما رحم ربي » اي الا رحمة ربى : يعنى كل نفس تأمر صاحبها هواها الا ما ادر كته رحمة الله فدفعته . و قيل المعنى لكن من رحمه الله عصمه مما تأمره به نفسه .

معنى اين كلمات آنست كه نفس آدمى بيدى فرمايد و آنچه در آن رضاء الله نبود خواهد و من نفس خود را از آن منزّه نمى دارم كه آن در طبع بشرى سرشته اگر چه من آنرا مطاوع نبودم و بر تحقيق آن همت و حرکت طبعى عزم نكردم . آنكه گفت : « الا ما رحم ربي » اشارتست كه اين برحمت خداوند منست كه هر كه الله تعالى بروى رحمت كند او را از آن معصوم دارد . جماعتى مفسران گفتند كه اين همه سخن زليخاست متصل بآنچه گفت : « الان حصحص الحق » ، آنكه گفت ذلك اي الاقرار على نفسي ليعلم يوسف اني لم اخنه بظهر الغيب وان الله لا يهدى كيد الخائنين . اين اقرار كه دادم بر خويشتن بآن دادم كه تا يوسف بداند كه من بظهر الغيب باوى خيانت نكردم و اقرار باز نكر فتم . « وما أبرئ نفسي » عن ذنب هممت به ، « ان النفس لامارة بالسوء » اذا غلبت الشهوة ، « الا ما رحم ربي » بنزع الشهوة عن يوسف وهذا قول لطيف وهو الاظهر ولا يبعد من قولها :

« ان ربي غفور رحيم » مع كفرها فان الكفار مقرّون بالله عز وجل ؛ يقول الله تعالى : « و لئن سألتهم من خلقهم ليقولن الله » .

« وقال الملك » لَمَّا بَيَّنَّ لِلْمَلِكِ عَذْرَ يَوْسُفَ وَعَرَفَ أَمَانَتَهُ وَعَلِمَهُ قَالَ : « ائتوني به » - چون عقل و علم يوسف بدانست و امانت و كفايت وى او را معلوم شد و عذر

وی ظاهر گشت گفت: « ائتونی به استخلصه لنفسی » - اجعله خالصاً لنفسی من غیر شرکة . پس خاصگیان خود فرستاد بزندان تا یوسف بیرون آید ، یوسف چون خواست که بیرون آید زندانیان را دل خوشی داد و بفرج او میدوار کرد و از بهر ایشان این دعا کرد : « اللهم اعطف علیهم بقلوب الاخیار ولا تقمّ علیهم الاخبار » - بارخدا یادلهای نیکان و نیک مردان بر ایشان مشفق گردان و خیرها بر ایشان میوشان ؛ از اینست که در هر شهری زندانیان خبرهای اطراف بیشتر دانند و در میان ایشان اراجیف بسیار رود . چون از زندان بدر آمد^۱ بر در زندان بنشست و گفت : هذا قبور الاحیاء و بیت الاحزان و تجربه الاصدقاء و شماتة الاعداء ؛ پس غسل کرد و اسباب نظافت بکار داشت و جامه نیکو در پوشید و قصد سرای ملک کرد ، چون بدر سرای ملک رسید بایستاد و گفت : حسبی ربی من دنیای ، حسبی ربی من خلقه عزّ جاره و جلّ ثناؤه و لاله غیره ؛ پس در سرای ملک شد گفت : اللهم انی اسئلك بخیرك من خیره و اعوذ بك من شرّه و شرّ غیره . چون بر ملک رسید بر ملک سلام کرد بزبان عربی ، ملک گفت ما هذا اللسان ؟ قال لسان عمی اسمعیل ، آنکه او را بعبرائی دعا گفت ، ملک گفت این چه زبانت ؟ گفت زبان پدران من یعقوب و اسحق و ابراهیم .

و گفته اند که ملک زبانها و لغتهای بسیار دانست ، بهفتاد زبان با یوسف سخن گفت و یوسف بهر زبان که ملک با وی سخن گفت هم بآن زبان جواب وی میداد ، ملک را آن خوش آمد و از وی پرسندید^۲ و یوسف را آنوقت سی سال از عمر گذشته بود ،^۳ ملک با ندیمان و نزدیکان خود می نگرد و می گوید : جوانی بدین سن که اوست با این علم و عقل و زیرکی و دانائی عجیبت و طرفه تر آنست که ساحران و کاهنان روزگار از تعبیر آن خواب که من دیدم در ماندند و او بیان کرد و از عاقبت آن ما را خبر کرد ؛^۴ آنکه ملک گفت خواهم که آن خواب و تعبیر آن بمشافهت از تو بشنوم ، یوسف آن چنان که ملک دیده بود بخواب از اوّل تا آخر بگفت و تعبیر آن بروی روشن کرد ، ملک گفت اکنون رأی تو ای صدیق درین کار چیست و رشد

۱- نسخه الف : بیرون آمد - ۲- نسخه الف : ملک را خوش آمد و آن پسندید .

۳- نسخه الف : سی ساله بود . ۴- نسخه الف : آن خبر کرد .

ماو صلاح مادر چیست؟ یوسف گفت باین هفت سال که در پیش است بفرمای تا همار
 زرع کنند^۱ و چندانک توانند جمع کنند در انبارها^۲ و دانه‌های قوت همه در خوشه‌ها
 بگذارند تا هم مردمان را قوت بودوهم چهار پایان راعلف. و نیز چون جمع طعام
 کرده باشند بروز کار قحط که از اطراف خلق روی بتونهند، چنانک خودخواهی
 توانی فروختن و از آن کنجهای عظیم توان نهادن، ملک گفت: و من لی بهذا و من
 بجمعه؟

فقال یوسف: «اجعلنی علی خزائن الارض» ای و لنی امر خزائن مصر یعنی
 خزائن الطعام المدخرة للقحط، «انی حفیظ» احفظ ما یجب حفظه، «علیم»
 اعلم المواضع التي یجب ان توضع الاموال فیها. قال الزجاج انما سأل ذلك لان
 الانبیاء علیهم السلام بعثوا لاقامة الحق و وضع الاشیاء مواضعها فعلم انه لا یقوم
 احدٌ بدلك مثله ولا احد اقوم منه بمصلحة الناس فاراد الصلاح والثواب. یوسف
 دانست که در روز کار قحط مصالح مردمان چنانک وی نگه دارد هیچ کس
 نگه ندارد، از بهر آن گفت: «اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم». و
 قیل هذه الآیة حجة فی نظریة^۳ النفس بالحق عند الحاجة اليها ولا یكون من التزكية
 المنهی عنها، بقوله «فلاترکوا انفسکم». درین آیت تقدیم و تأخیر است،
 تقدیره اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم، فقال الملك «انک الیوم لدینا
 مکین امین» ای اجابه الی ملتسمه؛ مکین ای ذومکانة و منزلة، امین مأمون
 قد عرفنا امانتک و براءتک، وقیل امین آمن لاتخاف العواقب فمر لی بما هدیت الیه
 و اشرت به.

عن ابن عباس قال قال رسول الله (ص): «رحم الله اخی یوسف لولم یقل اجعلنی
 علی خزائن الارض لاستعمله من ساعته ولكنه اخر ذلك سنة فاقام فی بیته عنده سنة
 مع الملك». پس از آنک این سخن میان ایشان برفت یوسف یک سال در خانه
 ملک می بود، عزیز و مکرم و محترم و ملک می گفت تواز خاصگیان و مقربان منی،

۱- نسخه ج: تا زرع بسیار کنند. ۲- نسخه ج: توانند طعام جمع کنند در خزانه‌ها
 و کند وها. ۳- کذا فی الاصل، ظاهراً: تنزیه النفس

در مملکت من هیچیز از تو دریغ نیست و هر چه انواع اکرام و احسانست ترا مبدولست مگر آنک با تو طعام نخورم . یوسف گفت چرا نخوری با من طعام ؟ گفت از بهر آنک بنده بوده‌ای ، یوسف گفت من سزاوارترم ^۱ که از تو تنگ دارم که من پسر یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم ام ؛ و مقصود ملک آن بود تا بحقیقت بداند که وی کیست ^۲ . چون بدانت باوی طعام خورد و اکرامهای عظیم کرد .

ابن عباس گفت چون آن یک سال بسر آمد ملک بفرمود تا شهر را آیین بستند و سرای ملک بیاراستند و تخت زرین بجراهر مرصع کرده بنهادند و یوسف را بر تخت نشاند بعد از آنک ویرا خلعت گرانمایه پوشانید و تاج بر سر نهاد و مملکت مصر بوی تسلیم کرد و امیران و سرهنگان و سروران لشکر همه را بخدمت وی بداشت و اظفیر را معزول کرد و یوسف را بجای وی بنشاند و بر آنچ اوداشت بسیار بیفزود . چون روزی چند برآمد اظفیر بمرد و ملک زلیخا را بزنی بیوسف داد ، آنکه ملک مصر بوی راست شد ، اینست که رب العالمین گفت : « و كذلك مکنا لیوسف فی الارض » .

بروایتی دیگر گفته‌اند که پس از مرگ اظفیر ، زلیخا عاجز گشت و مالی که داشت از دست وی بشد و در یمن برادران داشت که ملوک یمن ایشان بودند ، دشمن برایشان دست یافت و همه را بکشتند و مملکت بدست فرو گرفتند ، زلیخا تنها و بیچاره بماند مال از دست شده و مرگ گرامیان دیده و روزگار درازانده عشق ^۳ یوسف کشیده پیرونا بینا و عاجز گشته و ذل و انکسار درویشی بروی پیدا شده و با این همه هنوز بت می‌پرستید ، آخر روزی در کار خویش و بت پرستیدن خویش اندیشه کرد ، از کمین گاه غیب کمند توفیق درو انداختند ، روی با آن بت خویش کرد گفت ای بتی که نه سود کنی نه زیان و عابد تو هر روز که بر آید نگو سارتر و ریانتار ترا از تو بیزار گشتم و از عبادت تو ، پشیمان شدم و بخدای یوسف ایمان آوردم . آنکه بت را بر زمین زد و روی با آسمان کرد ، گفت : ای خدای یوسف اگر عاصی

۱- نسخه ج : سزائرم . ۲- نسخه الف : که بحقیقت او را بداند که کیست

۳- نسخه الف : دراز عشق .

می پذیرد اینک آمدم بپذیر، و اگر معیوبانرا مینوازی منم معیوب بنواز، و ر بیچارگانرا چاره میکنی منم در مانده و بیچاره چاره من بساز؛ ای خدای یوسف دانی که بجمال بسی کوشیدم و بمال جهد کردم و در چاره و حیلت بسی آویختم و سیاست و صولت نمودم و بمقصود نرسیدم و ز آن پس مرگ گرامیان دیدم و فراق خویشان چشیدم و رنج درویشی و عشق یوسف بردلم هر روز تازه تر و جوان تر، بار خدایا بر من بیخشای و یوسف را بمن نمای که از همه حیلتها و چارها عاجز گشتم و خیره فرو ماندم. زلیخا این تضرع و زاری بردر گاه عزت همی کرد و یوسف آنجا که بود تقاضاء دیدار زلیخا از دلش سر بر می زد. اندیشه و تفکر زلیخا بردل یوسف غالب گشت، با خود همی گفت کاشکی بدانستی که زلیخا را حال بچه رسید و کجا افتاد تا اگر در حال وی خللی است من با وی احسان کردمی و فساد معیشت وی بصلاح باز آوردمی که او را بر من حقهاست. و آن روز که یوسف این سخن گفت و زلیخا آن دعا کرد پانزده سال گذشته بود که یوسف، زلیخا را ندیده بود. یوسف آن روز از سر آن اندیشه برخاست باخیل و حشم که من امروز سر آن دارم که تماشا را کرد مصر بر آیم و تنزه کنم، بظاهر تنزه مینمود و بیاطن احوال زلیخا را تعریف همی کرد؛ بهر کوئی که همی رسید از احوال درویشان همی پرسید تا مگر زلیخا بمیان بر آید، آخر بسر کوی زلیخا رسید و زلیخا شنیده بود که یوسف همی گذرد بسر کوی آمده و انتظار رسیدن وی می کرد^۱، چون در رسید او را گفتند اینک زلیخا درویش و نابینا و عاجز گشته، یوسف آنجا توقف کرد، زلیخا را دست گرفتند و فرا پیش وی بردند، حوادث روزگار در وی اثر کرده از اشک دیده مژگانش همه بریخته و نابینا گشته، شماتت اعداش گداخته و فراق گرامیانش مالیده. یوسف که ویرا دید آب در چشم آورد و اندوهگن گشت و با وی ساعتی بایستاد و زلیخا آواز رکاب داران و صهییل اسبان و بردا برد چاووشان همی شنید و میگریست و دست بر اسب یوسف همی مالید و می گفت سبحان الذی اعز العبید بعز الطاعة و اذل الملوك بذل المعصية.

۱- نسخه ج: و رسیدن وی را انتظار همی کرد.

آنکه گفت ای یوسف مرا بسرای خود خوان که باتو حدیثی دارم ، یوسف فرمود تا اورا بسرای بردند ^۱ و خود بر آمد و بسرای آمد ، زلیخا بیامد و پیش یوسف بنشست گفت ای یوسف از خاندان نبوت حرمت داشتن و حق شناختن بدیع نبود و ممتحن رانواختن عجب نبود ، ای یوسف اول بدانك من ایمان آورده ام بیکانگی خدای آسمان و کردگار جهانیان ، اورا یکتا و یگانه دانم بی شریک و بی انباز و بی نظیر و بی نیاز ، از آن دین که داشتم برگشتم و دین حق پذیرفتم و ملت اسلام گزیدم و پسندیدم ، اکنون بتو سه حاجت دارم : یکی آنست که من دانم تو بر خداوند خود کریمی و بنزدیک وی پایگاه بلند داری از من بوی شفیع باش تا چشم روشن بمن بازدهد ^۲ ، یوسف زبان تضرع بگشاد و دعا کرد گفت : الهی بحق محمد و آلہ ان ترد علی هذه الضعیفة بصرها ولا تخجلنی عندها و عندالناس . زلیخا گفت یا یوسف الحمد لله که حاجت روا شد و چشم من بیدار تو روشن کرد و دل من به معرفت ایمان نورانی کرد . یوسف گفت دیگر حاجت چیست ؟ زلیخا گفت دعا کن تا جمال بمن بازدهد ، یوسف رداء خود بر وی افکند و دعا کرد ، زلیخا چنان شد که از نخست روز که یوسف را دید ^۳ . حاجت سوم آن بود که گفت مرا بزنی بخواه ، سردرپیش افکند باین اندیشه تا جبرئیل آمد و گفت ملک جل جلاله می گوید : زلیخا تا اکنون بحیلت و چاره خود ترا میطلبید لاجرم بتو نمی رسید ، اکنون ترا از ما طلب کرد و بسبب توبای ما صلح کرد ، حاجت وی روا کن ، یوسف بفرمان الله تعالی اورا بزنی بخواست ، چون بهم رسیدند یوسف گفت : ایس هذا خیر أمّا کنت تریدین؟ فقالت ایها الصدیق لا تلمنی فانی کنت امرأة حسناء ناعمة کما ترى فی ملک و دنیا و کان صاحبی لایأتی النساء و کنت کما جعلک الله فی حسنک و هیئتک فغلبتني نفسی فوجدتها یوسف عذراء فاصابها و ولد له منها ابنان : افرائم و میثا .

پس زلیخا بر عبادت الله تعالی چنان حریص شد که يك ساعت فارغ نبودى و

۱- نسخه ج : یوسف اسب براند و فرمود تا اورا بسرای یوسف بردندش .

۲- نسخه الف : تا چشم من باروشنائی بمن بازدهد .

۳- نسخه الف : چنان شد که بود بجمال .

یوسف بخلوت وی، رغبت همی کرد و زلیخا احتراز همی کرد! یوسف گفت ای زلیخا باین مدت کوتاه چنین از من ملول گشتی که در صحبت من رغبت همی نکنی! زلیخا دست وی بیوسید و گفت حاشا که من از تو ملول شوم یا سر در چنبر تونیارم که ترا بسه سبب دوست دارم: یکی آنک معشوق دیرینه منی، دیگر شوی محتشم منی، سوم پیغامبر خدای منی جل جلاله، لکن آنکه که در طلب تو بودم از خدمت حق غافل بودم، اکنون که اورا بشناختم تا از عبادت وی فارغ نباشم با خدمت تو نپردازم.

« و كذلك مكنا » ای كذلك التمكين الاول بالانعام عليه بالخلاص من السجن، « مكنا ليوسف في الارض » جعلناه ممكناً في تدبير ارض مصر، « يتبوء منها حيث يشاء » ای يختار اطيبيها وينزل منها حيث اراد.. البواء- المنزل يقال بؤأته فتبوء. وقرأ ابن كثير حيث نشأ بالتون على معنى حيث يشاء الله ويرضاه ثناء على يوسف ومن قرأ بالياء فإنه اسند الفعل الى يوسف تفضيلاً له على غيره بذلك ودلالة على تمكينه له مالم يكن لغيره. قوله « نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مِنْ نَشْأَةٍ » اخبارٌ من الله أنه ينعم على من يشاء من عباده كما انعم على يوسف، « ولا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ » ثواب الموحدين.

قال ابن عباس: اجر المحسنين اي الصابرين بصبره في البئر وصبره في السجن وصبره في الرق وصبره عما دعته اليه المرأة. قال مجاهد: فلم يزل يدعو الملك الى الاسلام ويتلطف له حتى اسلم الملك وكثير من الناس فهذا في الدنيا، « ولا اجر الآخرة خيرٌ للذين آمنوا وكانوا يتقون » اي ما يعطى الله من ثواب الآخرة خيرٌ للمؤمنين، يعنى ان ما يعطى الله يوسف في الآخرة خيرٌ مما اعطاه في الدنيا. ولقد انشد البحترى:

اما في رسول الله يوسف اسوة
اقام جميل الصبر في الحبس برهة
لمثلك محبوساً على الظلم والافك
قال به الصبر الجميل الى الملك

كتب بعضهم الى صديق له:

وراء مضيق الخوف متسع الامن
فلا تأيسن فالله ملك يوسف
و اول مفروج به آخر الحزن
خزائنه بعد الخلاص من السجن

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « وما ابرئ نفسي » الآية ... يوسف (ع) آنکه که گفت ذلك ليعلم اني لم اخنه بالغيب ، توفيق وعصمت حق دید ، باز چون گفت وما ابرئ نفسي ، تفصیر در خدمت خود دید ، آن یکی بیان شکر توفیق است و این یکی بیان عذر تفصیر است و بنده باید که پیوسته میان شکر و عذر گردان بود ، هر که که با حق نکر د نعمت بیند بنادرش شکر بیفزاید ، چون با خود نکر د گناه بیند بسوزد و بعذر پیش آید ، بآن شکر مستحق زیادت گردد ، باین عذر مستوجب مغفرت شود .

پیر طریقت ازینجا گفت : الهی گاهی بخود نکر م گویم از من زار تر کیست ؟
گاهی بتو نکر م گویم از من بزر گوار تر کیست !؟

گاهی که بطینت خود افتد نظرم
چون از صفت خویشتن اندر گذرم
گویم که من از هر چه بعالم بترم
از عرش همی بخویشتن در نکر م

فضیل عیاض را دیدند از خلق عزلت گرفته و در آن زاویه ای از زوایاء مسجد تنها نشسته و ذکرحق رامونس خود کرده ، خلوتی که جوانمردانرا بر بساط انبساط درخیمه « وهو معکم » با حق بود بادست آورده ، دوستی فرا رسید اورا تنهادید ، بدیداروی تبرک گرفت ، پیش روی بنشست ، فضیل گفت : یا اخی ما اجلسک الی ، چه ترا بر آن داشت که درین خلوت مازحمت آوردی ، نهمار فارغی که بما میپردازی ، درویش گفت معذورم دار که من ندانستم و از وقت و وجد تویی خبر بودم ، اکنون از وقت خویش مارا خبری باز ده و از روش خویش نکته ای بگوی تا از صحبت تو بی نصیب نباشیم . فضیل گفت آنچه ترا سزااست بگویم : بدانک فضیل را از گزارد شکر نعمت منعم و از عذر خواست زلت خویش بادیگری پرداخت نیست و

دردل وی نیز چیز را جای نیست ، گاهی بخود نگریم عذر زلت خواهیم ، گاهی بدو نگریم شکر نعمت گزارم ؛ فضیل آنکه روی سوی آسمان کرد گفت : الهی آن طاقت که دارد ^۱ که بخود شکر نعمت تو کند ؟ آنکیست که بسزای تو ترا خدمت کند ؟ الهی مغبون کسی که نصیب او از دوستی تو گفتارست ، او را که درین راه جان و دل بکارست ، او را با وصل تو چه کارست ؟ الهی ما را از نعمت تو این بس که هرگز در مهر تو شکیبیا نبودیم و بجان و دل خاک سر کوی تومی بوئیم و بدست امید حلقه در دوستی می کویم و هر جای که در جهان کم شده ایست قصه خود با او میگوئیم ، آنکه روی با درویش کرد گفت : اَخْفِ مَكَانَكَ وَ احْفَظْ لِسَانَكَ وَ اسْتَغْفِرِ اللّٰهَ لَذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ .

قوله « انّ النفس لامارةٌ بالسوء » بدانك نفس را چهار رتبت است : ۱ ل نفس اماره ، پس نفس مگاره ، سیم سخاره ، چهارم مطمئنه . - نفس اماره آنست که در بوته ریاضت نگذشته پوست هستی از وی بدباغت باز نیفتاده و با خلق خدا بنصومت برخاسته و هنوز بر صفت سبعیت بمانده ، پیوسته در پوستین خلق افتاده ، همه خطبه بر خود کند ، همیشه قدم بر مراد خود نهد ، در عالم انسانیت می چرد و از چشمه هوا آب میخورد ، جز خوردن و خفتن و کام راندن چیزی دیگر نداند ، ربّ العزّه خداوندان این نفس را میگوید « ذرهم يأكلوا ويتمتعوا ويلههم الا مل فسوف يعلمون » آدمی رنگست بصورت ، اما شیطان بود بصف ، اینست که گفت شیاطین الانس والجن ، حجاب عظیم است و قاطع دین است ، معدن فسقا و مرکز شرها ، اگر کسی از وی بتواند رست بمخالفت وی تواند رست ، که قرآن مجید خبر چنین میدهد : « و اما من خاف مقام ربّه و نهى النفس عن الهوى فانّ الجنة هي المأوى » و جمله انبیاء و رسل که آمدند ایشانرا بقهر و جهاد این نفس فرمودند . مصطفی (ص) گفت : « رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر ، اصعب الجهاد جهاد النفس ، جاهدوا في الله حقّ جهاده » ، حقّ مجاهدت آنست که صفات نفس اماره چون حرص و شهوت و شره و حقد و کبر و عداوت و بغض آنرا پرورش ندهی و زیر دست خود داری ، هر که

که سر برزند آنرا بسنگ جهد از خود باز میداری چنانکه آن جوان مرد گفته :
 مارنفت بر سر گنج دلت ساکن شدست سنگ جهد از عهد دل بر تارک آن مارزن
 ور کسی بیمار جانست از نهیب هزل چرخ شربتی از جام جد بر جان آن بیمار زن
 اما نفس مگاره فرو ترست از نفس اماره ، قوت آن ندارد که مقاومت مرد کند ،
 اما پیوسته در کمین بود تا کی دست یابد ، و مثالش آنست که چون مرید را در راه
 مجاهدت و ریاضت در مقام جمعیت بیند ، سفری از سفرهای طاعت چون حج و غزا
 و زیارت در پیش وی نهد ، گوید این بهتر و در منازل طاعات این قدم عالیتر ، و وی در
 آنج گفت راستگوی است ، اما مکرست که میکند و تلبیس که میخواهد تا مرید
 را از مقام جمعیت بیفکند و او را در این سفر پراکنده خاطر و سرگردان کند و باشد
 که بمقصود رسد و باشد که نرسد ، و اگر رسد باشد که این جمعیت هرگز باز نبیند ؛
 چنید از اینجا گفت : هزار مرید با مقدم درین راه نهادند همه فرو شدند و من بر سر
 آمدم ، و مریدان را در راه ارادت ، پیر از بهر این میباید که پیران منازل این راه
 شناخته باشند و کمین گاه نفس مگاره برایشان پوشیده نماید تا احوال مریدان را
 تتبع میکنند و آنج سازگار قدم ایشان بود بر آن دلالت می کنند . بزرگان دین
 گفتند مرد تا صاحب تمکین نشود از نفس مگاره ایمن نگردد ، و آب اندک بقدری
 نجاست پلید گردد اما بحر هرگز پلید نگردد ، حال اهل بدایت باریک بود ، خاطر ذمیمه
 از نفس مگاره خیزد ، او را بجنباند ، اما حال اهل تمکین و ارباب نهایت کوه باشد و
 باد کوه را نتواند جنباید ؛ و بعد از نفس مگاره نفس سحاره است ، کرد اهل حقیقت
 گردد چون او را بر طاعات و انواع ریاضات محکم بیند ، گوید بر نفس خود رحمت
 کن - انّ لنفسك عليك حقاً ؛ چون مرد نه محقق باشد او را از مقام حقیقت با مقام
 شریعت آرد ، رخصت پیش وی نهد^۱ و هر جا که رخصت آمد آرام نفس پدید آمد
 از آنجا نفس قوت گیرد و او را بقدم اوّل بازبرد ، نفس اماره باز دید آید .

ابراهیم خواص گفت : چهل سال بانفس در منازعت بودم که از من نان و ماست

۱- نسخه ج : رخصت در پیش وی نهد تا قدم در رخصت نهد ،

میخواست ، روزی مرا بروی رحمت آمد ، درمی سیم حلال بچنگ آوردم ، در بغداد می رفتم تا نان و ماست خرم ، در خرابه ای شدم پیری را دیدم در آن گرمای گرم افتاده و زنبوران از هوا درمی پریدند و از وی گوشت بر می گرفتند ؛ ابراهیم گفت مرا بروی رحمت آمد ، گفتم مسکین این مرد ، سر برداشت و گفت ای خواص در من چه مسکینی می بینی ، نه تاج اسلام بر سر منست و گوهر معرفت در دل من ، مسکین توئی که به چهل سال شهوت نان و ماست از نفس خود منع نمی توانی کرد .

در جمله بدانک نفس سحاره مرد را به معصیت نفرماید ، بطاعت فرماید ، چون مرد قدم در کوی طاعت نهد از عین طاعت وی رنگی بر آرد ، گوید آخر تو بهتری از آن مرد شراب خوار فاسق ، مرد در خود این اعتقاد کند ، خود را بچشم پسند نکرده و دیگران را بچشم حقارت تا هلاک از وی بر آید .

صدیق اکبر رضی الله عنه بدیده حقیقت نظر در خود کرد ، حقیقت خود بدید گفت : اقیلونی فلست بخیر کم ، ای صدیق تو خود را این همی گوئی و دین اسلام و شرع مقدس بر تو این خطبه میکند که : خیر الناس بعد رسول الله ابو بکر - الصدیق ، از آنجا نفس مطمئنه آغاز کند و این نفس انبیاء و اولیاست ، در پرده رعایت بند عصمت دارد ، آنها که انبیاء در سر پرده عصمت اند و آنها که اولیا اند در پرده حفظ و رعایت اند ، اگر يك لحظه بند عصمت از ایشان برداشتندی ، از ایشان همان آمدی که از فرعون و هامان ، و اگر يك نفس حفظ و حیاطت و رعایت از اولیا منقطع گشتی همه اولیا ز نار در بستندی ! اگر هزار سال احمد عربی میرفتی اگر « دنا فتدلی » نبودی کجا رسیدی ؟

پیر طریقت گفت : الهی شاد بدانم که اول من نبودم تو بودی ، آتش یافت بانور شناخت تو آمیختی ، از باغ وصال نسیم قرب توانگیختی ، باران فردائیت بر کرد بشریت ریختی ، با آتش دوستی آب و گل بسوختی تا دیده عارف بیدار خود آموختی .

۸ - النوبة الاولى

قوله تعالى: «وجاء اخوة يوسف» آمدند برادران یوسف، «فدخلوا علیه» بر او در شدند، «فعرّفهم» یوسف ایشانرا بشناخت، «وهم له منكرون» (۵۸) وایشان اورا نشناختند.

«ولما جهّزهم بجهازهم» چون ایشانرا بساخت کسیل کردن را، «قال اتوني باخ لكم من ابيكم» گفت آن برادرهم پدرخویش بر من آید، «الاترون» نمی بینید، «انني اوف الكيل» که من بهره حاضر کیل او تمام می سپارم، «وانا خير المنزلين» (۵۹) و نیک میزبانی من نمی بینید.

«فان لم تأتوني به» اگر آن برادر را باخود نیارید به من، «فلا كيل لكم عندي» شما را بنزدیک من بردن را باریست، «ولاتقربون» (۶۰) و نزدیک من می آید.

«قالوا سرا ودّ عنه آباءه» گفتند آری بکوشیم با پدر و بخوایم ازو، «وانا لفاعلون» (۶۱) و چنین کنیم.

«وقال لفتيته ۲» یوسف گفت غلامان خویش را، «اجعلوا بضاعتهم في رحالهم» آن چیز که ایشان آورده اند بپهای گندم، آن در میان گندم پنهان کنید [و پنهان با ایشان دهید]، «لعلهم يعرفونها» تا مگر آنرا [بینند و] بشناسند، «اذا انقلبوا الى اهلهم» چون باخانه و کسان خود شوند، «لعلهم يرجعون» (۶۲) مگر باز آیند.

«فلما رجعوا الى ابيهم» چون با پدر شدند، «قالوا يا ابانا» گفتند ای پدر ما، «منع منا الكيل» بار از ما باز گرفتند، «فارسل معنا اخانا» بفرست با ما برادر ما، «تكتل» تا بار او بستائیم، «وانا له لحافظون» (۶۳) و ما

اورا نکه بانانیم .

« قال هل آمنكم عليه » یعقوب گفت استوار دارم شما را برو ، « الأکما
امنتکم علی اخیه من قبل » مگر همچنان که شما را استوار داشتم بر برادر او پیش
ازین ، « فالله خیر حافظاً » الله خود به است بنکهبانی ، « و هو أرحم -
الرحمین ^(۶۴) » و او مهربان تر مهر بانانست .

« ولما فتحوا متاعهم » چون بار خویشتن بگشادند ، « وجدوا بضاعتهم ،
آنچ برده بودند [در میان بار خویش] یافتند ، « ردت الیهم » که با ایشان داده
بودند ، « قالوا یا ابانا » گفتند ای پدر ما ، « ما نبغی » ما دروغ نمی گوئیم ،
« هذه بضاعتنا » اینک بضاعت ما [که برده بودیم] ، « ردت الینا » بمان باز
دادند ، « ونمیر اهلنا » و کسان خویش را طعام آریم ، « ونحفظ اخاننا » و
برادر خویش را نکه داریم ، « ونزداد کیل بعیر » و شتر وار او بیفزائیم ،
« ذلك کیل یسیر ^(۶۵) » آن شتروار فزودن ما را [نیک است و بر آن عزیز]
آسان ،

« قال لن أرسله معکم » گفت بنفرستم [این برادر] با شما ، « حتی
توتون موثقاً من الله » تا مرا پیمان دهید از زبان خویش از الله تعالی ، « لتأبئنی به »
[و سوگند خورید] که او را بامن آرید ، « إلا ان يحاط بکم » مگر که همه
هلاک شوید و ناتوان مانید ، « فلما آتوه موثقهم » چون او را از خویشتن پیمان
دادند و بیستند ، « قال الله علی ما نقول وکیل ^(۶۶) » گفت الله تعالی براینج گفتیم
یاراست و گواه .

« و قال یا بنی » یعقوب گفت ای پسران من ، « لا تدخلوا من باب واحد »
چون آنجا شوید از یک در در مرید ، « و ادخلوا من ابواب متفرقة » از در های
پراکنده در شوید ، « وما اغنی عنکم من الله من شیء » و [اگر خدا کاری خواهد]
من شمارا در آن بکار نیایم و باخواست او چیر نتوانم ، « ان الحکم الا لله » هیچ
نیست خواست و کار مگر خدا ایرا ، « علیه توکلت » کار باو سپردم و پشت باو باز

کردم، « **وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ** ^(۶۷) » و کارسپاران کار با و سپارند .

« **وَلَمَّا دَخَلُوا** » و آنکه که در شدند، « **مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ** » از آن درهای پراکنده که پدر فرموده بود ایشانرا، « **مَا كَانَ يَفْنَىٰ عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ** » سود نداشت آن حذر ایشانرا هیچیز از خواست خدا و بکار نیامد، « **الْإِحَاجَةَ فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا** » مگر آنک چیزی در دل یعقوب افتادخواست [او که آنرا بزبان افکند] تا از دل وی بیرون شود، « **وَأَنَّهُ لَدُوَّ عَلِيمٍ** » و یعقوب با دانش بود [دانست که حذر از قدر نر هاند]، « **لِمَا عَلَّمْنَاهُ** » که ما آموخته بودیم اورا، « **وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ** ^(۶۸) » لکن بیشتر مردمان نمیدانند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: « **وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ** » مفسران واصحاب اخبار پیشین گفتند که چون **مُلك مصر** بر یوسف راست شد و مملکت را ترتیب داد همان سال آثار برکت وی پیدا گشت، رود نیل وفا کرد و نعمت فراخ گشت، جبرئیل آمد و گفت امسال اول آن سال هفت گانه است که خصب و فراخی نعمت بود، یوسف بفرمود تا همه صحرا و بوادی تخم ریختند، آنجا که چشمه آب ورود بود آب آنرا پیرو کردند و آنجا که آب نبود یوسف دعا کرد تا رب العزه باران فرستاد و آنرا بیاران پیرو کردند، آنکه کندوها و انبارها از آن خوشهای غله پر کردند و همچنین هفت سال پیایی جمع همی کردند. پس ابتداء سال قحط آن بود که **ملك ریان** در خانه خفته بود در میانه شب آواز داد که **يا يوسف الجوع الجوع**. فقال يوسف هذا اوان القحط. پس هفت سال بر آمد که درخت بر نیارود و کشته خوشه نیارود، اهل مصر سال اول طعام از یوسف خریدند بنقد تا در مصر **يك درهم** و یکدینار بدست هیچ کس نماند مگر که همه با خزینه **ملك** شد. دوم سال هر چه چهار پایان و بار گیران بودند همه در بهای طعام شد. سوم سال هر چه پیرایه و جواهر بود، چهارم سال هر چه

بردگان بودند از غلامان و کنیزکان ، پنجم سال هر چه ضیاع و عقار و مسکن بود ، ششم سال فرزندان خود را ببندگی بفروختند . هفتم سال مردان و زنان همه تنهای خویش ببندگی به یوسف فروختند تا در مصر یک مرد و یک زن آزاد نماند ، پس ملک بایوسف مشورت کرد در کار مصریان و یوسف را وکیل خود کرد بهر چه صواب بیند در حق ایشان ، گفت ای یوسف رای آنست که تو گوئی و صواب آنست که تو بینی و هر چه تو کنی در حق ایشان پسندیده منست .

یوسف گفت : « اِنِّیْ اَشْهَدُ اللّٰهَ وَاَشْهَدُکَ اَنِّیْ اَعْتَقْتُ اَهْلَ مِصْرَ عَنِ اٰخِرِهِمْ وَرَدَدْتُ عَلَیْهِمْ اَمْلَاکَهُمْ » . و روی آن یوسف کان لا یشبع من الطّعام فی تلك الايام ، فقيل له تجوع وبيدك خزائن الارض ، فقال اخاف ان شبعت ان انسى الجايع وامر طبّاخ الملك ان يجعل غذاه نصف النهار و اراد بذلك ان يذوق الملك طعم الجوع فلا ينسى الجايعين ويحسن الى المحتاجين فمن ثم جعل الملوك غذاهم نصف النهار . پس غربا و قحط رسیدگان از هر جانب قصد مصر کردند و هر که رسیدی یوسف شتر واری باربوی دادی ، این خبر بکنعان رسید و اهل کنعان از نا یافت طعام و گرسنگی بغایت شدت رسیده بودند و بی طاقت گشته . فقال يعقوبُ لبنيه يا بنی ان بمصر رجلاً صالحاً فيمازعموا يمير الناس ، قالوا و من اين يكون بمصر رجل صالح وهم يعبدون الاوثان ، قال تذهبون فتعطون دراهمکم و تأخذون طعامکم فخرجوا وهم عشرة حتّى اتوه :

فذلك قوله « و جاء إخوة يوسف » یعنی من ارض ابيهم وهي الحسمى و القریات من ناحية کنعان وهي بدو و ارض ماشية - می گوید آمدند برادران یوسف بمصر تا طعام برند مردمان خویش را ، « فدخلوا عليه فعرفهم » یوسف ، « و هم له منكرون » نکر و انکر لغتان بمعنی واحد . یوسف ایشانرا بشناخت و ایشان یوسف را شناختند ؛ ابن عباس گفت از آن شناختند که از آن روز باز که او را در چاه افکندند تا این روز که او را دیدند چهل سال گذشته بود و در دل ایشان هلاک وی مقرر بود . و گفته اند که یوسف خود را بزوی ملوک بایشان نمود ، تاج بر سر و طوق زر در گردن و جامه حریر بر تن بر تخت ملک نشسته ، از آن جهت او را شناختند . و قیل کان بینه و بینهم حجاب ؛ چون برادران در پیش وی شدند بعبرائی سخن گفتند ،

یوسف چنان فرامود که سخن ایشان نمی‌داند ، ترجمان در میان کرد تا کار برایشان
 مشتبه شود ، آنکه گفت : من اتم و ما امر کم ولعلکم عیون چشم تنظرون عورة بلادنا -
 شما که باشید و بچه کار آمدید ؟ چنان دانم که جاسوسانید تا احوال بلاد ما تعرف
 کنید و پوشیده‌های ما را بغور برسید ^۱ و آنکه لشکر آرید ، ایشان گفتند : والله ما
 نحن بجواسیس وائما نحن اخوة بنواب واحد و هوشیح کبیر^۲ يقال له یعقوب نبی
 من الانبیاء . قال فکم اتم ؟ قالوا کنا اثنی عشر رجلاً فذهب اخ لنا الی البریة فهلك
 فیها وكان احبنا الی ابینا . قال اتم هاهنا ؟ قالوا عشرة . قال فاین الآخر ؟ قالوا عند
 ابینا و هو اخو الذی هلك من امه و ابونا یتسلی به . قال فمن یعلم ان الذی تقولون حق ؟
 قالوا یا ایها الملك انا بیلاد لا یرفنا احد ، فقال یوسف فائتونی باخیکم الذی من
 ایکم ان کنتم صادقین ، فانا ارضی بذلك .

یوسف بتدریج سخن با ایشان با نجا رسانید که گفت اگر آنچه می‌گوئید که
 مانه جاسوسانیم که پسران پیغامبریم آن برادر هم پدر بیارید تا صدق گفت شما
 پدید آید . و گفته‌اند یوسف ایشانرا هر یکی شترواری بار بفرمود ، ایشان گفتند
 آن برادر هم پدر ما را نیز شترواری بفرمای ، یوسف بفرمود ، آنکه گفت آن برادر
 را با خود بیارید تا دانم که راست می‌گوئید ، پس اگر نیارید دروغ شمار معلوم
 گردد و شمارا هیچ بار پس از آن ندهم .

اینست که رب العالمین گفت : « ولما جهزهم بجهازهم ، الباء زائدة ای جهزهم
 جهازهم یعنی کال لهم طعامهم و او فرجالهم وائما ستمی جهاز المرأة لانه عتاد
 تزف العروس فيه . يقال تجهز فلان اذا استعد للذهاب و الاجهاز قتل الجریح ،
 « قال اتونی باخ . لكم من ایکم ، نکر قوله باخ . لكم وحقه التعریف ، لان التقدير
 باخ . لكم قد سمعت به والوصف ینوب عن التعریف ، « الاترون انی اوف الکیل ،
 ای اتمه و الکیل هاهنا اسم لنصیب الرجل من الطعام ، « وانا خیر المنزلین » ای
 المضيفین ، وذلك انه احسن ضیافتهم .

« فان لم تأتونی به فلا کیل لكم عندی ، ای لا تباع المیره منکم فتکال لكم ،

« ولا تقربون » جزمٌ لأنَّ معناه النهی ای لا تقربوا داری و لا بلادی .

قال الزجاج : القراءة بالكسر وهو الوجه و يجوز و لا تقربون بفتح النون لانها نون جماعة كما قال فبم تبشرون بفتح النون و يكون و لا تقربون لفظه لفظ الخبر و معناه معنى الامر .

« قالوا سئرا و دُعنه اباہ » ای نجتهد فی طلبه من ابيہ ، اصله من راد یرود اذا جاء و ذهب ، « و انا لفاعلون » ما امر تنابه ، این - لفاعلون - آنست که عرب گویند نزلت بفلان فاحسن قراناً و فعل و فعل یکنون بهذه اللفظة عن افاعیل الکرم ، و یقولون غضب فلان ف ضرب و شتم و فعل و فعل یکنون عن افاعیل الاذی . قيل اراد یوسف بذلك تنبيه یعقوب علی حال یوسف . و قيل امره الله بذلك .

و گفته اند که یوسف چون برادران را دید و احوال یعقوب شنید گریستن بروی افتاد برخاست و در سر ای زلیخا شد ، گفت برادران من آمده اند و مرا نمی شناسند و من ایشانرا می شناسم ، زلیخا گفت مرا دستوری ده تا برای ^۱ ایشان دعوتی سازم و از پس پرده ایشانرا ببینم ، یوسف او را دستوری داد و زلیخا ایشانرا از پس پرده می دید ^۲ و یوسف خبر پدر از ایشان همی پرسید تا روویل بنخندید و گفت سبحان الله پندارم این عزیز یکی است از ما که از دیر گاه باز غایب بوده اکنون خبر خانه خود همی پرسد ، یوسف گفت مرا این عادتست که دوست دارم با غربا حدیث کردن و استعمال اخبار از ایشان کردن . پس آن شب ایشانرا بمهمانی باز گرفت ، بامداد بار ایشان بفرمود و غلامان خود را گفت ، آن بضاعت که ایشان آورده اند بیهای کندم در میان کندم نهید پنهان ایشان ^۳ .

اینست که رب العالمین گفت : « وقال لفتيته ، قرأ حمزه و الکسائی و حفص : « لفتیانه » بالالف ، الفتية و الفتیان جمع فتی و اراد بالفتية هاهنا العبيد و الممالیک . بضاعت ایشان بود که بیهای کندم داده بودند ؛ فتاده گفت لختی درم

۱ - نسخه ج : از بهر . ۲ - نسخه ج : همی نگرید .

۳ - نسخه ج : که ایشان بیهای کندم آورده اند در میان کندم پنهان از ایشان با ایشان دهید

بود ، و قیل کانت نعلاً و اُدماً ؛ و این از بهر آن بایشان داد که ایشانرا دیگر درم نبود که بکندم خریدن آیند . و گفته اند از بهر آن کرد که از دیانت و امانت ایشان شناخت که ایشان بی بها طعام نخورند ، چون آن بضاعت بینند باز کردند و باز آرند و نیز عار آمد او را بهای طعام ^۱ از پدر و برادران گرفتن .

الرّحال جمع رحل و الرّحل هاهنا المتاع ولذلك سُمی الرّحل الذی یاوی الیه الانسان رحلاً لانه موضع متاعه . چون خواست که ایشانرا باز گرداند ، یوسف گفت : دعوا بعضکم عندی رهینه حتّی تأتوننی باخیکم الذی من ایکم ، فاقترعوا بینهم فاصابت القرعة شمعون و کان احسنهم رأياً فی یوسف و ابرّهم به فجعلوه عنده . پس ایشان باز گشتند بکنعان ، دل شاد پیش یعقوب در آمدند و باز گفتند آن اکرام و احسان که عزیز با ایشان کرد ، گفتند ای پدر مردی دیدیم بصورت پادشاهان ، بخلق پیغامبران ، مهمان داری غریب نواز ، خوش سخن ، متواضع ، مهربان ، یتیم پرور ، مهر افزای ، لطف نمای ، خوب دیدار ، همایون طلعت ، سعد اختر ، مبارک سیما ، باسیاست پادشاهان ، باتواضع درویشان ، باخلق پیغامبران ، بالطافت فریشتگان . ای پدر و ازین عجب تر که ما را دید گوئی غریبی بود گرامیان خود را باز دیده ، از بس که شفقت همی نمود و پرسش همی کرد . یعقوب گفت دیگر باره که آنجا روید ، سلام و شکر من بعزیز رسانید و گوئید : انّ ابانا یصلی علیک و یدعولک بما اولیتنا . پس گفت شمعون چرا باشما نیست گفتند عزیز او را باز گرفت از بهر آنک ما را گفتند شما جاسوسانید و ما احوال و قصه خود بگفتیم ، آنکه از ما بنیامین را طلب کردند و شمعون را بنشانند ^۲ تا ما بنیامین را ببریم .

فذلك قوله : « یا ابانا منع منّا الکیل » ای حکم بمنعه بعد هذا ان لم نذهب باخینا بنیامین . و قیل منع منّا اتمام الکیل الذی اردنا ، « فأرسل معنا اخانا یکتل » بیا قراءت حمزه و کسائی است یعنی که بفرست با ما برادر ما تا او بار خویش بستاند ، باقی بنون خوانند یعنی نکتال لنا وله و الا کتبال الکیل للنفس ، « و انا

۱- نسخه ج : ولوم شناخت بهای طعام

۲- نسخه الف : طلب کرد و شمعون را نگاه داشت .

له لحافظون ، عن ان يناله مكروه .

« قال هل آمنكم عليه ، على بنیامین ، « الا كما امنتم علی اخیه ، یوسف ، من قبل ، وقد قلت ارسله معنا غداً نرتع ونلعب واننا له لحافظون . ثم لم تفوابه ثم قال « فالله خیرٌ حافظاً » جواباً لقولهم « واننا له لحافظون ، ای الحافظ الله و هو خیر الحافظین فانی استحفظه الله لا ایتاکم . وقرأ حمزة و الکسانی و حفص : خیرٌ حفظاً منصوبٌ علی التمییز ، و من قرأ حافظاً فمنصوبٌ علی الحال ای حفظ الله خیرٌ من حفظکم . قال کعب لما قال فالله خیرٌ حافظاً قال الله وعزّنی و جلالی لاردنّ علیک کلّیما بعد ما قوّضت الی . »

قوله : « ولما فتحوا متاعهم ، الّذی حملوه من مصر ، « وجدوا بضاعتهم » ثمن الطعام ، « رُدّت الیهم » ای وجدوها فی خلال متاعهم ، « قالوا یا ابانا ما نبغی » این - ما - درین موضع دو معنی دارد : یکی معنی استفهام ای ماذا نطلب و ما نرید و هل فوق هذا من مزید ، چون بضاعت خویش دیدند در میان متاع گفتند ای پدر ما چه خواهیم و بر این احسان و اکرام که با ما کرد چه مزید جوئیم ، مارا گرامی کرد و طعام بما فروخت و آنکه بهای طعام بما باز داد ؛ معنی دیگر ما نفی است : ای لا نطلب منك شیئاً لثمن الغلّة بل نشتری بما ردّ علینا . و قیل ما نبغی ای ما نکذب فیما نخبرک به عن صاحب مصر ، « هذه بضاعتنا رُدّت الینا و نمیرُ اهلنا » نجلب لهم المیرة و المیرة الطعام یحمل من بلد الی بلد ؛ یقال مار اهلہ یمیرهم اذا جاء باقواتهم من بلد الی بلد ، « و نحفظُ اخانا » فی زهابنا و مجیئنا ، « و نزرادُ کیلَ بعیرِ » ای حمل جمل بسبب اخینا فانه یعطی کلّ رجلٍ کیل بعیرِ ، « ذلك کیلٌ یسیرٌ » ای ذلك رخیصٌ عندهم علی غلائه عندنا

« قال لن اُرسله معکم حتی تؤتون مؤثفاً من الله ، ای عقداً مؤکداً بذکر الله . یعقوب گفت نفرستم بنیامین را باشما تا آنکه که پیمان دهید و عقدی استوار بندید ، خدا یزیر ابر خویشتن گواه گیرید و بحق محمد خاتم پیغامبران و سید مرسلان سوگند یاد کنید که با این برادر غدر نکنید و اورا با من آرید ، « الا ان یحاط بکم ،

ای الا ان تهلکوا جميعاً ، يقال احبط بفلان اذا هلك من ذلك ، قوله واحيط بشمره
ای اهلك وافسد ، « فلما آتوه موثقهم » اعطوه عهدهم وحلفوا له بمنزلة محمد ،
« قال » يعقوب ، « الله على ما نقول وكيل » شاهد کفیل حفیظ .

چون این عهد و پیمان برفت یعقوب ، بنیامین را حاضر کرد ^۱ ، پیراهنی
پشمین از آن خود بوی داد ، عمامه‌ای کتان از آن اسمعیل و میزری از آن ابراهیم
علیهم السلام ، گفت آن روز که پیش عزیز شوی این پیراهن بپوش و عمامه
بر سر نه و میزر بر دوش افکن و من این از بهر کفن نهاده بودم که یادگار
گرامیان است مرا ؛ بنیامین عصائی بدست گرفت و با برادران روی سوی مصر نهاد ،
پدر بتشیع ایشان بیرون شد تا بزیر آن درخت که با یوسف تا آنجا رفته بود ، یعقوب
چون بدان جای رسید دست بگردن بنیامین در آورد و زار بگریست ، گفت ای
پسر با یوسف تا اینجا بیامدم و ز آن پس او را باز ندیدم . آنکه پسران را وداع کرد
و ایشانرا این وصیت کرد که رب العزه گفت :

« وقال يا بني لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة » ای
پسران همه بهم از يك دروازه در مروید بلکه هر دو تن از يك در در شوید تا از چشم
بد شمارا گزندی نرسد . و كانوا اصحاب جمال و هیئة و صور حسان و قامات ممتدة .
قال النبی (ص) : العین حق ای کائن موجود . وقال (ص) : العین تدخل الرجل القبر
والجمل القدر ، و كان النبی (ص) يعوذ الحسن والحسين فيقول اعينكما بكلمات الله
الثامة من كل عين لامة وتزل في العین : « وان يكاد الذين كفروا » الآية
وقيل خاف عليهم حسد الناس وان يبلغ الملك قوتهم و شدة بطشهم فيهلكهم خوفاً
على مملكته . قال ابراهيم النخعي انما قال ذلك رجاء ان يلقوا يوسف وقيل خاف
عليهم العین ثم رجع الى علم الله ، فقال : « وما أغنى عنكم من الله من شيء » احذره
عليكم يريد ان المقدور كائن وان الحذر لا ينفع من القدر ، « ان الحكيم الا لله »
يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد ، « عليه توكلت وعليه فليتوكل المتوكلون » .

« ولما دخلوا من حيث أمرهم أبوهم ، كانت لمصر أربعة ابواب فدخلوها متفرقين ، « ما كان يُغنى عنهم من الله من شيء » ، رب العالمين يعقوب را تصدیق کرد با آنچه گفت و ما اغنی عنکم من الله من شيء لانه قد لحقه ما حذروه لانهم خرجوا من عنده احد عشر و عادوا تسعة . می گوید تفرق ایشان بر آن دروازه های مصر سود نداشت و بکار نیامد قضائی را که الله تعالی بر سر ایشان رانده بود و حکم کرده که یعقوب آنچه از آن می ترسید بدید ، « الا حاجة في نفس يعقوب قضاها ، یعنی الاخالجة في قلب يعقوب القاها على لسانه فادبها ، « وانه لذو علم » ، فی قوله « وما اغنی عنکم من الله من شيء » ، معنی آنست که یعقوب آنچه گفت نه از کزاف میگفت که آن از یقین و معرفت می گفت که ما او را آموخته بودیم ، دانست که حذر از قدر نرھاند ، « ولكن اكثر الناس لا يعلمون » ان یعقوب بهذه الصفة ولا يعلمون ما يعلم یعقوب .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « وجاء اخوة يوسف » برادران یوسف بسبب نیاز و درویشی بمصر آمدند ، یوسف بایشان نگاه کرد از راه فراست بدانست که برادران وی اند بسته بند آرز ، خسته تیغ نیاز ، بر سبیل امتحان عقیق شکر بیز را بگشاد ، گفت : جوانان از کدام جانب می آیند ؟ هر چند که یوسف می دانست که ایشان که اندواز کجا می آیند ، لکن همی خواست که ذکر کنعان و وصف الحال یعقوب از ایشان بشنود ، و آن عهد بروی تازه شود که حدیث دوست شنیدن و دیار و وطن دوست یاد کردن غذاء جان عاشق بود و خستگی ویرا مرهم .

و سنا برق نفی عنی الکرى
لم یزل یلمع لی من ذی طوی
منزل سلمی به نازلة
طیب السّاحة معمور الفنا

برادران گفتند ای آفتاب خوبان ما از حدود کنعان می آئیم ، گفت : بچه کار آمده اید ؟ گفتند بتظلم ازین گردش زمانه تلخ بی وفا ، همانست که گفت : « یا ایها

العزیزُ مَسْنَا و اهلنا الضُّرُّ ، ای عزیز ما مردمانی باشیم بذلّ غربت خو نا کرده ، باضطرار بولایت تو آمده ایم و روز کار نامساعد پردهٔ تجمل از روی مافرو کشیده و باری که آورده ایم نه سزای حضرت تو است ، بکرم خود ما را بنواز و بیضاعت ما منکر ، ما را خشنود باز گردان که پدری پیر داریم ، تا بنزدیک وی باز شویم . یوسف چون نام پدر شنید بسیار بگریست اما نقاب بر بسته بود و ایشان ندانستند که وی می گرید . آنکه غلامان خویش را بفرمود که بارهای ایشان جز بحضرت ما مکشائید و پیش از آنک ما در آن نگریم در آن منگرید ، ایشان همه تعجب کردند که این چه حالت و چه شاید بودن ، چندان بارهای قیمتی از اطراف عالم بیارند ، جواهر پر قیمت و زروسیم نهمار و جامهای الوان هر گز نکوید که پیش من کشائید و این بار محقر ، بیضاعتی مزجاة ، خروار کی چند ازین پشم میش و موی گوسفند و کفشهای کهنه می گوید پیش تخت ما کشائید لابد اینجا سرتی است . سرش آن بود که هر تای موی حمال عشقی بود ، حامل دردی از دردهای یعقوبی ، اگر نه درد و عشق یعقوبی بودی یوسف را با آن موی گوسفند چه کار بودی و چرا دلّالی آن خود کردی !

مرا تا باشد این درد نهانی ترا جویم که درمانم تو دانی

ای جوانمرد ربّ العزّه هفتصد هزار ساله تسبیح ابلیس در صحراء لاابالی بیاد برداد تا آن یک نفس دردناک درویش بحضرت عزّت خود برد که : این المذنبین احبّ الی من زجلّ المسبّحین ، پس بفرمود یوسف که ایشانرا هر یکی شترواری بار بدهید و بیضاعتی که دارند هیچ از ایشان مستانید و ایشانرا گفت : ائتونی باخ لکم من اییکم ، شمارا باز باید گشت و بنیامین را بیاوردن . و یعقوب ، بنیامین را بیوی یوسف می داشت ، یوسف او را بخواند تا غمگساری باشد او را و هوای یعقوب می دارد .

تسلی باخری غیرها فاذا التی تسلی بها تغری بلیلی ولا تسلی

و گفته اند بنیامین را بدان خواند که بگوش وی رسید که همه انس دلّ یعقوب بمشاهدهٔ بنیامین است ، او را دوست می دارد و بجای یوسف می دارد ،

یوسف را رک غیرت برخواست گفت دعوی دوستی ما کند و آنکه دیگری را بجای
 مادارد و باوی آرام گیرد! او را از پیش وی بر بایند و نزدیک من آرید تا غبار اغیار
 بر صفحه دوستی ننشیند که در دوستی شرکت نیست و در دلی^۱ جای دو دوست نیست:
 ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه .

آمد بر من کارد کشیده بر من گفتا که درین شهر تو باشی یا من؟

«ولما فتحوا متاعهم وجدوا بضاعتهم ردت الیهم» چون سربار باز کردند و
 بضاعت خویش در میان بار دیدند، یعقوب گفت من در آن عزیز مصر جوانمردی
 تمام و گرمی عظیم می بینم، بضاعتی از شما بستد شفقت را، باز پنهان رد کرد نفی مذلت
 را که اگر در ظاهر رد کردی، طعام که دادی بر سبیل صدقه بودی و صفار صدقه
 ستدن شمارا نه پسندید. اینت کرم لایح و فضل لامح، نفی مذلت از بخشنده و رفع
 خجالت از پذیرنده و باین معنی حکایت بسیار است: مورق عجلی بنخانه درویشان
 شدی و ایشانرا زر و درم بردی، گفتی این نزدیک شما ودیعت می نهم تا آنکه که من
 طلبم، بعد از سه روز کس فرستادی برایشان و خواهش نمودی که از من سوگندی
 بیامده که آن ودیعت باز نخواهم و بکار من نیاید، اکنون شما اندر خلل معیشت خویش
 بکار برید تا سوگند من راست شود و من سپاس دارم و منت پذیرم و صدقه ها بدرویشان
 ازین وجه دادی. و گفته اند حسین بن علی (ع) چون درویشی را دیدی گفتی ترا
 که خوانند و پسر که ای؟ درویش گفتی من فلانم پسر فلان، حسین گفتی نیک آمدی
 که از دیر باز من در طلب توام که در دفتر پدر خویش دیده ام که پدر ترا چندین درم
 بروی است، اکنون میخواهم تا ذمت پدر خود از حق تو فارغ گردانم و بدین بهانه
 عطا بدرویش دادی و منت بر خود نهادی.

۹ - النوبة الاولى

قوله تعالى: «ولما دخلوا علی یوسف» چون پیش^۲ یوسف در شدند،

۱ - نسخه الف: دریک دل - ۲ - نسخه ج: چون بر

« آوی الیه اخاهُ » برادر خویش را بنیامین با خود آورد و خود او را خالی کرد ، « قال انی انا اخوک » گفت من یوسفم هم مادر تو ، « فلا تبتسُ بما کانوا یعملون^(۶۹) » نگر تیمار نداری و باک از آنچه ایشان کردند با من و از آنچه کنند پس ازین .

« فلما جهّزهم بجهازهم » چون ایشانرا گسیل کرد ساخته ، « جعل السّاقیة فی رحل اخیه » یوسف فرمود تا آن صواع در جوال بنیامین پنهان کردند ، « ثم اذن مؤذّنٌ » آنکه آواز دهنده‌ای بر در شهر آواز داد [چون کاروان دررفت ایستاد] ، « ایتها العیر انکم لسارقون^(۷۰) » ای کاروانیان بدارید که در میان شما دزدست .

« قالوا و اقبلوا علیهم » کاروانیان جواب دادند و روی فرامندی کردند ، « ماذا تفقدون^(۷۱) » گفتند آن چیست که باز نمی‌یابید ؟

« قالوا تفقد صواع الملك » گفتند که صواع ملك باز نمی‌یابیم ، « ولمن جاء به » و هر کس را که آن صواع باز آرد ، « حملٌ بعیرٍ » او راست شترواری گندم ، « و انا به زعیم^(۷۲) » و من او را میانجی‌ام .

« قالوا تالله » گفتند بخدای ، « لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض » که شما دانسته‌اید که ما نیامدیم که راه مصر ناایمن کنیم ، « و ما کنّا سارقین^(۷۳) » و ما دزدان نه‌ایم .

« قالوا فما جز آؤه » [منادیان] گفتند پاداش این دزد اکنون چیست ؟ « ان کنتم کاذبین^(۷۴) » اگر شما دروغ می‌گوئید .

« قالوا جز آؤه من وجد فی رحله » گفتند پاداش این دزد آنست که صواع در جوال او بازیابند ، « فهو جز آؤه » که این دزد بعقوبت دزدی بنده ملک است پس ازین ، « كذلك نجزی الظالمین^(۷۵) » چنین پاداش کنیم ما دزدانرا .

« فبدأ بأوعیتهم » پیشی کرد بجوالهای دیگر برادران جستن ، « قبل

وَعَاءَ اخيه ، پیش از جوال بنیامین ، « ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وَعَاءِ اخيه » آنکه از جوال بنیامین بیرون آوردند ، « كَذَلِكَ كَدْنَا لِيُوسُفَ » آن چنان کید ما ساختیم یوسف را ، « مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ » یوسف را برده گرفتن دزد حکم دین وی نبود ، « إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ » مگر آنچه خواهد میکند الله ، « نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِنْ نَشَاءٍ » بر میداریم درجاتی هر کس که خواهیم [بخرد و دانش] ، « وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ ^(۷۶) » و زبر هر خداوند دانشی دانائی است .

« قَالُوا إِنَّ يَسْرُقَ » گفتند اگر دزدی کرد او ، « فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلِ » برادری بود او را ازین پیش او هم دزدی کرده بود ، « فَاسْرُهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ » یوسف خشم خویش و جواب آن سخن ایشان در دل خویش پنهان داشت ، « وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ » و پیدا نکرد ایشانرا ، « قَالَ انْتُمْ شَرٌّ مَكَانًا » یوسف در خویشتن گفت شما بتر از دزداید ، « وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ ^(۷۷) » و خدای تعالی به داند که آن چیست که شما می گوئید .

« قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ » گفتند ای عزیز « إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا » این برادر را پدری است پیری سخت بزرگ ، « فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ » یکی را از ما برده گیر بجایگاه او ، « إِنَّا نُرِيدُ مِنَ الْمُحْسِنِينَ ^(۷۸) » ما ترا از نیکوکاران می بینیم [در پادشاهی] .

« قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ » گفت معاذ الله که ما برده گیریم ، « إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مُتَاعِنَا عِنْدَهُ » مگر آنکس را که کالای خویش بنزدیک او یافتیم ، « إِنَّا إِذَا لظَالِمُونَ ^(۷۹) » ما پس آنکه ستمکارانیم .

« فَلَمَّا اسْتِيسَاؤا مِنْهُ » چون نومید شدند از او ، « خَلَصُوا نَجِيًّا » با یکسو شدند خود بخود بی بیگانه راز در گرفتند ، « قَالَ كَبِيرُهُمْ » برادر ایشان شمعون فرا ایشان گفت ، « أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ آبَاكُمْ » دانسته نه اید که پدر شما ، « قَدْ

اخذ علیکم مؤثماً من الله ، بر شما پیمانی گرفت از خدای تعالی ، « ومن قبل ما فرطتم فی یوسف ، و پیش ازین خود هیچیز فرونگذاشتید در کار یوسف [از رنج نهادن بردل پدر] ، « فلن ابرح الارض ، من باری از زمین مصر بنجنیم ، « حتی یأذن لی ابی ، تا آنکه که پدر دستوری دهد مرا [و نشان فرستد] ، « او یحکم الله لی ، یا خدای مرا حکم نماید ، « وهو خیر الحاکمین (۸۰) ، و او خدای بهتر کار گزاری و بهتر کاررانی است .

النوبة الثانية

قوله تعالی : « ولما دخلوا علی یوسف آوی الیه اخاه ، ای ضم الیه اخاه ، یقال آویت فلاناً بالمد اذا ضمته الیک ، و آویت الیه بقصر الالف لجأت الیه . چون برادران یوسف از کنعان بیرون آمدند و بنیامین با ایشان همراه ، او را گرامی داشتند و خدمت وی کردند و بهر منزل که رسیدند جای وی میساختند و طعام و شراب بروی عرضه میکردند تا رسیدند بیک فرسنگی مصر و یوسف آنجا مرد نشانده بود تا از آمدن ایشان او را خبر کند ، کس فرستاد و یوسف را خبر کرد که آن ده مرد کنعانی باز آمده اند و جوانی دیگر با ایشانست که او را مکرم و محترم می دارند ، یوسف بدانست که بنیامین با ایشانست ، بفرمود تا سرای وی بیاراستند و آئین بستند و تخت بنهادند و امرا و وزرا و حجاب و سروران و سرهنگان هر کسی را بجای خویش بخدمت بداشتند و یوسف خود را بیاراست ، تاج بر سر نهاد و بر تخت ملک بنشست ، چون برادران در آمدند بر پای خاست و همه را بیراندر گرفت و پرسش کرد و پیش خود بنشاند ، روی با بنیامین کرد و گفت ای جوان تو چه نامی؟ گفت بنیامین و بر پای خاست و بر یوسف ثنا گفت و آفرین کرد هم بزبان عبری و هم بتازی ، آنکه گفت پدرم این نام نهاد که گفتم ؛ اما چون عزیز را دیدم نام من آن بود که وی فرماید ، یوسف گفت فرزند داری؟ گفت دارم . گفت چه نام نهادی فرزند را؟ گفت یوسف . گفت چرا نام وی یوسف کردی؟ گفت از بهر آنک مرا

برادری بود نام وی یوسف و غایب گشت اکنون این پسر را یوسف خواندم^۱ تا یادگار او باشد. یوسف زیر برقع اندر بگریست و زمانی خاموش گشت. آنکه گفت طعام بیارید ایشانرا، شش خوان بیاوردند آراسته و ساخته با طعامهای الوان، یوسف گفت هر دو برادر که از يك مادرید بريك خوان نشینید، دو دو همی نشستند و بنیامین تنها بماند. یوسف گفت تو چرا نمی نشینی، بنیامین بگریست گفت شرط هم خوانی هم مادری کردی و مرا برادر هم مادر^۲ نیست و آنکس که هم مادر من بوده حاضر نیست، نه زندگی وی مرا معلوم تابجویمش، نه از مردگی وی مرا خبر تابجویمش، نه طاقت دل بر فراق نهادن، نه امید وصال داشتن و نه آن پدر پیر را در محنت و سوگواری دیدن و نه بچاره وی رسیدن. یوسف روی سوی برادران کرد، گفت چون تنهاست او را فرمان دهید تا با من بر خوان نشیند، برادران همه بر پای خاستند و عزیز را آفرین کردند و گفتند اگر تو او را با خود بر خوان^۳ نشانی ذخیره ای عظیم باشد او را و شرفی بزرگ موجب افتخار و سبب استبشار و نیز شادی باشد که بدل آن پیر^۴ محنت زده اندوه مالیده رسانی؛ پس یوسف او را با خود بر خوان نشانید. یوسف دست از آستین بیرون کرد تا طعام خورد، بنیامین دست یوسف بدید دمی سرد بر آورد و آب از چشم فروریخت و طعام نمی خورد، یوسف گفت چرا طعام نمی خوری؟ گفت مرا طبع شهوت طعام خوردن نماند، بعد از آنک دست و انگشتان تو دیدم که سخت مانده است بدست و انگشتان برادرم، یوسف کاّنه و العزیز تفاحه شقت بنصفین.

یوسف چون آن سخن از وی بشنید گریستن بوی در افتاد و بر خود بیچید، اما صبر کرد و خویشتن را ننمود^۵ تا از طعام فارغ شدند و بدست هر یکی خلالی سیمین دادند و بدست بنیامین خلالی زرین دادند بر سر وی مرغی مجوف بمشک سوده آکنده، بنیامین خلالی همی کرد و مشک بروی همی ریخت، برادران را عجب آمد آن اعزاز و اکرام، تا روئیل گفت: ما رأینا مثل هذا؛ پس ایشانرا

۱- نسخه الف: اکنون پسر را نام وی کردم. ۲- نسخه الف: هم مادر

۳- نسخه الف: او را بر خوان ۴- نسخه الف: پدر پیر ۵- نسخه ج: و از خویشتن ننمود

بمهمان خانه فرو آوردند و یوسف بخلوت خانه خود باز رفت و کس فرستاد و بنیامین را بخواند و باوی گفت در آن خلوت خانه که : اناحب ان اکون اخاک بدل اخیک الهالك؟ فقال بنیامین ایتها الملك ومن یجد اخا مثلك لكن لم یلدک یعقوب ولاراحیل - یوسف گفت خواهی که من ترا برادر باشم بجای آن برادر گم شده؟ بنیامین گفت ای ملک چون تو برادر کرا بود و کزا سزد و کجا بخاطر در توان آورد لکن نه چون یوسف که یعقوب و راحیل اورا زادند . یوسف چون این سخن شنید بگریست ، برخاست و اورا در بر گرفت و گفت : «انی انا اخوک» ، اندوه مدار و غم منخور که من برادر توام یوسف ، « فلا تبشش » ای لاتخزن ، والابتئاس افتعال من البؤس وهو سوء العیش ، « بما كانوا یعملون » فی حقنا .

« فلما جهّزهم بجهازهم » ای هیأ اسبابهم واوفی الکیل لهم وحمل لهم بعیراً و حمل باسم بنیامین بعیراً ثم امر بسقایة الملك فجعلت « فی رحل اخیه » بنیامین بغیر علمه . وقیل كان ذلك بتقریر منه وتوطین نفس علی مااسب الیه من السرقة ، و السقایة و الصّواع فی السّورة واحد وهو الملوك الفارسی و كانت من فضة منقوشة بالذهب اعلاه اضيق من اسفله كانت العجم تشرب به . وقیل كان كأساً من ذهب مرصع بالجواهر كان یوسف یشرب منه فجعله مکیالاً لعزّة الطعام حتی لا یكال بغیره . قال النّقاش : السقایة و الصّواع شیء واحد اثناء له رأسان فی وسطه مقبض كان الملك یشرب من رأس . فیسمی سقایة و یكال الطعام بالرأس الآخر فیسمی صواعاً . قال و كان الصّواع ینطق بمقدار ما کیل به باحسن صوت . یسمع الناس به ، ثم ارتحلوا و امهنتهم یوسف حتی انطلقوا .

چون فراراه بودند بدر شهر رسیده و بنیامین با ایشان ، مرد یوسف از پی در رسید و ایشانرا بداشت و منادی ندا کرد ، فذلك قوله : « ثم اذن مؤذّن » ای اعلم معلم و نادی منادر ، « ایتها العیر » یعنی یا اصحاب العیر و - العیر - الابل الّتی تحمل المیرة ؛ منادی آواز داد که « انکم لسارقون » در تأویل ابن کلمه اقوال مفسران مختلف است : قال بعضهم انّ المنادی ناداهم من غیر اذن یوسف ؛ و

قيل معناه انکم لسارقون لیوسف من ابيه حين اخذوه وباعوه ؛ وقيل فيه استفهام ای انکم لسارقون ؛ وقيل اراد ان ظهر منکم السرق فانکم سارقون ؛ وقيل انکم فی قوم من يسرق كما يقال قتل بنو فلان رجلاً والقائل واحد او اثنان .

« قالوا ، ای قال اخوة يوسف ، « واقبلوا » علی المنادی و من معه ، « ماذا تفقدون ، ما الذى ضل منکم .

« قالوا نفقدُ صواعَ الملك ولمن جاء به حملٌ بعيرٍ » من الطعام ، « و انا به زعيمٌ » کفیلٌ ضمین ؛ يقوله المنادی و حد المؤذن ثم جمع الضمير العاید ثم و حد الزعيم لان المؤذن او الناشد لا يكون الا واحداً والزعيم هو المؤذن و لسان القوم . برادران چون حدیث دزدی شنیدند گفتند : « تالله لقد علمتم ماجئنا لنفسد فی الارض » تالله ، این - تا - بدل و او است در قسم و او بدل با است و درین سخن معنی تعجبست چنانک پارسیان گویند چیزی را که عجب دارند بخدا که این بس طرفه است ، ایشان همین گفتند : بخدا که این بس عجبست که شما همی دانید که مادر زمین مصر نه بدان آمدیم تا تباہکاری کنیم ، و این از بهر آن گفتند که ایشان هر گاه که بمصر آمدندی دهنهای چهار پایان بر بستندی تا از کشت زار مردم هیچیز نخوردندی و مردم از ایشان این دیده بودند . و قيل لانهم ردوا ما وجدوا فی رحالهم وهذا لا یلیق بالسراق .

« قالوا فما جزاؤه » ای ما عقوبة السارق وما جزاء السرق ، « ان کنتم کاذبین ، فی قولکم وما کننا سارقین .

« قالوا جزاؤه من وجد فی رحله » ای اخذ من وجد فی رحله رقاً ، « فهو جزاؤه » عندنا وکان عند آل یعقوب من يسرق یسرق و عند اهل مصر ان یضرب و یفرم ضعفی ما سرق . منادیان گفتند جزاء دزدی چیست اگر شما دروغ گوئید؟ جواب دادند که جزاء دزدی آنست که آن دزد را برده گیرند بعقوبت آن دزدی ، اینست جزاء دزدی بنزدیک ما که آل یعقوبیم ، « كذلك نجزي الظالمين » این ظلم اینجا بمعنی دزدی است ، ای كذلك نجزي السارقين عندنا فی ارضنا ، و یوسف این تقریر

بآن می کرد تا بنیامین را بحکم ایشان باز گیرد .

« فبدأ » یعنی بدأ المؤذن الزعیم . و قيل رتوهم الى مصر ، فبدأ واحداً بعد واحد ، « قبل وعاء اخيه » لتزول الريبة ولوبدأ بوعاء اخيه لعلمو انهم جعلوا فيه ثم استخرجها یعنی السقاية من وعاء اخيه ، « كذلك كدنا ليوسف » الكيد هانراة الحكم الى بنى يعقوب - می گوید این تدبیر ما بدست يوسف دادیم و این کید ما ساختیم که اورا الهام دادیم تا حکم بابرادران افکند ، این بآن کردیم تا برادر باوی بداشتیم ، « ما كان ليأخذ اخاه » ويستوجب ضمّه اليه ، « فى دين الملك » اى فى حكم الملك وسيرته وعادته لان دينه فى السرقة الضرب والتغريم - می گوید يوسف را برده گرفتن دزد حکم دين وى نبود و موافقت نبود اورا درديانت بدین ملك ، « الا ان يشاء الله » اى الا بمشيئة الله ، يريد انه لم يتمكن يوسف من حبس اخيه فى حكم الملك لولا ما كان الله له تطفأ حتى وجد السبيل الى ذلك وهو ماجرى على السنة اخوته ان جزاء السارق الاسترقاق ، « نرفع درجات من نشاء » بضروب الكرامات و ابواب العلم كما رفعنا درجة يوسف على اخوته فى كل شئ . و قيل معناه نبيح لمن نشاء ما نشاء ونخصه بالتوسعة ، « وفوق كل ذى علم علم عليم » يكون هذا اعلم من هذا وهذا من هذا حتى ينتهى العلم الى الله عزوجل .

قال الحسن : والله ما امسى على ظهر الارض من عالم الا وفوقه من هو اعلم منه حتى ينتهى العلم الى الله عزوجل الذى علمه منه بدأ واليه يعود . وعن محمد بن كعب القرظى : انّ على بن ابي طالب (ع) قضى بقضية ، فقال رجل من ناحية المسجد يا امير المؤمنين ليس القضاء كما قضيت ، قال فكيف هو ؟ قال هو كذا و كذا ، قال صدقت واخطأت . « وفوق كل ذى علم علم عليم » . معنى آيت آنست که برداريم درجات آنکس که خواهيم بعلم زير هر عالمى عالمى تا آنکاه که نهايت علم باخدای تعالى ماند عز ذکره که علم همه خلق آسمان وزمین در علم وى کم از قطره ايست در دريا .

« قالوا ان يسرق » بنيامين ، « فقد سرق اخ له من قبل » یعنی يوسف ،

ای له عرقٌ فی السَّرقة من اخیه نزع فی الشَّبه الیه . عکرمه گفت : ربَّ العزّه یوسف را عقوبت کرد باین کلمات که بر زبان برادران وی براند در مقابلهُ آنچ یوسف گفت بایشان که : اَنتُم لسارقون .

یقول الله تعالی : « من یعملُ سوءاً یجزّ به » و مفسرانرا اختلاف اقوال است در سرقه یوسف که چه بود : قومی گفتند طعام از مائده یعقوب پنهان برمی گرفت و بدرویشان می داد . و گفته اند که روزی درویشی از وی مرغی آرزو کرد ، یوسف بخانه شد و مادرش زنده بود از وی مرغ طلب کرد ، نداد و یوسف را دل با آرزوی درویش متعلق بود ، مرغ بدزدید و بدرویش برد ، برادران آن حال دانسته بودند پس از چندین سال بعیب باز گفتند . سعید بن جبیر گفت : بتی از پدر مادر بدزدید و بشکست و بر راه بیفکند . مجاهد گفت : انَّ عَمَّته بنت اسحق ورثت من ایها المنطقة له و کانت هی تکفل یوسف و تحبّه و لاتصبر عنه ، فاراد یعقوب اخذ یوسف منها فسائها ذلك فشدت المنطقة علی وسطه ثم اظهرت ضیاع المنطقة فوجدت عند یوسف فصارت فی حکمهم احقّ به ، « فاسرّ هایوسف فی نفسه » هذا اضمار قبل الذکر علی شریطة التفسیر لانّ قوله : « اتم شرّ مکاناً » بدل من الهاء فی قوله فاسرّها والمعنی اسرّ یوسف هذه الکلمة فی نفسه وهی قوله « اتم شرّ مکاناً » ای اتم شرّ صنیعاً منه و منی لما اقدمتم علیه من ظلم اخیکم و عقوق اییکم ؛ و قیل اسرّ الغضبة و رجعة کلمتهم فی قلبه . می گوید یوسف از آن سخن ایشان خشم گرفت و جواب آن سخن داشت در دل اما برایشان پیدا نکرد نه آن خشم و نه آن جواب که داشت ، و جواب آن بود که در دل خود باخویشتن گفت اتم شرّ مکاناً فی السرق لانتکم سرقتم ایاکم یوسف من ایبه علی الحقیقة ، « والله اعلم بما تصفون » ای قد علم انّ الذی تذکرونه کذب .

« قالوا یا ایها العزیز انّ له ابا شیخاً کبیراً ، کلفاً بحبّه کبیراً فی السن کبیراً فی القدر والمنزلة . . گفتند ای عزیز اورا پدری است پیر بزرگ قدر ، محنت روزگار در روی اثر کرده و سوگوار در بیت الاحزان نشسته ، بر فراق پسری که از وی

غائب گشته و بنیامین را دوست دارد و غمگسار وی باشد که هم مادر آن پسر غائب است، برعجز و پیری وی بیخشای و دردش بر درد میفزاید، « فخذ احدنا مكانه » یکی را از ما برادران بجای وی برده گیر، « انا نريك من المحسنين » الينا برده بضاعتنا و ايفاء الكيل لنا و اذا فعلت ذلك فقد زدت في احساننا .

« قال معاذ الله » ای اعوذ بالله و اعتصم به و هو نصبٌ على المصدر ، ای اعوذ بالله معاذاً و كذلك يقال عوذ بالله و العيان بالله ای اعوذ بالله ؛ معنی آنست که بازداشت خواهم بخدای ، « ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده » ولم يقل من سرق تحرزاً من الكذب ، « انا اذا لظالمون » جاثرون ان اخذنا بريئاً بسقيم .

آورده اند که پسران یعقوب را قوت بآن حد بود که اگر یکی از ایشان بانگ زدی چهار فرسنگ بانگ وی^۱ بشنیدندی و هر که شنیدی اندر دل وی خلل پدید آمدی و اعضاهاش سست گشتی و هر زن بارور که شنیدی بار بنهادی^۲ و چون خشم گرفتندی کس طاقت ایشان نیاوردی مگر که بوقت خشم هم از نژاد ایشان کسی دست بوی فرو آوردی که آنکه آن خشم از وی باز شدی ، روئیل برادر مهین در آن حال که این مناظره می رفت در باز گرفت ، بنیامین خشم گرفت چنانکه مویهای اندام وی از جای برخاست و سر از جامه بیرون کرد و گفت ايتها الملك والله لتترکنا او لاصبحن صيحة لا تبقی بمصر امرأة حامل الا القت مافی بطنها ، یوسف چون او را دید که در خشم شد پسر خود را گفت : افرائم خیز و دست بوی فرود آر تا خشم وی باز نشیند و ساکن گردد ، افرائم دست بوی فرو آورد و آن غضب وی ساکن گشت ، روئیل گفت : من هذا ان فی هذا البلد لهدر امن بذر یعقوب ، درین شهر که باشد که نهادوی از تخم یعقوب است ، یوسف گفت یعقوب کیست ؟ روئیل دیگر باره خشم گرفت ، گفت : اسرائیل الله بن ذبیح الله بن خلیل الله ، یوسف گفت راست میگوئی .

« فلما استیأسوا منه » یسوا من اجابة یوسف الی ما سأله ، یس و استیأس

بمعنی واحد مثل سخر و استسخر و عجب و استعجب و - ایس - مقلوب یس و بمعناه .
 و منه قراة ابن کثیر: «فلما استأيسوا منه خلصوا نجياً» ای ان فردوا لیس معهم غیرهم
 يتناجون بينهم والنَّجَى اسمٌ للواحد والجميع؛ قال الله تعالى لموسى «وقربناه نجياً»
 جمعه انجباء وانجية وهو مصدر فى موضع الحال هاهنا ومثله النَّجوى يكون اسماً و
 مصدرأ . قال الله تعالى «واذ هم نجوى» ، ای متناجون وقال فى المصدر انما النَّجوى
 من الشيطان ، «قال كبيرهم» ای اكبرهم فى السن و هو روبيل وقيل يهودا وقيل
 كبيرهم فى العقل والعلم لافى السن وهو شمعون وكان رئيسهم ، «الم تعلموا ان
 اباكم قد اخذ عليكم موثقاً من الله» ای عهداً وثيقاً وهو قوله: فلما آتوه موثقهم ،
 «ومن قبل ما قرطتم فى يوسف» اين ماء صلت است ، تقديره و من قبل قرطتم فى
 يوسف ، و روا باشد که ما قرطتم ابتدا نهند و من قبل خبر يعنى و تفریطکم فى يوسف
 ثابت من قبل ؛ و روا باشد که موضع آن نصب بود ای و تعلمون تفریطکم ای
 تقصير کم ، «فلن ابرح الارض» لا افارق ارض مصر والارض منصوبة بواسطة الجار ای
 عن الارض وليست ظرفاً ولا مفعولاً به ، «حتى يأذن لى ابي» يبعث الى ان آتاه ، «او
 يحكم الله لى» گفته اند اين مرگ است که خواست در تنگى دل همچنانکه در
 کلمه ابراهيم گفتند : «رب هب لى حكماً» . وقيل معناه او يحكم الله لى بالسيف
 فاحارب من حبس اخى بنيامين ، «وهو خير الحاكمين» اعدلهم لعباده .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : «ولما دخلوا على يوسف آوى اليه اخاه» زير تقدير الهى
 تعبهاست و در قصه دوستى در باب دوستان قضيتهاست ، يعقوب و بنيامين هر دو مشتاق
 دیدار يوسف بودند و خسته تير فراق او ، آنکه يعقوب در بيت الاحزان با درد فراق
 سالها بمانده و بنيامين بمشاهدة يوسف رسیده و شادى بشارت اتى انا اخوك یافته ،
 فمنهم مرفوق به و منهم صاحب بلاء ، نه از آن که بنيامين را بر يعقوب شرف
 است لکن باضعيفان رفق بیشتر کنند که حوصله ایشان بار بلا کم برتابد و بلا که

روی نماید بقدر ایمان روی نماید ، هر کرا ایمان قوی تر ، بلاء وی بیشتر ، موسی - کلیم را گفت : « وَفْتَنَّاكَ فِتْنَةً ، اى طَبِخْنَاكَ بِالْبَلَاءِ طَبِخًا حَتَّى صُرْتَ صَافِيًا نَقِيًّا . وَ قَالَ النَّبِيُّ (ص) : « اِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ اَدْخَرَ الْبَلَاءَ لِاَوْلِيَائِهِ كَمَا اَدْخَرَ الشَّهَادَةَ لِاحِبَّائِهِ » .

بنیامین از پیش پدر بیامد پدر را درد بردرد بیفزود اما یوسف بدیداروی بیاسود ، آری چنین است تقدیر الهی و حکم ربّانی ، آفتاب رخشان هر چند فرو می شود از قومی تا برایشان ظلمت آرد ، بقومی باز بر آید و نور بارد : مصائب قوم عند قوم فوائد . - بنیامین را اگر شب فراق پدر پیش آمد آخر صبح وصال یوسفش بر آمد و ماه روی دولت ناگه از درد درآمد . یکی را پرسیدند که در جهان چه خوشتر ؟ گفت : ایابٌ من غیر اریاب و قفلة علی غفلة و وصول من غیر رسول ، دوستی که ناگه از درد در آید و غایب شده ای که باز آید .

بنیامین را بار نسبت دزدی بر نهادند گفت با کی نیست هزارچندان بردارم ، در مشاهده جمال یوسف اکنون که بقرب یوسف روح خود یافتم آن شربت زهر آلوده نوشا کین انگاشتم و اگر روزی بحسرت اشک باریدم امروز آن حسرت همه دولت انکاریدم :

گر روز وصال باز بینم روزی با او کله های روز هجران نکنم

« كَذَلِكَ كَدْنَا لِيُوسُفَ » قال ابن عطاء : ابلیناه بانواع البلاء حتى اوصلناه الى محلّ العزّ والشرف ، از روی اشارت میگوید : یوسف را بانواع بلا بگردانیدیم و بر مقام حیرت بر بساط حسرت بسی بداشتیم تا او را بمحل کرامت و رفعت رسانیدیم و شراب زلفت و الفت چشاندیم ، آن محنت در مقابل این نعمت نه گرانست ، و آن حسرت بجنب این رلفت نه تاوانست ، سنت خداوند جهان اینست که مایه شادی همه رنج است و وزیر يك ناکامی هزار گنج است ، و اگر حکمت ازین روشن تر خواهی و بیان ازین شافی تر ، ما در ازل حکم کرده ایم و قضا رانده که یوسف پادشاه مصر خواهد بود ، نخست او را ذل بندگی نمودیم تا از حسرت دل اسیران و بردگان

خبر دارد ، پس او را بیلائے زندان مبتلا کردیم تا از سوز و آندوه زندانیان آگاه بود ،
بو حشت غربت افکندیم تا از در ماندگی غریبان غافل نبود ^۱ :

مادری کن مر یتیمان را پسر و ورشان بلطف خواجگی کن سائلان را طمیشان گردان و وفا
باتو در فقر و غریبی ما چه کردیم از کرم تو همان کن ای کریم از خلق خود بر خلق ما
« نرفع درجات من نشاء ، بالاستقامة ، ثم بالمکاشفة ، ثم بالمشاهدة ، ما آنرا
که خواهیم پایگاه بلند دهیم و درجات وی برداریم ، اول توفیق طاعت پس تحقیق
مثوبت ، اول اخلاص اعمال پس تصفیة احوال ، اول دوام خدمت بر مقام شریعت پس
یافت مشاهدت در عین حقیقت ، آن استقامت اشارت بشریعت است و آن مکاشفت
نشان طریقت است و آن مشاهده عین حقیقتست ، شریعت بندگی است ، طریقت
بی خودی است ، حقیقت از میان هر دو آزاد است :

آزاد شواز هر چه بکون اندر تا باشی یار غار آن دلبر

قوله « یا ایها العزیز ان له ابا شیخاً کبیراً » الآیة چون یوسف ،
بنیامین را بعلت دزدی باز گرفت هر چند برادران کوشیدند و وسائل برانگیختند
و حرمت پیری پدر شفیع آوردند تا یکی را از ایشان بجای وی بدارد و بدل پذیرد ،
نپذیرفت و سود نداشت ؛ اشارت است که فردای قیامت هر کس بفعل خود مطالب
است و بگناه خود معاقب : « لایجزی والد عن ولده ولا مولودٌ هوجاز عن والده شیئاً
ولا تزر وازرةٌ وزر اخری » كذلك قال یوسف : « معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا
متاعنا عنده انا اذا لظالمون » .

۱۰ - النوبة الاولى

قوله تعالی : « ارجعوا الی ائیکم » باز گردید با پدر خویش ، « فتولوا
یا ابانا ، بگوئید ای پدر ما ، « ان ابنک سرق » پسر تو [بنیامین] دزدی کرد ،

« وما شهدنا إلا بما علمنا ، وما كواهی نمیدهیم مگر آنچه میدانیم ، « وما كنا للغيب حافظين ^(۸۱) ، « وما غيب را نگهبان نبودیم . »

« واسئل القرية التي كنا فيها ، « واز آن شهر پرس که ما در آن بودیم [واز اهل آن خبر پرس] ، « والعرى التي اقبلنا فيها ، « وازین کاروان پرس که ما در آن آمدیم ، « وانا لصادقون ^(۸۲) ، « وماراست میگوئیم . »

« قال ، گفت یعقوب ، « بل سؤلت لكم انفسكم امرآ ، [چنین که میگوئید نه] بلکه تنهای شما شمارا کاری بر آراست و بگردید ، « فصبر جميل ، اکنون کارمن شکیبائی است نیکو [که درو از خدا گله نه] ، « عسى الله ان ياتينى بهم جميعاً ، مگر که الله تعالی بامن آردایشانرا هر سه ، « انه هوا لعليم الحكيم ^(۸۳) ، « که الله تعالی دانائی است راستدان ، راست کار . »

« و تولى عنهم ، « و بر گشت یعقوب از فرزندان خویش [و تنها شد] ، « وقال يا اسنى على يوسف ، گفت ای دردا و اندوها بر یوسف ، « و ابيضت عيناه من الحزن ، « و چشمهای وی سپید گشت از گریستن باندوه ، « فهو كظيم ^(۸۴) ، « و او در آن اندوه خوار و بی طاقت . »

« قالوا تالله ، فرزندان گفتند بخدای ، « تفتوء تذکر یوسف ، که هیچ بنخواهی آسود از یاد کرد یوسف [و پیوسته از او میخواهی گفت] ، « حتى تكون حرضاً ، « تا نیست شوی در غم وی بگداخته ، « او تكون من الهالكين ^(۸۵) ، « یا تبا . شوی از تباه شدگان . »

« قال ، گفت یعقوب ، « انما اشكوا بنى و حزنى الى الله ، من [کله نمی کنم و نمی زارم با جز از خدا] کله با او میگویم و اندوه خود با او بر می دارم ، « واعلم من الله لا تعلمون ^(۸۶) ، « واز خدا آن دانم که شما ندانید . »

« يا بنى اذهبوا ، ای پسران من روید ، « فتحسبوا من يوسف و اخيه »

و جست و جوی کنید از یوسف و برادر او ، « وَلَا تَيْسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ » و از فرج الله تعالی و کار گشادن و آسایش رسانیدن او نومید مباشید ، « إِنَّهُ لَا يَأْسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ » که نومید نبود از راحت فرستادن الله تعالی ، « إِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرُونَ ^(۸۷) » مکر گروه کافران .

« فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ » چون [برادران یوسف] بر یوسف در شدند ، « قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ » گفتند ای عزیز ، « مَسْنَا وَاهْلَنَا الضَّرَّ » رسید ب ما و کسان ما بیچارگی و تنگ دستی ، « وَجئنا بیضاعةٍ مزجاةٍ » و بضاعتی آوردیم سخت اندک ، « فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ » فرمای تا پیمان تمام کیل طعام ب ما گزارند ، « وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا » و بر ما صدقه کن ، « إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ ^(۸۸) » که الله تعالی صدقه دهانرا پاداش دهد .

« قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ إِخِيهِ » یوسف گفت می دانید که چه کرده آید با یوسف و برادر او ، « إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ ^(۸۹) » آنکه که جوانان بودید و ندانستید .

« قَالُوا إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفَ » ایشان [در تشویر] گفتند تو یوسفی ، « قَالَ أَنَا يُوسُفَ وَ هَذَا إِخِي » گفت من یوسفم و بنیامین برادر من ، « قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا » الله تعالی بر ما منت نهاد و سپاس ، « إِنَّهُ مِنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرُ » هر که پیر هیزد و بشکبید ، « فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ^(۹۰) » الله تعالی تباه نکند مزد نیکوکاران .

« قَالُوا تَاللَّهِ » برادران گفتند بخدای ، « لَقَدْ أَثْرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا » که خدای ترا بر ما بگزید ، « وَ أَنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ ^(۹۱) » و نیستیم ما مکر گناه کاران .
 « قَالَ لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ » یوسف گفت بر شما سرزنش نیست امروز ، « يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ » بیا مرزاد خدای شما را ، « وَ هُوَ الرَّحِيمُ الرَّحِيمِينَ ^(۹۲) » و او مهربان تر مهربانان است .

النوبة الثانية

قوله تعالى : « ارجعوا الى آيكم » اين سخن برادر مہین می گوید آنکہ کہ نوميد شده بودند و بايکديگر می گفتند کہ تا پيش پدر رويم وقصه چنانک رفت بگوئيم ، وى گفت من باری نمی آيم کہ مرا روى آن نيست کہ ديگر باره داغی بردل پدرنہم و اين خبر تلخ پيش وى برم ، شما باز گرديد و بگوئيد ، « يا ابانا ان ابنك سرق » . و در شواذ خوانده اند « ان ابنك سرق » ، و اين را دو وجه است : يکى آنک پسر ترا دزد خواندند و ديگر پسر ترا بدزدی بگرفتند ، « وما شهدنا الا بما علمنا » اى وهذا القول من شهادة بما رأينا وظهر والغيب عند الله ، وما اين کہ ميگوئيم و گواہی می دهيم از آن ميگوئيم کہ بظاهر ديديم کہ آن صواع از رحل بنيامين بيرون آوردند و حقيقت آن و كيفيت آن نزديك خداى تعالى است ، ما ندانيم کہ چون بوده است . . قال بعضهم هذه وثيقة من الله عز وجل عند شهود المسلمين و شريطه عليهم ان لا يشهدوا الا بما علموا .

ابن زید گفت يعقوب ايشانرا گفت : من اين علم الملك ان السارق يُسرق لولا انكم اخبرتموه ، ملك مصر چه دانست کہ دزد را برده گرفتن عقوبتست اگر نه شما گفته ايد؟ ايشان گفتند ما شهدنا ان السارق يُسرق ، الا بما علمنا من كتبنا ، « وما كنا للغيب حافظين » ما كنا نشعر ان ابنك سيسرق . قال ابن عباس : الغيب اللیل بلغة حمير ، اى ما كنا للغيب حافظين فلعلها دُست فى رحله بالليل . و قيل وما كنا للغيب من امره حافظين اذما علينا ان نحفظه مما نجد الى حفظه منه سبيلاً فاما منعه من مُغيبٍ عنا فلا سبيل لنا الى حفظه منه .

« واسئل القرية » اين قريه مصر است و كل ما جاء فى القرآن من ذكر الدار والقرى فانه تعنى بها الامصار وما يأتى فى القرآن من ذكر الديار تعنى بها المساكن . واسئل القرية يعنى اهل القرية فحذف المضاف وقيل ليس فى هذا حذف يعنى سل القرية فليس بمستنكر ان يكلمك جدران القرية فانك نبى ، « والغير » اى

اهل العیر ، « الّتی اقبلنا فیها » این کاروان جماعتی بودند از کنعان از همسایگان یعقوب که با ایشان هم راه بودند و آن حال دیده بودند؛ می گوید از ایشان پرس که ایشاق بصدق ما گواهی دهند بآنچ گفتیم که : « ان ابنک سرق » . شمعون فرمود ایشانرا که این سخن باید برگوئید ، از آنک دانست که پدر ایشانرا متهم دارد بهر چه گویند بسبب آن حال که بر یوسف رفته بود از جهت ایشان .

« قال بل سؤلت » فیه اختصارٌ یعنی فرجعوا الی ابيهم وقالوا له ذلك . فقال یعقوب لیس الامر كما تقولون لكن سؤلت ، « لكم انفسکم » التّسویل حدیث . النّفس بما یطمع فیه ومنه السّول غیر مهموز و هو المنی والمعنی زینت و حسنّت لكم انفسکم ، « امرأ » اردتموه ، « فصبرٌ جمیلٌ » ای فامری صبر جمیل لاجزع فیه ولا شکوی . وقیل « فصبرٌ جمیلٌ » اولی و امثل بی ، « عسی الله ان یأتینی بهم جمیعاً » وهم یوسف و بنیامین و اخوهما الذی بمصر فهم ثلثه ، « انه هو العلیم » بحالی ، « الحکیم » بتدبیره .

« وتولّی عنهم » - یعقوب چون خبر بنیامین بوی رسید صبرش برسید و طاقت برمید و اندوه یوسف بروی تازه گشت ، بادلّی پر درد و جانی پر حسرت و چشم گریان از ایشان بر گشت و در بیت الاحزان شد و گفت : « یا أسفی علی یوسف » - و الآن بارض یعقوب بیت یزار یقال له بیت الاحزان . روی سعید بن جبیر عن ابن عباس : قال قال رسول الله (ص) « لم یعط احدٌ من الامم ان الله وانا لیه راجعون عند المصیبة الا امة محمد ، الا نری ان یعقوب حین اصابه ما اصابه لم یستر جمع » ؛ انما قال یا اسفی علی یوسف هذا الالف بدل من یاء الاضافة والمعنی : یا اسفی تعال فهذا او انک ، « وایضت عیناه » انقلبت الی حال البیاض ای عمیتا فغطی البیاض سواد الحدقة ، « من الحزن » ای لکثرة بکائه من الحزن . قال مقاتل لم یبصر بهما ست سنین ، « فهو کظیمٌ » فعیلٌ بمعنی مفعول ، کقولہ « اذ نادى وهو مکظوم » ای مملوّ حزناً ؛ وقیل فعیل بمعنی فاعل کقولہ « والکاظمین الغیظ » ای ممسکٌ للحزن فی قلبه فیتردّد فی جوفه فلم یقل الا خیراً . وقیل الکظیم الذی یستر الغیظ والحزن و ینالیه . قال الحسن کان بین خروج یوسف من حجر ایه الی یوم التقی معه ثمانون

سنة لم تجف عينا يعقوب ، وما على وجه الارض اكرم على الله من يعقوب . وروى ان يوسف رأى جبرئيل وهو في السجن ، فقال يا جبرئيل ما فعل يعقوب ؟ قال حتى ، قال فكيف حاله ؟ قال قد ابيضت عيناه من الحزن عليك ، قال فلما بلغ من حزنه ؟ قال حزن سبعين مثك ، قال فماله من الاجر ؟ قال اجر مائة شهيد . فلما خرج من السجن وملك الامر لم يحب ان يعلمه مكانه ليتوفر أجره و يبلغ الكتاب اجله .

« قالوا » يعنى ولد يعقوب لما تذكري يوسف وتأسف عليه ، « تالله تفتوء تذكر يوسف » اى لاتزال تذكر يوسف وتتوجع وتبكي عليه ولا تفر من حبه ، والتقدير تالله لاتفتوء تذكر يوسف ، فحذف لا كقول امرئ القيس : فقلت يمين الله ابرح قاعداً - اى لا ابرح ، « حتى تكون حرضاً » اى دنفاً مريضاً قريباً من الموت . قال ابو عبيده : الحرض الذى اذابه الهم . قال ابن عيسى : الحرض فساد الجسم و العقل للحزن و الحب ، يقال هو حرض اى ذو حرض . مصدر وضع بموضع الاسم كالبعث و الصوم ، « او تكون من الهالكين » اى الميتين . قال ابن بحر : حتى تكون حرضاً او تكون من الهالكين ، اى حتى تمرض او تموت ، قالوا ذلك لاييهم شفقا عليه .

« قال انما اشكوا بى و حزنى الى الله » البت اشد الحزن ، سمي بذلك لان صاحبه لا يبصر على كتمانته حتى يبته اى يظهره ، والبت والابث واحد وهو الاظهار وقيل بى اى همى و حاجتى ، يقول اشكوا لى من يملك الفرج من البلوى لاليكم . مفسران گویند همسایه اى پیش يعقوب شد ، گفت اى يعقوب ترا بس شکسته و کوفته و ضعیف همی بینم و سن تو هنوز بدان نرسید که چنین ضعیف باشی ، گفت : افنانی و هشمی ما ابتلانی الله به من هم يوسف ، اندوه يوسف و غم فراق اوى مرا پیر کرد و شکسته ، ف اوحى الله اليه : يا يعقوب اشكو الى خلقى ؟ فقال يارب خطيئة اخطأتها فاغفرها لى ، فقال فانى قد غفرتها لك فكان بعد ذلك اذا سئل قال : « انما اشكوا بى و حزنى الى الله » وروى انه قال عز وجل و عزتى لا اكشف ما بك حتى تدعونى

فقال عند ذلك انما اشكوا بئى و حزنى الى الله ، فوحى الله اليه و عزتى لو كانا ميّتين
لاخرجتهما لك حتى تنظر اليهما وانما وجدت عليكم انكم ذبحتم شاة فقام بيا بكم
مسكين فلم تطعموه منها شيئاً وان احب عبادى الى الانبياء ، ثم المساكين ، فاصنع
طعاماً وادع عليه المساكين ، فصنع طعاماً . ثم قال من كان صائماً فليفطر الليلة عند
آل يعقوب .

« و اعلم من الله ما لا تعلمون » اعلم ان رؤيا يوسف صادقة و انى ساجد له و
روى انه راي ملك الموت فى منامه ، فسأله هل قبضت روح يوسف قال لا والله و هو حى
وقيل معناه و اعلم من رحمة الله لى و لطفه بى ما لا تعلمون .

« يا بنى اذهبوا » مفسران كفتند پسران يعقوب احوال ملك با بنيامين
با پدر بگفتند كه اورا اول چون طلب كرد ، و پس بخلوت باوى چون نشست ، و باوى
طعام چون خورد ، و چه گفت ، و انكه قصه دزدیدن صواع و آن ماجرا همه با
يعقوب بگفتند ، يعقوب آنكه گفت : « يا بنى اذهبوا فتحسسوا من يوسف و اخيه ،
فانى ارجو و اظن انه يوسف . قال ابن عباس : التجسس فى الخير و التحسس فى الشر
و هو طلب الاحساس مرة بعد اخرى ، و الاحساس الادراك و الحس الاسم كالطاعة من
اطاع ، « و لا تياسوا من روح الله ، اى لا تقنطوا من رحمة الله و فرجه ، و الروح
الاستراحة ، « انه لا يياس » اى ان الامر و الشأن لا يياس ، « من روح الله الا القوم
الكافرون » اى الايمان بالله و بصفاته و يوجب للمؤمن رجاء ثوابه من غير قنوط من
رحمته . قال عبد الله بن مسعود : اكبر الكبائر ثلثة : الاياس من روح الله و قرأ
« انه لا يياس من روح الله الا القوم الكافرون » و القنوط من رحمة الله و قرأ « و من
يقنط من رحمة ربه الا الضالون » و الا من من مكر الله و قرأ « فلا يامن مكر الله الا
القوم الخاسرون » . و قال الجنيد : تحقق رجاء الراجين عند تواتر المحن .

پسران بفرمان پدر عزم راه كردند^۱ و ساز سفر بساختند ، خروارى چند بار
ازين متاع اعراب فراهم كردند ازين كسودان و حب الصنوبر و مقل و صوف و موى

گوسفند و روغن گاو و كَشْك و امثال این و نیز گفته اند که در آن کفشهای کهنه بود و غرارها^۱ و رسنهار جوالها داشته. و قال ابن عباس: کانت دراهم ردیة زیوفالاً تجوز الا بوضیعة. این بارها برداشتند و روی به مصر نهادند، و این سوم بارست که برادران یوسف به مصر شدند.

وذلك قوله عزوجل: «فلما دخلوا عليه» ای علی یوسف، «قالوا یا آیتها- العزیز» و کانت و لاة مصر یستون بهذا الاسم علی ائمة ملّة كانوا، و قیل العزیز هو الملك بلغة حمیر، «مسنا واهلنا الضّر» ای الجذب و انقطاع الامطار، «و جئنا بیضاعة مزجاة» اصل هذه الكلمة من التزجیة و هی الدّفع و السّوق، تقول زجیت - العیش اذا سقته علی اقتار، یعنی انها بیضاعة تدفع و لا یقبلها کل احد. و گفته اند آن بارها بمصر بفروختند بدرمی چند ردی نبره و گندم بآن نقد نمی فروختند، پس ایشان گفتند این بضاعت ما نارواست و ناچیز و بهای طعام رانا شایسته، «فاوف لنا الکیل» ای ساهلنا فی النّقد و اعطنا بالتراهم الردیة مثل مانعطی بغیرها من الجیاد؛ گفتند باما باین نقد مساهلت کن و گرچه نارواست و نه نقد طعام است، تو بامادر آن مسامحت کن و بفرمای تا همان بتمامی بمادهند، «و تصدق علينا» مفسران رادرین دو قول است: یکی آنست که این صدقه زکوة اموالست که هیچ پیغامبر را بهیچ وقت حلال نبوده، باین قول معنی «تصدق علينا» آنست که تصدق علينا بمابین السّعرین و الثّمین فاعطنا بالرّدی مانعطی بالجید. و قیل تصدق علينا باخذ متاعنا و ان لم یکن من حاجتك. و قیل تصدق علينا باخینا. و قیل تفضل علينا و تجوز عنا. قول دوم آنست که این صدقات و زکوات بر پیغامبران پیش از مصطفی (ص) حلال بوده و انما حرمت علی نبینا محمد (ص)، «ان الله یجزی المتصدّقین» یکافیهم، و الصّدقة المطیة للفقراء ابتغاء الاجر؛ و سمع الحسن رجلاً یقول اللهم تصدق علی، فقال یا هذا؟ ان الله لا یتصدّق و انما یتصدّق من ینبغی الثّواب، قل اللهم اعطنی و تفضل علی. قال الضّحاک: لم یقولوا ان الله یجزیک ان تصدقت علينا لانهم ما كانوا یعرفون العزیز من هو و علی ای دینه هو.

« قال هل علمتم ما فعلتم بيوسف » . ابن اسحق گفت : موجب این سخن آن بود که برادران عجز و بیچارگی نمودند ، گفتند : « مسناواهلنا الضّر » و درویشی خود اظهار کردند و صدقه خواستند ، یوسف بگریست و رقتی عظیم در دل وی آمد بر عجز و ذلّ ایشان و بر بی‌کامی و بی‌نوائی ایشان صبر کردن بیش از آن طاقت نداشت ، برخاست و در خانه شد و بسیار بگریست و زاری کرد ، آنکه بیرون آمد گفت آن صواع که بنیامین دزدیده بود بیارید ، بیاوردند و قضیب بر آن زد طنینی از آن بیامد ، گفت دانید که این صواع چه خبر می‌دهد ؟ می‌گوید شما این غلام یعنی بنیامین که از پیش پدر بیاوردید پدر را فراق وی سخت بود و شمارا وصیت کرد که او را گوش دارید و ضایع نکنید ، چنانک آن برادر هم مادر و پیرا ضایع کردید ازین پیش . بنیامین گفت صدق والله صاعك ، آنکه روی با برادران کرد گفت : « هل علمتم ما فعلتم بيوسف واخيه ؟ » . وائما قال واخيه لانهم خلوا اخاه في يد به و رجعوا الى ارضهم - گفت میدانید که با یوسف چه کردید ؟ نخست قصد قتل وی کردید ، پس او را بخواری در چاه افکندید ، پس او را به بندگی بمالك ذعر فروختید ، و گفته‌اند مالك ذعر آن وقت از ایشان خطی ستده بود بحجت تابع باقالت و استقالته تبه نکنند و آن خط بدست یوسف بود ، آن ساعت بیرون آورد و بایشان نمود ، یوسف از يك روی ایشانرا تعییر می‌کرد و از يك روی عذر می‌ساخت که : « اذ انتم جاهلون » آنکه نادانان بودید آن کردید ، یعنی جوانان بودید و ندانستید ؛ وقيل جاهلون بالوحي قبل النبوة .

ایشان در آن خجالت و تشویر گفتند : « ائتتك لانت يوسف » . قراءت عامه بر لفظ استفهام است مگر ابن کثیر که بر لفظ خبر خواند : « ائتتك لانت يوسف » و معنی آنست که یوسف چون ایشانرا توبیخ کرده بود و ایشانرا عذر ساخته برقع فرو گشاد و تاج از سر فرو نهاد و بر گوشه سر وی خالی بود که یعقوب را همان خال بود و اسحق را و ساره را همان بود ، ایشان آن خال وی بدیدند و نیز یوسف تبسم کرد و از آن تبسم ثنایا وی همچون در منظوم پیدا شد ، برادرانرا یقین شد که یوسف است گفتند « ائتتك لانت يوسف » توئی بحقیقت یوسف ، یوسف گفت : « انا يوسف و

هذا اخي ، الذي فرقتم بيني وبينه ، « قد من الله علينا » بالجمع بيننا ، « انه » اي ان الامر ، « من يتق » الفاحشة ، « ويصبر » على بلواه . وقيل يتق الزنا ويصبر على الغزوبة ، « فان الله لا يضيع اجر المحسنين » لا يبطل اجر من كان هذا حاله في الدنيا والآخرة .

« قالوا تالله لقد آثرك الله علينا » اختارك وفضلك علينا بالعقل والحلم و الحسن ، « و ان كنا لخاطئين » مذنبين ؛ يقال خطي يخطأ خطأ و خطأ و اخطأ يخطئ اخطاء . قيل لابن عباس كيف قالوا ان كنا لخاطئين وقد تعمّدوا لذلك فقال اخطأوا الحق وان تعمّدوا فمن ذهب الى انهم كانوا بالغين احتج بهذا و من ذهب الى انهم لم يكونوا بالغين وان ذلك كان منهم لصباهم ؛ قال اقامتهم على كتمان الامر عن ابيهم موهمين له ان الامر على ما اخبروه اولاً خطاء و معصية .

« قال لا تريب عليكم اليوم » اي لا تعبير عليكم بعد هذا اليوم ولا مجازاة لكم عندي على ما فعلتم ولكم عندي الصّح والحرمة وحق الاخوة . يوسف اشانرا بر مقام خجل و تشوير ديد دانست كه اشانرا آن خجل در آن مقام عقوبتي صعب است ، وقد قيل في المثل : كفى للمقصر حياء يوم اللقاء ، نخواست كه اشانرا عقوبت بيفزايد ، بلكه اشانرا دعا گفت و مغفرت خواست ، گفت « يغفر الله لكم » هذا بمعنى الدعاء كقول العرب : يفعل الله بفلان يريدون به الدعاء ؛ وفي الخبر : يرحمك الله ويهديكم و يصلح بالكم ، « وهو ارحم الراحمين » . روى ابن عباس : قال اخذ النبي (ص) بعضادتي الباب يوم فتح مكة و قد لاذ الناس بالبيت ، فقال الحمد لله الذي صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب و حده ، ثم قال ماتظنون ؟ قالوا نظن خيراً اخ كريم و ابن اخ كريم و قد قدرت قال و انا اقول كما قال اخي يوسف « لا تريب عليكم اليوم يغفر الله لكم وهو ارحم الراحمين » .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « ارجعوا الى ابيكم » الآية ... - چون يعقوب در فراق

یوسف بی سروسامان شد و درمانده درد بی درمان شد ، خواست که از یاد آن عزیز جرح خویش را مرهم سازد و بپیونددی از آن یوسف عاشقی بازد ، بنیامین را که با او از يك مشرب آب خورده بود و دريك کنار پرورده یادگار یوسف ساخت و غمگسار خویش کرد ؛ و عاشق را پیوسته دل بکسی گراید که او را با معشوق پیونددی بود یا بوجهی مشاکلتی دارد ، نبینی **مجنون بنی عامر** که بصحرا بیرون شد و آهوئی را صید کرد و چشم و گردن وی بلیلی مانده کرد ، دست بگردن وی فرو می آورد و چشم وی می بوسید و می گفت : **فعیناک عیناها وجیدک جیدها** .

چون **یعقوب** دل در **بنیامین** بست و پاره ای در وی آرام آمد ، دیگر باره در حق وی دهره زهر از نیام دهر بر کشیدند ، از پدر جدا کردند ، تانام دزدی بروی افکندند ، بر بلائ وی بلا افزودند و بر جراحت **نمک** ریختند و سوخته را باز سوختند ، چنانک آتش خرقة سوخته خواهد تا بی فروزد ، درد فراق دلسوخته ای خواهد تاباوی در سازد :

هر درد که زین دلم قدم بر گیرد	دردی دیگر بجاش در بر گیرد
زان با هر درد صحبت از سر گیرد	کآتش چو رسد بسوخته در گیرد

یعقوب تا **بنیامین** را می دید اورا تسلی حاصل می شد که : **من منع من النظر تسلی بالآثر** ، پس چون از **بنیامین** درماند ، سوزش بغایت رسید ، و از درد دل بنالید ، بزبان حسرت گفت : **یا اسفی علی یوسف** ، وحی آمد از جبار کائنات که : « **یا یعقوب تتأسف علیه کل التأسف ولا تتأسف علی ما یفوتک منّا باشتغالك بتأسفک علیه** » ای **یعقوب** تا کی ازین تأسف و تحسر بر فراق **یوسف** و تا کی بود این غم خوردن و نفس سرد کشیدن ، خود هیچ غم نخوری ، بدان که از ما باز مانده ای تابوی مشغولی :

بادوقبله درره توحید نتوان رفت راست یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن ای **یعقوب** نگر تاپس ازین نام **یوسف** بر زبان نرانی و گرنه نامت از جریده انبیاء بیرون کنم .

پیر طریقت گفت: یاد یعقوب، یوسف را تخم غمانست، یاد یوسف، یعقوب را تخم ریحانست، چون یعقوب را بیاد یوسف چندان عتابست! پس هر چه جز یاد الله همه تاوانست، می گویند یاد دوست چون جانست، بهتر بنگر که یاد دوست خود جانست. یعقوب چون سیاست عتاب حق دید پس از آن نام یوسف برد تا هم از درگاه عزت از روی ترحم و تطف بجزرئیل فرمان آمد که ای جزرئیل در پیش یعقوب شو و یوسف را بیاد او ده، جزرئیل آمد و نام یوسف برد یعقوب آهی کرد، وحی آمد از حق جل جلاله که: یا یعقوب قد علمت ماتحت اینک فو عزتی لو کان میتاً لنشرته لك لحسن وفائك.

قوله «وابيضت عيناه من الحزن فهو كظيم» قال الاستاد ابوعلی الدقاق: ان یعقوب یکی لاجل مخلوق، فذهب بصره و داود کان اکثر بكاء من یعقوب فلم يذهب بصره از کان بكاوه لاجل ربه عزوجل، گریستن که از بهر حق باشد جل جلاله دو قسم است: گریستن بچشم، و گریستن بدل - گریستن بچشم گریستن تائبانست که از بیم الله بر دیدار معصیت خویش گریند، و گریستن بدل گریستن عارفانست که از اجلال حق بر دیدار عظمت گریند، گریستن تائبان از حسرت و نیازست، گریستن عارفان از راز و نیازست.

پیر طریقت گفت: الهی دو سر گریستن دارم دراز، ندانم که از حسرت کریم یا از ناز، گریستن از حسرت نصیب یتیم است، و گریستن شمع بهره ناز، از ناز گریستن چون بود؟ این قصه ایست دراز. مصطفی (ص) گفت: فردا در قیامت چشمها همه گریان بود از هول رستاخیز و فزع اکبر، مگر چهارچشم: یکی چشم غازی ای که در راه خدای زخمی بروی آید و تباه شود، دیگر چشمی که از محارم فرو گیرند تا بناشایست ننکرد، سوم چشمی که از قیام شب پیوسته بی خواب بود، چهارم چشمی که از بیم خدای بگرید. روی ان داود علیه السلام قال: الهی ما جزاء من بکی من خشيتك حتى تسيل دموعه علی وجهه؟ قال جزاؤه ان اومنه من الفزع الاکبر وان احرم وجهه علی لقع النار. و روی ان الله عزوجل قال: و عزتی و جلالی لایبکی عبد من خشيتی الا سفیته من رحیق رحمتی، و عزتی

وجلالی لایبکی عبدٌ من خشیتی الا ابدلته ضحکاً فی نور قدسی . « و ابيضت عیناهُ من الحزن » نکفت عمی یعقوب تاجفائی نبود ، که عمی بحقیقت نابینائی دلست ، چنانکه گفت : « فائها لاتعمی الابصار ولكن تعمی القلوب الّتی فی الصدور » ؛ و یعقوب را بینائی و روشنائی دل بر کمال بود ، اما چشمش از مشاهده غیر یوسف در حجاب بود که در حکم عشق چشم عاشق در غیبت معشوق در حجاب باید از غیر او که دیگری را دیدن بجای دوست در مذهب دوستی عین شرک است ، وفی معناه انشدوا :

لَمَّا تَيَقَّنْتُ أَنِّي لَسْتُ أَبْصِرُكُمْ _____ غَمَّضْتُ عَيْنِي فَلَمْ أَنْظُرْ إِلَى أَحَدٍ

ما را ز برای یار بُد دیده بکار اکنون چکنم بدیده بی دیدن یار

« قال انما اشکوا بئنی و حزنی الی الله » شکا الی الله ولم یشک من الله ، فمن شکا الی الله وصل ومن شکا من الله انفصل . یعقوب گفت درد خود هم بدو بردارم ، و ازو بکس ننالم ، که من می دانم که وی جلّ جلاله دردها را شافی است و مهمتها را کافی ، و وعده هارا وفا می ، آنکه زبان تضرّع بگشاد گفت : الهی بهر صفت که هستم برخواست تو موقوفم ، بهر نام که خوانند مرا ببندگی تو معروفم :

تا جان دارم غم ترا غمخوارم بی جان غم عشق تو بکس نسپارم

« یا بَنیَّ اذهبوا فتحسبوا » ای اطلبوا یوسف بجمیع حوا سکم بالبصر لعلکم تبصرونه ، وبالاذن لعلکم تسمعون ذکره ، وبالشم لعلکم تجدون ریحہ ؛ روید ای پسران من یوسف را بجوئید ، و خبر و نشان وی پیرسید ، و از روح خدا نومید مباشید ، محنت بغایت رسید ، بوی فرج می آید ، کارد باستخوان رسید ، وقتست اگر می بخشاید .

ای قافله چون روی بسوی سفر آرید ما را بشما آرزوئی هست بر آرید

زان یوسف کنعانی در مصر نشسته یکبار یعقوب غریوان خبر آرید

یعقوب آن سخن ایشانرا از بهر آن گفت ، که از مهر دل خود نظاره

مهر دل ایشان کرد ، ندانست که مهر یوسفی را سینه یعقوبی باید ، از بهر آنکه جمال یوسفی را هم دیده یعقوبی شاید .

مرد بی حاصل نیابد یار با تحصیل را سوز ابراهیم باید درد اسماعیل را
 ثم احوالهم علی فضل الله فقال : « لایأسوا من روح الله » . قال الجنید : تحقق
 رجاء الراجین عند تواتر المحن وترادف المصائب لان الله تعالی ، يقول : لایأسوا
 من روح الله ؛ والنبی (ص) يقول : « افضل العبادۃ انتظار الفرج » .

« فلما دخلوا علیه قالوا یا أیها العزیز » الآیات برادران یوسف که به کنعان باز گشتند بنوبت دوم و بنیامین را به مصر بگذاشته بعلت دزدی ، آن قصه با یعقوب بگفتند ، یعقوب گفت : این چه داغ است که دیگر باره بر جگر این پیر سوخته نمکین نهادید ، گاه عذر گرگ آرید ! و گاه عذر دزدی ! از خاندان نبوت دزدی نیابد که نقطه^۱ نبوت جز در محل عصمت نیوفتد ، شما را باز باید رفت که ازین حدیث بوئی همی آید ، ایشان گفتند ای پدر ما را بر آن در گاه آب روی نیست ، مگر تو نامه ای نویسی که نامه ترا ناچار حرمت دارند ، پدر قلم برداشت و کاغذ و این نامه نوشت : « بسم الله الرحمن الرحیم - من یعقوب اسرائل الله بن اسحق ذبیح الله بن ابرهیم خلیل الله الی عزیز مصر ، المظهر للعدل ، الموفی للکیل ، اما بعد : فاننا اهل بیت موکل بنا البلاء فاما جدی فشئت یداه و رجلاه و وضع فی المنجنیق فرمی به الی النار فجعلها الله تعالی علیه برداً و سلاماً ، واما ابی فشئت یداه و رجلاه و وضع السکین علی قفاه لیقفل ففداه الله ، واما انا فکان لی ابن و کان احب اولادی الی فذهب به اخوته الی البریة ، ثم أنونی بقمیصه ملطخاً بالدم وقالوا قداکله الذئب فذهبت عینای ثم کان لی ابن و کان اخاه من امه و کنت اتسلی به فذهبوا به ، ثم رجعوا و قالوا انه سرق و انک حبسته لذلك و انا اهل بیت لانسرق و لا نلد سارقاً ، فان رددته الی و الا دعوت علیک دعوة تدرک السابغ من ولدک ، حاصل نامه آنست که ما خاندانی ایم که دل و جان ما بر اندوه وقف کرده اند ، و

می شنویم که توجوانی زیبایی ، از بهر خدا آن قرّة العین ما بما بلزفرست ، وبرعجز و پیری من رحمت کن ، که من بی یوسف روز کار با بنیامین میگذاشتم ، و گر نفرستی نیری درد ناک ازین جگر سوخته رها کنم که الم آن بهفتمین فرزند تو برسد . یوسف چون این نامه بخواند ، برقع فرو کشاد و تاج از سر فرو نهاد ، گفت این عتاب ماتا آنکه بود که شفاعت آن پیر پیغامبر در میان نیامده بود ، اکنون که شفاعت وی آمد من یوسفم وشما برادران منید .

« لا تثریبَ علیکمُ الیومَ » گفته اند مثل محاسبت الله با مؤمنان روز قیامت مثل معامله یوسف است با برادران ، یوسف گفت : « هل علمتم ما فعلتم بیوسف » همچنین ربّ العزّه گوید « هل علمتم ما فعلتم عبادی » ، یوسف چون ایشان معترف شدند بگناه خویش از کرم خود روا داشت جز آن که گفت : « لا تثریب علیکم الیوم » ، اگر یوسف را این کرم می رسد ، پس اکرم الاکرمین وارحم الراحمین سزاوارتر که در مقام خجل ، بندگانش را گوید : « لا خوف علیکم الیوم ولا اثم تحزنون » . قال الاستاد ابو علی الدقاق : لَمَّا قال یوسف : « اِنَّه من یتق و یصبر فان الله لایضیع اجر المحسنین » احال فی استحقاق الاجر علی ما عمل من الصبر انطقهم الله حتی اجابوه بلسان التوحید ، فقالوا « تالله لقد آثرنا الله عطینا » یعنی انّ هذا لبس بصبرك و تقواك ، انما هذا بايثار الله اياك علينا فيه تقدمت علينا لا بجهدك و تقويك . فقال یوسف علی جهة الانقياد للحق « لا تثریب علیکم الیوم » اسقط عنهم اللوم ، لانه کمال بر تقویه من نفسه حیث تبهوه علیه لم یرجفاهم منهم فنطق عن عین التوحید واخبر عن شهود التقدير .

۱۱ - النوبة الاولى

قوله تعالى : « اذهبوا بقمیصی هذا » یرید این پیراهن من ، « آلهة علی وجه ابی » آنرا بر روی پدر من افکنید ، یات بصیراً ، تا بایننا آید ، « و آتونی باهلكم اجمعین^(۹۲) » و کسان خویش همه من آرید .

« وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ » چون کاروان گسسته گشت از مصر ، « قَالَ أَبُوهُمْ » پدر ایشان یعقوب گفت [بر سر هشت روزه راه] ، « أَنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ » من بوی یوسف می‌یابم ، « لَوْلَا أَن تَفْنَدُونَ ^(۹۴) » اگر شما مرا نادان و نابکار گوی نخوانید .

« قَالُوا تَاللَّهِ » [آن کسان که باوی بودند] گفتند بخدای ، « إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ ^(۹۵) » که تو هم بر آن محنت دیرینه‌ای .

« فَلَمَّا ان جَاءَ الْبَشِيرُ » چون بشارت دهنده آمد ، « الْفَاهِ عَلَى وَجْهِهِ » پیراهن را بر روی پدر افکند ، « فَارْتَدَّ بَصِيرًا » ویدر به بوی پیراهن بینا گشت ، « قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ » گفت نه من شمارا می‌گفتم ، « أَنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ^(۹۶) » که من از خدای آن دانم که شما ندانید .

« قَالُوا يَا أَبَانَا » گفتند ای پدر ما ، « اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا » آمرزش خواه گناهان مارا ، « إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ ^(۹۷) » که ما بد کردیم .

« قَالَ سَوْفَ اسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي » گفت آری آمرزش خواهم شمارا از خداوند خویش ، « إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ^(۹۸) » که الله تعالی عیب پوش است مهربان .

« فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ » چون بر یوسف در شدند ، « آوَى إِلَيْهِ أَبُوهُ » پدر را و خاله را با خود آورد ، « وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمَنِينَ ^(۹۹) » و گفت در آئید در مصر ایمن ان شاء الله .

« وَرَفَعَ أَبُوهُ عَلَى الْعَرْشِ » و پدر را و خاله را بر تخت مُلْك خود برد ، « وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا » و همگان ویرا بسجود افتادند ، « وَقَالَ يَا أَبَتِ » و گفت ای پدر ، « هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ » این [باهم آمدن و این سجود] سرانجام آن خواب منست که دیده بودم ازین پیش ، « قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا » خداوند من آنرا راست کرد ، « وَقَدْ أَحْسَنَ بِي » و نیکوئی کرد [الله تعالی] بامن ، « إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السَّبْحِ » که مرا از زندان بیرون آورد ، « وَجَاءَ بِكُمْ

من البدو ، و شما را از بادیه بمن آورد ، « من بعد ان نزع الشيطان » پس آن تباهی و آغالش^۱ که دیو افکند ، « بینی و بین اخوتی » میان من و میان برادران من ، « ان ربي لطيف لما يشاء » خداوند من باريك دانست و دوربين کاری را که خواهد ، « انه هو العليم الحكيم^(۱۰۰) » و دانای است راست دان راست کار .

النوبة الثانية

قوله تعالى : « اذهبوا بقميصي هذا » - چون برادران ، يوسف را بشناختند و بهم بنشستند ، يوسف گفت : ما حال ابی بعدی - حال پدرم چیست ؟ پس از فرقت من کارش بچه رسید ؟ گفتند غمگین است ورنجور ، در بیت الاحزان نشسته و از بس که بگریسته بینائی وی برفته ، يوسف زاری کرد و جزع نمود ، و حی آمد از حق جلّ جلاله : « لا تجزع وانفذ اليه القميص فانه اذا شمه عاد بصيراً » ، ای يوسف زاری مکن پیراهن بوی فرست که چون بوی پیراهن بمشام وی رسد بینائی باز آید . قال الحسن : لولا ان الله اعلم يوسف ذلك لم يعلم انه يرجع بصره اليه . يوسف بفرمان حق پیراهن از سر بر کشید و بایشان داد ، گفت : « اذهبوا بقميصي هذا » .

ضحاک و سدی و مجاهد و جماعتی مفسران گفتند آن پیراهن از حریر بهشت بود و هوالذی البس الله ابرهیم يوم طرح فی النار فکساه اسحق ثم کساه یعقوب ثم جعله یعقوب فی تمویذ و علقه من جید يوسف ولم يعلم اخوته بذلك و كان قميصاً لا یمسه ذو عاهاة الاصح^۲ ، یهودا گفت پیراهن بمن دهید تا من برم که آن پیراهن بخون آلوده ازین پیش من بردم^۲ و اندوه بردل وی من نهادم^۳ ، تا امروز بشارت من روم و سبب شادی من باشم ؛ « فآلقوه علی وجه ابی » ای علی

۱- آغالش : مردمرا بخصومت افکندن و تحریر نمودن بچنگ و کینه توزی (برهان قاطع) .

۲- نسخه الف : آلوده من بردم . ۳- نسخه الف : وی نهادم .

عین ابی ، « یأت بصیراً » يرجع الى حال الصّحة والبصر . و قيل معناه یأتنی بصیراً لانه كان دعاه ، « وأتونی باهلكم اجمعین » نساءکم و اولادکم و عبیدکم و امائکم .

« ولما فصلت العیر » ای خرجت الرّفقة من مصر نحو کنعان ، « قال ابوهم » لمن حضر من اسباطه فانّ اولاده بعد فی الطريق ، « ائی لاجد ریح یوسف » ادر که شتاً ، هنوز کاروان بر در مصر بود که یعقوب بابنازادگان خویش می گوید که من بوی یوسف می یابم ، از آنجا که کاروان بود تابه کنعان هشتاد فرسنگ بود ، ابن عباس گفت هشت روزه راه بود و باد بوی پیراهن بمشام یعقوب رسانید بفرمان الله ؛ و یعقوب این از آن گفت که بوی بهشت بوی رسید ودانست که در دنیا بوی بهشت جز از آن ندمد . و من ذهب الى انه قمیصه الذی کان یلبسه ، قال بلغت ریح یوسف ، یعقوب علی بعد المسافة معجزةً حیث كانوا انبیاء ، « لولا أن تفقدون » ای تکذّبونی وتنسبونی الى الخرف و فساد العقل . والتّفنید فی اللّغة تضعیف الرّأی ، والفند ضعف الرّأی ، و جواب لولا محذوف ، تقدیره لولا ان تنسبونی الى ضعف الرّأی لقلت انه قریب .

« قالوا تالله انك لفي ضلالك القديم » قال ابن عباس فی خطاك القديم من حبّ یوسف لاتسأه غلظوا له القول بهذه الكلمة اشفاقاً علیه وكان عندهم انه مات ، و قيل فی محبتك القديمة ماتسأها . و قال صاحب کتاب المجمال الضلال هاهنا الغفلة ، كقوله : « و وجدك ضالاً فهدى » ای غافلاً عمّا یراد بك من امر النبوة ، والقديم هو الموجود الذی لم یزل ثمّ يستعمل للعتیق مبالغةً ، كقوله : « كالمرجون القديم » .

« فلما ان جاء البشير » ای المبشر و هو یهوذا و هو سبط الملك من بنی اسرائیل جاء مع برید لیوسف الى یعقوب ، و قيل انّ البشير مالك بن ذعرو الاول اصح . روى انّ یهوذا خرج حاسراً حافياً وجعل يعدو حتّى اتاه و كان معه سبعة ارغفة لم یستوف اكلها وكانت المسافة ثمانین فرسخاً ؛ « القبه » ای القی البشير

القميص، «علی وجه» یعقوب، «فارتد بصیراً» بعد ماکان ضریراً . یهودا به کنعان رسید و پیراهن بر روی پدر افکند و گفت : البشارة ان الملك العزيز هو ابنك يوسف - ای پدر ترا بشارت باد که یوسف به مصر ملک است و عزیز و این پیراهن وی است ، یعقوب پیراهن وی بیوسید و بر چشم نهاد ، چشمش روشن گشت ، و گفت ای پسر یوسف را بر چه دین یافتی ، گفت بر دین اسلام ، یعقوب گفت : الحمد لله الآن تمت النعمة . می گویند آن پیراهن بعد از یوسف نزد افراتیم بن - یوسف بود و تا بروز کار هارون مانده بود و بعد از آن کس نداند که کجاشد .

« قال الم اقل لكم انى اعلم من الله مالا تعلمون » من حياة يوسف لاخبار ملك الموت اى وان الله يجمع بيننا . وقيل انى اعلم من صحة رؤيا يوسف . وقيل اعلم من بلوى الانبياء و نزول الفرج مالا تعلمون ؛ پس برادران یوسف از پدر عذر خواستند و بگناه خویش معترف شدند گفتند : « يا ابانا استغفر لنا ذنوبنا » ، سئل الله لنا مغفرة ما ارتكبنا فى حقك و حق ابنك انا تبتنا و اعترفنا بخطايانا .

« قال سوف استغفر لكم ربى » اخره الى سحر ليلة الجمعة لانه افضل اوقات الدعاء . وقيل معناه حتى استاذن ربى فى الاستغفار لكم خشى ان يقال له ما قال لنوح حين دعا لابنه الفریق ، وقيل قال لهم تحللوا اول الامر من يوسف ثم استغفر لكم ربى ، « انه هو المغفور الرحيم » . - چون یهودا به کنعان آمد و پیراهن آورد بعد از آن سه روز برادران دیگر رسیدند ^۱ و جهاز آوردند ، ساز سفر و بزرگ راه که یوسف فرستاده بود با دو بست راحله ، و درخواستی که کسان شما ، خرد و بزرگ شما ، همه باید که بیائید . ایشان همه کارسازی راه کردند و هر چه در خاندان یعقوب مرد و زن ، خرد و بزرگ بیرون شدند ، هفتاد و دو کس بودند . و آن روز که اسرائیلیان و نژاد ایشان باموسی از مصر بیرون آمدند هزار هزار و ششصد هزار بودند .

« فلما دخلوا على يوسف آوى اليه ابويه » فى الآية تقديم وتأخير ، التأويل : فلما دخلوا قال ادخلوا مصر و آوى اليه ابويه و رفعهما على العرش ؛ چون یعقوب و کسان

وی نزدیک مصر رسیدند یوسف باملك مصر مشورت کرد که یعقوب و قوم نزدیک
رسیدند و استقبال ایشان لابد است ، یوسف بیرون آمد و ملك موافقت کرد با جمله
خیل و حشم خویش ، و هم اربعه آلاف ، و از مصریان نفری بسیار بیرون آمدند ،
یعقوب چون آن خیل و حشم فراوان دید ، آواز اسبان و ازدحام پیادگان و رامش
مصریان و خروش لشکر همه در هم پیوسته ، بایستاد تکیه بر یهودا کرده ، آنکه
گفت یهودا مگر ملك مصر است این که می آید ؟ یهودا گفت لا ، بل اینک
یوسف پسر تو است که می آید ، چون نزدیک رسید یوسف از اسب فرود آمد ، پیاده
فرا پیش پدر رفت ، پدر ابتدا کرد سلام ، گفت : السّلام علیک یا مذهب الاحزان
هنی ، یوسف جواب داد و پیشانی پدر بیوسید و دست بگردن وی در آورد ، یعقوب
بگریست و یوسف همچنان ^۱ بگریست ، غریبوی و سوزی در لشکر افتاد از
گریستن ایشان ، پس یعقوب گفت : الحمد لله الذی اقرّ عینی بعد طول الاحزان ،
آنکه یوسف گفت : « ادخلوا مصر ان شاء الله آمین » من کلّ سوء . در آئید ایمن
در مصر ، و این از بهر آن گفت که مردمان در مصر بجواز می توانستند رفتن و
ایشان بی جواز در رفتند ایمن ، آنکه سخن با ستئنا پیوست از همتها و بلاها که دیده
بود ، یعنی که پس ازین همتها و بلاها نبود ان شاء الله .

« و رفع ابویه علی العرش » این تفسیر ابواء است ، ای ضمّهما الیه و رفّهما
علی العرش یعنی علی التّسیر الذی کان یقعد علیه کعادة الملوك و ابواء والده و
خالته لیتا و کانت امه راحیل قدمانت فی نفاسها باین یامین فتزوج یعقوب بعدها لیتا
وسعی الخاله اما کما سمی العم ابا فی فوله « نعبد الهک و آلک ابرهیم و اسمعیل
واسحق » . و روی عن الحسن انه قال انشر الله راحیل ام یوسف من قبرها حتی سجدت
له تحقیقاً للرؤیا ؛ « و خرّوا له سجداً » این - و او - اقتضای ترتیب نکند ، و درین
تقدیم و تاخیر است ، و معنی آنست که خرّوا له سجداً و رفع ابویه علی العرش ؛ همه
اورا بسجود افتادند آنکه پدر را و خاله را بر تخت ملك خود برد . مفسران گفتند
به این سجود نه آن خواهد که پیشانی بر زمین نهادند بر طریق عبادت که آن جز

خدایرا جلّ جلاله روانیست ، بلکه آن پشت خم دادن بود و تواضع کردن بر طریق تحیت و تعظیم و تکریم . حسن گفت سجود بود سر بر زمین نهادن از روی تعظیم نه از روی عبادت والله تعالی فرمود ایشانرا تحقیق و تصدیق خواب یوسف را . قال ابن عباس وقموا ساجدين لله نحوه . فقال يوسف عند ذلك واقشعّر جلده ، « یا ابت هذا تأویل رؤیای من قبل ، ای هذا الذی فعلتم بی من التّعظیم هو ما اقتضته رؤیای وانا طفل ، « قد جعلها ربّی حقاً ، ای جعل الله رؤیای صادقة ، وکان بین الرؤیا و بین التأویل اربعون سنة ، وقيل ثمانون سنة ، و قيل ستّ وثلثون سنة ، وقيل اثنتان و عشرون سنة ، وقيل ثمانی عشرة سنة .

حسن گفت : یوسف هفده ساله بود که اورا در چاه افکندند و هشتاد سال از پدر غایب بود و بعد از آنک با پدر رسید بیست و سه سال بزیست و صد و بیست سال از عمر وی گذشته از دنیا بیرون شد ، و یعقوب پس از آنک یوسف را باز دید هفده سال بزیست و بیک قول بیست و چهار سال . و یوسف را سه فرزند آمد از زلیخا دو پسر بودند افراتم و میثا و یک دختر بود رحمة و هی امرأة ایوب (ع) و میان یوسف و میان موسی کلیم چهار صد سال بود . قال الثوری : لما التقى یعقوب و یوسف ، قال یوسف یا ابت بکیت علیّ حتی ذهب بصرک ، الم تعلم انّ القيامة تجمعنا ، قال بلی یا بئی ولكن خشیت ان یسلب دینک فی حال بینی و بینک ، « وقد أحسن بی ، یقال احسن فلان بی واحسن الی ، « اذ أخرجنی من السّجن ، ولم یقل اخرجنی من الجبّ لانه قال : « لا تریب علیکم الیوم ، والمعنی احسن الله الی فی اخراجی من السّجن بعد ما استعنت فیہ علیه و قلت للغلام اذ کرنی عند ربّک ، « وجاء بکم من البدو ، لأنهم کانوا اهل بادية و اصحاب مواش ، « من بعد ان نزع الشیطان ، استخفّ بنا و افسد ما بیننا و اغری بعضنا ببعض ، التّزع ادنی ما یقع من الفساد بین الناس ، « انّ ربّی لطیفٌ لما یشاء ، عالمٌ بدقایق الامور و حقایقها ، « انه هو - العلیم ، بخلقه ، « الحکیم ، فی جمیع افعاله . قیل لما التقى یعقوب و یوسف ، قال یعقوب لیوسف قل لی ما فعل اخوتک بک ، فقال لا تسئلنی یا ابی عمّا فعل بی اخوتی و سلنی عمّا فعل بی ربّی .

قال اهل التاريخ اقام يعقوب بمصر بعد موافاته باهله و ولده اربعاً وعشرين سنة في اغبط حال واهناء عيشه ثم مات بمصر، فلما حضرته الوفاة جمع بنيه، فقال لهم ما تعبدون من بعدى؟ « قالوا نعبد الهك واله آبائك » الآية ... ثم قال لهم يا بنى ان الله اصطفى لكم الدين فلا تموتن الا و انتم مسلمون، و اوصى الى يوسف ان يحمل جسده الى الارض المقدسة حتى يدفنه عند قبر ابيه اسحق، ففعل يوسف ذلك ونقله في تابوت من ساج الى بيت المقدس، و خرج معه يوسف في عسكره و اخوته و عظماء اهل مصر، و وافق ذلك اليوم، اليوم الذى مات عيسى، فدفنا في يوم واحد في قبر واحد لانهما ولدا في بطن واحد فدفنا في قبر واحد و كان عمرهما جميعاً مائة وسبعاً واربعين سنة .

النوبة الثالثة

قوله تعالى: « اذهبوا بقميصي هذا » الآية ... ، يوسف گفت پیرید پیراهن من بر یعقوب که دردی یعقوب از دیدن پیرهن خون آلوده گرگ ندریده بود ، تا مرهم هم از پیرهن من بود ، چون آن پیراهن از مصر بیرون آوردند باد صبا را فرمان دادند که بوی پیرهن بمشام یعقوب رسان تا پیش از آنک پیک یوسف بشارت برد از پیک حق تعالی بشارت پذیرد و کمال لطف و منت حق بر خود بشناسد ، این بر ذوق عارفان همان نفحة الهی است که متواری وار گسرد عالم می گردد بدر سینهای مؤمنان و موحدان تا کجا سینهای صافی بیند و سری خالی و آنجا منزل کند .

اتانی هوا قبل ان اعرف الهوى فصادف قلباً فارغاً فتمكنا
 واليه اشار النبي صلى الله عليه وسلم : « ان لرتكم في ايام دهر كم نفحات »
 الخبر ... اما یعقوب را این کرامت بواسطه عشق یوسف نمودند و در تحت این سری
 عظیم است و بیان وی آنست که مشاهده یوسف ، یعقوب را بواسطه مشاهده حق
 بود جل جلاله ، هر که که یعقوب ، یوسف را بچشم سر بدیدی بچشم سرد مشاهده

حق نگرستی ، پس چون مشاهده یوسف از وی در حجاب شد ، مشاهده حق نیز از دل وی در حجاب شد ، آن همه جزع نمودن یعقوب و اندوه کشیدن وی بر فوت مشاهده حق بودنه بر فوت مصاحبت یوسف ، و آن تحسّر و تلّّف وی بر فراق یوسف از آن بود که آئینه خود کم کرده بود نه ذات آئینه را ^۱ می گریست ، لکن مونس دل خویش را که پس از آن نمی دید و بر فوت آن می سوخت ، لاجرم آن روز که ویرا بازدید بسجود در افتاد که داش مشاهده حق دید ، آن سجود فرامشاهده حق می برد که سزای سجود جز الله تعالی نیست .

قوله : « ائی لاجد ریح یوسف » عجب آنست که دارنده آن پیراهن از آن هیچ بوئی نیافت و یعقوب از مسافت هشتاد فرسنگ بیافت ، زیرا که بوی عشق بود و بوی عشق جز ^۲ بر عاشق ندمد و نیز نه هر وقتی ^۳ دمد که تا مرد پخته عشق نکردد وزیر بلای عشق کوفته نشود این بوی مرورا ندمد ، نبینی که یعقوب در بدایت کار و در آغاز قصه که یوسف را از بر وی بردند هنوز يك مرحله نارسیده که اورادر چاه افکندند ، نه از وی خبر داشت نه هیچ بوی برد و بعاقبت در کنعان از بوی یوسف خبر می داد که « ائی لاجد ریح یوسف » و گفته اند یعقوب در بیت الاحزان هر وقت سحر بسیار بگریستی ، گهی بزاری نوحه کردی ، گهی از خواری بنالیدی ، گهی روزنامه عشق باز کردی و سوره عشق آغاز کردی ، گهی سر بر زانو نهادی ، گهی روی بر خاک نهادی دودست بدعا برداشتی ، گهی بوی یوسف از باد سحر تعرف کردی و بزبان حال گفتی :

بوی تو باد سحر که بمن آرد صنما بنده باد سحر که ز پی بوی توام

از اینجا بود که باد صبا روز فرج بوی یوسف بمشام وی رسانید و یعقوب تقرب کرد و هذا سنّة الاحباب مسائلة الدیار و مجاوبة الاطلاق و تنسم الاخبار من الريح ، وفي معناه انشدوا :

۱- نسخه ج : نه ذات آینه را که کم کرده بود .

۲- نسخه الف : بوی عشق بود جز .

۳- نسخه الف : و نیز هر وقتی .

وانی لاستهدی الریاح نسیمکم اذا اقبلت من نحوکم بهبوب
 واسألها حمل السّلام الیکم فان هی یوماً بلغت فاجیبی

« فلما أن جاء البشير القاه على وجهه » الآية ... لو ألقى قميص يوسف على وجه من في الارض من العميان لم يرتد بصرهم وإنما رجع بصريعقوب بقميص يوسف على الخصوص لأن بصريعقوب ذهب بفراق يوسف وإنما يرجع بقميص يوسف بصر من ذهب بصره بفراق يوسف ؛ يعقوب را مهر يوسف باروح آمیخته بود و دارالملك روح دماغست و قوت وی در چشم و صفاء ناظر ازو ، و چون يوسف برفت باوی جمال نظر و صفاء بصر برفت ، که آن قوت و آن صفا ذات يوسف و بوی يوسف می داشت ، چون برفت باخود ببرد ، لأجرم چون پیراهن به یعقوب رسید بوی يوسف باز آمد ، آن صفاء بصر باز آمد ، تا بدانی از روی حقیقت که محبوب بجای چشم و روح است ، فراق وی نقصان چشم و روح است و وصال وی مدد^۱ چشم و روح است .

گفتم صنما مگر که جانان منی اکنون که همی نگه کنم جان منی
 مرتد کردم گر تو زمن بر کردی ای جان جهان تو کفر و ایمان منی

« فلما دخلوا على يوسف آوى اليه ابويه » در رفتن به مصر همه یکسان بودند اما بوقت تقرب و نواخت مختلف بودند که پدرزا و خاله را بر عرش کرامت نشاند و بصحبت و قربت و ایواء^۲ ایشانرا مخصوص کرد ، چنانک ربّ العزّه گفت : « و رفع ابويه على العرش » و برادران در محل خدمت فرو آورد ، « و خرّوا له سجداً » اشارت است که فردای قیامت مؤمنانرا بر عموم بیهشت اندر آرند ، عاصی آمرزیده و مطیع پسندیده ، پس ایشان که اهل معصیت بوده و مغفرت حق ایشانرا دریافته بابهشت گذارند و اهل معرفت را بتخصیص قربت و زلفت مخصوص گردانند و بحضرت عندیت فرود آرند « عند ملک . مقتدر » .

۱- نسخه ج : مله .

۲- ایواء ، آویته ایواء : پناه دادم و جای دادم ازدا و مهمان نوازی کردم ازو .

پیر طریقت ازینجا گفت : اهل خدمت دیگرند و اهل صحبت دیگر، اهل خدمت اسیران بهشت‌اند و اهل صحبت امیران بهشت ، اسیران در ناز و نعیم‌اند و امیران باراز ولی نعمت مقیم‌اند . «وقد أحسن بی‌اذ آخر جنی من السجن» محسن نه اوست که بابتدا احسان کند ، محسن اوست که پس از جفا احسان کند ، یوسف اول جفاء نفس خود دید که در زندان التجاسافی کرده بود و گفته که « از کرنی عند ربك » پس خلاص خود از زندان بفضل و کرم حق دید و آنرا احسان شمرد گفت : « احسن بی‌اذ آخر جنی من السجن » ، و هر چند که بلاء چاه دیده بود آنرا باز نگفت که آن بلا در حق خود نعمت می‌دید که در چاه وحی حق یافت و پیغام ملك شنید و جبرئیل پیک حضرت دید . يقول الله تعالى « و اوحینا الیه لتنبئتهم » پس آن محنت نعمت شمرد و آن بلا عین عطا دید ازین جهت بلاء چاه یاد نکرد و حدیث زندان کرد گفت : الله تعالى بامن نیکوئی کرد که سزای ملامت بودم و بامن کرامت کرد ، بدی دید از من و بفضل خود رحمت کرد از زندان خلاص داد ، و پس از فرقت دراز میان گرامیان جمع کرد ، آن همه از لطیفی و بنده‌نوازی و مهربانی خویش کرد ، « ان ربی لطیف لما یشاء » خداوندی است بلطف خود باز آمده بوفاء امید داران ، بکرم خود در گذارنده نهانیهای بندگان و راست دارنده کارایشان در دو جهان .

۱۲ - النوبة الاولى

قوله تعالى : « رب قد آتیتنی من الملك » خداوند من مرا از ملك این جهانی بهره دادی ، « و علمتني من تاویل الاحادیث » و در من آموختی دانستن سرانجام خوابها که بینند ، « فاطر السموات والارض » ای کردگار آسمان و زمین بنوی ، « انت ولی فی الدنيا و الاخرة » توئی یار من درین جهان و در آن جهان ، « توقنی مسلماً » بمیران مرا بر مسلمانی ، « و الحقنی بالصالحین ^(۱۰۱) » و مرا بنیکان رسان .

« ذلك من انباء الغيب » این حدیث [یوسف] از خبر های نادیده و نادانسته تو است ، « نوحیه الیک » که پیغام می دهیم آنرا بتو ، « وما كنت لادیهم » و تو نبودی بنزدیک ایشان و با ایشان ، « اذ اجمعوا امرهم » آنکه که آن کار بهم پستی بر ساختند ^۱ [و بسر بردن آن در دل گرفتند] ، « وهم یبکرون ^(۱۰۲) » و آن ساز بد خویش می ساختند .

« وما اکثر الناس ولو حرصت بمؤمنین ^(۱۰۳) » و بیشتر مردمان هر چند که حریص باشی بر ایمان ایشان [آنند که بنخواهند گروید] .

« وما تسئلهم علیه من اجرٍ » و از ایشان [بر رسانیدن پیغام] مزد نمی خواهی ، « ان هو الا ذکر للعالمین ^(۱۰۴) » نیست این پیغام مگر یادی از الله جهانیانرا .

« و کاین من آیه فی السموات والارض » و چند نشان [نیکو پیدای راست] در آسمان و زمین ، « یمرون علیها » که می گذرند بر آن [مشرکان مکه] « وهم عنها معرضون ^(۱۰۵) » و ایشان از [دیدن نشانهای یکتای الله در] آن رویهای گردانیده و غافل .

« وما یؤمن اکثرهم بالله » و بنگروند بیشتر ایشان بخدای ، « الا وهم مشرکون ^(۱۰۶) » مگر در آن گرویدن با خدای ارباب گیرند .

« افامنوا ان تأتيهم » ایمن شوند که بایشان آید ، « غاشیة من عذاب الله » عقوبتی که [در ایشان] پیچد از عذاب خدای [که از آن کس نرهد از ایشان] ، « او تأتيهم الساعة بغتة » یا بایشان رستاخیز آید ناگه ، « وهم لا یشعرون ^(۱۰۷) » و ایشان نمی دانند [که آن می آید] .

« قل هذه سبیلی » بگوراه من [و کار من] اینست ، « ادعوا الی الله » میخوانم با خدای ، « علی بصیرة انا ومن اتبعنی » بر دیده وری و درستی و پیدائی ، هم من وهم آنک برپی من بیاید ، « وسبحان الله » [و دانستن و گفتن و

باز نمودن که پاکی و بی‌عیبی [و سزاواری خدای راست ، « وما انا من
المشركين ^(۱۰۸) ، و من نه از ابناء کیران و همتا گویانم .

« وما أرسلنا من قبلك » و فرستادیم پیش از تو پیغام ، « الا رجالا
نوحی اليهم من اهل القرى » مگر مردانی از شهر های پراکنده ، پیغام
رسانیده می آمد بایشان ، « افلم یسیروا فی الارض » بنروند در زمین ،
« فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم » تا بینند که چون بود سرانجام
ایشان که پیش از ایشان بودند ، « ولدار الاخرة خیر » و برآستی که
سرای آن جهانی به ، « للذین اتقوا » ایشانرا که [از ابناء گفتن خدایرا و
از ناپسند او] پرهیزیدند ، « افلا تعقلون ^(۱۰۹) » در نمی یابند که چنین است .

« حتی اذا استیأس الرسل » تا آنکه که نومید شدند پیغامبران [از
گرویدن قوم خویش] ، « ووظنوا انهم قد کذبوا » و چنان دانستند که
ایشانرا دروغ زن گرفتند [و کس ایشانرا استوار نخواهد داشت] ، « جاءهم
نصرنا » آنکه که بایشان آمد یاری دادن ما ، « فنجی من نشاء » تا برهانیم
اورا که خواهیم ، « ولا یرد باسنا » و باز داشته نیاید زود گرفتن ما [چون
هنگام آید] ، « عن القوم المجرمین ^(۱۱۰) » از گروه بدکاران [کافران] .

« لقد کان فی قصصهم عبرة » در قصهای [پیغامبران و امم] ایشان
عبرت است و پند دادنی ، « لاولی الالباب » خردمندان و خداوندان مغزرا ،
« ماکان حدیثاً یفتري » این حدیث نه فرا ساخته و نهاده است ، « ولکن تصدیق
الذی بین یدیه » لکن استوار داشتن و راست گوی گرفتن تورات و انجیل است
ازین پیش ، « و تفصیل کل شیء » و پیدا کردن هر چیز که در تصدیق مصدق را
درمی باید ، « وهدی ورحمة لقوم یؤمنون ^(۱۱۱) » و راه نمونی و بخشایشی
ایشانرا که می گرویدند .

النوبة الثانية

قوله تعالى : « ربّ قد آتيتني من الملك » يعني ملك مصر ، و دخل من للتبويض لانه لم يؤت الملك كله ، و قيل من للبيان ، « و علمتني من تأويل الاحاديث » يعني تفسير كتبك التي انزلتها على انبيائك ، و قيل تعبير الرؤيا ولم يقل هذا على انه اعظم نعمة الله عليه لكن قالها لانها من خصائص الله عزوجل عنده كما شكر سليمان ، فقال علمنا منطق الطير ، و لم يكن منطق الطير اعظم نعمة الله عليه ، انما شكره على انه خصه بذلك و للانبياء خصائص نعم خصوا بها في الدنيا من غيرهم بعدما اكرموا به من نفايس النعم . مثل قوله : « والناله الحديد - و اسلنا له عين القطر » و احياء عيسى بن مريم الموتى - و ابرائه الاكهم و الابرص - و تفجير موسى الماء بالمصا من الحجر ؛ « فاطر السموات و الارض » يعني يا فاطر السموات و الارض ، « انت وليي » ناصرى و معينى و متولى تدبيرى ، « فى الدنيا و الآخرة توفنى مسلماً » . قال ابن جرير : سأل الموت ولا سأل غيره . و قيل ليس هذا سؤالاً و انما المعنى توفنى يوم تتوفىنى مسلماً مخلصاً فى الطاعة ، « و الحقنى بالصالحين » الانبياء . و قيل بابائى ابراهيم و اسحق و يعقوب ، اى ارفعنى الى درجتهم .

مفسران گفتند : يوسف آرزوى مرگ آنکه کرد که ملک مصر بروى راست شد و خویش و پیوند او همه باوى رسیدند و تعبیر خواب که دیده بود بروى تمام گشت ، بعد از این همه مرگ خواست بر اسلام و سنت تا نعمت بروى تمام گردد ، و پیش ازوى هیچ پیغامبر آرزوى مرگ نکرده بود ، رب العالمین دعاء وى اجابت کرد ، فتوفاه الله طيباً طاهراً بمصر بعد ان اوصى الى اخيه يهودا واستخلفه على بنى اسرائيل و دفن يوسف فى النيل فى صندوق من رخام و ذلك انه لما مات تشاح الناس عليه كل يحب ان يدفن فى محلّتهم لما يرجون من بر كته

حتى ممّوا بالقتال ، فرأوا ان يدفنوه في النيل حتى يمرّ الماء عليه فيصل الى جميع مصر فيكون كلهم فيه شرعاً واحداً ففعلوا . وكان قبره في النيل الى ان حمّله موسى (ع) معه حين خرج من مصر بينى اسرائيل فنقله الى الشام ودفنه بارض كنعان خارج الحصن اليوم ، فلذلك تنقل اليهود موتاهم الى الشام من فعل ذلك منهم . روى ابو بردة عن ابي موسى قال : نزل النبي (ص) باعرابي فآكرمه ، فقال له النبي (ص) تعاهدنا فاتاه ، فقال سل حاجتك ، فقال ناقة يرحلها واعز يجلبها اهلي ، فقال (ص) أعجز هذا ان يكون مثل عجوز بنى اسرائيل ؟ قالوا يا رسول الله وما عجوز بنى اسرائيل ؟ فقال ان موسى لما سار بينى اسرائيل من مصر ضلوا الطريق واطلم عليهم فقالوا ما هذا فقال علماءؤهم . ان يوسف (ع) لما حضره الموت اخذ علينا موثقاً من الله ان لا نخرج من مصر حتى ننقل عظامه معنا . قال فمن يعلم موضع قبره ؟ قالوا عجوز لبنى اسرائيل فبعث اليها فاتته ، فقال موسى (ع) دليني على قبر يوسف ، قالت تعطيني حكى ، قال وما حكى ، قالت اكون معك في الجنة ، وروى ان هذه العجوز كانت مقعدة عمياء فقالت لموسى لا تخبرك بموضع قبر يوسف حتى تعطيني اربع خصال : تطلق لى رجلى وتعيد الى بصرى وتعيد الى شبابى وتجعلنى معك في الجنة ، قال فكبر ذلك على موسى فاوحى الله عز وجل اليه يا موسى اعطها ما سألت فانك انما تعطى على فعل فانطلقت بهم الى مستنقع ماء فاستخرجوه من شاطئ النيل فى صندوق من مرمر فلما اقلوا تابوته طلع القمر واضاء الطريق مثل النهار واهتدوا .

« ذلك من انباء الغيب » اى هذا الذى قصصناه عليك من امر يوسف و اخوته من الاخبار التى كانت غائبة عنك فانزلت عليك دلالة على اثبات نبوتك وانذاراً و تبشيراً ، « وما كنت لديهم » لدى بنى يعقوب ، « اذ اجمعوا امرهم » عزموا على ما هموا به من القاء يوسف فى البج ، « وهم يمكرون » بيوسف و بابيه ان جاؤه بدم كذب .

« وما اكثر الناس ولو حرصت بمؤمنين » كان رسول الله (ص) يرجو ايمان قريش واليهود لما سألو عن قصة يوسف ، فقص الله عليهم احسن قصص و بينها احسن بيان ، فلم يكونوا عند ظنه فنزلت هذه الآية ، وتقديرها وما اكثر الناس بمؤمنين

ولو حرصت ای اجتهدت کمال الاجتهاد فان ذلك الى الله فحسب .

« وما تسألهم عليه ، ای علی القرآن والتبلیغ و هدايتك اياهم ، «من اجر» ای من جعله و ماله فينقلهم ذلك ، « ان هو الا ذكر للعالمين ، ای ما القرآن الا تذكرة لهم بما هو صلاحهم و نجاتهم من النار و دخولهم الجنة يريد انا ازحنا العلة في التكذيب حيث بعثناك مبلغاً بلا اجر غير انه لا يؤمن الا من شاء الله وان حرص النبي علی ذلك .

« و كآين من آية ، ای و کم من علامه و دلالة تدلهم علی توحيد الله عزوجل من امر السماء و انها بغير عمد ماتفع علی الارض و فيها من مجرى الشمس والقمر ما يدل علی ان لها خالقاً فان الذي خلقها واحد و كذلك فيما يشاهد فی الارض من نباتها و جبالها و بحارها ما يوجب العلم اليقين عند التأمل ، « يمرّون عليها » یعنی بذلك مشرکی قریش و كفار مکه ، « و هم عنها معرضون ، لا يتفكرون فيها ولا يعتبرون بها .

« و ما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشرکون ، ظاهر این آیت مشکل می نماید از بهر آنکه ایمان و شرک ضد یکدیگرند و هر دو ایشانرا اثبات کرده درین آیت ، او که مؤمن بود او را مشرک نگویند، و او که مشرک است مؤمن نبود، پس لابد است بیان آن کردن : قومی گفتند مراد باین گروهی است که به الله تعالی گرویده اند که ضار و نافع و مدبر و مسبب است و آنکه در اسباب می آویزند و با آن می آرامند آنرا شرک کهن گویند چنانکه کوئی : لولا الكلب لدخل اللص دارك ولولا فلان لكان كذا ، و فی الخبر : من حلف بغير الله فقد اشرك . اما قول بیشترین اهل تفسیر آنست که مراد باین شرک مهین است ، یعنی آن مشرکان که بهستی و آفریدگاری و کردگاری الله می گروند چنانکه گفت جل جلاله « ولئن سألتهم من خلقهم ليقولن الله ، ولئن سألتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله ، آنکه با این اقراران باز می گیرند با او بتانرا که نه کردگارند و نه آفریدگار ، و يقولون هؤلاء شفعاؤنا عند الله - ابن عباس گفت مشرکان عرب که در تلبیه می گفتند : لبيك اللهم لبيك لا شريك لك الا لشريك هولاك تملكه و مملك ؛ و گفته اند که ثنویان اند ایشان که

بنور و ظلمت گویند و **گوران** که گویند: الخیر من الله و الشر من ابليس . و قيل نزلت فی النصارى لانهم آمنوا ثم اشرکوا بالتثلیث، و قيل نزلت فی المنافقین اظهروا الایمان و اسروا الکفر و الشرک ، و قيل نزلت فی اهل الکتاب آمنوا ببعض الانبیاء و کفروا ببعض . فجمعوا بین الایمان و الشرک .

قوله « افأمنوا » یعنی المشرکین ، « ان تأتیهم غاشیة من عذاب الله » ای عقوبة تغشاهم و تشملهم کقوله : « یوم یغشیهم العذاب » ؛ « او تأتیهم الساعة » ای القیامة ، « بغتة » فجأة من غیر سابقه علامة ، « و هم لا یشعرون » باتیانها غیر مستعدین لها .

« قل » یا محمد ، « هذه » الطریقه و هذه الدعوی ، « سبیلی » و منهاجی ، « ادعوا » الناس ، « الی الله علی بصیره » ای هدی و بیان و حجة و یقین ؛ و قيل البصیره المعرفة التی یمیز بها الحق من الباطل و هی مصدر بصر . - می گوید ای محمد (ص) بگوی کار من و رسم من و پیشه من اینست که میخوانم خلق را با خدای تعالی بر حجت روشن و یقین بی گمان و دین راست و شناخت درست . آنکه گفت : « انا و من اتبعنی » فهو ایضاً يدعو الی الله . قال ابن زید و **الکلبی** : حق و الله علی من اتبعه ان يدعو الی مادعالیه و یدکر بالقرآن و الموعظة و ینهی عن معاصی الله ، باین قول - علی بصیره - در موضع حال است و اگر بر - ادعوا الی الله - سخن بریده کنی آنکه گوئی بر استیناف - علی بصیره انا و من اتبعنی - روا باشد و معنی آنست که بر بصیرت و یقین ام هم من وهم آنکس که برپی من راست رود . ابن عباس گفت یعنی صحابه رسول که آراسته دین و طریقت بودند و معدن علوم شریعت ، ستارگان ملت و سابقان امت ، مایه تقوی و کنج هدی و حزب مولی ، « و سبحان الله » ای و قل سبحان الله تنزیهاً لله عما اشرکوا ، « و ما انا من المشرکین » مع الله غیر الله .

« و ما ارسلنا من قبلك » یا محمد ، « الا رجالاً » لاملائكة ، « یوحى الیهم » . و قرأ حفص « نوحی الیهم » بالنون فی جمیع القرآن ، « من اهل القری » ای الامصار دون البوادی لان اهل الامصار اعقل و اعلم و احلم . قال الحسن لم یبعث الله نبیاً من

البادية ولامن النساء ولامن الجن . مشركان قریش گفتند چرا بما فریشته نیامد پیغام که مردم آمد ، این آیت جواب ایشانست : « فلم یسیروا فی الارض فینظروا » الی مصارع الامم المکذبة فیعتبروا بهم .

باتوا علی قلل الجبال تحرسهم
 واستنزلوا بعد عز من معاقلهم
 ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا
 این الوجوه الّتی كانت محجّبة
 فافصح القبر عنهم حین تسألهم
 قد طال ما اكلوا دهرأ وما نعموا
 « و لدار الآخرة خیر للذین اتقوا » یقول الله تعالی هذا فعلنا فی الدنیا باهل
 ولایتنا وطاعتنا ان ننجیهم عند نزول العذاب وما فی الدار الآخرة خیر لهم ، « افلا
 تعقلون » فتعرفوا انّھا خیر و تتوسلوا بالایمان الیها . قرأ مدنی و شامی و عاصم
 و یعقوب ۱ : « افلا تعقلون » بناء المخاطبة والباقون بالیاء و اضاف الدار هاهنا
 الی الآخرة علی تفدیر حذف الموصوف کانه قال و لدار النشأة الآخرة .

« حتی اذا استیأس الرّسل » این موصولست بآیت پیش - می گوید : پیغام
 می آمد به پیغامبران و ایشان رد عذاب می دیدند از دشمنان ، تا آنکه که : استیأس
 الرّسل من اسلام قومهم و ظنّ الرّسل انهم لا یصدّقون البتة وان قومهم قد اصروا علی
 تکذیبهم ، « جاء هم نصرنا » تا چون پیغامبران نومید شدند از اسلام قوم خویش
 و یقین دانستند که ایشان بر تکذیب مصرّ بایستادند و تصدیق پیغامبران نخواهند
 کرد ، آنکه نصرت ما آمد بایشان و عذاب فرو گشادیم بر دشمنان . قراءت کوفی
 « قد کذبوا » بتخفیف است یعنی و ظنّ المشركون و اعداء الرّسل ان الرّسل قد
 کذبوا ، باین قراءت ظنّ بمعنی شك است و بقراءت اول بمعنی یقین - می گوید
 چنان پنداشتند دشمنان پیغامبران که پیغامبران دروغ شنیده اند و با ایشان دروغ

گفته اند که بایشان عذاب خواهد آمد ، « جاءهم نصرنا فنجی من نشاء » عند نزول العذاب و هم المؤمنون . قرأ شامی و عاصم و یعقوب فنجی مشددة الجیم مفتوحة الياء ، علی ما لم یسم فاعله و قراءت العامه - فننجی - بنونین ، و ادغم الکنائی احدی النونین فی الاخری فنجی ، « ولا یرد بأسنا عن القوم المجرمین » ای لا یدفع عذابنا عن الکفار ، یعنی و اهلکننا الکاذبین حیث لاراد لعذابنا عنهم اذا نزل بهم .

« لقد کان فی قصصهم » ای فی قصص الانبیاء و اممهم ، و قیل فی قصة یوسف و اخوته و ابيه ، « عبرة » ما یعبر به من الجهل الی العلم ، « لاولی الالباب » ذوی - العقول ، و لب کل شیء خلاصته و خياره . گفته اند معنی عبرة و اعتبار آنست که نادانسته و نابوده دردانسته و بوده بشناسی ، یعنی من نقل یوسف من الجب و السجن الی الملك فهو علی نصر محمد (ص) قادر - می گوید آن خداوند که قدرت خود نمود باعزاز و اکرام یوسف تا پس از چاه و زندان و ذل بندگی بغرّ ملک رسیده ، و پس از فرقت خویشان و گرامیان قربت و وصلت ایشان بمراد بدید ، قادر است که محمد مصطفی (ص) را بردشمنان نصرت دهد و اعزاز و اکرام ویرا کفره قریش مقهور و منخول گرداند ، « ما کان حدیثاً یفتري » ای ما کان القرآن حدیثاً یخترق كما زعم الکفار ، ان هذا الا اختلاق بل هو کلام الله و علمه و صفته ، « ولكن تصدیق الذی بین یدیه » ای و لكن کان تصدیق الکتب الّتی تقدّمته ، یعنی یصدق ما قبله من التوریه و الانجیل و الکتب ، « و تفصیل کل شیء » یحتاج العباد الیه من امور الدین و شرایعه ، « و هدی » من الضلال ، « و رحمة » من العذاب ، « لقوم یؤمنون » یصدقون بتوحید الله عزّوجلّ و یقرّون بنبوّه محمد (ص) .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « رب قد آتیتنی من الملك » - من - حرف تبعیض است ، از آن در سخن آورد تا بدانی که الله تعالی است که مالک بر کمال است و در ملک ایمن از زوال است ، قیومی بی گشتن حال است ، در ذات و صفات متعال است ، ملک الملوك ، خداوند

همه خداوندان ، پادشاه بر همه پادشاهان ، پیش از هر زمان و پیش از هر نشان ، عظیم المنّ و قدیم الاحسان ، دارنده جهان و نوبت ساز جهانیان ، هر کس را آن دهد که او را سزد و بر هر کس آن نهد که بر تابد ، از معدن محنت نقد نعمت پدید آرد و از شب اندوه صبح شادی بر آرد ؛ یکی اندیشه کن درین قصه یوسف و محنت وی ، حزن یعقوب و حرقت وی ، حسد برادران و قصد ایشان ، حزنی بدان عظیمی ، محنتی بدان درازی ، حسدی بدان تمامی ؛ بنگر که الله چه نمود از لطف خود بایشان و چه ریخت از نثار رحمت^۱ بر سر ایشان ، چنانک در شاخ حنظل شفاء درد نهاد و از مغز افعی تریاق زهر ساخت^۲ ، از چشمه اندوه یعقوب آب شادی روان کرد و از ظلمت حسد برادران نور شفقت پدید آورد ، بطبع از یکدیگر نفور گشته بودند که لطفی از حضرت خود در میان ایشان افکند تا دامن الفت ایشان و اهم دوخت و ایشانرا از پراکندگی و دشمنی در مجمع دوستی و برادری جمع کرد تا هم یوسف (ع) ایشانرا عذر ساخت ، گهی با پدر گفت : تزغ الشیطان بینی و بین اخوتی ، گهی با برادران گفت : لا تریب علیکم الیوم ، گهی نعمت منعم را شکر گزارد و گفت : وقد احسن بی ، چون این همه الطاف کرم دید و نواخت بی نهایت از درگاه احدیت زبان ثنا و دعا بگشاد گفت : ربّ قد آتیتنی من الملک گفته اند که ربّ العالمین جلّ جلاله ملک مصر بدو کس داد : به یوسف پیغامبر و فرعون دشمن ، فرعون را از روی مذلت و اهانت داد و یوسف را از روی اعزاز و کرامت ، فرعون چون ملک مصر بروی راست شد از قوت خود دید ، اضافه با خود کرد گفت : الیس لی ملک مصر ما علمت لکم من اله غیری ، لاجرم ذلیل و خوار گشت و یوسف ملک از حق دید ، حول و قوه خود در میان ندید ، گفت : « ربّ قد آتیتنی من الملک ، لاجرم بعزّبی نهایت و کرامت نبوت رسید ؛ فرعون که اضافه ملک و نعمت با خود کرد امام اهل قدرت و اعتزال گشت که گفتند : الطاعة منا لا من توفیق الله . و یوسف که اضافه با حق کرد امام اهل سنت و جماعت گشت که گفتند : کُلّ من عند الله . و گفته اند آن ملک که یوسف اشارت بدان کرد ملک رضا و وفا است که بهر چه

پیش آمد رضا داد و بهر چه روز بلی پذیرفت و فانمود ، کار انبیاء چون کار دیگران نباشد ، ملک ایشان نه چون ملک جهانیان بود ، ایشان همه جواهر عصمت بودند ، پرورده قوت الطاف ربوبیت بودند ، از مشارق دولت نبوت طلوعی کردند ، بر سپهر عزت رسالت تجلی کردند ، بافق درد محبت فرو شدند . و نشان کمال رضا و وفاء یوسف آنست که سر خود از اغیار تمامی پیرداخت و از یاد خود یکبارگی با یاد حق پرداخت ، بزبان تفرید گفت : انت ولّی فی الدنیا و الآخرة ؛ در دنیا مرا عرفان توبس و در عقبی رضوان توبس ، آنکه تحقیق این دعوی را آرزوی مرگ ~~کرد~~ گفت : « توفنی مسلماً » مرگ نفس بآرزو خواست دانست که در مرگ حیوة اهل داد و دین است و از مرگ روان پاک رانمکین است . القی یوسف فی الجب و حبس فی السجن فلم یقل توفنی مسلماً فلما تم له الملك و استقام له الامر و لقی الاخوة سجداً له و لقی ابویه معه علی العرش ، قال توفنی مسلماً ، فعلم انه المشتاق کُل الاشتیاق .

این است خاتمه قصه یوسف (ع) و بزرگوارتر از این قصه ای نیست که رب العزّه در ابتداء سوره گفت : « نحن نقص علیک احسن القصص » و در آخر سوره گفت : « لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب » ، در اول گفت نیکوترین قصه است و در آخر گفت در این قصه عبرتها و پندها است ، همه قصه های پیغامبران که بیان کرد واسطه در میان آورد چنانکه در قصه نوح (ع) : « و اتل علیهم نبأ نوح » و در قصه ابراهیم (ع) « و اتل علیهم نبأ ابرهیم » و در قصه پسران آدم (ع) « و اتل علیهم نبأ ابنی آدم » ، چون بقصه یوسف (ع) رسید واسطه از میان برداشت اضافت با خود کرد ، بیان آن و ذکر آن گفت : « نحن نقص علیک احسن القصص » و در آخر گفت « لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب » یعنی فیها عبرة و عظة للملوك فی بسط العدل كما بسط یوسف و فی المن علی الرعیة و الاحسان الیهم كما فعل یوسف انه لما ملکهم اعتقهم کلهم ، و من العبرة فی قصصهم لارباب التقوی فان یوسف لما ترك هواه رقاہ الی الله مارقاہ ، و من ذلك العبرة لاهل الهوی فی اتباع الهوی من شدّة البلاء كما مرأة العزیز لما تبعت هواها لقی ما لقی من الضر و الفقر ،

ومن ذلك العبرة للمماليك في حفظ حرمة السادة كيوسف لما حفظ حرمة في زليخا
ملك ملك العزيز و صارت زليخا امرأته حلالاً ومن ذلك العفو عند القدرة كيوسف
حيث تجاوز عن اخوته ومنها ثمرة الصبر كييعقوب لما صبر على مقاساة حزنه ظفر
يوماً بقاء يوسف الى غير ذلك من الاشارات في قصة يوسف عليه السلام .

۱۳- سورة الرعد - مكية

۱- الذوبة الاولى

« بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ »

بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان، « اَلَمْ تَرَ تِلْكَ آيٰتِ الْكِتٰبِ » این حروف قرآن آیات و سخنان آن نامه است که خدای تعالی فرستاد، « وَاَلَّذِیْ اُنزِلَ اِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ » و آنچه فرو فرستاده آمد بتو از خداوند تو، « الْحَقُّ » راستست و درست، « وَلٰكِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لَا یُؤْمِنُوْنَ ^(۱) » لکن بیشتر مردمان بنمی گروند. « اللّٰهُ الَّذِیْ رَفَعَ السَّمٰوٰتِ » الله تعالی اوست که برداشت هفت آسمان، « بِغَیْرِ عَمَدٍ » بی ستون، « تَرَوْنَهَا » [آنك آسمان بی ستون برداشته] می بینید، « ثُمَّ اَسْتَوٰی عَلٰی الْعَرْشِ » آنکه پس مستوی شد بر عرش، « وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ » و نرم کرد و روان و فرمان بردار آفتاب و ماه را، « كُلٌّ یَّجْرِیْ لِاَجَلٍ مُّسَمًّی » تاهر دو می روند هنگامی نام زد کرده را، « یَدْبُرُ الْاَمْرَ » کار می گرداند و می راند و پیش می برد، « یُفَصِّلُ الْاٰیٰتِ » نشانهای پیدامی کند [و پیغامها گشاده می رساند]، « لَعَلَّكُمْ یَتَّقُوْنَ ^(۲) » تا مگر شما برستائیز و دیدار خداوند خویش گرویدنی راست بگروید.

« وَهُوَ الَّذِیْ مَدَّ الْاَرْضَ » او آنست که زمین را [بر روی آب] پهن باز کشید، « وَجَعَلَ فِیْهَا رِیَاسٍ » و کوههای بلند در آن لنگر کرد، « وَاَنْهَارًا » و جویها ساخت روان، « وَفِیْهَا كُلُّ الثَّمَرٰتِ جَعَلَ فِیْهَا » و از هر میوه ای کرد در آن، « زَوْجِیْنِ اِثْنِیْنِ » جفت جفت، [جفتی طعم و جفتی رنگ]، « یَغْشٰی الْاَیَّامَ النَّهَارَ » شب تاریک در سر روز روشن می کشد، « اِنَّ فِیْ ذٰلِكَ لَآیٰتٍ » در آن نشانهای پیداست [هستی و یکتائی و دانائی و توانائی او]، « لِقَوْمٍ یَّتَفَكَّرُوْنَ ^(۳) »

گروهی را که [درنگرند و] اندیشه کنند .

« و فی الارض قطع متجاورات » و در زمین پارهائی است از یکدیگر نزدیک ، « و جنات من اعناب » و رزانی از انگورها^۱ ، « و زرع و نخیل » و کشت زار و خرما بنان ، « صنوان » درختان دو ساق و سه ساق و چهار ساق ، « و غیر صنوان » و یک ساق ، « یعنی بماء واحد » از یک آب همه را آب میدهند ، « و نفضل بعضها علی بعض فی الأکل » و ما لختی را از آن بر دیگر فضل می دهیم در شیرینی و نیکوئی و بزرگی و همواری و در رنگ و بوی و طعم و جنس ، « ان فی ذلک لآیات » در آن نشانهای روشن است ، « لقوم یعقلون^(۴) » ایشان را که دریابند .

« و ان تعجب فعجب قولهم » و اگر شکفتداری شکفتست سخن ایشان ، « انذا کنّا تراباً » باش ما آنکه که خاک کردیم ، « اننا لفی خلق جدید » باش ما در آفرینش نو خواهیم بود ، « اولئک الذین کفروا برّبهم » ایشان آنند که خداوند خویش را [نمی شناسند] کافر شدند [با او] ، « و اولئک الاغلال فی اعناقهم » و ایشان آنند که غله است [فردا] در گردنهای ایشان^۲ ، « و اولئک اصحاب النار » و ایشانند که آتشیانند ، « هم فیها خالدون^(۵) » ایشان در آن جاودان .

« و يستعجلونک بالسیئه قبل الحسنه » برستاخیز می شتابند تا گرویده و ایمان نیاورده [و رستاخیز عقوبت ایشانست و روز بد ایشان] ، « و قد خلت من قبلهم » و گذشت پیش از ایشان [مکذبان پیشینیانرا] ، « اله ثلاث » عقوبت های گوناگون [که ایشان از پیشینیان به نیستند و نه قوی تر] ، « وان ربک لذو مغفرة للناس » و خداوند تو با آمرزگاری خداوندیست مردمانرا ، « علی ظلمهم » با آن ستم که ایشان بر خود می کنند [از گناه خویش] ، « و ان ربک لشدید العقاب^(۶) » و خداوند تو سخت عقوبتست [دشمنانرا] .

۱- نسخه الف : رزما از انگورها الوان .

۲- نسخه الف : که فردا غلها بر گردن ایشان نهند در آن جاودان .

« و يقول الذين كفروا، و می گویند ایشان که کافر شدند، « لولا أنزل عليه آية من ربه، که چرا فرو فرستاده نمی آید بر محمد (ص) آیتی [که ما میخواستیم] از خداوند او، « انما انت منذر، تو بیم نمای آگاه کننده ای، « و لكل قوم هاد. »^(۷) و هر قومی را داعی ایست باز خواننده ای.

النوبة الثانية

بدانك این سوره چهل و سه آیت است و هشتصد و پنجاه و پنج کلمه و سه هزار و پانصد و شش حرف است، جمله بمگه فرو آمد بقول جماعتی مفسران و بقول ابن عباس و مجاهد جمله بمدینه فرو آمد و قول درست آنست که بمگه فرو آمد مگر دو آیت: « هو الذي يريكم البرق خوفاً و طمعا، و این را قصه ایست که بآن رسیم شرح دهیم، دیگر آیت « و يقول الذين كفروا لست مرسلًا، و در این سوره دو آیت منسوخ است: یکی مجمع علی نسخها و دیگر مختلف فی نسخها. اما آنك باجماع منسوخ است: « و اما نرينك بعض الذي نعدهم او نتوفينك فأنما عليك البلاغ، بآیت سیف منسوخ است، آیت دیگر: « وان ربك لذو مغفرة للناس على ظلمهم، بقول بعضی محکم است و بقول بعضی منسوخ و ناسخها قوله: « ان الله لا يغفران يشرك به، و در فضیلت سوره ابی کعب روایت کند از مصطفی (ص) قال: من قرأ سورة الرعد اعطى من الاجر عشر حسنات. بوزن كلّ سحاب مضى و كلّ سحاب يكون الى يوم القيامة و كان يوم القيامة من الموفين بعهد الله.

« بسم الله الرحمن الرحيم - المر، قال ابن عباس معناه ان الله اعلم و ارى، و الكلام فى تأويل الحروف قد سبق، « تلك آيات الكتاب، اینجا سخن تمام شد و معناه تلك الاخبار التي قصتها عليك من خبر يوسف و غيره هي آيات الكتاب الذي انزلته على الانبياء قبلك - می گوید ای محمد آن قصهای پیغامبران که بر تو خواندیم و آئین رفتگان و سرگذشت ایشان که ترادر قرآن بیان کردیم همچنان در تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود بیان کردیم و با ایشان بگفتیم

یعنی که این کتابهای خداوند، آیات و سخنان وی همه موافق یکدیگر اند و مصدق یکدیگر، و گفته اند که کتاب اینجا لوح محفوظ است یعنی که آن همه آیات و سخنان ما است در لوح محفوظ نبشته و مثبت کرده؛ آنکه گفت: «والذی أنزل الیک» یعنی والقرآن الذی انزل الیک، «من ربک الحق» فاعتصم به و اعمل بما فیہ.

ابن عباس گفت: آیات الكتاب قرآنست، هر چه پیش ازین سوره فرو آمد از احکام و اخبار و قصص، «والذی انزل الیک» یعنی هذه السورة - می گوید آنچه پیش ازین سوره فرو آمد از قرآن و این سوره همه حق است و راست، کلام خداوند و صفت وی نه چنانکه کفار مکّه می گویند: ان محمداً تقوله من تلقاء نفسه، «ولکن اکثر الناس» من مشرکی مکّه، «لا یؤمنون» لا یصدّقون بالقرآن انه من عند الله؛ قال الزجاج: لَمَّا ذُکِرَ أَنَّهُمْ لَا یُؤْمِنُونَ عَرَفَ الَّذِیْ یُوجِبُ التَّصَدِیقَ مِنْ دَلَائِلِ الرَّبِّ بُوَیَّةً وَشَوَاهِدَ الْقُدْرَةِ.

فقال عزّ من قائل: «الله الذی رفع السموات» ای من وضعها من جانب العلوّ، «بغیر عمد» جمع عماد و قیل جمع عمود، تقول العرب عمود البيت و عماد - البيت و جمعها عمد بفتح تین کادم و أهب و یجمع العمود علی عمد ایضاً کرسول و رسل، «ترونها» الضمیر یعود الی السموات ای ترونها كذلك فلا حاجة الی بیان، و قیل یعود الی العمد و فیہ قولان احدهما لها عمد غیر مرئیة و هی قدرة الله سبحانه، و قیل هی جبل قاف و السماء مثل القبة اطرافها علی ذلك الجبل و ذلك الجبل محیط بالدنیا، مخلوق من زبرجدة خضراء و ان خضرة السماء من جبل قاف. این آیت جواب سؤال مشرکانست که از رسول خدا (ص) پرسیدند که آن خداوند که معبود تو است فعل و صنع وی چیست؟ و در قرآن مثل این آیت بجواب ایشان صدو هشتاد آیت است؛ و المعنی خلق الله السموات فی الهواء من غیر اساس و غیر اعمدة و بناء الخلق لا یثبت الا باساس و اعمدة لیعتبروا و یعرفوا قدرة الله تعالی، «ثم استوی علی العرش» الاستواء فی العربیة ضدّ الاعوجاج و الاستیفاء

وقد سبق بيانه ، « وسخر الشمس والقمر » معنى السخرة ان يكون مقهوراً مدبراً لا يملك لنفسه ما يخلصه من القهر - مى گوید آفتاب و ماه را روان و فرمانبردار کردیم تا همی روند در مجاری خویش و همی برند درجات و منازل نام زد کرده خویش که بآن درنگذرنند تا شما بر رفت ایشان سال و ماه و روز کار همی دانید و حساب معاملات همی کنید ، اینست معنى « كل يجرى لاجل مستى ، يك قول ، و بقول دیگر كل يجرى لاجل مستى ، ای كل واحد منهما يجرى الى وقت معلوم وهو فناء الدنيا و قيام الساعة التى عندها تكور الشمس و يخسف القمر و تنكدر النجوم ، « يدبر الامر » يقضيه وحده ، و قيل يبعث الملائكة بالوحي والرزق ، « يفصل الآيات » يبين الآيات الدالة على وحدانيته ، و قيل يبين آيات القرآن ، « لعلكم بقاء ربكم توقنون » كى تفكروا يا اهل مكة فتعرفوا قدرته على البعث والاعادة .

« وهو الذى مد الارض » ای بسطها من تحت الكعبة ليثبت عليها اقدام الخلق ؛ این آیت دلیلت که شکل زمین بسیط است نه بر مثال کره ، رب العزه از زیر کعبه پهن باز کشید بر يك طبقه ، آنکه شکافته کرد آنرا و هفت طبقه ساخت فذلك قوله : « كائنا ارتقا ففتقناهما » ، پس رب العالمين فرشته ای فرستاد از زیر عرش تا بر زیر این طبقه های زمین در شد و آنرا بردوش خود گرفت ، يك دست آن فرشته سوی مشرق و دیگر دست سوی مغرب و هر دو طرف زمین بدو دست خود استوار بگرفته ، فرشته در نگرست قدم خود دید بر هوا معلق ایستاده و بهیچ قرار گاه نرسیده تارب العزه از فردوس کاوی فرستاد که ویرا چهل هزار سرو است و چهل هزار قائمه و برزه آن کاو قرار گاه قدم فرشته ساخت ، و می گویند سرو های کاو از افطار زمین در گذشته است و هر دو بینی کاو روی بیحر دارد ، وهو يتنفس كل يوم نفساً فاذا تنفس مد البحر واذا مد نفسه جزر ؛ و آن کاو قدم بر هیچ قرار گاه نداشت چنانکه فرشته نداشت تارب العزه زیروی صخره ای آفرید سبز برنک یا قوت چندانکه هفت آسمان و هفت زمین تا قدم کاو بر آن صخره قرار

گرفت ، وهی الصخرة التي قال لقمان لابنه « يا بني انها ان تك مثقال حبة من خردل فتكن في صخرة » ؛ وآنکه صخره برهوا بود آنرا مستقری نه تارب العزّه ماهی بیافرید از آن صخره بزرگتر و عظیم تر فوضع الصخرة على ظهره و سائر جسده خال ؛ و گفته اند که ماهی بر دریاست و دریا بر باد و باد بر قدرت حق .

و هب منبه گفت : رب العالمین باد را بیافرید و آنرا در زمین دوّم محبوبس کرد اکنون بادهای مختلف از آنجا بیرون می آید و چنانکه الله خواهد در عالم می گرداند کما قال عزّ وجل : « و تصريف الرياح » ؛ و در زمین سوم خلقی آفریده که رویهای ایشان چون روی آدمیانست اما دهنهایشان چون دهنهای سگان ، دستهایشان چون دست آدمی و پایهایشان چون پای گاو و گوش چون گوش گاو و موی چون پشم میش ، بر تن ایشان هیچ جامه نه^۱ و کار ایشان جز عبادت الله تعالی نه : لا يعصون الله طرفه عين ليلنا نهارهم ونهارنا ليلهم ، و زمین چهارم معدن سنگ کبریت است اعدّها الله تعالی لاهل النار تسخن بها جهنم . قال النبی (ص) : و الذي نفسی بیده ان فیها لاودية من کبریت لو ارسل فیها الجبال الرواسی لماعت . و در زمین پنجم کژدمان و ماران عظیم آفریده چنانکه کوه کوه هر یکی را هژده هزار نیش است بر مثال خرما بنان زیر هر نیش هژده هزار قله زهر ناپ که اگر یک نیش از آن بر کوههای زمین زند آنرا پست گرداند ، رب العزّه آنرا آفریده تا فردا بر ستاخیز کافران بدان عذاب کند . و زمین ششم سجین است جای ارواح کافران و دواوین اعمال ایشان چنانکه رب العزّه گفت : « کلاً ان کتاب الفجار لفی سجین » . و زمین هفتم مسکن ابلیس است و جای لشکر وی ، فی احد جانبیه سموم و فی الآخر زمهریر و احتوشته جنوده من المردة و عتاة الجن و منها بیت سراياه و جنوده فاعظمهم عنده منزلة اعظمهم فتنة .

روی سلمة بن کهیل عن ابی الزعراء عن عبد الله قال : الجنة اليوم فی السماء السابعة فاذا کان غداً جعلها الله حيث يشاء ، و ان النار اليوم فی الارض - السفلی فاذا کان غداً جعلها الله حيث شاء .

« و جعل فيها رواسی » جبلاً ثوابت من رسا الشیء اذا ثبت وكانت الارض تضطرب فخلق الله الجبال اوتاداً فاستقرت . قال ابن عباس : كان ابوقبیس اول جبل وضع علی الارض . روى انس بن مالك قال قال رسول الله (ص) : لما خلق الله الارض جعلت تمید فخلق الجبال فالقاها علیها فاستقامت فتعجبت الملائكة من شدة الجبال فقالت یارب فهل من خلقك شیء اشد من الجبال ؟ قال نعم ، الحديد . فقال یارب هل من خلقك شیء اشد من الحديد ؟ قال نعم ، النار . قالت یارب فهل من خلقك شیء اشد من النار ؟ قال نعم ، الماء . قالت یارب فهل من خلقك شیء اشد من الماء ؟ قال نعم ، الريح . قالت یارب فهل من خلقك شیء اشد من الريح ؟ قال نعم ، الانسان يتصدق بيمينه فیخفيها من شماله .

قوله : « وانهاراً » ای وجعل فيها انهاراً لمنافع الخلق ، جمع نهر وهو سبیل الماء من نهرت الشیء ای وسعته ، « ومن کلل الثمرات » ای و من اجناس الثمرات ، « جعل فيها زوجین اثنين » ای لونین و ضربین حلوا و حامضاً و مرّاً و عذباً و حارّاً و بارداً یرید اختلاف کلل جنس من الثمر و الزوج واحد و الزوج اثنان ولهذا قید لیعلم ان المراد بالزوج هاهنا الفرد لا الثنئیة و خص اثنين بالذكور و ان كان من اجناس الثمار ما یزید علی ذلك لانه الاقل اذ لا نوع ینقص اصنافه عن اثنين . وقیل « زوجین اثنين » الشمس و القمر ، وقیل اللیل و النهار علی ان الکلام تم علی قوله : « و من کلل الثمرات » ؛ « یغشی اللیل النهار » ای یغشی ظلمة اللیل ضوء النهار و ضوء النهار ظلمة اللیل ، « ان فی ذلك لآیات لقوم یتفکرون » فیها . « و فی الارض فطع متجاورات » ای متقاربات متدالیات یقرب بعضها من بعض بالجوار و یختلف بالتفاضل فمنها غذبة و منها مالحة و منها طيبة تنبت و منها سبخة لا تنبت و بعضها ینبت شجراً لا ینبت بعضها - می گوید در زمین بقعتهاست متصل یگدیگر ، یکی خوش که نبات می دهد و درخت می رویاند ، یکی شورستان که نبات ندهد و درخت نرویاند و اینکه آن زمین که رویاند در یکی انگور و در دیگر نه ، در یکی نخل در دیگر نه ، در یکی زیتون در دیگر نه ، در یکی ترنج و نارنج در دیگر نه ، در یکی نار جیل در دیگر نه ، در یکی نیل در دیگر نه ، در یکی کتان

در دیگر نه ، « و جنّاتٌ من اعناب » ای و بساتین من ثمر الکرم ، و در زمین بستان هاست از میوه انکوررنگارنگ لونا لون ، قریب دو یست گونه انکور عدد کرده اند ، « و زرعٌ و نخیلٌ صنوانٌ و غیر صنوان » این همه رفع اند بر قراءت ابن کثیر و ابو عمرو ، عطف بر جنّات . و بر قراءت باقی همه جرّاند ، عطف بر اعناب . و الزرع القاء الحبّ للنبات فی الارض ، و النخیل جمع نخلة ، و الصنوان ان یکون الاصل واحداً ثم یتفرّع فیصیر نخیلاً یحملن و اصلهنّ واحد ، و غیر صنوان هی المتفرّقة واحدة واحدة . و الصنوان جمع - صنو - مثل قنوان جمع قنو و الصنو المثل ، تقول العرب هو صنوه ای اخوه لاییه و امه . و فی الخبر : عمّ الرّجل صنوا بیه ، « یسقی » بالیاء قراءه شامی و عاصم و یعقوب ، ای ذلك کله یسقی و قرأ الباقون بتاء التانیث ای هذه الاشیاء تسقی ، « بماءٌ واحد » فالماء فی اصله متّحد الوصف و اختلاف الوان الماء و طعومه بالمجاورة ، « و یفضّل » بالیاء قراءه حمزة و الکسائی ردّاً علی قوله یدبّر و یفشی ، و قرأ الباقون : « نفضّل » بالنون اخباراً عن الله بلفظ الجمع کقوله : « انا نحن نحیی و نمیت » . - « بعضها علی بعض فی الاکل » ای فی الثمر وهو خلاصة الشجر تأتي مختلفة وان كان الهواء واحداً فقد علم انّ ذلك لیس من اجل الهواء ولا الطبع و انّ لها مدبّراً .

قال ابن عباس : « و نفضّل بعضها علی بعض فی الاکل » قال الحلّو و الحامض و الفارسیّ و الدقل . قال مجاهد هذا مثل لبنی آدم صالحهم و طالهم و ابوهم واحد . و عن جابر قال سمعت النبی (ص) یقول لعلی (ع) : الناس من شجر شتی و انا و انت من شجرة واحدة ثم قرأ النبی (ص) و فی الارض قطع متجاورات حتی بلغ یسقی بماء واحد ، « انّ فی ذلك » ای فی الذی مضی ذکره لدلالاته ، « لقوم » ذوی عقول . قال النبی (ص) : « العاقل من عقل عن الله امره » . و قال الواسطی العاقل ما عقلک عن المجازی^۱

« و ان تعجب فعجب قولهم » تقدیر الآیة و ان تعجب فقولهم ، « انذا کنا

۱- کذا فی الاصل ، ظاهراً : العقل ما عقلک عن المجازی .

تراباً ائنا لفي خلقٍ جديدٍ ، عجبٌ ، معنى آنست كه ای محمد اگر شكفت خواهی كه بينی و شنوی آنك شكفت سخن ایشانست پس آنك می بینند كه من درخت تهی گشته و خشك شده هر سال سبز میکنم و پر بار ، و زمین تهی گشته خشك سبز میکنم و پر بر ، میگویند ما را در آفرینش نخواستند گرفت ؛ و قيل وان تعجب يا محمد من عبادتهم ما لا ينفع ولا يضُرُّ وتكذيبك بعد البيان فاعجب منهم تكذيبهم بالبعث و قولهم ، « ائذا كنا تراباً » بعد الموت ، « ائنا لفي خلقٍ جديدٍ » نعاد خلقاً جديداً كما كنا قبل الموت . مكي و ابو عمرو و عاصم و حمزه « ائذا كنا تراباً ، ائنا » هر دو كلمت باستفهام خوانند ، نافع و كسائي و يعقوب « ائذا كنا تراباً » باستفهام خوانند ، « ائنا لفي خلقٍ جديدٍ » ؛ ابن عامر بصد ایشان خواند : « اذا كنا تراباً ائنا » و حاصل معنى آنست كه اذا كنا تراباً نبعث ونحیی ، و این سخن بر سبیل انكار گفتند ، پس رب العالمین خبر داد كه بعد از این بیان كه كرديم و برهان كه نمودیم آنكس كه بعث و نشور را انكار كند كافرست .

فقال عز من قائل : « اولئك الذين كفروا برّبهم » لانهم انكروا البعث ، « واولئك الاغلال في اعناقهم » يوم القيامة وفي النار ، الاغلال جمع الغلّ وهو طوق يقيد به اليد الى العنق وقيل الاغلال الاعمال اللازمة لهم المؤدية الى العذاب ، « واولئك اصحاب النار » ای سگان النار ، « هم فيها خالدون » ما كئون ابدأ لا يموتون فيها ولا يخرجون منها .

« ويستعجلونك » الاستعجال طلب التعجيل والتعجيل تقديم الشيء قبل وقته ، « بالسّيئة قبل الحسنه » ای بالعقوبة قبل التصديق والتوبة ، این در شأن مشرکان مکه است كه از رسول خدا عذاب خواستند ، بر سبیل استهزاء گفتند : « فاسقط علينا كسفاً من السماء » ، جای دیگر گفت : « ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارةً من السماء » ؛ « قبل الحسنه » گفته اند این قبل بمعنی وقت است یعنی يستعجلونك بالعذاب وقت احسان الله اليهم بتأخيرهم عنهم الى يوم القيامة - میگوید عذابی كه بعاجل ایشانرا نفرستادم و تا روز قیامت در تأخیر نهادم ، ایشان بتعجيل میخواهند . و یحتمل « قبل الحسنه » ای دون الحسنه كما يستعمل دون بمعنی قبل و ذلك فی

قوله (ص): «من قتل دون ماله فهو شهيدٌ» ويقال اختر الجود قبل البخل اي دونه؛
«وقد خلت من قبلهم المثلات» يعنى مضت من قبلهم العقوبات فى الامم المكذبة
فلم يعتبروا بها، المثلة العقوبة الشديدة التى يضرب بها المثل لعظمتها و الجمع
المثلات، مثل صدقة المرأة وصدقات، «وان ربك لذومغفرة للناس على ظلمهم»
يريد تأخير العذاب الى يوم الدين لاغفران الذنوب. وقيل هو كقوله «يفغر لمن
يشاء ويعذب من يشاء»، وقوله «على ظلمهم» حال للناس مالم يكن شركاء. وقيل
على ظلمهم بالتوبة منه. وقيل على ظلمهم يعنى على الصغائر، «وان ربك لشديد
العقاب» يعنى على المشركين.

روى سعيد بن المسيب قال لما نزلت هذه الآية قال رسول الله (ص): «لولا
عفو الله ورحمته وتجاوزة لما هنا احداً عيش ولولا عقابه ووعيده وعذابه لا تكل
كل احد».

«ويقول الذين كفروا لولا انزل ائزل» اي هلاً انزل عليه اي على محمد،
«آية من ربه» اي علامة و حجة لنبوته لم يقنعوا بما انزل عليه من الآيات
الواضحة من انشقاق القمر والقرآن الذى دعوا الى ان يأتوا بسورة مثله والتمسوا
آية كآية موسى وعيسى وصالح فقال مجيباً لهم، «انما انت منذر» اي ليس عليك
الا ابلاغ الرسالة و انذار الكفار و تبشير المؤمنين، «ولكل قوم هاد» يهدى
الى الطاعة، فيه اربعة اقوال: احدها ان الهادى هو المنذر وهو النبى (ص) اي انت
منذر و هاد لكل قوم؛ والثانى ان الهادى هو الله اي انت منذر والله هاد لكل قوم؛
والثالث انه عام يعنى لكل امة نبى بعث اليهم يهديهم بما يعطيه الله من الآيات
لابما يتحاكمون فيه ويقترحون عليه وهو الذى اشار اليه ابن عباس «ولكل قوم
هاد» اي داع الى الحق؛ والقول الرابع انه على (ع). قال ابن عباس لما نزلت
هذه الآية وضع رسول الله (ص) يده على صدره فقال انا المنذر و اوما بيده الى منكب
على فقال انت الهادى يا على بك يهتدى المهتدون من بعدى؛ ودليل هذا التأويل
ما روى حذيفة ان النبى (ص) قال: ان وليتموها ابابكر فزاهد فى الدنيا راغب فى

الآخرة و ان وليتم عمر فقوى أمين لا تأخذه في الله لومة لائم و ان وليتم علياً
فهاد مهدياً .

النوبة الثالثة

بسم الله الرحمن الرحيم - ما استقلت القلوب الا بسماع بسم الله ، ما استنارت
الارواح الا بوجود جمال الله ، ما طربت الاشباح الا بشهود جلال الله .

يا موضع الباطن من ناظري ويا مكان السر من خاطري
يا جملة الكل التي كلها كلي من بعضي و من سائري

ای نامداری که نامت یادگار جانست و دل را شادی جاودانست ، روح روح
دوستانست و آسایش غمگنانست ، عنوان نامه‌ای که از دوست نشانست و مهر قدیم
بروی عنوانست ، نامه‌ای که از قطعیت امانست و بی‌قرار را درمانست ، تاج دولت
ازلست و شادروان سعادت ابد ، در هفت آسمان و هفت زمین هر که او نامی یافت
ازین نام یافت ، دولتی آنکس شد که آفتاب انوار این نام بر و تافت .
هر که او نام کسی یافت ازین در که یافت

ای برادر کس او باش و میندیش از کس

هر که مقبول حضرت الهیت آمد به اقرار این نام آمد ، هر که مهجور و
مطرود سطوت عزت آمد بانکار وی آمد ، یضل به کثیراً و یهدی به کثیراً .
پیری مرید را وصیت میکرد که اگر همه ملک موجودات بنام تو باز کنند ، نگر تا
بی توفیق بسم الله بدان ننگری که آنرا وزنی نیست ، و اگر جبرئیل و حمله عرش
بپاگری تو کمر بندند تا سلطان این نام داغی از خود بر جانت نهد بدان که آنرا
محلّی نیست ؛ هر جانی که عاشق تر بود او را اسیر تر گیرد ، هر دل که سوخته تر
بود رختش زودتر بغارت برد .

بنواز مرا مزین تو ای بدر منیر

در زخمه بود همه نوازیدن زیر

گفتم که چو زیرم و بدست تو اسیر

گفتا که ز زخم من تو آزارم گیر

قوله تعالی: «الرَّءِی» سَرِّی است از اسرار محبت، گنجی از گنجهای معرفت، در میان جان دوستان ودیعت دارند و ندانند که چه دارند و عجب آنست که ذریائی همی بینند و در آرزوی قطره‌ای می‌زارند، این چنانست که پیر طریقت گفت: الهی جوی تو روان و مرا تشنگی تا کی؟ این چه تشنگی است و قدحها می‌بینم پیایی!

زین نادره تر کرا بود هرگز حال من تشنه و پیش من روان آب زلال

عزیز دو گیتی، چند نهان شوی و چند پیدا، دلم حیران گشت و جان شیدا، تاکی این استتار و تجلی، آخر کی بود آن تجلی جاودانی؛ اشارتست این که دوستانرا از انوار آن اسرار و روایح آن آثار امروز جز بوئی نیست و جز حوصله محمد عربی (ص) سزای آن عیان نیست، اول اشارت فراراه معرفت اهل خصوص کرد که نظرایشان بذات و صفات است و آنرا عالم امر گویند، آنکه راه معرفت عامه خلق بخود پیدا کرد دانست که نظرایشان از محدثات و مکونات و عالم خلق درنگذرد؛ گفت: «اللّٰهُ الَّذِی رَفَعَ السَّمٰوٰتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا» آسمان و زمین و بَر و بحر و هوا و فضا عالم خلق است، میدان نظر خلائق و آنرا نهایت پدید و جایز الزوال است. اما عالم امر روا نبود که آنرا نهایتی بود، که آن واجب الدوام آمد و مرد تا از عالم خلق درنگذرد، بعالم امر راه نیابد. جوانمردانی که نظر ایشان در عالم امر سفر کند، ایشان اوتاد زمین اند، چنانکه این کوههای عالم از روی صورت زمین را بر جای دارد، ایشان از روی معنی عالم را پیای دارند، فبهم یمطرون و بهم یرزقون؛ اینست که رب العالمین گفت: «وَهُوَ الَّذِی مَدَّ الْاَرْضَ وَ جَعَلَ فِيهَا رَوَاسِی» از روی اشارت بر رمز اهل حقیقت می‌گوید: «هُوَ الَّذِی بَسَطَ الْاَرْضَ وَ جَعَلَ فِيهَا اَوْتَادًا مِنْ اَوْلِیَائِهِ وَ سَادَةً مِنْ عِبَادِهِ الِیْهِمُ الْمَلْجَاؤُ وَ بِهِمُ الْغِیَاثُ».

صد سال آفتاب از مشرق بر آید و بمغرب فرو شود تا یکی را کحل حقیقت بمیل عنایت در دیده کشند، بو که آن جوانمردان را بتواند دید تا بیک دیدار ایشان سعید ابد گردد، و آن ماه رویان فردوس و حور بهشت که از هزاران سال باز

بر آن بازار کرم منتظر ایستاده اند تا کی بود که رکاب دولت این جوانمردان باعلی علیین رسانند و ایشان بطفیل اینان قدم در آن موکب دولت نهند که « عند ملیک مقتدر » .

آن روز که جنازه جنید برداشتند مرغی پیامد بر آن گوشه نعش روی نشست ، مردمان دست بروی می فشاندند بر نمی خاست ، رویم گفت : آن مرغ از روی کرامت بزبان حال گفت دست از ما بدارید که این چنگک ما بمسما رعشق در گوشه نعش او دوخته اند ؛ این کالبد جنید امروز نصیب گروبیانست ، اگر نه زحمت غوغای شما بودی ، با ما بازوار درین هوا پرواز کردی - چون او را دفن کردند درویشی بر آن بالاشد و این بیت بر گفت :

وا اسفی من فراق قوم	هم المصابیح والحصون
والمزن و المدن والرواسی	والخیر و الامن والسکون
لم یتغیر لنا اللیالی	حتی توفتهم المنون
فکل نار لنا قلوب	و کل ماء لنا عیون

« وفي الارض قطع متجاورات » از آنجا که رموز عارفانست و فهم صادقان بزبان اشارت می گوید ، چنانکه رب العزه در زمین تفاوت نهاد و بقاع آن مختلف آفرید و بعضی را بر بعضی افزونی داد همچنین در طینت سالکان تفاوت نهاد و قومی را بر قومی افزونی داد ، آنست که رب العزه گفت : « انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض » - جای دیگر گفت : « و رفع بعضهم درجات » . و مصطفی (ص) گفت : « الناس معادن » مردم همچون کانه است مختلف و متفاوت ، یکی زر و یکی سیم ، یکی نبط و یکی قیر ، همچنین یکی را اعلی علیین قدمگاه اقبال او ، یکی را اسفل السافلین محل ادبار او ، یکی رضوان در آرزوی صحبت او ، یکی را شیطان ننگ از فعل او ، یکی جلال عزت احدیت او را بدست عدل داد که : « نسوا الله فانساهم » ، یکی الطاف کرم او را در پرده عصمت گرفت که : « رضی الله عنهم و رضوا عنه » ، چون ازین مقام برتر آئی ، یکی اسیر بهشت ، یکی امیر بهشت ، یکی بر مائده خلد با مرغ بریان و حور و ولدان ، یکی در حضرت عندیت آسوده بجوار رحمن ،

چنانک درختها بهم نمائد میوه و بار آن نیز بهم بنمائد ، هر درختی را باری و هر نباتی را بری ، اینست که گفت : « وَنَفَضْلُ بَعْضِهَا عَلٰی بَعْضٍ فِی الْاٰکَلِ » اشارتست که هر طاعتی را فردا ثوابیست و هر کس را مقامی و جای هر کس بقدر روش خویش و هر فرعی سزای اصل خویش .

یحیی معاذ رازی گفت : این دنیا بر مثال عروسی است و عالمیان در حق وی سه گروهند : یکی دنیادار است که این عروس را مشاطه گری می کند ، او را می آراید و جلوه می کند . دیگر زاهد است که آن عروس آراسته را تباہ می کند ، مویش می کند و جامه بر تن وی می درد . سوم عارف است که او را از مهر و محبت حق چندان شغل افتاده که او را پروای دوستی و دشمنی آن عروس نیست . فردا آن دنیادار را در مقام حساب کشند ، اگر الله تعالی با وی مسامحت کند فضل آن دارد و اگر مناقشت کند بنده سزای آن هست : « وَمَنْ نُوَقِّشْ فِی الْحِسَابِ عُذْبٌ ؛ وَآن زَاهِدًا رَا بِيْهَتْ فَرُوْا اَرْنَدُ و پاداش کرداروی از آن ناز و نعیم بروی عرضه کنند گویند : اِنَّ لَكَ اِلَّا تَجْوَعُ فِیْهَا و لا تعری و اِنَّكَ لا تظْمَا فِیْهَا و لا تضحی ؛ و آن عارف را از آن منازل و درجات بهشتیان بر گذرانند و بعلیین رسانند ، فی مقعد صدقٍ عِنْدَ مَلِیْکٍ مَّقْتَدِرٍ .

۲ - النوبة الاولى

قوله تعالی : « اللّٰه یعلم » خدای می داند ، « مَا تَعْمَلُ کُلُّ اُنْثٰی » آنچه در شکم هر ماده‌ای [و بار هر باروری] ، « و مَا تَفِیْضُ الْاِرْحَامُ » و هر چه رحم‌ها کاهد [از اندام یا از حاسه یا از موی و ناخن یا از نقش یا از مدت در حمل] ، « و مَا تَزِدُّا د » و آنچه رحمها افزاید [از نیکوئی در صورت یا خوشی در آوازی یا افزونی در اندام یا زیادت در مدت حمل] ، « و کُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ ^(۸) » ، و آن همه [بخواست و دانش خدا است] هر یک بنزدیک او باندازه‌ای .

« عَالَمُ الْغِیْبِ وَ الشَّهَادَةِ » دانای نهان و آشکارا ، « الْکَبِیْرُ الْمَتَعَالِ ^(۹) » ،

آن بزرگ پاک بی عیب برتر .

« سوَاءٌ مِنْكُمْ ، یکسانست از شما ، « مِنْ اسْرَاقِ الْفِئَةِ ، آنکس که نهان دارد سخن خویش ، « وَمِنْ جَهْرَبِهِ ، یا آشکارا و بیانگ ، « وَمِنْ هُوْمِ اسْتِخْفِیِّ بِاللَّیْلِ ، و یکسانست از شما آنکس که پوشیده است در زیر جامه شب و نهان گشته در شب تاریک ، « وَ سَارِبٍ بِالنَّهَارِ ^(۱۰) ، و آنکس که آشکارا رو است بروز .

« لَهُ مَعْقَبَاتٌ ، خدایرا فریشتگانی اند [پیایی روزی و شبی] ، « مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ ، پیش بنده و پس او ، « یَحْفَظُونَهُ ، میکوشند بنده را ، « مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ ، [از کارهایی که بزمن می بود] بفرمان الله [تا نرسد مگر بآنک الله خواهد که باورسد] ، « اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغۡیۡرُ مَا بِقَوْمٍ ، تغییر نکند و بنگرداند آنچه قومی دارند و در آن باشند از نیکوئی حال ، « حَتّٰی یَغۡیۡرُوۡا مَا بَانَفْسِهِمْ ، تا ایشان تغییر کنند و بگردانند آنچه بر دست دارند از نیکوئی افعال ، « وَ اِذَا ارَادَ اللّٰهُ بِقَوْمٍ سَوَآءً ، و چون خدا بقومی بدی خواهد ، « فَلَا مَرَدَّ لَهُ ، بازداشت و باز پس برد نیست آنرا ، « وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُوۡنِهِ مِنْ وَاۡلٍ ^(۱۱) ، و ایشانرا جز از او خداوند کاری و کارسازی نیست .

« هُوَ الَّذِیْ یُرِیۡکُمُ الْبَرْقَ ، الله اوست که مینماید شما را درخش « خَوْفًا وَ طَمَعًا ، بیم [مسافر را] و امید [کشاورز] را ، « وَ یُنۡشِئُ السَّحَابَ الثَّقَالَ ^(۱۲) ، و می سازد میغهای گرانبار پر آب .

« وَ یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ ، و تسبیح میکند و خدایرا می ستاید رعد بحمد او ، « وَ الْمَلَائِکَةُ مِنْ خِیۡفَتِهِ ، و فریشتگان هم می ستایند او را از بیم او ، « وَ یُرۡسِلُ الصَّوَاعِقَ ، و می کشاید در هوا گاه گاه درخش ۲ با آواز و آتش سوزان ، « فِیۡصِیۡبُۙ بِهَا مِنْ یَّشَآءُ ، میرساند چیزی از آن بآنکس که خواهد ، « وَ هُمْ یَجَادِلُوۡنَ فِی اللّٰهِ ، و ایشان که [دشمنانند] پیکار می کنند با خدای تعالی [در

یکتائی او] ، « وهو شدید المحال^(۱۴) » ، والله تعالی سخت مکر است و زودکار^۱ .

« له دعوة الحق » اوست که او را خدای خوانند و سزد ، « والذین یدعون من دونه » وایشان که [دشمنان اند] خدای میخوانند ایشانرا فرود از الله ، « لایستجیبون لهم بشیء » ایشانرا بکار نیابند و پاسخ نکنند هیچیز ، « الا کبسط کفیه الی الماء » مگر چون کسی که دست زند بآب [که آنرا درد و قبضه خویش بادهن خویش آرد] ، « لیبلغ فاه » تا بدهن او رسد [یابد و دست خویش آبرو باخود خواند] ، « وما هو یالغه » و آب بدست نمودن یا بقبضه گرفتن بدهن نرسد ، « وما دعاء الکافرین » نیست این بازخواند کافران [که جز از خدای میخوانند] ، « الا فی ضلال^(۱۴) » مگر در ضایعی و بیهودگی و گمراهی .

« ولله یسجد » و خدایرا سجود میکند ، « من فی السموات والارض » هر که در آسمان و زمین است ، « طوعاً و کرهاً » [مؤمنان] بخوش کامگی و فرمانبرداری و [بیکانگان] بنا کامی ، « وظلالهم » و سایه های ایشان [سجود میکنند بر رغم ایشان] ، « بالغدو و الاصال^(۱۵) » بامداد سوی غرب و شبانگاه سوی شرق .

« قل من رب السموات و الارض » گوی کیست خداوند هفت آسمان و هفت زمین ، « قل الله » هم تو گوی الله تعالی است ، « قل آفاتخذتم من دونه اولیاء » بگوشما پس فرود^۲ از و خدایان گرفتید ، « لایملکون لانفسهم » که نتوانند و ندارند تنهای خویش را ، « نفعاً ولا ضرراً » نه [آورد] سودی و نه [بازبرد] گزندی ، « قل هل یتوی الاعمی والبصیر » بگو یکسان بودناینا [ی حق بین] و بینا [ی حق بین] ، « ام هل یتوی الظلمات والنور » یا هرگز یکسان بود تاریکی و روشنائی [یا گمراهی و راست راهی] ، « ام جعلوا

لِلَّهِ شُرَكَاءَ ، یا خدا را انباز خواندند و نهادند ، « خَلَقُوا كَخَلْقِهِ » که چنانکه
 الله تعالى آفرید ایشان آفریدند ، « فَتَشَابَهُ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ » تا آفرینش الله و
 آفرینش انبازان وی بهم مانست [ورجحان و سزا برایشان پوشیده ماند و شوریده
 کشت] ، « قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ » بگوی الله تعالی است آفرید کار هر چیزی
 از آفریده ، « وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ^(۱۶) » و اوست آن یکتای [کم آورنده هر
 چیز] باز شکننده هر کام [فرود آورنده هر برتر] .

النوبة الثانية

قوله تعالى : « اللهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَى » پس از آنکه منکران بحث
 گفتند : « ائذا كنا تراباً ائنا لفي خلقٍ جديدٍ » خبر داد جل جلاله از کمال قدرت
 و شواهد فطرت خویش در آفرینش اول در رحم مادر و اظهار صنع خود در تقلب
 احوال بنده تا برایشان حجت باشد که آن خداوند که قادر است بر آفریدن بنده
 در رحم مادر بر آن صفت قادر است که او را پس از فنا باز آفریند و بروی دشوار
 ناید . « اللهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَى » من العدد والذكر والانثى و الصورة والشكل
 والسعادة والشقاوة ، « وما تغيضُ الارحامُ » - غاض - هم لازم است وهم متعدی ، اگر
 لازم نهی این ماء مصدر است یعنی و غيض الارحام و از دیاد ها ، و اگر متعدی بود
 تقدیر آنست که : وما تغيضه الارحام ای تنقصه من الجنين وهو غير المخلوق فتلده
 سقطاً وما تزاد على الغيض فتلده تاماً ؛ و گفته اند که این نقصان مدت حمل است
 که فرزند بشش ماه آید ، « وما تزاد » آنست که بنه ماه بر گذرد و بیفزاید تا
 بدو سال بمذهب بو حنیفه و تا بچهار سال بمذهب شافعی . . قال حماد بن سلمه :
 انما سمي هرم بن حيان هرماً لانه بقي في بطن امه اربع سنين . وقيل ان الضحاک
 بقي في بطن امه سنتين . وان محمد بن عجلان بقي في بطن امه ثلث سنين فشق عنه
 بطن امه و اخرج وقد نبتت اسنانه ؛ و گفته اند « ما تغيضُ الارحام » حیض است
 بوقت حمل که زن حامل چون حیض بیند نقصان در غذاء فرزند آید و در مدت

حمل بیفزاید که هر روزی را که حیض بیند روزی در طهر بیفزاید تانه ماه طهر بیند تمامی، اگر در مدت حمل پنج روز مثلاً حیض بیند فرزند بنه ماه و پنج روز آید. قال مجاهد: اذا هراقت المرأة الدّم وهي حامل انتقص الولدُ واذا لم تهرق الدّم عظم الولد و تمّ. و فی هذه الآیة دلیل علی انّ الحامل تحيض و الیه ذهب الشافعی، « و کلّ شیء عنده بمقدار » ای تقدیر من غیض الارحام و از دیادها و طول الجنین، و عرضه و حیوته و موته و رزقه و اجله. و قیل علم کلّ شیء فقدره تقدیراً.

« عالم الغیب و الشهادة » ای یعلم ما غاب عن خلقه و ما لم یغیب و یعلم الموجود و المعدوم، « الكبير » ای عظیم الشان، « المتعال » ای العالی علی کلّ شیء.

« سوء منکم » ای ذوسواء فی علم الله سبحانه، « من اسرّ القول و من جهر به » ای المسرّ منکم و الجاهر، ای هذا و ذاك سواء و اسرار القول اخفاؤه فی النفس و الجهر به اظهاره، « و من هو مستخف باللیل » قال مجاهد: ای مستتر بالمعاصی. و قال اهل اللغة الاستخفاء طلب الخفاء و هو ان یصیر بحيث لا یرى^۱، « و ساربٌ بالنهار » ای ظاهر بارز یعنی هو العالم بالظاهر فی الطرقات و المستخفی فی الظلمات. و المعنی سوء منکم من اسرّ منطقه او اعلنه و استتر باللیل او ظهر بالنهار فکلّ ذلك فی علم الله عزّوجلّ سوءٌ یقال سرب یسرب سر و باً اذا خرج. و قیل السارب الداخل فی السرب.

« له معقباتٌ » الهاء یعود الی من، و قیل الی الله معقبات یعنی معاقبات عقب و عاقب اذا تبع عقب من یقدمه و المعقب و المعاقب مثل قوله معجزین و معجزین یقال معقب و الجمع معقبه و المعقبات جمع الجمع و هم الحفظة الکرام البررة علی کلّ انسان ملک باللیل و ملک بالنهار. و قیل عشرة باللیل و عشرة بالنهار تعاقب فی النزول الی الارض بعضهم باللیل و بعضهم بالنهار، « من بین یدیه » الانسان، « و من خلفه یحفظونه من امر الله » ای بامر الله سبحانه ممّالم یقدر فاذا جاء القدر

خلوا بينه وبينه . جاء رجلٌ من مرادٍ الى عليّ (ع) وهو يصلى فقال احترس فانّ
 ناساً من مرادٍ يريدون قتلك ، فقال انّ مع كلّ رجلٍ ملكين يحفظانه ممّالم يقدر
 فاذا جاء القدر خليا بينه وبينه . وقال كعب : لولا انّ الله عزّ وجلّ و كّل بكم
 ملائكةٌ يذّبون عنكم في مطعمكم ومشرّبكم وعوراتكم اذن يتخطّفكم الجنّ . وقال
 الحسن : يحفظونه من امر الله اى عن امر الله ، يعنى حفظهم اياه عن امر الله لامن عند
 انفسهم اى ذلك ممّا امرهم الله به لانّهم يقدرّون ان يدفعوا امر الله . وقال ابن جريح :
 هو مثل قوله عزّ وجلّ عن اليمين وعن الشمال قعيدٌ ، فالذى عن اليمين يكتب
 الحسنات والذى عن الشمال يكتب السيئات ، « يحفظونه » اى يحفظون عليه كلامه وفعله
 بامر الله . وروى عن الضحّاك عن ابن عباس قال : هم الحرس والرّجال يتعقبون على
 الامراء والسلاطين يحفظونهم من امر الله على زعمهم فاذا جاء امر الله لم ينفعوا
 شيئاً . وقيل يحفظونه من المخلوقات كالعقارب والحيات وكلّها من امر الله . وقيل الهاء
 فى له يعود الى النّبى (ص) اى لمحمّدٍ معقبات من الله تعالى يحفظونه عن الاعداء
 وذلك حين همّ به اربد و عامر فكفا هما الله ويأتى ذكرهما ، « انّ الله لا يغيّر
 ما بقومٍ حتى يغيّروا ما بانفسهم » اى لا يسلب قوماً نعمةً حتى يعملوا بمعاصيه
 ومثله قوله ذلك : « بانّ الله لم يك مغيّراً نعمةً انعمها على قومٍ » الآية . . .

روى عبدالله بن عمران رسول الله (ص) قال : انّ الله عزّ وجلّ عبداً انعم
 عليهم نعماً يقرّها فيهم ما بذلّوها فاذا بذلّوا بها تزعها منهم وحوّلها الى قومٍ يبذلونها ،
 وفى معناه انشدوا :

جيراننا جار الزمان عليهم لَمّا اسأوا رعية الجيران

« واذا اراد الله بقومٍ سوءً فلا مردّ له » اى اذا اراد الله بقومٍ صرف نعمة عنهم
 حملهم فيها على البطر والبخل ، واذا اراد بهم عذاباً^١ فلا مردّ لعذابه ، « ومالهم
 من دونه » اى من دون الله ، « من والٍ » يلى امره فينصره ، وهو اسم الفاعل من
 ولى يلى ، اذا تولّى تدبير شئ والولى بمعناه .

« هو الَّذی یریکم البرق » یروی عن علی بن ابی طالب (ع) وغیره : اَنَّ البرق مخاریق من النَّار فی ایدی الملائکة تزجر بها السَّحاب ، « خوفاً و طمعاً » خوفاً للمسافر و طمعاً للحاضر لِاَنَّ المسافر یخاف من المطر ویتأذی به . - قال الله عزوجل : « اذی من مطر » والحاضر یطمع فی المطر اذا رای البرق لِانه ینتفع به . و قیل خوفاً من الصَّواعق الَّتی تَکون مع البرق و طمعاً فی الغیث ، و نصبهما علی الحال ای خائفین طامعین ، کقولہ : « یا تُبَیِّنُکَ سَعِیاً » . و قیل نصبٌ علی المفعول له ای للخوف و الطمع ، « و ینشیءُ السَّحاب » ای و ینخلق السَّحاب المنسحب فی الهوآءِ ، « الثَّقَالِ » بالمآءِ . قیل هو بخار یرتفع من البحار و الارض فیصیب الجبال فیستمسک و یناله البرد فیصیر ماءً و ینزل .

« و یسبِّح الرَّعد بحمده » الرَّعد ملک یسبِّح . و قیل ملک یصوِّت بالسَّحاب کالحدادی بالابل ، « و الملائکة » وهم اعوان الرَّعد ، « من خیفته » ای یسبِّح الملائکة من خشية الله ، و قیل من خيفة الرَّعد . وعن ابن عباس انه قال من سمع صوت الرَّعد فقال سبحان الَّذی یسبِّح الرَّعد بحمده و الملائکة من خیفته و هو علی کُلِّ شیءٍ قدير ، فان اصابته صاعقة فعلى دیته . و یروی عنه ایضاً اَنَّ الرَّعد ملکٌ یسوق السَّحاب و اَنَّ بحور الماء لفی نفرة ابهامه و انه موکل بالسَّحاب یرفہ الی حیث یؤمر و انه یسبِّح الله فاذا سبِّح الرَّعد لا یبقی ملکٌ فی السَّماءِ الا رفع صوته بالتسبیح فعندھا ینزل القطر . و کان رسول الله (ص) اذا سمع الرَّعد و الصَّواعق قال : اللهم لا تقتلنا بغضبك ولا تهلكنا بعذابك و عافنا قبل ذلك ، « و یرسل الصَّواعق » - مردی بود از فراغه عرب ازین کافر دلی ناپاک متمرد ، رسول خدا (ص) مردیرا فرستاد تاویرا بخواند ، آن مرد گفت یا رسول الله انه اعنی من ذلك ، آن دشمن خدا و رسول از آن شوختر است کہ فرمان برد ، رسول (ص) باز گفت اذهب فادعه لی ، رو اورا بر من خوان ، مرد برفت و اورا گفت یدعوك رسول الله - رسول خدا ترا میخواند ، آن کافر گفت و ما لله آمین ذهب هو او من فضة او من نحاس ، مرد باز آمد گفت یا رسول الله من می گفتم کہ آن کافر ناپاک فرمان نبرد او بمن چنین و چنین گفت ، رسول خدا گفت ارجع الیه فادعه ، یکبار دیگر باز شو و اورا بر خوان ، مرد باز گشت و اورا

خواند و جواب همان شنید ، مرد باز گشت ؛ رسول خدا سؤم بار فرستاد ، بار سوم چون آن کافر سخن بیهوده در گرفت ربّ العزّه صاعقه‌ای فرو گشاد از آسمان آتش در وی افتاد و سوخته گشت ، در آن حال جبرئیل آمد و این آیت آورد :

« ویرسلُ الصّواعق فیصیب بها من یشاء وهم یجادلون فی اللّهِ » .

ابن عباس گفت این آیت و آیت پیش : « له معقباتُ » هر دو در شأن دو مرد فرو آمد یکی عامر بن الطفیل دیگر اربد بن ربیع هر دو در حق رسول خدای (ص) مکر ساختند و ربّ العزّه آن مکر و ساز بد ایشان فراسر ایشان نشاند ، این عامر پیش رسول خدا آمد گفت یا محمد مالی ان اسلمت ؟ اگر مسلمان شوم مرا چه بود و در کار من چه حکم کنی - رسول (ص) گفت : لك مال المسلمین و علیك ما علیهم - هر چه مسلمانان را بود ترا همان بود و هر حکم که بر ایشان رانند بر تو همان رانند ، عامر گفت : تجعل لی الامر بعدك - آن خواهم که کار خلق و ولایت پس از تو بمن سپارند تا خلیفه تو باشم و بجای تو نشینم ؛ رسول خدا (ص) گفت که این نه کاریست که در دست من بود که این بفرمان و حکم الله تعالی بود آنرا که خواهد دهد ، گفت یا محمد تجعلنی علی الوبر و انت علی المدر - آن خواهم که تو بر اهل مدر کاررانی و پیش رو باشی و من بر اهل وبر ، رسول (ص) گفت این چنین راست نیاید و سخن کوتاه کن ، گفت ای محمد پس مرا چه خواهی داد ؟ گفت : اجعل لك اعنة الخیل تغزو علیها ، ترا لشکری دهم تا سر خیل ایشان باشی و غزا کنی ، گفت آن خود مرا راستست ، امروز اسلام را چه کنم و از بهر تو چرا گردن نهم ؟ و پیش از آن با اربد راست کرده بود که چون من با محمد بسخن در آیم تو از پس وی در آی و او را زخم کن ، آن ساعت بچشم اشارت کرد ^۱ و اربد خواست که شمشیر از نیام بر کشد چهار انگشت بر آمد و بر جای بماند هر چند جهد کرد تا بر کشد نتوانست تا رسول (ص) باز نگریست بجای آورد ^۲ که ایشان سازید ساخته‌اند و مکر کرده‌اند گفت : « اللّهم اکفنیهما بما شئت » - فارسل الله علی اربد صاعقه فی یوم

۲ - نسخه ج : و بنور معجزه

۱ - نسخه ج : بچشم همی نمود و اشارت همی کرد

صائفٍ صاحٍ فاحرقته وولى عامر هارباً وقال يا محمد دعوت ربك فقتل اربد والله
لاملائها عليك خيلاً جرداً وفتياناً مرداً ، فقال رسول الله (ص) يمنعك الله من ذلك و
ابنا قبيلة ١ ، يريد الاوس والخزرج فنزل عامر بيت امرأة سلوئية فلما اصبح ضم
عليه سلاحه وخرج وهو يقول واللات لئن اصحر محمد الى وصاحبه يعنى ملك الموت
لانفذتهما برمحي فلما رأى الله ذلك منه ارسل ملكا فلطمه ببخاخه فاذا راه فى التراب
وخرجت على رأسه غدة فى الوقت عظيمة فعاد الى بيت السلوئية و هو يقول غدة
كفدة البعير وموت فى بيت السلوئية ثم دعا بفرسه فركبه ثم اجراء حتى مات على
ظهره فاجاب الله دعاء رسوله (ص) وقتل عامراً بالطاعون واربد بالصاعقة .

فذلك قوله عز وجل : « ويرسل الصواعق » جمع صاعقه و هى نار تسقط من
شدة البرق تحرق ما اصابته . وتستعمل ايضاً فى الامر الشديد المهلك ، « فيصيب
بها من يشاء » - قال ابو جعفر الباقر (ع) يصيب المسلم وغير المسلم ولا يصيب
ذاكراً ، « وهم يجادلون فى الله » جدالهم فى الله مجادلتهم لرسوله فى عبادتهم الاوثان
والواو يصلح للحال ويصلح لعطف الجملة على الجملة ، « وهو شديد المحال » اى
والله شديد القوة والغضب . وقيل شديد الاخذ والانتقام . وقيل شديد الالهلاك بالمحل
وهو القحط . وقيل شديد المحال يوصل المكروه الى من يستحقه من حيث لا يشعر
وفى الميم قولان : احدهما ان الميم اصلى يقال محله اذا عرضه للهلاك وكذلك
ماحلته محالاً اذا قاوتته حتى يتبين ايكما اشد ، والقول الثانى ان الميم زيادة
والكلمة من الحول و الحيلة . فقال ابن عباس شديد الحول ، وقال قتادة شديد
الحيلة .

قوله : « له دعوة الحق » اى كلمة التوحيد لا اله الا الله ، اى لا يحق احد ان
يدعى الها الا هو - اوست كه سزد كه اورا خدای خوانند و ديگرى را سزد و
معنى ديگر له دعوة الحق : اوست سزای آن كه خلق را با پرستش او خوانند ، معنى
ديگر : اوست كه خلق را فردا از خاك باز خوانند تا بيرون آيند و تواند . وقيل له
دعوة الطلب الحق اى مرجو الاجابة ودعاء غير الله لا يجاب . وهو قوله : « والذين

١- قبيلة بنت كاهل بن عنده قضاعيه ، مادر اوس و خزرج .

يدعون من دونه ، يعنى الاصنام ، « لا يستجيبون لهم بشيء » ، اى داعى الاصنام كالعطشان يمد يده الى البشر ، « ليلبغ » الماء ، « فاه » من غير حبل ولا دلو ، « وما هو ببالغه » اى ان الاصنام لا تنفعه ولا تستجيبه كمن يبسط كفيه الى الماء يشير اليه بيده و يدعوه بلسانه فالماء لا يستجيب له والاستثناء من الاستجابة اى لا يستجيب الصنم الا كاستجابة الماء داعيه . قال الضحاك كما ان العطشان اذا بسط كفيه الى الماء لا ينفعه مالم يقبضهما ويجمع الانامل ولا يلبغ الماء فاه مادام باسطاً كفيه كذلك الاصنام لا تملك لهم ضرراً ولا نفعاً ولا موتاً ولا حياةً ولا نشوراً ، « وما دعاء الكافرين ، الله ، الا فى ضلال » فان اصواتهم محجوبة عن الله عز وجل . وقيل ومادعاء الكافرين الاصنام الا فى ضلال لا يجدى شيئاً .

« ولله يسجد من فى السموات والارض » سجود تعبد وانقياد ، « طوعاً » يعنى سجود الملائكة والمؤمنين ، « وكرهاً » من اكره على الايمان يعنى خوف بالسيف فكان اول دخوله كرهاً ، اين طواعيت و كراهيت در سجود اهل زمين است كه آسمانيان بطوع و طبع سجود مى كنند و در ايشان هيچ كراهيت نيست . اما زمينيان قومی بطوع سجود كنند كه مسلمان زانند يا بطوع مسلمان شدند و قومی را با كراه و شمشير مسلمان كردند ، بد ايت كار ايشان كره بود پس طوع شد . و قومی منافقان اند كه بظاهر اسلام دارند و بكره سجود مى كنند . و روا باشد كه سجود بمعنى خضوع و انقياد بود ، و ليس شئ الا وهو يخضع لله عز وجل وينقاد له . و گفته اند سجود بكره اينست كه تفسير كرد گفت : « وظلالهم بالغدو والآصال » چنانك جاى ديگر گفت : « يتفيؤ ظلاله عن اليمين والشمائل سجداً لله وهم داخرون » اى صاغرون كار هون . قال مجاهد : ظل المؤمن يسجد طوعاً وهو طابع وظل الكافر يسجد طوعاً وهو كاره ، الغدو جمع غداة كفى جمع قناة والآصال جمع اصيل . وقيل جمع اصله وأصل جمع اصيل وهو ما بين العصر الى المغرب .

« قل ، يا محمد للكفار ، « من رب السموات والارض » استفهام تقرير و استنطاق فانهم يقولون الله فاذا قالوها « قل الله » اى هو الله كما قلتم . مى گوید

ای محمد از ایشان پرس که آفرید کار آسمانها وزمین کیست ایشان جواب دهند و گویند الله که جز ازین جواب نیست ، چون ایشان اقرار دادند ، تو گوی چنین است که شما می گوئید که آفرید کار الله تعالی است و آنکه این اقرار برایشان حجت کن و گوی : « فَاَتُخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ اَوْلِيَاءَ » استفهام انکار علی شر کهم بعد اقرار هم ، ایشان را بگوی چون اقرار می دهید که آفرید کار اوست ، فلم اتخذتم من دونه اولیاء . چرا جز از الله تعالی بتان ، ا بخدائی گرفتید و روز حاجت را و دفع مضار خود را ساخته اید ، و ایشان آند که خود را بکار نیابند ، نه آورد سودی توانند نه باز برد گزندی ، چون از خود عاجز اند از کار دیگران عاجز تر باشند . ثم ضرب مثلاً للذی یعبد الاصنام والذی یعبد الله فقال : « قل هل یتوی الاعمی والبصیر » یعنی المشرك والمؤمن ، « ام هل یتوی الظلمات والنور » یعنی الشرك والایمان ای لیسابسوآء . قرأ عاصم وحمزة والکسانی « یتوی الظلمات والنور » بالیاء و قرأ الباقون بالتاء ، اینجاسخن منقطع گشت ، پس گفت : « ام جعلوا الله بل اجعلوا الله شرکاء ، « خلقوا » مثل ما خلق الله تعالی ، « فتشابه الخلق علیهم » ای اشتبه مخلوق الله بمخلوق الشرکاء عندهم فمن اجل ذلك جعلوهم شرکاء ، و هذا استفهام انکار ای لیس الامر هكذا حتی یشبه الامر و يجعلوهم شرکاء بل الله سبحانه هو المتفرد بالخلق ، وهو قوله : « قل الله خالق کل شیء » دخل فيه المخلوقون بصفاتهم و افعالهم والمخلوقات بصفاتهما و افعالهما والمخاطب لا یدخل فی الخطاب ، « وهو الواحد المتفرد بالخلق والاحداث ، « القهار » یقهر کل شیء بقدرته .

قال الازهری الواحد فی صفة الله عز وجل له معنیان : احد هما انه واحد لانظیر له و لیس کمثله شیء ، تقول العرب فلان واحد قومه و واحد الناس اذا لم یکن له نظیر ، و المعنی الثانی انه اله واحد و رب واحد لیس له فی الهیته و ربوبیته شریک لان المشرکین اشرکوا معه الهة و کذبهم الله تعالی فقال : الهکم اله واحد وهو الواحد القهار .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « الله يعلم ما تحمل كل أنثى » احاط الحق سبحانه بالمعلومات علماً وامضى بالكائنات حكماً فلامعلوم يعزب عن علمه ولا مخلوق يخرج عن حكمه تعالى قدره عن سمات النقص و تقدس وصفه عن صفات العيب - ثنائى است كه الله تعالى بر خود مى كند ، جل ثناؤه و عز كبرياؤه ، خود را خود مى ستايد كه وى تواند كه خود را ستايد و ثناء وى است كه ويرا شايد ، از آب و خاك چه آيد و ثناء آب و خاك تا كجا رسد و اگر چند بكوشد بسزا و قدر الله تعالى كى رسد ، عقل بفرسايد و وهم بگدازد و بمبادى اشراق جلال وى نرسد ، او كه ويرا ستايد دريا مى پالايد و چراغست كه در روز مى افروزد ، پيدا است كه چراغ در نور روز چه افزايد .

وصف توجه جاي حكمت انديشانست خاك كف تو سرمه دل ريشانست
شاهان جهان پاى ترا بوسه دهند عشق تو چه كار و بار درویشانست

« الله يعلم » خداست كه داناست و در دانائى يكتاست و نهانش چون آشكار است ، باريك بين و نهان دان و شيرين صنع و نيك خداست ، هر ذره اى از ذرات موجودات ، در زمين و در سماوات ، چه آشكارا و چه نهان ، چه در روز روشن ، چه در شب تاريك ، جنبش همه مى بيند ، آواز همه مى شنود ، اندیشه همه مى داند . آن كودك كه اندر شكم مادر بيمار و در آن ظلمت رحم بنالد ، آن ناله وى مى شنود و درد ويرا درمان مى سازد .

گفته اند كه چون آن كودك از درد بنالد ، داروئى ياطعامى كه شفاء وى در آن بود مادر را در دل افتد و آرزوى آن طعامش پديد آيد بخورد و شفاء آن كودك در آن بود ، تا در رحم مادر بود او را در حمايت و رعايت خود مى دارد ، بعد از آن كه صدهزاران عجيب حكمت و بدايع فطرت بحكم عنايت از روى لطافت

در نهاد و هیکل وی پدید کرده ، از بینائی و شنوائی و دانائی و گیرائی و روائی ، قدی خیزرانی ، روئی ارغوائی ، صورت آشکارا و سرش نهانی و ربّ العزّه بر بنده این منت می نهد و شکر آن در می خواهند .

در تورات موسی است : (من ائصف منی لخلقى صوّرت و خلقت و رزقت ثم قلت لهم تصدّقوا ممّا رزقتکم علی المسکین بدرهم ، اجعله لكم عشرأ و ان اعطيتموه عشرأ اجعلها مائة و ان اعطيتموه مائة جعلتها لكم الفأ و لا ینفد خزائنی و لا اضیع اجر المحسنین) .

چون از رحم مادر بیرون آید و قدم درین سرای بلیات و نکبات نهد ، گوشوانان^۱ و نگهبانان بروی گمارد .

چنانک گفت جلّ جلاله : « له معقباتٌ من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله » ، در خبرست که ده فریشته بروی گمارد : یکی بر راست ، یکی بر چپ ، یکی در پیش ، یکی در قفا ، دو بالای سر ، دو بر چشم ، دو بر دهن ؛ این ده فریشته کماشتگان حواند نگهبانان^۲ بنده از بدها و آفتها ، این فریشتگان روزند چون شب در آید با آسمان باز شوند و ده دیگر بجای ایشان باز آیند . و فی ذلک ما روی ابو هریره قال قال رسول الله (ص) : - یتعاقبون فیکم ملائکة باللیل و ملائکة بالنهار و یجتمعون فی صلوة الفجر و صلوة العصر ، ثم یرج الذین یأتوا فیکم ، فیسئلهم ربّهم کیف ترکتُم عبادی ؟ فیقولون تر کناهم وهم یصلّون . اکر کسی گوید معلوم است که فریشتگان قضاء الله را رد نتوانند ، پس بودن فریشتگان با بنده چه فایده کند ؟ - جواب آنست که قضاء الله بر دو قسم است : قضاء لازم و قضاء جایز .

قضاء لازم آنست که ربّ العزّه تقدیر کرد و حکم راند که از آسمان فرو آید و ناچار ببنده رسد ، فریشتگان این حکم را دفع نتوانند کرد و نه بهیچ فعل

۱- ظاهراً : گوشداران یعنی محافظت کنندگان .

۲- نسخه الف : گوشداران .

از افعال بنده از خیرات و صدقات این قضا بگردد و فریشتگان بنده را باین قضا باز گذارند ، چنانک در خبر است : « فاذا جاء القدر خلوا بینہ و بینہ » ؛ اما قضاء جایز آنست که : قُضی مجیبہ ولم یقض حلولہ و وقوعه بل قضی صرفه بالتَّوبۃ و الدَّعَاء و الصَّدقۃ والحفظۃ ؛ و ازینجا گفته اند : « الصَّدقۃ تردّ البلاء » .

و در روز کار عیسی (ع) مردی کازر جائی بگذشت ، عیسی درونگرسست ، بدیده معجزت آن قضاء جایز بدید که روی بوی نهاده ، عیسی گفت این مرد همین ساعت از دنیا برود ، ساخته باشید تا بروی نماز کنیم ، آن کازر رفت بشغل خویش و آن ساعت در گذشت و کازر باز آمد ، حواریان گفتند یانبی الله آن ساعت گذشت و مرد زنده است حکم نواز کجا بود ، عیسی (ع) آن مرد را پرسید که این ساعت چه خیر کردی ؟ گفت دو درویش را دیدم گرسنه و دو قرص داشتم بایشان دادم ، گفت از آن پس چه دیدی ؟ گفت پشته ای که داشتم در میان آن ماری سیاه بود از آنجا بیرون آمد بندی محکم بردهن وی نهاده ، عیسی گفت آن قضاء جایز بود صدقه آن را بگردانید . و ربّ العزّه در ازل همین حکم کرده که چون بنده صدقه دهد بلازوی بگرداند ؛ و یشهد لذلك قصّة یونس (ع) .

« انّ الله لا یغیّر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم » - عیروا السنتم عن حقایق ذکره ، فغیّر قلوبهم عن لطائف برّه ، و رذبان و وارد دل درهم بسته و بهم پیوسته ، تا اوراد اذکار بر زبان بنده روانست ، واردات انوار در دل وی تابانست ، و تاجوارح و ارکان بنده بنعت ادب در نماز است جان و روان وی در حضرت راز و نازست . و بر عکس این تا بر زبان بنده بیهده میرود ، دل وی در غفلت می بود و تا قدم از دایره فرمان بدر می نهد ، حلاوت ایمان بدل وی راه نیابد ، « و اذا اراد الله بقوم سوءً فلا مردّ له » لکن چون الله تعالی خواهد که دل وی نهبه شیطان شود و بدام ابلیس آویخته گردد ، جهد وی چه سود دارد و حکم ازل را رد کی تواند . بلعام باعورا چهار صد سال در تسبیح و تقدیس عمر بسر آورده بود و چهار صد مسجد و رباط بنا کرده بود و در پناه اسم اعظم راه اخلاص رفته بود ، هوائ نفس او برو مستولی گشت تا دعائی کرد بر موسی ، او را گفتند ای بلعام اگر تو تیری در موسی اندازی او

پوشیده اصطناع است ، جوشن « واصطنعتك لنفسي » کرد وی در آمده ^۱ و قضا
 و قدر هر دو دست در هم داده و او را بر آن داشته که آن تیری که پرورده چهارصد
 سال عبادت بود از کنانه اخلاص بدست دعوت بر آورد و در کمان اجابت نهاد ،
 بیازوئی که پرورده اسم اعظم بود در کشید و بی محابا بر قدم موسی زد تا موسی
 چهل سال در تیه بماند ، از آنجا که رخت بر گرفت همانجای رخت بنهادی ،
 موسی دل تنگ گشت گفت مرا چه بود که در تیه بمانده ام ، گفتند تیر بلعام بر
 قدم تو آمده است ، موسی گفت و ما را خود دعائی مستجاب نیست ؟ گفتند هست ،
 هر آنچ باید بخواه . گفت ای بلعام بدمرد ما را نیز در کنانه کلیمی تیر دعوتی است
 که در هر که اندازیم دماروی بر آریم ، آنکه ید بیضا در کنانه کلیمی کرد ، تیر
 استقامت بر کشید ، در کمان : « اشرح لی صدري » نهاد ، بیازوی : « سنشد
 عضدك » در کشید ، برسینه بلعام زد ، گفت الهی در بهینه وقت ، بهینه چیز ازو
 و استان ؛ گفت بهینه وقت اینست و بهینه چیز ایمانست ، « فمثلہ کمثل الکلب »
 ایمان ، مرغ وار از آن بیچاره بر پرید و اسم اعظم ازوی روی پوشید .

اینست که رب العالمین گفت : « و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له و ما لهم
 من دونه من وال » ای اذا اراد الله بقوم سوء و فردوا عنهم حتی يعملوا و یختاروا
 ما فیہ بلاؤهم فیمشوا الی هلاکهم بقدمهم . کما قال قائلهم :

الی حتفی مشی قدمی اری قدمی اراقی دمی

« ولله یسجد من فی السموات و الارض طوعاً و کرهاً » بر زبان تفسیر ، سجود
 کافر سجود کره است از آنک بوقت محنت در حال شدت دفع گزند خویش را سجود
 کند و تواضع نماید ^۲ ، چنانک مصطفی (ص) حصین خزاعی را گفت : کم
 تعبد الیوم الهی ؟ - فقال سبعة ، واحداً فی السماء و ستة فی الارض ، فقال ایتهم تعبه
 لرغبتک و رهبتک ؟ - قال الذی فی السماء . بر مقتضی این قول ، هر که خدا را سجود
 کند طمعی را ، جلب نفعی یا دفع ضرری را ، آن سجود کراهیت است نه سجود طواعیت ،

۱- در نسخه ج این جمله اضافه است : قبله او را تاب نداری .

۲- نسخه ج : سجود کردند و تواضع نمایند .

سجود طوعی آنست که محض فرمانرا واجلال عزّت حق را کند ، نه در آن شوب طمع بود نه امید عوض ، نه بیم از محنت ، شخص در سجود و دل در وجود و جان در شهود ، شخص با وفا و دل با جفا ^۱ و جان با صفا .

آن صدر طریقت بویزید بسطامی را بنخواب نمودند که یا بایزید : خزائننا مملوءة من العبادة ، تقرّب ، الينا بالانكسار والذلة - در گاه مارا رکوع و سجود بی انکسار دل و صفاء جان بکار نیاید که خزائن عزّت ما خود پراز رکوع و سجود خداوندان دلست ، چون بدر گاه ما آئی درد دل بر جام جان نه و بحضرت جانان فرست که درد دل را بنزدیک ما قدریست .

پیر طریقت گفت : توحید در دل‌های مؤمنان بر قدر درد دلها بود ، هر آن دلی که سوخته تر و درد وی تمامتر با توحید آشناتر و بحق نزدیکتر :
بی کمال سوز دردی نام دین هر گز مبر بی جمال شوق و صلی تکیه بر ایمان مکن

۳ - النوبة الاولى

قوله تعالى : « انزل من السماء ماء » ، فرو فرستاد از آسمان آبی ، « فمات اودية » ، برفت رود های آب ، « بقدرها » ، باندازه آن | رود بار چندان که بر تاوست ^۲ و در آن کنجید] ، « فاحتمل السيل زبداً رايياً » ، بر سر گرفت سيل کفی ایستاده بر سر آب ، « ومما يوقدون عليه في النار » ، واز آن چیزها که آتش می‌فروزند بر آن ، « ابتغاء حلية او متاع » ، بطلب وجستن زیوری یا پیرایه ای ، « زبد مثله » ، هم کفی است راسب ^۳ در زیر آن چنانک آن کف است رابی ^۴ بر سر آب ، « كذلك يضرب الله الحق و الباطل » ، چنان ^۵ می‌زند الله تعالی حق و باطل را مثل ، « فاما الزبد فيذهب جفاء » ، اما کف [زیرین بشود آن بیاز انداخت سيل آنرا] بکران رود ، « واما ما ينفع الناس فيمكث »

۱- نسخه ج : باحیا . ۲- بر تاوست : توانائی داشت . ۳- راسب : هر چیز که در نه آب نشیند . ۴- رابی : فزون شونده و جنبنده . ۵- نسخه ج : چنانست

فی الارض . ، واما آنج مردم را بکار آید و سودمند است در زمین بماند بدرنگ ،
 « كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ ^(۱۷) » ، چنین زند الله [باین نیکوئی] مثلها .

« لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ الْحُسْنَى » ، آنان که خداوند خویش را پاسخ
 نیکو کردند [ایشانراست نیکوئی امن جاوید و بهشت باقی] ، « وَ الَّذِينَ لَمْ
 يَسْتَجِيبُوا لَهُ » ، وایشان که پاسخ نیکو نکردند او را ، « لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي -
 الْأَرْضِ جَمِيعًا ، اگر ایشانرا فردا هرچه درین جهان چیزست و بود و خواهد
 بود ، « وَ مِثْلَهُ مَعَهُ » ، و هم چندان با آن ، « لَافْتَدَوْا بِهِ » ، ایشان بآن خویشان
 باز خریدند [از آتش و عذاب] « أَوْلَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ » ، ایشانند که
 ایشانراست شماربد ، « وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ ^(۱۸) » ، و جایگاه ایشان دوزخ
 و بد جایگاه که آنست .

« أَفَمَنْ يَعْلَمُ » ، کسی که می داند ، « إِنَّمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ الْحَقَّ ،
 که آنج فرورستاده آمد بتواز خداوند تو راستست و درست ، « كَمَنْ هُوَ أَعْمَى »
 او چنان نابینا دل است [که نه راست بیند و نه درست داند] ، « إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ
 أُولَئِكَ إِلَّا بَابَ ^(۱۹) » ، راستی او دریابند و پند ایشان پذیرند که خداوندان مفرزند .

« الَّذِينَ يُوَفُّونَ بِعَهْدِ اللَّهِ » ، ایشان که راست بنمایند ^۱ و راست می دارند
 پیمان خدای ، « وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ ^(۲۰) » ، و بنه شکنند پیمان محکم بسته او .
 « وَالَّذِينَ يَصِلُونَ » ، وایشان که می پیوندند ، « مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصلَ » ،
 آن چیز را که الله تعالی فرمود که پیوندند ، « وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ » ، و از خداوند
 خویش می ترسند ، « وَ يَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ ^(۲۱) » ، و می ترسند از شمار بد فردا .

« وَالَّذِينَ صَبَرُوا » ، وایشان که شکیبائی کردند [برپسندید ها و از
 ناپسندید ها و در دشواریها] ، « ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ » ، طلب دیدار خداوند خویش
 را [و ثواب او] ، « وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ » ، و نماز بهنگام پبای داشتند ، « وَ آتَقُوا
 مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً » ، و از آنج داشتند چیزی بدادند نهان و آشکارا ،

« و يَدْرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ » و باز زنند بنیکی بدی را ، « اُولَئِكَ لَهُمْ عَنَبِي الدَّارِ ^(۲۲) » ایشانراست سرانجام نیکو [و بهشت باقی] .

« جَنَّاتِ عَدْنٍ » بهشتهای همیشهای ، « يَدْخُلُونَهَا » درروند در آن ، « و من صلح » و هر که نیکو بود ، « من آبائهم و ازواجهم و ذرّياتهم » از پدران ایشان و از جفتان ایشان و فرزندان ایشان ، « و الملائكة يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ ^(۲۳) » و فریشتگان برایشان درآیند از هر دری .

« سلامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ » و می گویند درود بر شما بآن شکیبائی که کردید ، « فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ ^(۲۴) » ای نیکا سرانجام سرای [که ایشان یافتند] .

« و الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ » و ایشان که می شکنند پیمان خدای ، « من بعد میثاقه » از پس محکم بستن پیمان او ، « و يقطعون ما امر الله به آن يُوصِلَ » و می گسلند آنچه الله تعالی فرموده است به پیوند آن ، « و يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ » و بدکاری و تبه کاری می کنند در زمین ، « اُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ » ایشانند که ایشانراست دوری و نفرین ، « و لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ ^(۲۵) » و ایشانراست سرای بد [و بدحالی در سرای و بیرون شدن بد ازین سرای] .

« اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ » الله تعالی می گستراند و می گشاید روزی او را که خواهد ، « و يَقْدِرُ » و تنگ تر می راند و تنگ می دارد برو که خواهد ، « و فرحوا بالحیوة الدنّیة » و شادند بزندگانی این جهانی ، « و ما الحیوة الدنّیة » و نیست زندگانی این جهان ، « فی الآخرة » در برابر آن جهان ، « الْأَمْتَاعِ ^(۲۶) » مگر اندکی ناپاینده بر هیچ بنده .

« و یقول الذّین کفروا » و می گویند کافران ، « لولا أنزل علیه آیهٌ من ربّه » چرا برو از آسمان فرو فرستاده نمی آید آیتی از خداوند او [چنانکه ما میخواستیم از او] ، « قل إن الله یضلّ من یشاء » گوی که الله تعالی گم کند از راه خویش او را که خواهد ، [اگر آیت شنود یانه ، معجزت بیند یانه] ، « و یهدی الیه من یشاء ^(۲۷) » و راه می نماید و می گشاید بخود او را که باز

کردد براستی با او .

النوبة الثانية

قوله تعالى : « أنزل من السماء ماءً » این باز مثلی دیگرست که الله تعالی زد حق و باطل را و ایمان و کفر را ، می گوید : مثل الحق فی ثباته و انتفاع صاحبه به و الباطل فی ذهابه و قلة انتفاع صاحبه به کمثل ماءٍ مطرٍ انزله الله من السحاب من جانب السماء ، « فسالت اوديةً » الاودية جمع وادٍ وهو الموضع الذي يسيل فيه الماء بكثرة ، « بقدرها » یعنی الكبير بقدر كباره و الصغير بقدر صغره . وقيل بقدرها ما قدر لها من ملئها ، « فاحتمل السيل » الذي حدث من ذلك الماء ، « زبداً رايياً » ای عالياً - والزبد وضر الغليان وخبثه ؛ آب صافی که مردم را در آن نفع بود مثل حق است و زبد مثل باطلست که نماید و نیاید ، معنی آنست که باطل اگر چه بر زبر حق شود در بعضی احوال باک نیست که آن بنماند و نه پاید و عاقبت سرانجام جز حق را و اهل آنرا نبود . آنکه مثلی دیگر زد پیش از آنک این یکی تمام شد گفت : « ومما توقدون عليه في النار ، قرأ حمزة و الكسائي - يوقدون - بالياء اذ لامخاطبة هاهنا ، ای يلقون الحطب في النار تحته ويسبكونه من الفلزات كالذهب والفضة والرصاص والصفير والنحاس ، « ابتغاء حلية » ای لا ابتغاء حلية هو الذهب والفضة يتخذ منهما حلية السيف و المركب والدواة وحلية النساء ، « او متاع » كالرصاص والنحاس والصفير منها يتخذ الاواني وما يتمتع به في الحضر والسفر ، « زبدٌ مثله » ای لهذه الفلزات اذا اغليت زبد وخبث مثل زبد الماء . قوله « زبد مثله » مبتداء و ممتا توقدون عليه خبره ، ای ومثل زبد الماء زبد ما يوقد عليه ، « كذلك يضرب الله الحق والباطل » ای مثل الحق والباطل ، « فاما الزبد » یعنی زبد الماء وخبث الحديد و الصفير والنحاس ، « فيذهب جفاءً » ای باطلاً من جفات القدر و اجفات اذا غلت و علا زبدها فاذا سكنت لم يبق منه شيء و بناءً فعالٍ ممتا يرمى و يطرح . وقيل جفا-

الوادى واجفا اذا نشف ، « واما ما ينفع الناس » ، الماء والحلى و الاوانى ،
 « فيمكث فى الارض » يشرب منه الحيوان و يُزرع به فيكون منه معاش الخلق و
 انتفاع الناس بالحلى و الامتعة ظاهرٌ ، « كذلك يضرب الله الامثال » فمثل المؤمن
 واعتقاده و نفع الايمان كمثل هذا الماء المنتفع به فى نبات و حيوية كل شىء و
 كمثل نفع الذهب والفضة وسائر الآلات التى ذكرناها لانهما كلها تبقى منتفعا بها
 ومثل الكافر و كفره كمثل هذا الزبد الذى يذهب و كمثل خبث الحديد و ما تخرجه
 النار من و سخ الفضة و الذهب الذى لا ينتفع به . « كذلك يضرب الله الامثال » اى
 كما يبين هذا بضر المثل كذلك يبين الله سائر المشكلات ، اينجا سخن تمام شد
 و منقطع گشت :

پس گفت : « للذين استجابوا لربهم » يعنى و تحذوه و صدقوا رسله ، همانست
 كه گفت : « استجيبوا لربكم » جاى ديگر گفت : « من بعدما استجيب له اجيبوا
 داعى الله » . « الحسنى » يعنى لهم الحيوية و الرزق و تضاعف الحسنات فى الدنيا و
 الجنة و الرؤية فى العقبى ، « و الذين لم يستجيبوا له » يعنى المشركين ، « لو ان
 لهم ما فى الارض جميعاً و مثله معه » اى ملكوا^۱ اموال الدنيا و ملكوا معها مثلهما ،
 « لا فتدوا به » لبذلوه ليدفعوا عن انفسهم عذاب الله و تقديره لو ان لهم ما فى الارض
 جميعاً و مثله معه . و قيل الفداء لا فتدوا به ، جاى ديگر از اين كشاده تر گفت^۲ :
 « ليفتدوا به من عذاب يوم القيامة ما تقبل منهم » ، « اولئك لهم سوء الحساب »
 يعنى المناقشة و من نوقش الحساب هلك . و قيل سوء الحساب الذى معه التويخ و
 التقرير . قال فرقد : قال لى ابراهيم يا فرقد اتدرى ما سوء الحساب ؟ قلت لا ، قال
 ان يحاسب العبد بذنبه كله لا يغفر له منه شىء ، « و ماؤيهم جهنم » اى مرجعهم
 الى النار ، « و بش المهاد » المستقر جهنم .

قوله : « افمن يعلم انما انزل اليك » اين آيت در شأن حمزه فرو آمد و
 بوجهل ، و حمزه مردى بود مهيب باحشمت و باقوت و قریش اورا عظيم حرمت

۱ - نسخه الف : اى لو ملكوا .

۲ - نسخه الف : جاى ديگر گفت از اين كشاده تر گفت .

داشتندی و از بطش و باس وی هراسیدندی و تادر جاهلیت بودی پیوسته حمایت و رعایت رسول خدا (ص) کردی و او را دوست داشتی و از بیم وی کس را زهره نبودی که رسول را رنجانیدی؛ وقتی بصید رفته بود، بوجهل فرصت یافت با جمعی کفار مکه قصد رسول خدای کردند و او را برنجانیدند، حمزه آن ساعت در آن صحرا از پی آهوئی همی راند، آهو روی باوی کرد بزبانی فصیح گفت ای حمزه ترا شغلی هست از صید من مهم تر و اولی تر، حمزه چون آن سخن بشنید او را عجب آمد عنان باز گرفت روی بمگه نهاد، هنوز در مکه نرفته بود که تقاضای دیدار جمال محمد عربی ناگاه از درون دل وی سر برزد، آتش مهر وی زبانه زد، با خود همی گفت کاشك محمد (ص) را دیدمی، نباید که دشمنی بروی ظفر یافته باشد؟ درین اندیشه بود که کنیزك وی پیش آمد گفت یاسیدی خبر نداری که بوجهل لعین با محمد (ص) چه کرد؟! چون دانست که تو بصید بیرون رفته ای^۱ از بطش و قهر تو ایمن گشته رفت و محمد را برنجانید و زخم کرد و ناسزا گفت، حمزه گفت و مرا نیز کاری عجیب پیش آمد آهوئی با من سخن چنین گفت و مرا در کار محمد (ص) بصیرتی تمام حاصل گشت!! همچنان خشم آلود بر گشت و بوجهل را طلب کرد، او را دید با جماعتی فریش گرد آمده، چون حمزه را از دور بدیدند آن جمع از بیم وی متفرق^۲ شدند و هر یکی گریختن را گوشه ای گرفت، بوجهل تنها ماند، حمزه گفت ای نامرد هیچ کس، ترا با محمد (ص) چه کارست و باوی چه حساب داری که او را رنجانی و ترا خود چه زهره آن بود که بگوشه چشم بدو بازنگری، این همی گوید و کمان بر سر وی همی زند تا جراحتهای در وی پدید کرد، پس حمزه از وی باز گشت و بخانق خدیجه آمد.

رسول خدای (ص) چون ویرا بدان صفت دید دانست که حمزه نه خود آمد که او را آورده اند و از جام هدایت او را شربتی داده اند، گفت یاعم چه غم خوری از آنک بوجهل مرا بزد، من از آن اندوهگن نهام و بآنک بوجهل مرا مکافات کردی شاد نهام^۳، شادی من بچیزی دیگر بود، حمزه گفت یا محمد شادی

۱- نسخه الف: تو بصید رفته. ۲- نسخه الف: آن جمع متفرق. ۳- نسخه الف: شادمانه ام.

تو در چه باشد تا من همان کنم ، رسول خدا (ص) گفت شادی من در آن بود که تو گوئی : « لا اله الا الله محمد رسول الله » حمزه در ساعت کلمه شهادت بگفت و مسلمان شد ، دل‌های مسلمانان باسلام حمزه قوی گشت .

رب العالمین در شأن ایشان آیت فرستاد که « افمن يعلم انما انزل اليك من ربك الحق » این حمزه است ، « كمن هو اعمى » این بوجهل است ؛ می گوید کسی که داند که آنچه بتو دادند از نامه و پیغام راست است و درست ، چون برابر بود با کسی که ناپینادل بود هیچ فرا حق نبیند و در نیابد . آنکه گفت : « انما يتذكر اولوا الالباب » پند کسی پذیرد که خرد دارد ، حق کسی بیند که بصیرت دارد .

« الذين يوفون بعهد الله ولا ينقضون الميثاق » این تفسیر « اولوا الالباب » اس ، می گوید عهدی که کردند و پیمانی که بستند ، روز ميثاق بوفاء آن عهد باز آمدند و هیچ نقض نکردند . و گفته اند وفاء عهد آنست که امر ونهی که ایشانرا الزام کردند در کتاب خدا و سنت مصطفی بجای آوردند و هیچ خلاف نکردند . وقيل عهده ان يطاع فلا يعصى وان يذكر فلا ينسى وان يشكر فلا يكفر ويراجع بالتوبة والمعذرة عند المعصية . قتاده گفت رب العزه در هیچ گناه آن مبالغت ننموده که در نقض عهد نموده که در قرآن بیست و اند جایکه آنست که بوفاء عهد می فرماید و از نقض آن بیم می دهد .

« والذين يصلون ما امر الله به ان يوصل » قيل هونصرة المؤمنين . وقيل صلة محمد (ص) . وقيل الايمان بجميع الانبياء من غير تفریق بينهم في النبوة . وقيل ان يوصل الزكوة بالصلاة والصيام والصيام بالحج والعمل بالقول ، واكثر المفسرين على انه الرحم امر الله بصلتها ونهي عن قطعها

قال النبي (ص) : « اعجل الخير ثواباً صلة الرحم واسرع الشر عقاباً البغي و يمين الصبر تدع الديار بلاقع » . وعن عبدالله بن عمرو قال : من اتقى ربه ووصل رحمه نسيء له في عمره واثري ماله واحببه اهله . وفي التوربة يا بن آدم اتق ربك

وبرّ والديك وصل رحمك امدّ لك في عمرك وايسر لك يسرك واصرف عنك عسرك؛
« ويخشون ربّهم » يعظّمونه و يخافون عذابه ، « و يخافون سوء الحساب » اى
يخافون ان لا تغفر سيئاتهم ولا تقبل حسناتهم . وقيل « سوء الحساب » شدة العذاب
والحساب الجزاء واعطاء الاستحقاق .

« والَّذِينَ صَبَرُوا » يعنى على طاعة الله . و قيل على المرأى والمصائب و
الحوادث ، « ابتغاء وجه ربّهم » اى طلب رضاء الله وتعظيمه ، « و اقاموا الصلوة »
المفروضة ، « و انفقوا مما رزقناهم سراً و علانية » يعنى الزكوة ، « و يدرؤن
بالحسنه السيئة » اى يدفعون بالتوبة المعصية وباضلة الجفوة و بالصفح الصفه و
بالصدقة العذاب ؛ وفى الخبر : اتبع السيئة الحسنه تمحها . وقال معاذ بن جبل يا
رسول الله اوصنى ، قال : « اذا عملت سيئة فاعمل بجنبها حسنة تمحها السر بالسر و
العلانية بالعلانية » . قال عبدالله بن المبارك هذه ثمانى خلال مسيرة الى ثمانية
ابواب الجنة . وقال ابوبكر الوراق هذه ثمانية جسور فمن اراد القربة من الله
والاتصال به عبرها ؛ « اولئك لهم عقبى الدار » يعنى العاقبة الحسنه ، اى اعقبهم الله
الجنة من اعمالهم الصالحة فى الدنيا ، اى عاقبة دنيا هم لهم لاعليهم و عقبى الشئ
منتهاه . وقيل كانت لهم بعد دار الدنيا .

« جنّات عدن » فهى بدل من عقبى الدار ، « جنّات عدن » اى دار اقامة ،
« يدخلونها » قرأ ابن كثير و ابو عمرو - يدخلونها - بضم الياء وفتح الخاء - مى
كويد در آرند ايشانرا در آن بهشتها هميشه ، « ومن صلح » اى هم ومن صلح ، « من
آبائهم وازواجهم » جمع زوج والمراد به الزوجة ، « وذريّاتهم » اولادهم واولاد
اولادهم من كان صالحاً منهم وصفهم بالصلاح ليعلم ان مجرد السبب لا يعنى .
وقيل الصّلاح هاهنا الايمان ، « والملائكة يدخلون عليهم من كلّ باب » بالتحية
والسلام تكمرة من الله لهم .

« سلامٌ عليكم » اى يقولون سلامٌ عليكم ، « بما صبرتم » يعنى بدل صبركم

فی الدنیا و مقاساة البلاء فالدنیا بلاء کلهما ، « فنعم عقبی الدار » این عقبی همانست که آنجا گفت : « والعاقبة للمتقین » ای نعم عاقبة العمل فی دار الدنیا الجنة قال معا تل يدخلون علیهم فی مقدار یوم و لیلۃ من ایام الدنیا ثلث کرات معهم الهدایا والتحف یقولون سلامٌ علیکم بما صبرتم . روى عن انس بن مالک انه تلا هذه الآیة : جنات عدن الی قوله فنعم عقبی الدار ، ثم قال انه خیمة من درّ مجوّف طولها فی الهواء ستون میلا ، لیس فیها صدع و وصل فی کُلّ زاویة منها اهل ولها اربعة الآف مصراع من ذهب ، یقوم علی کُلّ باب سبعون الفاً من الملائکة من کُلّ ملک منهم هدیة من الرحمن لیس مع صاحبه مثلها ، لا یدخلون الا باذنه بینهم و بینه حجاب و عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله (ص) : هل تدرّون اول من یدخل الجنة من خلق الله ؟ - قالوا الله ورسوله اعلم ، قال المهاجرون الذین یستبهم الثغور و یتقی بهم المکاره یموت احدهم و حاجته فی نفسه لا یتطیع لها قضاء فیقول الله لمن یشاء من ملائکته اتوهم فحیوهم فتأتیهم الملائکة فیدخلون علیهم من کُلّ باب سلامٌ علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار . و کان النبی (ص) یأتی قبور الشهداء علی رأس کُلّ حول فیقول السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار ، و ابوبکر و عمرو عثمان رضی الله عنهم

« والذین ینقضون عهد الله » ای یخالفون امر الله ، « من بعد میثاقه » ای من بعد ما وثقوا علی انفسهم لله ان یعملوا بما عهد الیهم والميثاق مفعال من الوثاقه وهو کُلّ عقد اگد بيمين ، « ویقطعون ما امر الله به ان یوصل » مراد باين صلت رحم است که بنی اسر آئیل بنی اعمام مصطفی بودند که ایشان ولد اسحق بودند و مصطفی (ص) از اولاد اسمعیل بود و بوی ایمان نیاوردند و رحم بریدند . قال النبی (ص) : « اذا لم تمش الی ذی رحمک برجلک ولم تعطه من مالک فقد قطعته » ؛ « ویفسدون فی الارض » بالكفر والظلم ، « اولئک لهم اللعنة » ای البعد من الرحمة ، « ولهم سوء الدار » عذاب الآخرة .

« الله یبسط الرزق » ای یوسع ، « علی من یشاء و یقدر » ای و یضیق علی من یشاء هو العالم بالاصلاح لخلقه .

لابن لنكك ۱ :

يا فلکاً دار بالتّذال وبالجهل الى کم تدور يا خرف
فعاقل ما يُبدل ائمةً و جاهلٌ باليدین يفترف
قد وقف العقل في حقيقة ذا فما على ضمن امره نقف
« وفرحوا بالحیوة الدنیا ، رضوا بها وزهدوا فی الآخرة ، وما الحیوة
الدنیا فی الآخرة الا متاعٌ ، مُتعةٌ وبلغة لا تدوم .

« ويقول الذین کفروا لولا انزل علیه آيةٌ من ربّه ، هذه الآية تكون
وحياً كما سألہ اهل الكتاب ان ينزل علیهم کتاباً من السماء وتكون معجزة كما
سألته قريش ان یأتی بالملائكة قبلاً او یكون لك بیتٌ من زخرفٍ او حنّة
او كنز او یأتیهم بالموتی احياء ، « قل ان الله یضلّ من یشاء ، باقتراح الآيات
بعد ظهور المعجزات ، « ویهدی الیه من اناب ، ای من آمن و تاب و رجع الیه
بقلبه ، والمعنی قل یا محمد للذین طلبوا الآية لیؤمنوا لیس هداية من اهتدی بنزول
الآية ولا ضلال من ضلّ بترك انزالها لکن ذلك الی مشیئة الله فمن شاء اضله فلا ینفعه
الایات ومن شاء وفقه للإیمان فاهتدی و هذه الآية حجة علی المعتزلة و القدریة
واضحة .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « انزل من السماء ماء ، الآية ابو بكر واسطی كفت : این
آیت مدار علم حقیقت و معرفت ، و المعنی اوحی من العلی الی قلوب الانبیاء و
اسماعهم و الهم الحكماء فی عقولهم و بصائرهم ، جلال احدیت بنعمت رحمت و رأفت
فرو فرستاد از آسمان بر پیغامبران پیغام راست و وحی پاک ، هم بسمع شنیدند و هم
بدل دریافتند و همچنین اولیارا الهام داد و نور حکمت در دل ایشان افکند ، « فسالت
اودیةً بقدرها ، ای ابصرت قلوب بقدر سعتها و حیاتها و استنارتها ، دلهاى انبیاء

روشن گشت و بی فروخت بنور وحی و رسالت و دل‌های اولیاء بچراغ حکمت و معرفت ،
 « بقدرها » یعنی هر کس بقدر خویش بر درجات و طبقات ، یکی برتر ، یکی میانه ،
 یکی فروتر ، تفاضل و تفاوت بر همه پیدا . پیغامبران را می گوید : « ولقد فضلنا
 بعض النبیین علی بعض » اولیاء را می گوید : « هم درجات عند الله » یکی را بر نبوت ،
 رسالت افزونی ؛ یکی را بر حکمت ، نبوت افزونی ؛ یکی را بر علم ، معرفت افزونی ؛
 یکی را بر ایمان و شهادت ، ذوق حقیقت افزونی ؛ یکی را علم الیقین بایمان ، یکی
 را حق الیقین باعیان ، هر کسی را آن داد که سزا بود و در هر دلی آن نهاد که جا
 بود ، « فاحتمل السیل زبداً رایباً » یعنی فاصاب تلك القلوب من خطأ الآراء و دون
 الهفوات و ما یلقى الشیطان فی الأمتیة و یختلسه من الحفظ و یلقیه من الزلل ؛ آن دلها
 اگر چه روشنست و افروخته ، خالی نباشد از وساوس و هواجس و هفوات صفائر که
 شیطان پیوسته مترصد نشسته تا کجا در دل ایشان راهی یابد ، ناشکی و سهوی
 افکند ، دروغی بر سازد ، حفظی بر باید . او که مهتر عالم بود و سبّد ولد آدم بود
 و در صدف شرف بود با کمال نبوت و بسالت رسالت وی شیطان هم از وی اختلاسی
 کرد ، چنانک گفت : « القی الشیطان فی أمتیة » تا از همزات وی بحق استعازت
 کرد گفت : ربّ اعوذ بک من همرات الشیاطین ، « و ممّا یوقدون علیه فی النار »
 ای و ممّا یتفکرون فیه و یتدبّرونه و یستنبطون منه ، « ابتغاء » استدلال او ابتغاء
 کشف ، « زبد » ای زیاده من الهام الحقّ و الامام الملك ، « مثله » ای مثل الخطاء
 الذی یلقیه الشیطان .

می گوید آن صاحب الهام و صاحب معرفت یکی در ب . تفکر بدست استنباط
 جواهر معانی از آیات و اخبار بیرون می آرد ، یکی از روی تدبّر بنعت الهام حقایق
 کشف می جوید ، همی در آن تفکر و تدبّر و استنباط چندان کوشش نمایند و روش
 کنند که اندازه در گذارند تا بر الهام حق و الامام ملک افزونی جویند ، این افزونی
 همچون آب بر آراسته شیطانست از هر دو حذر کردنی است ؛ « فاما الزبد
 فیذهب جفاءً » یعنی فاما الخطاء و الهفوة و الطغیان تذهب تذکراً ، لقوله
 عزّوجلّ : « انّ الذین اتقوا اذا مسهم طآیف من الشیطان تذکروا فاذا هم

مبصرون ، ؛ « و اما ما ینفع الناس ، من استدلال للفتوی او توقف علی معنی ،
 « فیمکت فی الارض ، یرسخ فی القلب - می گوید آن خطاء رأی و هفوة لسان و طغیان
 از جهت شیطان پای دار نبود ، در دل مؤمن قرار نگیرد ، که مؤمن یاد کرد و یادداشت
 حق بر دل و زبان دارد و غوغاء شیطان باسلطان ذکر حق پای ندارد ، اینست که
 رب العالمین گفت : « تذکروا فاذا هم مبصرون ، . و آنچه مردم را بکار آید که صلاح
 دل و دین در آن بود و باندازه شریعت و حقیقت بود ، آن در دل راسخ گردد . درختی
 بود بیخ آن راسخ ، شاخ آن ناضر ، عود آن مثمر ، بیخ آن در زمین وفا^۱ شاخ آن
 بر هوای رضا ، میوه آن رؤیت و لقا و بر جمله اشارت آیت آنست که نور معرفت
 چون در دل تابد آثار ظلمت معصیت پاک ببرد و آن نورها مختلفست و آن معاصی
 متفاوت ، نور یقین تاریکی شک ببرد ، نور علم تهمت جهل ببرد ، نور معرفت آثار
 نکرت محو کند ، نور مشاهدت آثار ظلمت بشریت ببرد ، نور جمع آثار تفرقت
 بردارد ؛ باز بر سر همه نور توحید است ، چون خورشید یگانگی از افق غیب سر
 برزند باشب دو گانگی گوید :

شب رفت توای صبح بیکبار بدم تاکی ز صفات آدمی و آدم

« افمن یعلم انما انزل الیک من ربک الحق ، الآیة ... این استفهام بمعنی نفی
 است ، ای لایستوی البصیر و الضریر و المقبول بالوصلة و المردود بالحجة ، هرگز
 یکسان نباشد دانا و نادان ، روشن دل و تاریک دل ، آن یکی آراسته توحید و نواخته
 تقریب و این یکی بیگانه از توحید و سزای تعذیب ، آن یکی بنور معرفت افروخته
 و این یکی با تش قطیعت سوخته ، « انما یتذکر اولوا الالباب ، کسی داند که
 چنین است که دل وی پر از نور یقین است و با عقل مطبوعی او را عقل مسموعی است ،
 آنکه صفت ایشان کرد : « الذین یوفون بعهد الله ، ایشان که جز وفاء عهد الله ایشان
 را نگیرد ، عهدی که کرده اند بر سر آن عهداند ، نه صید این عالم شوند ، نه قید
 آن عالم ، اگر از عرش تا ثری آب سیاه بگیرد ، لباس وفاء ایشان نم نگیرد ، ای

جوانمرد وفا و حسن العهد از آن مرغک پیاموز که جان خویش در سر و فاء عهد سفیان ثوری کرد :

در آن عهد که سفیان ثوری را بتهمتی در حبس بازداشتند بلبلی در قفسی بود، چون سفیان را بدید زار زار سرائیدن گرفت ، روزی سفیان آن بلبل را بخرید و بها بداد و دست بداشت تا هوا گرفت ، پس از آن در مدت زندگانی سفیان هر روز پیامدی و ناله ای چند بکردی آنکه راه هوا گرفتی ، چون سفیان از دنیا برفت و او را دفن کردند آن بلبل را دیدند که بر سر تربت سفیان فرو آمد و باری چند بدرد دل و سوز جگر سرائید و در خاک بغلتید تا قطره های خون از منقار وی روان شد و جان بداد .

ای مسکین تو پنداری که شربت عشق ازل خود تو نوشیده ای یا عاشق گرم رو درین راه خود تو خاسته ای ، اگر تو پنداری که خدایرا جل جلاله درین میدان قدرت چون تو بنده ای نیست که ویرا بپاکی بستاید ، گمانت غلط است و اندیشه خطا ، که اگر پرده قهر از باطن اصنام بی جان بردارند و لکام کنگی از سر این در و دیوار و درختان فرو کنند ، چندان عجایب تسبیح و آواز تهلیل شنوی که از غیرت سردر نقاب خجالت خویش کشی و بزبان عجز گوئی :

پنداشتمت که تو مرا يك تنه ای کی دانستم که آشنای همه ای

۴ - النوبة الاولى

قوله تعالى : « الَّذِينَ آمَنُوا » ایشان که بگرویدند ، « وَ تَطْمِئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ » و می آرامد دلهای ایشان بیاد خدا ، « إِلَّا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ »^(۴۸) ، بدانید که یاد کرد خدای آنست که بآن دلها آرامد .

« الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ » ایشان که بگرویدند و کارهای نیک کردند ، « طوبى لهم » ایشانراست زندگانی خوش ، « وَ حَسُنَ مَا أَتَى »^(۴۹) ،

وباز گشتن گاه نیکو.

« كَذَلِكَ ارسلناك » چنانك [پیشینیا را فرستادیم] ترا فرستادیم ،
 « فی امة » در امتی [که جهان داران ایشانند] ، « قد خلت من قبلها امة »
 که گذشت پیش ایشان [امتهائی که از ما رسولان آمد بایشان] ، « لتتلو عليهم
 الذی اوحینا الیک » نابرایشان خوانی آنچه پیغام دادیم بتو ، « و هم یكفرون
 بالرحمن » وایشان بنام برد رحمن و یاد کرد او کافر میشوند ، « قل هوربی
 بک ورحمن خداوند منست ، « لا اله الا هو » نیست خدائی جز او ، « علیه
 توکلت » پشت باو باز کردم ، « و الیه متاب^(۴۰) » و باز گشت من باوست .

« ولو ان قرآنا » اگر هرگز قرآنی بودی ، « سیرت به الجبال » که
 بآن کوه روان کردند ، « او قطعت به الارض » یا بآن زمین بریدندی ،
 « او کلم به الموتی » یا بآن مرده را سخن شنوایدندی [این قرآن بودی] ،
 « بل لله الامر جمیعاً » بلکه خدایراست فرمان و کار همه ، « افلم یبأس الذین
 آمنوا » بجای نیارند یکبار گرویدگان ، « ان لو یشاء الله لهدی الناس جمیعاً »
 که اگر الله تعالی خواستی همه ناگرویدگان را راه نمودی یکبار ، « ولا یزال
 الذین کفروا » و همیشه کافران و ناگرویدگان ، « تصیبهم بما صنعوا » می
 رسد بایشان بفعال بد که کردند [و کافر شدند] ، « قارعة » مصیبتی سخت و
 داهیه ای صعب ، « او تحل قریباً من دارهم » یا تو فرود آئی ناگاه بر در سرای
 ایشان ، « حتی یاتی وعد الله » صبر کن تا وعده ای که الله تعالی داد بیاید
 [و فتح مکه بود] ، « ان الله لا یخلف المیعاد^(۴۱) » ، الله تعالی کثر نکند وعده
 خویش .

« ولقد استهزء برسلی من قبلك » و افسوس کردند بر فرستادگان پیش
 از تو ، « فاملیت للذین کفروا » درنگ دادم کافرانرا ، « ثم اخذتهم » آنکه
 فرا گرفتم ایشانرا ، « فکیف کان عقاب^(۴۲) » چون بود سرانجام نمودن من

دشمنانرا .

« اَفَمِنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ » آنکس که بر ایستاد دارد بنگاه -
 بانی ، وی کردار خلق شمارد و اسرار و انفاس ایشان سنجد و الحاظ و الفاظ ایشان
 شمرد ، همچون کسی است که این هیچ نتواند و ندارد ، « وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ »
 و الله را انبازان گفتند ، « قُلْ سَمَّوْهُمْ » بگوی ایشانرا صفت کنید [تا بدانید که
 سزای خدائی نهاند] ، « اِم تَنْبِئُوهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي الْاَرْضِ » یا الله تعالی را خبری
 می کنید که او نداند آنرا در زمین ، « اِم بظَاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ » یا هر چه فراز آید
 همی گوئید ، « بَلْ زَيْنٌ لِّلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرَهُمْ » بلکه بر آراستند کافران را
 مکر ایشان ، « وَصُدُّوا عَنِ السَّبِيلِ » و بر گشتند از راه حق و بر گردانیدند ،
 « وَمَنْ يَضِلَّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ ^(۳۳) » و هر که را الله تعالی گمراه کرد اورا نیست
 راهنمائی .

« لَهُمْ عَذَابٌ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا » ایشانرا عذابی است درین جهان ،
 « وَلِعَذَابُ الْآخِرَةِ اَشَقُّ » و برآستی که عذاب آن جهان سختتر ، « وَمَا لَهُمْ
 مِنَ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ ^(۳۴) » و نیست ایشانرا از الله تعالی کوشنده ای یا باز پوشنده ای .
 « مِثْلَ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ » بیان و صفت آن بهشت که متقیانرا بآن
 وعده دادند ، « تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ » آنست که میرود زیر درختان آن جویها ،
 « اُكْلُهَا دَائِمٌ » خوردنی آن و میوه های آن پیوسته است بر درختان ، « وَظِلُّهَا »
 و سایه آن پاینده ، « تِلْكَ عَقَبِي الَّذِي اتَّقُوا » سرانجام پرهیزکاران آنست ،
 « وَ عَقَبِي الْكَافِرِيْنَ النَّارِ ^(۳۵) » و سرانجام کافران آتش .

« وَ الَّذِيْنَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ » و ایشان که ایشانرا تورات و انجیل دادیم ،
 « يَفْرَحُونَ بِمَا اُنزِلَ اِلَيْكَ » شادند ایشان با آنچه بتو فرستاده آمد ، « وَ مِنْ
 الْاِحْزَابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ » و از سپاهها [ی کفر و ضلالت گوناگون] کسانی اند
 که بلختی از آن کافراند ، « قُلْ اِنَّمَا اُمِرْتُ اَنْ اَعْبُدَ اللَّهَ وَلَا اُشْرِكُ بِهِ » گوی
 مرا فرمودند تا الله را پرستم و با وی انباز نکیرم ، « اِلَيْهِ اَدْعُوْا وَاِلَيْهِ مَآبٍ ^(۳۶) »
 با اومی خوانم و خود با اومی کردم .

« وكذلك انزلناه حكماً عربياً ، و همچنان فرستادیم این نامه را نامه عربی و این دین را دین عربی ، « ولئن اتبعت أهواءهم ، و اگر پی ببری بخوش آمدهای ایشان ، « بعد ما جاءك من العلم ، پس آن که بتو آمد از علم ، « مالك من الله من ولي ولا واقٍ »^(۳۷) ، ترا از خدای تعالی نه باز دارنده ایست و نه یاری .

« ولقد ارسلنا رسلاً من قبلك ، و فرستادیم فرستادگان پیش از تو ، « وجعلنا لهم ازواجاً وذريةً » ، و ایشانرا بازنان و فرزندان کردیم ، « وما كان لرسول ان يأتي بآيةٍ ، و نبود هیچ پیغامبری را که آید و آیتی آرد ، « الا باذن الله ، مگر بدستوری الله تعالی ، « لكل أجل كتاب »^(۳۸) ، هر هنگامی را نوشته ایست [که آن کی خواهد بود] .

النوبة الثانية

قوله تعالی : « الذين آمنوا و تطمئن قلوبهم بذكر الله » خواهی این آیت تفسیر آیت پیشین نه و آیت دوم : « الذين آمنوا و عملوا الصالحات » سخن مستأنف بود ، و اگر خواهی سخن بر « اناب » منقطع کن ، آنکه از « الذين آمنوا و تطمئن » سخن پیوسته گیر تا به « حسن مآب » . - « تطمئن قلوبهم بذكر الله » اینجا دو قول گفته اند : یکی آنست که ذکر بمعنی وعداست ، مصدر اضافت بفاعل کرده یعنی تصدق قلوبهم مواعيد الله عزوجل و تسكن اليها و تانس بها - میگوید و عده هائی که الله تعالی داد مؤمنانرا درغیب از نعیم بهشت و دیدار و رضاء باقی ، دلهای ایشان بی گمان می پذیرد و استوار می دارد و می آرامد و بآن شاد می شود . قول دیگر آنست که باین ذکر زبان خواهد ، مصدر اضافت بمفعول کرده یعنی تطمئن قلوبهم بذكرهم الله بالسنتهم او بالسنة غیرهم - دلهای ایشان آرام گیرد و بنزد چون ذکر و ثناء خدای تعالی بر زبان رانند یا از دیگری شنوند . قال الزجاج : اذا ذكر الله بوحدانيته آمنوا غير شاكين . روی عن ابن عباس قال : هذا في الحلف

اذا حلف الرجل المسلم بالله على شيء سكن قلوب المؤمنين اليه . وقال مقاتل :
تستأنس قلوبهم بالقرآن الا بذكر الله اى بسبب ذكره تطمئن قلوب المؤمنين
قال مجاهد هم اصحاب رسول الله (ص) . روى موسى بن اسمعيل بن موسى بن جعفر
بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام عن آباءه
عن عنة ان رسول الله (ص) لما نزلت هذه الآية : « الا بذكر الله تطمئن القلوب »
قال : « ذاك من احب الله ورسوله و احب اهل بيته صادقاً غير كاذب و احب المؤمنين
شاهداً و غائباً الا بذكر الله تحابوا » .

... « الذين آمنوا و عملوا الصالحات طوبى لهم » اى فرج لهم و غبطة و قرّة عين
و هو فعلى من طيب العيش ، اى العيش الطيب لهم الجامع للنعميم ؛ گفته اند كه
طوبى نام بهشتست بلفت حبشه . ابن عباس گفت طوبى درختى است در بهشت اصل
آن در سراى على بن ابي طالب (ع) و در هر خانه اى و غرفه اى از غرفه اى مؤمنان
از آن شاخى .

و در خبرست از مصطفى (ص) پرسیدند كه يا رسول الله ما طوبى ؟ طوبى
چيست ؟ گفت : « شجرة اصلها فى دارى و فرعها على اهل الجنة » درختى كه اصل
آن در سراى من و شاخه هاى آن در سراى مؤمنان ، وقتى ديگر ازوى پرسیدند جواب
داد : « شجرة اصلها فى دار على و فرعها على اهل الجنة » ، گفتند يا رسول الله يكبار
چنان جواب دادى و يكبار چنين ، گفت : « دارى و دار على غداً واحدة فى مكان واحد » .
و عن ابن عمر قال ذكر عند النبى (ص) طوبى ، فقال النبى يا بابكر هل بلغك ما طوبى ؟
قال : الله ورسوله اعلم ، قال « طوبى شجرة فى الجنة لا يعلم طولها الا الله فيسير الراكب
تحت غصن من اغصانها سبعين خريفا و ورقها الحلل يقع عليها الطير كامثال البخت » .
قال ابو بكر ان هنالك لطيراً ناعماً ، فقال انعم منه من يأكله و انت منهم
يا بابكر .

و عن ابى سعيد الخدرى ان رجلاً قال يا رسول الله ما طوبى ؟ قال شجرة

فی الجنة مسیره مائه سنه ثياب اهل الجنة تخرج من اكامها . وعن معوية بن قرة عن ابيه قال قال رسول الله (ص) : طوبى شجرة غرسها الله بيده تنبت الحلوى و الحلل وان اغصانها ترى من وراء سور الجنة . وقال ابو هريره : طوبى شجرة فى الجنة يقول الله لها تفتقى لعبدى عمّاشاً فتفتق له عن الخيل بسر وجها ولجمها وعن الابل بازمتها وعمّاشاً من الكسوة ، قال وما فى الجنة اهل منزل الا وغصن من اغصان تلك الشجرة متدلّ عليهم فاذا ارادوا ان يأكلوا من الثمرة تدلى فأكلوا منها ماشاً و اعليها طير امثال البخت فتجىء الطير فيأكلون منها قديراً و شواءً ثم تطير . وعن عبيد بن عمير قال هى شجرة فى جنة عدن اصلها فى دار النبى (ص) وفى كل دار و غرفة منها غصن لم يخلق الله لونها ولا زهرة الا وفيها منها ، تنبع من اصلها عينان الكافور والسلسيل . قال وهب بن منبه وتخرج من اصلها انهار الخمر واللبن والعسل وهى مجلس لاهل الجنة ، فذلك قوله : « طوبى لهم وحسن مآب » .

« كذلك ارسلناك » اى كما ارسلنا قبلك رسلاً ارسلناك الى امتك ، « قد خلت من قبلها امم » اى لست بدعاً من الرسل وليست امتك اول امة ارسل اليها رسول . امت در اين آيت دعوت اند ، جهانداران كه در جهانند مؤمن و كافر ، مخلص و منافق ، صديق و زنديق همه در تحت آن شود ، همانست كه مصطفى (ص) گفت : « انا حظكم من الانبياء وانتم حظى من الامم » ؛ « لتتلو عليهم الذى اوحينا اليك » يعنى القرآن ، « وهم يكفرون بالرحمن » اين آيت روز حديبيه فرو آمد كه كافران از رسول (ص) صلح نامه خواستند ، رسول خدا (ص) على (ع) را گفت : اكتب بسم الله الرحمن الرحيم . سهيل بن عمرو گفت و مشركان : مانعرف الرحمن الا صاحب اليمامة . رحمن چه باشد ؟ ما رحمن ندانيم مگر صاحب يمامه را يعنى مسيلمه كذاب ، آنكه سهيل گفت باسمك اللهم نويس چنانك عادت ماست و در جاهليت چنين مى نوشتند ؛ رب العالمين آيت فرستاد كه : « وهم يكفرون بالرحمن » بنام رحمن و ياد كرد او كافر ميشوند .

روى جوير عن الضحاك عن ابن عباس قال : نزلت فى كفار قريش حين قال لهم النبى (ص) : « اسجدوا للرحمن » ، ككافران گفتند رحمن چيست و كيست ؟

رب العالمین بجواب ایشان گفت : « قل هوربى لاله الا هو عليه تو گلت ، جای دیگر گفت : « قل هو الرحمن آمنا به و عليه تو گلنا ، « قل هوربى ، ای الرحمن ربى و خالقى و رازقى و مدبرى ، « لاله الا هو عليه تو گلت ، وثقت به و فوضت امرى اليه و استعنت به فى توفيقى لمصلحة دنيائى و آخرتى ، « واليه متاب ، ای و اليه اتوب من خطاياى ، و الاصل متابى فحذفت الياء لان الكسرة تدل عليها .

« ولو ان قرآناً سیرت به الجبال ، سبب نزول این آیت آن بود که قریش بهم آمدند ، گفتند یا محمد : ان سرک ان تبتعک فسیرلنا جبال مکه بالقرآن ، اگر میخواهی که ترا پس، رو باشیم و بتو ایمان آریم این کوههای مکه باین قرآن روان گردان ، از جای خویش بپرتاز زمین مکه بر ما فراخ شود و چشمه های آب روان پدید آرتا کشت زار کنیم و درخت نشانیم که تو بر خدای خویش نه کم از داود پیغامبری که الله تعالی کوهها مسخر او کرد تا باوی تسبیح می کرد ، و همچنین باد مارا مسخر کن تا مرکب ما شود از اینجا تا بشام از بهر تجارت و قضاء حاجت که نه تو بر خداوند خویش کم از سلیمان پیغامبری که باد ویرا مسخر بود ، و نیز جد خویش را قصی از بهر ما زنده گردان یا آنکس که میخواهیم ازین مردگان تا از وی پرسیم ^۱ که آنچه تو آوردی حقا است یا باطل چون ایشان بر مصطفی (ص) اقتراح این آیات کردند ، رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد : « ولو ان قرآناً ، ای ولو ان کتاباً ، « سیرت به الجبال او قطعت به الارض او کلم به - الموتى ، جواب لومحذوف است یعنی لکان هذا القرآن ، ای لوسیرت جبال لقراءة کتاب لکان هذا القرآن اذلیس فی کتاب الله ما یجمع من الحکم و الدلائل و الشواهد و البینات ما یجمعه القرآن - معنی آنست که اگر هرگز کوهی روان گردندی بقراءت کتابی یا بوی مرده زنده گردانیدندی این قرآن بودی ، « بل الله الامر جمیعاً ، ای هذا و امثاله یفعله الله القادر الذی له کُل الامر و لیس لاحد ان یقترح علیه آیه . و قیل تقدیر الآیه « ولو ان قرآناً سیرت به الجبال او قطعت به الارض او کلم به الموتى ،

۱ - نسخه الف : تا آنکس که ما خواهیم از مردگان حالها پرسیم .

لما آمنوا هذا كقوله « ولواننا نزلنا اليهم الملائكة » الآية . . . ثم قال « بل لله الامر جميعاً ، اى هو المالك لجميع الامور يفعل ما يشاء ، « افلم ييأس الذين آمنوا » قال ابن عباس افلم يعلم الذين آمنوا ، واليأس بمعنى العلم لفة نفع وقيل لفة هو وزن ، وانشد :

الم ييأس الاقوام ائى انا ابنه ١ وان كنت عن ارض العشيرة نائياً

يريد الم يعلم ، وقال الكسائى هو من اليأس الذى هو ضد الطمع و المعنى ان الكفار لما سألوا تسيير الجبال بالقرآن وتقطيع الارض وتكليم الموتى اشراً بـ لذلك المؤمنون وطمعوا فى ان يعطى الكفار ذلك فيؤمنوا ؛ فقال الله عزوجل : « افلم ييأس الذين آمنوا » من ايمان هؤلاء لعلمهم ان الله عزوجل لو اراد ان يهديهم لهديم ، كما تقول : قديست من فلان ان يفلح - مى گوید نوميد نشوند گرويد كان يكبار گى كه كافرين بى خواست الله تعالى بنخواهند گرويد . قرأ البرزى عن ابن كثير : « افلم ييأس » وهما لغتان يئس يياس و ايس ياييس ؛ وقوله « يشاء الله » على لفظ المستقبل ، « لهدى » على لفظ الماضى لان ما يشاء الآن فهو الذى شاء قبل ولفظ الماضى والمستقبل سواء ، « ولا رر الذين كفروا » عام . وقيل طايفة منهم ، « نصيبهم بما صنعوا » من كفرهم واعمالهم الخبيثة ، « قارعة » داهية تفلقهم ونازلة تهلكهم من القرع وهو الضرب بالمقرعة اى لا يأمنون المسلمين بعد اليوم ، « او تحل » القارعة ، « قريباً من دارهم » هى سرايا المسلمين . وقيل هى انواع البلاء من القحط والجلاء والاسر والجزية وغيرها .

قال ابن عباس او تحل انت يا محمد قريباً من دارهم وهذا وعد بفتح مكة ، « حتى يأتى وعد الله » الصبر هاهنا مضمرة ، يعنى فاصبر حتى يأتى وعد الله يعنى يأتى وقت فتح مكة الذى وعد الله ، « ان الله لا يخلف الميعاد » فى قوله « لرادك الى معاد » . وقيل وعد الله يوم القيامة ، « ان الله لا يخلف الميعاد » لاخلف فى موعوده ، « ولقد استهزئ برسلى من قبلك » يعزى نبيه (ص) على ماناله من استهزاء

قومه يقول : ولقد استهزئ المشركون قبل كفار مكة بانبيائهم قبلك يا محمد ،
« فاملت للذين كفروا » اي اطلت لهم المدة بتأخير العقوبة ليتدادوا في المعصية ،
« ثم اخذتهم » عاقبتهم باشد العقاب ، « فكيف كان عقاب » اي عقابي ايّاهم ،
اي فكذلك اصنع بمن استهزأ بك كالوليد بن المغيرة و العاص بن وائل وغيرهم .
« افمن هو قائم » هذا من محذوف الجواب ايضاً والمعنى افمن هو قائم
بحفظ ارزاق خلقه ، عالم بما يكسبونه من الاعمال ويجازى عليها كمن لا يقدر على
شيء من ذلك من الاصنام التي لاتضر ولا تنفع وحذف ذلك لدلالة قوله : « و-
جعلوا لله شركاء » عليه ، « قل » يا محمد للمشركين ، « سمّوهم » باضافة
افعالهم اليهم ان كانوا شركاء لله كما يضاف الى الله افعاله باسمائه الحسنی نحو الخالق و
الرازق - مي گوید يا محمد مشرکان را بگوی اگر اين اصنام خداي را ابازان اند
ايشانرا آن نام بر نهيد و بآن نام خوانيد که دلالت کند بر استحقاق الهيّت و صحت
شركت ، چون نام خالق اگر مي آفرينند و رازق اگر روزی مي دهند و محيي و مميت
اگر احياء و امات مي کنند و گر نه بمجرد آنک ايشانرا خدايان خوانيد حجت
درست نيابد و بر استحقاق الهيّت دلالت نکند ، پس گفت : « ام تنبّونه » يعني فان
سمّوهم قل اتنبّونه ، « بما لا يعلم في الارض » اي اتخبرون الله بشريك له في الارض
وهو لا يعلمه ، نفى العلم لانتفاء المعلوم اي لا شريك له في السموات والارض فلا يعلمه .
وقال الحسن معناه اذا ادعيتم فعل الاصنام فقد اخبرتم الله بما لا يعلم يعني بما ليس
في الارض لان لا - بمعنى ليس والعلم زيادة ، « ام بظاهر من القول » يعني ام تقولون
مجازاً من القول و باطلاً لاحقيقة له . وقيل « سمّوهم » اي صفوهم انه لا يجوز ان
تكون آلهة . وقيل هذا تهديد كما تقول لمن تهده على شرب الخمر : سمّ الخمر^۱
بعد هذا . وقيل معنى الآية قل لهم اتنبّون الله بباطن لا يعلمه ام بظاهر يعلمه فان
قالوا بباطن لا يعلمه احوالوا وان قالوا بظاهر يعلمه قل لهم سمّوهم ويبتنوا امرهم
فان الله لا يعلم لنفسه شريكاً ، « بل زين » اي دع ذكر ما کتافيه ، « زين للذين كفروا
مكرهم » اي زين الشيطان لهم كفرهم و تمويههم و قولهم ان الاصنام شركاء لله ،

۱ - در نسخه الف جمله (سم الخمر) نيست .

«وَصَدُّوا عَنِ السَّبِيلِ» ای صدوا الناس عن رسول الله وصدوا المسلمين عن سبيل الله .
 قرأ الكوفي ويعقوب «وَصَدُّوا» بضم الصاد یعنی صدّهم الله سبحانه عن سبيل الهدى .
 وقيل منعهم عن طريق الحق غوانهم ومردتهم بالاغواء والشياطين بتزيين الباطل لهم،
 «ومن يضلل الله» بخذلانه آياه ، «فماله من هادٍ» موفق .

«لهم عذابٌ في الحياة الدنيا» بالقتل والاسر والجلاء ، «ولعذاب الآخرة
 اشق» لدوامه واستمراره ، الشق والمشقة : الشدة ، «ومالهم من الله من واقٍ» دافع
 يدفع عنهم عذاب الله .

«مثل الجنة» ای صفة الجنة ، كقوله : «ولله المثل الاعلی» ای الصفة العليا ،
 يقول صفة الجنة «التي وعد المتقون» ان الانهار تجري من تحتها كذا وكذا . و
 قال الزجاج : ان الله عز وجل عرفنا امور الجنة التي لم نرها ولم نشاهد ها بما
 شاهدناه من امور الدنيا وعاینناه ، فالمعنى «مثل الجنة التي وعد المتقون» الجنة
 «تجري من تحتها الانهار اكلها دائم» لا ينقطع ولا يفنى ، كقوله : «لا مقطوعة ولا
 ممنوعة» ، «وظلها» ظليل . كقوله : «ولا تضعی لایرون فیها شمساً» . قال مالك بن انس
 ليس في الدنيا شيء يشبه ثمر الجنة الا الموز فانه يوجد صيفاً وشتاءً . وقيل اكلها
 دائم لا ينقطع بالموت والبلى وظلها دائم لا تنسخه الشمس وانما يستضي اهل الجنة
 بنور لآخر معه ولابرد وهذه الآية رد على الجهمية حيث قالوا ان نعيم الجنة يفنى ،
 «تلك عقبى الذين اتقوا» ای الجنة الموصوفة عقبى تقواهم ، ای منتهى امرهم
 ومآله ، «وعقبى الكافرين النار» ای منتهى دارهم واعمالهم .

«والذين آتيناهم الكتاب بفرحون» مؤمنان اهل كتاب اند ، عبدالله سلام
 واصحاب وی و نجاشی واصحاب وی که در تورات و انجیل نام رحمن بسیار دیده
 بودند و خوانده و در قرآن بابتداء اسلام کم می دیدند و از آن اندوهگن می بودند ،
 تا این آیت آمد : «قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن» ایشان شاد شدند و فرح نمودند
 چون نام رحمن شنیدند و مشرکان کافر گشتند و در کفر بیفزودند ، رب العزه
 مشرکانرا گفت : «وهم يكفرون بالرحمن» و مؤمنان اهل كتاب را گفت : «بفرحون

بما انزل اليك « وهما من مشركا نرا كفت : « ومن الاحزاب من ينكر بعضه » يعنى ينكر ذكر الرحمن . وقيل من الاحزاب هم الذين تحزبوا على رسول الله اى اجتمعوا على عداوته وهم المشركون من ينكر بعضه يعنى يُقرّون بالله و ينكرون نبوة محمّد (ص) . گفته اند اين بعض از آن بعضهاست كه بمعنى كلّ است در قرآن ، لانّ كلّ من كفر ببعض الكتاب فقد كفر بكله ، « قل انما امرت ان اعبد الله ولا اشرك به » آمنتّم او كفرتم ، « اليه ادعو » اى الى الله ادعوكم ، « واليه مآب » واليه مرجعى ومرجعكم .

« وكذلك انزلناه » اى كما انزلنا الكتاب على الانبياء بلسانهم ، انزلنا - القرآن عليك ، « حكماً عربياً » حكم اينجا كتاب است و دين - مى گويد ترا كتاب عربى دادم دين عربى و حكم عربى . والحكم العربى هو القرآن و القبلة و العيد و الميقات و المشاعر و الخطب و الاذان و القيافة و تلحق بها الشهادة و لفظة عقد النكاح « ولئن اتبعت اهل آءهم بعد ما جاءك من العلم » علم درين آيت و در نظاير اين قرآنست ، والمعنى ولئن اتبعت اهل آءهم فى دعائهم اياك الى ملّة آباءهم بعد ما جاءك من القرآن ، « مالك من الله من ولى » ينصرك ، « ولا واق » يقيك وهذا وعيد حسم به طمعهم . وقيل المراد بهذا الخطاب اصحاب محمّد (ص) .

« ولقد ارسلنا رسلاً من قبلك و جعلنا لهم ازواجاً و ذريةً » هذا جواب قريش حين عابوا رسوله بان له ازواجاً و ذريةً يعيبونه بانه بشر و ليس بملك . وقال الكلبي عيّرت اليهود رسول الله (ص) و قالت ما نرى لهذا الرجل همة الا النساء و النكاح ولو كان نبياً كما زعم لشغله امر النبوة عن النساء فانزل الله هذه الآية ، والمعنى كانوا بشراً يأكلون و يباشرون النساء و يلدون الاولاد ، « وما كان لرسول ان يأتى بآية الا باذن الله » اى بعلمه و امره ؛ اين جواب بوجهل است و عبد الله بن ابى اميه و مشركان قريش كه بر رسول خداى اقتراح آيات مى كردند من تسيير الجبال وغيره - مى گويد هرگز هيچ پيغامبر نيامد تا نفرستادند و هيچ پيغامبر خود نبود و نتواند كه آيد مگر بدستورى الله تعالى و بعلم او و فرمان او و هيچ

پیغامبر را قدرت آن ندادند که از بر خویش و از نزدیک خویش آیتی آرد بقوم خویش چنانکه ایشان خواهند مگر که الله تعالی فرستد که قادر بر انزال آیات جز الله تعالی نیست والله تعالی آنکه فرستد که خود خواهد و خود داند که هر وقتی را حکمی بود، « لکلّ اجل کتاب » ای لکلّ ما اقترحو اجل يقع فیه - می گوید هر هنگامی را که الله تعالی تقدیر کرده و هر کاری را که رانده کتابی است که در آن اثبات کرده و نوشته، پس هیچ آیت نیاید مگر بآن هنگام که حکم کرده در آن کتاب و روا باشد که « الا باذن الله » اینجا سخن قطع کنی، آنکه « لکلّ اجل کتاب » جواب مؤمنانست و رسول خدا که بتعجیل نصرت میخواستند و استفتاح دشمن، ربّ العزّه گفت هر هنگامی را نوشته است و هر کاری را حکمی که آن کی خواهد بود، ای لکلّ امر قضاة الله کتاب کتبه فهو عنده . وقيل هذا من المقلوب ای لکلّ کتاب ينزل من السماء اجل و وقت معلوم ينزل فیه .

النوبة الثالثة

قوله تعالی : « الذین آمنوا وطمئن قلوبهم بذكر الله ، قوم اطمأنت قلوبهم بذكرهم لله وقوم اطمأنت قلوبهم بذكر الله لهم ولذكر الله اکبر ، بر لسان اهل اشارت این آیت ازدو کس خبر می دهد : یکی مرید و دیگر مراد ، یکی اوقات خویش مستغرق دارد بذكر زبان ، گهی نماز و گه تسبیح و گه خواندن قرآن . یکی می نازد بذكر حق در میان جان ، از غرقی که هست در بحر عیان ، او را پرداخت نیست باز ذکر زبان ، همی گوید الهی تا یاد تو رهی را یادست ، جان اوی از همه یادها بفر یادست ، و تا دل رهی بپیدائی تو شادست ، شادی دو جهان نزدیک وی باد است ، آن یکی در راه دین رونده ، در بند ذکر خویش بمانده ، باوی همی گویند ذکر نگه دار و امر و نهی گوش دار ، و این یکی بر بساط قربت از اسباب و خلق

ربوده و بجذبۀ الهی مخصوص گشته ، ذکر را می گویند که او را گوش دار . این همچنان است که گروهی در آرزوی بهشت اند و بهشت خود در آرزوی گروهی است ، و ذلك في قول النبي (ص) : ان الجنة تشاق الى اربعة نفر : صائم رمضان وتالي القرآن وحافظ اللسان ومطعم السفبان . وروی ان الجنة لتشتاق الى سلمان . آن مرید را دیده برین آمد که : « از کرونمی » و مراد را این نمودند که « از کر کم » ، مرید طالب ذکر است و ذکر طالب مراد ، مرید طالب وقتست و وقت طالب مراد ، مرید در طلب دلست و دل در طلب مراد ، میدان نظر مرید عالم جعلیت است در غشاوت خلقیت ، میدان نظر مراد هوای وحدانیت است و فضاء^۱ فردانیت .

لقمان سرحسی و بوالفضل سرحسی دو پیر بودند در عصر خویش فرید روز کار و یگانه وقت ، هر دو در سماع بودند ، بوالفضل از دست خود رها شد ، باری چند بگردید همچون چرخ گرزان ، آنکه بروی دیوار بر شد ، روی با لقمان کرد که نیائی تا درین هوا جعلیت پروازی کنیم ؟ لقمان بانگ بروی زد گفت نامردی مکن ، آفرینش میدانی تنگ است ، پرواز ما را نشاید . اشارتی عظیم است بنقطه جمع ، کسی را که در دل آشنائی است و در جان روشنائی .

و در خبر می آید که ایمان هفتاد و اند بابست ، کمتر بابی آنست که از نهاد تو همتی سر برزند که دنیا و عقبی را بیشت پای از یکسواندازی ، چون این خاشاک از پیش قدم تو برداشتند جمال ایمان آنکه بردل تو تجلی کند که : « و الباقیات الصالحات خیرٌ عند ربك ثواباً و خیرٌ املاً » . همانست که آن جوانمرد گفته :

جمال حضرت قرآن نقاب آنکه بر اندازد

که دار الملك ایمانرا مجرد بیند از غوغا

« الذین آمنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن مآب » - می گوید آن مؤمنان و جوانمردان که صفت ایشان اینست خوشا عیسا که عیش ایشانست ، امروز

طوبی وزلفی در دل ایشان است و فردا طوبی و حسنی نزل ایشانست ، امروز ذوق معرفت و انس محبت بهره ایشانست و فردا سماع و شراب و دیدار حاصل ایشانست ، طوبی ایشان وقتست و بهشت ایشان نقد است و راحت ایشان در درداست . ای جوانمرد هفت کشور آراسته بطلعت خداوندان درد است ، ملك هشت بهشت يك شاخ از درخت دردس ، اگر يك ذره از آن درد و اندوه که در دل های صدیقان و عارفانست ، بر کل کائنات آشکارا گردد ، اهل آفرینش از نشاط آن ذره عین طرب شوند ، خارستان همه بوستان گردد ، زنارها کمر عشق دین شود ، اگر هرگز طلعت خویش نماید ، آن ساعت نماید که واجدان در وجود باشند .

جعفر خلدی گوید که شاه طریقت جنید بغدادی با جماعتی مشایخ قصد زیارت طور کردند ، چون بمناجات گاه موسی رسیدند ، جنید را وقت خوش گشت و در وجود آمد ، درویشی دست بهم وازد ، این بیت بر گفت :

ان آثارنا تدلّ علینا فانظروا بعدنا الی الآثار

جماعت از روی موافقت بتواجد درآمدند ، هر کسی در شوری افتاده ، واز هر گوشه ای نعره ای همی آمد ، راهبی آنجا در غاری نشسته ، چون ایشانرا بر آن صفت دید ، زار بگریست و از درد دل و سوز جگر بنالید ، آواز بر آورد که یا امة محمد اجیبونی ، جنید پیش آن راهب رفت ، راهب گفت ای شیخ این تواجد شما بر عموم باشد یا بر خصوص ؟ گفت بر خصوص ، گفت چون مرد مقهور گشت بچه نیت بر پای خیزد ، گفت نشانی از حق بدلهای ایشان رسد بر پای خیزند ، نبینی که جمعی نشسته باشند مهتری در آید همه بر پای خیزند و بتواضع در آیند ، ما را از حق نشانی آید و در آن نشان پیمانی بود ، وجد ما از آنست ، گفتا چه باشد که ایشانرا از آن واستاند ، گفتا خوف خطر و بیم فراق ، راهب گفت صدقت یا جنید ، در انجیل صورت این سعادت دیده ایم و خوانده ایم ، راستست و درست ، راهب آن ساعت زنار بگشاد و ایمان قبول کرد ، پس درخواست تا همان بیت باز گفتند ، بر پای خاست و همچون چرخ همی گشت ، آخر بانگی بکرد و جان بحضرت

فرستاد .

« و هم یکفرون بالرحمن قل هو ربی لاله الا هو ، ای محمد این کافران قدر نام ما نمی دانند ، این بی حرمتان بنام ما کافر می شوند ، ای محمد تو بگوی : « لاله الا هو ، مارا بپاکی بستای و به یگانگی یاد کن ما ذکر تو و ثناء تو بعالمی بر گرفتیم و ترا بجای جهانیان پسندیدیم ، ای محمد مقصود کائنات و نقطه دایره حادثات خود توئی ، لولاک ما خلقت الکون ، اگر نه جاه و جلال ^۱ تو بودی ، ما این عالم را خود نیافریدیمی ، ولقد انشد مخلوق فی مخلوق :

و کنت ذخرت افکاری لوقت فکان الوقت وقتک والسلام ^۲
و کنت اطالب الدنيا بحرّ فانت الحرّ و انقطع الکلام

« و هم یکفرون بالرحمن ، ای محمد اگر عتبه و شبیه و ولید مغیره و بوجهل و بولهب حرمت نام ما نمی دارند و تعظیم آن در دل خود راه نمی دهند ، تو دل تنگ مکن و باین معنی غم مخور که مادر خزائن غیب خویش جوانمردانی داریه از امت تو که پس از این روز کار ایشانرا سر بدین عالم دردهیم و از خزائن غیب ایشانرا بیرون آریم ، مونس دل ایشان نام ما بود ، غذای جان ایشان مهر ما بود .

شبلی وقتی هفت روز در وجد خویش رفته بود که هیچ طعامی و شرابی نخورد ، غریق دریای محبت گشته و سردرسر خود کم کرده ، این کلمات پیوسته بزبان می گفت : ذکر ربی طعام نفسی و ثناء ربی لباس نفسی و الحیاء من ربی شراب نفسی ، نفسی فداء قلبی ، قلبی فداء روحی ، روحی فداء ربی ، آخر چون آتش وجد وی ساکن گشت ، او را پرسیدند که هفت روز بی طعام و شراب بسر آوردی این چه حالتی است ، گفت ای مسکین ، کسی که او را بانام و ذکر دوست خوش بود ، طعام و شرابش کجا یاد آید ، آنکه گفت :

۱ - نسخه ج : جمال . ۲ - نسخه ج : السلام (بدون واو) .

جِثْمَانِي لَتَعْلَمَا سِرُّ سَعْدِي تَجْدَانِي بِسِرِّ سَعْدِي شَحِيحَا

آورده اند که عیسی بن مریم (ع) شصت روز در مناجات حق بود که طعام و شراب بنخاطروی نگذشت ، بعد از شصت روز در دلش آمد که اگر رغیفی بودی مابکار بردیمی ، آن ساعت مناجات منقطع گشت و آن رغیف دید پیش وی نهاده ، عیسی بآنک از مناجات باز ماند همی گریست ، پیری بروی بگذشت که بروی سیمای یکن بود ، گفت ای شیخ مرا چنین حالی افتاد : در مناجات حق بودم بنخاطر من طعام بگذشت آرزوی رغیفی در سینه من حرکت کرد آن مناجات منقطع گشت دعائی کن در کار من ، آن پیر گفت : الهی ان کان الخبز خطرَ بیالی فی وقت من الاوقات فلا تغفلی ؛ باین حکایت نگر ، اعتقاد نکنی که آن ولی را بر عیسی فضل بود که عیسی نبی بود و هیچ رتبت بالای نبوت نیست ، نهایت کار اولیاء بدایت کار انبیاء است و در تحت این سرّی است که بیان آن ناچارست و دانستن آن مهم :

بدانک پیغامبران را قوتی باشد از تأیید الهیت و تأثیر نبوت که اولیاء آن قوت نبود و بآن قوت حظّ نفس ایشانرا از تعظیم در گاه الهیت و پرورش دین و دیانت و موجبات نبوت باز ندارد ، ازین جهت طلب حظّ نفس کنند و ایشانرا هیچ زیان ندارد ، بآن قوت و تأیید الهیت که یافته اند ، و اولیاء آن قوت نیست ، اگر در حظوظ نفس شوند ، در تراجع افتند ، ازینجا بود که موسی (ع) با آن همه کرامات و آیات که از حق تعالی دیده بود و یافته از وی طعام خواست گفت : ربّ ائی لما انزلت الی من خیر فقیر ؛ و همچنین پیغامبران حظّ نفس طلب کرده اند از طعام و شراب و نکاح زنان و مخالطت ایشان ، فهذا نبینا (ص) ربّما یکون مع عایشة فی الفرائض والوحی ينزل علیه وما كان يشغله هیبة الوحی عن حظوظ نفسه . وهم ازین باب است آنچه زبّ العزّه گفت : « ولقد ارسلنا رسلاً من قبلك وجعلنا لهم ازواجاً و ندریة » کافران بعیب باز گفتند که اگر محمد پیغامبر بودی از شغل نبوت با شغل زن و فرزند پرداختی ، ربّ العزّه ایشانرا جواب داد که همه پیغامبران چنین بوده اند ، زن و فرزند داشته اند ، و ایشانرا زن و فرزند از شغل نبوت و اداء رسالت باز نداشت و امیر المؤمنین علی (ع) ازینجا گفت : خیار هذه

الامة الذين لا يشغلهم دنياهم عن آخرتهم ولا آخرتهم عن دنياهم . وقال النبي عليه افضل الصلوات لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قليلاً ولبكيتم كثيراً ولما تلذذتم بالنساء على الفراش ولخرجتم الى الصعدات تجارون الى الله . فكان هو (ص) علم هذه الاشياء ولكن من قوته وامكانه وابساطه مع الله عز وجل لم يشغله حظ نفسه عن حظ ربه ولا حظ ربه عن حظ نفسه .

قوله : « لكل اجل كتاب » قال جعفر الصادق (ع) لكدر رؤية وقت وقال ابن عطاء لكل علم بيان ولكل بيان لسان ولكل لسان عبارة ولكل عبارة طريقة ولكل طريقة اجل فمن لم يميز بين هذه الاحوال فليس له ان يتكلم .

هـ - النوبة الاولى

قوله تعالى : « يحو الله ما يشاء » مى سترد الله تعالى آنچه خواهد ، « ويثبت » و بر جای مى دارد و مى نهد [آنچه مى خواهد] ، « وعنده أم الكتاب » (۴۹) ، و مهر همه نسختها آنست كه بنزدك اوست .

« واما نرينك » و اگر باز نمائيم بتو ، « بعض الذى نعدهم » آنچه دشمنانرا وعده ميدهيم [از نصرت تو و عذاب ايشان] ، « او توفيقك » يا پيشتر ترا بميرائيم [پس تهديد خویش با ايشان نمائيم] ، « فانما عليك البلاغ » بر تو پيغام رسانيدنست ، « و علينا الحساب » (۴۰) ، و شمار خلق و پاداش ايشان برماست .

« اولم يروا » نمى بينند ، « انا فأتى الارض » كه فرمان ما مى آيد بزمين ، « فنقصها من اطرافها » شهر شهر ، پاره پاره ، از سوى سوى ، از كفر مى كاهيم و در اسلام مى فزائيم ، « والله يحكم لامعقب لحكمه » والله تعالى كار مى راند و مراد بر مى آرد كه باز شكنده اى نيست و پس آورد ساز حكم او را ، « وهو سريع الحساب » (۴۱) ، و اوست آن آسان توان روان فرمان

« وقد مكر الذين من قبلهم » و کوشیدند و ساز ساختند ایشان که پیش از دشمنان تو بودند ، « فله المکر جمیعاً » و همه ساز و توان الله راست [آنچ خلق تواند یافتوانند ، داند یا نداند] ، « يعلم ما تکسب کل نفس » می داند الله تعالی هر چه هر تنی می کند و هر کس می سازد ، « وسیعلم الکفار لمن عقبی الدار^(۴۲) » و آری بدانند کافران که سرانجام سرای کراست .

« ویقول الذین کفروا لست مُرسلاً » و کافران می گویند که تو نفرستاده الله ای ، « قل ، بگو [ای پیغامبر من] ، « کفی بالله شهیداً بینی و بینکم » بسنده است الله تعالی داور و گواه میان من و میان شما ، « و من عنده علم الکتاب^(۴۳) » و آنکس که بنزدیک اوست علم تورات .

النوبة الثانية

قوله تعالی : « یحو الله ما یشاء و یشب » مخفف قراعت ابن کثیر است و ابو عمرو و یعقوب و عاصم و مشدد قراعت باقی ، « و عنده أم الکتاب » یعنی اللوح المحفوظ یحو منه ما یشاء و یشب منه ما یشاء . می گوید لوح محفوظ که اصل کتابها است و مایه نسخهها بنزدیک اوست ، محو و اثبات می کند چنانک خود خواهد . قومی گفتند آیت بر عموم است و تخصیص در آن نیست ، سعادت و شقاوت و اجل و رزق و حیوة و موت و غیر آن محو و اثبات بر همه می رود ، و دلیل برین قول عمر خطاب است رضی الله عنه که گفت : الهی ان کنت کتبتنی شقیاً فامحنی و اکتبنی سعیداً فأنک قلت یحو الله ما یشاء و یشب . و همچنین روایت کنند از عبدالله مسعود که گفت : اللهم ان کنت کتبتنی فی السعداء فاثبتنی فیهم و ان کنت کتبتنی فی الاشقیاء فامحنی من الاشقیاء و اثبتنی فی السعداء فأنک تمحو ما یشاء و تثبت و عندک أم الکتاب .

وروی عن النبی (ص) انه قال : الصدقة علی وجهها ای یرید بها ما عند الله

وبر الوالدين واصطناع المعروف وصلة الرحم تحوّل الشقا السعادة وتزید فی العمر و تفي مصارع السوء . . . بعضی علماء دین تخصیص درین عموم آوردند و گفتند :
 یمحوالله ما یشاء ویثبت الا سناً : الخلق و الخلق و الرزق و الاجل و السعادة و
 الشقاوة و هو قول ابن عباس . وروی نافع عن ابن عمر قال قال رسول الله (ص) :
 یمحوالله ما یشاء ویثبت الا الشقا و السعادة و الحیوة و الموت .

عکرمه روایت کند از ابن عباس که گفت هما کتابان : کتاب سوی ام کتاب
 یمحوالله منه ما یشاء ویثبت ، و عنده ام کتاب الذی لا یغیر منه شیء ولا یبدل . و عن
 علی بن ابی طلحة عن ابن عباس قال المراد به المنسوخ و الناسخ ، « یمحوالله »
 یعنی یبدل الله من القرآن ، « ما یشاء » فینسخه ویثبت ما یشاء فلا یبدله ، « و عنده
 ام کتاب » ای جمله ذلك و عنده فی ام کتاب الناسخ و المنسوخ .

کلبی گفت : محو آنست که فریشتگان حفظه هر روز پنجشنبه حریده اعمال
 و اقوال بندگان بر الله تعالی عرضه کنند ، و کردار و گفتار ایشان ، رمزات و لحظات
 ایشان ، همه نبشته هر چه در آن ثواب و عقاب نبود چنانک : بنده بسر زبان فرا گوید
 که اکت و شربت ، دخلت و خرجت ، وی در آن راست گوی بود و در آن هیچ ثواب
 و عقاب نبود ، آن همه محو کنند از دیوان وی و آنچه در آن ثواب و عقاب بود
 اثبات کنند .

عکرمه گفت : محو آنست که چون بنده عاصی توبه کند رب العزه آن معاصی
 از دیوان وی بر گیرد و اثبات آنست که بجای آن معاصی حسنات نهد چنانک گفت :
 « فاولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات » و گفته اند یمحوالله ما یشاء من الباطل و یثبت ما
 یشاء من الحق همانست که جای دیگر گفت : « جاء الحق و زهق الباطل » .

امیر المؤمنین علی (ع) گفت یمحوالله ما یشاء من القرون کقوله : « و کم
 اهلکنا قبلهم من قرن » و یثبت ما یشاء من القرون کقوله : « ثم انشأنا من بعدهم
 قرناً آخرین » .

قومی جهانداران ازین جهان می برد آن محو است ، دیگران بجای ایشان می

نشاند آن اثبات است ، همانست که پدران می‌روند و پسران ^۱ بجای ایشان می‌نشینند .

محمد بن کعب القرظی همین گفت : اذا ولد الانسان اثبت اجله و رزقه و اذا مات محى اجله و رزقه .

سدی گفت : يمحو الله ما يشاء يعنى القمر ويثبت يعنى الشمس بيانه فى قوله تعالى : « فمحونا آية الليل وجعلنا آية النهار مبصرة » . و گفته اند محو و اثبات فناء دنیاست و بقاء عقبی کقولہ : « ما عندكم ينفد و ما عند الله باق » .

وقيل يمحو ما يشاء من اعضاء الاموات فى قبورهم و ابشارهم و شعورهم و يثبت الارواح فلا تغيرها عن حالها حتى يردّها الى النفوس . و قيل يمحو الله ما يشاء و يثبت يعنى : « يمحو الله الربي و يربي الصدقات » و گفته اند اين محو و اثبات را روزی و وقتی معین نام زد نیست که ربّ العزّه می گوید : « کلّ يوم هو فى شأن » يعنى محواً و اثباتاً . قومی گفتند روز پنجشنبه است چنانک بیان کردیم در اقوال ، قومی گفتند دهم ماه رجب است ، قومی گفتند شب قدر است يعنى ليلة التقدير و درست آنست که مصطفى (ص) گفت بروایت ابوالدرداء و جماعتی صحابه و خبر در صحيح است ، قال رسول الله (ص) : ينزل الله تعالى فى آخر ثلث ساعات يبقين من الليل فيفتح الذكر ^۲ فى الساعة الاولى الذى لا يراه احد غيره فيمحو ما يشاء و يثبت ، ثم ينزل فى الساعة الثانية الى جنة عدن و هى داره التى لم ترها غيره و لم يخطر على قلب بشر و هى مسكنه لا يسكنها من بنى آدم غير ثلاثة : النبیین و الصديقين و الشهداء ، ثم يقول طوبى لمن دخلك ثم ينزل فى الساعة الثالثة الى السماء الدنيا بروحه و ملائكته فتنتفض فيقول قومی بعزّتى فيطلع الى عبادہ يقول الاهد من مستغفر يستغفرنى فاغفر له ، الاهد من سائل يسئلى فاعطيه ، الاهد من داع يدعونى فاجيبه حتى يكون صلوة الفجر و لذلك يقول الله عزّوجلّ : « و قرآن الفجر ان قرآن الفجر كان مشهوداً ، يشهده الله و ملائكة الليل و ملائكة النهار ، و عندهام الكتاب » يعنى اللوح المحفوظ

وهو اصل کل کتاب فيه ما خلق وما لم يخلق . وعن غطاء عن ابن عباس قال : ان لله تعالى لوحاً محفوظاً مسيرة خمس مائة عام من درة بيضاء لها دفتان من ياقوته لله فيه كل يوم ثلثمائة وستون لحظةً يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب .

« واما نرينك » يعنى ان اريناك ، « بعض الذى نعدهم ^۱ » من العذاب . وقيل من اظهار دين الاسلام على الدين كله ، « اوتو فينك » قبل ان نريك ذلك فليس عليك الا البلاغ كفروا هم به او آمنوا اى ليس عليك الا البلاغ كيف ما صارت حالهم ، « فاما عليك البلاغ » يريد تبليغ الرسالة « وعلينا الحساب » المجازاة .

« اولم يروا » اين آيت بيان تحقيق آن وعده است كه ايشانرا داد از عذاب دشمن و نصرت رسول و مؤمنان و اظهار دين اسلام بر دينها . « اولم يروا » يعنى اهل مکه ، « انا نأتى الارض » اى نفتح كل يوم للمسلمين شيئاً فشيئاً فننقص من بلاد الكفر و نزيد فى بلاد الاسلام فينتقص الكفار و يزيد المسلمون فكيف لا يعتبرن ، نظيره قوله : « افلا يرون انا نأتى الارض ننقصها من اطرافها افهم الغالبون » . عكرمه و مجاهد و ابن عباس گفتند : « ننقصها من اطرافها » آنست كه هر چه در دنيا آباد است از آن شهر شهر و جاى جاى بروزگار ^۲ خراب مى شود و خلق مى كاهد و از ثمار و نبات بركت مى رود تا آنكه كه در عالم خود يك ^۳ گوشه آبادان نماند . و در بعضى اخبار آورده اند كه رسول خدا (ص) جبرئيل را گفت بعد از من هيچ دانسته اى كه ترا بزمن فرستند يانه ؟ گفت يا رسول الله سه بار فرو آيم : يكبار فرود آيم و شفقت و مهربانى از دلها بر كيرم ، ديگر بار فرو آيم و امانت و بركت از ميان خلق بردارم ، سوم بار فرو آيم و قرآن از ميان خلق باسما ^۴ بازبرم .

وقيل هذه الآية وعد من الله عز وجل بخراب الدنيا و فناء اهلها ، كقوله تعالى : « كل من عليها فان » و قال تعالى : « كل شىء هالك الا وجهه » . و

۱- در نسخ الف و ج : « وعدنا هم » ضبط گردیده . ۲- نسخه الف : آباد است

۳- نسخه الف : در عالم يك . ۴- نسخه الف : از ميان خلق بردارم و باسما .

قيل : «نقصها من اطرافها» بموت العلماء و الفقهاء وفي ذلك ماروى ابو هريره قال قال رسول الله (ص) في قوله « نأثى الارض نقصها من اطرافها » قال ذهب العلماء وعن ابي الدرداء قال قال رسول الله (ص) : خذوا العلم قبل ان يذهب ، قلنا فكيف يذهب العلم والقرآن بين اظهرنا قد اثبتته الله في قلوبنا و اثبتناه في مصاحفنا نقرأه و نقرؤه ابنائنا فغضب . ثم قال وهل ضلت اليهود و النصارى الا و التوريه بين اظهرهم ذهب العلم ذهب العلماء .

و عن عبدالله بن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله (ص) يقول ان الله لا يقبض العلم اتزاعاً ينتزعه من الناس ولكن يقبض العلم بقبض العلماء حتى اذا لم يبق عالم اتخذ الناس رؤساً جهالاً فاستلوا فافتوا بغير علم فضلوا و اضلوا . و عن ابي الدرداء انه قال يا اهل حمص مالي ارى علماء كم يذهبون و جهالكم لا يتعلمون و اراكم قد اقبلتم على ما تكفل لكم و ضيعتم ما و كلفتم به اعملوا قبل ان يرفع العلم فان رفع العلم بذهاب العلماء .

وقال علي (ع) : انما مثل العلماء كمثل الاكف اذا قطعت كف لم تعد . وقال ابن مسعود : موت العالم ثلثة في الاسلام لا يستها شيء ما اختلف الليل و النهار . و سئل سعيد بن جبير ما علامة هلاك الناس ؟ قال : هلاك علمائهم . « والله يحكم لا معقب لحكمه » التعقيب رد الحكم بعد فصله اى لا احد يتبع ما حكم فيغيره ، و المعنى لاناقض لحكمه و لاراذلقضائه و امره و لا مغير لارادته ، « وهو سريع الحساب » حسابه لاعمالهم اسرع من لمح البصر لا يشغله محاسبة احدهم عن محاسبة الآخرين لا يحتاج الى تأمل و تفكير و عقد باليد . و قيل : « سريع الحساب » سريع الجزاء .

« وقد مكر الذين من قبلهم » يعنى كفار الامم الخالية كفروا و مكروا بانبيائهم و احتالوا فى ابطال دين الله ، و المكر ارادة المكروه فى خفية . ميگوید پیش از مشرکان مکه کافران بودند که با پیغامبران خویش مکر ساختند و در ابطال دین حق سازیدنهائی بردست گرفتند ، چنانکه این مشرکان با تو سازید می سازند ، آنکه گفت : « فلله المکر جميعاً » اى المکر المؤثر مکره ، اى محمد مکر که

تأثیر کند مکر خدای است که اسباب مکر همه بید خدای تعالی است ، فبیده الخیر و الشر والنفع والضر فلا یضّر مکر احدٍ احداً الا من اراد الله ضرّه . وفی الخبر عن ابن عباس قال کان النبی (ص) یدعوبهذا الدعاء : « رب اعنی ولا تعن علیّ وانصرنی ولا تنصر علیّ وامکر لی ولا تمکر علیّ » . وقیل المکر من الله سبحانه التّدبیر بالحق ، مکر چون اضافت با حق جلّ جلاله کنند از تراجع پاک بود و مکر مخلوق نه ، همچنین تعجب اضافت با حق کنند و از استنکار ^۱ پاک بود و تعجب مخلوق نه ، و صبر حق از عجز پاک بود و صبر مخلوق نه ، و غضب حق از ضجر پاک بود و غضب مخلوق نه ، هم نامی هست اقامه صفتی نیست ، که چون وی جلّ جلاله هیچ کس و هیچیز نیست « لیس کمثله شیء » ، « یعلم ماتکسب کلّ نفس » لایخفی علیه مکرهم فیجازیهم علیه ، « وسیعلم الکافر » بلفظ الواحد قرأه ابن کثیر و ابو عمرو وهو ابلیس یعلم جواب قوله : « انا خیر منه » و قرأ الباقون بلفظ الجمع « سیعلم الکفار » وهم قریش حین قالت « ایّ الفریقین خیر » مقاماً واحسن ندیاً ، « لمن عقبی الدار » هذه اللام تدلّ علی العاقبة المحمودة کما انّ علی تدلّ علی المذمومة و هذا و عید الکفار ای سیعلمون اذا قنعوا علی ربّهم لمن العاقبة المحمودة لهم ام للمسلمین .

« ویقول الذین کفروا لست مرسلًا » این کعب اشرف است و اصحاب وی ازین سران جهودان که نبوّت مصطفی را منکر بودند و می گفتند : « لست مرسلًا » .

و عن ابن عباس قال قدم علی رسول الله (ص) اسقفٌ من الیمن فقال له رسول الله (ص) هل تجدنی فی الانجیل رسولاً ؟ قال لا ، فانزل الله تعالی : « قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم » اثنی رسوله الیکم ، و شهیداً منصوب علی التمییز ، و قیل علی الحال ، و قیل الشهید فی هذا الموضع بمعنی الحکم سوغ ذلك و اجازة : انّ الحکومات لا تقوم الا بالشهادات ، « و من عنده علم الكتاب » هو عبد الله بن سلام و سلمان و تمیم الداری و من آمن من اهل کتابین التوریه و الانجیل .

گفته اند که الله تعالی در قرآن چهار جای ^۲ عبد الله سلام را ستوده و

کرامت و نواخت بروی نهاده ، امام اهل تورات بود در شام چون خبر بعثت مصطفی (ص) شنید برخاست و قصد مدینه کرد ، و در تورات نعت و صفت مصطفی (ص) نیک شناخته بود و دانسته ، بیامد تا از وی مسائل پرسد و خبر عیان گردد و علم الیقین بنبوت و رسالت وی حاصل شود ، و در راه که می آمد کاروانی دید از مسلمانان که سوی شام می شدند ، یکی از یاران رسول این آیت می خواند ^۱ : « یا ایها الذین اتوا الكتاب آمنوا بما نزلنا مصدقاً لما معکم من قبل ان نطمس وجوهاً » آن خواندن در روی اثر کرد و او را در صحت نبوت مصطفی (ص) یقین افزود و دست بروی خود می برد که مبادا که روی من مسخ کنند ایمان بوی نیاورده ، چون بمدینه آمد نزدیک رسول خدا ، از وی مسئله ها پرسید ، چنانکه در اخبار بیارند گویند چهل مسئله پرسید و گویند که هزار مسئله پرسید و رسول خدا (ص) همه از وحی جواب میداد . آنکه مسلمان شد و گفت یا رسول الله قومی از پی من می آیند چون دررسند ایشان را باسلام دعوت کن تا مگر ایشان نیز مسلمان شوند ، چون آن قوم بیامدند رسول خدا عبدالله سلام را در خانه ای بنشانند و ایشانرا پرسید که در عبدالله چه گوئید ؟ - ایشان بروی ثناها کردند و نیکوئتها گفتند که : امامنا و سیدنا و اعلم من بقی علی وجه الارض بالتوریه ، عبدالله از خانه بیرون آمد و گفت ای قوم بدانید که آنچه در تورات خوانده ایم و دانسته از نعت و صفت پیغامبر آخر - الزمان ، همه صفت و نعت محمدست و بدرستی و راستی که پیغامبر است و من که عبدالله ام بنبوت و رسالت وی گواهی میدهم : اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله ، ایشان همه بر میدند و سخن در حق وی باز گردانیدند و ناسزا گفتند که : هوسفینا و شرنا ^۲ ، پس رب العالمین در مقابل آن جفاهای ایشان بروی ثنا گفت و او را بستود و آیتها در قرآن بشأن وی فرو فرستاد یکی اینست که : « و من عنده علم الكتاب ، یعنی عبدالله بن سلام . و قیل هو علی بن ابی طالب (ع) . و قیل هو الله عزوجل و تقدیره کفی بالله الذی عنده علم الكتاب ، شهیداً بینی و بینکم ؛ و دلیله

۱- نسخه ج : همی خواند در میانه شب

۲- نسخه ج : و جفاها و ناسزا گفتند که هوسفینا و ابن سفینا و شرنا و اخزانا .

قراءة من قرأ « ومن عنده علم الكتاب » وباین قراعت معنی آنست که میان من و شما داور و گواه الله تعالی است ، خداوندی ^۱ که از نزدیک اوست علم دین و قرآن .

النوبة الثالثة

قوله تعالی : « یمحو الله ما یشاء ویثبت » بدانک شاه راه دین حق سه چیزست : اسلام و سنت و اخلاص . در اسلام خائف باش و در سنت راجی و در اخلاص محب ، اسلام از خوف چاره نیست و سنت بی رجا نیست و اخلاص جز مایه محب نیست ، خائف را گویند می ترس ، راجی را گویند همی جوی ، محب را گویند همی سوز ، تا هنگامی آید که خائف را خطاب این بود که لاتخف - مترس که روز ترس بسر آمد ، و راجی را گویند لاتحزن - اندوه مدار که امیدت بر آمد و درخت شادی پیر آمد ، و محب را گویند ابشر - شاد باش که شب هجر پیا بیان رسید و صبح وصل بر آمد ؛ این هر یکی را در عالم روش خویش محو و اثباتست ، از دل خائف ریامی سترد و یقین می نهد ، بخل می سترد جود می نهد ، شره می سترد قناعت می نهد ، حسد می سترد شفقت می نهد ، بدعت می سترد سنت می نهد ، بسم می سترد امن می نهد . از دل راجی اختیار می سترد تسلیم می نهد ، تفرقت می سترد جمع می نهد ، سرگردانی بنده می سترد نور سبق می نهد . از دل محب رسوم انسانیت می سترد شواهد حقیقت می نهد ، یمحو النعوت الانسانیة ویثبت النعوت الربانیة ، یمحو شواهد کم و یثبت شاهده ، از شاهد بنده می کاهد و از شاهد خود می فزاید تا چنانک باؤل خود بود باخر هم خود باشد .

پیر طریقت ازینجا گفت : الهی جلال عزت تو جای اشارت نگذاشت ، محو و اثبات تو راه اضافت برداشت ، تا کم گشت هر چه رهی در دست داشت ، الهی زان تو می فزود و زان رهی می کاست تا آخر همان ماند که اول بود راست .

۱- نسخه ج : و گواه الله پسندیده است آن خداوندی .

محنت همه در نهاد آب و گل ماست پیش از دل و گل چه بود آن حاصل ماست
 و يقال يمحو العارفين بكشف جلاله و يثبتهم بلطف جماله فبكشف الجلال
 انخست العقول فطاحت و بلطف الجمال طربت الارواح فارتاحت . اول بنده رادر
 بحر كشف جلال بموج دهشت غرق كند تادر غلبه انس از خود رها شود بحالی كه
 تن صبر بر نتابد و دل با عقل نپردازد و نظر تمییز را نپاید ، بسان مستان بوادی
 دهشت سردر نهد عطشان و حیران كهی گریان و كه خندان ، نه فراغتی كه دل
 رمیده باز جوید ، نه مساعدی كه بخت خویش باوی باز گوید :

فریدٌ عن الخلان في كل بلدة . اذا عظم المطلوب قل المساعدُ

همی گوید بزبان انكسار بنعت افتقار: الهی این سوز ما امروز درد آمیزست ،
 نه طاقت بسر بردن و نه جای گریزست ، الهی این چه تیغ است كه چنین تیز است ،
 نه جای آرام و نه روی پرهیزست ، کریم ما منزل ما چنین دورست همراهان ^۱
 برگشتند كه این كار غرورست ، گرم منزل ما سرورست این انتظار سورست و این
 محنت بر محنت نور علی نورست ، باز بنظر لطف در میان جان بنده نگردد از آن
 سكر باصحو آید ، آرمیده الطاف عنایت ، افروخته نور مشاهدت ، از خود باز رسته
 و دنیا و آخرت از پیش وی برخاسته ، بنسیم انس زنده و یاد كار ازلی دیده و شادی
 جاودان یافته ، میگوید الهی گاه از تو می گفتم و گاه می نیوشیدم ، میان جرم
 خود و لطف تو می اندیشیدم ، کشیدم آنچه کشیدم ، همه نوش گشت چون آوای
 قبول شنیدم .

« اولم یروا انا ناتی الارض ننقصها من اطرافها » بزبان اهل اشارت و بر
 ذوق ارباب معرفت تفسیر این آیت در آن خبرست كه **مصطفی** (ص) گفت :
 « بدلاء امتی اربعون رجلاً اثنان وعشرون بالشام وثمانية عشر بالعراق كلما مات
 منهم واحدٌ ابدل مكانه آخر فاذا جاء الامر قبضوا » . - اصلی عظیم است این خبر
 در علوم حقایق و تمکین ارباب معارف و ما شرح آن در **کتاب اربعین مستوفی**

گفته‌ایم ، کسی که این بیان خواهد از آنجا طلب کند ؛ « واللّٰه یحکم لامعقب لحکمہ » لا را دّ لقضائه ولاناقض لامره ، خداوندیست کار گزار ، راست کار ، پاک‌داد ، نیکونهاد ، کارها پرداخته بحکمت خود ، بنیادها ساخته بعلم خود ، حکمها رانده بخواست خود ، هر کسی را قسمتی رفته وهر یکی را بر کاری داشته ، چون می‌دانی که بروی اعتراض نیست و از حکم وی اعتراض نیست بهرچه پیش آید رضا ده که جز ازین روی نیست ، در راه دین منزلی بزرگوار تر از رضا دادن بحکم وی نیست ویافت کرامت قربت را وسیلتی تمامتر از رضا نیست .

حسن بصری روزی بر **رابعه عدویه** درآمد و آن سیّده عصر خویش عقد نماز بسته بود ، گفت ساعتی بنشستم بر سجاده نماز وی ، نگه کردم در دیده راست وی خاری شکسته دیدم و قطره‌های خون بر رخان وی روان گشته و بسجده گاه وی رسیده ، چون از عقد نماز فارغ گشت گفتم این چه حالت ؟ خار در دیده شکسته و جای نماز بخون چشم رنگین گشته ، گفت ای **حسن** بعزت آن خدای که این بیچاره را بعزّ اسلام عزیز کرد که مرا ازین حال خبر نیست ، ای **حسن** دلم این ساعت بر صفتی بود که اگر ممکن شود که هر محنتی و عقوبتی که در هفت طبقه دوزخ است میلی سازند و در دیده راستم کشند اگر دیده چپم خبر یابد دست فرو کنم و دیده ازین بر کنم .

بحقّ تو ، بحق مهر تو ، بصحبت تو

که دیده بر کنم اردیده در رضای تو نیست

ترا خوش است که هر کس ترا بجای منست

مرا بتر که مرا هیچ کس بجای تو نیست

والحمد لله ربّ العالمین والعاقبه للمتّقین .

۱۴ - سورة ابراهيم - مكية

۱ - النوبة الاولى

« بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ »

بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان . «الر» منم خدای دانا ، می دانم و می بینم ، « کتاب انزلناه الیک » این نامه ای است که فرو فرستادیم بتو ، « لتخرج الناس » تا بیرون آوری مردمانرا ، « من الظلمات الی النور » از تاریکیها [ی کفر] بروشنائی [ایمان] ، « باذن ربهم » بفرمان خداوند ایشان ، « الی صراط العزیز الحمید ^(۱) » با راه خداوند توانا ، بی همتا ، نیکو سزا .

« اللّٰه الّذی له ما فی السموات وما فی الارض » آن خدای که اوراست هرچه در آسمانها و در زمینها ، « و ویل للکافرین من عذاب شدید ^(۲) » ویل ناگرویدگانرا از عذابی سخت .

« الذین یتحبون الحیوة الدنیا علی الآخرة » ایشان که می برگزینند بدوستی زندگانی این جهان بر آن جهان ، « ویصدون عن سبیل اللّٰه » و برگردانند از راه خدای ، « ویبفونها عوجاً » و آنرا عیب و کژی می جویند ، « اولئک فی ضلالٍ بعید ^(۳) » ایشانند که در گمراهی دورند .

« وما أرسلنا من رسولٍ » و فرستادیم هیچ فرستاده ای ، « الا بلسان قومہ » مگر بزبان قوم او ، « لیبین لهم » تا پیدا کند ایشانرا [پیغام من] ، « فیضل اللّٰه من یشاء » تا گمراه کند الله او را که خواهد ، « ویهدی من یشاء » و باراه آورد او را که خواهد ، « و هو العزیز » و اوست تاونده باهر کاونده و بهیچ هست

نمانده ، « الْحَكِيمُ ^(۴) » ، دانا ، راست دانش ، راست کار .

« وَلَقَدْ ارسلنا موسى بآياتنا » و فرستادیم موسی را بسخنان خویش ،
 « أَنْ أَخْرَجَ قَوْمَكَ » که بیرون آرقوم خویش را ، « مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ »
 از تاریکیها بروشنائی ، « وَذَكَّرَهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ » و یاد کن برایشان گذشتههای
 روز کار خدا [بادشمنان او] ، « إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ » درین پیغام و در یاد کرد
 گذشتههای روز کار پندهاست و نشانها ، « لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ ^(۵) » هر شکیبائی را
 سپاس دار .

« وَاذْقَالَ موسى لقومه » موسی گفت قوم خویش را ، « اذكروا نعمة الله
 عليكم » یاد کنید نیکی الله بر خویشان ، « اذ انجيتكم من آل فرعون » که
 باز رهاند شما را از کسان فرعون ، « يَوْمَ مَوْتِكُمْ سَاءَ الْعَذَابُ » می چشایندند
 و می رسانیدند بشما بد عذاب ، « وَيَذَّبِحُونَ ابْنَاءَ كُمْ » و کلو می بریدند
 پسران شما را ، « وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَ كُمْ » و زنده می گذاشتند دختران شما را ،
 « وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ » و در آن شما را آزمایشی بود از خداوند شما ،
 « عَظِيمٍ ^(۶) » [بلائی و آزمایشی] بزرگ .

« وَاذ تَأَذَّنْ رَبُّكُمْ » آگاهی داد خداوند شما و آگاه کرد ، « لئن شكرتم
 لازيدنكم » که اگر شاکر باشید ناچار شما را بیفزایم ، « وَلئن كفرتم » و اگر
 ناسپاس بید ، « اِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ ^(۷) » عذاب من سخت است .

« وَقَالَ موسى » و گفت موسی [قوم خویش را] ، « اِنْ تَكْفُرُوا انتم وَمَنْ
 فِي الْاَرْضِ جَمِيعًا » اگر کافر شوید شما و هر که در زمین اند ^۳ همه ، « فَاِنَّ اللَّهَ
 لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ ^(۸) » الله بی نیازست ، سزای ستایش .

« اَلَمْ يَأْتِكُمْ » نیامد بشما ، « نَبُؤًا الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِكُمْ » خبر ایشان که
 پیش از شما بودند « قوم نوح و عاد و ثمود و الَّذِيْنَ مِنْ بَعْدِهِمْ » و ایشان که

پس قوم نوح و عاد و ثمود بودند، « لا يعلمهم الا الله » نداند ایشانرا مگر خدای، « جاءتهم رسلهم بالبينات » بایشان آمد فرستادگان بایشان، پیغامها درست روشن و معجزها نیکو آشکارا، « فردوا ايديهم في افواههم » دستهای خود بدهنهای خود باز نهند [گفتند ما ایم خاموش]، « و قالوا انا كفرنا بما ارسلتم به » وگفتند ما کافر ایم بآنچ شمارا بآن فرستادند، « و انا لفي شك مما تدعوننا اليه » وما در کمائیم از آنچ مارا می خوانید با آن، « مُريب (۹) » کمائی که دل را می شوراند.

النوبة الثانية

این سوره ابراهیم مکی است مگر دو آیت: « ألم تر الى الذين بدلوا... » تا آخر دو آیت بمدينه فرو آمد در شأن کشتگان بدر، باقی همه بمکه فرو آمد باتفاق مفسران، وجمله سوره پنجاه و دو آیتست وهشتصد و سی و يك کلمه و سه هزار و چهارصد و سی و چهار حرف و باجماع اهل تفسیر درین سوره ناسخ و منسوخ نیست مگر قول عبدالرحمن بن زید بن اسلم که وی گفت: « ان الانسان لظلومٌ كَفَّارٌ » این سه کلمه منسوخست بآن آیت که در سوره النحل است: « وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ان الله لغفورٌ رحيمٌ ». وروی ابی بن کعب قال قال رسول الله (ص): من قرأ سورة ابراهيم عليه السلام اعطى من الاجر عشر حسنات بعدد من عبد الاصنام و بعدد من لم يعبدها.

« بسم الله الرحمن الرحيم ». « الر » انا الله اعلم واری، وقد سبق الكلام فيه، « الر، كتابٌ » مبتدا و خبر، وقيل كتاب خبر ابتداء محذوف، ای هذا « كتابٌ انزلناه اليك » یا محمد یعنی القرآن، « لتخرج الناس » ای انزلناه لتخرج الناس بدعائك اياهم من ظلمات الكفر و الجهالة الى نور الايمان و العلم و من الشك الى اليقين و من البدعة الى السنة. - الظلمات والتور - چون درهم پیوسته باشد در قرآن بر دو وجه آید: یکی شب و روزست چنانکه الله گفت در

سورة الانعام : « وجعل الظلمات والنور » یعنی اللیل والنهار ، دیگر هر چه از آن آید در قرآن بدان کفر و ایمان خواهد ، ظلمات شرك است و کفر ، لان الكفر غیر بین فمثل بالظلمات والایمان بین فمثل بالنور . و هر چه در قرآن آید ظلمات تنها که در نور پیوسته نبود هم بر دو وجه بود : یکی بمعنی احوال چنانکه در سورة الانعام گفت : « قل من ینجیکم من ظلمات البرّ والبحر » یعنی من احوال البرّ والبحر ، و در سورة النمل گفت : « امن یردیکم فی ظلمات البرّ والبحر » ای احوال البرّ والبحر ، دیگر وجه آنست که سه خصلت بهم یعنی سه تاریکی بهم آید چنانکه در سورة الزمر گفت : « خلقاً من بعد خلقٍ فی ظلماتٍ ثلاثٍ » یعنی البطن والرحم و المشیمة ، و در سورة الانبیاء گفت یونس را : « فنادی فی الظلمات » یعنی ظلمة اللیل و ظلمة البحر و ظلمة بطن الحوت ، و در سورة النور گفت : « ظلماتٌ بعضها فوق بعضٍ » یعنی کافر قلبه مظلم فی صدر مظلم فی جسد مظلم .

.... « باذن ربهم » این اذن بمعنی امر است و درین سورة سه جای دیگر است همه بمعنی امر : « ما کان لنا ان نأتیکم بسلطانٍ الا باذن الله » ای بامر الله ، « خالدین فیها باذن ربهم - تؤتی اکلها کلّ حین باذن ربها » ای بامر ربها ، و در سورة النساء گفت : « و ما ارسلنا من رسولٍ الا لیطاع باذن الله » یعنی بامر الله . اما آنج در سورة یونس گفت : « و ما کان لنفسٍ ان تؤمن الا باذن الله » آن بمعنی دستوری و خواستست یعنی : الا ان یاذن الله فی ایمانها ، و در سورة البقرة گفت : « و ما هم بضارّین به من احدٍ الا باذن الله » ای الا ان یاذن الله فی ضرّه ، « و ما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله » ای الله اذن فی ذلك ، و روا باشد که : « باذن ربهم » باین معنی بود : ای لایهتدی مهتداً الا باذن الله و مشیتته و توفیقه ؛ پس تفسیر نور کرد : « الی صراط الغزیز الحمید » ای الی دین الاسلام دین الله ، « الغزیز » المنیع بالنّعمة لمن لم یتبع الرسول ، « الحمید » ای الشکور للمحسن القلیل من عمله .

« الله الذی » برفع خواند مدنی و شامی هم بوصل وهم بوقف براستیناف و باقی بنخض خواند علم ، انه بدل من الحمید ، ای الحمید « الله الذی له ما فی السموات

وما فى الارض ملكاً وخلقاً وامراً ، «وويل للكافرين من عذاب شديد» ويل ،
وادي فى جهنم يسيل من قيح وصدید .

«الذين يستحبون الحياة الدنيا على الآخرة» اى يختارون و يؤثرون
الدنيا على العقبى و يتركون العمل لها . و قيل الاستحباب طلب المحبة بالتعريض
لها ، «ويصدون عن سبيل الله» هم لازمست وهم متعدى ، برمى كرديد از راه خداى
و ديكرانرا برمى كردانيد ^۱ ، اكر لازمست چنانست كه : «رأيت المنافقين يصدون
عنك صدوداً» اى يعرضون عنك اعراضاً الى غيرك و رأيتهم يصدون اى يعرضون
وهم مستكبرون ، و اكر متعدست چنانست كه : «هم الذين كفروا وصدواكم عن
المسجد الحرام» اى منعوكم عن دخوله ، «ويبغونها عوجاً» اى يلتمسون لها زيفاً
وعيباً . و قيل يطلبون غير سبيل القصد و صراط الله هو طريق القصد . و قيل ينتظرون
لمحمد (ص) هلاكاً و عوجاً ، منصوبٌ على الحال مصدر موضوع فى موضع الحال ،
تقول بغيت الشئ طلبته و ابغيته اى اعنته . «اولئك» اى الموصوفون ، «فى ضلالٍ
بعيد» فى خطاء و طريق جائر عن الصواب .

«و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه» اى بلغة قومه ، و اللسان عند
العرب هو الكلام . - مى گوید هر پیغامبری که بقومی فرستادیم بزبان ایشان و
لفت ایشان فرستادیم تا پیغام ما بایشان بآن زبان که دریابند و فهم کنند برسانند
و اگر نه بزبان ایشان گویند دریابند و حجت برایشان درست نیاید ، اینست که
رب العزّه گفت : «ليبين لهم» اى ليفهمهم لتقوم عليهم الحجّة .

و عن ابى صالح عن ابن عباس قال كان جبرئيل يوحى اليه بالعريّة وينزل
هوالى كلّ نبيّ بلسان قومه .

و عن عكرمة عن ابن عباس قال انّ الله فضل محمداً على اهل السّماء و على
الانبياء ، قالوا يا بن عباس فكيف فضله على الانبياء ؟ فقال انّ الله عزّ وجلّ قال : «وما
ارسلنا من رسول الا بلسان قومه» يعنى بلسان قومه و اليهم فحسب ، و قال لمحمد :

۱- نسخه ج : برمى کردند از راه خدا و ديكرانرا برمى كردانند .

«وما ارسلناك الا كافة للناس بشيراً ونذيراً»، فارسله الى الجن والانس فقال: «يا أيها الناس انى رسول الله اليكم جميعاً»، «فيضل الله من يشاء»، بالخذلان عن الايمان، «ويهدى من يشاء»، بالتوفيق، اى انما وقع الارسال للبيان لا للاضلال والهداية فان ذلك الى الله عزوجل، «وهو العزيز» الذى لا يمنع مما اراد، «الحكيم» فى توفيقه من وفق وخذلانه من خذل.

قال الامام شيخ الاسلام عبد الله الانصارى: فى الآية دليل على ان القرآن نزل بلغة العرب، لان الرسول كان عربياً، وكان اهل الخطاب يومئذ عرباً لم يبلغ الخطاب المعجم بعد فوجب اذ بلغهم ان يبين لهم بلسانهم المعنى الذى نزل الخطاب عربياً بعينه ليبين للعجم كما بين للعرب، والدليل على جواز بيان الخطاب باللسنة كلها لزوم القسم و الذمة به لو حلف القاضى خصماً، فقال له قل: بخداى آسمان و زمين، فحلف به لزمته اليمين كما لو حلف، فقال برب السماء و الارض، ولو قال الكافر: خداى نيست مگر خداى آسمان و زمين، منعته كما تمنعه الشهادة العربية ولو سأل الحزبى الذمة، فقال: زينهار بخداى، استأمن به كما استأمن بالامان العربى لفظاً

«ولقد ارسلنا موسى بآياتنا»، اى بالبرهان الذى دل على صحة نبوته نحو اخراج يده بيضاء و كون العصا حية الى سائر آياته التسع، «ان اخرج قومك»، اى ارسلناه بان يخرج قومه وهم القبط، «من الظلمات الى النور»، اى بدعائك الى الايمان و نهيك عن الشرك. وقيل القوم بنو اسرائيل، فيكون المعنى: اخرج قومك من ذل الاستعباد الى عز الملكة لان بنى اسرائيل كانوا مؤمنين، «وذكرهم»، اى جدد لهم الذكر والذكر حصول المعنى للنفس وقد يغيب عنها بالنسيان فيعاد اليها بالتذكير، «بايام الله»، هذا وعيد و ايام الله عقوباته ومثلاته فى الاولين، كقوله: «قد خلت من قبلكم سنن»، هى ايضاً وعيد و سننه عقوباته ومثلاته فى الاولين. وقيل «بايام الله»، اى بما كان فى ايام الله من النعمة والمحنة فاجتزاء بذكر الايام عنه لانها كانت معلومة عندهم و المعنى عظم بنعمه ونقمه اى بالترغيب والترهيب والوعد والوعيد.

وعن علي (ع) قال : كان رسول الله (ص) يخطبنا فيذكرنا بأيام الله حتى يعرف ذلك في وجهه كأنما يذكر قوماً يصبحهم الامرُ غدوةً وعشيّةً وكان اذا كان حديث عهدٍ بجبرئيل لم يتبسّم ضاحكاً حتى يرتفع عنه .

« ان في ذلك لآياتٍ » اي في اهلاك الله الامم الكافرة لعلامات بطلان ما كانوا عليه ، « لكل صبارٍ شكورٍ » اي هي دلالات لمن صبر على الشدة و شكر على النعمة . و قيل دلالات لكل مؤمن لان الصبر والشكر كفلا الايمان بحكم الخبر :

قال النبي (ص) : « الايمان نصفٌ صبرٌ ونصفٌ شكرٌ » - خلافت ميان علما كه صبر به ^۱ ياشكر و درویش صابر به ياتوانگر شاکر ، و مذهب بيشتريں علماء شريعت و طريقت آنست كه درویش صابر فاضلتر و در مقامات سالکان صبر از شکر برتر كه صبر حال درویشانت و شکر حال توانگران و اخبار و آثار فراوان دلالت ميکند بر شرف درویشان و فضل ایشان بر توانگران ، من ذلك قول النبي (ص) .
يؤتى باشکر اهل الارض فيجزيه الله تعالى جزاء الشاکرين و يؤتى باصبر اهل الارض فيقال له اترضى ان يجزيك كما جزينا هذا الشاکر ؟ فيقول نعم يا رب ، فيقول الله تعالى : كلاً انعمت عليه فشکر و ابتليتک فصبرت لضعفك لك الاجر فيعصى اضعاف جزاء الشاکرين ؛ وقد قال تعالى : « انما يؤفى الصابرون اجرهم بغير حسابٍ » .

وعن انس بن مالك قال بعث الفقراء رسولا الى رسول الله (ص) فقال انى رسول الفقراء اليك ، فقال مرحباً بك و بمن جئت من عندهم ؟ جئت من عند قوم احبهم ، قال : قالوا يا رسول الله ان الاغنياء ذهبوا بالجنة ، يحجون ولا تقدر عليه ويعتمرون ولا تقدر عليه و اذا مرضوا بعثوا بفضل اموالهم ذخيرة لهم . - فقال النبي (ص) بلغ عني الفقراء ان لمن صبر و احتسب منكم فله ثلث خصال ليست للاغنياء : الاولى ان في الجنة غرفاً ينظر اليها اهل الجنة كما ينظر اهل الارض الى نجوم السماء

لا يدخلها الا نبي فقير او شهيد فقير او مؤمن فقير ، والثانية يدخل الفقراء الجنة قبل الاغنياء بنصف يوم وهو خمس مائة عام ، والثالثة اذا قال الغني سبحان الله و الحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر وقال الفقير مثل ذلك لم يلحق الغني الفقير وان انفق فيها عشرة آلاف درهم وكذلك اعمال البر كلها فرجع اليهم ، فقالوا رضينا رضينا .

وروى ان النبي (ص) قال يؤتى بالرجل يوم القيامة فيقول الله : عبدى لم ازو عنك الدنيا لهوانك ، زويت عنك لصلاح دينك .

قوله : « واذ قال موسى لقومه ذكروا نعمة الله عليكم اذ انجيتكم من آل فرعون ، اى اعلم قومك يا محمد ما كان من موسى عليه السلام حين قال لبنى اسرائيل « اذ کروا نعمة الله عليكم اذ انجيتكم من آل فرعون ، فرعون داخل فى آله هاهنا كما ان ابراهيم (ع) داخل فى آله فى خبر التشهد والياس داخل فى آله فى قوله « سلام على آل ياسين » ومثله قوله : « ادخلوا آل فرعون اشداً العذاب » ، « ويدرّبون ابتاء كم » اثبت الواو هاهنا عطفاً على « يسومونكم » وحيث لا واو فانه بدل عن الاول . - قال الفرّاء العلة الجالبة لهذه الواو ان الله سبحانه اخبرهم انهم يعذبون بانواع العذاب بالتذبيح وغير التذبيح وحيث طرح الواو اراد تفسير صفات الذين كانوا يسومونهم ، « ويستحيون نساءكم » اى يدعونهن احياء لا يقتلونهن . وفى الخبر : اقتلوا شيوخ المشركين واستحيوا شرخهم ، « وفى ذلكم بلاء من ربكم عظيم » .

« واذ تأذن » يعنى آذن اى اعلم كما يقال توعد و اوعد ، « واذ تأذن ربكم » - مى گوید آگاهی داد خداوند شما ، و آگاه کرد « شکرتم » راست و آگاهی « کفرتم » را ، و شکر درین موضع توحیدست و ناسپاسی کفر است و تفسیر خود در عقب است .

« وقال موسى ان تكفروا انتم ومن فى الارض جميعاً فان الله لغنى » عن عبادنكم ، « حميد » يحمداه اهل السموات والارض حميداً باحسانه لمن عبده . و

قيل حميدٌ حمد نفسه قبل ان يحمده خلقه . قال النبي (ص) : من اعطى الشكر لم يحرم الزيادة لان الله تعالى يقول : «لئن شكرتم لازيدنكم» . وبعث رسول الله (ص) سريةً فقال لئن سلمتم لاشكرته فغنموا وسلموا ، فقال اللهم لك الحمد شكراً و لك المنّ فضلاً «فان الله لغنى حميداً» ، تا اينجا سخن موسى است باقوم خویش .

«الم يأتكم نبؤا الذين من قبلكم قوم نوح وعاد وثمود» مفسرانرا درين آيت دو قول است : يك قول آنست كه اين هم از كلام موسى (ع) است باقوم خود ، و قول ديگر آنست كه اين خطاب با محمد است (ص) و با امت وى يقول الم تسمعوا خبر الذين من قبلكم قوم نوح وعاد وثمود ، «والذين من بعدهم» من الامم السالفه ، «لا يعلمهم الا الله» اى لا يحصى كثرتهم الا الله . هذا دليل على اشتباه الانساب على النسب ولهذا روى عن عبد الله انه قرأ هذه الآية ثم قال كذب النسابون . وعن ابن عباس قال : بين عدنان واسماعيل ثلثون اباً لا يعرفون ؛ «جاءتهم رسلهم بالبينات» بالمعجزات التى ثبتت بها نبوتهم و وجبت اجابتهم ثم لم يؤمنوا وهو قوله «فردوا ايديهم فى افواههم» وفيه قولان : احدهما ان الضميرين يعودان الى الكفرة ، اى ردّ القوم ايديهم فى افواههم ، اى على افواههم غيظاً عليهم كقوله : «عضوا عليكم الانامل من الغيظ» وهو قول ابن مسعود . قال ابن عباس عجبوا من كلام الله فوضعوا ايديهم على افواههم متفكرين فيه ؛ وقال بعضهم اشاروا اليه بالسكوت ووضعوا اناملهم على شفاههم وقد طبّقوها . و القول الآخر ان الضمير الثانى يعود الى الانبياء اى ردّ القوم ايديهم فى افواه الرسل كى لا يتكلموا بما ارسلوا به وهو قول الحسن و الفراء و اشار الفراء بظهر كفه الى من يخاطبه - مى گويد دستهای خود بدهنهای پیغامبران باز نهادند گفتند مگوئید يعنى كه نپذيرفتند^۱ پیغام و ایشانرا دروغ زن گرفتند^۲ همچون کسی كه دست بدن کسی باز نهد و گوید خاموش ، «وقالوا انا كفرنا بما ارسلتم به» فى هذا الكلام ايجاز فان القوم لم يكونوا معترفين برسالة ربهم والمعنى انا كفرنا بما تدعون انكم ارسلتم

۱- نسخه ج : نپذيرفتيد .

۲- نسخه ج : گرفتيد .

به ، وله فى القرآن نظاير و من ايئنها قول قوم صالح فى سورة الاعراف ، «وانا لفى شك مما تدعوننا» انتم ، «اليه مريب» موقع فى الريبة ، اراى انى بالريبة ، انى بالثمة .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : «بسم الله الرحمن الرحيم» سماع بسم الله يوجب الهيبة والهيبة تتضمن الفناء والغيبة ، سماع الرحمن الرحيم يوجب الحضور والابوة والحضور يتضمن البقاء والقربة ، من اسمعه بسم الله ادهشه فى كشف جلاله ومن اسمعه الرحمن الرحيم عيشه بلطف جماله وكرم افضاله ، الله است قادر وقديم مستوجب قدم ، رحمن است قاهر وعظيم مستحق عظم ، رحيم است غافر وحليم سزاء فضل وكرم ، اى مهيمن اكرم واى مفضل ارحم ، اى محتجب بجلال متجلى بكرم ، به باقرب توادوه است نه با ياد توغم .

چشمی که ترا دید شد از درد معافا جانی که ترا یافت شد از مرگ مسلم
کار آنست که تو در گرفتى ، راه آنست که تو نمودى ، قسمت آنست که
تو کردى پیش از لوح وپیش از قلم ، قضا قضاء تو وخواست خواست تو و حکم حکم
تو ، حکم دیگران همه میل است وستم :

قضى الله امراً و جف القلم و فيما قضى ربنا ما ظلم

الله است آفرید کار جهانیان ، رحمن است روزی گمار همگان ، رحيم
است آمرز کار مؤمنان ، الله است آفریننده بی نظیر ، رحمن است پروراننده و دست
گیر ، رحيم است آمرزنده و عذرپذیر ، هر چند که خردین است ^۱ عظیم و بزرگوار
است ، هر چند که سخت گیر است فرا گذار و آسان گذارست ، در صفت عزت
وی هم نور و هم نار است ، بنار عزت قومی را می گدازد ، بنور عزت قومی را می

نوازد، آن سوخته را بعدل خود درظلمات کفر می‌دارد، و آن نواخته را بفضل خود بدعوت مصطفی (ص) و بنور قرآن راه می‌نماید و از تاریکی بیگانگی به روشنائی آشنائی می‌آرد، اینست که ربّ العالمین گفت: « کتابٌ انزلناه الیک لتخرج الناس من الظلمات الی النور باذن ربّهم »، ای محمد این چراغ قرآن که در دست تو است افروزنده آن مائیم، راهبر بوی آنکس بود که ما خواهیم. بزرگان دین گفتند نشان راه بردن بوی پنج چیز است: اول آنک حق او را قبول کند چنانک گفت عزّ جلاله: « فتقبّلها ربّها بقبول حسن »، دیگر آنک او را دست گیرد: « لولا ان تدارکها »، سوم دل وی درخود بندد: « و ربطنا علی قلوبهم »، چهارم برق دوستی دردل وی تابد: « رأی کو کبأ »، پنجم جان ویرا بوی وصال دماند: « والصّبح اذا تنفّس »؛ واصل این همه عنایت ازلیست، چون عنایت بود طاعت سبب ماثوبت بود و معصیت سبب مغفرت، و اگر عنایت نبود طاعت سبب ندامت بود و معصیت سبب شقاوت.

« الله الذی له مافی السّموات و مافی الارض » قال الواسطی: الکون کله له فمن طلب الکون فانه المکون ومن طلب الحق فوجده سخر له الکون بما فيه .. هر که خویشتن را فامکون داد و دل خود فاصحبت^۱ وی پرداخت، کاینات، و حادثات یکسر فخدمت وی پرداخت؛ می‌گوید عبدی هفت آسمان و هفت زمین و هرچه در آن است ملک و ملک ماست، همه بنده ورهی ماست، اگر وفای عهد ما را میان بندی و چاکر وار سردر ربقه طاعت آری همه را حلقه چاکری تو در گوش کنیم و مستخر تو گردانیم، و اگر سر از چنبر فرمان بگردانی یا دل خود فاصحبت غیری پردازی همه را بنخصی تو برپای کنیم و قدمگاه تو برتوزندان کنیم.

سلیمان پیغامبر باچندان مرتبت و منزلت روزی بر تخت مملکت نشسته بود شادروان دولت گسترانیده، جن و انس و طیور صفها کشیده، تاج رسالت بر فرق

نبوت نهاده ، بخاطرش بگذشت که امروز هیچ کس را گذشت ^۱ از پسر داود روا بود که این منزلت و رفعت او را عطا دهند ؟ در حال ^۲ با در را فرمودند تا آن زداء وی از فرق سراو در کشید و بر خاک ^۳ انداخت ، سلیمان روی درهم کشید از سر سطوت خویش با در را گفت : رُدّی علی ردائی ، با جواب داد که رُدّ علیک قلبک ، ای سلیمان تو دل خود بخود باز آر تا ما رداء تو بتو باز آریم .

« ولقد ارسلنا موسیٰ بآیاتنا ان اخرج قومك من الظلمات الى النور » ، یا محمد ما موسی کلیم را همان فرمودیم که ترا می فرمائیم ، همه را گفتیم چراغ دعوت بیفروزید و خلق را از ظلمات شك با نور یقین خوانید و از تاریکی جهل بروشنائی علم آرید ، تدبیر خود بگذارید ، تقدیر حق بینید ، بدعت منهد و میسندید ، طریقت سنت و جماعت سپرید ، « و نگرهم بایام الله » هی الایام الّتی کان العبد فیها فی کتم العدم والحقّ یقول بقوله الازلی عبادی ، ای محمد با یادشان ده آن روز کار که شما نبودید و من شمارا بودم ، بی شما من کار شما بساختم و عقد دوستی بیستم و رحمت از بهر شما بر خود نبشتم : « کتب ربکم علی نفسه الرّحمة » .

این آن رمزست که **طریقت در مناجات** گفت : الهی آن روز کجا باز یابم که تو مرا بودی و من نبودم تا با آن روز نرسم میان آتش و دودم ، و اگر بدو گیتی آن روز را باز یابم بر سودم ، و ربود تو خود را دریابم به نبود خود خشنودم ؛ الهی من کجا بودم که تو مرا خواندی ، من نه منم ^۴ که تو مرا خواندی ؛ الهی مران کسی را که خود خواندی ، ظاهر مکن جرمی که خود پوشیدی ؛ الهی خود بر گرفتی و کس نگفت که بردار ، اکنون که بر گرفتی بمگذار و در سایه لطف خود میدار و جز بفضل و رحمت خود مسپار .

« و ان تاذن ربکم لئن شکرتم لازیدنکم » ای لئن شکرتم الاسلام لازیدنکم
الایمان ، و لئن شکرتم الایمان لازیدنکم الاحسان ، و لئن شکرتم الاحسان لازیدنکم

۱- نسخه الف : بر گذشت . ۲- نسخه ج : عطا دهند در خاک .

۳- نسخه الف : در کشیدند و در خاک . ۴- نسخه الف : نه من منم .

المعرفة ، ولئن شكرتم المعرفة لازيدنكم الوصلة ، ولئن شكرتم الوصلة لازيدنكم المشاهدة ، ولئن شكرتم ما خولناكم من عطائي لازيدنكم ما وعدناكم من لقائي .
وروى ان داود (ع) قال : يارب كيف اشكرك و شكري لك تجديد منة منك علي ، فقال يا داود الآن شكرتني

۲ - النوبة الاولى

قوله تعالى : « قَالَتْ رُسُلُهُمْ » رسولان ایشان گفتند ، « أفي الله شك ، در الله نیز گمانی است؟ ، « فاطر السموات والارض » کردگار و آفریدگار آسمان وزمین ، « يدعوكم » می خواند شمارا ، « ليغفر لكم من ذنوبكم » تا بیامرزد شمارا گناهان شما ، « ويؤخركم الى اجل مسمى » وبایس دارد شمارا [ودرنگ دهد] تا هنگامی نام زد کرده ، « قالوا ان اثم الأبشر مثلنا » گفتند [فرار هولان] که نیستید شما مگر مردمانی همچون ما ، « تريدون ان تصدونا » می خواهید که برگردانید مارا ، « عما كان يعبد آباؤنا » از پرستش آنچه پدران ما پرستیدند ، « فاتونا بسلطان مبين ^(۱۰) » بیارید بما حجتی روشن [بآنچه می گوئید] .

« قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ » فرا ایشان گفت رسولان ایشان ، « ان نحن الا بشر مثلكم » نیستیم ما مگر مردمانی همچون شما ، « ولكن الله يمنّ على من يشاء من عباده » لکن سپاس نهد الله بر هر کس که خواهد از بندگان خویش ، « وما كان لنا » و نیست مارا [و نتوانیم] ، « ان ناتيكم بسلطان الا باذن الله » که بشما حجتی آریم [و نشانی] مگر بفرمان الله [و بدستوری او] ، « وعلى الله فليتوكل المؤمنون ^(۱۱) » و ایدون با داکه کرویدگان توکل و پستی داری بر خدای دارند .

« وما لنا الا نتوكل على الله ، و چرا که ما پستی نداریم و توکل نکنیم

برالله ، « وقد هدینا سُبُلنا » و اوست که راه نمود ما را براههای راست ما ،
 « ولنصبرنَّ » و بر آنیم که شکیبائی کنیم ، « علی ما آذیتمونَا » بر آن رنجها
 که شما می نمائید ما را ، « و علی الله فلیتوکل المتوکلون ^(۱۳) » و ایدون بادا که
 بر خدای تعالی تو گل دارند متوکلان [و باو پستی دارند پستی داران] .

« وقال الذین کفروا لرسولهم » کافران گفتند رسولان خویش را ،
 « لنخرجنکم من ارضنا » که بیرون کنیم شما را از زمین خویش ، « او لتعودنَّ
 فی ملتنا » یا باز گردید و در کیش ما آئید ، « فآوحی الیهم ربهم » پیغام داد
 خداوند ایشان بایشان [که رسولان وی بودند] ، « لنهلکن الظالمین ^(۱۴) » که
 ما خود آن ستمکاران را هلاک کنیم .

« و لنسکننکم الارض من بعدهم » و شما را در زمین نشانیم پس ایشان ،
 « ذلك لمن خاف مقامی » این پاداش آنکس راست که گرویده است بر ستاخیزو
 ایستادن شمار را ، « و خاف وعید ^(۱۴) » و بیم است از وعید من .

« و استفتحوا » و عذاب خواستند گفتند که میان ما و میان رسولان کار
 بر گزار و بر کشای ، « و خاب کل جبار عنید ^(۱۵) » و نومید ماند هر گردن
 کشی شوخ .

« من وراثة جهنم » دوزخ پیش او فا ، « ویسلی من ماء صدید ^(۱۶) » و
 می آشامانند او را از آبی زردابه و قیح ^۱ .

« یتجرعه » در دهن می کشد آنرا ، « ولا یكاد یسفه » و نمی تواند که
 روان فرو برد آن را ، « ویاتیه الموت من کل مکان » و می رسد باو درد هر که
 از هر جای ، « وما هو بمیت » و آنکه مردنی نه ، « و من وراثة عذاب غلیظ ^(۱۷) »
 و پیش او فا ^۲ باز عذابی سختتر از آن و سترتر از آن .

« مثل الذین کفروا برهم اعمالهم » مثل کردار ایشان که بخداوند

خویش کافر شدند ، « کرماذی اشتدت به الریح » چون خاکستری خشک که باد در آن زور گرفت ، « فی یوم عاصف » در روزی سخت باد ، « لا یقدرون ممّا کسبوا علی شیء » باد شاه نشوند و در نیابند از آن کردگار که کردند بر هیچیز ، « ذلك هو الضلال البعید^(۱۸) » آنست آن گمراهی و تباهی دور .

« الم تر أنّ الله خلق السموات و الارض بالحقّ » نمی بینی که الله بیا فرید هفت آسمان و هفت زمین بیکنائی و توانائی [و بکلمه کن] ، « ان یشأ یدهبکم » اگر خواهد ببرد شمارا [بانیست] ، « و یأت بخلق جدید^(۱۹) » و آفریده ای آرد نو .

« وما ذلك علی الله بعزیز^(۲۰) » و آن بر الله نه سخت است نه دشوار .

« و برزوا لله جمیعاً » و بیرون آیند خوانندگان الله [از کورها] همه بیکبار ، « فقال الضعفاء للذین استکبروا » پس روان گویند کردن کشانرا ، « انا کنّا لکم تبعاً » که ما شمارا [در آن جهان] پس روان بودیم [و چاکران] ، « فهل انتم مّفنون عنّا من عذاب الله من شیء » امروز مارا بکار آید و از عذاب ما چیزی بردارید ، « قالوا » [مستکبران] گویند ، « لو هدینا الله لهدینا کم » اگر الله مارا راه نمودی ما هم شمارا راه نمودیمی^۱ « سوءاً علینا » یکسانست بر ما ، « اجزنا عنّا صبرنا » خروش کنیم یا شکیبائی کنیم ، « ما لنا من محیص^(۲۱) » مارا دوری یافت نیست از عذاب و نه رستن .

« وقال الشیطان » و دیو گوید ، « لما قضی الامر » آنکه که کار شمار بر گزارده آید^۲ [و اهل هر دو سرای درسرای فرود آیند و درهای دوسرای بسته آید و مرکب کشته آید] ، « انّ الله وعدکم وعد الحقّ » خدای شمارا وعده داد [بهشت بر اسلام] وعده ای درست راست ، « و وعدتکم » و من شمارا وعده دادم [رستن بر کفر] ، « فأخلفتکم » [وعده کز دادم] و آنچه گفتم نکردم ، « وما کان لی علیکم من سلطان » و مرا بر شما دست رسی نبود و توانی ، « إلا ان

۱ نسخه الف : راه نمودید ما هم شمارا راه نمودیم . ۲ - نسخه الف : کار شما گزارده آید .

دعوتکم ، مگر آنک خواندم شمارا ، « فاستجبتم لی » و پاسخ کردید مرا ،
 « فلا تلو مونی » مرا مه نکوهید ، « ولوموا انفسکم » خویشتن را نکوهید ،
 « ما انا بمصرخکم » نه من فریاد رس شما ام ، « وما انتم بمصرخی » و نه
 شما فریاد رس من ، « انی کفرت بما اشرکتُمون من قبل » که من کافر بودم
 بآنچه شما اِنباز گرفتید ^۱ مرا در آن پیش [در دار دنیا] ، « ان الظالمین لهم
 عذاب الیم ^(۲۲) » کافرانرا فردا عذابی درد نمای است .

النوبة الثانية

قوله تعالى : « قالت رسلهم افي الله شكٌ » یعنی افي توحيد الله شكٌ ، این
 آیت جواب کافرانست که می گفتند : « انا لفي شكٍ مما تدعوننا اليه مريبٌ » و
 استفهام بمعنی انکارست ای لاتشکوا فی وجود الله و وحدانيته سبحانه فقد دلّ علی
 توحیده و وجوده و قدرته خلق السموات والارض .

ابتدا می گوید در هستی و یکتائی و بی همتائی الله در گمان مباحثید و یقین دانید
 که اوست یگانه خداوند بی نظیر و بی مانند ، آفریدگار آسمان و زمین ، چون می
 دانید بی گمان که آفریدگار کائنات اوست ، پس بی گمان بدانید که معبود و
 خداوند اوست ، « يدعوکم » الی الایمان و طاعة الرسل یبعثه ايانا الیکم ، « لیغفر
 لکم من ذنوبکم » اذا آمنتم به ، - من - زیادتست یعنی لیغفر لکم ذنوبکم ، و روا
 باشد که من تبعیض باشد یعنی ماسلف من ذنوبکم ، « ویؤخرکم الی اجلٍ مسمی »
 ای الی منتهی آجالکم الذی سَمی لکم فلا یأخذکم بالعذاب والهلاك كما اخذ به
 من کفر قبلكم ، « قالوا » ای القوم ، « ان انتم الا بشرٌ مثلنا » فی الصورة و
 الهيئة و لستم بملائكة تحبون صدنا عن عبادة الاصنام التي کان یعبدها آباؤنا ،
 « فانونا بسلطانٍ مبینٍ » حجة واضحة یتیقن بها انکم محقون فی دعواکم .

« قالت لهم رسلهم ، صدقتم في قولكم اننا بشرٌ مثلكم ولكن من الله علينا بالنبوة والرسالة و كما من علينا : « يمن على من يشاء من عباده » ، « وما كان لنا ان نأتيكم بسلطانٍ » اين جواب ايشانست كه گفتند : « فأتونا بسلطانٍ مبین » . اقتراح آیات کردند بیرون از آن معجزها كه با ایشان بود و نمودند ، « وما كان لنا ان نأتيكم بسلطانٍ » ای لايتانی لنا ان نأتيكم بالحجة التي طلبتموها ، « الا باذن الله » ای بامر الله لنا بذلك ، « و على الله فليتوكل المؤمنون » من كان يريد اتباع الحق اذ اقام الدليل فانه يتوكل على الله ويرضى بما يعطيه ولا يعاند باقتراح الآيات .

« وما لنا آلتوكل على الله » ای لاعذر لنا ان تركنا التوكل عليه ، « وقد هدينا سبلنا » ارشدنا للايمان و رزقنا النبوة ، « ولنصبرن على ما آذيتمونا » جواب قسم مضمحلّفوا على الصبر على اذاهم وان لايمسكوا عن دعائهم ، « و على الله فليتوكل المتوكلون ^۱ » يريد في صبرنا على اذاكم ، والتوكل على الله تفويض الامر اليه والتسليم له .

« وقال الذين كفروا لرسولهم لنخرجنكم من ارضنا » ای حلف الكافرون . وقالوا لنخرجنكم و من آمن معكم من بين اظهرنا و من بلادنا ، « اولتعودن في ملتنا » ای الا ان ترجعوا عن دعوتكم هذه و تعودوا الى عبادة الاصنام ولم تكن الرسل على ملتهم قط حتى يعودوا فيها وقد مضى هذا في الاعراف ، « فاحي اليهم ربهم » ای كما حلف الكفار على اخراج الرسل و المؤمنين من بلادهم الا ان يعودوا الى دينهم كذلك اقسم الله عزوجل و اوحى به الى الرسل انه يهلك الكافرين و يورثهم ديارهم و اموالهم فانجز وعده فذلك قوله :

« ولنسكننكم الارض من بعدهم ذلك » ای ذلك الاهلاك و الاسكان ، « لمن خاف مقامى » ای مقامه بين يدي للحساب فاضاف مقام العبد الى نفسه لانه يقيمه فيه كما تقول ندمت على ضربك ای ضربى اياك و سررت برؤيتك ای برؤيتى اياك ،

وقد قال الله سبحانه: «وتجعلون رزقكم» ای رزقی ایّا کم . و گفته اند این خوف بمعنی علم است کقوله: «فان خفتم ألا یقیما حدود الله» ای علمتم . جای دیگر گفت: «فخشینان یرهقهما» ای علمنا، فعلى هذا المعنى: «ذلك لمن خاف مقامی» ای ذلك لمن علم وصدق بالمقام بین یدی وصدق وعیدی . و قيل معناه ذلك لمن علم قیامی علیه وحفظی اسبابه ، من قوله: «افمن هو قائمٌ على کلّ نفسٍ بما کسبت» ، «وخاف وعید [ی]» ای ما اوعدت من العذاب .

«واستفتحوا» قومی گفتند این ضمیر کافران است واستفتح ایشان عذاب خواستن است که می گفتند: «فامطر علينا حجارة من السماء» - عجل لنا قطناء - ائتنا بما تعدنا - ائتنا بعذاب الیم . قومی گفتند ضمیر پیغامبران است واستفتح ایشان فتح خواستن است ونصرت بر کافران ، وربّ العزّه اجابت کرد وپیغامبرانرا و مسلمانانرا بر کافران نصرت داد چنانک گفت: «انا لننصر رسنا . وكان حقاً علينا نصر المؤمنین - وانّ جندنا لهم الغالبون» . «وخاب کلّ جبار عنید» ای خاب ما اراد ولم یدرک ماتمنی ، والجبار العالی المتکبر علی الله وهو صفة ذمّ فی المخلوقین وهو الذی لا یری لاحد علیه حقاً ، تقول اجبر فهو جبار و مثله ادرك فهو دراک و هو قلیل ، والله عزّ وجلّ جبار جبر العباد علی ما یری وقد سبق شرحه ، والعنید المعاند المجاب للحقّ الذی یأبی ان یقول لاله الا الله . یقال عند عناداً ای عدل عن القصد و عرق عاند لا یرقی دمه کانه خرج عن المعتاد .

قال ابن عباس کانت الرسل و المؤمنون يستضعفهم قومهم و یفهرونهم و یکذبونهم و یدعونهم الی ان یعودوا فی ملتهم فابی الله لرسله و المؤمنین ان یعودوا فی ملة الکفر فامرهم ان یتوکلوا علی الله و امرهم ان یستفتحوا علی الجبابرة و وعدهم ان یسکنهم الارض من بعدهم فانجز الله لهم ما وعدهم ، واستفتحوا کما امرهم الله ان یستفتحوا ، «وخاب کلّ جبار عنید» .

روی ابو سعید الخدری قال قال رسول الله (ص): یسیر عنق من جهنم یوم

القيامة فيقول انى امرت بذلك : بكل جبار عنيد ، و من جعل مع الله الها آخر
و من قتل نفساً بغير نفس . وفي رواية اخرى و گلت بذلك : بكل جبار عنيد ،
وبكل من دعا مع الله الها آخر ، وبالمصورين .

قوله : « من ورآئه جهنم » اي امامه وقد امه جهنم فهو يردها كما يقال :
الموت من ورآئك . وقيل من ورآئه اي من ورآء حيوته يعنى بعد موته جهنم
والاصل فيه ان كل من وارى عنك شيئاً من خلف او قدام فهو وراك . وقيل من
ورآء ما هو فيه جهنم اي تلوه كما تقول للرجل من ورآء هذا ماتحتب اي يتلوه ،
« و يسقى من ماء صديد » فالصديد بدل من الماء وليس صفة له ، اي يسقى الصديد
مكان الماء كانه قال : « جعل مأؤه صديداً » ، وسمى ماء لميعه ، كما قيل للمنى
ماء وللدمع ماء وليسا بالماء ويجوز ان يكون على التشبيهه اي يسقى ماء كانه
صديد ، وهو ما يسيل من الجرح مختلطاً بالدم والقيح . قال قتادة هو ما يخرج
من جلد الكافر ولحمه . وقال الربيع بن انس هو غسالة اهل النار و ذلك من فروج
الزناة و جاز ان يكون الصديد وصفاً للماء فيكون المعنى من ماء صديد ، يصد
عن شربه لكراهة مذاقه

« يتجرعه » يتحساه و يشربه جرعة جرعة لمرارته و حرارته ، « ولا يكاد
يسيفه » اي يسيفه بعد ابطاء ، تقول ساغ الشراب يسوغ سوغاً اذا جاز الحلق و
وصل الى الجوف ؛ و قيل لا يسوغ في حلقه بل ينقص به فيطول به عذابه .

روى ابو امامة قال النبى (ص) يقرب اليه فيتكرهه فاذا ادنى منه شوى
وجهه و وقعت فروة رأسه فاذا شربه قطع امعائه حتى يخرج من دبره . يقول الله
عز وجل : « و سقوا ماء حميماً فقطع امعاءهم » ، وقال : « يشوى الوجوه بش الشراب » .
و قال ابن عباس فى جهنم اودية تجرى فى تلك الاودية صديد اهل النار فيحهم و
دماءهم فيسقون من ذلك الصديد . ريحه اتن من كل قذرة ، « و يأتية الموت من
كل مكان » من بدنه حتى من اطراف شعره . مى كويد از هر مقدار رستنگاه
موى دردى مى بيند كه از چنان درد زنده ميرد و اواز آن نميرد . قال ابن جريح

يعلق نفسه عند حنجرتة فلانخرج من فيه فيموت ولا ترجع الى مكانها من جوفه
فتنفعه الحيوه ؛ نظيره قوله : « لا يموت فيها ولا يحيى » ، « ومن ورآئه عذابٌ
غليظٌ » اي ومن بعد ذلك حبس الانفاس وروام العذاب والخلود في النار ؛ نظيره
قوله : « زدغاهم عذاباً فوق العذاب » .

« مثل الذين كفروا » فيه تقديم وتأخير ، تقديره مثل اعمال الذين كفروا ،
كقوله : « الذي احسن كل شيء خلقه » اي احسن خلق كل شيء ، « و يوم القيمة
ترى الذين كذبوا على الله وجوههم مسودةً » ، يعنى ترى وجوه الذين كذبوا على الله
مسودةً . ؛ وقيل فيه اضمر اي فيما اتقر الله « مثل الذين كفروا برّبهم » ثم ابتداءً
فقال : « اعمالهم كرماد » . و قيل المثل زيادة و تقديره : الذين كفروا برّبهم
اعمالهم كرماد اشتدّت به الريح . و فى قراءة نافع : اشتدّت به الرياح ،
« فى يوم عاصف » وصف اليوم بالمصوف وهو من صفة الريح لانّ الريح تكون فيه
كما يقال يومٌ باردٌ و حارٌ لانّ البرد والحرّ يكونان فيه و كذلك يقال نهاره صائمٌ
وليله قائمٌ اي هو صائم وقائمٌ فيه ، فكذلك يومٌ عاصفٌ اي ريحه عاصفة ، « لا يقدرون
مما كسبوا على شيء » ، فيه قولان : احدهما هي اعمالهم التى كسبوها من الخيرات
كالصدقات و صلة الرّحم و بناء القناطر وسائر ابواب البرّ لانّ الكفر محبطٌ ، والثانى
هي اعمالهم التى عملوها للاصنام ، ومعنى الآية انّ اعمال الكفار تصير هباءً منثوراً
فتبطل بطلان رماد حصل فى عرآء هبت به الريح فبتدته و مزقته فصيرته بحيث
لا يرى ولا ينتفع به ، « ذلك هو الضلال البعيد » اي ما وصفنا هو الضلال عن القصد
البعيد عن الرّشاد . وقيل ذلك هو الخسران الكبير ضلال اعمالهم و ذهابها .

« ألم تر » اي الم تعلم ، « انّ الله خلق السموات والارض » اي قل لكل
واحدٍ منهم ، وقيل الخطاب للنبي والمراد به غيره . قرأ حمزة و على : « خالق
السموات والارض » بالاضافة والمعنى فيهما سواء ، « بالحق » اي بقوله الحق : كن
كما قال ، « ويوم يقول كن فيكون - قوله الحق » . وقيل بالحق اي لم يخلقهما باطلاً
وانما خلقهما الامر عظيم ، « ان يشأ يذهبكم » عن الارض ، « ويات بخلق جديد » ،

سواکم ؛ وقیل هو خطاب لاهل مکة ای ان یشأ یمتکم ویخلق غیر کم من هو امثل واطوع له منکم .

« وما ذلک علی الله بعزیز » ممتنع بل سهلٌ علیه یسیرٌ و معنی الآیة ان من قدر علی خلق السموات والارض لایصعب علیه اعاده من کان حیاً ففنی .

« وبرزوا » ای ظهوروا من قبورهم فصاروا الی البراز من الارض والبراز الصحراء لظهورها هذا کقوله عزوجل : « یومهم بارزون » ، « الله » یعنی لدعوة الله ایاهم من قبورهم ، کقوله : « له دعوة الحق - یوم یدعوکم - یوم یدع الداع » . - برزوا - بلفظ ماضی گفت و معنی مستقبل است که این بروز بعد از فناء دنیا خواهد بود بقیامت - می گوید خلق بزمن محشر بهم آیند وتابع ومتبوع برهم رسند ، « فقال الضعفاء » جمع ضعیف ای ضعیف الرأی والتدبیر وهم السفلة والتابعون ، « للذین استکبروا » یعنی الذین طلبوا الکبر والکبر رفع النفس فوق القدر وهم الرؤساء و السادة المتبوعون ، پس از آنک تابع و متبوع اهل ضلالت بعذاب رسیدند ، پس روان و کمینان بامهتران و پیش روان خود گویند : « انا کنا لکم تبعاً » جمع تابع مثل حارس وحرس وراصد و رصد وناقر و نقر ، « فهل اتم مغنون عنا » ای هل تقدرون ان تدفعوا عنا شیئاً ممّا نحن فیه بصره عنا اوبحمله وان قلّ - گویند ما پس روی شما کردیم و فرمان شما بردیم هیچ توانید که امروز ازین عذاب که برماست چیزی بگردانید وبگاهید ازما یاخود بردارید ؟! آن مستکبران و پیش روان جواب دهند : « لوهدانا الله لهدینا کم » ای اخترنا لکم ما اخترناه لانفسنا و کنا حسبنا انا راشدون مرشدون ولكن ضللنا فاضللنا کم - گویند ما شما را آن نمودیم که خود داشتیم و آن فرمودیم که خود کردیم ، پنداشتیم که خود راه بریم و شما را راه نمائیم ، ندانستیم که خود بی راه بودیم و شما را بی راه کردیم ، اگر الله ما را راه صواب نمودی ^۱ ما نیز راه صواب بشما نمودیمی ^۲ تا هم ما را از عذاب نجات بودی ^۳ و هم شما را ، آنکه در میان آتش و عذاب با یکدیگر گویند

راه ما آنست که صبر کنیم مگر فرج آید که در دنیا هر که صبر کرد فرج دید ، پانصد سال در آن عذاب صبر کنند و ایشانرا صبر بکار نیاید و سود ندارد ، آنکه جزع در گیرند و گویند جزع کنیم مگر بر ما رحمت کنند ، پانصد سال جزع همی کنند و کس را بر ایشان رحمت نیاید ، آنکه نومید شوند و گویند : «سواءٌ علينا اجزنا ام صبرنا مالنا من محيصٍ» مهرب و معدل عن العذاب و الحیص العدول علی جهة الفرار ، يقال وقع فلانٌ فی حیص بیص اذا وقع فیما لا یقدر ان یتخلص منه .

« وقال الشیطان » یعنی ابلیس ، « لَمَّا قَضَى الامر » فرغ من الامر ای من الحساب و دخل اهل الجنة الجنة و اهل النار النار ، چون کار خلق در قیامت بر گزارده آید و فصل و قضا تمام شود ، بهشتیان بیبشت فرو آمده و دوزخیان با آتش رسیده ، کافران روی بابلیس نهند و او را سرزنش کنند که تو ما را باین روز بد افکندی که در دنیا ما را راه کز نمودی ، آنکه ابلیس را در میان آتش منبری نهند بآن منبر بر شود و ایشانرا جواب دهد ، گوید یا اهل النار : « ان الله وعدکم وعد الحق » ای دوزخیان بدانید که الله شمارا در دنیا وعده ای داد که این روز رستاخیز و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب بودنی است ، آن وعده ای بود راست و درست الله وعده خود راست کرد و سزای هر کس داد ، « و وعدتکم فأخلفتکم » و من شمارا وعده ای دروغ دادم که رستاخیز و بهشت و دوزخ نخواهد بود و شمارا گفتم که در کفر و معصیت نجاتست ، آنچه گفتم باطل بود و آنچه وعده دادم خلاف آن بود ، « وما کان لی علیکم من سلطان » این سلطان بمعنی ملک است و قهر یعنی ماکان لی علیکم من ملک فاقهرکم علی الشرك ، همچنانکه در سورة الصافات گفت : « وما کان لنا علیکم من سلطان » ای من ملک فنقهرکم علی الشرك ؛ بیرون ازین درهه قرآن ^۱ سلطان بمعنی حجتست و برهان .

ابلیس گوید مرا بر شما دسترسی و توانی نبود با آنچه شمارا فرمودم و بر آن

خواندم و نه شمارا بقهر و غلبه بر آن داشتم که مرا خود آن قهر و غلبه و امکان نبود ،
 بیش از آن نیست که شمارا دعوتی کردم و وسوسه‌ای انگیزتم و شما دعوت من پاسخ
 کردید و باجابت مسارعت نمودید ، « الا ان دعوتکم ، استثناءً منقطع ای لکن
 دعوتکم بالوسوس ، « فاستجبتم لی ، اسرعتم اجابتی ، « فلا تلو مونی ولو مو انفسکم ،
 اذ تبعتمونی لاجبجة و برهان و لا تسلط و غلبه . - مرا ملامت مکنید ملامت خود
 کنید و گناه سوی خود نهید که دعوت من بی حجتی و برهانی اجابت کردید بعد
 از آن که عداوت من با خود شناخته بودید و ربّ العزّه با شما گفته : « لا یفتنکم
 الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنّة ، « ما انا بمصرخکم ، فاخرجکم من النار ،
 « وما اتم بمصرخی » فتخرجونی منها ، امروز نه من شما را بکار آیم نه شما مرا
 بکار آید ، نه من شمارا فریادرس و نه شما مرا فریادرس .

جای دیگر گفت : « فلا صریخ لهم ولا هم ینقذون ، ای لامغیث لهم ولا غیاث ،
 ایشانرا خود فریادرس نیست در آتش و دستکاری نیست از آتش . . . جای دیگر
 گفت : « وهم یصطر خون فیها ، فریاد همی خوانند و کس ایشانرا فریاد نرسد .
 . . . « وما اتم بمصرخی » ، بکسر الیاء قرأه حمزة ، وقرأ الباقون بفتح الیای ؛
 ووجه الکسر انّ الاصل - مصرخینی - فذهبت التّون لاجل الاضافة و ادغمت یاء
 الجماعة فی یاء الاضافة و حرّکت بالكسر لالتقاء الساکنین ، و من فتحها ردّ الی
 حرکته الّتی کانت له وهی اخفّ الحركات ، قوله : « انّی کفرت بما اشرکتُمون »
 ای باشرا ککم ایای مع الله سبحانه فی الطّاعة ، ای جحدت ان اكون شریکاً لله فیما
 اشرکتُمونی فیہ من طاعتکم ایای فی الدّیاء و تبرّأت من ذلك هذا کقوله : « و یوم
 القيامة یکفرون بشر ککم » . وقیل معناه انّی کفرت قبلکم بما اشرکتُمونی من
 بعد ، فانّ کفر ابلیس قبل کفرهم ، « انّ الظّالمین » ای الکافرین ، « لهم عذاب
 الیم » یحتمل انه من تمام کلام ابلیس و یحتمل الاستیناف .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « قالت رُسُلهم افي الله شكٌ » كيف يشكّ في توحيدِهِ من لا يتصرّف الا بتصرفه وتدييره ، بل كيف يسر جلال قدره الا لمن كحله بنور برّه و لطفه . تاسرمة عنایت بمیل هدایت دردیده تونکشد ، آیات و رایات قدرت او بینی و عجایب و بدایع فطرت او شناسی ، تعجب همی کردند رسولان که خود در آفرینش کسی باشد که در وحدانیت و فردانیت خداوند ذوالجلال بگمان بود ، پس از آنک کلّیات و جزئیات در کون و کائنات همه دلیست و گواه بر یکتائی و بی همتائی او :

مرد باید که بوی تاند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست

لکن زهر افعی چون مستولی گردد بر جان بیچاره ای هزار خروار تریاق سود نکند ، من اسقطته السوابق لم تنعشه اللواحق ، اول نمودن است پس دیدن ، اول نمایش است پس روش ، تا ننماید نه بینی ، تا نخواند نروی ، خواندنش اینست که : « فاطر السموات والارض يدعوك ليغفر لکم » ، آفرید کار زمین و آسمان ، کرد کار جهان و جهانیان ، بی نیاز از طاعت و اعمال بندگان بانعام و افضال خود ، نه بسزاء شما ، بل بسزاء خود می خواند شما را که باز آید ، در گاه مارا لزوم گیرید ، چون می دانید که جز من خداوند نیست ، از من آمرزش خواهید که مارا از گناه آمرزیدن باک نیست ، عیب خود عرضه کنید که مارا از معیوب پذیرفتن عار نیست ، بجرم رهی را گرفتن انتقام است و مارا بارهی انتقام نیست ، باؤل بر گرفتن و یا خریف کردن در علم نقصانست و در علم ما نقصان نیست ، کرامت ازین بزرگوارتر نباید ^۱ ، لطف ازین تمامتر نبود ، کید دشمن بتو نماید و ازوی حذر فرماید گوید : « انّ الشيطان لکم عدوّ فأتخذوه عدوّاً » ، شیطان دشمن شماست اورا دشمن دارید ، فرمان وی مبرید ، دعوت وی را اجابت مکنید : « انما يدعوا

حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر ، او خود خرمن سوخته است ترا سوخته خرمن خواهد تاترا باخود بدوزخ برد، فرمان وی مبر، فرمان خداوند خودبر، دعوت الله را پاسخ کن ، « یدعوکم لیغفر لکم » که بآن میخواند تا ترا بیامرزد و بنوازد.

جای ۱ دیگر گفت : « اولئک یدعون الی النار والله یدعو الی الجنة و المغفرة باذنه - والله یدعو الی دار السلام » همه را میخواند لکن تاخود کرا بار دهد و مقبول حضرت بی نیازی که بود ، آنها که مقبول حضرت بی نیازی آمدند ، علم سعادت و رایت اقبال نخست بر در گاه سینه های ایشان نصب کردند و مفاتیح کنوز خیرات و خزائن طاعات در کف کفایت ایشان نهادند و دیواری از عصمت بگرد روزگار ایشان در کشیدند تا صولت دعوت شیطانی. راه بساحات دل ایشان نیافت ، آنکه جمال بی نهایت : « یدعوکم لیغفر لکم » بر دل ایشان تجلی کرد و از یک جانب عنایت شریعت او را مدد داد که : « اجیبوا داعی الله » ، و از دیگر جانب جلال حقیقت او را نواخت که : « فلیستجیبوا لی » ، پس چه عجب باشد اگر رهی با این عنایت و رعایت مقبول حضرت الهیت شود .

« وما لنا آلا نتوکل علی الله وقد هدینا سبیلنا » ای وقد رقانا من حد تکلف البرهان الی وجود روح البیان بکثرة ما افاض علینا من جمیل الاحسان و کفانا من مهمات الشان . تو کل نشان یقینست و مایه ایمان و ثمره توحید و آنرا دو درجه است : یکی تو گل عام منکتهسبان امت را ، دیگر تو گل خاص راضیان حضرت را ، تو گل عام آنست که از راه اسباب بر نخیزی ، کسب و تجارت و حراست که سنت شریعتست دست بنداری و آنکه اعتماد بر آن کسب نکنی و روزی از اسباب نبینی ، بلکه از مسبب الاسباب بینی و اعتماد جز بر فضل الله نکنی و حرکات اسباب و حول و قوت خود بداشت وی بینی ، درین تو گل اسباب در میان دیدن رواست اما با اسباب بماندن خطاست .

پیر طریقت گفت : سبب ندیدن جهلست اما با سبب بماندن شر کست ،

بهشت در میان ندیدن بی شرعی است اما بابهشت بماندن دین همتی است ، از روی شریعت اگر کسی در غاری نشیند که راه گذر خلق بروی نبود و آنجا گیاه نبود گوید تو گل می کنم این حرامست که وی در هلاک خویش شده و سنت حق سبحانه و تعالی در کار اقسام و ارزاق خلق بندانسته .

آورده اند که در بنی اسرائیل زاهدی از شهر بیرون شد ، در غاری نشست که تو گل می کنم تاروژی من بمن رسد ، يك هفته بر آمد و هیچ رفقی پدید نیامد و بهلاک نزدیک گشت ، وحی آمد به پیغامبر روزگار که آن زاهد را گوی : بعزت من که تابا شهر نشوی در میان مردم من ترا روزی ندهم ، پس بفرمان حق بشهر باز آمد و رفقا آغاز کرد ، از هر جانی هر کسی تقریبی میکرد و چیزی می آورد ، در دل وی افتاد که این چه حالست ؟ وحی آمد به پیغامبر که در آن روزگار بود ، که او را بگویی : تو خواستی که بزهد خویش حکمت ماباطل کنی ، ندانستی که من روزی بنده خویش که از دست دیگران دهم دوستر از آن دارم که از قدرت خویش ، تو بندگی کن ، کار خدائی و روزی کماری بما باز گذار .

و در اخبار موسی کلیم است علیه السلام که او را علتی پدید آمد ، طبیبان گفتند داروی این علت فلان چیزست ، موسی گفت دارو نکنم تا الله خود عافیت فرستد و شفا دهد ، آن علت بروی دراز گشت ، گفتند ای موسی این دارو مجربست اگر بکار داری در آن شفا بود ، موسی (ع) نشنید و دارو نکرد تا از حق جل جلاله وحی آمد که بعزت من که تا تو دارو نخوری من شفا ندهم ، موسی دارو بنخورد در حال شفا آمد ، موسی را چیزی در دل آمد که بار خدا یا این چونست ؟! وحی آمد که یا موسی تو چونی مپرس و سنتی که مانده ایم اسرار آن مجوی که کس را با سرار الهیت ما راه نیست و گفتن چون و چرا روانیست ، اینست بیان درجه اول در تو گل که هم اسباب بیند هم مسبب اما داند که اسباب از مسبب است و خلق از خالق ، همه از يك اصل می رود و فاعل یکی بیش نیست و برد دیگری حوالت

نیست و بنده تادریں مقامست در تفرقه است که در دایره جمع نیست ، چون ازین درجه بر گذشت تو گل راضیانت ^۱ و آن حال ^۲ صدیقانست که از مسبب و اسباب پردازند ^۳ همه یکی را بینند و یکی را شناسند ، دیگران کار باو سپارند و ایشان خود را باو سپارند ، دیگران ازو خواهند و ایشان خود او را خواهند ، دیگران بعبط آرام گیرند و ایشان بمعطی آرام گیرند ، این تو گل چراغی است در دل که اینک منم ، ندائیت در گوش که ایدرم ^۴ ، نشایت روشن که باتوام .

حسین منصور حلاج ، خواص را دید که در بیابان می گشت گفت چه میکنی ؟ گفت قدم خویش در تو گل درست می کنم ، گفت : افیت عمرک فی عمران باطنک فاین الفناء فی التوحید . و ابو بکر صدیق بیمار بود ، او را گفتند طبیب را بیاریم تا ترا علاج کند ، گفت طبیب مرادید و گفت : ائی افعل ما ارید ، « ولنصبرن » علی ما آذیتموننا ، این دلیلت که صبر کردن بر رنج ^۵ و احتمال کردن و بدفع آن مشغول نابودن از تو گلست ؛ همانست که جای دیگر گفت : « ودع اذبههم و تو گل علی الله » هر که بر رنجها صبر کند و نالد او را هم مقام متو گلانست هم مقام صابران و در روش دین داران دو مقام ازین عزیز تر نهاند .

رب العالمین متو گلانرا می گوید : « ان الله یحب المتو گلین » و صابران را می گوید : « ان الله مع الصابرین » و کمال شرف و فضیلت صبر را رب العزه در قرآن زیادت از هفتاد جای صبر یاد کرده و هر درجه ای که آن نیکوتر و بزرگوارتر با صبر حوالت کرده ، درجه ای بزرگوارتر از امامت در راه دین نیست و با صبر حوالت کرده که : « وجعلنا منهم ائمة ً یهدون بامرنا لما صبروا » مزد بی نهایت و ثواب بی شمار با صبر حوالت کرده که : « ائمة یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب » ، صلوات و رحمت و هدایت کس را بهم جمع نکرد مگر صابرانرا ، گفت : « اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة ً واولئک هم المهدون » .

۱ - نسخه الف : تو کل را زیانست . ۲ - نسخه الف : حالت .

۳ - پردازند : فارغ نباشند . ۴ - ایدر : اینجا - نسخه الف : که آید درم .

۵ - نسخه ج : بر رنج وادی .

و در خبرست که صبر کنجیست از کنجهای بهشت و اگر صبر مردی بودی ،
 مردی کریم بودی ، و عیسی (ع) را وحی آمد که ای عیسی نیابی آنچه خواهی
 تا صبر کنی بر آنچه نخواهی . و رسول (ص) قومی را دید از انصار ، گفت مؤمنانید؟
 گفتند آری ، گفت نشان ایمان چیست ؟ گفتند بر نعمت شکر کنیم و در محنت
 صبر و بقضاء الله راضی ، مصطفی (ص) گفت : مؤمنون وربّ الکعبه .

۳ - النوبة الاولى

قوله تعالى : « و ادخل الذين آمنوا » و در آرند ایشانرا که بگرویدند ،
 « و عملوا الصالحات » و نیکیها کردند ، « جنّات تجرى من تحتها الانهار »
 در بهشتهائی که زیر درختان آن جویها روان باشد ، « خالدین فیها » جاویدان
 در آن ، « باذن ربهم » [بنیکوکاری خداوند ایشان] و بنخواست او ، « تحیتهم
 فیها سلام^(۲۳) » نواخت ایشان در آن بهشت [از الله و از یکدیگر] سلام است ،
 [سخنی سلامت از اذی و جفا آزاد] .

«الم تر» نبینی ، « کیف ضرب الله مثلاً » که الله مثل که زد ، چون زد ،
 « كلمة طيبة » سخنی خوش پاک ، « كشجرة طيبة » چون درختی خوش پاک ،
 « اصلها ثابت » بیخ آن [در زمین] استوار و محکم ، « وفرعها فی السماء^(۲۴) »
 و شاخ آن در بالا .

« تؤتی اُكلها » می دهد [این درخت از خود] بر خویش ، « کلّ حین » هر
 هنگامی ، « باذن ربها » بنخواست خداوند خویش ، « و یضرب الله الامثال
 للناس » و مثلها می زند الله مردمانرا ، « لعنهم یتذکرون^(۲۵) » تا مگر به دریابند .

« و مثل كلمة خبیثة » و مثل سخنی ناراست ناپاک ، « كشجرة خبیثة »
 چون درختیست ناخوش ناشیرین ، « اجثت من فوق الارض » فرا جنبانیدند و

درودند ^۱ از سرزمین ، « مالها من قرار ^(۳۶) » آنرا در زمین بیخ و آرام نه .
 « یثبت الله الذین آمنوا » استوار می دارد و محکم ، الله گرویدگانرا ،
 « بالقول الثابت » بآن سخن راست درست محکم ، « فی الحیوة الدنیا » هم
 درین جهان [بامن برمال و خون خویش] ، « و فی الآخرة » وهم در آن جهان
 [بایمنی و شادی جاوید] ، « و یضلّ الله الظالمین » و در گمراهی می دارد الله
 ناگرویدگانرا ، « و یفعل الله ما یشاء ^(۳۷) » ، و آن کند الله که خود خواهد .
 « الم ترالی الذین بدّلوا » نبینی ایشانرا که بدل کردند ، « نعمة الله
 کفراً » شکر نعمت الله را بناسپاسی [و کافر شدن باو] ، « و آحلّوا قومهم » و
 فرود آوردند قوم خویش را ، « دار البوار ^(۳۸) » در سرای تباهی و زیان
 و نومیدی .

« جهنم یصلّونها » دوزخ رسند بآن ، « و بشس القرار ^(۳۹) » و بد آرامگاه
 که آنست .

« وجعلوا لله انداداً » و خدای اهرامتایان ^۲ گفتند ، « لیضلّوا عن سبيله »
 تا کم شوند از راه او ، « قل تمتّعوا » گوی هم برین روز کار گذاشت می
 بینید ^۳ ، « فانّ مصیرکم الی النار ^(۴۰) » ، که باز گشت شما بآتش است .
 « قل لعبادی الذین آمنوا » گوی بندگان گرویده مرا ، « یمیموا الصلوة »
 تا نماز بهنگام پپای دارند ، « و ینفقوا مّما رزقناهم سرّاً و علانیه » و نفقه کنند از
 آنچه ایشانرا روزی دادیم نهان و آشکارا ، « من قبل آن یاتی یوم » پیش از آنک
 روزی آید ، « لا یبع فیهِ و لا یخلل ^(۴۱) » ، که در آن روز نه باز فروختن بود و نه
 میان ایشان دوستی .

« الله الذی خلق السموات والارض » الله آنکس است که بیافرید هفت
 آسمان و هفت زمین ، « و أنزل من السماء ماءً » و فرو فرستاد از آسمان آبی ،

۱- نسخه الف : جنبانیدند و درویدند . ۲- نسخه الف : منافقان .

۳- نسخه ج : می. باشید .

« فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ » تا بیرون آورد بآن آب همه میوها ، « رِزْقًا لَكُمْ » روزی شمارا ، « وَسَخَّرَ لَكُمْ الْفُلْكَ » وروان کرد شمارا کشتیها ، « لتَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ » تا می رود در دریا بفرمان او ، « وَسَخَّرَ لَكُمْ الْإِنهَارَ^(۳۳) » و جویهای آب روان کرد شمارا .

« وَسَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبِينَ » وروان کرد و تابان شمارا آفتاب و ماه رنجور پیوسته رو ، « وَسَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ^(۳۴) » و روان کرد شمارا شبانروز .

« وَآتَيْكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ » و داد شما را از هر چه خواستید ازو ، « وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْهَا » و اگر درایستید که نعمتهای الله شمارید نتوانید و درنیابید ، « إِنَّ الْإِنسَانَ لظَلُومٌ كَفَّارٌ^(۳۴) » این آدمی ستمکاریست نهمار ناسپاس .

النوبة الثانية

قوله تعالى : « وَأَدْخِلِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ » هذه حكاية حال المؤمنين بعد قضاء الامر ، آیت پیش وصف الحال کافران و بیگانگانست و مال و مستقر ایشان و این آیت حکایت حال مؤمنانست و سرانجام کار ایشان - می گوید پس از آنک کار شمار بر گزارند و مرگرا کشتند^۱ هر کس را سزای خویش دهند و بمستقر خود فرود آرند ، دشمنانرا بدوزخ و دوستانرا بهشت ، آنکه بهشت را صفت کرد گفت : « تجرى من تحتها الأنهار » .

روی ابو هريرة قال قال رسول الله (ص) : انهار الجنة تخرج من تحت تلال او من تحت جبال المسك ولوقيل لاهل الجنة انكم ما كثون في الجنة عدد كل حصاة في الدنيا سنة لحزنوا وقالوا انا لابد خارجون ولكن جعلهم الله للابد ولم يجعل

۱ - کشتند : محوساختند (برهان قاطع) .

لهم امداً . . . وعن ابي هريرة قال قال النبي (ص) : يؤتى بالموت يوم القيامة فيوقف على الصراط فيقال يا اهل الجنة فيطلعون خائفين وجلين ان يخرجوا من مكانهم الذي هم فيه فيقال : يا اهل الجنة هل تعرفون هذا؟ فيقولون: نعم ربنا هذا الموت ، ثم يقال يا اهل النار فيطلعون فرحين مستبشرين بان يخرجوا من مكانهم الذي هم فيه ، فيقال لهم هل تعرفون هذا؟ فيقولون نعم ربنا هذا الموت فيأمر به فيذبح على الصراط و يقال للفريقين جميعاً خلود فيما تجدون لاموت فيه ابدأ ؛ فذلك قوله عز وجل : « خالدين فيها باذن ربهم » اي بامر ربهم وبفضل ربهم . . . اذن - اينجا امرست و اطلاق واين رد هتزليليان و قدريان است كه ايشان معنى - اذن - علم مي گویند از بیم آن كه در آن آيت كه : « وما كان لنفس ان تؤمن الا باذن الله » خلاف معتقد ايشان براي شان لازم آيد اگر بر اطلاق حمل كنند ، و اگر چنانست كه ايشان مي گویند كه اذن بمعنی علم است درين آيت كه : « خالدين فيها باذن ربهم » پس كسي ديگر ايشانرا در بهشت مي آرد نه الله و نه بفرمان الله و اين كفر صريحست ، « تحيتهم فيها سلام » يسلم بعضهم على بعض . ويسلم عليهم الملائكة ويسلم عليهم الجبار جل جلاله ، قال الله تعالى : « تحيتهم يوم يلقونه سلام » .

« الم تر » اي الم تعلم والعلم معلق بمكان الاستفهام يعنى تنبه لهذا المثل و الكلمة الطيبة هي لاله الا الله محمد رسول الله ، و قيل هي القرآن ، و قيل جميع افعال المؤمن و طاعاته ، والمراد بالطيب ان يكون من الاخلاص . قال ابن عباس : « كشجرة طيبة » هي شجرة في الجنة والجمهور على انها النخلة .

روى عن ابن عمر : ان النبي (ص) ذات يوم قال لاصحابه انبئوني بشجرة تشبه المسلم لا يتحات ورفها تؤتى اكلها كل حين باذن ربها ، فوقع في قلبى انها النخلة ، فقال النبي (ص) هي النخلة ، فقلت لابي لقد كان وقع في قلبى انها النخلة ، قال فما منعك ان تكون قلته لان تكن قلته احب الي من كذا و كذا فقلت : كنت في القوم و ابوبكر فلم تقولا شيئاً فكرهت ان اقول .

وقال ابو العالية : أتى انس بن مالك بطبق من رطب فقال لي كل فان هذه الشجرة التي قال الله سبحانه في كتابه : « الم تر كيف ضرب الله مثلاً كلمة طيبة

کشجرة طيبة ، ، ثم قال انس انى رسول الله (ص) بقناع عليه بسر فقرا هذه الآية وقوله : « كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ » اى طيبة الثمرة فترك ذكر الثمرة لدلالة الكلام عليها ، « اصلها » اى اصل هذه الشجرة ، « ثابت » فى الارض ، « وفرعها » اعلاها وافنانها ، « فى السماء » اى عال نحو السماء ، كذلك الايمان والقرآن ثابت راسخ فى قلب المؤمن بالمعرفة والتصديق والاخلاص و قراءته و تسبيحه وطاعته عالية مرتفعة الى السماء ليس لها حجاب حتى تنتهى الى الله عزوجل لقوله تعالى : « اليه يصعد الكلم الطيب » الآية

وعن انس قال قال رسول الله (ص) : ان مثل هذا الدين كمثل شجرة نابتة الايمان اصلها والزكوة فرعها والصيام عروقها والتأخى فى الله نباتها و حسن الخلق ورقها والكف عن محارم الله ثمرتها فكما لاتكمل هذه الشجرة الا بشمرة طيبة لا يكمل الايمان الا بالكف عن محارم الله .

وعن مقاتل بن حيان عن الضحاک عن ابن عباس قال قال رسول الله (ص) : ان لله عزوجل عموداً من نور اسفله تحت الارض السابعة ورأسه تحت العرش فاذا قال العبد اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً عبده ورسوله ، اهتز ذلك العمود ، فيقول الله عزوجل اسكن فيقول كيف اسكن ولم تغفر لقائلها ، فقال النبى (ص) اكثروا من هزوز العمود .

رب العالمين در اين آيت مثل زد کلمه شهادت را وايمان و طاعات بنده را ، کفت مثل مؤمن در کلمه شهادت که بر زبان دارد وايمان و تصديق که در میان جان دارد و پذيرفتن احکام شريعت و اتباع سنت که بدست دارد ، راست مثل درخت خرماسه که بينج بر جای دارد استوار و شاخ بر هوا دارد باز ، همچنين بنده مؤمن ايمان و معرفت در دل وى ثابت گشته و راسخ شده بتصديق و اخلاص و شهادت زبان و خواندن قرآن و اعمال ارکان ازوى مى شود بى حجاب بر آسمان .

آنکه کفت : « تؤتى اكلها » اى تخرج ثمرها ، « كل حين باذن ربها » اى

كل سنة لان الثمر يكون في السنة مرة. وقيل ستة اشهر لان الثمر يبقى عليها ستة اشهر. وقيل شهرين وهما مدة الصرام الى وقت ظهور الطلع. وقيل كل ساعة ليلاً ونهاراً شتاءً وصيفاً تؤكل في جميع الاوقات كذلك المؤمن لا يخلوا من الخير في الاوقات كلها ويرتفع في كل يوم. وليلة الى الله عمل صالح. . . كفته اند كه تشبيه مؤمن بدرخت خرما از آن كرد كه هيچ درخت از روى معنى شبه آدمى ندارد مگر درخت خرما، نيينى هر درختى كه سر آن بر كيرند ديگر بار از اصل خود شاخ زند مگر درخت خرما كه چون . . . وى بر كيرند خشك شود^۱، صفت آدمى همين است ناسر بر جاست همه تن بر جاست^۲ چون سر نماند تن نيز نماند . ديگر وجه آنست كه هر درختى بى لقاح بار دهد و درخت خرما بى لقاح بار ندهد .

مصطفى (ص) گفت : « خير المال سكة مأبورة او مهرة مأمورة » ، حال آدمى همينست . سديگر وجه آنست كه درخت خرما از فضله تربت آدم (ع) آفريده اند . **مصطفى (ص) گفت :** « اكرموا عممتكم، فقيل يا رسول الله ومن عممتنا قال النخلة و ذلك ان الله تعالى لما خلق آدم فضلت من طينه فضله فخلق منها النخلة ؛ » و يضرب الله الامثال للناس ، فانها اتم للبيان و اوضح للبرهان .

« ومثل كلمة خبيثة » يعنى الكفر ، و قيل كلمة الشرك لقوله : « كبرت كلمة تخرج من افواههم » . وقيل كل كلمة نهى الله عنها فهى خبيثة ، « كشجرة خبيثة » . روى عن النبى (ص) انه قال انها الحنظل . قال ابن عباس هذه شجرة لم يخلقها الله وهو مثل ومعنى خبيثة كريهة المطعم مرة المذاق ينفر عنها الطباع ، « اجتثت من فوق الارض » اى استوصلت جثته وقلعت بتمامها لان عروقها قريبة من الظاهر لا تثبت زماناً بخلاف النخلة و كثير من ساير الاشجار كذلك الكافر ليس لقوله ولا عمله اصل يستقر على الارض ولا فرع يصعد الى السماء . روى عن ابى هريرة انه قال : ذكرت الكماة عند رسول الله (ص) فقال رجل انى لاراها الشجرة ، « اجتثت من فوق الارض » والله مالها من فرع ولا اصل ، فقال (ص) : لا تقل ذلك انها من المن و

۱- نسخه ج : خشك شود و نيست كه نيز شاخ نكشد .

۲- نسخه الف : ناسر بر خاست همه تن بر خاست .

ماءها شفاء العين والعجوة من الجنة وهي شفاء من السم . وروى ابو موسى الاشعري عن النبي (ص) انه قال مثل المؤمن الذي يقرأ القرآن مثل الانرجة ريحها طيب وطعمها طيب ومثل المؤمن الذي لا يقرأ القرآن مثل التمرة طعمها طيب ولا ريح لها ، ومثل الفاجر الذي يقرأ القرآن مثل الريحانة طعمها مرور يريحها طيب ومثل الفاجر الذي لا يقرأ القرآن مثل الحنظلة طعمها مر ولا ريح لها .

« يثبت الله الذين آمنوا » ثبت الله المؤمن بشهادة الحق على الدين الحق فلم يبطل ايمانه ذنب مالم يفسد ثباته عليه، جحد او شك - تثبيت آنست كه مؤمن را بر كلمه شهادت بر زبان وايمان وتصديق در دل مي دارد تا اگر از وي گناهي رود آن گناه ايمان وي باطل نكرداند مگر كه از وي جحود آيد در توحيد ياشك آرد در ايمان وتصديق ونفع آن در دنيا و آخرت بوي مي رسد ، در دنيا خون ومال وي معصوم و در آخرت بهشت باقى وسعادت جاويدى ، « بالقول الثابت » اين - با - بايمان متصلست ، اى آمنوا بهذا القول الثابت الدائم النفع فى الدنيا وفى الآخرة وهو قول: لا اله الا الله محمد رسول الله . جمهور مفسران بر آن اند كه اين آيت در سؤال قبر فرو آمد ، آن ساعت كه بنده را در خاك نهند و فريشتگان از وي سؤال كنند كه : من ربك وما دينك ومن نبيك ؟ فاذا قال العبد : الله ربى و محمد نبى و الاسلام دينى فقد ثبتته الله عز وجل بالقول الثابت فى الآخرة ، لان هذا بعد وفاته ويثبت به فى الدنيا لانه لا يلقنه فى الآخرة الا ان يكون عقده فى الدنيا . وقال مقاتل ان المؤمن اذا مات بعث الله اليه ملكاً يقال له دو مان فيدخل قبره فيقول له : يا تيك الآن لكان اسودان فيسا لانك من ربك ومن نبيك و ما دينك فاجبهما بما كنت عليه فى حياتك ، ثم يخرج ، فيدخل الملكان وهما منكر و نكير اسودان ازرقان فظان غليظان اعينهما كالبرق الخاطف واصواتهما كالرعد القاصف ، معهما مرزبة فيقعدانه ويسألانه ولا يشعران بدخول دو مان فيقول ربى الله و نبى محمد و دينى الاسلام ، فيقولان له عشت سعيداً و مت شهيداً ، ثم يقولان : اللهم ارضه كما ارضاك ويفتح له فى قبره باب من الجنة ياتيه منها التحف ، فاذا انصرفا عنه قالاه : نم نومة العروس ، فهذا هو التثبيت ؛ « و يضل الله الظالمين » يعنى لا يلقنهم وذلك ان الكافر اذا دخل عليه

الملكان ، قالاله من ربك وما دينك ومن نبيك ؟ قال لا ادري ، قالاله لا دريت ولا كنت عشت عصياً ومث شقياً ، ثم يقولان له نم نومة المنهوس ويفتح في قبره باب من جهنم ويضربانه ضربةً بتلك المرزبة فيشهب شهقةً يسمعها كل حيوان الا الثقلين ويلعنه كل من يسمع صوته فذلك قوله : « ويلعنهم اللاعنون » .

وعن البراء بن عازب ان رسول الله (ص) ذكر قصة روح المؤمن قال : فيعاد روحه في جسده ويأتيه ملكان فيجلسانه في قبره فيقولان : من ربك وما دينك ومن نبيك وهي آخر فتنة تعرض على المؤمن فيثبته الله تعالى فيقول : ربّي الله ودينى الاسلام ونبيّى محمد ، فينادى مناد من السماء أن صدق عبدى . فذلك قوله : « يثبته الله... الآية » .

وعن ابى سعيد الخدرى قال : كنا مع رسول الله (ص) في جنازة فقال : يا أيها الناس ان هذه الامة تبلى في قبورها فاذا الانسان دُفن و تفرّق عنه اصحابه جائه ملك بيده مطراق فاقعده ، فقال ماتقول في هذا الرجل فان كان مؤمناً ، قال اشهدان لاله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمداً عبده ورسوله ، فيقول له صدقت فيفتح له باب الى النار فيقال له هذا منزلك كان لو كفرت برّبك ، فاما اذا آمنت به فان الله ابدلك به هذا : ثم يفتح له باب الى الجنة ، فيريد ان ينهض له ، فيقال له اسكن ، ثم يفسح له في قبره . واما الكافر او المنافق فيقال له ما تقول في هذا الرجل فيقول لا ادري ، فيقال له لا دريت ولا هتديت ، ثم يفتح له باب الى الجنة فيقال له هذا منزلك لو آمنت برّبك ، فاما اذا كفرت فان الله ابدلك به هذا : ثم يفتح له باب الى النار ، ثم يقمعه الملك بالمطراق قمعةً يسمعه خلق الله كلهم الا الثقلين . قال بعض اصحابه يا رسول الله ما من احدٍ يقوم على رأسه ملك بيده مطراق الا هيل عند ذلك ؟ فقال رسول الله (ص) : « يثبته الله الذين آمنوا بالقول الثابت في الحياة الدنيا وفي الآخرة » .

وفى رواية اخرى عن جابر قال قال رسول الله (ص) : اذا وضع المؤمن فى قبره اتاه ملكان فانتهازاه ، فقال يهّب كما يهّب النائم ، قال فيقال له : من ربك ؟ فيقول : الله ربّي والاسلام دينى ومحمد نبيّى ، قال فينادى منادٍ ان صدقت فافرشوه من الجنة والبسوه من الجنة فيقول : دعونى اخبر اهلى فيقال له اسكن .

وعن سعيد بن المسيب عن عائشة أم المؤمنين رضي الله عنها انها قالت يا رسول الله انى منذ حدثتني بصوت منكر وتكير وضغطة القبر ليس ينفعنى شيء ، قال يا عائشة ان صوت منكر وتكير فى سماع المؤمن كلاثمد فى العين و ان ضغطة القبر على المؤمن كلام الشفيقة يشكو اليها ابنها الصّداق فيقوم اليه فتغمز رأسه غمزاً رقيقاً ولكن يا عائشة ويل للشاكرين فى الله كيف يضغطون فى قبورهم كضغطة البيضة على الصخرة .

وعن البراء بن عازب قال : خرجنا مع رسول الله (ص) فى جنازة رجل من الانصار فانتهينا الى القبر ولما يلحد . فجلس وجلسنا حوله كان على اكتافنا فلق الصخر وعلى رؤسنا الطير فارم قليلاً والارمام السكوت فلما رفع رأسه قال : ان المؤمن اذا كان فى قبل من الآخرة ودبر من الدنيا وحضره الموت نزلت عليه ملائكة من السماء معهم كفن من الجنة وحنوط من الجنة فيجلسون منه مدّ بصره و جاء ملك الموت فجلس عند رأسه فقال : اخرجى ايتها النفس المطمئنة اخرجى الى رحمة الله ورضوانه فيسل نفسه كما تنزل القطرة من السماء فاذا خرجت نفسه صلى عليه كل شيء بين السماء والارض الا الثقلين ، ثم يصعد به الى السماء فيفتح له السماء الدنيا ويشيعه مقربوها الى السماء الثانية والثالثة والرابعة والخامسة والسادسة والسابعة الى العرش مقربوا كل سماء فاذا انتهى الى العرش كتب كتابه فى عليين ، فيقول الله عز وجل ردوا عبدى الى مضجعه فانى وعدتكم انى منها خلقتهم وفيها اعيدهم ومنها اخرجهم تارة اخرى ، فيرد الى مضجعه فيأتيه منكر وتكير يثيران الارض باثنيابهما ويلحفان الارض باشفارهما فيجلسانه ، ثم يقولان له : يا هذا من ربك ؟ فيقول ربى الله ، فيقولان : صدقت ، ثم يقولان له : ما دينك ؟ فيقول الاسلام ، فيقولان : صدقت ، ثم يقولان : من نبيك ؟ فيقول : محمد قال يقولان : صدقت ، ثم يفسح له فى قبره مدّ بصره ويأتيه حسن الوجه طيب الريح حسن الثياب ، فيقول جزاك الله خيراً ان كنت سريعاً فى طاعة الله بطيئاً عن معصية الله فيقول وانت فجزاك الله خيراً ، و من انت قال انا عمك الصالح ، ثم يفتح له باب الى الجنة فينظر الى مقعده ومنزلته فيها حتى تقوم الساعة . وان الكافر

اذا كان في قُبُل من الآخرة ودُبر من الدنيا وحضره الموت نزلت ملائكة من السماء معهم كفن من نار وحنوط من نار فيجلسون منه مدَّ بصره وجاء ملك الموت فجلس عند رأسه ، ثم قال اخرجي ايتها النفس الخبيثة اخرجي الى غضب الله و سخطه فيتفرَّق روحه في جسده كراهية ان تخرج لماترى وتعاين فيستخرجها كما يستخرج السفود من الصوف المبلول فاذا خرجت نفسه لعنه كل شىء بين السماء والارض الا الثقلين ، ثم يصعد به الى السماء الدنيا فتغلق دونه فيقول الرب عز وجل ردوا عبدى الى مضجعه فأتى وعدتهم اثنى منها خلقتهم وفيها اعيدهم ومنها اخرجهم تارة اخرى ، فيرد الى مضجعه فيأتيه منكر ونكير يشيران الارض بانسابهما و يلحفان الارض باسفارهما اصواتهما كالرعد القاصف وابصارهما كالبرق الخاطف فيجلسانه ، ثم يقولان يا هذا من ربك ؟ فيقول : لا ادري ، فينادى من جانب القبر ان لا دريت فيضربانه بمرزبة من حديد لو اجتمع عليها ما بين الخافقين لم يقلوها فيشعل فيه قبره ناراً ويضيق عليه قبره حتى تختلف اضلاعه ويأتيه قبيح الوجه قبيح الثياب منتن الريح فيقول جزاك الله شراً فوالله ان كنت لطيباً عن طاعة الله سريعاً الى معصية الله ، فيقول : وانت فجزاك الله شراً ، من انت ؟ فيقول : انا عمك الخبيث ، ثم يفتح له باب الى النار فينظر الى مقعده فيها حتى تقوم الساعة .

قال الله تعالى : « يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت في الحياة الدنيا ، بلاله الا الله ، وفي الآخرة » يعنى القبر بلا اله الا الله اذا سئل عنها ، « ويضد الله الظالمين » عنها فلا يقولونها اذا سئلوا عنها ، « و يفعل الله ما يشاء » و قيل يفعل الله ما يشاء لاعتراض عليه فى تثبيت المؤمنين و اضلال الظالمين .

« الم تر الى الذين بدلوا نعمة الله كفراً » هم صناديد قريش و ظلمتهم قطع الله دابرهم يوم بدر . و قيل هو عام فى جميع المشركين و نعمة الله محمد (ص) بعنه الله نعمة عليهم فكفروا و غيروا . قال الزجاج هم اهل مكة اسكنهم الله حرمة و آتاهم نعمه و آمنهم من الخوف و جعلهم قوام بيته فبدلوا ذلك كفراً ، « بدلوا نعمة الله » اى بدلوا شكر نعمة الله كفراً كقوله : « و تجعلون رزقكم » يعنى شكر رزقكم . قال ابن عباس هم منتصرة العرب جبلة بن ايهم واصحابه ، « واحلوا قومهم »

الذين اتبعوهم ، « دار البوار » هي جهنم والبوار الهلاك والاستيصال والبوار الهلكى :
 رجل بورٌ ورجالٌ بور وامرأة بور و نساءٌ بورٌ . وعن علي (ع) دار البوار بدر .
 « جهنم » بدل من دار البوار و جهنم لا يتصرف لانها مؤنثة وهي معرفة ،
 « يصلونها » اي يدخلونها ويقاسون حرّها ، « وبئس القرار » اي وبئس المستقر جهنم .
 « وجعلوا لله انداداً » اي سموا اصنامهم امثالا ونظراء لله ، « ليضلوا عن سبيله »
 بضم يا ، قراءت كوفيانست وباین قراءت - لام - لام كى است يعنى كى يضلوا الناس
 عن سبيل الله ؛ و بفتح يا ، قراءت باقى است وباین قراءت - لام - لام عاقبتست اي كانت
 عاقبة اتخاذهم ، الانداد : الضلال عن الصواب ، « قل تمتعوا » اين امر تهديد ووعيد
 است اي استمتعوا من الحياة الدنيا بشهواتكم وعبادة الاوثان فانها سريعة الزوال
 عنكم و « مصيركم الى النار » .

« قل لعبادى الذين آمنوا » خصهم الله بالاضافة اليه تشریفاً لهم ، « يقيموا
 الصلوة » المفروضة واقامتها ادامتها بشروطها ، « وينفقوا مما رزقناهم » الزكوة
 الواجبة وسائر ابواب البر وجزم يقيموا و ينفقوا على جواب الامر والمعنى مرهم
 بالصلوة يقيموها وبالزكوة ينفقوها ، « سرّاً وعلانيةً » مصدران وقعا موقع الحال
 اي سرّين ومعلنين . وقيل سرّاً ما يتطوع به مخافة الرياء وعلانيةً اي ما يجب عليه
 لثلايتهم وليقتدى به غيره . وقيل السرّ ، الصدقات والعلانية النفقات ، « من قبل
 ان ياتى يومٌ لا بيع فيه » اي لا فدية للكفار ، « ولا خلالٌ » اي لامخاله ، يقال
 خاللت فلاناً خلاً ومخالّةً ، والاسم الخلة وهي الصداقة . وقيل خلال جمع خلة
 كقلة وقلال اي لاشفاعة للكفار لان الخليل يشفع للخليل . قرأة مكى و بصرى
 لا بيع فيه ولا خلال بالنصب على النفى بلا ، ثم وحد نفسه وعدّ نعمه على خلقه .

فقال عزّ من قائل : « الله الذى خلق السموات والارض وانزل من السماء » اي
 من السحاب ، وقيل من جانب السماء ، وقيل من السماء التى فيها الملائكة ينزل
 الى السحاب ، ثم ينزل من السحاب الى الارض ، « ماءً » اي مطراً ، « فاخرج به »
 اي بالمطر ، « من الثمرات » حمل الاشجار وغيره ، « رزقاً لكم » معاشاً وغذاءً ،

وانتصاب رزقاً على المصدر الذى هو فى المعنى مفعولٌ له ، « وسخر لكم الفلك »
 اى ذلل لكم ركوب السفن ، « لتجرى فى البحر بامرہ وسخر لكم الانهار » تجرى
 فيها المياه . و قيل تسخير هذه الاشياء تعليمه كيفية اتخاذها .

« وسخر لكم الشمس والقمر دائبين » قال ابن عباس دؤبهما فى طاعة الله اى
 مقيمين على طاعة الله سبحانه فى الجرى لا يفتران . سئل عبدالله بن انس بن مالك
 عن الشمس والقمر والنجوم من اى شىء خلقوا ، قال حدثنى ابي عن رسول الله (ص) :
 انهم خلقوا من نور العرش . وعن ابي امامة قال قال رسول الله (ص) : و كُـلُّ بِالشَّمْسِ
 سَبْعَةَ اَمَلَاكٍ يَرْمُونَهَا بِالثَّلْجِ وَلَوْ لَا ذَلِكَ مَا اَصَابَتْ شَيْئاً اِلَّا اَحْرَقَتْه . و عن جابر قال
 قال رسول الله (ص) : لا تسبوا الليل والنهار ولا الشمس والقمر ولا الرياح فانها رحمة
 لقوم وعذابٌ لآخرين ، « وسخر لكم الليل » لتسكنوا فيه ، « والنهار » يعنى
 لتبتغوا من فضله . وقيل هياهما لعمالكم ويختلفان عليكم لمنافعكم فلو كان الوقت
 كله ليلاً او كله نهاراً ما كان على الارض نباتٌ ولا حيوانٌ كما هو كذلك حيث لا
 تفارقه الشمس وحيث لا تطلع عليه الشمس ومعنى لكم فى هذه الآية لاجلكم ليس
 انها مسخرة لنا هي مسخرة لله سبحانه لاجلنا .

« وآتيكم من كل ما سألتموه » قراءت عامه كل ما سألتموه باضافتست مكر
 يعقوب كه وى كل بتنوين خواند وباين قراءت مانفى است ومعنى آنتست كه داد
 شمارا همه چيز كه آفريد ، آنكه گفت : « ما سألتموه » آن داد شمارا كه هرگز
 نخواستيد ازو كه آن آفرين مارا ، و بر قراءت عامه معنى آنتست كه و آتاكم
 من كل الذى سألتموه شيئاً فحذف المفعول الثانى اكتفاءً بدلالات الكلام على التبويض
 كقوله : « واوتيت من كل شىء » يعنى اوتيت من كل شىء فى زمانها شيئاً
 وقيل هو على التكثر نحو قولك فلان يعلم كل شىء وانت تعنى بعضه ونظيره فتحنا
 عليهم ابواب كل شىء ، « وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها » اى ان تريدوا عدّها
 لا تطبقوا عدّها لكثرتها ؛ و قيل لا تحصوها اى لا تطبقوا ذكرها والقيام بشكرها لا
 بالجنان ولا بالبنان ولا باللسان ، « ان الانسان لظلومٌ كفارٌ » اى كثير الظلم و
 الكفر ، ولفظ الانسان جنس قصد به الكافرها هنا خاصة كما قال عز وجل : « والعصر

انّ الانسان لفي خسرٍ الا الذين آمنوا وعملوا الصّالحات ، فالانسان غير المؤمن ظلومٌ كفّارٌ .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « وَاَدْخِلِ الَّذِينَ آمَنُوا » معنی آنست که مؤمنان و دوستانرا فردا به بهشت فرود آرند در آن سرای پیروزی و نعیم باقی و ملک جاودانی ، اما ظاهر لفظ - اَدْخِل - آنست که این حکمرانند روز اول در عهد ازل و مؤمنان را آن روز ببهشت فرو آوردند ^۱ که این حکم رانندند ، نه خواستی نواست که می دروا ^۲ کند ، کرده ازیست که می آشکار کند ^۳ ، نه امروزشان می نوازد که درازلشان نواخته است و این کار پرداخته ، عابد همه نظاره ابد کند ، بیم وی از آن بود که تافردا بامن چه کنند ، عارف همه نظاره ازل کند ، سوزش همه آن بود که درازل بامن چه کرده اند ، او که درابد نگرد همه رکوع و سجود بیند ، او که درازل نگرد همه وجد و وجود بیند ، از دیدار خود غایب بود ، نه خودرا بیندنه از خود ، بلکه ^۴ همه حق را بیند و حق را داند ^۵ ، او که بهابد نگرذ هر چه بدو دهند قبول کند و بآن قانع شود ، و او که بازل نگرد نه هیچیز قبول کند نه بهیچ خلعت قانع شود ، اگر هر چه در کونین خلعتست او را بآن بیارایند هر لحظتی ^۶ که بر آید برهنه تر بود ، و اگر کل کون ^۷ مانده ای سازند و پیش دل وی نهند ویرا از آن نزل چاشنی نیاید . هر دو کون لقمه ای ساختند و در حوصله پردرد بویزید نهادند هنوز روی سیری نمی دید ، فریاد همی داشت که من گرفتار عیانم بخبر قناعت چون کنم ، من که نقدرای جویانم بامید کفایت چون کنم !!

۱- نسخه الف : در آرند .

۲- دروا : بازگوه (برهان قاطع) .

۳- نسخه ج : آشکارا می کند .

۴- نسخه الف : بل که .

۵- نسخه الف : وحق راند .

۶- نسخه الف : هرخلعتی .

۷- نسخه الف : کونین .

بی تو ای آرام جانم زنده گانی چون کنم

چون نباشی در کنارم شادمانی چون کنم

« وَادْخُلِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ ، ایشانرا فرو آرند فردا در آن بهشتها ، نه يك بهشت است که هشت بهشتست ، نه هشت درجه است که صد درجه است . مصطفی (ص) گفت : « انَّ فِي الْجَنَّةِ مِائَةَ دَرَجَةٍ اَعَدَّهَا اللَّهُ لِلْمُجَاهِدِينَ فِي سَبِيلِهِ » .

مردمی باید که در راه خدای جهاد کنند ، هم بانفس خویش بقهر ، هم با دیو بصبر ، هم با دشمن بتبیغ ، تا این درجهها را گذاره کند و بفردوس رسد : فانه وسط الجنة واعلا الجنة و فوقه عرش الرحمن ؛ و آنکه بدان خرسند ، نشود تا در کرامت نَحِيَّتْ يَفْزَأْنَ كَه : « نَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ » ، فقومٌ يَحْيِيهِمُ الْمَلِكُ وَقَوْمٌ يَحْيِيهِمُ الْمَلِكُ - قومی را نَحِيَّتْ و سلام مَلِكُ ، قومی را نَحِيَّتْ و سلام مَلِكُ ، سلام مَلِكُ اهل طاعت و خدمت را ، می گوید جلّ جلاله : « وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ » ، سلام مَلِكُ اصل صفوت و قربت را ، يقول تعالى : « سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ » . معنی سلام آزادیست و رستگاری ، می گوید آزاد گشتید از احتراق ، رستید از فراق ، اینجا نه عتابست نه حجاب ، هان که وقت سماعت و دیدار و شراب .

پیر طریقت گفت : ای جوانمرد ، بس منال که بس نماید تا آنچه خبرست عیان شود ، خورشید وصال از مشرق یافت تابان شود ، همه آرزو ها نقد شود و زیادت بی کران شود ، قصه آب و گل نهان شود و دوست ازلی عیان شود ، دیده و دل و جان هر سه باو نگران شود :

چه باشد گر خوری يك سال ۱ تیمار چو بینی دوست را يك روز دیدار
« الم تر كيف ضرب الله مثلاً كلمة طيبة كشجرة طيبة . سخن پاک و
گفت راست که از دهن مؤمن بیرون آید همچون آن درخت پاکست که میوه

پاك بیرون دهد ، درخت پاك بر تربت نیکو بر آب خوش جز میوه شیرین بیرون ندهد ، آنست که گفت : « والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربّه » ، تربت پاك نفس بنده مؤمنست ، درخت پاك درخت معرفتست ، آب خوش آب ندامتست ، میوه شیرین کلمه توحید است ، چنانک درخت بیخ بزمین فرو برد همچنان معرفت و ایمان در دل مؤمن بیخ فرو برد ، چنانک شاخ بر هوا میوه آرد این درخت معرفت توحید بر زبان و عمل درارگان آرد ، هر دو بالا گیرد ، اینست که ربّ العزّه گفت : « الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه » ؛ قوام درخت سه چیز است : بیخی بر زمین فرو برده ، اصلی بر جای ایستاده ، شاخی بهوا بر شده . و درخت معرفت را این سه چیز بر کمالست : تصدیق بالجنان و عمل بالارکان و قول باللسان .

قال النبی (ص) : « الايمان معرفة بالقلب و اقرار باللسان و عمل بالابدان » .
پیر طریقت گفت : الهی آب عنایت تو بسنگ رسید ، سنگ بار گرفت ، سنگ درخت رویانید ، درخت میوه و بار گرفت ؛ درختی که بارش همه شادی طعمش همه انس ^۱ ، بویش همه آزادی ؛ درختی که بیخ آن در زمین وفا ، شاخ آن بر هوا رضا ، میوه آن معرفت و صفا ، حاصل آن دیدار و لقا .

« تؤتی اکلها کلّ حین باذن ربّها » بقول ابن عباس آن درخت که ربّ العزّه ایمان مؤمنان مثل بدان زد ، درختیست در بهشت که میوه آن هرگز بریده نگردد و بسر نیاید : « لا مقطوعة ولا ممنوعة » ، كذلك لطائف قلوب العارفين من ثمرات شجرة الايمان لا مقطوعة ولا ممنوعة ، و قلوب اهل الحقایق عنها لا مصروفة ولا محجوبة و هی لها فی کلّ وقت و نفس مبدولة غیر محجوبة .

آنکه کفر کافرا نیز مثل زد گفت : « ومثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة » .
کلمه خبیثه همچون شجرة خبیثه است ، این شجرة خبیثه میگویند شجرة شهواتست ، زمین آن نفس اماره ، آب آن امل ، اوراق آن کسل ، میوه آن معصیت ، غایت آن دوزخ . نهاد کافر شوره زمینست ، از شوره زمین هرگز درخت خوش نروید

اگر چه باران خوش بر آن بارد ، باران هر چند پا کست و خوش اما تا بر کدام موضع آید ، چون بر صدف آید جوهر روید ، چون بر مزبله آید کرم روید ، پس کار زمین دارد و تخم ، نه آب و باران ، همانست که آنجا گفت : «صنوانٌ و غیر صنوانٌ یسقی بماءٍ واحدٍ و نفضل بعضها علی بعضٍ فی الاکل .»

دو بنده را مثل زد : یکی آشنا ، یکی بیگانه . گفتا مثل ایشان چون دو درختست : یکی شیرین ، یکی تلخ . تلخ هم از آن آب خورد که شیرین خورد ، تلخ را جرمی نبود که تلخ آمد ، شیرین را هنری نبود که شیرین آمد . لکن این تخم بر سبیل شایستگی افکندند و آن تخم بر سبیل ناشایستگی ، پس کار نه بآنست که از کسی کسل آید و از کسی عمل ، کار آن دارد که ناشایسته که آمد در ازل ، تلخ را چه سود کش آب خوش در جوارست و خار را چه حاصل از آن کش بوی گل در کنارست .

«یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة» تثبیت عارف آنست که ویرا در دنیا زندگانی باستقامت دهد ، زندگانی که دامن وی پاک دارد و چشم وی بیدار و راه وی راست و مرکب^۱ وی نیز تابدر مرکب ، آنکه زندگانی حقیقت آغاز کند ، بحسوة طیبه رسد ، از سایه انسانیّت و صفت کنودی^۲ خلاص یافته و بمقرّ عزّ و قرار گاه خود رسیده و شرف و صولت خود بر فریشتگان بدیده ، ازینجا بود که رسول خدای (ص) عمر خطاب را گفت : کیف بك یا عمر اذا رأیت ملکین فظین غلیظین یدخلان علیک القبر فیقولان من ربّک و ما دینک و من نبیک ؟ فقال یا رسول الله ایكون عقلى معى ؟ قال نعم ، قال اذا لا ابالی .

و رأی^۳ یزید بن هرون بعد موته فی المنام ، فقیل له ما صنع الله بك ؟ قال دخل علی منکر و نکیر قبری ، فقالا من ربّک فاخذت بلحیتی ، و قلت أمثلی یسأل من ربّک وقد دعوت الخلق الی الله سبعین سنة ، فقال احدهما للآخر ارفق به فقد صدق .

۱- نسخه الف : مرکب . ۲- کنود : ناسپاس و عاصی .

۳- نسخه ج : روی .

وحكى عن ابى يزيد البسطامى انه قال : لوقال لى منكر و نكير فى القبر
من ربك ؟ قلت لهما لا تسألانى من ربك ولكن سلا ربى من عبدك ؟
وُسئل جعفر الصادق (ع) ما تقول فى منكر و نكير ؟ قال انما يدخل منكر
ونكير قبر الكافر ، فاما قبر المؤمن فانما يدخله مبشرٌ و بشيرٌ .

۴ - النوبة الاولى

قوله تعالى : « واذ قال ابرهيم ربّ ، ابراهيم [خواست و] گفت خداوند
من ، « اجعل هذا البلد آمناً » اين شهر [مکه] شهرى بى بيم کن ، « واجنبنى
وبنى » و دور دار مرا و پسران مرا ، « ان نعبد الاصنام ^(۳۵) » که بتان را
پرستيم .

« ربّ » خداوند من ، « انهن اضلن كثيرآ من الناس » اين بتان فراوان
از مردمان بى راه کردند ، « فمن تعبنى » هر که برپى من بيايد [بر تو حيد تو] ،
« فانه منى » او از منست ، « ومن عصانى » و هر که در من عاصى شود [و از راه
من سر کشد] ، « فانك غفورٌ رحيم ^(۳۶) » تو خداوندى عيب پوشى آمرزگار ،
بخشاینده اى مهربان و قادرى که راه نمائى تا آمرزى و بخشايى .

« ربنا » خداوند ما ، « انى اسكنت من ذريتى » من بنشاندم فرزند
خويش را ، « بوادى غير ذى زرع » بهامونى بى بر ، « عند بيتك المحرم »
بنزديك خانه تو ، خانه اى با آزرم کرده بزرگ داشته ، « ربنا » خداوند ما ،
« ليقيموا الصلوة » تا نماز پيائى دارند ، « فاجعل افئدة من الناس » دل قومى
از مردمان چنان کن ، « تهوى اليهم » كه مى شتابد باين خانه و بايشان ،
« وارزقهم من الثمرات » و روزى کن ايشانرا از ميوه ها ، « لعلهم يشكرون ^(۳۷) »
مگر سپاس دار باشند ترا .

« ربنا » خداوند ما ، « انك تعلم » مى دانى تو ، « ما نخفى » آنچه

در دل می‌داریم [از سوز بر فرزندان] ، « وما نُعَلِن » و آنچه می‌نمائیم [از فرمان برداری] ، « وما یُخفی علی الله من شیءٍ » و پوشیده نیاید بر خدای هیچیز ، « فی الارض و لا فی السماء ^(۴۸) » نه در زمین و نه در آسمان .

« الحمد لله » ستایش [بسزا و آزادی] آن خدایرا ، « الذی وهب لی علی الکبر » که مرا داد بر سر پیری ، « اسمعیل و اسحق » اسمعیل [از هاجر] و اسحق [از ساره] ، « ان ربی لسمیع الدعاء ^(۴۹) » خداوند من شنونده دعاست براستی .

« رب اجعلنی مُقیم الصلوة » خداوند من مرا نماز گری هنگام کوشیده کن ، « و من ذریعتی » و فرزندان من ، « ربنا » خداوند ما ، « و تقبل دعاء ^(۴۰) » و بپذیر ^۱ [و نبوش و پاسخ کن] دعای من .

« ربنا » خداوند ما ، « اغفر لی و لوالدی » بیامرزمرا و پدر و مادر مرا ، « و للمؤمنین » و کرویدگانرا همه ، « یوم یقوم الحساب ^(۴۱) » آن روز که شمار بر سر خلق بیای شود .

« و لا تحسبن الله غافلاً » و میندار رسول من که الله نا آگاهست ، « عما یعمل الظالمون » از آنچه ستمکاران می‌کنند ، « انما یؤخرهم » که او ایشانرا می‌بازدارد ، « لیوم یتخص فیهِ الابصار ^(۴۲) » روزی که چشمها در آن روز بر هوا داشته [واز دهشت فرومانده] .

« مهطعین » شتابندگان ، « مُقنعی رؤسهم » سرهاشان بر بالا داشته ، « لایرتد الیه طرفهم » نگرستن ایشان از آن جای که می‌نگرند با ایشان نیاید ، « و افندتهم هوآء ^(۴۳) » و دلهای ایشان [از خرد و شکیبائی] نهی .

« و انذر الناس » و بترسان مردمانرا ، « یوم یأثم العذاب » از روزی که مرگ بایشان رسد ، « فیقول الذین ظلموا » نا کرویدگان گویند ، « ربنا » خداوند ما ، « آخرنا الی اجل قریب » با پس دارمارا تا درنگی و هنگامی نزدیک ،

« نُجِبَ دَعْوَتِكَ » تا پاسخ کنیم با توحید خواندن ترا ، « وَتَتَّبِعِ الرَّسُلَ » و پی -
بریم رسولان ترا ، « اَوْلَم تَكُونُوا اَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلُ » ایشانرا گویند نه سوگندان
می خوردید از پیش ۱ ، « مَا لَكُمْ مِنْ زَوَالٍ ^(۴۳) » که شمارا از مرگی بزند گانی
گشتن نیست .

« وَسَكْتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا انْفُسَهُمْ » و در نشستگاههای ستمکاران
و بدان نشستید ۲ ، « وَ تَبَيَّنَ لَكُمْ » و پیدا شده شمارا ، « كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ »
که با ایشان چه ۳ کردیم ، « وَضَرْبْنَا لَكُمْ الْاَمْثَالَ ^(۴۵) » و شمارا بایشان
مثله زدیم [و در ایشان عبرتها نمودیم] .

« وَقَدْ مَكْرُوا مَكْرَهُمْ » و همه کوششها بکوشیدند ، « وَعِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ »
و جزاء مکر ایشان نزدیک خداست ، « وَ اِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ » و نبود کوشش ایشان ،
« لَنَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ ^(۴۶) » مگر آنرا تا کوه ۴ جنبد آنرا از جای .

« فَلَا تَحْسِبَنَّ اللَّهَ » پس میندار که الله ، « مُخْلَفٌ وَعَدَهُ رَسُلُهُ » کثر کننده
و عده رسولان خویش است [در نصرت] ، « اِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ » الله تاونده است باهر
کاونده ، « ذَوَاتِنْتَام ^(۴۷) » از دشمنان کین ستاننده .

« يَوْمَ تَبْدُلُ الْاَرْضُ غَيْرِ الْاَرْضِ » آن روز که بدل کنند زمین را بزمین
دیگر ، « وَ السَّمَاوَاتِ » و آسمانها را با آسمانهای دیگر ، « وَ يَرْزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ
الْقَهَّارِ ^(۴۸) » و بیرون آیند [از گورها] فرمان خدا یرا که یکتاست ، همه را فرو -
شکننده و کم آورنده .

« وَ تَرَى الْمَجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ » و کافرانرا بینی آن روز ، « مُقَرَّنِينَ فِي
الْاَصْفَادِ ^(۴۹) » باهم بسته دربندها [همه را بایکدیگر] .

« سَرَّ اَيْلَهُمْ مِنْ قَطْرَانٍ » پوششها و پیراهنهای ایشان از قطران سیاه کنده
« وَ تَغْشَى وَجُوهُهُمُ النَّارُ ^(۵۰) » و آتش در رویهای ایشان می پیچیده .

۱ - نسخه الف : میخوردید پیش ما . ۲ - نسخه الف : نشستند .

۳ - نسخه الف : خو . ۴ - نسخه الف : با کوه . ۵ - نسخه ج : کندیده .

« لِيَجْزِيَ اللَّهُ كُلَّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ » آنرا تا پاداش دهد الله هر تنی را از ایشان
 بآنچ می‌کرد ، « إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ^(۵۱) » الله زود توانست و زود شمار .
 « هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ » این باز نمودنی است و پند دادنی مردمانرا ،
 « وَلِيُنذِرُوا بِهِ » [و نامه ایست] تا بیم نمایند و آگاه کنند ایشانرا بآن ،
 « وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّمَا هُوَ اللَّهُ وَاحِدٌ » و تا بدانند که او خدائی است یکتا ، « وَ لِيَذَّكَّرَ
 أُولُو الْأَلْبَابِ ^(۵۲) » و تا در یاد دارد و پند گیرد ^۱ زیرکان و خداوندان خرد .

النوبة الثانية

قوله تعالى : « وَاذْ قَالِ اِبْرَاهِيمُ » ای واذ کر از قال ابرهیم ، « رَبِّ اجْعَلْ
 هَذَا الْبَلَدَ صَيْرَمَةً ، « آمناً ، ذات امن لمن سكنها . و قيل آمناً لا يصاد طيره
 ولا يقطع شجره ، « و اجنبنی و بنی » ای جنبنی و ولدی عبادة الاصنام ، يقال جنبه الله
 المسوء ، و اجنبه و جنبه بمعنى واحد و اجنبنی ای تبتنی علی اجتناب عبادتها كما قال :
 « و اجعلنا مسلمين لك » ای تبتنا علی الاسلام .

« رَبِّ اِنَّهُمْ اضلُّن كَثِيراً » ای ضلّ بسبب الاصنام كثير من الناس . قيل
 هو ما يسمع من الصوت تخرج من افواهها بدخول الشيطان فيها . گفته اند که اضلال
 اصنام آنست که شیطان در دهنهای ایشان شود و آواز دهد و کافران بآن گمراه
 شوند ، چنانکه روایت کنند از حبرین ابی حجر التمیمی گفتا : بوجهل نشسته
 بود در انجمن قریش و بت خویش پیش نهاده ، رسول خدای (ص) بر گذشت ،
 بوجهل ^۲ روی فرا بت کرد گفت یا سیدی اهج محمداً . محمد را (ص) هجو
 کن ، یعنی که او را بشعر ناسزا گوی ، بت او را هجو کرد و ناسزا گفت چنانکه
 از دهن وی آواز می‌آمد و می‌شنیدند ، پس رسول خدای (ص) در مسجد نشسته بود
 که هاتفی آواز داد که السلام عليك یا رسول الله ، رسول خدای (ص) جواب داد

۱- ظاهراً : « در یاد دارد و پند گیرند » . ۲- نسخة الف : بوجهل لعین .

و گفت من انت یرحمک الله؟ آن هاتف سخن ذر گرفت و گفت:

اَنَا قَتَلْتُ ذَا الْفَجْوَرِ مِسعِرَا	اِنِّی عَبْدُاللهِ وَ ابْنُ الْهَیْعِرَا
وَ عَانَدُ الْحَقِّ وَ قَالَ مِنْکِرَا	قَتَلْتَهُ لَمَّا طَغٰی وَ اسْتَكْبِرَا
وَ اللهُ لَا اَبْرَحُ حَتّٰی یَظْهَرَا	بِسَبِّهِ نَبِیِّنَا الْمَطْهَرَا

و یعلو الاسلام ثم یقهرها

این مسعر شیطانی بود که بر دهنهای بتان سخن گفتی و عبدالله بن الهیعرای یکی بود از مؤمنان جنّ که بر رسول (ص) ایمان آورده بود، رسول خدای را خبر داد باین شعر که من آن مسعر را کشتم، آنکه گفت یا رسول الله فردا به بوجهل و آن بت بر گذر تا آن شنوی که چشمت روشن باشد، رسول خدا (ص) دیگر روز به بوجهل بر گذشت و بوجهل همچنان بت پیش نهاده و او را سجود می کند و می گوید یاسیدی اهج محمّدا، از دهن بت این شعر شنیدند: ائی عبدالله و ابن الهیعرای تا آخر که مدح رسول تمام شد، بوجهل آن بت را بر زمین زد و بشکست و گفت تَبَّأ لک من اله بالامس تهجوه والیوم تمدحه .

. . . « فمن تبعنی فانه منّی » ای من اطاعنی فی دینی فانه ولیّی و نصیری، « و من عصانی فانک غفورٌ » له، « رحیمٌ » به ان تاب و آمن .

« ربنا ائی اسکنتُ من ذرّیتی » تاریخیان گفتند: میان طوفان نوح و مولد ابراهیم (ع) هزار و دو بیست و شصت و سه سال بود و ابراهیم را در عهد نمرود بن کنعان زادند و پس از آنک ربّ العزّه او را از آتش نمرود خلاص داد از ناگرویدگان و دشمنان دین اعراض کرد و لوط باوی بود و ساره زن وی و جمعی مؤمنان باعلاء کلمه حق کوشیدند و از کفر و کافران بیزاری گرفتند، چنانک ربّ العزّه از ایشان حکایت کرد که ایشان گفتند: « انا براء آء منکم و ممّا تعبدون من دون الله کفرنا بکم »، رفتند تا به حرّان روزی چند آنجا^۱ مقام کردند، آنکه بمصر شدند و در مصر جباری بود از جبارة روزگار ازین کافر دلی کافر کیش گردنکش،

با وی گفتند مردی رسیده و با وی زنی است سخت با جمال بغایت خوبی و نیکوئی، آن جبار طمع کرد دروی، کس فرستاد و ابراهیم را بخواند و گفت این زن از تو که باشد؟ ابراهیم گفت: هی اُختی - او خواهر منست، از بیم آنک اگر گوید زن منست او را هلاک کند و از وی بستاند، گفت اگر خواهرست او را آراسته بر من فرست تا دروی نگرم، ابراهیم باز آمد و ساره را خبر داد که این جبار ترا از من بنخواست و من گفته‌ام که تو خواهر منی و راست گفته‌ام که در دین و اسلام و کتاب تو خواهر منی نگر تا مرا دروغ زن نکنی و اگر او پرسد همین جواب دهی، ساره بیامد، چون بر آن جبار در شد و او را بدید، خواست که دست بوی کشد، دستش خشک گشت، بدانست که کاروی عظیم تر از آنست که وی اندیشه کرده پشیمان گشت گفت: سلی الهک ان یطلق عنی فوالله لا آذیتک، فقالت ساره اللهم ان کان صادقاً فاطلق له یده، فاطلق الله تعالی له یده.

و در خبرست که ربّ العزّه حجاب برداشت میان ابراهیم و ساره، چون از نزدیک وی برفت کرامت ابراهیم را و سکون دل ویرا تا ابراهیم همچنان بوی می نگرست تا باز گشت، چون ساره باز گشت ابراهیم را گفت: کفی الله کید الفاجر و اُخدمنی هاجر، آن جبار چون ساره را باز گردانید کنیز کی نیکو روی بوی داد نام او هاجر، ساره آن کنیزک را با ابراهیم داد گفت مرا از تو فرزند نمی آید این کنیزک را بتو دادم مگر ترا از وی فرزند آید و ما را قرّة العین بود، پس باین همت نیکوی وی ربّ العزّه ساره را نیز از ابراهیم فرزند داد بعد از آنک نود سال از عمر وی گذشته بود و ابراهیم را صدویست سال گذشته. سدی گفت و محمد بن یسار که هاجر به اسمعیل بار گرفت و ساره به اسحق و هردو بیک وقت ۲ بار فرو نهادند و هردو فرزند بهم بزرگ شدند.

روزی ابراهیم، اسمعیل را بردامن نشاند و او را نواختی کرد زیادت از نواخت اسحق، ساره آن بدید و خشم گرفت، گفت: فرزندی که از کنیزک

آمد او را به می‌نوازی از فرزند من : فوالله لأقطعن بضعة منها ولا غیرن خلقها ، آن غیرت که در زنان گیرد درو گرفت و از سر آن غیرت و خشم سو کند یاد کرد که از اندام هاجر پاره‌ای ببرم و خلق وی بگردانم ، پس از آن گفت خویش پشیمان گشت و عذر خواست ، ابراهیم تحقیق گفتار و تصدیق سو کند ویرا گفت : اثقی اذنیها - هر دو گوش وی سوراخ کن ، آن خود سنتی گشت نیکو پسندیده در زنان . پس چون اسمعیل و اسحق هر دو فرا رفتن آمدند روزی چنانک کودکان بهم بر آویزند ایشان بهم بر آویختند ، ساره دیگر باره خشم گرفت بر هاجر و از غیرت گفت : لاتساکنینی فی بلد - در یک شهر بهم نه نشینیم ، و ابراهیم را گفت : هاجر را و اسمعیل را بشهری دیگر بر که من با ایشان نشینم . ابراهیم درین اندیشه بود که ایشانرا کجا برد ، رب العزّه وحی فرستاد بوی که ایشانرا بزمین مکه بر ، ابراهیم ایشانرا برگرفت و بمکه آورد و آنجا که چاه زمزم است ایشانرا بنشانند ، چون از ایشان بازگشت ، آنجا که ایشان از چشم وی غایب شدند گفت : « ربنا انی اسكنت من ذریتی ، ای اسكنت بعض ذریتی ومن نابت مناب البعض ، « بواد غیر ذی زرع ، ای وادی مکه یعنی الابطح و هو حجر و جبل لاینبت زرعاً ، « عند بیتک المحرم ، وهو بیت الله لم یملکه احد سوی الله ومعنی المحرم ای حرم فیهِ ما احل فی غیره . وقیل حرم استحلالات حرّمات الله فیهِ والاستخفاف بحقه . وقیل المحرم ای العظیم الحرمة و اشار بقوله : « بیتک ، الی ما بناه آدم علیه السلام فرُفع من الطوفان . وقیل بیتک الذی قضیت فی سابق علمک ان ینی .

قومی گفتند : اسمعیل بالغ بود آنکه که ابراهیم او را در وادی بنشانند و دلیل برین قول آنست که پدر را یاری می‌داد در بناء خانه . قومی گفتند از طفلی بر گذشته بود و بحد بلوغ نارسیده . وقول درست آنست که طفل بود و بیشترین مفسران برین قول اند .

و گفته‌اند که چون ابراهیم از ایشان بازگشت هاجر از پی وی^۱ فرارفت

گفت: الی من تکلنا؟ - ما را بکه باز می گذاری؟ - ابراهیم جواب نمی داد تا هم آن زن گفت: الله امرک بهذا؟ - الله ترا بدین فرمود که کردی؟ - ابراهیم گفت آری مرا الله چنین فرمود، هاجر گفت: اذا لأیضیّنا - پس او ما را ضایع نگذارد. و گفته اند که پس از آن که ابراهیم برفت جبرئیل علیه السلام آمد و گفت: من انت؟ - تو کیستی؟ - گفت: من سرّیة ابراهیم، مرا و پسر مرا رها کرد و خود برفت، جبرئیل گفت: الی من و کلکما؟ - قالت و کلنا الی الله تعالی، قال لقد و کلکما الی کاف. پس ربّ العزه کرامت ایشانرا چشمه زمزم پدید کرد، قبیله ای از قبائل عرب که ایشانرا جرهم گویند می گذشتند بقصد شام مرغانرا دیدند بر آن کوه نشسته، بجای آوردند که آنجا چشمه آبست بر آن دلیل^۱ بیامدند، هاجر را و اسمعیل را دیدند نزدیک آن چشمه، گفتند اگر خواهید و پسندید ما اینجا منزل سازیم و شمارا مونس باشیم، ما از چشمه شما آب خوریم و شما از کوسفندان ما منفعت گیرید، بدین رضادادند و جرهم آنجا نزول کردند و ساکنان زمین مکه اول ایشان بودند، و اسمعیل ازیشان زن خواست و زبان ایشان گرفت.

.... «ربّنا لیقیموا الصلوة» هذه - لام - کی وهی متّصلة بقوله اسكنت. وقیل متّصلة بقوله: «وارزقهم من الثمرات» لیقیموا الصلوة وقیل هی - لام - الامر کانه دعالمهم باقامة الصلوة، «فاجعل اقتدة من الناس تهوی الیهم» تسرع الیهم بالموّدة و المحبّة فینزلون بها ویحبّون الیها عامّاً فعامّاً فما مسلم الا لویحبّ الحجّ ولو قال اقتدة الناس تهوی الیهم لحبّت اليهود و النصارى و المجوس و لکنّه قال من الناس فهم المسلمون. قال ابن عباس لولم یقل من الناس لزامتکم فارس و الروم و فارس یومئذ ارض المجوس و ملوکهم. وقیل معناه افرض حجّ البيت علی الناس و حبّب الیهم ذلك لیسرعوا الیه، «وارزقهم من الثمرات» لذلك یجبی الیه ثمرات کلّ شیء من مشارقها و مغاربها فلا تری خیار الثمرات شرقیها و غربیها، رطبها و یابسها بارض غیر مکه لدعوة ابرهیم علیه السلام، «لعلهم یشکرون» کی یوحدوک و یعظموک.

« رَبَّنَا اَنْتَ تَعْلَمُ مَا نَخْفَى » من الاخلاص ، « وما نعلن » من الطاعة ، ما نخفى من الترحم على الولد ، وما نعلن من اسكاته بواد غير ذی زرع ، « وما يخفى على الله من شيء في الارض ولا في السماء » - خواهی این از سخن ابراهیم کبر و خواهی مستأنف .

« الحمد لله الذي وهب لي على الكبر اسمعيل واسحق » قال ابن عباس ولد اسمعيل لابرهم وهو ابن تسع وتسعين سنة وولد له اسحق وهو ابن مائة واثنى عشرة سنة . وقيل ابن مائة وعشرين سنة . وقيل ولدا معاً ، « ان ربى لسميع الدعاء » قيل في اسمعيل لانه كان مسؤلاً واسحق كان نافلاً .

« رب اجعلني مقيم الصلوة » مؤدياً فرض الصلوة « ومن ذريتي » اي واجعل ذريتي ايضاً من يقيمها ، قيل هو محمد (ص) وقال ابن عباس لا يزال من ولد ابرهيم ناس على الفطرة الى ان تقوم الساعة ، « ربنا و تقبل دعاء » اي ايماني و عملي و عبادتي .

« ربنا اغفر لي ولوالدي » ائما دعا بهذا اولاً فلما تبين له انه عدو لله تبرأ منه . وقيل يعنى بوالديه آدم و حواء ، « و للمؤمنين » كلهم . وقيل من امة محمد (ص) ، « يوم يقوم الحساب » اي يوم القيامة وهو يوم الثواب والعقاب .

قوله : « ولا تحسبن الله غافلاً عما يعمل الظالمون » درين آيت سخن بر دو ضربست : يکی بيان وعيد ظالم ، ديگر بيان ثواب مظلوم . وما درين نوبت وعيد ظالم بيان کنيم ودر نوبت آخر ثواب مظلوم گوئيم و سخن درين باب دو طرف دارد : يکی در نفس ظالمان سخن گفتن ، و ديگر ايشانرا که بر ظلم ياری دهند و ظلم پسندند . و در جمله بدانک ظلم درختيست که ظلمت بر دهد هم در دل هم در گور هم در قيامت ، مصطفى (ص) گفت : « اياكم والظلم فان الظلم ظلمات يوم القيامة و اياكم والفحش فان الله لا يحب الفحش والتفحش و اياكم والشح فان الشح اهلك من كان قبلكم امرهم بالطبيعة فقطعوا و امرهم بالفجور ففجروا و امرهم بالظلم فظلموا » . قال فقام رجل فقال يا رسول الله اي المؤمنين افضل ؟ قال من سلم المسلمون من يده

ولسانه . ظلم دین مرد تباه کند و دل وی تاریک گرداند و خانه خراب کند ، نه در دنیا او را برخوردارى نعمت بود ، نه در کور و روشنائى و راحت ، نه در قیامت رستگارى از آتش . مصطفی (ص) گفت : « تَزْفَرُ جَهَنَّمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ زَفْرَةً فَتَنْشَقُّ مِنْهَا قُلُوبُ الظَّالِمِينَ ثُمَّ تَزْفَرُ زَفْرَةً فَيَكْبِكُونَ عَلَى رُؤُسِهِمْ فِي النَّارِ » . و عن كعب قال : وجدت فى الثَّورِيَةِ اِلَّا اِنَّ الظَّالِمَ مَلْعُونٌ ، اِلَّا اِنَّ الظَّالِمَ يَخْرُبُ بَيْتَهُ . - گفتا در تورات خوانده ام که ظالم ملعونست ، از رحمت خدا دور و بسخط الله نزدیک ، ظالم خانه خویش خراب می کند و دین خویش تباه می کند و نظیر این در قرآنست : « اِلَّا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ - فَتَلَكُ يَوْمُئِذٍ خَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا » .

و داود (ع) از دست فاسقان و رنج ظالمان بنالید و حی آمد که : یا داود بی فافرح و بذکری فتنم فعمّا قلیل افرغ الدّار من الفاسقین ، و انزل لعنتی علی الظّالمین - ای داود بنام من شاد باش ، بذکر من خوش باش و فرج گوش دار که نه بس روزگاری این سرای از فاسقان و اپردازم ، ایشانرا بردارم و لعنت خود بر ظالمان فرو بارم ؛ یا داود آنه الظّالمین عن ذکری وعن القعود فی مساجدی فائى آیت علی نفسى ان من ذکرنى ذکرتہ وان الظّالم اذا ذکرنى لعنته - ای داود ظالمانرا کوی تا نام ما نبرند و مارا نخوانند و در مسجدهای مانشینند و آشنائی باما نجویند که ما بجلال عزّت خود با خود سو گند یاد کرده ایم که هر که مارا یاد کند ما او را یاد کنیم و ظالمانرا بلعنت یاد کنیم . اینست عقوبت ظالمان و ستمکاران و هر کس که بایشان پشت باز نهد و ایشانرا بر ظلم یاری دهد فردا در آتش عقوبت با ایشانست که ربّ العالمین گفت : « و لا ترکنوا الی الذّین ظلموا فتمسکم النار » . و قال تعالى : « احشروا الذّین ظلموا و ازواجهم » ای اتباعهم الذّین کانوا یعاونونهم علی الشرّ فی دار الدّنیاء فلا یبقی احدٌ ممّن کان شایعه الا قام معه حتّى من کان صبّ فی دواتهم او قرأ لهم کتاباً او اخذ لهم رکاباً او سلّم علیهم او هوی هوا هم فیحشرون جمیعاً الی النار ، عبد الله بن کیمان در تفسیر این آیت گفت که فردا در عرصات قیامت منادی ندا کند : کجا اند ظالمان و ستمکاران که در دنیا بر خلق ظلم کردند ، حق از مستحق باز گرفتند و افزونی جستند و نا گرفتنی گرفتند ،

ظالمان همه برخیزند ، آنکه منادی ندا کند : این ازواجهم ؟ کجا اند آنان که ایشانرا پس روی کردند و بر ظلم یاری دادند ، پس با ایشان برخیزد هر کس که روزی آب در دوات ایشان کرد یا از بهر ایشان نامه خواند یا رکاب ایشان گرفت یا بر ایشان سلام کرد یا بر هوا و خواست ایشان برفت ، آنکه بفرمان الله همه را بدوزخ رانند . و بر وفق این **مصطفی** (ص) گفت : « من اعان ظالماً فقد ولی الاسلام و رآء ظهره ، من اعان ظالماً سلطه الله علیه ، من مشى مع ظالمٍ ليعينه و هو يعلم انه ظالم فقد خرج من الاسلام » . وقال الحسن : من اعان ظالماً او اماماً جائراً لم يستقرّ قدماه بين يدي الرحمن حتى يؤمر به الى النار و من جبا له درهماً حبس في ضحضاح من نار .

و عن معاذ بن جبل قال : ينادى منادٍ يوم القيامة فيقول اين الظلمة و اعوان الظلمة فيقومون مسوّدَةً و جوههم مزرقة اعينهم حتى من لاق لهم دواة او برى لهم قلماً .

و در خبر می آید از رسول خدا (ص) که گفت : در بنی اسرائیل مردی بود عابد ، هرگز معصیت نکرده بود و در روز کار وی پادشاهی ظالم بود ، این عابد برخاست با اصحاب خویش و در پیش آن ظالم شدند تا در وی ^۱ تقرب کنند ، این عابد دست آن ظالم گرفت و در روی وی خندید ، دست از وی باز نگرفته بود هنوز که ربّ العزّه صورت وی بگردانید و او را مسموخ کرد .

و عن جابر بن عبد الله : قال قال رسول الله (ص) لكعب بن عجرة يا كعب تعوذ بالله من امارة السفهاء انه سيكون امرآء من دخل عليهم فصدقهم بكذبهم و اعانهم على ظلمهم فليس منى و لست منه و من لم يدخل عليهم ولم يصدقهم بكذبهم ولم يعنهم على ظلمهم فهو منى و انا منه و سيلقانى فى الدرجات العلى .

« ولا تحسبن الله غافلاً عما يعمل الظالمون » خطاب با **مصطفی** است (ص) و مراد وعید ظالمانست ، « انما يؤخرهم » عامه قراء بیا خوانند مگر عباس از

ابوعمر و که وی « یؤخرهم » بنون خواند و در هر دو قراءت فاعل تأخیر الله است جل و علا و تفخیم در نون بیشتر بود الا آنک « یؤخرهم » بیا که قراءت عامه است فعل در آن مسند است باضمیر اسم الله که از پیش گفت : « ولانحسبن الله غافلاً » و تقدیر چنان بود که « انما یؤخرهم الله » و هذا اولی لموافقة ما قبله ، و قوله : « یؤخرهم » ای یؤخر عذابهم و یمهلهم ، « لیوم » ای لمجئ یوم ، « تشخص فیہ الابصار » ای تذهب فیہ ابصار الخلائق الی الهوائ حیره و دهشة . و قیل شخصوها ان تتحیر فلا تغمض من هول ماتری فی ذلك الیوم . - می گوید از حیرت و دهشت و هول قیامت چشمهاشان در هوا نگران ، متحیر بمانده که از هول و بیم می وانگردد ، همانست که جای دیگر گفت : « فاذا هی شاخصه ابصار الذین کفروا » .

« مهطعین » ای مسرعین الی الداعی و الاطاع الاسراع مع اذاعة النظر ، و قیل المهطع الفاتح عینه لانتظر ، « مُقْنَعِ رُؤْسِهِمْ » مفسر بوجهین ، احدهما : رافعی رؤسهم - وهو قول ابن عباس . و الثانی : نا کسی رؤسهم - بلفظ قریش . و الاول اکثر یروی انهم لا یزالون یرفعون رؤسهم ینظرون الی ما یأتی من عند الله عزوجل ، « لا یرتد الیهم طرفهم » ای بقیت عیونهم شاخصه من الخوف فلا تطرف . قال الحسن : وجوه الناس یوم القیامة الی السماء لا ینظر احدٌ الی احدٍ ، « واقفدتهم هوائٌ » ای خالیة من کل شیء لانقل شیئاً من شدة الخوف . و قیل قلوبهم خالیة عن العقول مما ذهلوا من الفزع .

« وَاَنْذِرِ النَّاسَ » ای اندر یا محمد کفار مکه و غیرهم ، « یوم یأتیهم العذاب » یعنی یوم القیامة . و قیل یوم الموت و هو مفعولٌ به ، ای خوفهم بالیوم الذی یأتیهم فیہ العذاب ، « فبقول الذین ظلموا » ای اصروا علی الکفر ، « ربنا اخرنا » ای اخر العذاب عنا وردنا الی الدنیا و من حمل الیوم علی یوم الموت قال یسئلون ان یؤخرهم فلا یمیتهم فی الوقت و یمقیهم ، « الی اجلٍ » یؤمنون فیہ و معنی « قریب » مقدار ما نجیب دعوتک و هو الاسلام ، « و تتبع الرسل » علی دینهم فذلك زمانٌ قلیلٌ . - می گوید کافران روز مر که زمان خواهند ، گویند بار خدایا مارا زمان ده و مر که ما بایس دار چندانک دعوت پیغامبرانرا اجابت کنیم و مسلمان شویم باین

زمان اندك و هنگام قریب ، یعنی آنچه ما میخواهیم از عمر اندکی است . و اگر گوئیم « یوم یأتیهم العذاب » روز قیامتست - معنی آنستکه کافران روز قیامت چون عذاب بینند گویند بارخدا یا مارا بادنیا فرست هنگامی نزدیک یعنی که عمر دنیا اندکست و از دنیا بیرون آمدن نزدیک ، تا اجابت دعوت کنیم و برپی رسولان رویم ؛ ایشان را جواب دهند و گویند : « اولم تكونوا اقستم من قبل مالکم من زوال » نه شما در دنیا سوگندان خوردید که شما را از مرگی بزند گانی کشتن نیست ؟ و این آنست که الله گفت : « و اقسوا بالله جهد ایمانهم لایبعث الله من یموت » . قال المبرد تم الکلام عند قوله : « اولم تكونوا اقستم من قبل » یعنی قوله : « و اقسوا بالله جهد ایمانهم لایبعث الله من یموت » ثم استأنف فقال : « مالکم من زوال » ای لاتزولون عما تم علیه ولاتجابون الی ما تریدون .

« و سکنتم فی مساکن الذین ظلموا انفسهم ، بالكفر و المعاصی ، ای تزلتم فی الدنیا منازل الکفار قوم نوح و عاد و ثمود و غیرهم ، « و تبین لکم » ای ظهر لکم ، « کیف فعلنا بهم » فلم تنزجروا ، « و ضربنا لکم الامثال » فی القرآن فلم تعتبروا . و قیل شاهدتم فی منازلهم آثار ما نزل بهم فأنها باقیة ، « و ضربنا لکم الامثال » ان من فعل فعلهم فحکمه فی حلول العذاب حکمهم .

« و قد مکروا مکرمهم » ای دبر الامم الخالیة تدبیرهم کما دبر قومک و کفروا برسلمهم کما کفروا بک و جهدوا للخلود جهدهم - میگوید : اتمهای پیشین که گذشتند و جهان داران که بودند به پیغامبران و رسولان خویش کافر شدند و سازهای بد ساختند در کار پیغامبران و ایذاء ایشان همچنان که مشرکان مکه بتو کافر می شوند و در قتل و نفی تو سازهای بد می سازند ، « و عند الله مکرمهم » ای هو ثابت عنده لیوم الجزاء غیر خاف علیه ؛ و آن ساز و مکر و کفر ایشان بنزدیک خدای تعالی ثابتست بروی پوشیده نه ، می داند و می بیند تا روز جزا که ایشانرا جزاء آن دهد ، « و ان کان مکرمهم لتزول منه الجبال » ای و ما کان مکرمهم لیزول به امر النبی (ص) و امر دین الاسلام و ثبوت کثبوت الجبال الراسیة لان الله عزوجل

وعد نبیه علیه الصلوة والسلام اظهار دینه علی کلّ الادیان ، فقال جلّ ذکره : « لیظهره علی الدین کلّه » - معنی آنست که مکر ایشان اگر چند کوشند و سازند کوه را از جای نبرد و نه جنباند ، یعنی کار دین اسلام و نبوت مصطفی همچون کوهست راسخ و ثابت ، مکر ایشان و ساز و تدبیر و حیل ایشان در آن اثر نکند که ربّ العزّه و عده داد که این دین اسلام بر همه دینها غالب بود و مصطفی را و مؤمنانرا بر دشمن ظفر و نصرت بود و دلیل برین قول آنست که بر عقب گفت : « فلا تحسبنّ الله مخلف وعده رسله » .

قرأ الکسالی لتزول بفتح اللام الاولى وضمّ الثانیة والمعنی : وان کانت مکرهم یبلغ فی الکید الی ازالة الجبال فانّ الله عزّوجلّ ینصر دینه و مکرهم عنده لایخفی علیه - می گوید اگر کید و مکر ایشان از عظیمی که بود بجائی رسد که کوه از جای ببرد ایشان در آن سود نکنند و بکار نیاید ایشانرا ، قومی گفتند : این مکر نمرود است که کوه از آن مکروی بجنبید .

و بیان این قصه آنست که علی بن ابی طالب (ع) و جماعتی گفتند که نمرود جبار گفت اگر آنج ابراهیم می گوید حقست و راست پس من نشینم تا آنکه که بدانم که در آسمان کیست و چیست ؟! بفرمود تا چهار بیچه کرکس را بگوشت پیروردند تا بزرگ شدند ، آنکه تابوتی ساخت و خود بادیکری در آن^۱ نشست و تابوت در پایهای نور^۲ بست و بالای تابوت عصائی فروزد بر سر آن پاره ای گوشت آویخته آنکه ایشانرا فرا گذاشت تا بر پریدند بطمع آن گوشت ، و آن تابوت را دو در ساخته بود یکی سوی بالاویکی سوی زیر ، چون نیک بر هوا پیر راز کرده بودند نمرود صاحب خویش را گفت : افتح الباب الاعلی وانظر الی السماء هل قربنا منها - این در که سوی بالاست بکشای تا خود کجا رسیدیم ؟ در بکشاد آسمانرا بهیئته خود دید چنانک بود ، آنکه گفت : افتح الباب الاسفل فانظر الی الارض کیف تراها - آن در که سوی زمین است^۳ بکشای تا خود چونست ؟ بکشاد

۱- نسخه ج : در آن تابوت .

۲- نور جمع سر: کرکس.

۳- نسخه الف : زمین دارد .

و گفت زمین را همچون میان دریامی بینم و کوهها چون دخان ، درها فروافکندند تا از آن برتر پریدند ، باز دیگر باره بفرمود تا درز بگشاد بنگرست ^۱ ، آسمان همچنان بهیئت خود دید و در زیر نگرست گفت از زمین سیاهی می بینم هیچ آثار و اطلال پیدا نه ، و آنکه از بالا ندا آمد : ايتها الطاغية انی ترید - ای گمراه بی حاصل چه میخواهی و کجا می روی ؟ - عکرمه گوید آن غلام که باوی بود تیر و کمان داشت يك تیرسوی هوا انداخت ماهی از آن دریا که بر هواست تن خویش فدا کرد ، درخواست تا آن تیر بخون وی آلوده کنند ^۲ ، آن تیر آلوده بخون آن ماهی تابوت باز آمد ، نمرود گفت : کفیت شغل اله السماء ، پس فرمود آن غلام خویش را تا آن عصا از سوی هوا باسوی ^۳ زیرین گردانید تا آن مرغان بطمع گوشت قصد زیر کردند و تابوت بزمن باز آوردند ؛ این بود تدبیر و مکر نمرود ^۴ و کوههای زمین از پریدن آن مرغان و بردن و آوردن آن تابوت پنداشتند که فزع قیامت ورستاخیزست از جای خود بجنبیدند ، اینست که رب العالمین گفت : « وان کان مکرم لتزول منه الجبال » . آن مکر و کید و تدبیر مشرکان اگر چند بتدبیر و مکر نمرود رسد که از آن کوهها بجنبند ، ایشانرا سود ندارد و بکار نیاید .

« فلا تحسبن الله » یا محمد ، « مُخلف وعده رسله » ما وعدهم من النصر و الفتح لاولیائه و الهلاك لاعدائه ، « ان الله عزیزٌ منیعٌ » ، « ذواتنقام » من الکفار یجازیهم بماکان سیئاتهم .

« یوم تُبدل الارض » العامل فی یوم ، قوله : « ذواتنقام » ای هو ذواتنقام فی ذلك الیوم ، « تبدل الارض غیر الارض » مفسران اینجا دو قول گفته اند : یکی آنست که این تبدیل تغییر صورتست نه تبدیل عین جوهر ، زمین و داب زمین همان است ، اما صورت و صفت وی بگردد که این نشیب و فراز و کوه و دریا و انهار و

۱- نسخه الف : بکشای و بنگر .

۲- نسخه الف : آلوده شود .

۳- نسخه الف : از بالای هوا بسوی .

۴- نسخه الف : نمرود لعین .

اشجار همه بردارند تازمینی شود ملساء^۱ ، هامونی يك رنگك : « قاعاً صفضاً لاترى فيها عوجاً ولا امتاً » و همچنین جوهر آسمان بر جای بود اما صفت وی بگردد که ستارگان فروریزند و آفتاب و ماه را روشنائی ببرند ، کهی چون دردی زیت بود چنانك گفت : « يوم تكون السماء كالمهل » . کهی کلکون و سرخ رنگ شکافته چنانك گفت : « فاذا انشقت السماء فكانت وردة كالدهان » . . قول دیگر آنست که این تبدیل عین است نه تبدیل صورت ، این زمین و آسمان که هست عین آن بردارند وزمینی و آسمانی دیگر بجای آن نهند .

ابن مسعود گفت و جماعتی مفسران : تبدل ارضاً بيضاء كأنها فضة لم يسفك فيهامم ولم تعمل عليها خطيئة . سعيد جبیر گفت و محمد بن کعب : هی ارض من خبز یعنی تبدل خبزة بيضاء يأكل منها المؤمنون من تحت اقدامهم ؛ و في ذلك ماروی ابو سعید الخدری عن النبی (ص) قال : تكون الارض يوم القيامة خبزة واحدة يكفاها الجبار بيده كما يكفاه احدكم خبزته في السفرة تزلأ لاهل الجنة . و قيل تبدل الارض ناراً فتصير الارض كلها ناراً و الجنة من ورائها يرى كواعبها و اكوابها ، وقال كعب تصير السموات جناناً و يصير مكان البحر النار . و قيل تبدل السموات طيبها من قوله : « يوم تطوى السماء » . و قيل تبدل الارض جهنم و السموات جناناً . و عن عائشة قالت سألت رسول الله (ص) اين يكون الناس حين تبدل الارض؟ - فقال على الصراط ، و يروى على جسر جهنم ، و يروى اضياف الله ، « وبرزوا » اي خرجوا من قبورهم ، « لله الواحد القهار » لمعاسبته ايتاهم و مجازاته على اعمالهم .

روى انس بن مالك : قال نزل جبرئيل على محمد (ص) وهو يتلو هذه الآية : « يوم تبدل الارض غير الارض و السموات » ، فقال محمد (ص) يا جبرئيل و اين يكون الناس يوم القيامة ، قال يا محمد على ارض بيضاء لم يعمل عليها ذنب قط ، فاذا زفرت جهنم تتعلق الملائكة بالعرش كل ينادى لا اسألك الا نفسي ،

« وتكون الجبال كالمهن المنفوش ». تذوب من مخافة جهنم يا محمد ويجابء بجهنم يوم القيامة تزف زفاً عليها سبعون الف زمام، على كل زمام سبعون الف ملك، حتى توقف بين يدي الله عز وجل، فيقال لها يا جهنم تكلمي، قال تقول جهنم لا اله الا انت و عزتك وعظمتك لانتقمن اليوم ممن اكل رزقك وعبد غيرك لا يجاوزني الامن عنده جوازه؛ قال محمد (ص) يا جبرئيل وما الجواز يوم القيامة؟ - قال ابشر ابشر يا محمد فان امتك على الجواز، الا من شهد ان لا اله الا الله ثابتاً جاز من جسر جهنم، قال فقال محمد (ص): الحمد لله الذي الهم امتي شهادة ان لا اله الا الله.

« وترى المجرمين يومئذ » وترى يا محمد الكفار يوم القيامة، « مقرنين » مشدودين في القرن وهو الحبل. وقيل قرنوا في القيود والاعلال، من قرنت الشيء بالشيء اى ضمته فيقرن الكافر مع الكافر. وقيل يقرن الكافر مع شيطانه. وقيل يجعل كل واحد مع قرينه، « في الاصفاذ » جمع صفاذ وهو الغل. وقيل القيد وكل ما صفاذ به الانسان اى شد.

« سرايلهم من قطران » اى لباسهم من القطران الذي يطلى به الابل وهو منتن الريح تسرع اليه النار. وقيل القطران ما يتحلب من شجر الابهل وهو اقبل الاشياء اشتعالاً ولو اراد الله جل وعز المبالغة في احراقهم بغير نار وبغير قطران. لقدر على ذلك ولكنه عذب بما يعقل العباد العذاب من جهته وحذرهم ما يعرفون حقيقته، وقرئ من قطران. والقطر النحاس المذاب والآنى الذي بلغ الغاية في الحرارة؛ « وتغشى وجوههم النار » نعلوها فتلفحها فلا يطيقون ردها.

« ليجزى الله كل نفس ما كسبت » يجزى وفق اعمالهم، ان خيراً فخيراً وان شراً فشرّاً، « ان الله سريع الحساب » يحاسب جميع العباد في اسرع من لمح البصر.

« هذا » اى هذا القرآن، « بلاغ للناس » ابلغ الله به اليهم في الحجّة عليهم. وقيل البلاغ الكفاية، من قوله: « ان في هذا لبلاغاً » اى هو كاف في انذار الناس، « ولينذروا به » قيل الواو زائدة والتقدير لينذروا به. وقيل هو محمول

على المعنى اى هذا القرآن بلاغ فيه كفاية للناس ليتَّعظوا به ولينذروا به . وقيل هو عطفٌ على اول السورة اى انزلنا الكتاب لتخرج الناس ولتنذرهم انت يا محمّد ، « وليعلموا » بما ذكر فيه من الحجج ، « انما هواله واحدٌ » لاشريك معه ولا معين ، « وليذَّكر » اى وليتَّعظ ، « اولوا الالباب » اهل اللب و العقل و البصائر .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « واذ قال ابراهيم ربّ اجعل هذا البلد آمناً » ابراهيم (ع) درين آيت از حق دو چيز خواست : يکى امن مکه از استيلاء دشمن ، ديگر امن دل از غلبه سلطان هوا ، گفت بار خدايا اين شهر مکه را حرمى گردان ايمن که هيچ جبارى را بر آن دست نبود و هيچ کس را درو ترس نبود ، ربّ العالمين دعاء وى اجابت کرد و آنرا حرمى ساخت مبارك و جاي امن ، چنانك گفت : « مثابة للناس و آمناً » ، هرگز هيچ جبارى را در آن دست نه و هر کس که شود در آن حرم از آدمى و غير آدمى ، از صيد وحشى و مرغ هوائى اورا بيم نه . و امن دل که خواست از روى اشارت آنست که گفت : « واجنبى وبنى ان نعبد الاصنام » ، هرچه ترا از حق بازدارد آن صنم تو است و هرچه دلت بدان گرايد و نگردي جز از حق آن هواى تو است ؛ و ربّ العزّه ميگويد : « افرايت من اتخذ الهه هواه » .

يکى را مالى و تجارتي درپيش ، يکى را زن و فرزند درپيش ، يکى را جاه و حشمت درپيش ، يکى در بند حرمت پارسائى و خوښتن داري بمانده و از آنجا قدم برنگرفته ، يکى طاعت و عبادت قبله خود ساخته و نگرستن بدان و تکیه بر آن حجاب راه وى گشته ؛ و ربّ العالمين مى گوید : « وتوبوا الى الله جميعاً ايها المؤمنون لعلکم تفلحون » اى شما که مؤمنانيد ، اگر مى خواهيد که دلها تان حرم نظر خود گردانم و از حجاب طبيعت ايمن دارم ، يکبار گى روى بما نهيد و از همه بر گرديد ، يکبار با راه خود مى خواند بزبان صنايع تحقيق آشنائى را ، يکبار

با خود می خواند بزبان کشف تأکید دوستی را ، می گوید : یکبار گوی باوی پردازید از خود شناخت حق ویرا ، چشم فرا کنید از طاعت خود دیدار منت ویرا ، باز رهید از هستی خود چشیدن دوستی ویرا ، این بود که ابراهیم می خواست بآنچ گفت : « اجنبی و بنی ان نعبد الاصنام » .

جعفر صادق (ع) در تفسیر این آیت گفت : لا تردنی الی مشاهدة الخلة ولا ترد اولادی الی مشاهدة النبوة - بار خدایا مرا خلت دادی ، دیده من از دیدن آن بگردان تانه از خود بینم . و فرزندان مرا نبوت دادی ، ایشانرا بسته فعل خود و دیدن خود مگردان . ابن عطاء گفت ابراهیم را فرمود که خانه کعبه را بنا ساز ، ابراهیم آن بنا را چنانک فرمود ساخت و تمام کرد ، آنکه گفت : « ربنا تقبل منا » - بار خدایا بپذیر از ما آنچه کردیم ، عتاب آمد از حق که : امرتک بیناء البيت ومنتت عليك به ووفقتک له الا تستحیی ان تمنن و تقول تقبل منا فنسیت منتی عليك و ذکرک فعلک ومنتک ؛ از ابراهیم ملاحظه ای رفت بآن کرده خویش تا می گفت : « تقبل منا » ، فرمان آمد که ای ابراهیم فعل خود و منت خود می بینی در آنچه کردی و نمی دانی که آن توفیق ما بود و منت ما بود و تخصیص ما بود ، ابراهیم (ع) از سیاست این عتاب دعا کرد ، گفت : « اجنبی و بنی ان نعبد الاصنام » ، بار خدایا دیدن فعل خود و نسبت با خود در راه خلت ما و نبوت فرزندان ، صنم است که راه بر ما می زند ، بلطف خود این صنم از راه ما بردار و هستی ما از پیش بردار و همچنان منت خود بر ما می دار . و گفته اند ^۲ ابراهیم رونده ای بکمال بود ، اما از حد تلوین ^۳ بهیئت تمکین هنوز نرسیده بود ، میان لطف حق و فقر نفس خود مانده بود ، چون بالطف حق نگرستی ^۴ میدان فضل فراخ دیدی ^۵ ، بزبان بسط در حالت انس گفتی ^۶ : « واغفر لابی انه کان من الضالین » ، باز بفقر نفس خود نگرستی عرصه ای تنگ دیدی و عقبه ای خطرناک ، بزبان قبض در حالت خوف گفتی : « واجنبی و بنی ان نعبد الاصنام » ، اینست قاعده خوف ورجا اهل

۱- نسخه الف : دیده . ۲- نسخه الف : گویند . ۳- نسخه الف : تکوین .

۴- نسخه الف : نگرستید . ۵- نسخه الف : دید . ۶- نسخه الف : گفت .

شریعت را و قبض و بسط اهل حقیقت را .

« رَبَّنَا اِنِّیْ اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِیْ بِوَادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ » عالمیانرا باین آیت طریق تو گل و ترک اعتماد بر اسباب در آموخت و باز نمود که خود را در ظلّ عنایت حق داشتن اولیتر از ظلّ نعمت وی بر خود خواستن که در همه حال نعمت تبع عنایتست . حکایت کنند از سلطان محمود که وقتی لشکریان خود را می نواخت و هر کسی را خلعتی همی داد و مقصود وی همه آن بود که تا ایاز خاص آرزوئی کند و خلعتی خواهد ، ایاز همچنان کمر بسته و بخدمت بحرمت ایستاده و زبان معارضه بریده و همت از آن اجناس اموال پرداخته ^۱ ، محمود گفت : ای غلام ازین مال و نعمت ترا خود آرزوئی نبود ؟ - ایاز خدمت کرد و تواضع نمود گفت : چون توهستی همه جهان آن منست . شب مهراج هر چه خزاین نعمت بود فرا پیش مصطفی (ص) نهادند و فرادیس اعلی و جنّات مأوی را درها باز نهادند که تا سید از آن چیزی خواهد و آرزوئی کند ، سید (ص) بگوشه چشم بهیچ باز ننگرست ، از جناب کرم ندا آمد که : « مازاغ البصر و ما طغی » .

تا دل ز علایقت یگانه نشود یک تیر ترا سوی نشانه نشود
تا هر دو جهانت از میانه نشود کشتی سلامت بکرانه نشود

... « فاجعل افئدةً من الناس تهوی الیهم » - قال ابن عطاء : من انقطع عن الخلق بالکلّیة صرف الله الیه وجوه الخلق وجعل مودّنه فی صدورهم ومحبتّه فی قلوبهم . وذلك من دعاء الخلیل علیه السلام لما انقطع باهله عن الخلق والارفاق و الاسباب دعاهم فقال : « فاجعل افئدةً من الناس تهوی الیهم » . هر که یکبارگی با خدمت حق پردازد ، عالمیان دل بامحبت وی پردازند از برکت دعاء خلیل . و بیان اجابت این دعا آنست که الله گفت جلّ جلاله : « انّ الذین آمنوا و عملوا الصّالحات سیجعل لهم الرحمن وداً » این دوستی اول از حق در پیوندد آنکه بخلق سرایت کند ، یک ذره جمال محبت ازلی در دیده موسی کلیم (ع) نهادند که : « والقیث

عليك محبة مني ، تا فرعون جان و دل و دیده خود بر شاهد آن ذره همی فشاند ، شب تا روز جز این کار نداشتی که بدست خویش کهواره موسی می جنبانیدی .
 و در خبر می آید که هر آن بنده ای که سحر گاه بر خیزد و طهارتی بیارد و دور کعت نماز کند ، جبار عالم محبت وی بآب افکند و با چشمه های دنیا پیامیزد تا هر که از آن آب بمقدار يك قطره می خورد ، دوستی آن بنده بحکم عنایت و محبت ازلی در دل وی پیدا می شود .

« ولا تحسبن الله غافلاً عما يعمل الظالمون » - قال احمد بن خضويه :
 لو اذن لي في الشفاعة ما بدأت الا بظالمی ، ولا اغتتم سفراً الا يكون فيه معي من يوذيني ويظلمني شوقاً مني لتعرفه الله للمظلومين . يقول تعالى : « لا تحسبن الله غافلاً عما يعمل الظالمون » آن ساعت که مظلوم از دست ظالم برنج آید و از درد دل و سوز جگر بحق نالد ، از آن ناله و سوز وی زلزله در طبقات آسمان افتد و مقربان در غلغل آیند ، و آن دعاء مظلوم بر مثال شرارات آتش سوی هوا بر شود و تا بحضرت عزت ذوالجلال هیچیز آنرا حجاب نکند و رب العالمین گوید : وعزتي لانصرئك ولو بعد حين .

مصطفی (ص) گفت : « اياك ودعوة المظلوم ولو كان كافراً فانه ليس لهادون الله حجاب » - دعاء مظلوم کافر را چنین می گوید ، دعاء مظلوم مسلمان متعبّد خود چون بود ؟!

یکی از بزرگان دین حکایت کند که مردی را دیدم در طواف می گفت : من رأني فلا يظلم احداً ، هر که مرا بیند و حال من باز داند تا بر کس ظلم نکند و ستمکار نبود ؛ گفتم ای جوانمرد در چنین جایکه مثل این سخن نگویند که ذکر و ثنا و دعا گویند ، گفت اگر قصه و سرگذشت خود باتو بگویم مرا معذور داری : مردی بودم از متنعمان بصره ، روز کار بغفلت و بیهوده بسر آورده و نفس خود بر پی هوا و شهوت داشته ، نا کردنی در شرع می کردم و کردنی فرو می گذاشتم ، بجهل و ظلم سر در نهاده و از بطش و قهر حق نا آگاه بوده ، تا روزی بر کنار شط

بر صیادی رسیدم که ماهی بزرگ صید کرده بود ، آن ماهی بفهر و ظلم از وی بستدم و از سوزدل و دعای وی نیندیشیدم ، چون بخانه باز آمدم آن ماهی بریان کردم و خوردم ، ناگاه کف دست من سیاه شد ، طبیب را خواندم تا معالجت کند ، طبیب گفت اگر این کف دست از خود جدا نکنی سرایت کند و هلاک تن تو در آن بود ، کف از خود جدا کردم بالای کف تا بیازو سیاه شد ، آن نیز از خود جدا کردم هنوز می افزود ، آخر از سر آن درد ورنج در خواب شدم ، گوینده ای بانگ بر من زد که : **إِلْحَقِ الصَّيَادَ وَالْأَهْلَكَ بِدَنْكِ كَلِّهِ** ، گفت از خواب در آمدم ، مرا در محفّهای نشانند و بکنار شط بردند همانجای که صیاد را دیده بودم ، پپای وی در افتادم و عذر همی خواستم ، صیاد چون مرا چنان دید گفت : بردارید او را که این نه کرده منست و نه گشایش این بند بدست منست ، مرا برداشتند و بمحلتی دیگر بردند ، عریشی را دیدم از چوب و برک خرما فراهم نهاده و در درون آن دختر کی بود بحدّ پانزده ساله در نماز ایستاده ، چون مرا بدید نماز خود کوتاه کرد تا سلام باز داد ، آنکه گفت : **يَا أَبَهَ مَالِكِ ، أَلَيْكَ حَاجَةٌ ؟** - ای پدر ترا چه بوده و چه رسیده ؟ پدر قصّه من باوی بگفت که این آن مرد است که دی بر ما ستم کرد و اکنون می بینی حال وی ورنج تن وی ، آن دخترک روی سوی آسمان کرد و گفت : **يَا مَوْلَايَ مَا عَرَفْتَكَ عَجُولًا فَكَيْفَ عَجَلْتَ عَلَيْهِ بِجَاهِي عَلَيْكَ إِلَّا رَدَدْتَ عَلَيْهِ ذِرَاعَهُ** ، فما استتمت كلامها حتى ردّ الله جلّ جلاله علی ذراعی .

« هذا بلاغٌ للنّاس » این آیت از جوامع قرآنست که **مصطفی (ص)** گفته : « اوتیت جوامع الکلم » و در قرآن ازین نمط بسیارست ، هر آیتی از آن بجای کتابی است که اگر از آسمان بر این امت جز از آن نیامدی ^۱ ایشانرا در آن غناء وافی بودی ^۲ و در دین ایشانرا تمام بودی ^۳ ، نبینی درین يك آیت که چون جمع کرد در آن همه انواع علوم و ارکان دین و وجوه شریعت و انواع حکمت و ابواب حقیقت ، هم قرآن را مدحست و هم شریعت را ، هم وعظ را پیغامست و هم تهنیت را ، هم رحمت را بسط است و هم حجت را ، اول چه گفت : « هذا بلاغٌ للنّاس » ،

این ستایش قرآنست و تصدیق قصه آن و برداشت قدر آن و تعظیم منت بدان و جهانیانرا تهنیت بدان و باز نمودنست که از مردم در آن چیز نیست^۱، آفریده و کرده نیست، بلکه بلاغت رسیده بمردمان، کلامی پاک و پیغامی درست از خدای جهان، «ولینذروا به» درین کلمت باز الزام حجتست بر دشمنان و بناء همه تهدید هاست که در قرآن و همه حدها که در کردن سلطان و همه نهی منکرها که واجبست بر مؤمنان، «ولیعلموا انما هو الله واحد» این باز دلیلتست که ایمان سمعی است که توحید در بلاغ بست و بلاغ سمعی است، پیغام شنیدنی است. اهل سنت ازینجا گفتند دین مامسموع است نه معقول، که ایمانرا مسموع مایه است و عقل آنرا پیرایه است. دیگر هر آیت که در قرآنست که در آن ذکر نامی است از نامهای الله یا صفتی از صفتهای وی یا اشارتی فرا ذات وی یا کلمه‌ای از مدح وی و هر چه در عالم پیدا است از آیات و رایات قدرت وی، صنایع و عجایب فطرت وی، آن همه در تحت این شود که: «ولیعلموا انما هو الله واحد» پس این کلمه خزینه ایست علم توحید را و قاعده ایست اصول دین را، آنکه گفت: «ولیدگر اولوا الالباب» تا پند گیرند عاقلان و یاد گارستانند زیرك دلان که زیرکان و هشیارانرا بنزدیک الله مقدارست و نازیرك بر آفرید کارخوارست، همانست که جای دیگر گفت: «وما یبذگر الا من ینیب». از الله او پند پذیرد که دل باوی دارد، از الله او شرم دارد که از نظروی خبر دارد، با الله او گراید که حاجت خودبوی داند، بر الله مهر او نهد که ویرا شناسد و نظروی پیش چشم خویش دارد.

۱۵- سورة الحجر - مکه

۱- النوبة الاولى

« بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ »

بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان. « الرَّ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ » این حرفها آیتها نامه است ، « وَقُرْآنٍ مُّبِينٍ ^(۱) » وقرآنی پیدا کننده ، بازنماینده .

الجزء الرابع عشر

« رَبَّمَا يُوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا » ای بسا هنگامی که دوست بود و آرزو بود ناکرودیدگانرا ، « لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ ^(۲) » اگر [در دار دنیا] مسلمان بودندی [گوینده لاله الا الله] .

« ذُرِّهِمْ » گذارایشانرا ، « يَأْكُلُوا وَيَمْتَعُوا » تاملی خورند و کام می رانند ، « وَيُؤْتِلَهُمُ الْاَمَلُ » ودرآزیدن عمرایشانرا مشغول بیدارد ، « فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ^(۳) » تا آنکه که آگاه شوند .

« وَمَا اَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ » هرگز هلاک نکردیم شهری را ، « اَلَا وَلَهَا كِتَابٌ مَّعْلُومٌ ^(۴) » مگر آنرا تقدیری بود و حکمی از ما و نبشتهای [و اندازه ای که مهلت چند و هلاک کی] ما را معلوم و هنگام آن دانسته .

« مَا تَسْبِقُ مِنْ اُمَّةٍ » پیشی نکند هیچ گروهی ، « اَجَلَهَا » بر هنگام مرگ خویش ، « وَمَا يَسْتَاخِرُونَ ^(۵) » و نه بپس ماند از آن هنگام .

« وَقَالُوا » کافران گفتند ، « يَا أَيُّهَا الَّذِي نَزَّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرَ » ای آنکس که پیغام و یاد بروی فرو فرستادند ، « اِنَّكَ لَمَجْنُونٌ ^(۶) » تو دیوانه ای .

- « لوما تاتینا بالملائكة » چرا فریشتگان نیاوردی بما باخود ، « ان كنت من الصادقين ^(۷) » ، اگر از راست گویانی .
- « ما نزل الملائكة » فرو نفرستیم برایشان فریشتگان ، « الا بالحق » ، مگر بمرک ایشان ، « وما كانوا اذاً منظرین ^(۸) » ، و آنکه که فریشته آید ایشانرا درنگ ندهد .
- « انا نحن نزلنا الذکر » ما فرو فرستادیم این یاد و پیغام ، « و انا له لحافظون ^(۹) » ، و ما خود نکه دارانیم .
- « ولقد أرسلنا من قبلك » و فرستادیم پیش از تو رسالتها ، « فی شیخ الاولین ^(۱۰) » ، در گروهان پیشینیان .
- « وما یأتیهم من رسولٍ » و نیامد بایشان هیچ پیغامبر ، « الا كانوا به يستهزؤن ^(۱۱) » ، مگر افسوس می کردند برو .
- « كذلك نسلک فی قلوب المجرمین ^(۱۲) . لا یؤمنون به » چنان نهادیم و نمودیم دردلهای بدان که تابنگروند بخدا و رسول و قرآن [و تا افسوس کنند بر پیغام و پیغامبران] ، « وقد خلت سنة الاولین ^(۱۳) » ، و گذشت درین جهان سنت پیشینیان [در تکذیب پیغامبران و آنچه بایشان رسید از مثلات و عقوبات] .
- « ولو فتحنا علیهم باباً من السماء » و اگر باز گشائیم برایشان دری از آسمان ، « فظلموا فيه یعرجون ^(۱۴) » ، و ایشان در ایستند در آن در و می برشوند .^۱
- « لقالوا انما سكرت ابصارنا » گویند چشمهای ما پوشیده اند و بر بسته اند و کز نموده اند ، « بل نحن قوم مسحورون ^(۱۵) » ، بلکه ما گروهی ایم چشم به جادویی بر بسته .
- « ولقد جعلنا فی السماء بروجا » و آفریدیم و کردیم در آسمان برجها ، « و زیناها للناظرین ^(۱۶) » ، و بر آراستیم آنرا نگرندگان^۲ شب را .

« و حفظناها من کل شیطان رجیم ^(۱۷) » و نکه داشتیم آنرا از هر دیوی
نفریده‌ای ^۱ .

« الّا من استرق السّمع » مگر کسی از ایشان که سخن دزدیده نیوشد ،
« فاتبعه » در پی او نشیند [و اورا جوید] ، « شهاب مبین ^(۱۸) » شاخی آتش
آشکارا .

« و الارض مددناها » و زمین را پهن باز کردیم ، « و الّینا فیها رواسی »
و در آن کوهها در افکندیم ^۲ ، « و آبتنا فیها » و برویانیدیم در آن ،
« من کلّ شیء موزون ^(۱۹) » از هر چیزی سختی ^۳ .

« و جعلنا لکم فیها معاش » و شمارا در آن زیستن را جای ساختیم و چیز ،
« و من لستم له برازقین ^(۲۰) » [هم شمارا و هم همه را روزی خواران] که شما
ایشانرا روزی دهان نیستید .

النوبة الثانية

سورة الحجر مگئی است ، نود و نه آیتست و ششصد و پنجاه و چهار کلمت و
دو هزار و هفتصد و شصت حرف و در این سوره نه ناسخ است نه منسوخ مگر دو نیمه
آیت : « فاصفح الصّفح الجمیل » ، دیگر « و أعرض عن المشرکین » . این هر دو
بآیه قتال منسوخست . و عن ابی بن کعب : قال قال رسول الله (ص) من قرأ سورة
الحجر کان له من الاجر عشر حسنات بعدد المهاجرین و الانصار و المستهزئین
بمحمّد (ص) .

« بسم الله الرحمن الرحیم - الترتک آیات الكتاب » ای هذه الحروف آیات
الكتاب الّذی هو قرآن مُبینٌ للاحكام . - می گوید این حروف آیات کتاب خداوند
تبارک و تعالی است ، کتاب قرآن که پیدا کننده احکامست : « یبیین الرّشد من

۱ - نفریدن : نفرین کردن - لعنت کردن - پشولیدن .

۲ - نسخه الف : او کندیم . ۳ - سختن : سنجیدن .

الفی والهدی من الضلال ، باین قول کتاب قرآنست و قرآن کتاب و عطفه علیه و هو هو لتضمن القرآن معنی الجمع . و قیل کتاب للجنس والمراد به ما تقدم القرآن من الكتب ای هذه الآيات آیات الكتب التي تقدمت القرآن يريد معنی هذه معناها ، باین قول معنی آنست که این آیات آیات کتاب خداوند تعالی است ، آن کتابها که پیش از قرآن فرو آمده پیغمبران ، آنکه گفت : « وقرآن مبین » ای و آیات قرآن مبین . . می گوید آیات کتب پیشینه است و آیات قرآن مبین در معنی همه یکسان و همه کلام خداوند جهان .

« رَبِّمَا يُوَدُّ » قرأ نافع وعاصم بتخفيف الباء والباقون بتشديددها وهما لغتان فالتخفيف لاهل الحجاز والتشديد لقيس وتميم وبكر ، « رب » حرف جر است هم مشدد وهم مخفف وباسم نكرة مخصوصست ، تقول : رب رجل جائي ، ورب رجل زيد ، چون - ما - كاه در آن شود آنکه بفعل ماضی مخصوص بود ، تقول : ربما جائي ، و اگر مستقبل آید از پس آن لابد - كان - در آن مضمرب بود چنانك درين آيتست : « ربما يودُّ » يعنى ربما كان يودُّ الذين كفروا ؛ و اگر کسی گوید این اضمار چگونه است درست بود و - كان - چیزی را گویند که گذشته و رفته بود و معلومست که این آرزوی کافران در مستقبل است نه در ماضی ، جواب آنست که هر چه رب العزه جل جلاله وعده داد که خواهد بود ماضی و مستقبل در آن یکسانست ، نابوده هنوز چون بوده است و نا آمده چون آمده ، که وعده وی راستست و درست ، بودنی و آمدنی ، اگر کسی گوید رب و ربما در وضع لغت قلت را گویند و کافران این آرزو بسیار خواهند کرد بردوام ، پس استعمال ربما درين موضع چه معنی دارد ؟ جواب آنست که سياق این سخن بر سبیل تهدیدست نه بر سبیل تقلیل ، چنانك کسی فعلی بد کند تو او را گوئی : ربما ندمت على ما فعله ای لعلك ستندم على ما تفعل وانت لا تشك انه يندم فخرج هذا مخرج التهديد والوعيد .

اما در بیان وقت آن که کافران این آرزو کنند ، مفسران سه قول گفته اند : یکی آنست که این بوقت نزع گویند در حال معاینت که فریشتگان عذاب را بینند چنانك رب العزه گفت : « ولو ترى اذ الظالمون فى غمرات الموت » الآية ...

قول دوم آنست که در قیامت گویند چون احوال و احوال رستاخیز بینند و مسلمانانرا بینند که می نوازند و بیبهشت می فرستند . قول سیم آنست که این در دوزخ گویند آنکه که گناه کاران مسلمانان را و اصحاب کبائر را از اهل قبله شفاعت پیغامبران و صالحان از دوزخ بیرون آرند و بیبهشت فرستند ، و فی ذلک ماروی ابو موسی عن النبی (ص) قال : « اذا کان یوم القیامة و اجتمع اهل النار فی النار و معهم من شاء الله من اهل القبلة قال الکفار لمن فی النار من اهل القبلة ، الستم مسلمین ؟ قالوا بلی ، قالوا فما اغنی عنکم اسلامکم و قد صرتم معنا فی النار ، قالوا کانت لنا ذنوب فاخذنا بها فیغضب الله لهم بفضل رحمته فیأمر بکّل من کان من اهل القبلة فیخرجون منها فحینئذیر « یوّد الذین کفروا لو کانوا مسلمین » ، و قرأ رسول الله (ص) هذه الآیة

و عن ابن عباس قال : ما يزال الله یدخل الجنة و یرحم و یشفع حتی یقول من کان من المسلمین فلیدخل الجنة فحینئذیر : « یوّد الذین کفروا لو کانوا مسلمین » این آیت حجتست بر معتزله در باب وعید ، گوئیم اگر مسلمان گناه کار بگناه خویش جاوید در دوزخ بود با کفران چنانکه اعتقاد خبیث ایشانست بایستی که کفران تمنی اسلام مسلمانان نکردندی و بر فوات آن تحسّر نخوردندی ، بلکه بر فوت صلاح و پاکی از گناه تحسّر خوردندی که بر اعتقاد ایشان صلاح و پاکی از گناهست که مرد را در بهشت آرد نه مجرد اسلام و گر چنان بودی که می گویند ربّ العزّه گفتی : ربما یوّد الذین کفروا لو کانوا صالحین ، چون ربّ العزّه تمنی ایشان در اسلام بست معلوم شد که اسلام است که مرد را در بهشت آرد و گر چه با آن گناه بود آن گناه او را از بهشت محروم نکرداند و جاوید او را در آتش بنگذارند . « ذرهم یا کلوا » صیغت صیغت امرست و بمعنی وعید است ، یقال ذر فلاناً و ذرنی و فلاناً ، هر دو کلمه وعید است و قرآن بهر دو ناطق ، پارسی گویان بتهدید گویند فلانرا بمن بگذار . - یقول تعالی : ذر یا محمد هؤلاء الکفار یاخذوا حظوظهم من دنياهم ، « و یتمتّعوا » بلدانها ، « و یلههم الامل » یعنی و یشغلهم الامانی عن الایمان و التکثیر من الطاعات و التزوّد للمعاد ، « فسوف یعلمون » ما

يصيرون اليه من عذاب الله . هذا كقوله : « والذين كفروا يتمتعون ويأكلون كما تأكلُ الانعام والنار مثوى لهم » .

« وما اهلكنا من قرية » ای من اهل قرية ، و - القرى - فی القرآن الامصار ، سمیت قرية لانهما تقرى اهلهما ای تجمعهم كما سمى الحى لانه يحوى القبيلة . این آیت جواب قریش است که می گفتند : « فامطر علينا حجارة من السماء - عجل لنا فطنا » عذاب و هلاك بتعجيل می خواستند ، رب العزه گفت : « ما اهلكنا من قرية الا ولها كتاب معلوم » ای اجل مقدور و وقت محدود لانهذبهم ولانهلكهم حتى يبلغوه . ما هرگز اهل شهری را هلاك نكردیم مگر كه هلاك ایشان را وقتی معین بود تا بآن وقت معین نرسند ایشانرا هلاك نكنیم ، چون آن وقت معین موقت در رسد در آن تقدیم و تأخیر نرود .

اینست که گفت جل جلاله : « ما تسبق من امة اجلها » التائيت في تسبق محمول على لفظ الامة والجمع في « يستأخرون » على معنى الامة ای ما تتقدم الوقت الذى وقت لها ولا يتأخرون عنه ؛ هذا كقوله : « فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون عنه ساعة ولا يستقدمون » . وقيل : « الا ولها كتاب معلوم » هو كتاب فيه اعمالهم واعمارهم و آجالهم و هلاكهم ، ومعنى معلوم ای تعلم الملائكة ذلك الوقت . وقال الحسن : ما تسبق من امة اجلها رسولها و كتابها فتعذب قبله ، ولا يستأخرون ای لا يستأخرون القوم اذا كذبوا الرسل .

« وقالوا » یعنی قال مشرکوا مکة لمحمد (ص) ، « يا ايها الذى نزل عليه الذكر » ای القرآن بزعمك ودعواك ، « ائتكم لمجنون » مصاب فى عقلك و رأيك مستور عليك وجه الصواب . - كافرين این سخن بر سبیل استهزاء می گفتند كه ایشان را اعتقاد نبود كه كتاب آسمان بوى می آید و برسالت وى ايمان نداشتند گفتند يا محمد توديوانه ای كه مارا از دين پدران بر مى گردانى و ميخواهى كه پس رو تو باشيم بى حجتي و برهاني ، آنكه حجّت و برهان خواستند .

« لوما تأتينا » لوما حث و تحضيض بمعنى هلا ای هلا ائتنا ، « بالملائكة » نراهم شاهدین لك على صدق ما نقول ، « ان كنت من الصادقين » و گفته اند - لوما -

و - لولا - یکسانست ، اما لولا بیش است در قرآن که عرب آنرا بیش گویند -
 معنی آنست که ای محمد اگر راست می گوئی که من پیغامبرم چرا با خود
 فریشتگان نیاوردی تا بصدق تو ایشان گواهی دادندی و ما ترا پس روی کردیمی ؟
 ربّ العزّه بجواب ایشان گفت :

« ما نُنزِّلُ الْمَلَائِكَةَ » سه قراءت خوانده اند : « ما نُنزِّلُ » بضم نون و کسر زا
 و تشدید ، « الْمَلَائِكَةَ » بنصب قراءت حمزه و کسائی و حفص است ، من قوله :
 « وَلَوْ اِنَّا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ » . - « ما نُنزِّلُ » بضم تا و فتح زا و تشدید ،
 « الْمَلَائِكَةُ » برفع ابوبکر خواند تنها ، من قوله : « وَنُزِّلُ الْمَلَائِكَةَ تَنْزِيلًا » ،
 باقی « ما نُنزِّلُ » بفتح تا و ز و تشدید خوانند ، « الْمَلَائِكَةُ » برفع ، من قوله : « تَنْزِّلُ
 الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحَ » ای تنزّل - معنی آنست که فریشتگان آسمان فرو نیابند مگر
 بمرکز ایشان ، « اِلَّا بِالْحَقِّ » حق اینجا مرگست از بهر آنک آن دادست از حق
 جلّ جلاله ، جای دیگر گفت : « وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ » . وقیل « ما تنزّل
 الْمَلَائِكَةُ اِلَّا بِالْحَقِّ » ای بالرسالة او بالعذاب ای لو شاهدوهم ثم کفروا ، « وما
 كانوا اذا منظرین » بالعذاب .

« اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ » ذکر اینجا قرآنست ، میگوید قرآن فرو فرستادیم ،
 « وَاِنَّا لَهُ لِحَافِظُونَ » و ما آنرا گوشدار و نگه داریم ^۱ ، کس را نیست و نتواند نه
 ابلیس و شیاطین و نه آدمیان که در آن زیادت و نقصان آرند ، همانست که جای
 دیگر گفت : « لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ » . معنی دیگر « وَاِنَّا
 لَهُ لِحَافِظُونَ » فی قلب من اردنا به الخیر ، کسی که بوی خیر خواسته ایم و راه
 صلاح و سداد نموده ایم این قرآن در دل وی نگه می داریم : « بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ
 فِي صُورِ الَّذِينَ اوتوا العلم » ، و گفته اند « وَاِنَّا لَهُ لِحَافِظُونَ » اینها کنایه از رسول
 خداست یعنی وَاِنَّا لِمُحَمَّدٍ (ص) حَافِظُونَ مِمَّنْ ارَادَ بِهِ سَوْءًا ، يقول الله تعالى : « وَاللَّهُ
 يَعْصَمُكَ مِنَ النَّاسِ » .

« وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي شَيْعِ الْاَوَّلِينَ » جمع شیعه و هی الامم و الفرق و

الطوائف والتوابع والانصار ، مشتقة من شاعة اى تبعه واصله من الشیاع وهو الحطب الصغار یوقد بها الکبار والاولین من اضافة الشئ الى صفته . وقیل الاولین هم الاقدمون الذین سنوا الضلالة لمن بعدهم ومن تبعهم شیعهم لاقتدائهم بهم .

«وما یأتیهم من رسول الا کانوا به یتستهزؤن» این آیت تعزیت و تسلیت مصطفی (ص) است . - میگوید پیش از تو رسولان فرستادیم بامتهای گذشته و فریشتگانرا نفرستادیم برین وجه که قوم تو اقتراح می کنند ، و سفهاء هراقت استهزاء کردند بر رسولان خویش چنانکه قوم تو استهزاء می کنند و نظیر این آیت در قرآن فراوانست .

« كذلك نسلکهُ » السلك ادخال الشئ فی شیء . فمعنی نسلکه ندخله و بجعله اى کما سلکنا فی قلوب شیخ الاولین التکذیب و الاستهزاء ؛ كذلك نسلکه فی قلوب مشرکی قومک لایؤمنون به اى بالله . و قیل بالذکر الذی اتزل علیک . میگوید چنانکه دلهاى گروهان پیشینیان از ایمان و تصدیق بازداشتیم و چنان نهادیم و نمودیم ایشانرا که تا تکذیب و استهزاء کنند بر پیغامبران همچنان کردیم و نهادیم در دلهاى مشرکان مکه که تا ایمان نیارند و استهزاء و تکذیب کنند . و قیل نسلک الذکر ، « فی قلوب المجرمین » باسمع النبی ایاهم ذلک وهم مع ذلک « لایؤمنون به » همچنین می سازیم و می نمائیم و می کنیم این پیغام را در دلهاى ایشان که در علم من ناگروید کاند تا بنگروند بآن ، همانست که در جای دیگر گفت : « كذلك سلکناه فی قلوب المجرمین ، لایؤمنون به حتی یروا العذاب الالیم » ، جای دیگر گفت : « وماکان لنفسی ان تؤمن الا باذن الله و یجعل الرجس علی الذین لایعقلون » . فی هذه الآیات و نظائر هارده علی المعتزلة والقدریة وقد شرحناها فی غیر موضع ، « وقد خلت سنة الاولین » اى تقدمت عادتهم فی التکذیب بالآیات فهؤلاء یقتفون آثارهم فی الکفر والتکذیب . وقیل « خلت سنة الاولین » فی اهلاکی ایاهم وماحاق بهم من المثالات بعد التکذیب .

« ولو فتحنا علیهم باباً من السماء » این جواب ایشانست که اقتراح آیات می کردند و می گفتند : اثنا بآیه ، « ولو فتحنا علیهم » اى لو اظهرنا لهم اوضح

آية وهو فتح باب «من السماء فظلوا» المشركين، «فيه يعرجون». قال ابن عباس فظل الملائكة فيه يعرجون اي يذهبون ويجيئون .

« لقالوا انما سكرت ابصارنا » اي غطيت يعني ما هذا بحق اي غشيت ابصارنا كما يغشى السكر عين السكران فلا يرى الشيء على حقيقته ثم شكوا في هذا ايضاً فقالوا: « بل نحن قوم مسحورون » سحرنا محمد فلا نبصر ؛ قرأ ابن كثير - سكرت - بالتخفيف اي حبست عن النظر كما يحبس الماء بالسكر . وقيل معنى التثديد و التخميف واحد الا ان التثديد للمبالغة .

« ولقد جعلنا في السماء بروجاً » اي خلقنا فيها بروجاً وهي اثني عشر برجاً: الحمل و الثور و الجوزاء و السرطان و الاسد و السنبلة و الميزان و العقرب و القوس و الجدى و الدلو و الحوت ، فهذه البروج كواكب شددت بفلك السماء يدورها دوران الرّحا و تنزلها الشمس والقمر و الكواكب السّيارة ، وقيل انّ الفلك قسم اثني عشر قسماً كل قسم منها سمي برجاً ولقب كل برج ببعض الكواكب التي في ذلك القسم كالحمل و الثور الى التمام واشتقاقه من البروج وهو الظهور . وقيل البروج قصور في السماء ، وقيل نجوم السماء ثلثة اقسام : قسم منها سّيارة وقسم منها رجوم لدحور الشياطين، وقسم منها هو القطب الذي يدور عليه الفلك ثابت ، «وزيّناها» يعني السماء ، وقيل البروج ، «للناظرين» اليها والمعتبرين بها والمستدلّين على توحيد صانعها .

« وحفظناها » يعني السماء ، « من كلّ شيطان رجيم » . قال ابن جريح : الرّجيم الملعون ، وقيل الرّجيم الذي يرجم بالكواكب .

« الا من استرق السمع » اي لکن من استرق السمع اي المسموع ، « فاتبعه شهابٌ مبینٌ » نار يظهر لكلّ ذي عينين . قال ابن عيسى : الشهاب عمود من نار تمتد بشدة ضيائه كالنار . وقال ابن عباس كانت الشياطين لا يحجبون عن السموات فكانوا يدخلونها ويأتون باخبارها لان الملائكة يتدارسون ممّا اتسخوه من اللوح المحفوظ ثم يأتون الكهنة فيخبرونهم بذلك فيخلطون به كذبهم فلما ولد عيسى (ع)

منعوا من ثلث سموات ولم يمنعوا من اربع فلما ولد محمد (ص) منعوا من السموات كلها فما منهم من يريد استراق السمع الارمى بشهاب فيخرجه او يخبله او يحرق جزءاً منه ولا يقتله . قال الحسن : يقتله ولا يعود الشهاب ؛ وقيل يرمون بها و تعود الشهاب الى اماكنها . روى عن ابي لهب بن مالك : قال حضرت رسول الله (ص) وقد ذكرت عنده الكهانة فقلت بابي وامى نحن اول من فزع لحراسة السماء ورجم الشياطين ومنع الجن من استراق السمع عند قذفها بالنجوم وانا لما رأينا ذلك اجتمعنا الى كاهن لنا يقال له خطر بن مالك وكان شيخاً كبيراً قدانت عليه ثلثمائة وستون سنة فقلنا له يا خطر هل عندكم علم من هذه النجوم التى يرمى بها؟ فانا قد فزعنا وخفنا سوء عاقبتها ، فقال لنا :

الرجز : اغدوا على فى السحر * وأتوا جميعاً بسفر * اخبركم بذا الخبر *
اما بخير او ضرر .

قال فانصرفنا عنه يومنا فلما كان فى وقت السحر اتيناها فاذا نحن به قائم على قدميه شاخص الى السماء بعينه فناديناه يا خطر فاوامء اليها ان امسكوا فامسكنا وانقض من السماء نجم عظيم وصرخ باعلى صوته : اصابه اصابه * خامره عقابه * عاجله عذابه * احرقه شهابه * زايله جوابه * ياويله ما حاله * تغيرت احواله .
ثم امسك طويلاً وطفق يقول :

يا الهب يا الهب بنى فحطان	اخبركم بالحق والبيان
اقسمت بالكعبة والاركان	والبلد المؤمن زى السكان
والمنع للسمع عتاة الجان	بثاقب فى كفه سلطان
من اجل مبعوث عظيم الشأن	يبعث بالتنزيل والفرقان

تمحى به عبادة الاوثان

قال قلنا يا خطر ائتكم لتذكر امرأ عظيماً فما ذا تقول و ترى لقومك ان يفعلوا ، قال :

ارى لهم ما قد ارى لنفسى ان يتبعوا خير قبيل الانس

برهانہ مثل شعاع الشمس یبعث من مکة دار الحمس

بمحکم التنزیل غیر لبس

قال فقلنا له من هو وما اسمه وما مدته ؟ - قال :

بالموت اقسمت لکم والعیش انّ النبیّ ذا لمن قریش

لیس یرى فی حکمه من طیش نعم ولا فی خلقه من هیش

یکون فی جیش وایّ جیش من آل قحطان و آل البیش

والبیش الاخلاط من کلّ قوم . فقلنا له من ایّ البطون هو ؟ - فقال بطن من

ولد ابرهیم (ع) یقال له قریش ، قلنا له بین لنا من ایّ قریش هو ؟ - قال : والبيت

والدعائم * والدار والحمائم * انّ الذی ملازمی * ثناؤه وعاصمی * لمن لباب

هاشم * من معشر اکرم * قد یکتنی بالقاسم * یبعث بالملاحم * و قتل کلّ

ظالم . - ثمّ قال : اللّٰه اکبر ، اللّٰه اکبر * جاء الحقّ وظهر * وانقطع عن الانس الخبر *

هذا هو البیان ، اخبرنی به رأس الجان . ثمّ قال هذا بناى وسکت و اغمی علیه فما

افاق الا بعد ثلثة ایام ، فلما افاق قال : لاله الا اللّٰه محمّد رسول اللّٰه ، ثمّ مات . فقال

رسول اللّٰه (ص) : سبحان اللّٰه ، سبحان اللّٰه لقد نطق بمثل نبوة : وانه لیحشر یوم القيامة

امة واحدة .

قوله : « والارض مددناها ، انما مدت لانها لم تخلق ممدودة فمدت بعد

الخلقة من تحت الکعبة ولهذا قال تعالی : « و الارض بعد ذلك دحیها » . قال

الحسن : كانت طینه فقال اللّٰه لها انبسطی فانبسطت علی وجه الماء ، « و القینا فیها

رواسی » ای جبالات ثوابت كانت الارض تترجرج فجعل اللّٰه الجبال اوتاداً لها فثبتت

بها ، « و ائبنتنا فیها » ای فی الارض ، « من کلّ شیء موزون » ای من کلّ شیء مقدور

جرى علی وزن من قدر اللّٰه عزّوجل لا یجاوز ما قدره اللّٰه علیه ، لا یستطیع خلق زیادة

فیه ولا نقصاناً . - می گوید برویانیدیم درین زمین از هر چیزی چنانک اللّٰه خواست

و تقدیر کرد و ساخت بر وزنی و معیاری که هیچ کس تغییر آن نتواند و زیادت و

نقصان در آن نیارد ، و روا باشد که معنی وزن اندر قدر و منزلت بود چنانک مردم

بعرف و عادت گویند فلانرا بنزدیک خلق وزنی نیست ، یعنی که اورا قدر و منزلت

نیست . و گفته اند : « وابتنا فیها » یعنی فی الجبال ، « من کل شیء موزون »
یوزن نحو الحديد والرصاص والنحاس والذهب والفضة والزرنیخ و الكحل وغير
ذلك مما یوزن وزناً و یحتمل ان المراد به المکیل والموزون والمعدود لان مال
الكل الى الوزن كالحنطة والشعیر یؤلان الى الخبز الذى یوزن و اشباه ذلك .
« وجعلنا لكم فیها معایش » جمع معیشة وهى مصدر عاش فجعل اسماً لما
یعاش به ، ووزن معایش مفاعل ، ولا یهمز یاؤه لانها اصلیة وانما تهمز الزائدة
المنقلبة نحو صحائف ورسائل وعجائز ، « ومن لستم له برزقین » ای وسخرنا لكم
من یخدمکم والله یرزقهم ، ای جعلنا لكم فی الارض معایش تعیشون بها و ممالیک و
دواب تنتفعون بها لكم نفعهم وعلی الله رزقهم . وقیل وجعلنا لكم ول من لستم له برزقین ،
« فیها معایش » وهى الدواب والانعام والوحش والسباع والطیر والعبید والاماء
وجاز وقوع من علی ما لا یعقل لاختلاطه بمن یعقل . وقیل . من - هاهنا بمعنی - ما -
كقوله : « فمنهم من یمشى علی بطنه ومنهم من یمشى علی رجلین ومنهم من یمشى
علی اربع » .

النوبة الثالثة

بسم الله الرحمن الرحيم : بنام او که زبانها گویا شده بنام او ، جانها شیدا
شده بنام او ، بیکانه آشنا شده بنام او ، زشتها زیبا شده بنام او ، کارها هویدا شده
بنام او ، راهها پیدا شده بنام او . بنام او که چشمهای مشتاقان گریان بنام او ، دلهای
عارفان سوزان بنام او ، سرهای والهان خروشان بنام او ، تنهای عاشقان پیچان^۱ بنام
او . - بنام او که جانها اسیر پیغام او ، عارف افتاده بدام او ، مشتاق^۲ مست مهر
از جام او ، طوبی کسی را که ازین جام شربتى کشید ، یادرین راه منزلی برید ، دل
وی بنور اعظم افروخته و بروح انس زنده و بعز وصال فرخنده ، گهی در حیرت شهود
مکاشف جلال ، گهی در بحر وجود غرقه لطف و جمال ، بزبان ناز و دلال همی گوید :

در عشق تو من کیم که در منزل من از وصل رخت گلی دمد بر گل من
این بس نبود ز عشق تو حاصل من کاراسته وصل تو باشد دل من
«الر» الف : آلاء اوست ، لام : لطف او ، را : رحمت او . از روی اشارت
میگوید : بنده من نعمت از مادان و لطف از مابین و رحمت از ما خواه ، من آن
خداوندم که با جودم بخل نه و بالطف من عجز نه و در رحمت من نقصان نه ، بنده
من هر چه جوئی به از نعمت من نجوئی ، شاگرد باش تا بیفزایم . هر چه داری به از
لطف من نداری ، ذاگرد باش تا پرده لطف بر تو نگه دارم . هر چه گزینی هرگز
چون رحمت من نگزینی ، بر در من باش تا رحمت باز نکیرم . بنده من هر کس را
کنجی است و کنج مؤمنان خزینه نعمت من ، هر کس را نازی است و ناز دوستان
بلطف من ، هر کس را امیدی است و امید عاصیان بر رحمت من .

«ربما یوّد الذین کفروا لو کانوا مسلمین» باش تا این مملکت دنیا بردارند
و این بساط لعب و لهو در نور دهند و در میدان عقبی و عرصه عظمی ایوان کبریابر کشند ،
پرده از روی کارها برگرفته و خبرها عیان گشته ، بیچاره بیگانگان آن روز
بدانند که از چه باز مانده اند و چه شراب خورده اند ، آرزوی اسلام کنند و چه
سود دارد؟! تخمی که نکشتند چه دروند؟ درختی که نشاندند به بر آن چه امید
دارند؟ و تانگوئی که این حسرت و غبن خود کافرانرا خواهد بود که از اسلام باز
ماندند ، فاسقانرا همین حسرت خواهد بود که از طاعت باز ماندند و غافلان که از
ذکر باز ماندند . یکی از بزرگان دین و ائمه سلف گفته درین آیت : ربّما یوّد
الذین فسقوا لو کانوا مطیعین ، ربّما یوّد الذین غفلوا لو کانوا ذاکرین . ما خرج احد
من الدنیا من مؤمن و لا کافر الا علی ندامه و حسرة . فالکافر لما یری من سوء ما یجازی
به و المؤمن لرؤیة تفصیره فی القیام بمواجب الحرمة و ترک الخدمه و شکر النعمه .

« ذرهم یأکلوا و یتمتّعوا » الآیه . . . التزین بالدنیا من اخلاق المنافقین و
التمتع بها من اخلاق الکافرین و التمرغ فیها من اخلاق الهالکین . قال الله عزوجل :
« ذرهم یأکلوا و یتمتّعوا و یلهیهم الامل فسوف یعلمون » روی انّ النبی (ص) غرز

عوداً بین یدیه و آخر الی جنبه و آخر بعهده ، قال تدرون ما هذا ؟ قالوا الله و رسوله اعلم ، قال فان هذا الانسان وهذا الاجل فیتعاطی الامل فیختلجه الاجل دون ذلك . و روی انه قال (ص) صلاح اول هذه الامة بالزهد والیقین و یهلك آخرها بالبخل والامل .

« انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون » نشر بساط توقیر قرآنست و اظهار شرف و عزت آن بنزدیک خدای جهان ، قرآنی که یادگار دل مؤمنانست و مونس جان عارفان و سلوت دوستان و آسایش مشتاقان ، دلهای مؤمنان بدان آراسته ، عیب ایشان بدان پوشیده ، دین ایشان به آن کوشیده ، سعادت و پیروزی فردای ایشان در آن پیدا کرده ، « وانا له لحافظون » یک قول آنست که : نحفظه بقراءته فقلوب القراء خزائن کتابه و هو لا یضیع حفظة کتابه فان فی تضييعهم تضييع کتابه ، بشارتی عظیمست دانایان قرآن را و خوانندگان آنرا از بهر آنکه اطوار طینت ایشان خزینه آیات قرآنست و سویداء دل ایشان مستودع اسرار عزت قرآنست و معلومست که جوهر تاد در صدف بود صدف بعز جوهر عزیز بود ، از خطر ایمن و از آفت ضیاع محفوظ . و یقال : انزل التوریه و وکل حفظها الی بنی اسرائیل ، فقال بما استحفظوا من کتاب الله فحرّفوا و بدلوا و انزل القرآن و اخبر انه حافظه بقوله : « وانا له لحافظون » فلما تولی حفظه لاجرم « انه لکتاب عزیز لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه » .

« ولقد جعلنا فی السماء بروجا » بروج آسمان کواکب اند ، رب العزه آنرا بقدرت خویش آفریده و آسمانرا بدان نگاشته و نظاره گاه آدمیان کرده ، یقول الله تعالی : « وزیناها للنّاطرین » همچنین دلهای عارفان بلطف خویش بکواکب معرفت و قمر علم و آفتاب توحید آراسته و نظر گاه خود ساخته . مصطفی (ص) گفت : ولكن ینظر الی قلوبکم ، شیطان چون قصد آسمان کند استراق سمع را بآتش عقوبت می بسوزد ؛ چون قصد دل بنده مؤمن کند و سوسه را چه عجب اگر بآتش معرفت بسوزد .

« وجعلنا لكم فيها معاش » سبب عیش کلّ احدٍ مختلف ، فعیش المریدین
 بیمن اقباله و عیش العارفین بلطف جماله و عیش الموحّدین بکشف جلاله کلّ مربوط
 بحاله و لکلّ نصیب من افضاله و الحقّ منزّه عن التجمل بافعاله .

۲- النوبة الاولى

قوله تعالى: « وان من شيء الا عندنا خزائنه » نیست هیچیز مگر بنزدیک
 ماست نهفت جای آن و نهاد جای آن ، « وما نُزّلّه » و فرو نفرستیم آنرا ، « الا
 بقدر معلوم^(۴۱) » مگر باندازه ای دانسته .

« و ارسلنا الرّياح لواقح » و فرو می کشائیم بادهای آبستن ، « فانزلنا من
 السماء ماء » تا فرو فرستیم از زبر آبی ، « فاستقينا كموه » تا شمارا آب دهیم ،
 « وما اَنتم له بخازنين^(۴۲) » و شما باز برندگان آب نه اید [از خلق] .

« و انا لنحن نحيي و نميت » و ما که ما ایم زنده می کنیم و می میرانیم ،
 « و نحن الوارثون^(۴۳) » و [آخر جهان از جهانیان] میراث بریم .

« و لقد علمنا المستقدمين منكم » و دانسته ایم گذشتگان پیشینیان از شما ،
 « و لقد علمنا المستأخرين^(۴۴) » و پسینیان شما دانسته ایم .

« و ان ربك هو يحشرهم » و خداوند تو آخر باهم آرد [پیشینیان و
 پسینیان را] ، « انه حكيمٌ عليم^(۴۵) » که راست کارست ، راست دانش ، بهمه
 چیز دانا .

« و لقد خلقنا الانسان » بیا فریدیم مردم را ، « من صلال » از سفال خام ،
 « من حماء مسنون^(۴۶) » از طلخب فرو ریخته بر روی زمین .

« و الجآن خلقناه » و پری را آفریدیم ، « من قبل » پیش از آدم ،
 « من نار السموم^(۴۷) » از آتش گرم بی دود .

« وَاذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ ، وَكُفْتُ خَدَاوَنَد تَوْفَرِيشْتَكَاثَرَا ، « اِنِّي خَالِقُ
بَشَرًا ، مِنْ خَوَاهِمِ آفَرِيدِ مَرْدَمِي ، « مِنْ صَلْصَالٍ ، اَزِ كَلِي خَشْك ، « مِنْ حَمَاءٍ
مَسْنُونٍ ^(۳۸) ، اَزِ كَلِي سِيَاه ، بُوِي بَكْرَدِيدِه .

« فَاذَا سُوِّيْتُهُ ، كِه مِنْ بَالَا وَنَكَاثَتِ وِي رَاثَتِ كَنَم ، « وَنَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ
رُوْحِي ، وَدَرُو آرَم ۱ اَز رُوْحِ خُوِيش ۲ ، « فَفَعَلُوْا لَهٗ سَاجِدِيْنَ ^(۳۹) ، هَمِه اُوْرَا
بِسَجُوْدِ اَفْتِيْدِ .

« فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ اَجْمَعُوْنَ ^(۴۰) ، سَجُوْدِ كَرْدَنَد فَرِيْشْتَكَاثَرَا هَمِه
بِيَكْبَارِ بَهْم .

« اِلَّا اِبْلِيْسَ اَبِي اِنْ يَكُوْنُ مَعَ السَّاجِدِيْنَ ^(۴۱) ، مَكْرِ اِبْلِيْسِ سَرْبَازَزْدِ
كِه بَا سَاجِدَاثَرَا سَجُوْدِ كَنَد .

« قَالَ يَا اِبْلِيْسُ ، [اَللّٰهُ] كَفْتُ اَيِ اِبْلِيْسِ ، « مَا لَكَ اِلَّا تَكُوْنُ مَعَ
السَّاجِدِيْنَ ^(۴۲) ، چَبُوْدِ تَرَا كِه بَا سَاجِدَاثَرَا نَبُوْدِي .

« قَالَ ، كَفْتُ [اِبْلِيْسِ] ، « لِمَ اَكُنْ لِاسْجَدَ لِبَشَرٍ ، نِيْسْتَمِ اَنْرَا كِه سَجُوْدِ
كَنَمِ مَرْدَمِي رَا ، « خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُوْنَ ^(۴۳) ، كِه بِيَا فَرِيْدِي اُوْرَا
اَز طَلْحَبِ خَامِ اَزِ كَلِي بَكْرَدِيدِه سِيَاه .

« قَالَ ، كَفْتُ [اَللّٰهُ] ، « فَاخْرُجْ مِنْهَا ، پَسِ بِيْرُوْنِ شُوَازِ اَسْمَاثَرَا ، « فَاثَّكَ
رَجِيْمٌ ^(۴۴) ، كِه تُو اِنْدَاخْتِه وَرَا نَدِه وَبِيْرُوْنِ كَرْدِه مَنِي .

« وَاِنَّ عَلَيْكَ اللّعْنَةَ اِلَى يَوْمِ الدّٰوِنِ ^(۴۵) ، وَنَفَرِيْنَ بَرِ تُو تَارُوْزِ رَسْتَاخِيْزِ .

« قَالَ رَبِّ فَاظْطَرَّنِي اِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُوْنَ ^(۴۶) ، كَفْتُ خَدَاوَنَدِ مِنْ مَرَا دَرْنَكِ
دِه تَارُوْزِي كِه اِيْشَاثَرَا بَرَا نَكِيْزَا نَدِ .

« قَالَ فَاثَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِيْنَ ^(۴۷) ، كَفْتُ پَسِ تُو ۳ اَزِ دَرْنَكِ دَا دِ كَاثِي .

۲- نسخه الف : از رخ.

۱- نسخه ج : و در آوردم.

۳- نسخه الف : گفت تو.

« الی یومِ الوقتِ المعلومِ^(۴۸) ، تا آن روز که هنگام آن در رسد و آن هنگام دانسته منست [که اللّٰه که آن کی است] .

« قال ربّ بما اغویتنی ، گفت خداوند با آن که مرا گمراه کردی ،
« لازیّننّ لهم فی الارضِ ، زشتیهای ایشانرا بر آریم ، در زمین ، « ولاّ اغوینهم
اجمعین^(۴۹) ، وایشانرا از راه گم کنم همگان .

« الاّ عبادک منهم المخلصین^(۴۰) ، مگر آن بندگان تو از ایشان که ترا
یکتا خواناناند و ترا گزیدگان .

« قال هذا صراطٌ علیّ مستقیم^(۴۱) ، اللّٰه گفت این راهی است بر من راهی
راست [هموار] ۲ .

« انّ عبادی لیس لک علیهم سلطانٌ ، بندگان من گرویدگان [و
نیکیبختان] ترا بر ایشان دسترسی نیست و توانی ، « الاّ من اتّبعک من الغاوین^(۴۲) ،
مگر کسی که از پی تو بیاید از گمراهان .

النوبة الثانية

قوله تعالى : « و ان من شیء الاّ عندنا خزائنه » مفسران گفتند مراد باین
شیء بارانست ، فانه اصل جمیع الاشياء و به نبات کل شیء ، فالمعنی : و ان من شیء
من ارزاق الخلق الاّ عندنا خزائنه ، جعل خزائن الماء خزائن الثمار و الاشجار و
الحبوب لما كانت منه . . می گوید خزینهای آب و باران که اصل همه چیزهاست
و مایه همه نبات و اثمار بنزدیک ماست یعنی در حکم و فرمان ماست و مقدور ماست
و روزی خلق همه درید ماست و کار همه بتدبیر و تقدیر ماست ، متولی و حافظ ایشان
مائیم . و گفته اند لفظ خزائن مستعار است و معنی آنست که : الخیر کله بید اللّٰه ،

۱- کذا فی الاصل ، ظاهراً : بر آرم .

۲- نسخه الف : اللّٰه گفت این راهی است راست .

آنکه گفت: « وما نزله الا بقدر معلوم » ای معلوم عندالله حدّه و مبلغه ، گفته‌اند که این آب آسمانست که از آسمان بفرمان حق درمیخ آید ، آنکه از میخ بزمین آید ، قطرات آن برشمرده و هنگام آن دانسته ، وچند که عدد فرزند آدم و عدد فرزند ابلیس ، باباران از آسمان بزیر آیند دانند که هر قطره‌ای کجا بزمین آید و از آن چه روید ، وقیل «مانزله الا بقدر معلوم» لاینقصه و لایزیده غیر انه یصرفه الی من شاء حیث شاء کما شاء . . می گوید بارانرا در همه سال حدی و مبلغی معلوم است ، اندازه آن دانسته و مقدار آن نام زد کرده که در آن نیفزایند و از آن نگاهند .

ابن مسعود ازینجا گفت: لیس ارض بامطر من ارض ولا عام بامطر من عام ولكن الله یقسّمه ویقدّره فی الارض کیف شاء عاماً هاهنا و عاماً هاهنا ثم قرأ هذه الآیة . وعن الحکم بن عیینة فی هذه الآیة قال : ما من عام باكثر مطراً من عام ولا اقلّ ولكنه یمطر قوم ویحرم آخرون وربّما کان فی البحر . قال وهب : ثلثة ما اظنّ یعلمها الا الله : الرّعد والبرق والغیث ، ما ادری من این هی وماهی ، فقیل له « أن الله انزل من السماء ماء » قال ولا ادری امطر من السماء علی السحاب ام خلق فی السحاب . وعن جعفر بن محمد (ع) عن ابيه عن جدّه انه قال فی العرش تمثال جمیع ما خلق الله فی البرّ والبحر وهو تأویل قوله : « وان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم » .

« وارسلنا الرّیاح لواقح » قرأ حمزه : « و ارسلنا الرّیح » علی انه للجنس كالانسان و واحدة اللواقح لاقحة ای حامله ، یقال لفتح النّاقة فهی لاقح و لاقحة اذا حملت وانما صفت الرّیاح بذلك لانها تحمل السحاب والماء ولانّ الخیر فیها فكانها حامله له ، ای وارسلنا الرّیاح حوامل للماء والخیر . وقیل لواقح فی معنی ملاقح جمع ملفحة وهی التي تلقح الشجر والسحاب كما یلقح الفحل النّاقة .

قال ابو بکر بن عیاش : لا تقطر قطرة من السحاب الا بعد ان تعمل الرّیاح الاربع فیہ : فالصبا تهیّجه ، والدبور تلقّحه ، والجنوب تدرّه ، والشمال تقذفه . و

عن عبید بن عمیر قال : یبعث الله المبرسرة فتقم الارض قمماً ثم یبعث الله المثیرة فتثیر السحاب ثم یبعث الله المؤلفة فتؤلف السحاب ثم یبعث الله اللواقح فتلقح الشجر ثم تلا : « وارسلنا الریح لواقح » . وعن ابی هریره قال الریح الجنوب من الجنة وهی الریح اللواقح الّتی ذکرها الله فی کتابه و فیها منافع للناس . وقال ابن مسعود : تحمل الریح المآء فتلقح السحاب وتمربه فتدره کما تدر الملقحة ثم تمطر . وقال ابن عباس تلقح الریح الشجر والسحاب .

« فانزلنا من السماء » ای من السحاب ، « مآءً فأسقینا کموه » ای جعلناه لکم سقیاً و فیہ حیوتکم . قیل ماتناله الایدی والدلاء فهو السقی وما لاتناله الایدی والدلاء فهو الاسقاء ، « وما انتم له بخازنین » ای بمانعین ممن اسقیه لان ذلك بیدی اسقیه من اشاء و امنعه من اشاء . و قیل وما انتم له بخازنین حافظین فی الارض لولا حفظ الله ایتاه لکم . و قیل لیست خزائنه بایدیکم . و قیل هذا دلیل علی ان المآء لا یملک الا محوزاً .

« و انا لنحن نحیی ونمیت » نحیی بالایجاد و نمیت بالافناء ، « و نحن الوارثون » اذا مات الخلاق کلها ولا یبقی حی سوانا فنرث الارض و من علیها . « ولقد علمنا المستقدمین منکم » الی این صاروا وماذا لقوا ، « ولقد علمنا المستأخرین » کم یعیشون و متی یموتون و کیف یبلون و کیف یحشرون . مبعوید ما دانسته ایم گذشتگان پیشینیان از جهانیان و جهانداران که کار و حال ایشان بچه رسید و سرانجام شان چه بود و چه دیدند و بچه رسیدند ، و دانسته ایم پسینیان شما یعنی ایشان که زادند و ایشان که خواهند زاد تا بقیامت که هنوز در پشت پدران اند دانسته ایم که چند زیند و کی میرند و در کور چند باشند و در قیامت چه بینند و بچه رسند . معنی دیگر « ولقد علمنا المستقدمین منکم » فی الطاعات و الخیرات « و المستأخرین » عنها . - می گوید ایشان که بطاعات و خیرات می شتابند و بنیک مردی و نیک عهدی در پیش افتاده اند و ایشان که از طاعات و نیکی واپس مانده اند همه می دانیم و هر کس را بسزای خود جزا دهیم .

ابن عباس گفت این آیت در صفوف نماز گران آمده است ، قومی نیک مردان صحابه بصف اول می شتافتند دو معنی را : یکی آنک رسول خدا (ص) بر آن تحریر می کرد و وعده ثواب نیکو می داد . و دیگر آنک در آخر صفوف بودندی که زنان ایستاده بودندی و نمی خواستند که زنانرا بینند ، مستقدمان ایشانند . و مستأخران قومی بودند که هم در صف آخر ایستادندی و آنکه نظاره آن زنان می کردند بوقت رکوع یا بعد از سلام . و فی الخبر ان بعض المنافقین کان یصلی فی آخر صفوف الرجال فاذا رکع وسجد رمق النساء خلفه بلحظه فنزلت هذه الآية . . . معنی آنست که ما مستقدمان در صف اول می دانیم نیت ایشان و همت ایشان و فردا ایشانرا بآن ثواب دهیم و مستأخران در صف آخر می دانیم آن ریبه که در دل ایشان است یعنی منافقان و فردا ایشان را جزای کردار خود دهیم و لهذا المعنی قال النبی (ص) : « خیر صفوف الرجال اولها و شرها آخرها و شر صفوف النساء اولها و خیرها آخرها » .

« وان ربك هو يحشرهم » ای یجمع الاول و الآخر یوم القيامة فیربهم اعمالهم و یجزیهم بها ، « انه حکیم » فی تدبیر خلقه فی احیائهم و اماتتهم ، « علیم » بهم و باعمالهم .

« ولقد خلقنا الانسان » یعنی آدم ، « من صلصال » قال ابن عباس : هو الطین الیابس . و قال قتاده : یبیس فیصیر له صلصلة و الصلصلة الصوت . قال ابو عبیده : یقال للطین الیابس صلصال مالم تأخذه النار فاذا اخذته النار فهو فخار ، « من حماء » جمع حمأة و هی الطین بطول جریان الماء علیه فینتن و یسود ، « مسنون » ای مصبوب لیبیس و السن الصب . و قیل مسنون ای متغیر من حال الحمأة الی حال الصلصلة . و قیل متغیر الرائحة منتن و قیل المسنون المصور اخذ من سنة الوجه و هی صورته و معنی الآية : خلقنا آدم من طین یابس ذلك الطین من حماء مصبوب فصار صلصلاً .

« و الجآن خلقناه » قال الحسن و قتاده و مقاتل : هو ابلیس . و قال

ابن عباس: آدم ابوالبشر والجان ابوالجنّ وابليس ابوالشياطين وهم لا يموتون الا مع ايهم والجنّ يموتون ومنهم كافرٌ ومنهم مؤمنٌ ، « من قبل » اي من قبل آدم ، « من نار السموم » السموم الحارّة المحرقة وسميت الرّيح الحارّة سموماً لدخولها في المسام . وقال الكلبي : هي نار لادخان لها والصواعق تكون فيها وهي بين السماء وبين الحجاب فاذا احدث الله امرأ خرق الحجاب فهتت الى ما امرت فالهدة التي تسمعون خرق ذلك الحجاب . وعن ابن عباس قال : كان ابليس من حيّ من احياء الملائكة يقال لهم الجنّ خلقوا من نار السموم من بين الملائكة وخلق الجنّ الذين ذكروا في القرآن : « من مارج من نار » . وقال ابن مسعود : هذه السموم جزء من سبعين جزءاً من السموم التي خلق منها الجان وتلا : « والجان خلقناه من قبل من نار السموم » .

« واذ قال ربك للملائكة ائني خالقٌ » اي سأخلق ، « بشراً من صلصالٍ من حماءٍ مسنونٍ ، فاذا سوّيته » عدلت صورته واتممت خلقه ، « ونفخت فيه من روحي » فصار بشراً حيّاً ، « فقعوا له ساجدين » . - بدانك نفخ بر خدای عزّ وجل رواست ، فعلیست از افعال او جلّ جلاله ، اورا هم فعلست وهم قول ، در فعل یکتاست و در قول بی همتا ، اگر کند یا گوید بر صفت کمال است و از وی سزا ، و اگر نکند یا نگوید بر فعت کمالست و از عیب جدا ، نفخ اضافت با خود کرد و آدم را بآن مشرف کرد ، حیوة آدم بآن حاصل آمد و از ذات باری جلّ جلاله در ذات آدم جزئی نه همچنانک نفخ عیسی (ع) در مرغ روان گشت و از ذات عیسی در مرغ جزئی نه ، اهل تأویل گفتند « ونفخت فيه من روحي » اجریت فيه من روحي المخلوقة . و این نه در اخبار صحاح^۱ است و نه در آثار صحابه و سلف و نه گفت مفسران ثقات ، تأویل بگذار که تأویل راه بی راهانست و مایه طغیانست ، اقرار و تسلیم گوش دار و ظاهر دست بمدار که راه مؤمنانست و اعتقاد سنّیان است و نجات در آنست ، يقول الله عزّ وجلّ : « فان تنازعتم في شئٍ فردوه الى الله و الرسول ان كنتم تؤمنون بالله و اليوم الآخر ذلك خيرٌ واحسنٌ تأويلاً » . وقال الشافعي (رض) : الظاهر املك ؛

قوله : « فقعوا له ساجدين » يعنى سجود تحية و تكريمة ، لا سجود صلوة وعادة .

« فسجد الملائكة كلهم اجمعون ، الا ابليس » الاستثناء صحيح وهو من قوم من الملائكة يقال لهم الجن كما ذكرنا . وقال الحسن الاستثناء منقطع ولم يكن هو من الملائكة ولا طرفه عين . وعن ابن عباس قال : لما خلق الله عز وجل الملائكة قال : انى خالق بشر من طين ، فاذا انا خلقته ناراً فاحرقتم ، ثم خلق ملائكة فقال : انى خالق بشر من طين ، فاذا انا خلقته فاسجدوا له ، قالوا سمعنا واطعنا الا ابليس كان من الكافرين الاولين ، « ابى ان يكون مع الساجدين » امتنع من ان يكون معهم .

« قال يا ابليس مالك الا تكون مع الساجدين » موضع ان نصب باسقاط فى ، والمعنى مالك فى ان لا تكون مع الساجدين ، ثم اظهر العداوة التى كان يكتمها فقال : « لم اكن لاسجد لبشر خلقته من صلصال من حماء مسنون » .

« قال فاخرج منها » من السماء ، وقيل من الجنة ، وقيل من صورة الملائكة ، « فانك رجيم » ملعون مطرود . وقيل معنى رجيم اى ان حاولت الرجوع الى السماء رجمت بالشهاب كما يرمي الشياطين .

« وان عليك اللعنة » اى لعنة الله وغضبه ، « الى يوم الدين » اى الى يوم مجازاة العباد .

« قال رب فانظرنى » اى رب فاذا اخرجتنى من السموات ، فانظرنى الى يوم تبعث خلقك من قبورهم ، يريد ان ينجو من الموت .

« قال فانك من المنظرين » اى ممن اخر هلاكه .

« الى يوم الوقت المعلوم » وهو النفخة الاولى حين يموت الخلق كلهم .

« قال رب بما اغويتنى » اى بسبب اغوائك اياى ، « لأزينن لهم » لا ولاد آدم ، الباطل حتى يقعوا فيه ، اى ادعوهم بالسوسة الى المعاصى ، « ولأغوينهم »

ولا ضلنتهم واحملهم على عصيانك .

« الا عبادك منهم المخلصين » قرأ اهل المدينة و الكوفة و الشام : بفتح اللام ، يعنى الا من اخلصته لطاعتك و طهرته من الشوائب بتوفيقك فانه لاسطان لى عليه . و قرأ الباقر : - المخلصين - بكسر اللام ، يعنى الا من اخلص لك التوحيد و الطاعة ؛ و اكثر هذه الآيات سبق تفسيرها و ما يتعلق بها .

« قال هذا صراطاً » - هذا - اشارت باخلاص بنده و طاعتدارى وى - ميگويد : اخلاص بنده و طريق عبوديت صراط مستقيم است ، « على » ، آن ايینه و اظهاره ، پيدا کردن و روشن داشتن آن و راه نمودن بآن بر من يعنى كه هيچ كس راه راست نيافت مگر بتوفيق و ارشاد من و هيچ كس بطريق عبوديت و اخلاص نرفت مگر بهدايت و ارادت من . و قيل : معناه الحق طريقه على و مرجعه الى . و روا باشد كه اين سخن بر سبيل تهديد رانى چنانك كسى را بيم دهى ، گوئى : على طريقك - آرى ! راه گذر تو بر منست ، تو هر چه خواهى ^۱ ميكن .

رب الغزاة ابليس را گفت : طريقهم على و مرجعهم الى فجازى كلاً باعمالهم - باز گشت همگان با من و راه گذر همگان بر من ، هر كس را بگردار خود جزا دهم چنانك سزای اوست ؛ و گفته اند اين تهديد على الخصوص ابليس راست ، يقول تعالى : « افعل ماشئت فطريقك على » .

و قرأ يعقوب : « صراط على » بكسر اللام و رفع الياء ، اى صراط عال . - باين قراءت معنى آنست كه اين راهيست بلند ، بزرگوار ، هموار ^۲ .

« ان عبادى ليس لك عليهم سلطان » اى ليس لك قوه على قلوب المخلصين من عبادى ، ترا بردلهاى مخلصان بندگان من توانى و دست رسى نيست . و روا باشد كه باول آيت تعلق دارد ، معنى آنست كه عهديست و پيمانى محكم ايشانرا بر من كه ترا برايشان قوتى و دست رسى نيست « الا من اتبعك من الغاوين » اى ليس لك سلطان على قلوب المؤمنين ان سلطانك على قلوب الغاوين الضالين الكافرين .

النربة الثالثة

قوله تعالى . « وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ » الآية . . . ، خزائن الله في الارض قلوب العارفين ؛ خداي را جلّ جلاله در زمين خزيننهاست و آن خزينها دلهاي عارفانست و سرّهاي مريدان ، و آنكه در آن خزينها درهاست شب افروز و وديعتهاي گران مایه و بدان آراسته و نگاشته ؛ بعضی بلطایف علم آراسته : دلهاي عالمانست ؛ بعضی^۲ بحقایق عقل نگاشته ؛ دلهاي عابدانست ؛ بعضی بيدایع سرّ پرداخته ؛ دلهاي^۳ عارفانست . آنكه مهر ربوبیت بر آن نهاده و در صدف^۴ قدم بسته كه : قلوب العباد بين اصبعين من اصابع الرحمن .

اگر کسی گوید : این را چه نشانست ؟ - گوئیم نشان آنست كه تلاؤشعاع آن جوهر بر جوارح بنده تابد تا همگی وی با خدمت الله پردازد ، بشب قیام کند ، بروز روزه دارد ، پیوسته دلش باطاعت می گراید و بخیر می شتابد و بر خست فرو بیاید . از شبهت پاك بود و از حرام دور ، در حلال زاهد و از گذشته بدر و در وقت با اندیشه و در باقی عمر لرزان و از دوزخ گریزان ؛ بلقمه‌ای و خر قه‌ای راضی ، جهان بجهانیان فرو گذاشته و با خدمت الله پرداخته ، تن در اشتیاق سوزان و دل بدوست یازان^۵ و جان در دوست خندان .

پیر طریقت گفت : الهی از جود تو هر مفلسی را نصیبی است ، از کرم تو هر دردمندی را طبیبی است ، از سعت رحمت تو هر کسی را بهره ایست ، از بسیاری صوب بر تو هر نیازمندی را قطره ایست ، بر سر هر مؤمن از تو تاجیست ، در دل هر محبّ از تو سراجیست ، هر شیفته‌ای را با تو سر و کاریست ، هر منتظری را آخر روزی^۶ شرابی و دیداریست .

« و ارسلنا الرّیاح لواقح » بوقت ربیع كه نظر حق بدنیا رسد و عالم بنازد

۱ - نسخه ج : درها شب افروزست . ۲ - نسخه الف : یعنی . ۳ - نسخه الف : دل .
 ۴ - نسخه ج : صفت . ۵ - نسخه الف : نازان . ۶ - نسخه الف : روز .

باد لواقع فرو گشایند ، بندهای بسته بر گشایند ، عروق اشجار را دهن باز کنند تا شاخه های آن از راه عروق آب کشد و میوه لطیف آرد . همچنین ربّ العزه بنظر مهر و محبت بدل بنده مؤمن نکرد ، باد عنایت فرو گشاید ، راه سمع و طاعت بوی بر گشاید ، تا شایسته قبول موعظت گردد ، بتوبه و انابت بحق باز گردد ، راغب در خدمت ، مشغول بعبادت ، مداوم بر ذکر حق ، مواظب بر قهر نفس ، در گوش نداء بر پیوسته ، شکوفه امید رسته ، میوه طمع بر شاخ فضل بسته ، اینست آثار باد عنایت ، اینست روایح نسیم کرامت . يقول الله تعالی : « و ارسلنا الّریاح لواقع » اذا هبّت ریاح الکرّم علی اسرار العارفين اعتقهم من هواجس انفسهم و رعونات طبایعهم و فساد اهوائهم و مراداتهم و يظهر فی القلوب نتائج الکرّم و هو الاعتصام بالله و الاعتماد علیه و الانقطاع عمّا سواه . - نشان سعادت بنده آنست که از مهتّب توفیق ناگه باد عنایت در آید ، ابر معاملات فراهم آرد ، پس آن ابر بدریای عین یقین فرو شود ، آب ندامت بر گیرد ، برق ذکر بدرخشد ، رعد ارادت بنالد ، باران فکرت بیارد ، صحراء دل از آن باران زنده گردد ، فذلک قوله : « یحیی الارض بعد موتها » ، بنده بهمگی بحق باز گردد با نفسی مرده در خود ، دلی زنده بحق ، زبانی گشاده بذکر ، جانی زنده بمهر :

لیس فی القلب و الفواد جمیعاً	موضع فارغ لغیر الحیب
انت حبیبی و منیتی و مرادی	و به ما حیث عیشی بطیب
و اذا ما السقام حلّ بقلبی	لم یکن غیره لسقمی طیب

« و انا لنحنّ نحیی و نمیت » نحیی قلوب العارفين بالمشاهدة و نمیت نفوسهم بالمجاهدة . - دلهای عارفان بمشاهدت زنده گردانیم و تنهایشان بمجاهدت مرده ، نفس حجاب دلست ، تا این حجاب درپیش دلست ، دل از مشاهدت محروم است ؛ باز که نفس از روی مجاهدت بر وفق شریعت کشته گردد ، زندگی دل آغاز کند ، هدایت در رسد ، مشاهدت در پیوندد ، « و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا » و يقال نحیی المریدین بذکرنا و نمیت العارفين بهجرنا .

« و لقد علمنا المستقدمين منكم » الآية . . . ، المستقدمون : المسارعون في الخيرات ، والمستأخرون : المتكاسلون عن الخيرات . و يقال معناه : عرفنا الراغبين فينا والمعرضين عنا .

« و لقد خلقنا الانسان من صلصالٍ » الآية . . . ، روى ان ابن عمر كان يتخذ المجالس ، فقال كعب لرجلٍ من جلسائه سل ابن عمر من ماذا خلق الله آدم ؟ - فقال ابن عمر : خلق الله آدم من خمسة اشياء : من الطين والماء و النار والتور والريح ، فلما اجاب ابن عمر قال كعب جالسوه : فانه رجل عالمٌ . - مفهوم خبر آنست که رب العالمين آدم را که بياوريد از پنج چیز آفرید : از گل و آب و آتش و نور و باد . حکمت در این آنست که رب العزّه هر چه آفرید از خلق خویش از يك جنس آفرید ، فریشتگانرا از نور آفرید و جانثرا از نار آفرید ، و هما نور العزّه و نار العزّه و من هاهنا اقسام ابليس بالعزّه لانه خلق من نار العزّه و الملائكة من نور العزّه ؛ و مرغانرا از باد آفرید و دواب و حشرات زمینرا از خاک آفرید و خلق دریا را از آب آفرید ، هر یکی را از جنسی مفرد آفرید و آدم را از جمله این اجناس آفرید تکریم و تشریف ویرا تا بر همه خلق عالم فضل دارد ، همه اورا مسخراند و او بر همه مسلط ، اینست که رب العالمين گفت : « ولقد کرمنا بنی آدم . . . الی قوله : و فضلناهم علی کثیرٍ ممّن خلقنا تفضیلاً » .

۳ - النوبة الاولى

قوله تعالى : « و انّ جهنّم لموعدهم اجمعين ^(۴۴) » و دوزخ وعده گاه ایشانست همگان ۲ .

« لها سبعة ابوابٍ » آنرا هفت در است ، « لكل بابٍ منهم جزء

۱ - نسخه ج : که آفرید . ۲ - نسخه الف : کلمه « همگان » را ندارد .

مقسوم^(۴۴) ، هر دری را [گروهی] از ایشان باز بخشیده .

« إِنْ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ^(۴۵) » ، پرهیزکاران در بهشتها اند و چشمه ها [ی روان] .

« أُدْخِلُوهُمْ بِسَلَامٍ » ، [ایشانرا گویند] در روید در آن سلامت [ودرود من بر شما] ، « آمَنِينَ^(۴۶) » ، [وشما از مرگ] ایمن [واز بیرون آمدن] .

« وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ » و بیرون ستانیم ما از دلهای ایشان ، « مِنْ غُلٍّ » ، [هرچه در دلهای ایشانست] از کثری و نباستگی و ناساختن باهم ، « إِخْوَانًا » ، برادران [باشید یکدیگر را ۱] ، « عَلِيٌّ مُرَرٍ مُتَقَابِلِينَ^(۴۷) » ، بر تختها رویها فرا روی .

« لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ » ، نرسد بایشان در آن [سرای] ماندگی ، « وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ^(۴۸) » ، و نه هرگز ایشانرا از آنجا بیرون کنند .

« نَبِيٌّ عِبَادِي » ، [پیغامبر من] آگاه کن بندگان مرا ۲ ، « أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ^(۴۹) » ، که من که منم آمرزگار و مهربانم ۳ .

« وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ^(۵۰) » ، و [آگاه کن ایشانرا] که عذاب من عذابی دردناکست ۴ .

« وَنَبِّئْهُمْ عَنْ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ^(۵۱) » ، و خبر کن ایشانرا از مهمانان ابراهیم .

« اذْخُلُوا عَلَيْهِ » ، آنکه که برو در شدند ، « فَقَالُوا سَلَامًا » ، او را سخنی گفتند نیکو [که از آن بر آسود و شاد شد] ، « قَالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجَلُونَ^(۵۲) » ، [ابراهیم (ع)] گفت ما از شما می ترسیم .

« قَالُوا لَا تَوْجَلْ » ، گفتند مترس ، « إِنَّا نَبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ^(۵۳) » ، ما بشارت دهیم ترا به پسری دانا .

۱ - نسخه الف : برادران یکدیگر را .
 ۲ - نسخه الف : آگاه کن مرا .
 ۳ - نسخه الف : آمرزگار مهربانم .
 ۴ - نسخه ج : دردناک است .

« قال أبشّرتموني ، [ابراهیم] گفت مرا بشارت می دهید ؟ ، « علی ان
مسنی الکبر ، بر سر آنچه بمن رسید از پیری ، « فبم تبشرون^(۵۴) ، بچه چیز مرا
بشارت می دهید [از کجا و بچه نشان و بچه برهان ؟] .

« قالوا بشرناك بالحق ، گفتند ترا بشارت می دهیم بر راستی ، « فلا تكن من
القائطين^(۵۵) ، نگر که از نومیدان نباشی .

« قال ، گفت [ابراهیم] ، « ومن یقنط من رحمة ربّه ، و آن کیست که
نومید بود از بخشایش خداوند خویش ، « الا الاضّآلون^(۵۶) ، مکر کمر اهان .

« قال فما خطبکم ایها المرسلون^(۵۷) ، [ابراهیم] گفت کار شما چیست
[درین آمدن] ای فرستادگان ؟

« قالوا انا أرسلنا الی قوم مجرمین^(۵۸) ، گفتند ما را فرستادند بآن گروه
بدان .

« الا آل لوط ، مکر لوط وهم دینان او ، « انا لمنجّوهم اجمعین^(۵۹) ،
که ما برهاندگان ایشانیم همه .

« الا امرأته ، مکر زن او ، « قدرنا ، تقدیر [و بخشش چنان] کردیم ،
« انها لمن الغابرین^(۶۰) ، که زن [لوط] ازیشان بود که باز ماند گانند [در
شارستانهای لوط در عذاب] .

« فلما جاء آل لوط المرسلون^(۶۱) ، چون بلوط وهم دینان او آمدند
فرستادگان .

« قال انکم قوم منکرون^(۶۲) ، [لوط] گفت ایشانرا شمارا نمی شناسم .

« قالوا بل جنناک بما کانوا فیه یمترون^(۶۳) ، گفتند [ما بیگانه نه ایم]
بلکه [فریشتگانیم] بتو بآن ۲ آمده ایم تا آنک ایشان در آن بشک اند [از عذاب
بازنمائیم با تو و با ایشان] .

« وَأَتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ » وبتو راستی آوردیم [و بر استی آمدیم بفرمان الله تعالی] ،
 « وَإِنَّا لَصَادِقُونَ ^(۶۴) » وماراست گوئیم .

« فَاسْرَ باهلك » كسان خویش را بشب بیرون بر ، « بقطع من اللیل »
 كه پاسی از شب بگذرد ، « وَاتَّبِعْ آدابَ رَهْمٍ » و [تو كه لوطی] برپی كسان خویش
 می رو ، « وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ » و هیچكس از شما بازپس منگردد ، « وَامضُوا
 حَيْثُ تُؤْمَرُونَ ^(۶۵) » و بر گذرید آنجا [شوید] كه می فرمایند شمارا .

« وَقَضِينَا إِلَيْهِ » و باو پیغام گزاردیم [و او را خبر کردیم] ، « ذَلِكَ الْأَمْرَ »
 آن كار [كه فریشتگان بدان آمدند و آنچ فریشتگان گفتند از عذاب قوم او] ،
 « أَنَّ دَابِرَهُمْ هَؤُلَاءِ مَقْطُوعٌ » كه بیخ و دنبال این قوم بریدنیست ، « مَصْبِحِينَ ^(۶۶) »
 آنكه كه می در بامداد شوند ^۲ .

« وَجَاءَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ » و آمدند اهل شارستان [سدوم] ، « يَسْتَبْشِرُونَ ^(۶۷) »
 شادی می بردند .

« قَالَ إِنَّ هَؤُلَاءِ ضِيفِي » [لوط] گفت [شارستانیان را] كه این مهمانان
 منند ، « فَلَا تَفْضَحُون ^(۶۸) » مرا [بنزدیک ایشان بی آب و] رسوا مکنید ^۳ .
 « وَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزَوْنَ ^(۶۹) » و از خدای بترسید و مرا خجل مکنید .
 « قَالُوا أَوْلَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ ^(۷۰) » گفتند نه ترا بازرده ایم ^۴ از جهانیان
 [كه كس را فرا خویش مگذار] .

« قَالَ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ ^(۷۱) » [لوط] گفت این دختران من اند
 اگر مسلمان شوید بشما دهم .

« لَعْمَرِكُ » بزندگانی تو [ای محمد] ، « إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ ^(۷۲) »
 كه ایشان در مستی خویش [و در غفلت خویش] سردر نهاده اند [فرا گذاشته ^۵] .

۱ - نسخه ج : منکراد . ۲ - نسخه الف : آنكه كه بامداد شد .

۳ - نسخه الف : بی آب روی و رسوای مکنید . ۴ - نسخه الف : بازر کرده ایم .

۵ - نسخه الف : گذاشته .

« فَاخَذْتَهُمُ الصَّيْحَةَ مُشْرِقِينَ ^(۷۴) » عذاب ایشان را فرا گرفت بوقت
برتابیدن روز .

« فَجَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا » کردیم ز بر آن زیر آن ، و آمطرنا عليهم
حجارةً من سجيل ^(۷۴) ، و برایشان بارانیدیم سنگها از گل و سنگک .

« إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ » در آن نشانها [و عبرتهای] آشکاراست ، « لِّلْمُتَوَسِّمِينَ ^(۷۵) »
ایشانرا که نیک بزیر کی درنگرند در کار ایشان .

« وَإِنَّهَا لِبَسْبِيلٍ مَّقِيمٍ ^(۷۶) » و [آن زمین و شارستان ایشان] آنک بر راه
قافله و کاروانست [تاجهان بجای بود در آن می نگرند] .

« إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ ^(۷۷) » در آن نشانی آشکاراست گرویدگانرا .

« وَ إِنَّ كَانِ اصْحَابَ الْآيَةِ الظَّالِمِينَ ^(۷۸) » مردمان ایکه سخت ستمکاران
بودند .

« فَأَنْتَقِمْنَا مِنْهُمْ » تا کین ستدیم از ایشان ، « وَ إِنَّهُمَا لِبِأَمَامٍ مَّيْمِنٍ ^(۷۹) »
و آن هردو [زمین آن قوم لوط و آن قوم شعیب] بر راه گذر خلقند پیدا و روشن .
« وَلَقَدْ كَذَّبَ اصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسِلِينَ ^(۸۰) » دروغ زن گرفتند مردمان
حجر پیغامبرانرا .

« وَ آتَيْنَاهُمْ آيَاتِنَا » وایشانرا نشانههای خود دادیم [و نمودیم] ، « فَكَانُوا
عِنهَا مَعْزُومِينَ ^(۸۱) » از آن روی گردانیده [و متغافل] بودند .

« وَ كَانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا » و از سنگهای کوهها [بدست خویش]
خانه ها می بریدند و می تراشیدند ، « آمَنِينَ ^(۸۲) » تا جاوید مانند بی بیم .

« فَاخَذْتَهُمُ الصَّيْحَةَ » فرا گرفت ایشانرا بانگ [جبرئیل] ، « مُصْبِحِينَ ^(۸۳) »

که می در بامداد شدند .

« فَمَا أَغْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ^(۸۴) » نه آت خانه های سنگین بکار آمد

ایشانرا نه آنچه ساخته بودند و کرده .

« وما خلقنا السموات والارض و ما بينهما ، نيا فریدیم آسمان و زمین را و آنچه میان آنست ، « الا بالحق » مگر بفرمان روان بی انباز ، « و ان الساعة لآتية ، و رستاخیز آمدنیست ، « فاصح الصّحح الجمیل^(۸۵) ، فرا گذار فرا گذاشتن نیکو .
 « ان ربك هو الخلاق العليم^(۸۶) ، که خداوند تو آن آفریدگار است [آسان آفرین ، نیکو آفرین] بهمه چیز دانا .

النوبة الثانية

قوله تعالى : « وان جهنم لموعدهم اجمعين » ای موعدا الجن والانس جميعاً .
 وقيل يريد ابليس ومن تبعه من الغاوین الذين وعدوا النار .

« لها سبعة ابواب » ای لجهنم سبعة اطباق طباق فوق طباق لكل باب يدخل المعذبون فيها ، فذلك قوله : « لكل باب منهم » ان من اتباع ابليس ، « جزء مقسوم » ای نصیب مفرز معلوم علی قدر منزلته فی الذنب . قرأ ابوبکر : - جزء - مثلاً مهموزاً .

دوزخ هفت درك است ز بر یکدیگر ، هر درکی را دری است که اهل آن درك بآن در درشوند :

درك اول جهنم است - سميت جهنم لانها تتجهّم فی وجوه الخلق ، این جهنم جای عاصیان امت احمد (ص) است ، ایشان که اهل توحیدند اما گناه کارانند بقدر گناه ایشان را درین جهنم^۱ عذاب کنند و بعاقبت بیرون آیند و بیبهشت شوند و عذاب ایشان از تبش آتش بود نه از عین آتش که درین درك عین آتش نباشد ، فاذا خرج منها اهل التوحيد جعلت طباقاً علی سائر الدركات .

درك دوم لظی است - و هی التي تتلظى ای تلهب . وقيل تتلظى ای تنغیظ علی اهلها ، این درك دوم جای جهودان است ، يقول الله تعالى : « كلاً انها

لظى نَزَاعَةً لِلشَّوَى .

درك سیم **حطمه** است - وهی التي تحطم ما فيها ای تكسر . **ترسایان** درین
درك باشند ، قال الله تعالى : « لينبذن في الحطمة » .

درك چهارم **سحیر** است - والسحیر هم المسعورة ای الموقدة غاية الايقاد ،
والسعر النار بعینها ، **صایان** درین درك باشند ، قال الله تعالى : « فسحقاً لأصحاب
السحیر » .

درك پنجم **سقر** است - وهی التي تسقر ای تذيب مالقى فيها وسقرات الشمس
حرّها ، این سقر جای **مجوس** است ، قال الله تعالى : « ما سلکم فی سقر قالوا لم
نک من المصلین » .

درك ششم **جحیم** است - والجحیم ما عظم من النار، و جاحم النار هوالموضع
الشديد الحرّ ، **مشرکان** عرب درین درك باشند ، قال الله تعالى : « و إن الفجار لفي
جحیم » .

درك هفتم **هاویه** است - وهی التي تهوى باهلها ای تهلكهم . وقيل من الهوة
وهی الوهدة العظيمة ، این درك هفتم درك اسفل است جای **منافقان کفار** ،
چنانک ربّ العزّه گفت : « إنّ المنافقين فی الدرك الاسفل من النار » و از عظیمی
وصعبی که این هاویه هست ربّ العالمین در وصف آن مبالغت کرد گفت : « فاهمه
هاویة و ما ادريک ماهیه نار حامية » .

گفته اند که این هفت درك دوزخ زیر همه مخلوقاتست و اضيق المواضع
آنست ، يقول الله تعالى : « و اذا القوا منها مكاناً ضيقاً » . و گفته اند که هیأت
و شکل عالم بر مثال صنوبر است ، هرچه بالاتر ، آن فراختر و هرچه زیر تر ،
آن تنگ تر . - عرش عظیم بالای مخلوقاتست ، لاجرم فراخ تر همه مخلوقاتست
و دوزخ زیر مخلوقات ، لاجرم تنگ ترین همه جایهاست . و یروی فی بعض
الاکبار انّ الارض علی قرنی الثور و قوائم الثور علی ظهر الحوت و الحوت
علی الثرى و الثرى علی الصخرة و الصخرة علی النار مطبقة و هذه الصخرة

اسمها سجّین و عندها تكون کبت اهل النار و ارواح اهل الشقاوة .

و عن ابی هریره قال : بينما نحن عند رسول الله (ص) اذ سمعنا وجبةً ففزعنا منها فقال : هل تدرون ماهذه ؟ قلنا لا ، قال : هذا حجر كان فی اعلى جهنم فلم یزل یهوی حتی وقع فی اسفلها منذ سبعین عاماً .

در خبر است که رسول خدای (ص) در مسجد مدینه نماز می کرد ، زنی اعرابیّه بگذشت ، رسول (ص) را دید که در نماز بود تنها ، در دل آن زن افتاد ^۱ که بر متابعت رسول خدا دو رکعت نماز کند تا سعید ابد گردد ، همچنان کرد و رسول خدا (ص) از وی خبر نداشت و در نماز این آیت همی خواند : « و ان جهنم لموعدهم اجمعین ، لها سبعة ابوابٍ لکل بابٍ منهم جزءٌ مقسومٌ » آن اعرابیّه که این از رسول خدای شنید بیفتاد و بیهوش شد ، رسول خدا چون آن حسّ و حرکت بگوش وی رسید و جوش دل وی بشنید از نماز فارغ شد ، بلال را گفت : علیّ بماءٍ ، آب خواست و بر روی وی می ریخت تا بیهوش باز آمد ، آنکه رسول گفت : یا هذه ما حالک ؟ ای زن ترا چه بود و چه رسید ؟ - گفت یا رسول الله ترا دیدم که نماز می کردی ^۲ تنها ، مرا آرزو خاست که دو رکعت نماز بر متابعت تو بگذارم ، یا رسول الله آنچه میخواندی از کتاب خداست یا خود تو میگوئی ؟ - گفت یا اعرابیّه : بل هو فی کتاب الله المنزل ، در کتاب خداست و گفته خداست . گفت یا رسول الله : هر عضوی از اعضای من آنرا عذاب کنند بهر دری از درهای دوزخ ؟ - گفت یا اعرابیّه : لکل بابٍ منهم جزءٌ مقسومٌ یعذب علی کل بابٍ علی قدر اعمالهم ، فقالت والله انی امرأة مسکینهٌ مالی مالٌ و مالی الا سبعة اعبدٍ اشهدک یا رسول الله ان کلّ عبدٍ منهم علی کل بابٍ من ابواب جهنم حرٌّ لوجه الله تعالی . فاتاه جبرئیل ، فقال یا رسول الله : بشر الاعرابیّه ان الله قد حرّم علیک ابواب جهنم کلّها و فتح لک ابواب الجنة کلّها .

قوله : « ان المتّقین فی جنّاتٍ و عیونٍ ، اُدّخلوها » ای یقال لهم :

۱- نسخه ج : در دلش افتاد آن زنرا . ۲- نسخه ج : میگزاردی .

« اَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ » ای بسلامت من النار و من الآفات . و قيل بسلام بتحيّة منّا تصحبكم ، « آمنين » من المرض و الموت فيها و الخروج منها . روى اسامة بن زيد قال سمعت رسول الله (ص) و ذكر الجنة يوماً فقال : « الا مشمر لها هي و ربّ الكعبة ربحانة تهتزّ و نورٌ يتلألأ و نهر مطّرد و زوجة لا تموت في حبورٍ و نعيمٍ في مقامٍ ابدأ » .

« و نزعنا ما في صدورهم من غلٍ » می گوید هر چه کثری و ناراستی بود از دلهای ایشان برون ستدیم^۱ و پاک کردیم و روا باشد که این در دنیا بود ، و مراد باین صحابه رسول است که ربّ العزّه دلهای ایشان از کینه و عداوت پاک کرد و میان ایشان دوستی افکند چنانک گفت : « و آلف بين قلوبهم » ، و روا باشد که این در بهشت باشد ، ربّ العزّه دلهای بهشتیان پاک گرداند از آن غدر و خیانت و حسد و بخل که در دنیا با ایشان بود .

روى فى بعض الاخبار انه يُخلص المؤمنون من النار فيحبسون على قنطرة بين الجنة والنار و يقتصّ لبعضهم من بعض مظالم كانت بينهم فى الدنيا ، ثم يؤمر بهم الى الجنة وقد نقوا و هذبوا و خلصت نياتهم من الاحقاد .

« اخواناً » نصب على الحال ، « على سررٍ » جمع سرير ، « متقابلين » بالوجوه يرى بعضهم بعضاً و لا يرى بعضهم قفابعض . و قيل متقابلين بالمودة و المحبة .

« لا يمسّهم فيها » فى الجنة ، « نصبٌ » تعب ، « و ما هم منها بمخرجين » فانّ تمام النعمة بالخلود . روى عن على بن الحسين بن على (ع) انّ هذه الآية نزلت فى ابوبكر و عمر و على قال : والله انّها لفيهم نزلت و فيمن نزلت الا فيهم ، فقيل و اى غلٍ هو ؟ - فقال : غلّ الجاهليّة انّ بنى تيم و عدى و بنى هاشم كان بينهم فى الجاهليّة ما كان فلما اسلم هؤلاء القوم تحابوا فاخذت ابابكر الخاصرة فجعل على (ع) يسخن يده و يكمد بها خاصرة ابى بكر فنزلت الآية . و روى عن على (ع) انه كان يقول فينا اهل بدر نزلت هذه الآية و قال له رجل الله اعدل من ان يجمع

بینک و بین طلحة والزبیر فی الجنة وقد سلاّ علیک السیف ، فقال له بئک الترابان لم نکن اصحاب هذه الآیة فمن هم .

« نبی عبادی » ای اخبر یا محمد عبادی ، « انّی انا الغفور الرحیم » استر علی ذنوبهم اذا تابوا منها فلا اعدّ بهم بها .

« و انّ عذابی هو العذاب الالیم » لمن اضرّ علی ذنوبه ولم یتب منها . وقیل انّی انا الغفور الرحیم لمن استغفر وانّ عذابی هو العذاب الالیم لمن استکبر .

رسول خدای (ص) روزی بیاران بر گذشت و ایشان می خندیدند و بایکدیگر مطایبت می کردند ، رسول خدا گفت : « اتضحکون و بین ایدیکم الجنة والنار ، لا اریکم تضحکون » ایشانرا بیم داد گفت چه جای آنست که شما خندید و طیبیت کنید ، چون میدانید که بهشت و دوزخ شمارا در پیش است ، مبادا که ازین پس شمارا بینم خندان . یاران همه در خود افتادند و رنجور و دل تنگ ، رسول خدای (ص) چون پاره ای رفته بود باز آمد ، گفت : انّی لّمّا خرجت جاء جبرئیل (ع) فقال یا محمد یقول الله عزوجل لم تقنط عبادی « نبی عبادی انّی انا الغفور الرحیم » وانکه باین فرو بگذاشت تا بنده یکبارگی ایمن نشیند گفت : « و انّ عذابی هو العذاب الالیم » .

و عن قتاده قال بلغنا انّ نبی الله (ص) قال : « لو یعلم العبد قدر عفو الله لما تورّع عن حرام ولو یعلم قدر عذابه لبخع نفسه بالعبادة » . وعن ابی هریره قال قال رسول الله (ص) : « لو یعلم المؤمن ما عند الله من العقوبة ما طمع فی جنته ابدأ ولو یعلم الکافر ما عند الله من الرحمة ما قنط من رحمته ابدأ » .

« و نبّئهم » ای اخبر امتک ، « عن ضیف ابرهیم » یعنی اضیافه کفوله : « وهل اتیک نبؤ الخصم » یعنی الخصوم لانه مصدر یصلح للواحد والجمع والمذکر والمؤنث وهم الملائکة الذین اتوه للبشری بالولد و لاهلاک قوم لوط .

« ان دخلوا علیه فقالوا سلاماً » تقدیره سلّمت سلاماً بمعنی الدعاء له . وقیل سلّموا سلاماً ، « قال » ابرهیم ، « انا منکم » ای انا و اصحابی منکم ،

« وجلون » خائفون اذ لم تنالوا من طعامنا .

« قالوا لا توجل » لاتخف ، « انا نبشرك » قرأ حمزة : « نبشرك » بفتح النون وضم الشين مخففةً وقرأ الباقون : « نبشرك » بضم النون و كسر الشين مشددة ، وهما لغتان والمعنى واحد ، يقال بشرت فلاناً وبشرته ، « بسلام » يعنى اسحق (ع) ، « عليهم » اى اذا بلغ كان عليماً نبياً يعنى يعيش حتى يعلم لان الطفل ليس من اهل العلم فكانت بشارتهم بالولد و بقاء الولد .

« قال ابشرونى على ان مسنى الكبير » اى على ما مسنى من الكبير والعرب تضع على موضع بعد يعنى ابشرونى بعد ما مسنى من الكبير ، « فبم تبشرون » اى فباى شىء تبشرونى اعلى حالى هذه من الكبرام يعاد الى شبابى . نافع و ابن كثير : « تبشرون » بكسر نون خوانند ، اما نافع نون بتخفيف كويد و ابن كثير بتشديد ، على معنى تبشرونى فادعم ابن كثير النون الاولى وهى نون الجمع فى النون الثانية فبى تبشرونى و حذف نافع الثانية من النونين تخفيفاً فبى تبشرونى و انما حذف الثانية لان الاولى علامة الرفع و لان الثانية زائدة قد تحذف كثيراً لان حرف الضمير هو الياء دون النون ثم ان التكرار بالثانية وقع ، قال الشاعر :

أ بالموت الذى لا بدّ ائى ملاق لا ابا لك تخوفينى

و ابن كثير و نافع هر دو موافقاند در حذف ياء ضمير از تبشرون ، حذفها واكتفيا بالكسرة ؛ باقى قراء « تبشرون » خوانند بفتح نون بى تشديد و وجهش آنست كه بريك نون اقتصار کرده اند و آن نون علامت رفع است در فعل جماعت و آن مفتوح باشد لامحاله ، و ضمير مفعول درين قراءت محذوفست ، و حذف ضمير المفعول به كثير فى الكلام - و در تشديد شين درين كلمه خلاف نيست .

« قالوا بشرك بالحق » اى بالصدق . وقيل بامر الله ، « فلا تكن من الفانطين »

اى الآئسين من الولد .

« قال و من يقنط » بكسر نون قراءت بصرى و كسالى است ، باقى بفتح نون

خوانند ، دو لغتند بمعنی یکسان ، يقال : قنط يقنط و قنط يقنط اذا يسر يقول :
ومن ييأس ، « من رحمة ربه الا [القوم] الضالون » الذين يجهلون قدرة الله
ولا يعرفون سعة رحمة الله .

« قال فما خطبكم » ای فما شأنکم ، « ايها المرسلون » علم ان الله عزوجل
لم يرسل اتنى عشر ملكاً للبشارة بالغلام فحسب بل انهم امروا بامر غير البشرى .
« قالوا انا ارسلنا الى قوم مجرمين » ای مشرکين .

« الا آل لوط » يعنى اهله المؤمنين و هم ابنتان و امرأة سوى الغابرة ،
« انا لمنجّوهم » ممّا يعذب به القوم . قرأ حمزة و الكسالى و يعقوب :
« لمنجّوهم » باسكان النون و تخفيف الجيم و هو من : انجى ينجى نقل بالالف من :
نجاي ننجو ، فمنجّوهم مفعلوهم من النجاة - قال الله تعالى : « وانجينا الذين آمنوا »
وقال : « فانجاه الله من النار » وقرأ الباقون : « لمنجّوهم » بفتح النون و تشديد الجيم ،
والوجه انه من : نجى ينجى تنجيةً و هو ممّا عدى بالتضعيف من نجا - قال الله تعالى :
« ونجينا و لوطاً » .

« الا امرأته قدرنا » بتخفيف الدال قرأها ابو بكر عن عاصم وحده ها هنا
وفى النمل وقرأ الباقون : « قدرنا » بتشديد الدال ، و الوجه ان قدرت بالتخفيف و
قدرت بالتشديد بمعنى واحد الا ان قدرت بالتشديد هو الا شهر فى هذا المعنى
والاكثر فى الاستعمال ؛ قال الله تعالى : « وخلق كل شئ فقدره تقديراً » و قال :
« و قدر فيها اقواتها » . « الا امرأته قدرنا » ای قضينا ، « انها لمن الغابرين »
ای الباقين فى العذاب .

« فلما جاء آل لوط المرسلون » انما قال آل لوط و هم اتوا لوطاً لانهم
كانوا فى بلدة واحدة . و قيل آل لوط يريد شخصه كما فى الخبر : « وبارك على آل
ابراهيم » و عنى به ابراهيم .

« قال انكم قوم منكرون » ای لا اعرفکم . و قيل معناه انكرت مجيئكم و
كرهته وانما قال ذلك لخوفه عليهم من قومه ، چون لوط از آمدن ایشان انكار

نمود ، ایشان جواب دادند گفتند : « بل جُنَّاک » این - بل - ردّ انکار ایشانست ، ای لسنا بمنکرین بل نحن ملائکة قد جُنَّاک ، « بما كانوا فيه یمترون » ای جُنَّاک لنریک فیهم ما كانوا یشکون من العذاب انه نازل بهم .

« وَاَتینَاک بِالْحَقِّ » این هم جواب سخن لوط است که ایشانرا گفت : بم ایتموننی ومن این تقولون لی ما تقولون ؟ - بچه آمدید و از کجا می گوئید آنچه می گوئید ؟ - ایشان گفتند : براستی آمدیم و راستی بتو آوردیم و بفرمان الله تعالی آمدیم و عذاب آوردیم ، تو هیچ اندوه مدار و مترس که ما راست گویانیم .

« فَاسْرَ باهْلَک بَقَطْعِ مِنَ اللَّیْلِ » الاسراء لایکون الا باللیل الا ان قوله « بَقَطْعِ مِنَ اللَّیْلِ » يدلّ علی ذهاب کثیر من اللیل . قرأ ابن کثیر و نافع : فاسر - موصولة الالف ، وقرأ الباقون : - فاسر - بقطع الالف وهما لغتان فی سیر اللیل - سری - و - اسری - بمعنی واحد و کلاهما لازم و یعدیان بالباء کما عدیا هاهنا بالباء فی قوله : « باهْلَک » والمعنی : قالت الملائکة للوط اخرج اهْلَک من هذا البلد فی جوف اللیل ، « واتبع ادبارهم » ای امش ورائهم ، « ولا یلتفت منکم احدٌ » لینظر ماوراه ، یعنی لئلا یری عظیم ما ینزل بقومه من العذاب فیرحمهم . وقیل لئلا یقع الشغل به عن المضى . وقیل لئلا یرحمهم ممّا اصابهم ، « وامضوا حیث تؤمرون » ای حیث یقول لکم جبرئیل یعنی الشام ؛ وقیل مصر .

« وقضینا الیه ذلک الامر » ای اعلمناه و اوحینا الیه و اخبرناه ذلک الامر الذی اخبرته الملائکة ابرهیم من عذاب قومه وهو : « انّ دابر هؤلاء » ای اصلهم و آخرهم ، « مقطوعٌ » مستأصل ، « مصبحین » وقت دخولهم فی الصبح . وقیل معنی : وقضینا الیه فرغنا الی لوط من ذلک الامر و اخبرناه انّ دابر هؤلاء مقطوع مصبحین .

« و جاء اهلُ المدينة » یعنی سدوم^۱ ، « یتبشرون » باضیاف لوط

۱ - سدوم : شهر عظیم مدائن مؤتفکات است که لوط آن را محل سکناى خویش قرار داد و بواسطه شقاوت و خطاکاری مردمانش بقهر خداوند منهدم گردید ، موضع این شهر معلوم نیست بسیاری را گمان بر این بوده که دریای لوط فعلی محل آن بوده است (قاموس کتاب مقدس) .

طمعاً منهم فی ركوب الفاحشة . - قال عطاء بن ابي رباح : ظهرت امرأة لوطٍ على سطح فلوحت الى القوم يعلمهم بالاضياف . وقيل بعثت اليهم وكانت العلامة بينها وبينهم اطعمونا ملحاً فيعرفون ما تريد .

« قال ، لوط ، « ان هؤلاء ضيفى ، وحق على الرجل اكرام ضيفه ، « فلا تفضحونى ، بالتعرض لهم بمكروه .

« واتقوا الله ، ان يحل بكم عقابه ، « ولا تخزون ، اى لا تهينونى ولا تخجلونى وذلك قبل ان اخبروه بانهم ملائكة فلما رأت الملائكة دهش لوط اشفاقاً على ضيفه ، قالوا يا لوط انا رسل ربك لن يصلوا اليك ، فلما قال لوط هؤلاء ضيفى . « قالوا اولم تنهك عن العالمين ، اى عن ضيافة الغرباء فاننا نغلبك عليهم و نريد منهم الفاحشة وكانوا يقصدون بفعلهم الغرباء .

« قال هؤلاء بناتى ، ازوجهن اياكم ان اسلمتم فانوا النساء الحلال ودعوا ما حرم الله عليكم من اتيان الرجال ، « ان كنتم فاعلين ، ما امركم به . - قال الحسن : ان كنتم فاعلين ، كناية عن الجماع يعنى ان كنتم فاعلين هذا الشأن فانوا النساء الحلال ، وقيل اراد بيناته نساء امته لان نساء امه كل نبي بمنزلة بناته و ازواجه بمنزلة امهاتهم ولهذا قيل كل نبي كالوالد لامته .

« لعمر ك » اى لحيوتك يا محمد ؛ مفسران گفتند رب الغزه هرگز بحیوة هیچکس از آدمیان سوگند یاد نکرد مگر بحیوة محمد (ص) ، تشریف و تفضیل ویرا بر همه خلق . وبهذا قال ابوالجوزاء : ماسمعت الله عزوجل حلف بحیوة احد غیره (ص) . وقيل : « لعمر ك » رفع بالابتداء وخبره محذوف ، تقديره لعمر ك قسى . وقيل معناه وحقك كما تقول - لعمر الله - اى حقه ، والعمر - والعمر بقاء الحى ولا يستعمل فى القسم الا مفتوحاً ؛ وقول العرب : عمر ك الله ، اى اسأل الله ان يعمر ك . قال بعض شعراء العرب حين انكحت الثريا بنت سعيد بن زيد وكان يشبب بها من سهيل بن عبد الرحمن بن عوف :

عمر ك الله كيف يلتقيان

ايتها المنكح الثريا سهيلا

هی شامیهٌ اذا ما استقلت و سهیل اذا استقل یمان
سهیل نجمٌ کبیرٌ یطلع تحت مرزم الجوزآء ، یظهر علی وجه بحر الیمن اذا
ارتفع المرزم ، یقال انه مسخ ملک کان بالیمن کان صاحب مکس . یقال انه اول من
وضع العشور فمسخ عقوبةً وصعد به عبرةٌ کما قیل فی الزهرة .

« ائهم لفی سکر- نهم » این- ها- و- میم- روا باشد که ضمیر قریش
نهند و روا باشد که ضمیر قوم لوط بود و معنی- سکر-ت- جهلست و ضلالت و
غفلت و « یعمهون » آنست که سر در نهند بگزاف کاری و تباه کاری^۱ و بی راهی
همی روند .

« فاخذتهم الصیحة » ای العذاب . وقیل صاح بهم جبرئیل صیحةً اهلکتهم ،
« مشرقین » داخلین فی وقت شروق الشمس وذلك ان تمام الهلاك كان مع اشراق
الشمس ، یقال : شرفت الشمس اذا طلعت و اشرفت اذا اضاءت . وقیل اشرق الرجل
صادف شروق الشمس .

« فجعلناها سافلها » ای صیرنا اعلالمدینة اسفلها وذلك ان جبرئیل (ع)
رفعها بجناحه الی السماء ثم قلبها ، « وامطرنا علیهم حجارةً » فی قولان : احدهما
رفعه جبرئیل الی السماء وامطروا حجارةً ثم قلبها - والثانی علی الغائبین من
البلد ، « من سجیل » من السماء الدنیا ؛ وقد سبق بیان هذه الآیات فی سورة هود .

« ان فی ذلك لآیاتٍ للمتوسمین » ای للناظرین المتأملین المعبرین . قال
اهل اللغة - توسمت الشئ - نظرت الیه حتی تبینت حقیقة سمته ووسمه وهو العلامة .
قال النبی (ص) : « اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله » ثم قرأ : « ان فی ذلك
لآیاتٍ للمتوسمین » ، وقال (ص) : « ان لله عباداً یعرفون الناس بالتوسم » .

« و ائها » یعنی مدینة قوم لوط ، « لبسبیل مقیم » علی طریق قومك
الی الشام وهو طریق لا یندرس ولا یخفی . وقیل - مقیم - معلوم معبد دائم
السلوك .

« ان في ذلك لآية للمؤمنين » اي لغيره للمصدقين ، يعني ان المؤمنين اعتبروا بها .

« و ان كان اصحاب الايكة لظالمين » اي كافرين و - الايكة - الشجرة المتكاثفة ، اي الملتفة و جمعها - ايك - . و قيل الايكة اسم الناحية و - ليكة - اسم المدينة كمكة وبكة . و قيل كانوا اصحاب غياض و رياض و اشجار و انهار يا كلون في الصيف الفاكه الرطبة و في الشتاء اليابسة .

« فانتقمنا منهم » اي كذبوا شعيباً ، فانتقمنا منهم اي اهلكناهم وعذبناهم و ذلك ان الله عز وجل سلط عليهم الحر سبعة ايام لا يمنعهم منه شيء ثم بعث عليهم ظلة كسحابة فالتجاوا الى ظلها يلتمسون الروح فبعث الله عليهم منها ناراً فاحرقتهم ، « و انهما لبامام مبين » جمهور المفسرين على ان الكناية تعود الى قريتي قوم لوط و شعيب ، اي انهما على ممر السابلة والامام الطريق يامه كل احد . و قيل الكناية ترجع الى لوط و شعيب ، اي « انهما لبامام مبين » - طريق من الجنة واضح . و قيل الخبر بهلاك قوم لوط و اصحاب الايكة لمكتوب في امام مبين ، و هو اللوح المحفوظ .

بدانك لفظ - امام - در قرآن بر پنج وجه آيد : يكي امامست مقتداي خير كه مردم بوي اقتدا كنند چنانك رب العزه گفت ابراهيم را : « اني جاعلك للناس اماماً » يعني قائداً في الخير يقتدى بسنتك و هديك ، همانست كه در سورة الفرقان گفت : « و اجعلنا للمتقين اماماً » يعني قاده في الخير يقتدى بنا . وجه دوم امامست بمعنى نامه كردار بندگان ، كقوله : « يوم ندعو كل اناس بامامهم » اي بكتابهم الذي عملوا في الدنيا . وجه سوم لوح محفوظ است ، كقوله : « و كل شيء احصيناه في امام مبين » يعني اللوح المحفوظ . وجه چهارم تورات است ، كقوله في سورة هود : « و من قبله كتاب موسى اماماً » يعني التوريه اماماً يقتدى به و رحمة لمن آمن به ، همانست كه در سورة الاحقاف گفت : « و من قبله كتاب موسى اماماً » يعني التوريه . پنجم امام بمعنى طريقست ، كقوله في هذه السورة :

« و انهما لبامام مبین » ای بطریق واضح .

« و لقد کذب اصحاب الحجر المرسلین » الحجر دیار ثمود و هو واد بین
المدينة والشام ، کذبوا رسلهم یعنی صالحاً و انما قال کذبوا المرسلین و رسولهم
صالح وحده لان من کذب رسولا فقد کذب جميع الرسل .

« و آئیناهم آیاتنا » یعنی الناقة كما قال : « هذه ناقة الله لكم آية » فخرّجها
على لفظ الجمع ، قيل يريد بها الناقة و ولدها والبئر التي كانت تشرب منها . و
قيل انزلت اليهم آيات من كتاب الله . وقيل يريد بها نصب الأدلة ، « فکانوا عنها
معرضين » ای عرضوا عنها فلم ينظروا فيها ولم يستدلّوا بها على صدق صالح .

« وکانوا ينحتون من الجبال » ينقبون الجبال ويتخذون فيها مساكن ، وقيل
يبنون من الحجارة ، « بيوتاً آمنين » یعنی من الخراب و وقوع الجبل عليهم ، و
قيل من العذاب ، وقيل من الموت .

« فأخذتهم الصيحة » ای العذاب ، « مصبحين » فی اليوم الرابع وقت الصبح .
« فما اغنى عنهم ما كانوا يكسبون » ای ما دفع عنهم عذاب الله اموالهم و
مساكنهم وقوتهم ؛ وقيل ما كانوا يكسبون من الشرك و الاعمال الخبيثة .

روى عبدالله بن عمرو و جابر بن عبدالله قالا مررنا مع النبي (ص) على الحجر
فقال لنا رسول الله (ص) : « لا تدخلوا مساكن الذين ظلموا انفسهم الا ان تكونوا
باكين حذراً ان يصيبكم مثل ما اصابهم » ثم قال : « هؤلاء قوم صالح اهلكهم الله
عز وجل الا رجلاً في حرم الله منعه حرم الله من عذاب الله » ، قيل من هو يا رسول
الله ؟ - قال : ابورغال واليه ينسب ثقيف ، ثم اسرع رسول الله (ص) حتى خلفها .

« وما خلقنا السموات والارض وما بينهما الا بالحق » ای ما خلقنا الخلائق
الا بالعدل والانصاف ولم نهلك من تقدّم ذكرهم الا بعد اقامة الحجّة عليهم . - می
گوید ما خلائق که آفریدیم ^۱ بخداوندی و پادشاهی خویش آفریدیم ، بعزت و
قدرت خویش ، بعدل و انصاف خویش ، بفرمان روان و دانش تمام ، بی شریک و

انباز ، بی نظیر و بی نیاز ، آنج آفریدیم بحکمت ، آفریدیم بارادت نه بحاجت ،
و آنج هلاک کردیم بعدل ، هلاک کردیم بعد از اقامت حجّت ، ما آن خداوندیم
که ظلم نپسندیم و بی حجّت عذاب نفرستیم : « وما کنا معذّبین حتی نبعث رسولاً » ،
« و انّ السّاعه لآتیةٌ » ای الجزاء قریبٌ ، « فاصفح الصّفح الجمیل » فلا تعجل
علیهم ، نسختها آیه القتال ، و الصّفح الجمیل الاعراض - کفوله : « فاصبر صبراً
جمیلاً ، و اهجرهم هجر اجمیلاً » . و قیل هو کفوله تعالی : « فأعرض عنهم و عظّمهم »
و قیل اصفح حیث الصّفح ادعی الی الایمان ، و اخشن حیث الخشونة اولی .
« ان ربّک هو الخلاقٌ » لجمیع الموجودات ، « العلیمٌ » باحوالهم و بما
یصلحهم .

النوبة الثالثة

قوله تعالی : « وان جهنّم لموعدهم اجمعین » - روى انس بن مالك قال :
لما نزل قوله تعالی : « وان جهنّم لموعدهم اجمعین » بكى رسول الله (ص) بكاءً
شديداً و بكى اصحابه بيكائه و لا يدرون ما نزل عليه و لم يستطع احد ان يكلمه
من اصحابه و كان رسول الله (ص) اذا راي فاطمة فرح بها فانطلق عبدالرحمن بن
عوف الى باب فاطمة ، فقال السلام عليك يا بنت رسول الله ، قالت و عليك السلام
من انت ؟ - قال انا عبدالرحمن بن عوف ، قالت و ما جاء بك ؟ قال تركت رسول الله
(ص) با كياً حزيناً و لاندري ما نزل به جبرئيل (ع) فلبست فاطمة مشملةً من صوفٍ
خلقاً فانطلقت الى رسول الله (ص) ، فلما دخلت على النبي (ص) نظر اليها عمر
فوضع يده على رأسه و قال و احر باه ، ان قيصر و كسرى يلبسون السندس و الحرير
و ابنة رسول الله (ص) فى مشملةٍ من صوفٍ ! فسمعت فاطمة قول عمر فذكرتها
للنبي (ص) ، فقالت الا ترى ان عمر يعجب من لباسى هذا فوالذى بعثك بالكرامة
مالى و لعلّى فرائسٌ منذ ايام الا مسك كبشٍ نعلف عليه بالنهار ناضحنا فاذا كان
الليل افترشناه و ان سادتنا لمن ادم حشوها من سعف النخل ، ثم قالت فدتك

نفسی یا ابه ماالذی ابکاک ، قال و کیف لایبکی یا فاطمة و قد نزل علی جبرئیل بهذه الآیة : « و ان جهنم لموعدهم اجمعین ، لها سبعة ابوابٍ لکل بابٍ منهم جزءٌ مقسوم » و ذکر الحدیث بطوله .

انس بن مالک گفت : آن روز که جبرئیل امین این آیت آورد : « و ان جهنم لموعدهم اجمعین » دریای حیرت و حرقت مصطفی (ص) بموج آمد و آن گوهر درد و سوز خویش بر انداخت ، گریستنی عظیم در گرفت ، چندان بگریست که جانهای صدیقان صحابه از آن گریه در سوزش افتاد و دلها در کدازش آمد ، بحدی رسید که « بلغت القلوب الحناجر » ؛ و هیچکس از آن صدیقان صحابه زهره نداشت ^۱ که از اسرار درگاه نبوت برسد ^۲ یا پیرسد ^۳ که آن چه حالست و چه بوده که سید کونین و مهتر خاقین چنان غمگین و حزین نشسته غریوان و حیران ، آخر عبدالرحمن عوف بر فاطمه زهرا شد ، دانست که رسول خدای را بیدار فاطمه آسایش و انس بود و اگر چه غمگین بود چون ویرا بیند غم از وی بکاهد ، گفت یا فاطمه رسول خدا را دیدیم بس حیران و گریان با دردی عظیم و سوزی تمام ، ندانیم چه آیت بوی فرود آمده و چه چیز ویرا بر آن داشته ؟ و هیچکس از ما زهره ندارد و نتواند که از آن حال باز برسد ^۴ یا پیرسد مگر تو بآن اسرار رسی ^۵ و آن حال باز دانی ، شمله‌ای کهنه نهاده بود ، فاطمه (ع) آن شمله در پوشید و قصد حضرت مصطفی (ص) کرد ، عمر خطاب اورادر آن شمله کهنه ^۶ بدید ، دلش بر جوشید ، این نفس دردناک از سر سوز و حسرت بر آورد که و ااندوها ، کسری و قیصر با تمرد و تحیر خویش در نعمت و راحت میان سندس و حریر کام خویش می رانند و دختر رسول ثقلین بیک شمله کهنه روز بسر می آرد .

فاطمه (ع) آن سخن از عمر بشنید ، چون بر رسول خدا رسید باز گفت و لختی از بی کامی خویش معلوم رسول (ص) کرد ، آنکه گفت یا رسول الله جان و تن

۱ و ۲ - نسخه الف : نداشتند - رسند - پیرسند . ۳ - نسخه ج : حال برسد .

۴ - نسخه ج : مگر که تو از آن اسرار برسی . ۵ - نسخه الف : کهن .

من فدای تو باد ، چرا می گویی و چه چیز ترا چنین اندوهگن کرده ؟ که دلهای یاران ازین اندوه تو در غرقابست ، هر یکی کان حسرت شده و بی خورد و بی خواب گشته ، رسول خدا گفت : چون نکریم ؟ ! ای جان پدر و چرا اندوه نخورم ؟ ! از بهر ضعفا و گنه کاران امت خویش و آنک جبرئیل آمده و آیتی بدین صعبی آورده که : « و ان جهنم لموعدهم اجمعین ، لها سبعة ابوابٍ لکل بابٍ منهم جزءٌ مقسومٌ » .

فاطمه گفت یا رسول الله خبرنی عن بابٍ من ابواب جهنم - مرا خبر کن از دری از آن درهای دوزخ که چونت و عذاب آن چه مایه است ؟ - گفت ای فاطمه چه پرسی آنچه طاقت شنیدن آن نداری ! و وهم و فهم هیچکس بدان نرسد ، اما آنچه آسانترست و حوصله تو برتابد بدانک : در هر دری از آن درهای دوزخ یعنی در هر در کی از آن درکات دوزخ هفتاد هزار وادیست ، در هر وادی هفتاد هزار شارستان ، در هر شارستانی هفتاد هزار سرای ، در هر سرایی هفتاد هزار خانه ، در هر خانه ای هفتاد هزار صندوق ، در هر صندوقی هفتاد هزار گونه عذاب . **فاطمه** چون این بشنید بیفتاد و بی هوش شد ، چون بهوش باز آمده می گفت : الویل ، الویل لمن دخل النار .

فاطمه (ع) این سخن که از رسول (ص) شنید به ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت ، ابو بکر با آن همه مرتبت خویش چون صفت دوزخ شنید بر سوخت و همچون مار بر خود پیچید ، گفت : یا لیتنی کنت طائراً فی القفار ، آکل من الثمار و اشرب من الانهار و آوی الی الاغصان و لیس علی حساب ولا عذاب . . ای کاشک بو بکر در عالم آزادگی همچون آن مرغ بودی که بر درخت مباح نشیند و از میوه ای که ثمره اوست می خورد و باختیار خویش از آن شاخ بآن شاخ می گردد ، ای کاشک بو بکر را چنین حال بودی و فردا برو نه حساب بودی و نه عذاب .

عمر خطاب رضی الله عنه گفت : یا لیت ام عمر کانت عاقراً ولم تحمل بعمر

و لم یسمع بذکر النار . - ای کاشک عمر خطاب را هرگز درین دنیا نام و نشان نبود و مادر بوی تزادی تا ذکر دوزخ بگوش وی نرسیدی .

و علی بن ابی طالب (ع) گفت : یا لیت اُمّی لم تلدنی ویالیت السباع مزقت جلدی ولم اسمع بذکر جهنّم . وسمع سلمان قول النّبی (ص) لفاطمة فخرج نحو بقیع العرقد واضعاً یدیه علی رأسه وهو ینادی باعلی صوته وا بعد سفراه ، وا قلّة زاداه ، الویل لی ان کان مصیری الی النار

« انّ المتّقین فی جنّات و عیون » - این باز مرهمی دیگر است و لطفی دیگر ، آیت رحمت پس از آیت تهدید ، ربّ العالمین فرابندگان نموده که در صفات ماهم جلال عزّت و سیاست ، هم کمال لطف و رحمت . و در بار گاه ملک ماهم زندان نعمتست ، هم بستان ترهت ، تا بنده میان خوف و رجا زندگی کند ، بآیت تهدید و ذکر دوزخ از عزّت قهرالله بترسد ، بآیت رحمت و صفت بهشت دل در کرم و لطف وی بندد ، خوف او را از معصیت باز دارد ، رجا او را بر طاعت دارد .

« انّ المتّقین فی جنّات و عیون » - پرهیزکاران فردا در بهشتها اند ، هر دو بلفظ جمع گفت از آنک پرهیزکاران بر تفاوتند و جنّات بر درجات اند ، بعضی برتر و بعضی فروتر . هر که امروز در تقوی بیشتر ، فردا درجه وی در بهشت برتر ؛ و بر جمله نشان تقوی آنست که بنده دل از محبت دنیا و سر از طمع عقبی خالی کند ، نه دنیا و اهل دنیا را با او پیوندی ، نه با عقبی او را آرامی ، سر گشته روز کار خود شده در میدان کم و کاستی قدم نهاده ، جدل و خصومت با خلق خدا از پیش برداشته ، کمر صلح و وفا بر میان جان بسته ، کلبه وجود خود را آتش در زده ، کشتی خلقیت بگرداب ^۲ نیستی فروداده ، ظاهر بزبور شریعت آراسته ، باطن بنور حقیقت افروخته ، وانکه بدین قناعت نکند که پیوسته در قعر بحر سرّ خویش ^۳ غواصی می کند ، بحکم اشارت عزّت قرآن که میگوید : « سنریهم

۱- نسخه الف : بر عاظت . ۲- نسخه الف : بکردار . ۳- نسخه الف : بحر خویش .

آیاتنا فی الآفاقِ و فی انفسهم ، مکر روزی این دُرّ معرفت بچنگ آید که :
 « حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمُ أَنَّهُ الْحَقُّ » .

« و نزعنا ما فی صدورهم من غلٍّ » - خانه کعبه را بنا کردن و از خباثت^۱ مشرکان آنرا طهارت دادن به خلیل (ع) باز گذاشت ، گفت : « و طهر بیتی » ؛ دل مصطفی (ص) را شستن در حال طفولیت و از مادون حق آنرا طهارت دادن به جبرئیل باز گذاشت و بفریشتگان ، چنانک در خبرست ؛ باز که نوبت بدلهای عاصیان امت احمد (ص) رسید تولی آن خود کرد جلّ جلاله و طهارت آن خود داد ، گفت : « و نزعنا ما فی صدورهم من غلٍّ » نه تقدیم و تفضیل ایشانرا بر پیغامبران ، لکن با ضعیفان رفق بیشتر کنند کریمان ، نه خواست جلّ جلاله که عیب و عوار^۲ ایشان با فریشتگان نماید ، خود کرد تا عیب ایشان هم خود داند ، سبحانه ما ارا فہ بخلقه .

و يقال : قال الله عزّ وجلّ « و نزعنا ما فی صدورهم من غلٍّ » ولم يقل : ما فی قلوبهم ، لانّ القلب فی قبضة الحقّ بین اصبعین من اصابع الرحمن ، كما فی الخبر :
 فيكون ابدأ فی محلّ الشهود و دوام انس القرب فليس هناك غلّ فينتزع منه .

« نبیّ عبادی ائی انا الغفور الرحیم » لما ذکر حدیث المتّقین و مالهم من علو المنزلة انکسر قلوبُ العاصین فتدارک الله قلوبهم ؛ و قال لنبیّه اخبر عبادی العاصین : « ائی انا الغفور الرحیم » ؛ ان کنت الشکور الکریم بالمطیعین فائی انا الغفور الرحیم بالعاصین . - ای محمد (ص) بندگات مرا خبر ده که من آمرزگارم ، کارساز و بنده نوازم ، نه فضل مارا پایان ، نه محابا را کران ، آنچه ابتدا بود امروز همان ، ابری است از بر باران ، مؤمنان را جاودان . - ای محمد بر مؤمنان لطیفام و مهربان ، اما بیگانگانرا جبارم دادستان .

« و أنّ عذابی هو العذاب الالیم » - مارا هم نور عزّتست هم نار عزّت ، بنور عزّت دوستان خود را نواختم ، بنار عزّت دشمنانرا سوختم ، بنور عزّت لختی را آب

عنایت روانیدم ، بنار عزّت قومی را کرد هجران انگیختم ، این نور عزّت بنور فراست توان دید ، و نور فراست آنست که ربّ العالمین گفت : « انّ فی ذلك لآیاتٍ للمتوسّمین » یعنی للمتفرّسین .

فراست بر سه وجه است : یکی - فراست تجربتی و این همه ممیزان را بود . دیگر - فراست استدلالی و این همه عاقلانرا بود . سوم - فراست بنظر دل بآن نور که مؤمن در دل دارد ، چنانکه مصطفی (ص) گفت : « اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ينظر بنور الله » .

فراست تجربتی بر دیده است یا از شنیده یا بخرد دریافته . و فراست استدلالی قیاس شرعیست در دین و قیاس عقلی در غیر دین . و فراست نظری برقی است که در دل تابد و حجابها بسوزد تا لختی از آنج غیبست برو کشف شود و این خاصیت انبیاست و صدیقان و اولیاء .

ابراهیم خواص در جامع بغداد با جماعتی مریدان گرد آمده ، جوانی از در مسجد در آمد سخت زیبا و ظریف و نیکو روی ، ایشان او را بنخود راه دادند ، با ایشان بنشست و سخنهای نیکو گفت و خدمتهای نیکو کرد چنانک بعضی دلهای ایشان صید کرد ؛ ابراهیم با یکی از آن مریدان گفت : یقع لی ائه یهودی - مرا چنان می افتد که این جوان جهودست ، این سخن بگفت و از میان جمع برخاست و بیرون شد ! جوان او را گفت : آیش قال الشیخ فی ؟ - شیخ در حق من چه گفت ؟ مرید باوی بگفت آنچه شیخ گفته بود ، جوان برخاست و بیای شیخ در افتاد و مسلمان گشت ، آنکه گفت : ما در کتب خویش خوانده بودیم که : الصّدیق لا یخطئ فراسته ، آمدم و امتحان کردم ، گفتم اگر در هیچ طایفه صدیق صاحب فراست بود ، درین طایفه بود . پس آن جوان از جمله بزرگان و معروفان طریقت گشت .

و هم از ابراهیم خواص حکایت کنند که گفت : بتجربید در بادیه ای رفتم و رنجها کشیدم ، چون به مکه رسیدم عجبی در نفس من فرا دید آمد ، پیرزنی

مرا دید گفت : یا ابرهیم کنت معک فی الہادیۃ فلم اکلّمک لانی لم اُرد ان اشغل سرّک اخرج عنک هذا الوسواس .

وحکی عن ابی العباس بن مسروق قال : دخلتُ علی شیخ من اصحابنا اعوده فوجدته علی حال رثۃ فقلت فی نفسی من این یرتفق هذا الشیخ ؟ فقال یا ابا العباس دع عنک هذه الخواطر الدنیّة فانّ لله الطافاً خفیّة .

وكان شاه الكرمانی حادّ الفراسة لا یخطئُ و یقول من غضّ بصره عن المحارم و امسك نفسه عن الشهوات و عمر باطنه بدوام المراقبة و ظاهره باتّباع السنّة و تعود اكل الحلال لم تخطئُ فراسته .

و سئل ابو الحسن النوری من این تولدت فراسة المتفرّسين ؟ - فقال من قوله تعالى : « ونفختُ فیہ من رُوحی » فمن كان حظّه من ذلك النور اتمّ كان مشاهدته احکم و حکمه بالفراسة اصدق الا ترى كيف اوجب نفخ الروح فیہ السجود له بقوله : « فاذا سوّيتهُ و نفختُ فیہ من رُوحی فقعوا لهُ ساجدين » .

۴ - النوبة الاولى

قوله تعالى : « ولقد آتيناك سبعاً من المثاني » ترا دادیم سبع مثانی ،
« والقرآن العظيم ^(۸۷) و قرآن بزرگوار .

« لا تمدّن عینیك » نگر دو چشم خویش در آن بندی و ننگری ، « الی ما متعنا به » بآنك ایشانرا [دادیم ازینجهان و] برخوردار کردیم بآن ، « ازواجاً منهم » قومی را از مردان و زنان [از ناگرویدگان] ، « ولا تحزن علیهم » و [نگر] برایشان اندوه نخوری ، « وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ ^(۸۸) » [و خویشتن را فرودار] و فروتن باش گرویدگانرا .

« وقل انّی انا النذیر المبین ^(۸۹) » و گوی که من بیم نمایم آشکارا [باز نماینده صواب] .

کما انزلنا علی المقتسمین^(۹۰)، همچنانک فرو فرستادیم [نشان و نامه و پیغام] برین مقتسمان .

« الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ^(۹۱)، ایشان که قرآن بجادوئی فرا داشتند و آنرا پاره پاره [از گوناگون] باز دادند .

« فَوَرَبِّكَ » بخداوند تو، « لَنَسْتَلَنَّهٗمْ اَجْمَعِينَ^(۹۲)، که ناچاره پرسیم ایشانرا همگان .

« عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ^(۹۳) » از آنچه در دنیا می کردند .

« فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ » سخن شکاف و بازنه با دشمنان من، « وَ اَعْرَضْ » و روی گردان، « عَنِ الْمَشْرِكِينَ^(۹۴) » از مشرکان [و باک مدار ازیشان] .

« اِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ^(۹۵)، ترا کفایت کردیم [و ساختیم و ترا بی رنج کردیم] کار این افسوس گران .

« الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ اِلٰهًا اٰخَرَ » ایشان که با الله تعالی خدائی

دیگر می گویند، « فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ^(۹۶) » آری آگاه شوند .

« وَلَقَدْ نَعْلَمُ اِنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ^(۹۷) ۲ » و نیک می دانیم که دل تو تنگ میشود از آنچه می گویند مرا و ترا .

« فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ » خداوند خویش را بپاکی می ستای، « وَ كُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ^(۹۸) » و از پرستکاران می باش .

« وَ اعْبُدْ رَبَّكَ » و خداوند خویش را پرست، « حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ^(۹۹) » تا آنکه که بتو آید آن روز که همه خلق^۳ بی گمانند در آن روز .

۱ - نسخه الف : خدای . ۲ - هر دو نسخه الف و ج : جمله « بما يقولون » رافاقد است .

النوبة الثانية

قوله تعالى : « ولقد آتيناك سبعا من المثاني » در سبع مثاني پنج قول گفته اند و مشهورتر و معروفتر آنست که سوره فاتحة الكتاب است و علماء تفسير و ائمة سلف بیشتر برين اند و دليل برين خبر مصطفى است (ص) ، قال رسول الله (ص) : « الحمد لله سبع آيات احديهن : بسم الله الرحمن الرحيم و هي السبع المثاني ، و هي فاتحة الكتاب ، و هي ام القرآن » . و في رواية ابي بن كعب قال قال النبي (ص) : « الحمد لله رب العالمين » هي السبع المثاني و القرآن العظيم الذي اوتيت . و روى ابو هريرة قال : قرأ ابي بن كعب على النبي (ص) ام القرآن ، فقال : و الذي نفسي بيده ما انزل في التوراة و لا في الانجيل و لا في الزبور و لا في القرآن مثلها انما السبع المثاني و القرآن العظيم الذي اعطيت .

این سوره فاتحه را سبع مثانی بدان خواندند که در هر نمازی و هر رکعتی بخواندن وی باز کردند ، فکانه قال سبع آيات هي الآيات التي يثنى بها في كل ركعة و كل صلوة و من هاهنا للتبيين . و قيل سميت مثاني لانها نزلت مرتين : مرة بمكة من اوائل ما نزل القرآن ، و مرة بالمدينة ، و السبب فيه ان سبع قوافل و امت من بصرى ليهود بنى قريظة و النضير في يوم واحد و فيها انواع من البز و الجواهر و امتعة البحر ، فقال المسلمون لو كانت هذه الاموال لنا لتقويننا بها و لانفقناها في سبيل الله ، فانزل الله عز وجل هذه السورة و قال لقد اعطيتكم سبع آيات هي خير لكم من هذه السبع القوافل .

و يجوز ان يكون من المثاني ، اي مما اثنى به على الله عز وجل لانها فيها حمد الله و توحيده و ذكر ملكته يوم الدين ، و المعنى : آتيناك سبع آيات من جملة الآيات التي يثنى بها على الله عز وجل ، فيكون - من - للتبعيض من القرآن ذكره الزجاج .

آنکه گفت : « و القرآن العظيم » - می گوید ترا سورة فاتحة و قرآن عظیم دادیم ، چندانک بروی منت نهاد بهمۀ قرآن که بوی داد ، همچندان بروی منت نهاد بسورة فاتحة الكتاب ، تنها تعظیم آنرا و تفضیل آن بر همه قرآن ؛ ازینجا گفت مصطفی (ص) : « فاتحة الكتاب عوضٌ من كل القرآن و القرآن كله ليس منه عوضٌ » .

قول دوم آنست که سبع مثنی ، سبع - طول - است ؛ الطول جمع الطولی - کالکبری و الکبر وهی : البقرة و آل عمران و النساء و المائدة و الانعام و الاعراف و اختلفوا فی السابعة ، فقال بعضهم : الانفال و برآة ؛ و قال بعضهم : یونس . و انما سمیت مثنی لان اکثر القصص فیها مثنی ، والحکمة فی تکرارها الافهام و تأکید الحجّة و اتمام النصیحة و اظهار عجز الکفرة حتی لم یقدروا علی ان یأتوا بمثله فأتی الله سبحانه بمثله فی القرآن .

قول سوم آنست که سبع مثنی همه قرآن است ، چنانک جای دیگر گفت : « کتاباً متشابهاً مثنی » و المراد بالسبع ، سبعة اسباع القرآن ، و تقدیره : وهو القرآن العظيم . - می گوید ترا هفت سبع مثنی دادیم و آنست قرآن عظیم و همه قرآن ؛ مثنی گفت از بهر آنک دوبار آنرا نسخت کردند : یکبار در لوح محفوظ و یکبار در مصاحف ؛ و بیانه فی قوله عزّ وجلّ : « و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر » ای من بعد اللوح المحفوظ . و قيل انما سماه مثنی لان اکثره یتنوع نوعین : امرٌ ونهیٌ ، وعدٌ و وعیدٌ ، محکمٌ و متشابهٌ ، مجملٌ و مفسّرٌ ، ناسخٌ و منسوخٌ ، تنزیلٌ و تأویلٌ ، عامٌ و خاصٌ ؛ و قيل یثنی صاحبه عن ارتکاب المحارم بما فیہ من انواع الوعید .

قول چهارم آنست که سبع مثنی معانی قرآن است بر هفت قسم : امر و نهی و تبشیر و انذار و ضرب امثال و تعدید نعم و انباء قرون .

قول پنجم نبوت سوم گوئیم .

« و القرآن العظيم » - سَمی القرآن عظیماً لثلاثة معانٍ : احدها - انه نزل

من عند ربِّ عظیم . والثانی - انه عظیم فی المعنی . والثالث - انه عظیم فی الفضل والثواب . . می گوید قرآن عظیمست ، در معنی عظیم و در فضل و ثواب عظیم ، فرو آمده از نزدیک خدای عظیم . و در خبر است که : من حفظ القرآن فرأی أن احداً اعطی افضل ممّا اعطی فقد صغر عظیماً و عظم صغیراً . . هر که قرآن داند و آنرا حفظ دارد ، و آنکه دنیادار را بر خود فضل داند یا اعتقاد کند که کسی را چیزی دادند به از آنک اورا دادند ، خوار داشت آنچه عظیمست و عظیم داشت آنچه حقیر و قلیلست ، یعنی که دنیا خوار است و قلیل ؛ قال الله تعالی : « قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ » . قرآنست که بزرگوارست و عظیم که ربّ العزّه آنرا عظیم گفت .

وفی الخبر عن جابر قال : اتی النبی (ص) رجلٌ فقال یا رسول الله : ما اجرٌ من علم ولده کتاب الله تعالی ؟ - فقال رسول الله (ص) : « القرآن کلام الله لاغایة له » ، قال فجاء جبرئیل (ع) ، فقال رسول الله (ص) یا جبرئیل : ما اجرٌ من علم ولده کتاب الله ؟ - قال یامحمد : القرآن کلام الله لاغایة له ، ثمّ صعد جبرئیل الی السماء فسأل اسرافیل : ما اجرٌ من علم ولده کتاب الله ؟ - فقال اسرافیل یا جبرئیل : القرآن کلام الله لاغایة له ، ثمّ ان الله تعالی انزل جبرئیل علی رسوله فقال : ان ربک یقرئک السلام و یقول من علم ولده القرآن فکأنه حجّ البيت عشرة آلاف حجّة و کأنما اعتمر عشرة آلاف عمرة و کأنما اعتق عشرة آلاف رقبة من ولد اسمعیل و کأنما غزا عشرة آلاف غزوة و کأنما اطعم عشرة آلاف مسلماً جاعاً و کأنما کسا عشرة آلاف مسلماً عاریاً و یکتب له بكلّ حرفٍ من القرآن عشر حسنات و یمحی عنه عشر سیئات ، یا محمد انی لا اقول الم عشر ولكن الف عشر و لام عشر و میم عشر و یكون معه فی قبره حتی یتبعث و ینقله فی المیزان و جاز علی الصراط کالبرق الخاطف و لم ینفارق القرآن حتی ینزل به هذه الکرامة و افضل ما یتمنی .

وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله (ص) : اذا کان یوم القیامة وضعت منابر من نور مطوّقة بنور ، عند کلّ منبر ناقة من نوق الجنة ینادی مناد ابن

من حمل كتاب الله اجلسوا على هذه المنابر فلا روع عليكم ولا حزن حتى يفرغ الله مما بينه وبين العباد فاذا فرغ الله عز وجل من حساب الخلق حملوا على تلك النوق الى الجنة .

« لا تمدن عينيكَ » اي لا تمنين يا محمد ما جعلناه متاعاً للاغنياء فقد آتيناك خيراً من ذلك و هو سبع من المثاني و القرآن العظيم . - حرام كرد بر مصطفی (ص) اندرین آیت که رغبت نماید دنیا ، یا بچشم پسند در آن نگردد و آرزوی کند - می گوید ای محمد میخواه دنیا و منکر بآنچ قومی را دادیم ^۱ ازین دنیا داران و توانگران ، که آن برخورداریی اند کست ، سریع الزوال ، قلیل اللبث ؛ و ترا دادیم به از آن که ایشانرا دادیم : سبع مثانی و قرآن عظیم .

انس مالک گفت : باایام ربیع شتران اعراب بر رسول خدا بر گذشتند ^۲ ، و قد عبست علیها ابعارها و ابوالها فغطی رسول الله (ص) عینیه بکمّه فقال بهذا امرنی ربی ثم تلا هذه الآیة : « لا تمدن عینیك الی ما متعنا به ازواجاً منهم » ، یقال مد عینیه الی مال فلان اذا تمناه .

« أزواجاً منهم » یعنی الرجال معهم نساؤهم ؛ و قیل ازواجاً : اغنیاء ؛ و قیل اصنافاً یعنی الیهود والنصارى و المشرکین ، « ولا تحزن علیهم » ان لم یؤمنوا . و قیل ولا تحزن علیهم لما یصیرون الیه بکفرهم . و قیل ولا تحزن لما انعمت علیهم دونکم ، « و اخفض جناحک للمؤمنین » جناحاً الرجل : جانباه ، ای تواضع لهم و ارفق بهم لیحببوك و یجالسوک و لا ینفضوا من حولک .

« و قل انی انا التذیر المبین » ، کما انزلنا « - گفته اند این آیت متصلست بآیتی که از پیش گذشت ، یعنی : « آتیناهم آیاتنا فکانوا عنها معرضین » .

« کما انزلنا علی المقتسمین » - می گوید اصحاب حجر را پیغام و نشان دادیم همچنانک فرو فرستادیم نامه و پیغام برین مقتسمان ؛ و گفته اند این کاف - کما -

۱ - نسخه الف : دیدیم . ۲ - نسخه الف : شتران اعراب نزدیک رسول خدای عززوه

مفعول - نذیر - است ، ای اندر کم عذاباً ينزل علیکم مثل ما اتزلنا علی المقتسمین .
 قومی گفتند - مقتسمین - از قسمت است و قومی گفتند از قسم است یعنی : تحالفوا
 و تقاسموا علی معاداة النبی (ص) ؛ و جمهور مفسران بر آنند کہ از قسمتست و
 خلافت ککہ ایشان کہ اند . . مقاتل گفت مشرکان قریش اند ، و ذلك انهم
 اقتسموا شعاب مکه علی الرصد یصدون القاصدین عن رسول الله (ص) .

گفته اند شائزده مرد بودند کہ ولید مغیرہ ایشانرا بر شعاب مکه قسمت
 کردہ بود و بر طرق حاج بداشته تا ہر کہ قصد دیدن رسول خدا داشت اورا منع
 می کردند ^۱ و می گفتند چہ روید براو کہ او دیوانہ است ^۲ دیگری میگفت
 او کاهنست ! یکی می گفت شاعرست ! یکی می گفت عرافست ! او ولید مغیرہ بر
 در مسجد نشسته چون حاکم و ازوی می پرسیدند آنچه مقتسمان گفته بودند در
 حق رسول واوہمی گفت : صدق ، یعنی المقتسمین ، ہر یکی از ایشان راست گفت
 آنچه گفت در حق وی .

مقاتل حیان گفت : هم الذین اقساموا القرآن فقال بعضهم سحر و قال
 بعضهم کذب و قال بعضهم شر و کہانة و قال بعضهم اساطیر الاولین فقساموہ ہذہ
 الاقسام و عضوہ اعضاء .

ابن عباس گفت : هم اليهود و النصارى آمنوا ببعض القرآن و هو ما وافق
 کتابہم و کفروا ببعض و هو ما خالف کتابہم ؛ و قيل آمنوا ببعض کتبہم و کفروا
 ببعض .

« الذین جعلوا القرآن عضین » قال بعضهم : - عضین - مأخوذ من الاعضاء
 یعنی عضوہ و جزوہ بفنون المتکذیب والرّد ، يقال عضيت الشيء تعضية اذا فرقته ؛
 و قيل هو مأخوذ من العضة و هو السحر و جمع العضة : عضین ، كما قيل فی عزة
 عزیز ؛ و يقال اصلہ - عضیة - فحذف هاؤها کالشفة اصلها شفہة - و لهذا یصغر

۱ - نسخہ ج : قصد رسول خدا داشت اورا منع میکردند از وی .

۲ - نسخہ الف : چہ روی براو کہ دیوانہ است .

بشفيهة ؛ ويقال عضوه اى عابوه و منه الحديث : لا يعضه بعضكم بعضاً ؛ و قيل عضته اى سحرته و منه الحديث : لعن الله العاضه و العاضه .

« فوربك لنسئلتهم اجمعين » - اقسام الله سبحانه بذاته و ربوبيته ليسألن يوم القيامة واحداً واحداً من هؤلاء المقتسمين عما قالوه فى رسول الله و فى القرآن ، و قيل هو عام فى جميع الكفار ولا يندرج تحته المؤمنون فان كثير آمن المؤمنين يدخلون الجنة بغير حساب ولا سؤال . - اكر كسى كويد وجه جمع چيست ميان اين آيت و ميان آن آيت كه گفت : « فيومئذ لا يسئل عن ذنبه انس ولا جان » - جواب آنست كه سؤال بر دو ضربست : سؤال استعلام و استخبار و سؤال تقرير و توبيخ ، « فيومئذ لا يسئل عن ذنبه انس ولا جان » يعنى استخباراً و استعلاماً لانه كان عالماً بهم قبل ان خلقهم ؛ و قوله : « لنسئلتهم اجمعين » يعنى تقريراً و توبيخاً لنريهم العذر فى تعذيبنا ايّاهم .

ابن عباس از اينجا گفت بجواب سائل كه از وى اين مسئله پرسيد : قال لا يسألهم هل عملتم كذا و كذا لانه اعلم بذلك منهم لكن يقول لهم لم عملتم كذا و كذا . وقال عكرمة سألت مولاي عبد الله بن عباس عن الآيتين - فقال : ان يوم القيامة يوم طويل وفيه مواقف يسئلون فى بعض المواقف ولا يسئلون فى بعضها نظيره ، قوله : « هذا يوم لا ينطقون » و فى آية اخرى قال تعالى : « ثم انكم يوم القيمة عند ربكم تختصمون » . و قيل لا يسأل اذا كان المذنب مكرهاً مضطراً و ليسألنهم اذا كانوا مختارين . و قيل لا يسأل اذا كان الذنب فى حال الصبى و الجنون و النوم ، لقوله (ص) : « رفع القلم عن ثلاثة » الحديث ... و ليسألنهم اذا كان عملهم خارجاً عن هذه الاحوال .

« فاصدع بما تؤمر » اول آيتى است كه برسول خدا (ص) فرو آمد تا آشكارا خلق را دعوت كند ، اصدع يعنى اظهر و اعلن و افصح من الصديع و هو الصبح لكشفه عن الارض ، « بما تؤمر » فيه قولان : احدهما تؤمر به فحذف الجار ثم حذف الضمير ، والثانى ان ما للمصدر اى اصدع بالامر ، يقال صدع بالحق اذا ابانه و اظهره . و قيل اصدع بما تؤمر اى اجهر بالقرآن فى الصلوة ليكون اظهر

للدین ، « و أعرض عن المشركين » این منسوخ است بآیت سیف و نظیر این در قرآن فراوانست ، و گفته اند - اعراض - درین آیت ضدّ اعراضهای دیگرست در قرآن ، اینجا معنی آنست که : لا تبال بالمشركين - باک مدار از مشرکان و روی بگردان ازیشان ، و جایهای دیگر چنانست که : لا ینهم و اعف عنهم و تغافل .

« انا کفیناک المستهزئین » این آیت در شأن نفری آمد از شیاطین قریش ؛ پنج مرد بودند که پیوسته رسول خدا را (ص) می رنجانیدند و استهزاء میکردند ؛ یکی الولید بن المغیره ، دیگر العاص بن وائل ، سدیگر عدی بن قیس و قیل الحارث بن قیس ^۱ ، چهارم الاسود بن المطلب ، پنجم الاسود بن عبد یغوث ؛ رسول خدا ایستاده بود و جبرئیل با وی که این مستهزیان يك يك با ایشان بر گذشتند . . اما ولید مغیره چون بر گذشت جبرئیل گفت : یا محمد کیف تجد هذا ؟ چون می بینی این را ، یعنی چه مردیست ؟ - رسول خدا (ص) گفت : بد مردی و خبیث کسی ، جبرئیل گفت : کار او ^۲ ترا کفایت کردند ، آنکه جبرئیل بساق وی اشارت کرد ، کار بدان رسید که این ولید جانی می گذشت و خاری در دامن وی افتاد و از کبر دست فرو نکرد تا آن خار از دامن خود جدا کند ^۳ ، همی رفت تا آن خار ساق ویرا مجروح کرد ، بعرق التّسا رسید و او را هلاک کرد و همنی گفت : قتلنی ربّ محمد .

و همچنین العاص بن وائل بر گذشت ، جبرئیل اشارت بزیر پای او کرد پس روزی بر سبیل تنزه از مکه بیرون شد بر شتر نشسته و در آن شعاب مکه طواف می کرد ، بشعبی از آن شعاب فرو آمد تا بیاساید ، راست که فرود آمد پای بر مار نهاد و مار زیر پای وی بگزید ^۴ تا پای وی چنان شد که گردن شتر و همان ساعت هلاک شد و می گفت : قتلنی ربّ محمد .

و حارث بن قیس بر گذشت ، جبرئیل بشکم وی اشاره کرد پس روزی

۱ - نسخه ج : الحارث بن قیس .

۲ - نسخه ج : کیفیت کار او .

۳ - نسخه ج : جدا کردی .

۴ - نسخه ج : درگزید .

ماهی شور خورده بود و تشنگی بروی افتاده ، آب همی خورد و تشنگی کم نمی شد تاچندان آب خورد که شکم وی شکافته گشت و هلاک شد ، در آنحال میگفت ^۱ :
قتلنی ربّ محمّد .

و اسودبن المطلب بگذشت ، جبرئیل بسر وی اشارت کرد پس خبر رسید که پسر او زمه از شام می آید باستقبال پسر بیرون شد ، زیر درختی فرود آمد تا بیاساید ، جبرئیل بیامد و آن سروی بر درخت می زد و او غلام را می گوید : ادر کنی یا غلام - دریاب مرا ای غلام و این را از من باز دار ، غلام می گوید ای خواجه تو خود سر بر درخت می زنی و من کسی را نمی بینم تا او را از تو باز دارم ! همچنان سر بر درخت همی زد تا هلاک شد و می گفت : قتلنی ربّ محمّد .

واسود بن عبد یغوث بگذشت ، جبرئیل بروی وی اشارت کرد پس اتفاق چنان افتاد که بقبیله بنی کنانه رفته بود بمعاداة رسول خدای تا دردل ایشان نفرت افکند از رسول ، چون باز گشت سموم زد او را و رویش سیاه گشت همچون زنگی ، چون بخانه باز آمد اهل وی او را باز نشناختند از خانه بدر کردند ، چند روز در آن صحراء مهکّه میگشت ، از حیف و غبن هلاک گشت و می گفت : قتلنی ربّ محمّد .

اینست که ربّ العالمین گفت : « اِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ » ای کفیناک امر المستهزئین الذین یشرکون بالله .

... « فسوف یعلمون » غداً ما یلقونه من عذاب الله .

« و لقد نعلم انک یضیقُ صدركُ بما یقولون » - ای یقولون علی الله من الشّركاء و الصّاحبة و الولد و یقولون فیک من النّسبة الی السّحر و الشّعیر و غیر ذلك . « فسبّح بحمد ربّک » فالجأ الی التّسبیح و التّنزیه و قل سبحان الله و بحمده . قیل - الباءُ - فی قوله : « بحمد ربّک » بآء الحال ، ای سبّحه حامداً لتکون جامعاً بین التّسبیح و الحمد . و قیل معناه فصلٌ یکفک الله ما اهمّک ، و فی الخبر انّ

النَّبِيَّ (ص) كَانَ إِذَا حَزَبَهُ أَمْرٌ فَرَعَ إِلَى الصَّلَاةِ ، « وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ » أَيْ مِنَ الْمُصَلِّينَ ؛ وَقِيلَ مِنَ الْمُتَوَاضِعِينَ .

« وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ » أَيْ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْمَوْتُ ، كَمَا قَالَ عِيسَى (ع) . « وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا » وَسُمِّيَ الْمَوْتُ يَقِينًا لِأَنَّهُ مُتَيَقِّنٌ بِهِ مُتَّفَقٌ عَلَى لِحَاقِهِ كُلِّ حَيٍّ مُخْلُوقٍ . وَقِيلَ مَعْنَاهُ : اعْبُدْ رَبَّكَ دَائِمًا أَبَدًا لِأَنَّهُ لَوْ قِيلَ اعْبُدْ رَبَّكَ بِغَيْرِ تَوْقِيتٍ لَجَازَ إِذَا عَبَدَ الْإِنْسَانُ مَدَّةً أَنْ يَكُونَ مُطِيعًا ، فَإِذَا قَالَ : « حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ » فَقَدْ أَمَرَ بِالْإِقَامَةِ عَلَى الْعِبَادَةِ مَا دَامَ حَيًّا . وَقِيلَ الْيَقِينُ هَاهُنَا هُوَ النَّصْرُ عَلَى الْكَافِرِينَ .

و فِي الْخَبَرِ يَوْشِكُ أَنْ يَأْتِيَ عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ يَكُونُ الرَّجُلُ فِي شَعْبِ جَبَلٍ فِي غَنِيمَةٍ يَقِيمُ الصَّلَاةَ وَيُؤْتِي الزَّكَاةَ وَيَعْبُدُ اللَّهَ لِشَرِيكَ لَهُ حَتَّى يَأْتِيَهُ الْيَقِينُ . وَعَنْ أَبِي مُسْلِمٍ الْخَوْلَانِيِّ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ (ص) قَالَ : مَا أَوْحَى إِلَيَّ أَنْ أَجْمَعَ الْمَالَ وَأَكُونَ مِنَ التَّاجِرِينَ وَلكِنْ أَوْحَى إِلَيَّ أَنْ : « سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ ، وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ » .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي » الْآيَةُ . . . أَيْ سَبْعًا مِنَ الْكِرَامَاتِ الَّتِي يُشْنَى بِهَا عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدٌ . . . اللَّهُ تَعَالَى مَنَّتْ نَهَادِ بِرِ مِصْطَفَى (ص) بِهَفْتِ كِرَامَتِ كِهْ بَاوِي كَرْد ، اَزْ أَنْ كِرَامَتَهَا كِهْ اَوْرَا بَانَ اِ بَسْتَايَنْدِ وَ بَرُوِي ثَنَا كَوِيَنْدِ : اَوَّلُ هِدَايَتِست وَنَصْرَتِ : « وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا ، وَيُنصِرُكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا » . دِيْغَرِ نَبَوْتِست وَرِسَالَتِ : « وَارْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا » . سَوْمِ رَأْفَتِست اِرْحَمْتِ : « بِالْمُؤْمِنِينَ رُؤُوفٌ رَحِيمٌ » . چِهَارَمِ بَصِيرَتِ : « عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنْ تُعْبِنِي » . پَنْجَمِ سَكِينَتِهِ : « أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ » . شَشَمِ مَحَبَّتِ : « مَا

وَدَعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ . هفتم قربت : « ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى . »

و گفته اند سبع مثنائی آنست که از بهر شرف مصطفی (ص) هفت عقوبت از امت وی برداشت در دنیا و هفت در عقبی : فَاَمَّا الَّتِي فِي الدُّنْيَا فَالْخُسْفُ ، وَالْمَسْحُ ، وَالطَّمْسُ ، وَالْقَذْفُ ، وَالطَّاعُونَ ، وَالْفِرْقُ ، وَالْمَوْتُ الدَّرِيعُ ؛ وَاَمَّا الَّتِي فِي الْآخِرَةِ فَسَوَادُ الْوَجْهِ ، وَزُرْقَةُ الْعَيُونِ ، وَالْاِغْلَالُ ، وَالسَّلَاسِلُ ، وَالْاِنْكَالُ ، وَطَعَامُ الزُّقُومِ ، وَشَرَابُ الْحَمِيمِ .

« وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ » - عظیم است قدر قرآن که ربّ العزّه ده نام از نامهای خویش بر آن نهاد : یکی عزیز : « وَاِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ » . دیگر حکیم : « تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ » . سوم مهیمن : « وَمُهَيَّمْنَا عَلَيْهِ » . چهارم حق : « فَاَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ اِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ » . پنجم نور : « وَاتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي اَنْزَلَ مَعَهُ » . ششم مجید : « بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ » . هفتم مبین : « تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ » . هشتم کریم : « اِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ » . نهم عظیم : « وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ » . دهم آنست که خود را جلّ جلاله احسن الخالقین گفت و قرآنرا احسن الحدیث : « اللهُ نَزَلَ احْسَنَ الْحَدِيثِ » . آنکه خود را گفت : « لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ » و قرآنرا گفت : « لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ » .

حكى عن بعضهم انه قال : كنت في البحر اذ هاج الموج و اشتغل كل انسان بنفسه فاخذ اعرابي مصحفاً بيده و رفعه الى السماء و قال الهى و سيدي اتفرقنا و كلامك معنا فسكن البحر من ساعته .

« لَا تَمَدَّنْ عَيْنِيكَ » الآية . . . يا محمد اين زينت دنيا که از کافران دریغ نداشته ایم تونیک در آن منکر و بوی استیناس مکیر ، چشم تو از آن عزیز تر است که آن نگردد که ما بآن ننکرسته ایم یا آن پسندد که ما نه پسندیده ایم ، مصطفی (ص) باین خطاب چنان ادب گرفت که شب معراج نعیم بهشت نیز برو عرضه کردند در آن هم ننکرست و بهر چه رسید و هر چه می دید همی گفت : التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ ، تاحق جلّ جلاله آن ادب از وی بیسندید و بروی ثنا کرد که : « مَا

زاغ البصرُ وما طفی ؛ آنجا که دوستی بر کمال بود ناچار در آن غیرت بود ،
 موسی (ع) دیدار خواست ! جواب آمد که : « لن ترانی ولكن انظر الی الجبل »
 ای موسی تو اکنون ما را نبینی بگوه همی نگر ؛ یا مصطفی (ص) گفت : ای
 محمد هان دیده‌ای که بدان بمانگری ، نگر نظر آن ^۱ بعاریت بکس ندهی ،
 مستلذات دنیا و عقبی را چه محل آن بود که رخت خویش در دیده تو نهد و زبان
 حال سید (ص) بنعت تواضع همی گوید :

بر بندم هر دو چشم و نکشایم نیز تا روز زیارت تو ای یار عزیز

« و اخفض جناحك للمؤمنین » - خفض الجناح کنایه عن حسن الخلق ،
 اشارتست بکمال خلق و غایت شفقت وی بر خلق خدا ، نه بینی که بر بساط بلیت
 احد هزاران شربت قهر نوش کرده و از زخم بیگانگان بوی رسیده آنج رسیده ،
 آنکه دامن رحمت خود را بسط کرده و زبان شفقت بگشاده که : « اللهم اهد قومی
 فانهم لا یعلمون » .

« و قل ائنی انا النذیرُ المبینُ » - ائنی انا - کلمتیست که جز ارباب صفوت
 را از اهل تمکین مسلم نیست ، ایشان که در عالم تفرید از عین جمع نفس زنند ،
 علائق و خلائق ^۲ منقطع دانند ، اسباب مضمحل و حدود متلاشی و اشارت و
 عبارت ^۳ متناهی ، یکبارگی دل باسوی حق ^۴ پرداخته و غیر او بگذاشته ، و
 الیه الاشارة بقوله تعالی : « قل الله ثم ذرهم » .

در خبر است که جابر بن عبد الله بر در سرای رسول خدای (ص) در می زد ،
 رسول (ص) گفت : من فی الباب ؟ جابر گفت آنا ، رسول (ص) از آن گفت وی
 کراهیت ^۵ نمود باز پس میگفت که آنا ، آنا ، ائنی لا اقول آنا - ای جابر تو گفتی
 که آنا ! من باری نگویم که آنا ، فرمان آمد از جبار کائنات جل جلاله : « و قل

۱ - نسخه ج : بمانگری نظر آن .

۲ - نسخه الف : علایق و حدایق .

۳ - نسخه الف : و عبادت .

۴ - نسخه الف : دل سوی حق !

۵ - نسخه ج : کراهت .

انّی انا - ای محمد تو دیگری ، کار تو دیگرست ، ترا مسلم داشتیم که گوئی :
انّی انا ، لانتک کنت بنا ولنا .

و در اخبار معراج است که در خلوت او آذنی بر بساط انبساط این راز بر رفت
که : یا محمد کن لی کمالم تکن فاکون لك کمالم ازل ، همانست که گفت :
« فاصدع بما تؤمر و أعرض عن المشرکین » ای کن لنا و قل بنا و اذا کنت بنا و
لنا فلا تحتفل بغيرنا و صرح بما خصصناک به و اعلن محبتنا لك :

فبح باسم من تهوى ودعنى من الكنى فلا خير فى اللذات من بعد ما ستر

« و لقد نعلم أنّک يضيقُ صدرك بما يقولون » تعزیت دل مصطفی است (ص)
و تسلیت وی بآن رنجها که از کافران بوی می رسید . - می گوید ای محمد ، از رنج
دل تو خبر داریم و از آنج بر تو می رود آگاهیم ، تودل خویش در میدان مواصلت
ما روان دار و بحضرت نماز در آی که نماز مظنه مشاهده است و با مشاهده دوست
بار بلا کشیدن آسانست : « فسبح بحمد ربك و کن من السّاجدین » .

یکی از پیران طریقت گفت : در بازار بغداد یکی را دیدم که اعوان
دیوان خلافت در وی آویخته بودند و بی محابا او را زخم می کردند ، بآخر او را
بخوابانیدند و هزار تازیانه بروی زدند ، آهی نکرد ! بعد از آن فرا پیش وی
رفتم ، گفتم ای جوانمرد آنهمه زخمها بر تو کردند چرا آهی نکردی و جزعی
نمودی ؟ تا بر تو رحمت کردندى ^۱ ؛ گفت ای شیخ معذورم دار که معشوقم برابر
بود و از بهر وی مرا می زدند ، از نظاره وی ألم زخم بر من آسان شد :

چون شفای دلربای از خستگی و درد تست

خسته را مرهم مساز و درد را درمان مکن

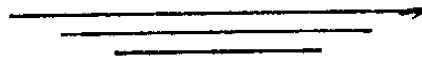
لم اسلم النفس للاسقام تُتلفها الا لعلمی بانّ الوصل یحییها

نفس المحبّ علی الاسقام صابرة لعلّ مسقمها يوماً یداویها

معنی دیگر گفته اند ارباب طریقت از روی حقیقت ، می گوید : ای محمد

ما میدانیم که دل تو بتنگ می آید بآن ناسزا که بیگانگان در صفات ما میگویند از زن و فرزند و شریک و انباز، تو دل بتنگ میار^۱ و خوش همی باش که جلال عزت ما را از گفت ناسزای ایشان هیچ زیان نیست، وحدانیت و فردانیت ما را از آن نقصان نیست، ما همان قدوس و منزّه ایم از کمان و نقصان و پنداره و ایدون، یکتا و یگانه که در ازل بودیم در ابد همان یکتا و یگانه ایم از قیاس و هم ها بیرون:

تقدّس ان یکون له نظیرٌ تعالیٰ ان یظنّ و ان یقالا



۱- النوبة الاولى

« بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ »

بنام خداوند بخشاینده مهربان . « اَتَىٰ اَمْرُ اللّٰهِ » آمد کار خدای ،
« فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ » مشتابانید آنرا ، « سُبْحٰنَهُ وَتَعَالٰی عَمَّا يُشْرِكُوْنَ »^(۱) ، پاکی
اورا و چون بر تراست در قدر خویش از انبازی آنچه با او انباز میخوانند .

« يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ » فرومی فرستد فریشتگانرا ، « بِالرُّوحِ مِنْ اَمْرِهِ » پیغام
از فرمان خویش ، « عَلٰی مَنْ يَّشَآءُ مِنْ عِبَادِهِ » براو که خواهد از بندگان خویش ،
« اَنْ اَنْذِرُوْا اِنَّهٗ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا » آگاه کنید که نیست خدای جز از من ،
« فَاتَّقُوْنَ »^(۲) پرهیزید از نافرمانی در من .

« خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ بِالْحَقِّ » بیافرید هفت آسمان و هفت زمین
بفرمان روان بی یار ، « تَعَالٰی عَمَّا يُشْرِكُوْنَ »^(۳) چون بر تراست از انباز که با
وی می خوانند .

« خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ نَطْفَةٍ » بیافرید مردم را از آب پشت ، « فَاِذَا هُوَ خَصِيْمٌ
مُبِيْنٌ »^(۴) آنکه این مردم باز نشسته جنگینی آشکارا .

« وَالْاِنْعَامَ خَلَقَهَا » و چهار پایان بیافرید ، « لَكُمْ فِيْهَا دِفْءٌ » شمارا در
آن خویشترن فرا پوشیدنست از سرما ، « وَمَنْفَعٌ » و شمارا در آن منفعتها و
سوداست ، « وَ مِنْهَا تَاْكُلُوْنَ »^(۵) و از آن میخورید .

« وَلَكُمْ فِيْهَا جَمَالٌ » و شمارا در آن آرایشی است ، « حِيْنَ تُرِيْحُوْنَ » آنکه
که آنرا شبانگاه از چراگاه با آرام گاه آرید ، « وَ حِيْنَ تَعْرٰحُوْنَ »^(۶) و آنکه

که آنرا بامداد بگیاه می برید .

« وَ تَحْمِلُ اَثْقَالَكُمْ » و می بردارد بار های گران شما ، « اِلَى بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بِالْفِيهِ » بهر شهری که شما نتوانستید رسیدن بآن ، « اَلَا بِشَقِّ الْاَنْفُسِ » مگر برنج تن ، « اِنَّ رَبَّكُمْ لَرَوْفٌ رَّحِيمٌ ^(۷) » خداوند شما بخشاینده ایست مهربان .

« وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ » و اسبان و استران و خران بیافرید ، « لَتَرْكَبُوها » تا بر نشینید بر آن ، « وَ زِينَةً » و آرایشی را ، « وَ يَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ^(۸) » و می آفرینند آنچه شما ندانید .

« وَ عَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ » بر خداست راستی راه ، « وَ مِنْهَا جَائِرٌ » و هست از راه که خلق در آن اند که کثراست ، « وَ لَوْ شَاءَ لَهَدَيْكُمْ اَجْمَعِينَ ^(۹) » و اگر خواستی راه نمودی ^۱ شما را همگان .

النوبة الثانية

این سوره النحل قومی گفتند نزول آن همه به مکه بوده و قومی گفتند به مدینه بوده و از ابن عباس روایت کرده اند : که اول سوره بمکه فرو آمده تا : « وَلَا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللَّهِ » و باقی سوره بمدینه فرو آمده و قول درست آنست که جمله بمکه فرو آمد مگر سه آیت در آخر سوره : « وَ اِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا » اِلَى اَخْرِ السُّورَةِ . و بعدد کوفیان صد و بیست و هشت آیتست و دو هزار و هشتصد و چهل کلمه و هفت هزار و هفتصد و هفت حرف ، و در این سوره چهار آیت منسوخست چنانک رسیم بآن شرح دهیم .

روی ابی بن کعب قال قال رسول الله (ص) : من قرأ سورة النحل لم يحاسبه الله بالنعيم الذي انعم عليه في دار الدنيا ، واعطى من الاجر كالذي مات و احسن الوصية .

قوله: « اتی امرُ اللهِ » ابن عباس گفت: در سبب نزول این آیت که اول
 این آیت فرو آمد که: « اقتربت الساعةُ و انشق القمر » کافران گفتند محمد
 می گوید که قیامت نزدیکست دست از کارها بردارید تا بینیم که حاصل این گفت
 وی چه خواهد بود، روزی چند بر آمد گفتند: یا محمد ما نری شیئاً! ما از آنچه
 گفتی که قیامت نزدیکست هیچیز نمی بینیم و اثر آن پیدا نیست، در آن حال
 آیت آمد که: « اقترب للناس حساً بهم » ایشان بترسیدند و همچنان در انتظار
 نشستند تا این قیامت کی خواهد بود، چون روزگار بر آمد گفتند: یا محمد ما
 نری شیئاً ممّا تخوّفنا به - ای محمد از آنچه ما را با آن می ترسانی هیچ نشان پیدا
 نیست! جبرئیل آمد و آیت آورد: « اتی امرُ اللهِ » رسول خدا (ص) و یاران ازین
 سخن فراهم آمدند، بر است و چپ می نگرستند، چنان پنداشتند که قیامت آغاز
 کرد، جبرئیل آمد و گفت: « فلا تستعجلوه » شتاب مکنید و ساکن باشید،
 ایشان همه ساکن شدند، پس مصطفی (ص) گفت: بعثت انا و الساعة کها تین
 و اشار باصبعیه ان کادت لتسبقنی، و باین معنی امر اینجا قیامتست. ابن عباس گفت:
 کان بعث النبی (ص) من اشراط الساعة و ان جبرئیل لما مرّ باهل السموات مبعوثاً
 الی محمد قالوا الله اکبر قد قامت الساعة، و - اتی - بمعنی - یأتی - است چنانک
 آنجا گفت: « و نادى اصحاب الاعراف » و انما استعمل لفظ الماضی للمستقبل تحقیقاً
 و لان ما هو آتٍ قطعاً فهو کما آتی. و قيل معناه: « آتی امر الله » و عدأً، « فلا
 تستعجلوه » وقوعاً، و گفته اند امر مصدر - امر - است و مراد باین فرائض دین است
 و احکام شرع، ای جاء القرآن بالفرائض و الاحکام و الحدود. و گفته اند این
 جواب نضر بن الحرث است که استعجال عذاب می کرد و می گفت: « ان کان هذا
 هو الحق من عندک فامطر علينا حجارة من السماء » الآیه... رب العالمین
 گفت: « آتی امر الله » ای جاء العذاب فلا تستعجلوه - اینک عذاب آمد استعجال
 مکن، فقتل يوم بدرٍ صبراً. و گفته اند - امر - در قرآن بر سیزده وجه است:
 یکی - بمعنی دین چنانک در سورة التوبة گفت: « حتی جاء الحق و ظهر امر الله »
 یعنی دین الله الاسلام، همانست که در سورة الانبیاء گفت: « و تقطعوا امرهم

بینهم، یعنی قرّوا دینهم الاسلام الذی امروا به فدخلوا فی غیره . وقال فی المؤمنین «فتقطّعوا امرهم بینهم» .

وجادوم - امر - است بمعنی قول چنانک در سوره الکهف گفت : «از
یتنازعون بینهم امرهم» یعنی قولهم ، و در سوره طه گفت : «فتنازعوا امرهم
بینهم» ای قولهم ، و در سوره هود گفت : «حتی اذا جاء امرنا» ای قولنا «و
فار الثّور» ، و كذلك قوله : «ولما جاء امرنا» .

وجه سوم - امر - است بمعنی عذاب کفوله : «وقال الشیطان لّما قضی الامر»
ای لّما وجب العذاب باهل النار، و در سوره مریم گفت : «اذ قضی الامر» ای
وجب العذاب ، همانست که در هود گفت : «وغيض الماء وُقضى الامر» .

وجه چهارم - امر - عیسی است (ع) کفوله فی سوره مریم : «سبحانه
اذا قضی امرأ» یعنی عیسی کاف فی علمه ان یکون فیکون من غیر اب «فانما
يقول له کن فیکون» ، ونظيره فی البقرة : «واذا قضی امرأ فانما يقول له کن
فیکون» .

وجه پنجم - امر - است بمعنی قتل ، یعنی قتل کفار مکّه بیدر ، چنانک در
حمّ المؤمن گفت : «فاذا جاء امر الله» یعنی القتل بیدر قضی بالحق .

وجه ششم - امر - فتح مکّه است ، کفوله : «فتربصوا حتی یأتی الله
بامرہ» یعنی فتح مکّه .

وجه هفتم - امر - قتل بنی قریظه است و جلاء اهل نضیر فذلك قوله
فی البقرة : «فاعفوا واصفحوا» یعنی عن اليهود «حتی یأتی الله بامرہ» یعنی قتل
بنی قریظه و جلاء اهل النضیر .

وجه هشتم - امر - است بمعنی قیامت ، کفوله : «اتی امر الله» یعنی القیامة
و فی سوره الحدید : «وغرتکم الامانی حتی جاء امر الله» یعنی القیامة .

وجه نهم - امر - است بمعنی قضا ، کفوله فی الرعد : «یدبّر الامر» یعنی

يقضى القضاء وحده ، وفي الاعراف : « إله الخلق و الامر » يعنى الاله الخلق و القضاء فى الخلق مايشاء .

وجه دهم - امر - است بمعنى و حى ، كقوله فى سورة المضاجع : « يدبر الامر من السماء الى الارض » يعنى ينزل الوحي من السماء الى الارض ، و فى الطلاق : « يتنزل الامر بينهن » اى الوحي .

وجه يازدهم - عين امر است يعنى كار خلايق ، كقوله : « آلا الى الله تصير - الامور » يعنى امور الخلايق .

وجه دوازدهم - امر - است بمعنى نصرت ، كقوله فى آل عمران : « هل لنا من الامر من شئ قل ان الامر كله لله » يعنى النصر .

وجه سيزدهم - امر - است بمعنى ذنب ، كقوله فى الطلاق ، « فذاقت وبال امرها » يعنى جزاء ذنبها ، و فى الحشر : « ذاقوا وبال امرهم » ، و فى المائدة : « ليدوق وبال امره » يعنى جزاء ذنبه .

« سبحانه و تعالى » تنزيهاً له و تعالياً ، « عما يشركون » قرأ حمزه و الكسائى « تشركون » بالتاء على الخطاب والباقون بالياء على الغيبة . وقيل سبحانه عن استعجال عبده ، و فى الخبر : لا يزال العبد بخير ما لم يستعجل ، قيل يا رسول الله و كيف يستعجل ؟ قال : يقول دعوت ولم يستجب لى .

« تنزل » بفتح التاء والنون و الزاى مشددةً ، « الملائكة » بالرفع قرأها روح عن يعقوب ، و قرأ ابن كثير و ابو عمرو و رويس عن يعقوب : « ينزل » بالياء مضمومةً و اسكان النون و كسر الزاى و تخفيفها و نصب « الملائكة » و قرأ الباقون : « ينزل » بضم الياء و فتح النون و كسر الزاى و تشديدها . و روى الكسائى عن ابي بكر « تنزل » بالتاء مضمومةً و فتح النون و الزاى مشددةً - « الملائكة » رفع ، « بالروح من امره » اى بالوحي الذى يحيى به الحق و يحيى به القلب ، و قيل الروح النبوة هاهنا ، و قوله : « على من يشاء من عباده » اى على من يخصه بالنبوة ، و قيل الروح هم حفظة على الملائكة لا تراهم كما ان الملائكة حفظة

علینا لانراهم ؛ قال ابو عبیده : بالروح ای مع الروح و هو جبرئیل ، « أن اندروا أنه لا اله الا انا فاتقون » تقدیره اندروا اهل الکفر و المعاصی بانه لا اله الا انا ، ای مروا اهل الکفر بتوحیدی وان لا یشرکوا بی شیئاً - معنی آیت آنست که ربّ العزّه فریشتگان آسمان فرو می فرستد برسولان خویش تا نامه و پیغام آرند بایشان که کافران را از عذاب من بترسانید و ایشانرا بتوحید فرمائید و آگاه کنید که من خداوند یگانه ام ، جز من خداوند نیست ، از من بترسید و از نا فرمانی من پرهیزید ، آنکه دلائل توحید را بیان کرد از آفرینش آسمان و زمین گفت :

« خلق السموات و الارض بالحق » ای بقوله الحق کن ، و قيل خلقهما حجةً على الخلق ليعتبروا بهما لم يخلقهما عبثاً . و قيل بالحق ای ليعبدونی ، « تعالی عما یشرکون » ای ارتفع عن الذین اشرکوا هم به لانهم لا یخلقون شیئاً و هم یخلقون .

« خلق الانسان من نطفة فاذا هو خصيم مبين » روا باشد که سیاق این آیت بر سبیل مدح بود : یعنی که آدمی از نطفه آفریدیم قطره ای آب مهین ، فاذا هو قوی علی منازعة الخصوم یبین الحق عن الباطل - از نطفه ضعیف آفریده وانکه از قوت بآن جای رسیده که با خصمان در منازعت بر آید و حق از باطل جدا کند ؛ و روا باشد که بر صفت ذم نهند : ای یجادل اولیاء الله و ینکر الحق - آدمی از قطره ای نطفه آفریده وانکه خصمی آشکارا برخاسته با اولیاء خدا بیاطل خصومت می گیرد و حق را منکر می شود .

کلبی گفت : این آیت در شأن ابی بن خلف الجمحی فرود آمد که استخوان ریزیده برداشته بود و بر مصطفی (ص) آورده و میگفت : من یحیی العظام و هی رمیم ؟ - رب العالمین گفت : « فاذا هو خصيم مبين » جدل بالباطل ، - مبین - یبین ما فی ضمیره من الکفر - بیاطل خصومت می گیرد با مصطفی (ص) در انکار بعث و کفر باطن خویش اظهار می کند .

« وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا » نصب الانعام على فعل مضمرة ، يعنى خلق الانعام وهى الابل والبقر والغنم ، « لَكُمْ » يجوز ان يتعلق بخلقها ويجوز ان يتعلق بما بعده ، اى « لَكُمْ فِيهَا دَفٌّ » وهذا اظهر لقوله : « وَ لَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ » و الدف اسم لما يدفئ من البرد - يعنى ما يستدفئون به من الاكسية والابنية من اشعارها واصوافها و اوبارها فيمنع البرد والحرج جميعاً لكن اقتصر على ذكر احد الضدين كقوله : « وَ جَعَلَ لَكُمْ سَرَائِيلَ تَقِيكُمْ الْحَرَّ » ، و قوله : « مَنَافِعٌ » يعنى من النسل والدر و الركوب و الحمل وغيرها ، « وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ » من اللحم واللبن

« وَ لَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ » زينة وحسن منظر لان الانسان يعجب به . و قيل عز و آية عند نظرائكم ، - « حِينَ تُرِيحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُونَ » اى حين تردونها من مراعيها الى مرايحها بالعشى و حين تخرجونها بالغداة الى مسارجها خص وقتى الراحة و السراح لانهما وقتان تجتمع فيهما الانعام ثم تتفرق فى المرعى و قال قتاده : اعجب ما تكون الانعام اذا راحت عظماً ضرعها طوالاً اسنمتها ، يقال : سرحت الابل اسرحها سرحاً اذا غدوت بها الى المرعى فخليتها ترعى و سرحت هى سروحاً لازم و متعد . هذه الآيه و التى بعده دليل على ان طلب الجمال و الزينة اذا عرى صاحبها من الفخر و الخيلاء و اراد بها اظهار نعمة الله عليه ليس بمؤثر فى نكسك الناسك و ليس من الدنيا المذمومة لانه جل جلاله جعل ذلك فى عداد النعمة على خلقه .

« وَ تَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ » امتعة السفر ، و قيل احمالكم ، و قيل ابدانكم و منه الثقلان للجن و الانس و منه قوله : « وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا » يعنى ابدان بنى آدم ، « الى بلد » هى المدينة ، و قيل مكة ، و قيل مصر ، و قيل هو على العموم ، « لَمْ تَكُونُوا بِالغِيهِ إِلَّا بِشَقِّ الْأَنْفُسِ » الشق : المشقة ، و قيل الشق احد نصفى الشئ يعنى لم تكونوا بالغيه الا بنصف النفس لذهاب نصفها بالتعب اى ينصف قوى انفسكم و معنى : « لَمْ تَكُونُوا بِالغِيهِ » لا تسرون اليه الا بمشقة شديدة فكيف كنتم تقدرتون على ثقل امتعتكم . و قيل معناه « إِلَّا بِشَقِّ الْأَنْفُسِ » لولاها ، فحذف

لولاها لانّ الحال تدلّ عليه ، « ان ربكم لرؤفٌ رحيمٌ » ، حين منّ عليكم بهذه المنافع .

« والخيل » ای وخلق الخيل ، « والبغال والحمير لتركبوها وزينةً » ای وجعلها زينةً لكم مع المنافع التي فيها . ابوحنيفه و مالك و جماعتي علماء ازین آیت دليل گرفتند که گوشت اسب حرامست که رب العزه در شتر و گاو و گوسفند گفت : « و منها تأكلون » و در اسب گفت : « لتركبوها وزينةً » و تعرض اكل نکرد .

ابن عباس را پرسیدند از گوشت اسب و این آیت برخواند و گفت : هذا للركوب ، و آیت پیش برخواند : « و الانعام خلقها لكم » ، گفت : وهذه للاكل . و مذهب شافعی مطلبی و اصحاب حدیث آنست که گوشت اسب حلالست و این آیت دليل تحریم نیست که سیاق آیت بوجه اظهار حجّت وحدانیت است و تنبیه خلق بر اداء شکر انواع نعمت که درین آیات برشمرده ، نه بر وجه بیان تحریم و تحلیل گوشت و دليل شافعی اندرین باب خبر مصطفی است (ص) : روی جابر بن عبد الله ان رسول الله (ص) نهی يوم خيبر عن لحوم الحمير الاهلية و اذن في لحوم الخيل ؛ و روی عن جابر قال : اطعمنا رسول الله (ص) يوم خيبر لحوم الخيل و نهانا عن لحوم الحمير . . و عن اسماء بنت ابي بكر قالت : اكلنا لحم فرس على عهد رسول الله (ص) ، « و يخلق ما لا تعلمون » بعد هذه الاشياء ، فان خلق الله في البرّ و البحر و الهواء اكثر من ان يعدّ و يحصى ، و يروى عن النبي (ص) انه قال : « ان الله تعالى خلق ارضاً بيضاء مثل الدنيا ثلثين مرةً محشوةً خلقاً من خلق الله لا يعلمون ان الله يعصى طرفه عين واحدة » ، قالوا يا رسول الله : امن ولد ولد آدم ؟ قال : ما يعلمون ان الله خلق آدم ، قالوا : فابن ابليس منهم ؟ قال ما يعلمون ان الله خلق ابليس ، ثم قرأ رسول الله (ص) : « و يخلق ما لا تعلمون » .

و عن ابن عباس قال : انّ عن يمين العرش نهراً من نورٍ مثل السموات السبع و الارضين السبع و البحار السبع يدخله جبرئيل (ع) كلّ سحرٍ فيغتسل فيه فيزداد

نوراً الى نوره و جمالاً الى جماله وعظماً الى عظمه ثم ينتفض فيخرج الله من كل قطرة تقع من ريشه كذا كذا الف ملك يدخل منهم كل يوم سبعون الف ملك البيت المعمور و سبعون الفاً الكعبة لا يعودون اليها الى ان تقوم الساعة . قال السدي : « و يخلق ما لا تعلمون ، السوس في الثياب ، و قيل ما اعد في الجنة لاهلها وفي النار لاهلها مما لم تره عين ولا خطر على قلب بشر .

« و على الله قصد السبيل » يعنى سواء ها و استقامتها - مى گوید بر خدايست راستى راه يعنى آن راه راستست كه در آن روى فرا خداست ^۱ و گذر بر وى و آن راه سنت و جماعتست ، «ومنها جائز» يعنى الآهواء والبدع ، بيانه قوله : « و أن هذا صراطى مستقيماً فاتبعوه » . وقيل : «وعلى الله قصد السبيل» اى عليه تبين طرق الحق بالحجة و البرهان ، من اهتدى فلنفسه و من ضل فعليها ، « و منها جائز » اى و من السبل طرق غير قاصدة - مى گوید بر خدايست جل جلاله كه دين حنيفى و ملت اسلام بحجت و برهان روشن دارد و شرايع و فرائض آن بيان كند ، پس هر كه بآن راه برد و آن راه رود خود را سود كند و هر كه از آن برگردد بر خود زيان كند ، آنكه گفت : «ومنها جائز» و از راهها هست كه كثر است ، ناراست و ناصواب چون راه ترسائى و جهودى و كبرى ^۲ و اگر الله خواستى ^۳ همه را بدین راه نمودى و بر جاده ايمان بداشتى ^۴ تا اختلاف در دين نبودى ^۵ ولكنه عز وجل يهدى من يشاء ويضل من يشاء ويدعو الى صراط مستقيم .

النوبة الثالثة

قوله تعالى . باسم الله ولهت القلوب فتحيرت ، و بعزته انخنست العقول فطاحت ، و بكشف جلاله دهشت الارواح فتلاشت ، و ليس للخلق الا الفناء و

۱- نسخه الف : با خداست . ۲- نسخه الف : كبرى . ۳- نسخه الف : خواستيد .

۴- نسخه الف : بداشتيد . ۵- نسخه الف : نبوديد .

العدم ، وبقی للحقّ الازل والقدم .

تمنی رجال نیلها و هی شامسُ واین من النجم الاکف اللوامسُ

از باغ جمال تو دری بگشادند تا خلق ز تو در طمعی افتادند

بس جان عزیزان که بغارت دادند و اندر سر کوی تو قدم نهند

بویگر شبلی روزی در مکاشفه جلال حق مستهک شده بود و از خود بی خود گشته ، حریق آتش معرفت ، غریق دریای محبت ، همی گفت : الهی ، اگر تو بخوانم برانی ، و بر بروم بخوانی ، پس چکنم من بدین حیرانی ! هم تو مگر سامان کنی ، راهم بخود آسان کنی ، المستغاث منك الیک ، لامعك قرارٌ ولا منك فرارٌ ، نه با تو مرا آرام ، نه بی تو کارم بسامان ، نه جای بریدن ، نه امید رسیدن ، فریاد از تو که این جانها همه شیدای تو و این دلها همه حیران بتو .

پیر طریقت جنید سی سال زیر آن نردبان پایه پاس دل می داشت ، گفت : چون پنداشتم که بجائی رسیدم بسمّ ندا آمد که : اذا ظننت انک وجدتنی فقد فقدتنی ، و اذا ظننت انک فقدتنی فقد وجدتنی ؛ فرا خلق می نماید که این کار نه بحدّ فهم و وهم آدمیانست ، نه در گاه تأویل عالمان است ، نه میدان عبادت عابدانست ، نه تیه تحیر عارفانست ؛ زهری با شهدی آمیخته ، نعمتی در بلائی آویخته ، هم درد است وهم دارو ، هم شادی وهم زاری ، بنده میان این دو حال گردان ۱ ، هم گریان وهم خندان ، همی گوید با آواز لهفان : الهی دلم از بیم درد نبایست کبابست ، و روز کار نشان این که خذلان ملازم و توفیق در حجابست ، این بیچاره نمی داند که در سخن عذابست ، یا از مولی عتابست ، در دیست مرا که بهی مباد - که مرا این درد صوابست ، یا دردمندی بدرد خرسند - کسی را چه حسابست ، سخنی در آمیختم چون سنگ - که در آن هم آتش وهم آبت ، ملکا فقه اینست که برداشتم - این بیچاره را چه جوابست !

قوله: «اتی امر الله» فرمان خدا رنگا رنگست و طاعت داشت وی لونا لون، ظاهر بنده را دیگر فرمودند و باطن ویرا دیگر، ظاهر را فرمودند که بر درگاه عبادت در منزل خدمت کمر بسته همی باش، باطن را فرمودند که بر بساط معرفت بنعت حرمت آهسته همی باش، دل را دوام مراقبت فرمودند، سر را در مقام معرفت طلب صفاوت فرمودند، روح را در عین مشاهدت لزوم حضرت فرمودند؛ «فلا تستعجلوه» دریافت مراد تعجیل مکنید و از اندازه فرمان در مگذرید که برسد هر که صادقست روزی بآنچ مراد است، و فرمان بردار حق از دیدار بر میعادست.

«ینزل الملائكة بالروح من امره» حقیقت روح آنست که حیوة دل و حیوة دین در آنست و آن جمال عزت قرآنست که از حضرت الهیت بنعت رسالت سفارت جبرئیل به مصطفی (ص) می رسد که «آن اندروا انه لا اله الا انا فاتقون» - بندگانم را خبر ده که منم خداوند یکتا، در صفات بی همتا و از هم مانندی جدا، و در ضمانها باوفا، هر که این کلمه شهادت بگفت و مهر توحید بر دل نهاد در سرا پرده عزت اسلام آمد، اما همی دان که این سرا پرده اسلام را جز در صحرای تقوی نزنند که می گوید جل جلاله: «لا اله الا انا فاتقون» و حقیقت تقوی پاکی دلست از هر چه دون حق، و چنانک بر خلق عالم اسلام فریضه است تقوی فریضه است و دین را که بنا نهادند بر تقوی نهادند و هر که صاحب ولایت شد بتقوی شد: «ان اولیاءه الا المتقون»، و فردا ولایت آخرت نامزد کسانی است که ایشانرا متقیان خوانند: «والعاقبة للمتقین»؛ و شرط اول در تقوی آنست که پاسبان دل خود باشی و سه چیز بجای آری: خویشتمن را ببادست امانی ندهی، و از هر چه ناپسند پیرهیزی، و یک طرفه العین از حق غافل نباشی. آن روز که صدیق اکبر رضی الله عنه بلال حبشی را بها می داد، بلال گفت: ای - صدر صدیقان، اگر بلال را از بهر شغل دنیا می خری منخر که ترا از ماخدمتی نیاید که آن پسنند تو باشد که بلال خود را بر شغل آخرت وقف کرده، رحمت

خدای تعالی بر آن جوانمردان باد که از خدمت حق با شغل خلق نپرداختند ، هر جزوی از اجزای ایشان بنوعی از انواع خدمت مشغول ، و همه اوقات ایشان اندر مراعات حقوق حق مستغرق ، نه از ایشان جزوی فارغ شغل خلق را ، نه از اوقات ایشان وقتی ضایع خصومت خلق را .

بزرگی را پرسیدند که خدایرا دوست داری ؟ گفت دارم . گفتند دشمن ویرا ابلیس دشمن داری ؟ گفت ما را از محبت حق چندان شغل افتادست که با عداوت دیگری پرداخت نیست .

« ولکم فیها جمالٌ » قومی را جمال در اموال بست قومی را در احوال ، فالاغنیاء یتجملون حین یریحون و حین یرحون ، و الفقراء یشغلون بمولاهم حین یریحون و یرحون ، توانگران کمال جمال خود در مال دانند ، و مال از دو بیرون نیست : یا حلالست یا حرام - اگر حلالست محنت است و اگر حرامست لعنت ؛ و درویشان جاه و جمال خود در وصال مولی دانند و کمال انس خود در صحبت مولی بینند . رابعه عدویه را می آید که از قافله منقطع شد در آن بادیه حیرت سرگردان ، زیر مغیلانی فرو آمده و سر بر زانوی حسرت نهاده ، از هوای عزت ندائی شنید که : تستوحشین و انا معک . شب معراج هر چه در ثقلین جمال و مال بود فداء یک قدم سید ولد آدم گردانیدند بآن هیچ ننگرست ، افتخارش باین بود که : اشبع يوماً فاحمدک ، واجوع يوماً فاشکرک .

« وعلی الله قصد السبیل » الآیه . . . راه راست و طریق پسندیده آنست که سوی حق می شود و گذر بر حق دارد و آن راه بسه چیز توان برید : اول « علم » و میانه « حال » و آخر « عین » . علم بی استاد درست نیاید ، حال بی موافقت راست نیاید ، عین تنهایی است با علاقت بنسازد ، در علم خوف باید ، در حال رجا باید ، در عین استقامت بود .

پیر طریقت گفت : هیچکس از دوستان او این راه نبرید تا سه چیز بهم ندید : از سلطان نفس رسته ، و دل بامولی پیوسته ، و سر باطلاع حق آراسته .

۲ - النوبة الاولى

قوله تعالى: «هو الذي أنزل من السماء ماء» اوست که فرو فرستاد از آسمان آبی، «لکم منه شراب» شما از آن می آشامید، «ومنه شجر» و بآن نبات و درخت می پرورید، «فيه تُسْمون»^(۱۰) و در آن چهارپایان می چرانید.

«يُنبت لکم به الزرع» می رویانیم شما را با آن آب کشتزار، «والزيتون والنخيل والاعناب» و زیتون و خرما و انگور، «ومن کل الثمرات» و از هر میوه ای، «ان فی ذلك لآية» در آن نشانیست یکتائی آفرید کار را، «لقوم يتفكرون»^(۱۱) قومی را که در اندیشند.

«وسخر لکم الليل والنهار» و شما را روان کرد آمد شد آن شب و روز، «والشمس والقمر» و آفتاب و ماه، «والنجوم مسخرات بامر» و ستارگان روان کرد بفرمان او، «ان فی ذلك لآيات» در آن نشانهائی است آشکارا یکتائی آفرید کار را، «لقوم يعقلون»^(۱۲) قومی را که دریابند.

«وما ذرأ لکم فی الارض» و هر چیز که بیافرید شما را در زمین، «مختلفاً الوان» جدا جدا رنگهای آن، «ان فی ذلك لآية» در آن نشانی است یکتائی آفرید کار را، «لقوم یدتکرون»^(۱۳) قومی را که دریابند و پند پذیرند.

«وهو الذي سخر البحر» و او آنست که دریا را نرم کرد [و کشتی روان کرد]، «لتاکلوا منه لحماً طریاً» تا از آن می خورید گوشتی تازه، «وتسخر جوامع حلیة» و بیرون آرید از آن مروارید، «تلبسونها»

تا می پوشید آنرا ، « وَتَرَى الْفَلَكَ مَوَآخِرَ فِيهِ » و کشتیها می بینید در آن روان و آب بُران ، « وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ » و تا از اقلیم باقلیم از فضل می جوئید ۱ ، « وَلِعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ^(۱۴) » تا مگر سپاس دارید و آزادی کنید .

« وَآلَقَى فِي الْأَرْضِ رَوْاسِيَ » و در افکند ۲ در زمین کوههای بلند ، « أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ » تا بنگرداند شما را و بنجند زمین و شما بر آن ۳ ، « وَأَنْهَارًا وَسُبُلًا » و جویها روان کرد و راهها ساخت شما را [در هامون و کوه و دریا] ، « لِعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ^(۱۵) » تا شما راه می برید .

« وَعَلَامَاتٍ » و شما را نشانها ساخت [راهها و هنگامها شناختن را] ، « وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ ^(۱۶) » و بستاره راه می برند .

« أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ » آنکس که آفریند چنو بود که نه آفریند ؟ « أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ^(۱۷) » می در نایید .

« وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ » و اگر در شمار گیرید نیکو داشتهای خدای تعالی ، « لَا تُحْصَوْهَا » نتوانید که شمارید آنرا ، « إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ ^(۱۸) » خدای آمرزگار مهربانست بر راستی .

« وَاللَّهُ يَعْلَمُ » و الله میداند ، « مَا تُسْرَوْنَ وَمَا تَعْلَنُونَ ^(۱۹) » آنچه نهان می دارید و آنچه آشکارا می کنید .

« وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ » و ایشان که مشرکان ایشانرا خدای میخوانند فرود از الله . « لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا » هیچیز نیافرینند ، « وَهُمْ يُخْلَقُونَ ^(۲۰) » و ایشان خود آفریده اند .

« أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ » و ایشان خود مرد گانند نه زندگان ، « وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ ^(۲۱) » و ندانند که ایشانرا کی برانگیزانند و کی بر خیزانند .

۱ - نسخه الف : فضل او می جویند . ۲ - نسخه الف : دراو کند .

۳ - نسخه الف : بر آن باشید .

« اَلْهَكَمُ اللهُ وَاحِدٌ » خدای شما خدای یکتاست ، « فَاَلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ » ایشان که بنه می‌گروند ^۱ بروز رستاخیز ، « قُلُوبُهُمْ مُنْكَرَةٌ » دل‌های ایشان راستی را ناپذیرنده است با آن بیگانه ، « وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ ^(۲۲) » و ایشان از آن گردنکش .

« لَاجِرَمَ اَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ » براستی که الله می‌داند ، « مَا يُسْرُونَ وَمَا يُعْلِنُونَ » آنچه نهان می‌دارند و آنچه آشکارا می‌کنند ^۲ ، « اِنَّهٗ لَا يَحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ ^(۲۳) » که الله گردنکشان را دوست ندارد .

« وَاِذَا قِيلَ لَهُمْ مَاذَا اَنْزَلَ رَبُّكُمْ » وچون ایشان را گویند چه چیزست که فرو فرستاد خداوند شما ، « قَالُوا اَسَاطِيرُ الْاَوَّلِينَ ^(۲۴) » گویند افسانه پیشینیان .

« لِيَحْمِلُوْا اَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَمَةِ » تا بردارند بارهای گران خویش همه روز رستاخیز ، « وَمَنْ اَوْزَارِ الَّذِيْنَ يُضَلُّوْنَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ » و بارهای ایشان که گمراه کردند ایشان را بنادانی ، « اَلَا سَاءَ مَا يَزُرُونَ ^(۲۵) » بد باری که می‌کشند ایشان که بار کفر می‌کشند .

« قَدْ مَكَرَ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ » ساز ساختند و کوشیدند ایشان که از پیش بودند ^۳ ، « فَاتَى اللّٰهَ بِنِيَانِهِمْ » فرمان خدای تعالی آمد بآن بنا که افرشته بودند ، « مِنْ الْقَوَاعِدِ » از زیر بر کند آنرا ، « فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ مِنْ فَوْقِهِمْ تا کار از زیر برایشان افتاد ، « وَ اَتَيْهِمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ ^(۲۶) » و بایشان آمد عذاب از آنجا که ندانستند .

« ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَمَةِ يُخْزِيهِمْ » پس آنکه روز رستاخیز ایشانرا رسوا کند ، « وَ يَهْوِلُوْنَ » وایشانرا گوید ، « اَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِيْنَ كُنْتُمْ تُشَاقِقُونَ فِيهِمْ » کجااند آن انباز خواندگان من که از بهر ایشان و با ایشان خلاف وستیز می‌کردید ^۴

۱- نسخه الف : که به نگرویدند .

۲- نسخه الف : می گویند .

۳- نسخه الف : ستیز کردند .

۴- نسخه الف : که پیش ما بودند .

« قال الذين أوتوا العلم ، خدا شناسان گویند ، « إن الخزي اليوم ، که رسوائی امروز ، « والموء على الكافرين ^(۳۷) ، و بد عذاب امروز بر کافرانست .
 « الذين تتوفىهم الملائكة ، ایشان که فریشتگان می میراند ایشانرا ،
 « ظالمی أنفسهم ، و ایشان ستمکاران بر تن خویش ، « فآلقوا السلم ، خویشتن دهند در دست فریشتگان و خویشتن بیفکنند ایشانرا ، « ما كنا نعمل من سوء ، و گویند ما هرگز هیچ بد نکردیم [از شرك و كفر] ، « بلى إن الله علیم بما كنتم تعملون ^(۳۸) ، جواب دهند ایشانرا که بلی کردید ، الله داناست بآنچه می کردید .

« فادخلوا ابواب جهنم ، در روید از درهای دوزخ ، « خالدین فیها ، جاویدان در آن ، « فلبس مئوی المتكبرین ^(۳۹) ، و بد جایگاهت گردنکشانرا .

النوبة الثانية

قوله تعالى : « هو الذى أنزل من السماء ، ای من السحاب . و قيل من سماء الملائكة الى السحاب ثم الى الارض ، « ماء ، ای مطراً ، « لكم منه شراب ، ای ماء مشروب ، « و منه شجر ، ای و منه شرب اشجار کم و حیوة غراسکم و نباتکم ، « فيه ، ای فى الشجر و کل ما ینبت على الارض فهو شجر ، « تُسیمون ، ای ترعون مواشیکم ، يقال اسمتُ الابل اذا رعیتها و قد سامت تسوم فهى سائمة اذا رعت .

« نُنبت لكم ، بالتون قراءة ابوبکر عن عاصم و قرأ الباقون : « ینبت ، بالياء . ای ینبت الله ، « لكم ، بهذا الماء ، « الزرع ، ای الحبوب ، « والزیتون ، واحدها زیتونة ، « والنخیل ، جمع نخل کعبد و عبید ، « والاعناب ، جمع عنب ، « و من کل الثمرات ، الفواکه و حمل کل شجر ثمرتها ، « إن فی ذلك لآیة لقوم یتفکرون ، ای ینظرون فى حقایق الاشیاء .

« وَسَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ » اى ذلك لكم الليل لتسكنوا فيه ، « وَالنَّهَارَ »
 لتتصرفوا فيه ، « وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ » لمعرفة السنين والشهور ، « وَالنَّجُومَ مُسَخَّرَاتٌ
 بِأَمْرِهِ » اى تجرى فى فلکها بامر الله ، و انما اعاد ذكر المسخرات لان المعنى
 مسخرة لله سخرها لكم . « وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنَّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ » رفع كلهن
 شامى ، ورفع حفص « وَالنَّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ » فقط على الابتداء والخبر ونصب الباقون
 كلهن ، « اِنَّ فِى ذٰلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ » لان بالعقل يهتدى الى دلائلها .

« وَمَا ذَرَأْتُمْ » الذرء اظهار الشئ بايجاده - تقول ذرأه يذرأه ذرأاً و ملح
 ذراً اى ظاهر البياض شديده المعنى و سخر ، « مَا ذَرَأْتُمْ » اى ما خلق لاجلكم ،
 « فِى الْاَرْضِ » من الدواب والاشجار والثمار وغيرها ، « مَخْتَلِفًا لَوَانُهُ » اصنافه ،
 « اِنَّ فِى ذٰلِكَ » اى ان فى خلق الله ذلك ، « لآيَةً لِّقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ » يتعظون و
 يعتبرون .

« وَهُوَ الَّذِى سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا » يريد انواع صيد السمك ،
 « وَتَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حُلِيَةً تَلْبَسُونَهَا » هى اللآلى تنظم فتصير ملبوساً . و قيل
 اللؤلؤ والمرجان ، « وَتَرَى الْفَلَكَ » اى السفن ، « مَوَآخِرَ فِيهِ » اى جوارى تجى
 و تذهب بالرياح . و قيل مواخر تشق الماء شقاً بجؤجؤها و - المخر - شق الماء
 من يمين و شمال و هى ماخرة والجمع مواخر . و قيل - المخر - استدبار الرياح و
 منه قوله (ص) : « استمخروا الرياح و اعدوا النبل » يعنى عند البول . و روى :
 اذا اراد احدكم البول فليتمخّر الرياح اى لينظر اين مجريها و هبوبها فيستدبرها ،
 « وَ لَتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ » يعنى من سعة رزقه بالتجارة و القصد الى البلاد الشاسعة ،
 « وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ » اى تشكرون الله على ما نعم به عليكم .

« وَأَلْقَى فِى الْاَرْضِ رَوَاسِيًا أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ » - الرواسى - الثوابت و - الميد -
 الميل ، و المعنى خلق الله فى الارض جبالات كراهة ان تميد بكم و تضرب بكم ،
 و عند الكوفيين معناه لان لا تميد بكم . قال وهب : لما خلق الله الارض جعلت
 تموراً ، فقالت الملائكة ان هذه غير مقررة احدا على ظهرها فاصبحت و قد ارسيت

بالجبال لم تدر الملائكة ممّ خلقت الجبال ، « و انهاراً » ای و جعل فيها انهاراً كالنیل و الفرات و دجلة ، « و سبلاً » ای طرقاً مختلفةً الى كلّ بلدةٍ ، « لعلکم تهتدون » بمقاصدکم . و قيل لتهتدوا الى توحيد ربکم .

« و علاماتٍ » العلامة صورة يعلم بها المعنى من خطٍّ او لفظٍ او اشارةٍ او هياةٍ و المراد بها هاهنا معالم الطرق و هي الجبال ، و تقديرُ الكلام : القى فى الارض رواسى لثلاثٍ تميد و لتكون علاماتٍ لطرقکم بالنهار و ادلته ، ثم ذكر ادلة الليل فقال : « و بالنجم » يعنى بجميع النجوم ، « هم يهتدون » بالليل الى الطرق و القبلة فى البرّ و البحر . قال اهل اللغة : النجم و النجوم فى معنى واحدٍ كما تقول كثر الدرهم فى ايدى الناس و كثرت الدراهم . و قيل المراد بالنجم هاهنا القطب و هو النجم الصغير الذى تدورُ عليه رحى بنات النعش الصغرى فى جوف مجرى بنات النعش الكبرى امام مهبّ الشمال . و قيل هو الجدى و هو السابع من بنات النعش الصغرى و الفرقدان الاولان منها و ليس بالجدى الذى هو المنزل و بعضهم يصغرُ هذا فيقولُ جدى .

قال ابن عباس سألت رسول الله (ص) عن قوله : « و بالنجم هم يهتدون » قال هو الجدى يا بن عباس عليه قبلتكم و به تهتدون فى برّکم و بحرکم . قال السدى : « و بالنجم » يعنى بالثريا و بنات النعش و الجدى و الفرقدين ، « هم تهتدون » الى الطرق و القبلة . و قال قتاده : انما خلق الله النجوم لثلاثة اشياء : زينةً للسماء ، و معالم للطرق ، و رجوماً للشياطين . فمن قال غير هذا فقد رأيه اى اخطأ رأيه و تكلف ما لا علم له به .

قوله : « آمن يخلق كمن لا يخلق » جاي ديگر گفت : « ام جعلوا لله شركاء خلقوا كخلقه - هذا خلق الله فارونى ماذا خلق الذين من دونه - ارونى ما ذا خلقوا من الارض - هل من خالق غير الله » مى گوید آنکس که آفریدگارست و اين همه که درين سوره رفت آفریده و صنع او ، کى برابر بود باوى بت جماد که نه آفريند و نه داند ؟ - و عبرت عن الصنم بمن ازدواجاً للكلام و بناء على زعم

الکفار . وقيل معناه انّ الحىّ المميّز ليس بخالق . كالذى هو خالق فكيف الجماد ،
« افلا تذکرون » فتعرفوا فساد ما انتم عليه .

« و ان تعدّوا نعمة الله لا تحصوها » اى لا يمكنكم عدّها لكثرتها ولا
تطبقوا اداءً شکرها ، « انّ الله لغفورٌ » لمن قصر فى شکره ، « رحيمٌ » بکم لا
يقطع نعمه عليكم بتقصير کم .

« و الله يعلم ما سرّون و ما يعلنون » بالیای قرأهما حفص عن عاصم و
قرأ الباقون : « سرّون - تعلنون » بالتاء على الخطاب و المعنى لا يخفى عليه شکر
الشاکرين و کفر الکافر و سواءً عنده ما اعلن من ذلك و ما اخفى .

« و الذين يدعون من دون الله » قرأ عاصم و يعقوب : - يدعون - بالياء
على الغيبة و قرأ الباقون : - تدعون - بالتاء على الخطاب ، « لا یخلقون شیئاً »
لانها موات عجزة ، « و هم یخلقون » لانها من جنس الارض .

« امواتٌ » اى هی اموات ليس فيها ارواحٌ - بتان رامى گوید مردگان اند
در ایشان روح حیوة نه ، آنکه تأکید را گفت : « غیرُ احياءٍ » نه زندگان اند ،
و این از بهر آن گفت که زنده را گاه گاه بر سبیل مجاز مرده خوانند چنانک :
« انک میتٌ و انهم میتون » یعنی که این نه آنست بلکه موات اند بحقیقت مرده
نه زنده ، « و ما يشعرون اّیان یبعثون » اینجا دو قول گفته اند : یکی آنست
که کافران که بت می پرستند ندانند که ایشان را کی برانگیزانند ، قول دیگر
آنست که بتان ندانند که قیامت کی خواهد بود و ایشان را کی برانگیزانند ، و
این آنست که در قیامت ربّ العزّه بتان را زنده گرداند تادر عرصات از عابدان
خویش تبرّا جویند و بیزاری گیرند ، اما امروز در دنیا جمادند هیچ ندانند که
آن حال کی خواهد بود .

« الهکم الهٌ واحدٌ » خطاب عام است همه بندگان را ، می گوید : که
معبود شما یکیست ، خدائی که مستحقّ عبادت اوست ، موصوف بوصف جلال و
نعت عزّت ، اوست یکتائی که او را شریک و انباز نیست ، جباری که او را حاجت

و نیاز نیست ، « فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ » کافران را میگوید که ایمان برستاخیز ندارند ، دلهاشان با توحید بیگانه است ، حق نمی شناسند و راستی نمی پذیرند و از ایمان و تصدیق سر باز زدند و کردن کشیدند .

« لاجرم ان الله يعلم » ای حَقّاً ان الله يعلم ، « ما يُسرون » من معاداة النبی (ص) ، « وما يعلنون » منها ، « انه لا يحبّ المستکبرین » عن الایمان . میگوید بر راستی و درستی که الله نهان و آشکارای ایشان می داند ، آنچه در دل دارند از عداوت مصطفی (ص) و مؤمنان می داند و آنچه آشکارا میکنند از فعل بد و اذی که می نمایند می بیند و فردا همه را پاداش دهد و هیچ نستاید ایشانرا و نوازد که ایشان را دوست ندارد : « انه لا يحبّ المستکبرین » .

گویند که حسین بن علی (ع) با درویشان بنشستی^۱ آنکه گفتی^۲ : « انه لا يحبّ المستکبرین » . وقيل في قوله : « لاجرم » لارد لقولهم و فعلهم و - جرم یعنی حق و وجب ، و التقدير : وجب ان الله يعلم اسرارهم و اعلانهم ، انه لا يحبّ المستکبرین .

« و اذا قيل لهم ماذا انزل ربكم » این در شأن مقتسمان آمد که در ایام موسم بر راه حاج نشسته بودند چون از ایشان می پرسیدند که : « ماذا انزل ربکم » ای ما الذی انزل الله علی محمد - چیست آنک الله فرو فرستاد بر محمد (ص) ؟ ایشان جواب می دادند که : « اساطیر الاولین » ای ما دوخته الاوائل فی کتبهم ، ای الذی تذکرون انتم انه منزل اساطیر الاولین ، اکاذیب الاولین - آنچه شما می گوئید که از آسمان منزلت آن افسانههای پیشینیانست و دروغها که پیشینیان بر ساختند و نهادند ، همانست که جای دیگر گفت : « اساطیر الاولین اکتبها فہی تملی علیہ بکرۃ و اصیلاً » .

« لیحملوا أوزارهم كاملةً يوم القيمة » این - لام - لام عاقبة گویند ، ای مال فعلهم هذا العذاب - معنی آنست که اساطیر الاولین بآن گفتند تا بعاقبت و

سرانجام بارگران خود همی بر دارند تمامی که از آن هیچ بتوبه و حسنات نکاهد، «ومن أوزار الذین یضلوهم» و بار ایشان نیز بردارند که پس رو بوده اند و ایشان را گمراه کردند بی آنک پس روان را^۱ از گناه چیزی واکم کنند، آنکه گفت: «بغیر علم» ای بتقلید من غیر استدلال، که سخن ایشان بنادانی پذیرفتند و بی حجت طاعت ایشان داشتند و بیاطل اتباع ایشان کردند، و روا باشد که: «بغیر علم» بامضآن شود، ای یضلوهم جهلاً منهم بماکانوا یکسبون من الاثم.

قال رسول الله (ص): ایما داع دعا الی ضلالة فاتبع فان علیہ مثل اوزار من اتبعه من غیر ان ینقص من اوزارهم شیء و ایما داع دعا الی هدی فاتبع فله مثل اجورهم من غیر ان ینقص من اجورهم شیء، «الأساء ما یزرون» ای بش الاثم الذی یأثمون و الثقل الذی یحملون ساء یجری مجری بش ما یزرون، محله رفع لانه فاعل ساء.

«قد مکر الذین من قبلهم» ای من قبل قریش - میگوید: اگر این قریش سازبد می سازند و بابطال دین حق می کوشند پیش از ایشان هم^۲ ساختند این سازبد و بابطال دین حق کوشیدند و کاری از پیش نبردند و آن نمرود دین - کنعان بود که سوگند یاد کرد که قصد بالا کند بساز و مکر خویش تا خدای ابراهیم علیه السلام را دریابد: فصعد فی الثابوت علی التور نحو السماء ثم عاد خائباً ثم بنی بنیاناً عظیماً طوله خمسة آلاف ذراع حتی اذا بلغ اعلى ما یقدر علیہ ارتقی فوفه یروم بجهله الہ ابرهیم فاحدث من الفزع و أرسل الله تعالی ریحاً فالقت رأس البنیان فی البحر و خرّ علیهم الباقی و اتکفت بیوتهم فتبلیت ألسن الناس یومئذ من الفزع فتکلموا بثلثة و سبعین لساناً و لذلك سمیت بابل و انما کان لسان الناس قبل ذلك بالسر یائیة - معنی آنست که ای محمد آن کافران و گردنکشان پیشینیان چندانک توانستند مکر ساختند و تدبیرها کردند تا دین حق باطل کنند و بعاقبت رب العزّه تدبیر ایشان باطل کرد و ایشانرا هلاک

کرد، اینست که گفت: «فَاتَى اللهُ بَنِيَانَهُمْ» ای ائی امر الله و هو الریح التي خربتہا، «فخرًا» ای سقط، «عليهم السقف من فوقهم» وهم تحته، «وأتیهم العذاب من حيث لا يشعرون» ای دخل بعوضة قد جف منها شقها فی خياشيمه فقتلته.

«ثم يوم القيمة يُخزيهم» معنی آنست که هر چند ایشانرا در دنیا عذاب کردند و خزی و نکال و وبال کردار خود دیدند بر آن اقتصار نکنند که خزی عظیم و عذاب صعب ایشانرا در قیامت خواهد بود، و رب العزّه ایشانرا گوید: «این شر کائی» ای الذین فی دعواکم انهم شرکائی این هم لیدفعوا العذاب عنکم - کجا اند آنانک شما دعوی کردید که مارا انبازان اند تا امروز عذاب از شما دفع کنند، «الذین کنتم تشاقون» ای تخالفون و تحاربون النبی و المؤمنین، «فیهم» و الاصل کنتم فی شق غیر شق المؤمنین لاجلهم - کجا اند ایشان که از بهر ایشان با رسول من و با مؤمنان جنگ کردید^۱ و مخالفت و معادات نمودید^۲، و قرأ نافع: - تشاقون - بكسر التون مخففة و الاصل فيه - تشاقوننی - فحذف التون الثانية تخفيفاً و انما حذف الثانية لان الاولى علامة الرفع ثم حذف ياء الضمير و اکتفی بالكسرة، و المعنی: الذین کنتم تخالفوننی فیهم و لاجلهم، «قال الذین اوتوا العلم» یعنی العلم بالله و هم الملائكة، و قيل هم المؤمنون. مؤمنان چون عذاب خزی کفار بینند در قیامت گویند: «ان الخزی» ای الذلّة، «اليوم و السوء» ای العذاب، «على الكافرين» لا علينا.

«الذین تتوفیهم الملائكة» قرأ حمزه: - يتوفیهم - بالياء فی الحرفین، ذکر الفعل لتقدمه و لكون تأیث فاعله غیر حقیقی لانه تأیث جمع و للفصل، و قرأ الباقون: - تتوفیهم - بالتاء فیهما انشوا الفعل وان تقدم لانه مسند الی جماعة. فی مؤنثة كما قال تعالی: «و اذ قالت الملائكة» - «تتوفیهم» ای تقبض ارواحهم بامر الله. و قال الحسن: تتوفیهم الی النار ای نحسهم الیها و المتوفی

هو الله سبحانه ، لقوله : « الله يتوفى الانفس حين موتها » و ليس بينهما تنافر لان الملائكة يتولون ذلك بامر الله ، فجاز اسناده الى الله لانه بامره وقدرته و جاز اضافته الى الملائكة لكونهم مباشرين لذلك . و قيل اسباب التوفى بالملائكة و اتمام التوفى بالله .

عكرمه گفت : اين آيه در شأن قومی آمد كه در مکه بزبان كلمه شهادت بگفتند و اقرار دادند كه ما مسلمانيم ، اما هجرت نكردند به مدينه و روز بدر قریش ايشانرا با كراه با خود به بدر بردند و فرا جنگ^۱ داشتند تا همه كشته شدند . رب العالمين از بهرايشان گفت : « ظالمى انفسهم » بر خود ستم كردند كه در مکه مقام داشتند و به مدينه هجرت نكردند يعنى آن اسلام سود نداشت كه با وى هجرت نبود ، « فالفوا السلم » قال اهل اللغة - السلم - الاستسلام والانقياد ، يعنى لما عاينوا الموت و زال شكهم اظهروا الايمان والاسلام والخروج من العداوة . وقالوا للملائكة : « ما كنا نعمل من سوء » اى كفر و معصية ، بوقت معاينه كه فرشتگان مرگ راديدند خويشتن را بيفكندند و از خود اسلام نمودند و گفتند ما كافر نبوده ايم و شر ك نياورده ايم ، فرشتگان جواب دهند : « بلى » شما كافران بوديد و شر ك آورديد ، « ان الله عليم بما كنتم تعملون » من الشرك والتكذيب .

« فادخلوا ابواب جهنم » اى در كانهها . و قيل المراد به عذاب القبر ؛ فقد جاء فى الخبر : القبر روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر النار . و قيل يخاطبون به عند البعث ، « خالد بن فيها فلبس ثوبى المتكبرين » المتعظمين من اتباع محمد (ص) جهنم و ابوابها .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « هو الذى انزل من السماء ماء » - هو - اشارتست فرا ذات ،

- الذی - کنایتست از صفات ، - انزل - اخبارست از افعال ، تابدانی که خدای را جل جلاله هم ذات است و هم صفات و هم افعال . در ذات قدیم ، در صفات کریم ، در افعال حکیم . در ذات بی شریکت ، در صفات بی شبهت ، در افعال بی - علت . بنده نظاره صنع وی کند ، پس از صنع بگریزد نظاره صفات کند ، پس از صفات بگریزد نظاره ذات کند . اینست مقامات روش سالکان و درجات معرفت عارفان . در نظاره صنع تفکر باید و در نظاره صفات علم و در نظاره ذات تذکر . اینست که رب العالمین گفت : « ان فی ذلك لآیه لقوم یتفکرون » ، ثم قال بعده : « لآیات لقوم یعقلون » ، ثم قال بعده : « لآیه لقوم یدّکرون » ای علی هذا الترتیب تحصل المعرفة فأولاً التّفکر ثمّ العلم ثمّ حينئذ یتذکرون باستدامة العلم ، یفکر أولاً بیضع النظر موضعه فاذا لم یقع فی نظره خللٌ وجب له العلم لا محالة ولا فرق بین العقل والعلم فی الحقيقة ، ثمّ بعده یتدیم النظر و استدامة النظر هو التذکر الذی قاله ویقال انما قال : « لآیات لقوم یعقلون » علی الجمع لانه یحصل له کثیر من العلوم حتی یصیر عارفاً و کلّ جزء من العلم یحصل بآیه و دلیل آخر و للعالم حتی یكون عارفاً برّبه آیاتٌ و دلائلٌ لانّ دلیل هذه المسئلة خلاف دلیل تلك المسئلة فبدلیل واحد یتعلم وجوب النظر علیه و بادلّة کثیرة یصیر عارفاً برّبه و بدلیل واحد یتعلم انه یجب علیه تذکر علومه .

« و هو الذی سخر البحر لنا کلوا منه لحمًا طریاً ، الا یتة . . . از روی ظاهر دریاها زمین خلق را مسخر کرد کشتی بر آن روان و منافع در آن پیدا و از روی باطن در نفس آدمی دریاهائی آفریده که آدمی در آن غرق گشته : یکی دریای شغل ، دیگر دریای غم ، سوم دریای حرص ، چهارم دریای غفلت ، پنجم دریای تفرقت . و این دریاها را کشتیهاست ، هر که در کشتی تو گل نشیند از دریای شغل بساحل فراغت رسد ، هر که در کشتی رضا نشیند از دریای غم بساحل امن رسد ، هر که در کشتی قناعت نشیند از دریای حرص بساحل زهد رسد ، هر که در کشتی ذکر نشیند از دریای غفلت بساحل یقظت رسد ، هر که در کشتی توحید

نشیند ^۱ از دریای تفرقت بساحل جمع رسد .

و لقد انشد بعضهم :

الناس بحرٌ عمیقٌ والبعدُ منهم سفینةٌ

و قد نصحتك فانظر لنفسك المسکینه

« آفمن یخلقُ کمن لا یخلقُ » آفریده هرگز چون آفریدگار کی بود؟! کرده هرگز بکردگار کی ماند؟! در هفت آسمان و هفت زمین خداست که یگانه و یکتاست ، در ذات بی شبیه و در قدر بی نظیر و در صفات بی همتاست ، خالق را بمخلوق شبیه پنداشتن خطاست و راه تشبیه راه جفاست ، اما اثبات صفات تشبیه نیست و تقدیس در نفی صفات جز مذهب ابلیس نیست ، از هست گفتن تشبیه ناید بلکه ^۲ از مانند گفتن تشبیه آید ، هر که تشبیه کرد ^۳ کافرست همچنانک چون نیست گفت کافر است ، هر که الله را مانند خویش گفت او الله را هزار شریک بیش گفت و هر که صفات الله را تعطیل کرد او خود را در دو کیتی ذلیل کرد .

« والله یعلمُ ما تسرون و ما تعلنون » فیه تخویفُ ارباب الزلات و تشریفُ اصحاب الطاعات ، این آیت هم ارباب زلات را تهدید است هم اصحاب طاعات را تشریف ، می گوید : بر ما هیچ پوشیده نیست نه زلت عاصیان نه طاعت مطیعان ، فردا هر کسی را جزاء خود دهیم و بسزای خود رسانیم .

«والذین یدعون من دون الله لا یخلقون شیئاً وهم یخلقون» دلیلت که هر که آفریده است ، از وی آفرینش درست نیاید پس آدمی اگر چه او را حیوة و تمیز است آفریدن نتواند و این دلیلت که اعمال وی خلق حق است بخلاف قول معتزله و قدریه ، چون آدمی با حیوة و تمیز آفریدن نمی تواند ، بتان که بی حیوة اند و بی تمیز اولیتر که نتوانند ، ورب العزّه ایشان را می گوید «اموات»

۱ - نسخه ج : نشاند . ۲ - نسخه الف : بل که .

۳ - نسخه الف : در تشبیه کرد .

غیر احیاء، بل که آفریدگار الله است که یگانه و یکتاست، و خداوندی را سزا است، و در ذات و صفات بی همتاست.

يقول الله عز وجل: «الْهَيْكَلُ الْوَاحِدُ» احدٌ في ملكوته، صمدٌ في جبروته؛ كبرياؤه رداؤه وعلاؤه سناؤه و مجده عزّه و كونه ذاته، ازله ابدّه و قدمه سرمدّه و ثبوته عينه و دوامه بقاؤه و قدره قضاؤه و جلاله جماله، سبحانه ما اعظم شأنه و اعلى سلطانه.

۳ - النوبة الاولى

« وَقِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا » گفتند متقیانرا که از شرک پرهیزیدند ،
 « مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ » چه چیزست که فرو فرستاد خداوند شما ، « قَالُوا خَيْرٌ »
 همه نیک گفتند [از پذیرفتاری و فرمان برداری] ، « لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ
 الدُّنْيَا حَسَنَةٌ » ایشانراست که نیکوئی کردند در این جهان نیکوی ، « وَ لَدَارُ
 الْآخِرَةِ خَيْرٌ » و سرای آن جهان باز به ، « وَ نَعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ ^(۴۰) جَنَّاتِ عَدْنٍ »
 و نیک سراست پرهیزکاران را بهشتهای همیشه ای ، « يَدْخُلُونَهَا » می روند در
 آن ، « تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ » زیر درختان آن جویها روان ، « لَهُمْ فِيهَا
 مَا يَشَاءُونَ » ایشانراست در آن هر چه ایشان خواهند ، « كَذَلِكَ يَجْزِي اللَّهُ
 الْمُتَّقِينَ ^(۴۱) » چنان پاداش دهد الله پرهیزکارانرا .

« الَّذِينَ تَتَوَفَّيهِمُ الْمَلَائِكَةُ » ایشان که می میراند ایشانرا فریشتگان ،
 « طَيِّبِينَ » و ایشان از کفر پاک ، « يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ » می گویند ایشانرا
 سلام بر شما ، « ادخلوا الجنة بما كنتم تعملون ^(۴۲) » در بهشت روید بآن کردار
 نیکو که می کردید .

« هَلْ يَنْظُرُونَ » چشم می دارند [در این باز نشستن از پذیرفتن پیغام] ،
 « إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ » مگر آنچ بایشان آید فریشتگان میراننده

« اَوَيَاتِي اَمْرُ رَبِّكَ ، يَا آيِدْكَارِ خَدَاوَنْدِ تُو نَا گَاه ، « كَذَلِكْ فَعَلَ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ ، هَمْجَنَانِ چِشْمِ مِي دَاشْتَنْدِ اَيْشَانِ كِه پيش از ايشان بودند ، « وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ ، وَاللّٰهُ بَرَا اَيْشَانِ سْتَمِ نَكْرَدْ [آنكه كه عذاب فرستاد] ، « وَلَكِنْ كَانُوا اَنْفُسَهُمْ يَظْلَمُوْنَ ^(۴۳) ، لَكِنْ اَيْشَانِ بَرِ خُوَيْشْتَنْ سْتَمِ كَرْدَنْدِ .

« فَاصَابَهُمْ سَيِّئَاتٌ مَّا عَمَلُوا ، بَا اَيْشَانِ رَسِيْدِ بَدَهَايِ كَرْدَارِ اَيْشَانِ كِه كَرْدَنْدِ ، « وَ حَاقَ بِهِمْ ، وَ فَرَا سَرَا اَيْشَانِ نَشَسْتِ ، « مَا كَانُوا بَهِ يَسْتَهْزِءُوْنَ ^(۴۴) ، اَنْجِ بَرِ اَنْ مِي خَنْدِيْدَنْدِ وَ اَفْسُوْسِ مِي كَرْدَنْدِ .

« وَقَالَ الَّذِيْنَ اَشْرَكُوا ، مُشْرِكًا كَفْتَنْدِ ، « لَوْ شَاءَ اللّٰهُ ، اَكْرَ خَدَا خَوَاسْتِي ^۱ ، « مَا عَبَدْنَا مِنْ دُوْنِهِ مِنْ شَيْءٍ ، مَا نِپَرِ سْتِيْدِيْمِي جَزَا از او هِيچِيْزِ ، « نَحْنُ وَلَا اَبَاؤُنَا ، نِهْ مَا وَنِهْ پَدْرَانِ مَا ، « وَلَا حَرَمْنَا مِنْ دُوْنِهِ مِنْ شَيْءٍ ، وَ نِهْ مَا هِيچِيْزِ حَرَامِ كَرْدِيْمِ [از بحيره و سائيه] وَ جَزَا از اَنْ ، « كَذَلِكْ فَعَلَ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ ، پِيْشِيْنِيَانِ [هَمِيْنِ عَذْرَا اَوْرْدَنْدِ وَ] هَمِيْنِ كَرْدَنْدِ ، « فَهَلْ عَلَيَّ الرّٰسُلِ اِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِيْنُ ^(۴۵) ، هَسْتِ بَرِ پِيْغَامْبِرَانِ مَكْرِ پِيْغَامِ رَسَايِدَنْدِ اَشْكَارَا .

« وَ لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ اُمَّةٍ رَّسُوْلًا ، وَ اَنْكِيْزَا اَيْدِيْمِ دَرِ هَرِ اُمَّتِيْ وَ اَهْلِ رُوْزِ كَارِيْ فَرَسْتَاْدَهَايِ ، « اَنْ اَعْبُدُوْا اللّٰهَ ، كِه خَدَا يَرَا پَزَسْتَنْدِ ، « وَ اجْتَنِبُوا الطّٰغُوْتِ ، وَ اَزِ نَاسْزَا هَا وَ اَزِ كَثْرَا بِيْرَهِيْزَنْدِ ، « فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللّٰهُ ، بُوْدِ اَزِ اَيْشَانِ كَسِيْ كِه اللّٰهُ وِيْرَا رَا هِ نَمُوْدِ ، « وَ مِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلٰلَةُ ، وَ بُوْدِ اَزِ اَيْشَانِ كَسِيْ كِه بَرُوِيْ كَمْرَاهِيْ اَزِ حَكْمِ خَدَايِ پِيْشِ شَدِهْ بُوْدِ ، « فَسِيْرُوا فِي الْاَرْضِ ، بَرُوِيْدِ دَرِيْزْمِيْنِ ، « فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِيْنَ ^(۴۶) ، بَنْكْرِيْدِ كِه چُوْنِ بُوْدِ سَرَا نَجَامِ اسْتُوَارِ نَكِيْرَنْدِ كَانِ پِيْغَامْبِرَانِ .

« اِنْ تَحْرَضُ عَلَيَّ هُدِيْهِمْ ، اَكْرَ چِه حَرِيْصِ بَاشِيْ وَ سَخْتِ وَايَنْدِه ^۲ بَرِ رَا هِ يَافْتَنْ مُشْرِكَانَ [قَرِيْشِ] ، « فَاِنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِيْ مَنْ يُضِلُّ ، رَا هِ نَنْمَآيْدِ اللّٰهَ كَسِيْ

۱ - نسخه الف : خدای تعالی خواستید . ۲ - واینده : خواهان و آرزومند (آندراج) .

که خود وی را بی راه کرد ، « وما لهم من ناصرین ^(۴۷) » و ایشانرا نه یاری ده بود و نه کارساز .

« و أقسموا بالله » و سوگندان خوردند [کفره قریش] ، « جهداً ایمانهم » چندانک دانستند و توانستند ، « لا یبعثُ الله من یموت » که الله هرگز مرده نینگیزاند ، « بلی وعداً علیه حقاً » بلی انگیزاند و این ازو وعده ایست راست کردن آن بروی حق ، « ولكن اکثر الناس لا یعلمون ^(۴۸) » لکن بیشتر مردمان نمی دانند .

« لیبین لهم » [بینگیزاند ایشانرا] تا ایشان را باز نماید ، « الذی یختلفون فیهِ » آن روز و آن کار که در آن مختلف بودند ، « ولیعلم الذین کفروا » و تا بدانند آن روز کافران ، « انهم كانوا کاذبین ^(۴۹) » که ایشان دروغ می گفتند [که الله مرده نینگیزاند] .

« انما قولنا لشیء اذا اردناه » گفتار ما چیزی را که خواهیم که بود ، « ان نقول له کن فیکون ^(۴۰) » آنست که آنرا گوئیم که باش تا بود .

النوبة الثانية

قوله تعالى : « وقیل للذین اتفقوا ماذا انزل ربکم » این در برابر آنست که : « و اذا قیل لهم ماذا انزل ربکم » ، و این آن بود که احیاء عرب با پیام موسم کس فرستادند به مکه تا از احوال رسول خدای (ص) بپرسد و قصه وی بداند و نشان وی بپرسد ، چون بدز مکه رسید مقتسمان که بر راه بودند یکی می گفت محمد ساحرست ، یکی می گفت شاعرست ، یکی می گفت کذابست ، یکی می گفت مجنونست ، و می گفتند : لو لم تلقه خیرٌ لك - اگر او را نبینی ترا به بود ؛ آن سائل گفت : انا شرٌّ وافدٍ ان رجعتُ الی قومی دون ان ادخل مکه و استطلع امر محمدٍ او القاه - پس من بد پیکی باشم و بد رسولی از قوم خویش اگر

هم باین سخن باز کردم و در مکه نروم و محمد را نبینم و حال وی باز ندانم ، چون در مکه شد اصحاب رسول و مؤمنان را دید گفت : « ما ذا أنزل ربکم » اینست که ربّ العالمین گفت : « و قيل للذین اتقوا ما ذا أنزل ربکم » . . ما - و . . ما - کالشیء الواحد والمعنی : ای شیء انزل ربکم - چه چیز است که خدای فرو فرستاد بر محمد ؟ - « قالوا خيراً » اینجا دو قول گفته اند : یکی - انزل خيراً و هو القرآن الجامع لجميع الخیرات ، ایشان جواب دادند که خیر فرو فرستاد یعنی قرآن فرو فرستاد که جامع خیرات است و منبع حسنات و بیان ثواب مؤمنان . قول دیگر - قالوا خيراً ای قالوا قولاً خيراً یعنی التصدیق و السمع و الطاعة ، یعنی که ایشان در جواب همه نیکی گفتند و تصدیق کردند که وی پیغامبر است راست گوی و راست کار ، فرستاده بحق و آورنده دین حق ، « للذین أحسنوا » روا باشد که این تفسیر « خیر » بود و روا باشد که سخنی مستأنف بود ، ای نلّمحسین فی هذه الدنیا حسنة ، ای لمن قال لا اله الا الله ، ثواب مضاعف امن و غنیمة و اهل و مال . هر که در دنیا گوید باخلاص « لا اله الا الله » و کار نیکو کند او را ثواب مضاعف بود هم در دنیا و هم در عقبی ، در دنیا امن و غنیمت و اهل و مال و در عقبی جنّات عدن ، آنکه گفت : « و لدار الآخرة خیر » و سرای آخرت و حیات آن جهانی به از سرای دنیا و حیات این جهانی ، « و لنعم دار المتّقین » احتمال کند که دار المتّقین دنیا است یعنی يتزوّدون منها للاخری ، باین قول « جنّات عدن » ابتداست و « یدخلونها » خبر ابتدا . معنی دیگر : « و لنعم دار المتّقین جنّات عدن » نیک سرائست متّقیانرا .

« جنّات عدن یدخلونها تجری من تحتها الانهار » ای منابعها من تحت اشجارها ، « لهم فیها ما یشآؤن » یشتهون ، « كذلك یجزی الله المتّقین » ای مثل هذا الجزاء الذی هو الجنة یجزی من اتقاه .

« الذین تتوفّیهم الملائكة طیبین » ای طیب الله انفسهم بنظافة الايمان و طهارة الاسلام - می گوید فریشتگان قبض ارواح ایشان می کنند و ایشان بنظافت ايمان و طهارة اسلام پاکند ، کردار ایشان پاک و اعتقاد ایشان پاک . وقيل

« طیبین » ای فرحین بشاره الملائکه ایتاهم بالجنّة و الامن ممّا يخافون ، « يقولون » ای تقول الملائکه لكلّ احدٍ منهم عند الموت : السّلام عليك يا ولىّ الله ، الله یقرأ عليك السّلام ، « ادخلوا الجنّة » ای ابشروا بالجنّة . وقيل یقال لهم فی الآخرة : « ادخلوا الجنّة بما كنتم تعملون » فی الدنیا ایام حیونکم
« هل ينظرون الاّ ان تأتيهم الملائکه » قرأ حمزه و الكسائی : « يأتيهم » بالياء و قرأ الباقون : « تأتيهم » بالتاء ، و الوجه فیهما ما ذکرنا فی تتوفّیهم و تتوفّیهم بالياء و التاء ، ای ما ينتظرون الاّ مجئ الملائکه لقبض ارواحهم ، « او یأتی امر ربّك » یعنی يوم القيامة . و قيل او یأتی امر ربّك ای عذابه الذی وعدهم وتأخّر عنهم . و قيل او یأتی امر ربّك بالقتل ، و المعنى هل یكون مدّة اقامتهم على الكفر الاّ مقدار حیونهم الى ان يموتوا او یقتلوا ، « كذلك فعل الذین من قبلهم » استبطأوا العذاب کاستبطأ هؤلاء و انتظروا انتظار هؤلاء و كفروا كفر هؤلاء ، « وما ظلمهم الله » تعذیبه ایتاهم ، « ولكن كانوا أنفسهم یظلمون » بكفرهم و بمعصیتهم .

« فاصابهم سيئاتٌ ما عملوا » ای جزاء اعمالهم السيئة ، « و حاق بهم ما كانوا به يستهزءون » احاط بهم جزاء استهزائهم ، و - الحيق - الاحاطة بالشئ ولا یستعمل الاّ فی الشر و فی الآیه تقدیم و تأخیر ، و التّقدير كذلك فعل الذین من قبلهم فاصابهم سيئات ما عملوا و حاق بهم ما كانوا به يستهزءون و ما ظلمهم الله و لكن كانوا انفسهم یظلمون .

« وقال الذین اشرکوا لوشاء الله ما عبدنا من دونه من شیء » یعنی لولم یرص لحال بیننا و بین ذلك او منعنا بارسال الملائکه بالنّهی الینا ، مشرکان گفتند ما عبادت این بتان که می کنیم بآن می کنیم که الله تعالی ^۱ از ما می پسندد و بآن راضیست که اگر راضی نبودی ^۲ ما را فرا آن نگذاشتی ^۳ و نه پدران ما را و از

۱ - نسخه ج : ما این عبادت بتان که می کنیم که الله . ۲ - نسخه الف : نبودید .

۳ - نسخه الف : نگذاشتید .

آن بگردانیدی و بآنچه پسندیده اوست هدایت دادی ، چون نکرد از آنست که از ما این خواست و باین رضا داد و همچنین بحیره^۱ و سائبه^۲ و وصیله^۳ و حامی^۴ که محرم کردیم از آن کردیم که از ما تحریم خواست و بمشیت اوست و بآن راضی . و قیل ائما قالوا ذلك استهزاءً و تکذیباً کما قالوا : « انطعم من لویشاء الله اطعمه » و لا خلاف ان الله لوشاء لاطعمهم ، كذلك لوشاء الله ما اشرکوا و ما عبدوا من دونه شیئاً .

« كذلك فعل الذین من قبلهم » من الامم المشرکة ، ای قالوا مثل قولهم فی تکذیب رسل الله ، « فهل علی الرسل » ای ما علیهم ، « الا البلاغ المبین » و قد بلغوا اما الهدایة فهی الی الله سبحانه و تعالی و اذا بلغت الرسل فالایمان به واجب . و قیل الایمان يجب بالسمع و یلزم بالبلاغ ، و البلاغ بمعنی الابلاغ کالطاقة و الجابة و الطاعة .

« ولقد بعثنا فی کل امة رسولا » کما بعثناک فی هؤلاء ، « ان اعبدوا الله » یعنی بان اعبدوا الله ، « واجتنبوا الطاغوت » و هو الشیطان و کل من یدعو الی الضلالة . رب العالمین اندرین آیت خبر داد که رسولانرا بخلق فرستاد تا ایشانرا بعبادت حق فرمایند و بر دین حق خوانند ، اما اضلال و هدایت در ایشان نیست که هادی و مضل خدای تعالی است آنرا که خواهد راه نماید و آنرا که خواهد بی راه کند ، اینست که گفت : « فمنهم من هدی الله » ارشده ، « ومنهم

۱ - بحیره : در جاهلیت ناقه یا کوسفندی که ده بطن میزاید گوش آنرا شکافته سر میدادند و گوشت آنرا بخورد زنان ندادندی و نیز اگر در بطن پنجم نتاج ماده بود گوشش را می شکافتند و شیر و سواری آن بر خود حرام میکردند . (اندراج) ۲ - سائبه : ناقه آزاد شده - اعراب در جاهلیت نذر میکردند که اگر از سفر سلامت باز آیند و یا از بیماری شفایابند شتری را آزاد نمایند . (مجمع البحرین - مفردات راغب) ۳ - وصیله : بچند گونه تفسیر شده از آن جمله در جاهلیت رسم بوده که چون کوسفندی شش بار می زاید در بار هفتم آگردو بچه نروماده می آورد خوردن گوشت آن بر مردوزن حرام می گردید . (مجمع البحرین - مفردات) ۴ - حام : در جاهلیت کوسفند یا اسب و سایر مواشی را که ده شکم بچه آرددی حام میخواندند و هر گونه استفاده از آنها را تحریم می کردند . (مجمع البحرین) .

من حَقَّتْ ، وجبت ، « عليه الضلالة » والكفر بالقضاء السابق حتى مات على كفره ،
 « فسيروا في الارض » خطابُ لامة محمد (ص) ، « فانظروا كيف كان عاقبةُ
 المكذِبين » قوم نوح و عاد و ثمود وغيرهم ، اى انظروا الى اثار سخط الله
 بهم كيف اعقبهم تكذيبهم رسل الله ما اعقبهم ثم اكد ان من حَقَّتْ عليه الضلالة
 لا يهتدى .

فقال تعالى : « ان تحرص على هديهم » اى ان تطلب هديهم اشد الطلب ،
 « فان الله لا يهدى من يضل » - يهدى - بفتح يا وكسر دال قراءت اهل كوفه
 است ، يعنى كه الله تعالى راه نمايد كسى را كه خود بى راه كرد ، آنكس كه در
 سابقه حكم خذلان الله تعالى بوى رسيد نيز او را توفيق هدايت ندهد و احتمال كند
 كه - هدى - بمعنى - اهتدى - باشد اى لا يهتدى من اضله الله ، وقراءت باقى
 - لا يهدى - بضم يا است و فتح دال - مى گويد بى راه كرده خدا يرا راه نمايند ،
 همچنانست كه گفت : « من يضل الله فلا هادى له » و بر - يضل - بضم يا وكسر
 ضاد همه متفق اند ، « وما لهم من ناصرين » من ينصرهم من عذاب الله و يمنعهم
 عنه .

« و اقساموا بالله جهد ايمانهم » اى حلفوا باغلظ ايمانهم تكذيباً منهم
 بقدره الله على البعث ، وقوله « جهد » منصوب على انه مصدر فى موضع الحال ، مفسران
 گفتند مردى مسلمان دينى داشت بر مردى مشرك ، تقاضاى وى كرد و در اثناء
 سخن وى برفت : والذى ارجوه بعد الموت انه لكذا - بآن خداى كه بعد از مرگ
 بوى اميد دارم كه چنين و چنين بود ، آن مرد مشرك گفت : تو ميگوئى كه بعد
 از مرگ بعث خواهد بود و ترا زنده برانگيزانند ؟ آنكه سوگند ياد كرد آن
 مشرك بايمان مغلظه كه : « لا يبعث الله من يموت » رب العالمين بجواب وى اين
 آيت فرستاد : « بلى وعداً عليه حقاً » - بلى - ايجاب من الله مانفوه من البعث اى
 بلى لتبعثن ، الله گفت : بلى شما را برانگيزانند ، اينجا سخن تمام شد . آنكه
 گفت : « وعداً عليه حقاً » اى وعدكم الله البعث والجزاء وعداً حقاً لاخلف فيه

وقوله «عليه» اي عليه انجازه والوعد الحق ما قرن بالانجاز ، «ولكن اكثر الناس لا يعلمون» انه وعد لا ياتي عليه خلف . قال قتاده : ذكر لنا ان رجلاً قال لابن عباس ان ناساً بالعراق يزعمون ان علياً مبعوثٌ قبل يوم القيامة ويتاولون هذه الآية ، فقال ابن عباس كذب بنو الاماء ائماً هذه الآية عامة للناس ، لو كان علي مبعوثاً قبل يوم القيامة ما انكحنا نساءه ولا قسمنا ميراثه ، وصح في الخبر ان الله عز وجل يقول كذبني ابن آدم ولم يكن له ذلك وشتمني ولم يكن له ذلك ، اما تكذيبه ايتاي فقوله لن يعيدني كما بداني ، وفي رواية اخرى فحلفه بي ان لا بعث الخلق ، واما شتمه ايتاي فقوله : «اتخذ الله ولداً» وانا الواحد الصمد الذي لم الد ولم اولد ولم يكن لي كفواً احد .

قوله : «ليبين لهم» گفته اند اين - لام - تعلق بيعث دارد ومعنى آنست كه : بلى يبعثهم ليبين لمنكرى البعث و المقسمين صحّة ما اختلفوا فيه وليعلموا كونهم كاذبين ؛ قومی گفتند اين - لام - متصل است بآيت پيش : «ولقد بعثنا في كل امة رسولا» ليبين لهم اختلافهم انهم كانوا من قبله على ضلالة ، و گفته اند «الذي يختلفون فيه» اين اختلاف همانست كه آنجا گفت : «عم يتساءلون عن النبأ العظيم ، الذي هم فيه مختلفون» جای ديگر گفت : «انكم لفي قول مختلف» اين هر سه آيت در كار رستاخيز است - قومی منكر بودند و می گفتند : «لاتاتينا الساعة» ، قومی بشك بودند همی گفتند : «ان نظن الا ظناً وما نحن بمستيقنين»

ثم ذكر سهولة البعث عليه فقال : «انما قولنا لشيء» اي اذا اردنا «ان» نبعث من يموت فلا مشقة علينا في احيائه لانا اذا اردنا خلق شيء فانما نقول له كن فيكون» . قرأ ابن عامر والكسائي : - فيكون - بالنصب عطفاً على نقول الذي انتصب بان و التقدير ان نقول فيكون فينتصب لانه معطوف على منصوب ، وقرأ الباقر - فيكون - بالرفع و الوجه انه فعل مستأنف مقطوع مما قبله و التقدير فهو يكون . وقيل معنى الآية : انا اذا اردنا الشيء نقول من اجله كن ايها المراد فيكون على قدر ارادة الله عز وجل ، و قد سبق بيانه في سورة البقرة . و في

هذه الآیة دلیل علی ان القرآن غیر مخلوق و ذلك ان الله عز وجل اخبر انه اذا اراد شيئاً قال له كن فيكون ، فلو كان قوله كن مخلوقاً لاحتاج الى قول ثانٍ و احتاج ذلك القول الى قول ثالثٍ الى مالا نهاية له فثبت ان الله تعالى خلق المخلوق بكلامٍ غير مخلوق .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « وقيل للذين اتقوا » الآیة ... هم مدحست و هم تهنیت و هم بشارت ، مدح نیکو و تهنیت بسزا و بشارت تمام ، مدح آنست که ایشانرا بصفـت تقوی بستود گفت : « و قيل للذين اتقوا » . تهنیت آنست که ایشانرا در دنیا حسنه مهنا داد گفت : « للذين احسنوا في هذه الدنيا حسنة » . بشارت آنست که ایشانرا سرای پیروزی و مُلك جاودانی وعده داد که : « و لنعم دار المتقين جنات عدن » . گفت نيك سرای است و خوش جای جنات عدن متقیان را ، همانست که آنجا گفت : « تلك الجنة التي نورث من عبادنا من كان تقياً » ، آن بهشت بدان نیکوئی و سرای بدان پیروزی و نعیم بدان فراخی و آسانی کسی را ساخته ایم که در کوی تقوی منزل دارد و ایمان خویش بلباس تقوی آراسته دارد . مصطفی (ص) گفت : « الایمان عریان و لباسه التّقی » هر مسافری را زادی باید در آن سفر که پیش دارد و مسافر راه حقیقت را زاد تقوی است : « و تزودوا فان خیر الزّاد التّقی » . اگر کسی را از تقوی نشان توان داد آن درویشان صحابه اند ، بزرگان دین و پیشوایان شریعت و حقیقت که در طلب جمال دین از اوطان خویش هجرت کردند ، غریب وار جان و دل خویش از اندوه دین و درد اسلام بگداخته و نهاد ایشان از تیمار مسلمانی بیمار و نحیف گشته و بردوستی خدا و رسول (ص) تن سبیل و جان فدا کرده ، نیکو گفت آن جوانمرد که گفت :

ازین مثنوی ریاست جوی رعنا هیچ نکشاید

مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بودردا

لا جرم ایشانرا بود در دنیا نعمت حلاوت طاعت و صفاء وقت و حصول استقامت و زیادت توفیق در اعمال و تحقیق در احوال اینست که الله تعالی گفت : « للذین احسنوا فی هذه الدنیا حسنةٌ » . و قيل تلك الحسنه ان يبلغهم منازل الاکابر و السادة ، قال الله تعالی : « وجعلنا منهم ائمةً یهدون بامرنا لما صبروا » - در طاعت راغب بودند و بر خدمت مواظب تا بدرجه امامت رسیدند و منزلت سادات و اکابر یافتند و از برکات ارشاد ایشان در راه دین مریدان خاستند و بچراغ علم ایشان براه شریعت و حقیقت رفتند - فتحقق فیهم قول النبی (ص) : « لان یهدی بهدایک رجل خیر لك من حمر التعم » ، ثم قال : « و لدار الآخرة خیر » ، لان ما فیها یبقى و لیس فیها خطر الزوال و لان فی الدنیا مشاهدة و فی الآخرة معاینة ، فرق میان مشاهده و معاینه است که مشاهده بر خاستن عوائق است میان بنده و میان حق و معاینه هم دیداری است عارفانرا ، امروز مشاهده دلست و فردا هم مشاهده دل بود ، هم معاینه چشم ، و معاینه سه چیز است : بچشم اجابت فرا معجیب نگرستن - و بچشم انفراد فرا فرد نگرستن - و بچشم حضور فرا حاضر نگرستن .

پیر طریقت گفت : ای جوانمرد بدوری از خود نزدیکی ویرا نزدیک باش و بغیبت از خود حضور ویرا بکرم حاضر باش ، وی جل جلاله نه از قاصدان دوراست ، نه از طالبان پنهان ، نه از مریدان غائب .

« جنات عدن یدخلونها » - چه بزرگوار جائی و چه نیکو سرائی که رب الغزوه بخودی خود میگوید : « و لنعم دار المتقین جنات عدن » ، خوش جائی است که در آن همه زندگی است ، مرگی نیست . همه جوانی است ، پیری نیست . همه تن درستی است ، بیماری نیست . بنده در آن جاودانی است ، بیرون آمدنی نیست . در هوای بهشت سرما و گرما نیست ، آفتاب و ظلمت نیست ، سموم و زمهریر نیست ، راست چون روزنوبهارست ، همه بنفشه زار و گلزارست ، نسیم خوش و مرد جوان و تن درست و دل شاد و جان خرم . و در جمله بهشتیان بر دو گروه اند : از يك گروه سخن توان گفت و از دیگر گروه نه ، و آن يك گروه

که از ایشان سخن توان گفت کمینان اند فهمها و وهمها بقدر نعمت ایشان نرسد و زبانه‌ها شرح آن بر نتابد . و خبر درست است از مصطفی (ص) که قصه آن مرد گفت که هزار سال در آتش خواهد بود وانگاه برهد . گفت که او را از بهشت چندان که همه دنیا بدهند و ده بار دیگر چندان که این جهانست از اول کیتی تا آخر بدهند ، و اگر اهل بهشت بمهمان او آیند همه را فراخ طعام و شراب دهد و همه را لباس و مرکب دهد و از آنچه او را دادند پر پشه ای نقصان در نیابد ، و کمال نعمت آنست که هر گز بریدن نیست چنانک گفت : « عطاء غیر مجذوز » . از روی اشارت میگوید : بجفاء رهی عطاء خود دریغ نداشتیم دیدیم آنچه دیدیم و مهر خود ازو بر نداشتیم .

« الَّذِينَ تَتَوَفَّيهِمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ ، طَاهِرَةٌ أَنْفُسُهُمْ مِنَ التَّدْنُسِ بِرَهْجِ الْمَخَالَفَاتِ وَ طَاهِرَةٌ قُلُوبُهُمْ عَنِ الْعَلَاقَاتِ وَ اسْرَارُهُمْ عَنِ الْاَلْتِفَاتِ اِلَى شَيْءٍ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ وَ الْمَخْلُوقَاتِ ، يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ ، مِنْهُمْ مَنْ يَخَاطِبُهُ بِذَلِكَ الْمَلِكِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَكْشِفُهُ بِذَلِكَ الْمَلِكِ . »

۴ - النوبة الاولى

قوله تعالى : « وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ ، اِيْشَانْ كَهْ اَزْ خَانْ وَ مَانْ بِيْرِيْدَنْدْ اَزْ بَهْرْ خِدَايْ ، « مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا ، پَسِ اَنَّاكَ بَرَايْشَانْ بِيْدَادْ هَا كَرْدَنْدْ ، « لَنَبُوْنَهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً » اِيْشَانْ رَا جَايْ سَازِيْمْ دَرِيْنَجَهَانْ جَايْ سَخْتْ نِيْكَوْ ، « وَ لَاجِرُ الْآخِرَةِ الْكَبِيْرُ ، وَ مَزْدِ اَآخِرْتِ وَ يَادَاشْ اَنَّا جَهَانْ مَهْ ، « لَوْ كَانُوا يَعْلَمُوْنَ » (۴۱) ، اَكْر [دَشْمَنْنَانْ كَهْ اِيْشَانْ رَا بِيْرُوْنْ كَرْدَنْدْ اَزْ مَنَكْ] دَاَنْدِيْ .

« الَّذِينَ صَبَرُوا ، اِيْشَانْ كَهْ [دَرْ هَجْرْتِ] شَكِيْبَايْ كَرْدَنْدْ ، « وَعَلَى رِبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ » (۴۲) ، وَ تَوَكَّلْ بَرِ اللّٰهِ دَارَنْدْ وَ كَارْ بَاوْ سِيَارَنْدْ .

« وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ ، وَ نَفَرَسْتَادِيْمْ [بَهْ پِيْغَامْ] پِيْشْ اَزْ تُوْ ، « اِلَّا رَجَالًا ،

مکر مردانی [از مردمان نه از فریشتگان] ، « نوحی الیهم » بایشان پیغام می آمد ، « فاستلوا اهل الذکر » اهل تورات و انجیل را برسید ، « ان کنتم لاتعلمون ^(۴۳) » اگر نمیدانید .

« بالبینات والزُّبر » بییغامهای روشن و نامه ها ، « وانزلنا الیک الذکر » و فرو فرستادیم بتو ذکر ، « لتُبیین للنّاس » تا باز نمائی مردمانرا و بیان کنی ، « ما نُزِّل الیهم » معانی آنچه فرو فرستاده آمد بایشان ، « ولعلّهم یتفکرون ^(۴۴) » و تا در اندیشند [بقوت آن ذکر در قرآن] .

« افامن الذّین مکروا السّیئات » ایمن می باشند ایشان که بدیهامی ورزند ، « ان ینخسف الله بهم الارض » که الله فرو برد ایشانرا در زمین ، « او یأتیهم العذاب من حیث لا یشرعون ^(۴۵) » یا بایشان آید عذاب از جایی که نمی دانند .
« او یاخذهم فی قلبهم » یا ایشانرا فراگیرد در آمد شدن ایشان ، « فماهم بمعجزین ^(۴۶) » که نتوانند که ازو بیش شوند .

« او یاخذهم علی تخوف » یا فراگیرد ایشانرا بر روز بتری ، « فان ربکم لرؤوف رحیم ^(۴۷) » پس خداوند شما [که می تواند و نمی کند] خداوندی بخشاینده است سخت مهربان .

« اولم یروا » نمی نگرند ، « الی ما خلق الله من شیء » بهر چیز که خدای آفرید که آنرا شخص است ، « یتفیؤ ظلاله » که چون میگردد سایه های آن ، « عن الیمین والشّمائل » از راست و از چپ ، « سجّد آلله » سجود کننده الله را [بامداد سجود بسوی غرب و شبانگاه سجود بسوی شرق] ، « وهم داخرون ^(۴۸) » و آن ویرا گردن نهاده و خویشان افکنده خوار .

« ولله یسجد » و خدایرا سجود می کنند ، « مافی السّموات و مافی الارض » هر چه در آسمانها چیز است و در زمینها ، « من دآبّه » از هر چمندهای و روندهای ، « و الملائکة » و [سجود می کنند او را] فریشتگان همه ،

« و هم لا یستکبرون ^(۴۹) » و ایشان از پرستش او سر نمی کشند .

« یخافون ربهم من فوقهم » می ترسند از خداوند خویش که زبر ایشانست ، « و یفعلون ما یؤمرون ^(۵۰) » و می کنند آنچه ایشانرا فرمایند .

النوبة الثانية

قوله تعالى : « و الذین هاجروا فی الله » ای فارقوا وطنهم فی ذات الله و ابتغاء دینه . وقیل فی الله ای فی رضاء الله ، « من بعد ما ظلموا » ای ظلمهم قریش و عذبهم لیرتدوا عن الایمان ، این ظلم همان فتنه است که آنجا گفت : « من بعد ما فتنوا » جای دیگر گفت : « والفتنة اشد من القتل » و این فتنه آنست که کافران قریش مؤمنان را معذب همی داشتند و رنج می نمودند تا مگر از دین برگردند و آن صهیب است و بلال و خباب و عمار یاسر و مادر او و اصحاب ایشان : - اول شهید فی هذه الامة سمیة ام عمار بن یاسر و جاءها ابوجهل بحربة فی فرجها وقف علیها رسول الله (ص) فقال یا آل یاسر موعدکم الجنة . و روی ان صهیبا قال لاهل مکة انی رجل کبیر ان کنت معکم لم انفعکم و ان کنت علیکم لم اضررکم فخذوا مالی و دعونی فاعطاهم ماله و هاجر الی رسول الله (ص) فقال له ابوبکر ربح البیع یا صهیب و قال عمر نعم الرجل صهیب لو لم یخف الله لم یعصه ، تأویله انه لو امن عذاب الله و عقابه لما ترک الطاعة و لاجنح الی المعصية لامنه العذاب . قتاده گفت : این در ابتداء اسلام بود که مسلمانان انبوه نبودند و کافرانرا شوکت بود و صحابه رسول را پیوسته اذی و رنج می نمودند تا قومی از ایشان به حبشه هجرت کردند و بعاقبت جمله صحابه را از خان و مان و وطن خود بیرون کردند و رب العالمین ایشانرا دارالہجرة مدینه ساخت ؛ فذلک قوله : « لنبوئنهم فی الدنیا حسنة » ای داراً و بلدة حسنة و هی المدینة دار العلم و متنزل الملائکة و مبدء الحلال و الحرام انقذ الله بها رسوله من دار الشرك

و احکم بها احکام دینہ بالناسخ و عقد له به الاجتماع و ختم بها القرآن . قال النبی (ص) : « ان الاسلام ليارز الى المدينة كما تارز الحیة الى حجرها » ، وقال : « صلوة فی مسجدی هذا تعدل الفسلوة فی غیره من المساجد » . قال الزجاج : « لنبوئتهم فی الدنيا حسنة » انهم صاروا مع النبی (ص) الى الاسلام و الى ان سمعوا ثناء الله عزّ وجلّ علیهم . وقال الضحاک : اسکنهم المدينة و رزقهم الغنیمة و نصرهم علی العدو . و روى ان عمر رضی الله عنه کان اذا اعطی الرجل من المهاجرین عطاءً قال له خذ بارك الله لك فيه هذا ما وعدك الله فی الدنيا و ما ذخر لك فی الآخرة افضل ثم تلا هذه الآیة ، « و لاجر الآخرة » یعنی الجنة ، « اكبر » ای افضل ، « لو كانوا یعلمون » ذلك .

« الذین صبروا » علی اذى الكفار ، « و علی ربّهم یتوكلون » فوضوا الامر

الى ربّهم و رضوا بما ینالهم فی دین الله .

« و ما ارسلنا من قبلك » یا محمد الى الامم المتقدّمین ، « الا رجالاً »

من البشر اوحینا الیهم فارسلنا هم الى قومهم فكذلك ارسلناك الى العرب و انزلنا علیك کتاباً بلسانهم ، « نوحی » بالنون و كسر الحاء رواها حفص عن عاصم و الوجه ان المراد نوحی نحن « الیهم » و الموحی هو الله تعالی ، و قرأ الباقون « یوحی » بالياء و فتح الحاء و كذلك ابوبکر عن عاصم علی ما لم یسمّ فاعله و هذا كما قال تعالی : « و اوحی الى نوح » ، و قال فی موضع آخر : « انا و حینا الیک كما اوحینا الى نوح » و امال حمزه و الكسائی « یوحی » لان الالف منقلبة عن الیای فحسنت الامالة فیها . « فاسئلوا اهل الذکر » این در شأن مشرکان قریش فرو آمد که نبوت رسول را منکر بودند و می گفتند : « آبعث الله بشراً رسولاً » - الله از آن عظیم تر است که رسول وی بشر باشد ، فهلاً بعث الینا ملكاً ؟ چرا نه فریشته ای فرستاد بما تا ما بگرویم ^۱ ، ربّ العالمین این آیت بجواب ایشان فرستاد گفت : « فاسئلوا اهل الذکر » ای اهل العلم بالتوریه و الانجیل

والكتب المتقدمة - می گوید. پیرسید از اصحاب تورات و انجیل و زبور و ایشان که کتب پیشین خوانده اند و دانسته ، اگر موافق این ملت اند یا مخالف تا دانید که نه از بهر این ملت گواهی میدهند تا شما را گویند که پیغامبران با آدمیان همیشه بشر بوده اند . و قيل « فسئلوا اهل الذکر » من آمن من اهل الكتاب . و قيل « فسئلوا اهل الذکر » اهل القرآن ، « ان كنتم لا تعلمون » فانهم يعلمونكم ان الله لم يبعث الى امة الا آدمياً رجلاً . قال رسول الله (ص) : « لا يحلّ للعالم الا ان يبذل علمه ولا يحلّ للجاهل الا ان يتعلم » ثم تلا : « فسئلوا اهل الذکر ان كنتم لا تعلمون » .

و قوله : « بالبينات و الزبر » رواست که مردود بود بروحی یعنی : یوحی الیهم بالبينات و الزبر - بایشان پیغامها آمد پیغامهای روشن و نامه ها ، و روا باشد که مردود بود بر ذکر یعنی : فسئلوا اهل الذکر بالبينات و الزبر - پیرسید ایشانرا که یاد دارند بینات و زبر ، و رواست که مردود بود بر علم یعنی : ان كنتم لا تعلمون بالبينات و بالزبر ، و . باین قول - با - زائده است ای لا تعلمون البينات ، و این در لغت رواست : تقول علمته و علمت به .

- زبر - درین موضع قصه گذشتگانست و حدیث ایشان در کتب پیشین و در قرآن زبر است بمعنی کتب چنانکه گفت : « و انه لفي زبر الاولين » یعنی نعمت محمد و ائمه لفي كتب الاولين ، و زبر است بمعنی لوح محفوظ چنانکه گفت : « و كل شيء فعلوه في الزبر » یعنی في اللوح المحفوظ ، « و انزلنا اليك الذکر » کان جبرئیل علیه السلام ينزل على رسول الله (ص) بالقرآن و السنّة و هذا الذکر هو ما نزل على الرسول من السنّة ، نظیر هذه الآية قوله : « الذين كذبوا بالكتاب و بما ارسلنا به رسلنا » و قوله : « و لا تعجل بالقرآن من قبل ان يقضى اليك وحيه » ای من قبل ان يبين لك بياناً بالسنّة . و قيل : « و انزلنا اليك الذکر » ای القرآن ، « لتبين للناس » ای لتوضح لهم معاني القرآن ، « و لعلهم يتفكرون » يتدبرونه فيعلمون انه كلام الله .

« أَفَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئَاتِ » لفظة استفهام و معناه توبيخ و انكار و معنى « مَكَرُوا السَّيِّئَاتِ » عملوا بالفساد - يعنى كفار مكّة ظلموا اصحاب رسول الله (ص) و راموا صدّهم عن دينهم و احتالوا لهلاك النّبى يقول : اَهم آمنون : « أَنْ يُخَسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ » كما فعل بقوم لوط و كما خسف بقارون . و قيل كما فعل بنمرود ، « او يأتيهم العذاب من حيث لا يشعرون » بغتة من غير سابقه . و قيل يأتيهم العذاب من حيث يأمنون ، فكان كذلك لانهم اهلڪوا بيدر و ما كانوا يقدرون ذلك .

« او يأخذهم فى قلبهم » اى مجيئهم و ذهابهم فى ديارهم و اسفارهم ، « فما هم بمعجزين » اى بممتنعين على الله . و قيل ما هم بمعجزين جنود الله ، تقول اعجزه و جده عاجزاً و اعجزه جعله عاجزاً .

« او يأخذهم على تخوف » اى على تنقص من اموالهم و ثمارهم حتى يهلكهم على ذلك ، يقال تخوّفت السنون حرث فلان و نخله اى اجتاحتها و نقصتها . قال سعيد بن المسيّب بينا عمر بن الخطّاب على المنبر فقال : يا ايها الناس ما تقولون فى قول الله : « او يأخذهم على تخوف » فسكت الناس ، فقام شيخ ، فقال يا امير المؤمنين هذه لغتنا بنى هذيل ، التخوف : التنقص ، قال عمر فهل تعرف العرب ذلك فى اشعارها ؟ - قال نعم ، قال شاعرنا ابو كبير الهذلى :

تخوّف السّير منها تامكاً قرداً كما تخوّف عود النّبعة السّفن

يصف ناقةً و انّ السّير تنقص سنامها بعد تمكّنه و اكتنازه . و قيل على تخوف ضدّ البغته اى على حدوث حالات يخاف منها كالرياح و الزلازل و الصواعق و لهذا ختم بقوله : « فان ربكم لرءوف رحيم » لانّ فى ذلك مهلةً و امتداد وقت فيمكن فيها التلافي .

« اولم روا » بالتاء قرأها حمزة و الكسائي اى قد رأيتم فما بالكم لا تتفكرون فتعلموا انّ عبادة خالقها واجبة عليكم ، وقرأ الباقون « يروا » بالياء خبراً عن الذين مَكَرُوا السَّيِّئَاتِ . « الى ما خلق الله من شىء » من جبل و شجر

و غير ذلك من كل جسم قائم له ظل ، ومن للتبيين ، « تَتَفَيَّؤُ » قراءة اهل البصرة بالتاء والباقون بالياء ، فتأنيث الفعل لاجل ان فاعله جماعة و الجماعة مؤنثة و تذكيره من اجل انه متقدم و فاعله غير حقيقى التأنيث لكونه جمعاً و تأنيث الجمع غير حقيقى ، « يَتَفَيَّؤُ » يتميل ويرجع من جانب الى جانب فهى اول النهار على حاله ، ثم تنقص ثم تعود الى حالة اخرى فى آخر النهار فميلانها ودورانها من موضع الى موضع سجودها فذلك قوله : « عن اليمين و الشمال » اى فى اول النهار عن اليمين و فى آخره عن الشمال اذا كنت متوجّها الى القبلة ، و هذا كقولهم : « و ظلالهم بالغدو و الآصال » ، الظل ما نسخته الشمس و الفى ما جاوزته - ظلّ ميان صبح و بر آمدن آفتابست و باقى روز همه فئ است ، جمعه افياء ، تقول فاء الظلّ و تفيّأ بمعنى واحد ، « سُجِّدَ لِّلَّهِ » منصوب على الحال والمعنى ان كل ما خلق الله من جسم و عظم و لحم و نجم و شجر خاضع ساجد لله جلّ و عزّ فالكافر ان كفر بقلبه و لسانه و قصده فنفس جسمه و عظمه و لحمه و جميع الشجر و الحيوانات خاضعة لله ساجدة و الدليل عليه قوله : « الم تر ان الله يسجد له من فى السموات و من فى الارض و الشمس و القمر » الآية

و روى عن ابن عباس انه قال : الكافر يسجد لغير الله و ظلّه يسجد لله . وقال قتادة : ظلّ كل شئ سجوده و سجود الظلال ميلانها و دورانها ، و قيل تأويل الظلّ تأويل الجسم الذى عنه الظل . قال مجاهد اذا زالت الشمس سجد كل شئ لله سبحانه ؛ و فى الخبر ليس من شئ الا وهو يسبح لله تعالى تلك الساعة ، قوله : « و هم داخرون » اى صاغرون كارهون يريد سجود اضطرار لا اختيار و فى توحيد اليمين و جمع الشمال اقوال : احدها ان الابتداء عن اليمين ثم تنقص حالاً بعد حال عن الشمال فلهاذا جمعت . و الثانى انها بمعنى الايمان و جمع الشمال يدل عليها . و الثالث لما كانت لفظ ما موحدأ و معناه جمعاً حمل اليمين على اللفظ و جمع الشمال على المعنى ولهذا ايضا جمع الظلال و وحد الضمير .

« و لله يسجد ما فى السموات و ما فى الارض من دآبة » بعضها بالاختصار و بعضها بالاضطرار كقوله : « طوعاً او كرهاً » . و قيل معناه : و لله يسجد ما فى

السَّمَوَاتِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ ، « وَالْمَلَائِكَةُ » ای ملائکة الارض
 ایضاً و الدلیل علی انّ الملائکة فی الارض ایضاً قوله : « لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِنْ بَیْنِ
 یَدَیْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ .. وَ اِنَّ عَلَیْكُمْ لِحَافِظِیْنَ ، کَرَامًا کَاتِبِیْنَ .. مَا یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلَّا
 لَدَیْهِ رَقِیْبٌ عَتِیْدٌ » . وَقِیْلَ اِنَّهَا خَصَّ الْمَلَائِكَةَ بِالذِّکْرِ مَعَ کَوْنِهِمْ مِنْ جَمَلَةِ مَا
 فِی السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ تَفْضِیْلًا لَهُمْ وَ رَفْعًا لِشَأْنِهِمْ . وَ قِیْلَ لِخُرُوجِهِمْ مِنْ جَمَلَةِ
 الْمَوْصُوفِیْنَ بِالذَّبِیْبِ اِذْ جَعَلَ اللهُ لَهُمْ اَجْنَحَةً وَ کَانَ الطَّیْرَانُ عَلَیْهِمْ اَغْلَبَ مِنَ الذَّبِیْبِ ،
 « وَهُمْ لَا یَسْتَكْبِرُونَ » عَنْ عِبَادَةِ اللهِ یَعْنِی الْمَلَائِكَةُ .

« یَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ » ای یخافونه عالیاً علیهم وصف الملائکة
 بِالْخَوْفِ لِأَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَى الْعِصْیَانِ وَ اِنْ کَانُوا « لَا یَعْصُونَ اللهُ مَا أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ
 مَا یُؤْمَرُونَ » مِنَ الطَّاعَةِ وَ غَیْرِهَا .

خوف در قرآن بچهار معنی است : یکی بمعنی قتل و هزیمت چنانک در سوره
 النَّسَاءِ کُفِتْ : « وَ اِذَا جَاءَهُمْ اَمْرٌ مِنَ الْاَمْنِ اَوْ الْخَوْفِ » یعنی القتل و الهزيمة .
 وَجْه دَوْمِ خَوْفِست بمعنی قتال چنانک در سوره الْاِحْزَابِ کُفِتْ : « فَاِذَا جَاءَ
 الْخَوْفُ » یعنی القتال رأیتهم ینظرون الیک و کقوله : « فَاِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ » بمعنی
 اِذَا ذَهَبَ الْقِتَالُ .

وَجْه سَوْمِ خَوْفِست بمعنی علم چنانک در سوره الْبَقَرَةِ کُفِتْ : « فَمَنْ خَافَ
 مِنْ مُوسَى » یعنی فَمَنْ عَلِمَ ، جَای دِیْکَرِ کُفِتْ : « فَاِنْ خَفْتُمْ اِلَّا یَقِیْمَا حُدُودَ اللهِ ..
 وَ اِنْ اِمْرَاةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا .. وَ اِنْ خَفْتُمْ اِلَّا تَقْطَعُوْا .. وَ اَنْذَرْتُمْ الَّذِیْنَ یَخَافُونَ »
 اِیْنَ هَمَّ بِمَعْنِی عَلِمَ اِسْت .

وَجْه چهارم حقیقت ترس است از عذاب خدای تعالی یا از چیزی چنانک در
 قرآن جایها کُفِتْ : « لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لَا هُمْ یَحْزَنُونَ .. اَلَا تَخَافُوا وَ لَا تَحْزَنُوا ..
 یَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَ یَخَافُونَ عَذَابَهُ .. وَ اَدْعُوْهُ خَوْفًا وَ طَمَعًا .. یَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ
 فَوْقِهِمْ » .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « و الَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ » الآية . . . من هجر اوطان الغفلة
مگنه الله تعالى من مشاهد الوصلة - هر که از اوطان غفلت هجرت کند جلال احدیت
اورا بمشاهد وصلت رساند ، هر که از صحبت مخلوق هجرت کند الطاف کرم اورا
بصحبت خود راه دهد ، هر که از خود هجرت کند و مسا کنت با خود نپسندد دل
وی محط رحل عشق حقیقت گردد ، امروز در خلوت سلوت : انا جلیس من ذکر نی
بنازد و فردا بر بساط انبساط : قال فقراء الصبر هم جلساء الله عز و جل يوم القيامة
آرام گیرد ، و این هجرت را بدایتی و نهایتی است : بدایت آنست که نهاد وی همه
عین فرمان برداری گردد نه بر عادت و نه بر طمع مثوبت بلکه مستغرق در عین
مشاهدت .

چنانکه حکایت کنند از سلطان عارف محمود که در مجلس انس جز با ایاز
نشستی^۱ ، ندما و خواص در دنده^۲ آمدند ، سلطان از آن غیرت باخبر بود فرمود
تا همه ندیمان و خواص را در یک مجلس حاضر کردند ، پس قدحی از یاقوت سرخ
که قیمت آن خراج یک ولایت محمود بود باسدانی از آهن پیش محمود آوردند ،
وزیر را بفرمود^۳ که این قدح یاقوت برین سندان زن تا پاره گردد ، وزیر گفت
زینهار ای سلطان هر چند که فرمان سلطان بالاتر بود اما زهره ندارم این دلیری
کردن ، همچنین ندیمان و خاصانرا فرمود همه کلاه از سر فرو نهادند و لرزه بر
نهاد ایشان پدید آمد و زهره نداشتند که آنرا بشکنند^۴ ، پس به ایاز اشارت
کرد گفت ای غلام این قدح برین سندان زن تا پاره گردد ، ایاز قدح بر سندان
زد تا ریزه گشت ، پس محمود گفت از متابعت فرمان سلطان تا خلوت چهار هزار
منزلت کسی که هنوز از فرمان محمود چنین پرهیز کند اورا چه زهره آن

۱ - نسخه الف : نه نشستید . ۲ - دنده : سخن آهسته زیر لبی (برهان قاطع) .

۳ - نسخه الف : گفت . ۴ - نسخه ج : بهر که فرمان رسید هیچ کس زهره

نداشت که آبرایش کند .

باشد که حدیث خلوت کند و صحبت جوید .

اما نهایت هجرت سه چیز است : حرمت در خلوت ، و خجل بودن از خدمت ، و خود را در عین تقصیر دیدن با کثرت طاعت ، قوله : « فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون » اشارتست که علم شریعت آموختنی است بی واسطه و استاد درست نیست هر که پندارد که در علم شریعت واسطه بکار نیست او را در دین بهره ای نیست و بر جمله بدانک علم سه قسم است : علم شریعت ، علم طریقت ، علم حقیقت . شریعت آموختنی است ، طریقت معاملتی است ، حقیقت یافتنی است . علم شریعت را گفت : « فاسئلوا اهل الذکر » ، علم طریقت را گفت : « وابتغوا الیه الوسیلة » ، علم حقیقت را گفت : « و علمناه من لدنا علماً » . حوالت شریعت با استاد کرد ، حوالت طریقت با پیر کرد ، حوالت حقیقت با خود کرد . چون این سه علم حاصل شد نوری تا بد در دل که بآن نور ذات نبوت بشناسد ، چون این شناخت بدادند او را از در گاه نبوت این تشریف و تخصیص یابد که : العلماء ورثة الانبیاء ؛ « و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم » درین یک آیت هم کتابست و هم سنت ، کتاب خدای تعالی و سنت مصطفی (ص) دو چیزست که دین را عمادست و اصل اعتقاد است ، قر اهل سنت هر روز دانی چرا بیش است ؟ که چراغ کتاب و سنت ایشان را در پیش است ، آن کار که الله بدان راضی و بنده بدان پیروز ، اتباع کتاب و سنت است . آن دین که جبرئیل بآن آمد و رسول (ص) بآن خواند و بهشت بآن یافتند و ناجیان بآن رستند کتاب و سنت است ، اگر از کتاب و سنت بی نیاز بودی الله باعمال جاهلیت راضی بودی و اگر بی کتاب و سنت فرا راه دیدار بودی ، پیش از کتاب و سنت کفار ابرار بودندی ^۱ .

علیک بمنهاج اهل الحدیث و ناهیک بالمصطفی من امام

دع الخیط فالذین دین المعجوز علیک بذاک و دین الغلام

رب العالمین اهل سنت را بکتاب منزل و سنت مسند از اقتحام متکلفان و

خوض معترضان و تأویل جهمیان آزاد کرد و روی دل ایشان بعنایت و معاونت^۱ خویش با منهاج صواب کرد و جاده سنت ایشان را درپیش نهاد و بچراغ معرفت راه حقیقت برایشان پیدا کرد و آنکه از برکات کتاب و سنت ایشانرا بجمع همت و حسن سیرت برخوردار کرد تا قدم ایشان در صراط مستقیم روان گشت .

پیر طریقت گفت : کار نه کرد بنده دارد ، کار خواست الله دارد ، بنده بجهد خویش نجات خویش کی تواند .

ه - النوبة الاولى

قوله تعالى : « و قال الله لا تتخذوا الّٰهین ائینین » الله گفت دو چیز به خدائی مگیرید ، « اِنَّمَا هُوَ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ » که او که خداست^۲ یکتاست ، « فَاِیَّی فَاَرْهَبُوْنَ^(۵۱) » از من بترسید .

« و له ما فی السَّمٰوٰتِ وَاَلْاَرْضِ » اوراست هر چه در آسمانها و زمینها ، « و له الدِّینُ وَاَصْبًا » و طاعت داشت وی همیشه واجب و خلق را بهمه حال لازم ، « اَفغیر الله تَتَّقُوْنَ^(۵۲) » جز از خدا از کسی می ترسید ؟

« و ما بکم من نعمةٍ » و هر چه بشما آید و شما را نیک بود^۳ از نیک جهانی ، « فَمِنَ اللّٰهِ » آن از خداست ، « ثُمَّ اِذَا مَسَّكُمُ الضَّرُّ » پس آنکه که بشما رسد گزند ، « فَاِیَّی تَجَارُوْنَ^(۵۳) » درو می زارید و می نالید .

« ثُمَّ اِذَا كُفِّرَ الضَّرُّ عَنْكُمْ » پس آنکه که باز برد آن گزند از شما ، « اِذَا فَرِیقٌ مِّنْكُمْ بِرَبِّهِمْ یُشْرِكُوْنَ^(۵۴) » گروهی از شما باخدای تعالی انباز می گیرند و سبب درمیان می آرند .

« لیکفروا بما آتیناهم » تا بآنچه ما ایشان را دادیم کافر می شوند ،

۱ - نسخه الف : معونت . ۲ - نسخه الف : که او خداست .

۳ - نسخه الف : شمارا بود .

« فتمتعوا فسوف تعلمون ^(۵۵) » گوی ایشانرا که روزگار بسر می آرید و کام خود می رانید تا آگاه شوید .

« ويجعلون لِمَا لَا يَعْلَمُونَ صِيبًا » و بنادانی خدای تعالی را بهره ای می نهند ، « مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ » از آنچه روزی دادیم ایشانرا ، « تَا لِلَّهِ لَتَسْتَلْنَ » بخدای که ناچاره پرسند شمارا ، « عَمَّا كُنْتُمْ تَفْتَرُونَ ^(۵۶) » از آن دروغ که می سازید و می گوئید ^۱

« ويجعلون لِلَّهِ الْبَنَاتِ » و خدای تعالی را دختران می گویند ، « سبحانه » پاکی و بی عیبی اورا [از آنچه ایشان می گویند] ، « وَلَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ ^(۵۷) » و ایشانرا آنچه ایشان آرزوی کنند .

« وَاِذَا بُرِّرَ اِحْدَهُم بِالْاُنْثَى » و چون یکی را از ایشان خبر شنوایند بدختر ، « ظَلَّ وَجْهَهُ مَسْوَدًّا » روی اورا بینی سیاه گشته ، « وَ هُوَ كَظِيمٌ ^(۵۸) » و او اندوه می خورد در خویشتن .

« يَتَوَارَى مِنَ الْقَوْمِ » از دیدار مردمان می بازشود ، « مِنْ سَوَاءٍ مَا بُرِّرَ بِهِ » از رنج و خجل آن خبر که ویرا دادند ، « اَيْمَسْكَ عَلَى هَوْنٍ » [و در دل خویش با خویشتن می گوید] که بخواری پیرورد این دختر را ، « اِمَّ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ » یا در زیر خاک کند اورا ، « الْاَسَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ^(۵۹) » چون بداست این حکم که می کنند و کز این سخن که می گویند .

« لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ » ایشانراست که نا گروید گانند بر ستاخیز ، « مَثَلُ السَّوْءِ » صفت بد ، « وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْاَعْلَى » و خدایراست صفت برتری ، یگانگی و بی همتائی ، « وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ^(۶۰) » و اوست آن توانای دانا .

« وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللّٰهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ » و اگر می بکیرد خدای مردمانرا بستم کاری ایشان ، « مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ » تا اکنون بر زمین هیچ جنبنده نگذاشتی ^۲ ، « وَ لَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ اِلَىٰ اَجَلٍ مُّسَمًّى » لکن ایشانرا با پس میدارد تا

بهنگامی نام زد، « فاذا جاء اجلهم » و آنکه که هنگام ایشان آید، « لا
 يتأخرون ساعة ولا يستقدمون ^(۶۱) »، نه یکساعت باپستر ایستند و نه فرا
 پیشتر.

« و يجعلون لله ما يكرهون » و خدا را چیزی همی گویند که خویشتن
 را نپسندند، « و تصفُ السنتهم الكذب » و زبانهای ایشان دروغ سازد و گوید،
 « ان لهم الحمى » که ایشانراست نیکوئی و صفت بهتری، « لا » نه چنانست،
 « جرم ان لهم النار » واجب آمد ایشانرا [بآن گفتار] آتش، « و انهم
 مفرطون ^(۶۲) » و ایشان در آتش فرو گذاشتگانند و پیش فرستادگان.

« قاله لقد ارسلنا الي أمم من قبلك » بخدای که فرستادیم بگروهان پیش
 از تو، « فزین لهم الشيطان أعمالهم » بر آراست ایشانرا دیو کردارهای بد ایشان
 [تا آنرا نیکو دیدند و بآن باز نشستند]، « فهو وليهم اليوم » امروز آن
 دیو یار ایشانست [وازیاری الله عالی محروم اند]، « و لهم عذاب الیم ^(۶۳) »
 و ایشانراست عذابی درد نمای.

« و ما أنزلنا عليك الكتاب » و فرو فرستادیم بر تو این نامه، « إلا لتبين
 لهم » مگر تا پیدا کنی ایشانرا، « الذی اختلفوا فيه » آن چیز که مختلفند
 در آن، « وهدى ورحمة لقوم يؤمنون ^(۶۴) » و راه نمونی و مهربانی
 کروید کانرا.

« واللّه أنزل من السماء ماء » واللّه فرو فرستاد از آسمان آبی، « فأحياه
 الارض بعد موتها » تا زنده کرد بآن زمین را پس مرگ آن، « إن فی ذلك
 لآية لقوم يسمعون ^(۶۵) » در آن نشانیست آشکارا ایشانرا که بشنوند [و استوار
 دارند].

« و ان لكم فی الانعام لعیبة » و شمارا در چهارپایان عبرت است آشکارا،
 « نسقیکم مما فی بطونه » می آشامانیم شمارا از آنچه در شکمهای ایشانست،
 « من بین فرث و دم » از میان سر کین و خون، « لبناً خالصاً » شیر ریخته پاک،

« سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ ^(۱۶) » گوارنده آشامندگانرا .

« وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ » و از میوه های خرماستان و از انگورها ،
 « تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا » از آن می می کنید ، « وَرِزْقًا حَسَنًا » و روزی نیکومی
 سازید ، « إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ^(۱۷) » در آن نشانی آشکاراست ایشانرا
 که دریابند .

النوبة الثانية

قوله تعالى : « وَقَالَ اللَّهُ لَا تَتَّخِذُوا الْهَيْنِ اِثْنَيْنِ » ای لا تعقدوا المعبودائین -
 الله گفت جل جلاله بندگان خویش را که اعتقاد مکنید که معبود دو اند که معبود
 خود یکیست ، یکتای بی همتا ، موجود بذات ، موصوف بصفات ، فلا تتخذوا له
 شریکاً فتکونوا قد جعلتم الهین اثنین والاله الحق واحد - باوی انباز مگوئید که با
 پس او با شریک دو باشند و خدا خود یکیست ، یکتائی و یگانگی صفت او ، « فایای
 فارهبون » یعنی فانا ذلك الاله الواحد فخافونی ، چون بدانستید که معبود بسزا
 یکیست ، یگانه ؛ آن یکی و یگانه منم از من ترسید ، آنکه سخن با « هُوَ »
 برد گفت :

« وَ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ » ای له جمیع ما فی السموات والارض من
 الاشیاء لا شریک له فی شیء من ذلك هو خالقهم و رازقهم وهو محییهم و ممیتهم ،
 هر چه در هفت آسمان و هفت زمین خلقت و چیز همه ملک و ملک اوست ، همه
 رهی و چاکر اوست ، همه آفریده و صنع اوست ، باوی در آن هیچ انباز نه ،
 آفریننده و روزی دهنده همه اوست ، زنده کننده و میراننده اوست ، « وَ لَهُ الدِّینُ
 و اصباً » ای وله الطاعة دائماً یعنی طاعته واجبه ابداً ، ای لیس احد یطاع له الا
 انقطع ذلك عنه بزواله او هلاک غیر الله فان الطاعة تدوم له ، و نصب و اصباً علی
 القطع . و قیل و اصباً ای شاقاً یعنی طاعته واجبه علی کُلِّ الاحوال و ان کان فیها
 الوصب ای التعب وله الطاعة رضی العبد بما یؤمر به اولم یرض و سهل علیه اولم

يسهل، ثم قال: « أَفْغِيرَ اللَّهُ تَتَّقُونَ » ای افغیر الله الذی خلق کلّ شیءٍ وامران لا یَتَّخِذُ اَلِهَ مَعَهُ تَتَّقُونَ .

« و ما بکم من نعمه » ای ماحل بکم من نعمه یعنی ما اعطاکم الله جلّ و عزّ من صحّة فی جسم اوسعة فی رزق اومتاع بمال فکلّ ذلك من الله جلّ و عزّ، « ثمّ اذا مسکم الضّر » ای المرض و الفقر و الجذب، « فالیه تجأرون » ترفعون اصواتکم بالدعاء، واصله من جوار البقر وهو صوته اذا رفعه لالم يلحقه والاصوات مبنیة علی فُعالٍ و فعیلٍ فاما فُعال فنحو الصّراخ و الجوار و البكاء، واما فعیل فنحو العویل و الزئیر و النهیق و الشّهیق - معنی آیت آنست که هر چه بشمارسد از نعمت عافیت و صحت و فراخی و راحت همه از خدای تعالی است و چون شما را بیماری و قحط و فقر برسد دست درو زنید و دروی زارید، چون میدانید که نعمت ازوست و باز برد محنت و اندوه ازوست چونست که این بتانرا با وی انباز می گیرید و آنرا می پرستید؟!

« ثمّ اذا کشف الضّر عنکم » ای دفع المرض و الشدّة و البلاء و وهب لکم العافیة و السّلامة، « اذا فریق منکم برّبهم یشرکون » یجعلون له شریکاً فی عبادتهم الاوثان و یدبحون لها الذبائح تشکراً لغير من انعم علیهم بالفرج - می گوید چون شما را بلائی و محنتی رسد در الله تعالی زارید، چون آن بلا و محنت از شما باز دارد^۱ و بجای شدت عافیت دهد، شما آن عافیت از بتان بینید و شکر از ایشان کنید و از بهر ایشان قربان کنید؟ - چونست که در وقت بلا دعا با خلاص کنید و بوقت عافیت شرک می آرید؟

« لیکفروا بما آتیناهم » این - لام - لام عاقبت گویند: ای جعلوا عاقبة النعم الکفر بدل الشکر - عاقبت آن نعمت که بایشان دادیم آن بود که بجای شکر کفر آرند و نعمت ما را منکر شوند، چنانک جای دیگر گفت: « افینعمة الله یبجدون ». و گفته اند معنی آنست که ایشانرا نعمت دادیم تا آنرا راه کفر خود سازند و در ضلالت بیفزایند، چنانک جای دیگر گفت: « ربّنا انک آتیت فرعون

و ملاءة زينةً و اموالاً في الحياة الدنيا ربنا ليضلوا عن سبيلك « پس ايشانرا بيم داد و بتهدید گفت : « فتمتعوا فسوف تعلمون » ، چنانك جای دیگر گفت : « قل آمنوا به أو لا تُؤمنوا » این نه امر تعبید است که امر تهدید است و قول اینجا مضمراست : ای قل لهم تمتعوا في الدنيا فسوف تعلمون في الآخرة و بال ذلك .

« و يجعلون » ای معتقدون و بحکمون ، « لما لا يعلمون » فيه اضمارٌ و فی الاضمار و جهان : احدهما يجعلون لله لجهلهم به نصيباً مما رزقناهم من الحرث و الانعام ، و الوجه الثاني و يجعلون لله الذي لا يعلمونه ، فيكون - ما - بمعنى الله كقوله : « و السماء و ما بنيتها و الارض و ما طحيها » و شرح این آیت در سورة الانعام است آنجا که گفت : « و جعلوا لله مما ذرء من الحرث و الانعام نصيباً » الآية ... و قيل معنى الآية : « و يجعلون لما لا يعلمون » ای للاوثان التي لاعلم لها ، « نصيباً مما رزقناهم » ثم رجع من الخبر الى الخطاب فقال : « تالله لتسئلن » سؤال توبيخ ، « عما كنتم تفترون » على الله من انه امر کم بذلك .

« و يجعلون لله البنات » این بنو خزاعه اند و بنو کنانه که ایشان گفتند : ستر الملائكة لانها بناته ، و بیرون از ایشان هیچ کس ننگفته است از امم ! و رب العالمین خودرا از آن منزّه کرد ، گفت : « سبحانه » یا کست جل جلاله و عظم کبریاؤه از آنچه ایشان می گویند ، « ولهم ما يشتهون » ای لهم الشيء الذي يشتهون یعنی البنین كما قال تعالى : « ام له البنات و لكم البنون » .

« و اذا بشر احدُهم » ای و اذا اخبر احدُهم بولادة بنت ، « ظل وجهه مسوداً » تغییر لونه من النعم ، هذا السواد كدرة الحزن التي تعلوا الكئيب .
قال الشاعر يقال هو عبدالله بن الزبير :

رمى الحدثان نسوة آل حربٍ بمقدار سمدن له سُمودا
فرد شعور هن السود بيضا وردّ وجوهن البيض سودا

یعنی سواد الحزن و معنی قوله سمدن یعنی لظمن الوجوه و صحن و زفن

حين نَحْنُ ، « و هو كَظِيمٌ » الكَظِيمُ الَّذِي امْتَلَأَ حَزْناً وَ سَكَتَ عَلَيْهِ .

« يتواری من القومِ » یبعد عنهم و یخفتی ، « من سوءِ ما بُشِّرَ به » من الحزن و العار و الحياء ، ثمَّ يتفكر و يقول فی نفسه ، « ايمسكه » یعنی آیتر کھا و ذکر الکنایة لانها تعود الی لفظ ما ، « علی هونِ » ای علی هوانِ و مشقة ، « ام یدسه » یخفیه ، « فی التراب » فیئیده ، عادت اهل جاهلیت چنان بود که هر زن وی بارور بودی بوقت زادن از مردم پنهان شدی و انتظار کردی تا خبر چه آید ، پسری بود یا دختری ، اگر پسر آمدی خرم گشتی و بشادی فرا دیدار مردم آمدی و اگر دختر بودی غمگین و دل تنگ نشستی ، آنکه در کار آن دختر با خود اندیشه کردی که او را بخواری و مشقت پیروم یا زنده در خاک کنم ؟ پس از ایشان کس بود که بخواری و مشقت و بی مرادی بداشتی و پیروردی و کس بود که زنده در خاک کردی ، و ایشان که دختر را زنده در خاک می نهادند از بیم فقر می کردند و از بیم عار که اگر ناکفوی در روی طمع کند و این آن - واد - است که قرآن بدان ناطق است : « و اِذَا الْمَوْؤِدَةُ سُئِلَتْ » . و گفته اند صمصمه جدّ فرزدق صد و بیست موؤده از پدران بستده هر یکی بدو ناقه و ایشانرا زنده بگذاشته ، و فیه یقول الفرزدق :

وَجَدِّي الَّذِي مَنَعَ الْوَأْدَاتِ وَ أَحِبِّي الْوَأْدِ فَلَئِمَ تَوْدُ

... « أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ » بئس ما یقضون فیجعلون لله البنات و لانفسهم البنین ، هذا كقوله : « تلك اذا قسمة ضيزى » .

« للذین لا یؤمنون بالآخرة » ای لهؤلاء الکفار الذین یجعلون لله البنات صفات الذم و الامثال السیئة ، « و لله المثل الاعلی » الصفات الحسنی و الامثال العلی - میگوید کافرانرا مثل بد است و صفت عیب که ایشانرا حاجت بفرزند است و آنکه از بیم فقر ایشانرا می کشند و بر خود اقرار بیخلمی دهند . و فی الخبر : اکبر الکبائر ان تجعل لله نداً و هو خلقک ثم تقتل ولدک خشية ان یأکل معک . و خدای تعالی را صفت بزرگوار است و مثل نیکو ، بی فرزند و بی نیاز از فرزند و پاک از مانند و سزای آنک اورا یگانه دانند و با خلاص توحید پرستند . قال ابن عباس :

« للذين لا يؤمنون بالآخرة مثل السوء » اي العذاب والنار : « والله المثل الاعلى »
التوحيد والاخلاص وهو شهادة ان لا اله الا الله .

قوله : « ولو يؤاخذ الله الناس بظلمهم » اي لو كان من سنة الله تعجيل هلاك
الكافرين ومعاقبتهم بكفرهم وافترائهم على الله تعالى ، « ما ترك عليها » يعنى
على الارض ، « من دابة » كناية عن غير مذكور وهو جائز لان الدواب لان تكون
الا في الارض ، و فى الدابة قولان : احدهما انها عامّة فى بنى آدم و غيرهم ممّا
يدب ، والثانى ان المراد بها هاهنا البهيمة . وفى معنى الآية ثلاثة اقوال : احدها
لو عجل عقوبة كفّار بنى آدم ما ترك على الارض ما يدب عليها ، والثانى من دابة
يعنى من ظالم كافر ، والثالث لو اهلك الآباء بكفرهم لم يكن الابناء . وقيل لو اهلك
كل عاص ساعة عصيانه لانقطع النسل ، « ولكن يؤخرهم الى اجل مسمى »
قيل هو وقت العذاب ، وقيل الى حين الموت ، وقيل الى يوم القيامة ، « فاذا جاء
اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون » اي فاذا اتى احد هذه الاوقات لهلكوا
البتة من غير تقديم ولا تاخير .

« ويجعلون لله ما يكرهون » اي يجعلون لله البنات اللاتى يكرهونهن ،
« و تصفُ آسنتهم الكذب » اي تقول السنتهم الكذب ، « انّ لهم الحسنى »
اي البنين . وقيل الحسنى الجنة ، ومحلّ - انّ - نصب بدل من الكذب ، اي يقولون
انّ لنا الجنة ان كان البعث حقاً . زجاج كفت : معنى آيت آنت كه ايشان بافعل
قبيح و كفتار ييهوده كه كفتند : لنا البنون و لله البنات ، همى طمع بهشت دارند و
مى كويند : انّ لنا عند الله الجزاء الاحسن يعنى الجنة ، رب العالمين كفت : « لا »
اي ليس الامر كما وصفوا ، « جرّم انّ لهم النار » اي حوّلهم النار ووجبت . وقيل
كسبت قولهم ، « انّ لهم النار و أنّهم مفرطون » اي متروكون فى النار منسيون .
وقيل كسب عملهم السيئ انّ لهم النار و انهم فى الآخرة مقدّمون الى النار ، يقول
افرطت الرجل اي قدمته الى الماء ، و منه قول النبى (ص) : « انا فرطكم على -
الحوض » اي متقدمكم . قال الحسن : « مفرطون » اي معجلون الى النار ، قرأ نافع :

« مفرّطون » بكسر الراء والتخفيف اى افرطوا فى اعمالهم يعنى اسرفوا بالآثام على انفسهم . وقرأ ابو جعفر : « مفرّطون » بكسر الراء والتشديد اى مضيعون امر الله .

« تالله لقد أرسلنا » يعنى رسلاً الى اممها ، « من قبلك » كما ارسلناك الى امتك بالدعاء الى توحيد الله ، « فزین لهم الشيطان اعمالهم » الخبيثة و ما كانوا عليه من الكفر بالله حتى كذبوا رسلهم ، « فهو وليهم اليوم » اى قرينهم يتولى اغوائهم ويتبرأ منهم فى القيامة ، « ولهم عذاب اليم » عذاب النار فى الآخرة . و قيل « فهو وليهم اليوم » يعنى يوم القيامة واطلق اسم اليوم لشهرته .

« وما انزلنا عليك » يا محمد ، « الكتاب » يعنى القرآن ، « الا لتبين لهم » للناس ، « الذى اختلفوا فيه » اى لتبين لهم الحق من الباطل . و قيل لتبين للمشركين ما ذهبوا فيه الى خلاف ما يذهب المسلمون فيقوم الحجّة عليهم ببيانك ، « وهدى ورحمة » نصب معطوف على موضع اللام لانه المفعول له ، اى ما انزلناه عليك الا المهداية والرحمة .

« والله انزل من السماء ماء » يعنى المطر ، « فأحيا به الارض بعد موتها » اى انبت فيها من كل انواع النباتات بعد يبسها وجدوبتها ، « ان فى ذلك لآية لقوم يسمعون » سمع القلوب لاسمع الآذان .

« و ان لكم فى الانعام لغيرة » اى دلالة وعلامة على قدرة الله و وحدانيته يعبر بها من الجهل الى العلم . وقيل العبرة ادراك الغائب فى الشاهد ، « نسقيكم » قرأ نافع و ابن عامر و ابوبكر و يعقوب بفتح النون و الباقون بضم النون و هما بمعنى واحد ، يقال سقيته واسقيته بمعنى . قال الخليل : سقيته اذا ناولته فشرب واسقيته جعلت له سقياً ، والانعام لفظه لفظ جمع وهو اسم للجنس بمعنى النعم فيذكر ويؤنث ، يقال هو الانعام وهى الانعام ؛ فقال تعالى : « ممّا فى بطونه » وفى موضع آخر : « ممّا فى بطونها » ؛ « من بين فرث ودم لبناً » اى الانعام تعتلف الحشيش و الخضر فجعل الله بعضه دماً و بعضه فرثاً و يحيل بعض الدم الاحمر لبناً ابيض ،

« خالصاً » صافياً من نتنه و لونه حلواً دسماً . و قيل اذا استقرّ العلف في بطنها طبخته فاستحال اعلاه دماً و اوسطه لبناً و اسفله فرثاً فيجری الكبد الدم الى العرق و اللبن الى الضرع و يبقى الفرث ثم ينحدر و في ذلك عبرة لمن اعتبر ، « سائناً » للشاربين ، يوغ في حلق من تناوله . قال ابن جرير : لم يغص احد باللبن قط ، و قيل سائناً حلالاً ، و قيل لا تعافه النفس و ان خرج من بين الدم و الفرث .

« و من ثمرات النخيل و الاعناب » اي و ان لكم ممّا يخرج الله لكم من ثمرات النخيل و الاعناب عبراً و آيات لائقكم ، « تتخذون » من ذلك ، « سكرأ و رزقاً حسناً » و التقدير : و من ثمرات النخيل و الاعناب شئ تتخذون منه سكرأ ، فالهاء في قوله : « منه » تعود الى الشئ و هو محذوف و السكر الخمر . و قيل نزلت قبل تحريم الخمر ، و الرزق الحسن الثمر و الزبيب و الدبس و الخل ، و قيل السكر الطعم . قال الرازي : جعلت اغراض كرام سكرأ ، اي طعاماً ، فيكون المعنى تصنعون منه طعاماً يعني الخل و رزقاً حسناً يعني الحلاوة . قال ابو عبيد : السكر الخل و الرزق الحسن ما هو خير من الخل ، و قيل السكر ما يسد الجوع مشتق من قولهم سكرت النهر اي سدته . قال ابن بحر : السكر المسكر ، قال و اضاف الى نفسه سقى اللبن و اضاف الى العباد اتخاذاً السكر و هو ادخارهم لذلك حتى يصير سكرأ ، قال و هذا انكار من الله عليهم و تقديره اتخذون منه سكرأ و يرزقكم الله رزقاً حسناً ، « ان في ذلك لآية لقوم يعقلون » هذا تحريض من الله للعاقل ليتأمل في الآيات .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « وقال الله لا تتخذوا الهين اثنين » الآية ... اثبات توحيد است و توحيد ماية دين است و اسلام را ركن مهينست ، بي توحيد طاعت مقبول نيست و با شرك عبادت بكار نيست ، و بدانك حقيقت توحيد دو بابست : يكتا گفتن و يكتا دانستن . اما يكتا گفتن سر همه علومست و مايه همه معارف و بناء دين و حاجز ميان دشمن و دوست و آنرا سه و صفتست : اول گواهي دادن الله را بيكتائي در ذات و پاكي

از جفت و فرزند و انباز - سبحانه و تعالی ، دیگر گواهی دادن الله تعالی را بیکتائی در صفات که در آن بی شبه است و بی مثل ، آن ویرا صفت اند نامعقول و کیف آن نامفهوم ، نامحاط و نامحدود ، از او هام بیرون و کس نداند که چون ، سد دیگر گواهی دادن الله تعالی را بیکتائی در نامها ، حقیقی ازلی که آن نامها ویرا حقایق اند و دیگر انرا عاریتی و آفریده ، آنچ نام ویست آن نام ویرا حقیقت است قدیم و ازلی بسزای وی ، و آنچ نام خلقت آفریده است محدث بسزای ایشان ، والله و رحمن نامهای وی اند که بآن نامها جز وی کس را نخوانند : «هل تعلم له سمياً» سبحانه و تعالی .

اما بیکتا دانستن در خدمتست و در معاملات و در همت ، در خدمت ترك ریاست و رعایت اخلاص و در معاملات تفضیت سراسر است و تحقیق نکر و در همت کم کردن هر چه جز از وی و باز رستن بآزادی دل از هر چه جز از وی ^۱ .

آزاد شواز هر چه بکون اندر تا باشی یار غار آن دلبر

پیر طریقت گفت : همه چیزها را عبارت آسانست و یافت دشوار و در توحید یافت آسانست و عبارت دشوار ، عبارت توحید از عقل بیرونست ، عین توحید از توهم مصونست ، حادث در ازلی کوم ^۲ است ، توحید آنست که جز از یکی نبود ^۳ ، معروف بود عارف نبود ، مقصود بود قاصد نبود ، موحد آنست که او را جز از او نبود ^۴ تا آنگاه که این خود نبود همه خود او بود ، توحید اقرار دیگرست و توحید معاملات دیگر ، و توحید نکر و رویت دیگر ، توحید اقرار را گفت : «فمن یكفر بالطاغوت و یؤمن بالله» ، توحید معاملات را گفت : «بیده ملکوت کل شیء» ، توحید نکر و رویت را گفت : «وما رمیت اذ رمیت» . بو حفض حداد گفت : توحید بتمیز از غیر الله تعالی بیزار شدنست ، توحید خاص در یکی رسیدنست ،

۱ - نسخه الف : جز از وی باشد . ۲ - کوم : ظاهراً همان کلمه «کم» است یعنی ناپیدا که بلهجه محلی زمان استعمال گردیده و با مراجعه بصفحه ۵۷ - سطر ۱۹ - از جلد دوم همین تفسیر که «کوم» را با «چه معلوم» قرینه و سجع ساخته و از آن نام معلوم اراده کرده این نظر تأیید میشود . ۳ - نسخه الف : چند رنگی نبود . ۴ - نسخه الف : چند رو نبود .

توحید خاص الخاص در یکی برسیدن است .

یا واحداً لم یقم توحیده احدٌ	انت الوحید و انت الواحد الاحدٌ
ان الذی بهم توحیده قصدوا	من حیث ما قصدوا توحیده جحدوا
توحید من صحح التوحید عن صدده	دون الطریق الی توحیده صدده

قوله : «وما بکم من نعمه فمن الله» - جایهاست در قرآن که الله منت نهاد بر بندگان که رساننده نعمت منم و رهاننده از بلا و شدت منم ، پس ای بنده بد عهد نواخت مابین و نعمت از مادان و شکر از ما کن ، نعمت که ما دادیم بدیگری حوالت مکن و عاجز بر ما بدل میار و غیری را بر ما مگزین . فردا بقیامت کافر را گوید کرا خواندی و کرا پرستیدی ؟ همی پرسد و خود جلّ جلاله بوی داناتر ! کافر گوید ترا پرستیدم لکن بترا انباز تو گفتم ، باز مؤمن را گوید تو کرا خواندی و کرا پرستیدی ؟ گوید خداوندا تو خوددانی که ترا پرستیدم و بیگتائی و یگانگی تو گواهی دادم ، ربّ العزّه گوید من با هر کس معاملت بحکم اعتقاد وی کنم ، کافر مرا شریک و انباز گفت ، مؤمن مرا یکتا و یگانه گفت ، ما در شریعت حکم چنان کرده ایم هر بنده ای را که میان دو شریک بود ، که نفقه و کسوه وی بر هر دو شریک بود بقدر شرکت ایشان ، ای کافر تو در دنیا بخداوندی ما اقرار دادی لکن با ما انبازی دیگر گفتمی ، من خداوندی خود را وفا کردم که در دنیا ترا آفریدم و روزی دادم و از بلاها نگه داشتم اکنون بترا گوی تا از عذاب آتش ترا نگاه دارد ، من کار دنیا راست کردم ، کار عقبی راست کردن از بت طلب کن : «انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم» ، باز بنده مؤمن در دنیا مرا یکتا گفت و یکتا دانست و در شریعت بنده ای که یک مالک دارد معاش و مصالح وی همه بر مالک بود لاجرم کار دنیا کفایت کردم ، نعمت دادم ، هدایت دادم ، و کار عقبی بر من که آنرا کفایت کنم ، از آتش برهانم ، بیبهشت رسانم ، حله پوشانم ، بر تخت نشانم ، بدیدار و رضاء خود رسانم ، زیرا که جز از من کسی دیگر ندارد ، کاروی جز از من کسی نسازد .

« وما بكم من نعمةٍ فمن الله ثم اذا مسكم الضر فاليه تجأرون » فایده آیت آنست که تا بنده بداند بحقیقت که نعمت و شدت همه از اوست، بلا و راحت همه بارادت اوست و تقدیر او، دل در کسی دیگر نبندد، شفاء درد از غیرى نجوید، داند که ضار و نافع یکیست، یگانه ضار است، خداوند گشاد و بند و پادشاه بر سود و گزند و کلیددار جدائی و پیوند، نافع است سودنمای سود رسان و سپردن سودها بروی آسان و سودها همه بدست او نه بدست کسان.

« ويجعلون لله ما يكرهون » - عبدالله منازل یگانه عصر خویش بود شیخ اهل ملامت، توانگری را دید که با درویشی مواسات همی کرد بمحقرى ناچیز این آیت بر خواند آنکه فراوی گفت: کیف یكون يوم القيامة اذا قال الله هاتوا ما دفع الى السلاطين و المغنّين فيؤتى بالدواب و الاموال و الثياب الفاخرة. و يقول جلّ جلاله هاتوا ما دفع الى فيأتون بالكسر و الخرق و ما لا يؤبه له الاستحبابى من ذلك الموقف.

« وان لكم فى الانعام لعبرة نسفيكم مما فى بطونه » الآیه ... دو نجاست فراهم آمد: یکی فرث و دیگر دم، از میان هر دو بقدرت الله تعالى شیر صافی پدید آمد گفت: « من بین فرث و دم لبناً خالصاً »، همچنین دو نطفه مهین در رحم فراهم آمد، آنکه از میان هر دو صورتی بدین زیبائی بتقدیر و تصویر الله تعالى پدید آمد گفت: « و صورکم فاحسن صورکم »، دو کار صعب بر بنده جمع کند یکی بار معصیت، دیگر تقصیر در طاعت، آنکه از میان هر دو بفضل الله رحمت و مغفرت پدید آمد گفت: « يصلح لكم اعمالکم و يغفر لکم ذنوبکم » هر کرا در سبق سبق و بدو بدو قلم در لوح برفت که شمع شرع دین و چراغ ایمان و یقین در سینۀ او بر خواهند افروخت اگر هیچ در خواب شود چون از خواب در آید شمع بیند افروخته بر سر بالین نهاده.

پیر طریقت گفت: الهی دانی بچه شادم؟ به آنک نه بخویشتن بتو افتادم،

الهی توخواستی نه من خواستم ، دوست بر بالین دیدم چو از خواب برخاستم ؛ از روی اشارت می گوید شیری که غذای نواست و حظّ تو ، بر فرث و دم بگذرانیدم و از هر دو نگاه داشتم ، پس توحید که حقّ ما است اولی تر که نگاه داریم تا بر دنیا و عقبی بگذرد و از هیچ دو اثر نگیرد ، اگر اثر دنیا یا عقبی بر توحید نشیند آن گاه مارا نشاید ، توحید از دنیا و عقبی پا کست ، نور توحید هلاک آب و خاکست ، فرا کردن دیده دل از خود - یافت توحید را ادراکست .

۶ - النوبة الاولى

قوله تعالى : « و أَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ » خداوند تو آگاهی افکند زنبور عسل را [و دریافت را در دل ایشان داد] ، « أَنْ آتَخَذِي مِنَ الْجِبَالِ يَوْتًا » که خانه گیرید در کوهها ، « وَ مِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ^(۶۸) » و در درخت و در بنائی که سازند .

« ثُمَّ كُلِّي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ » پس میخورید از گل هر میوه ای ، « فَاسْئَلِي سُبُلَ رَبِّكِ » در شوید در این راهها [خانه های خویش] که الله تعالی شمارا ساخت ، « ذُلَّلَاتٍ » فرمانرا خویشتن بیفکنده و مستخر شده ، « يَخْرُجُ مِنْ بَطُونِهِنَّ » می بیرون آید از شکمهای ایشان ، « شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ » شرابی رنگارنگ ، « فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ » در آن شرابست شفای مردمان ، « إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ^(۶۹) » در آن نشانیست ایشانرا که در اندیشند .

« وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ » و الله تعالی بیافرید شمارا ، « ثُمَّ يَتَوَفَّيْكُمْ » پس هم او میراند شمارا ، « وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ » و از شما کس است که او را به پس باز برند ^۲ ، « إِلَىٰ أَرْدَلِ الْعَمْرِ » بابتترینه عمر و بترینه زندگانی ، « لِكُلِّ لِيَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا » تا بنداند و یاد ندارد هیچیز پس آنک یاد داشت و دانست ، « إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ

قدیر^(۷۰) ، که الله تعالی داناست و توانا .

« وَاللّٰهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ » و خدای فضل داد و افزونی
لختی را از شما بر لختی در روزی ، « فَمَا الَّذِيْنَ فَضَّلُوْا بِرِزْقِهِمْ » هر -
خداونده ای چیزی از آنچه داده با پس نمی باید داد ، « عَلَىٰ مَمْلٰكَتِ اِيْمَانِهِمْ »
بابرده خویش ، « فَهَمَّ فِيْهِ سُوْءٌ » تا برده و خداونده در آن یکدیگر را انباز باشند
هم سان ۱ ، « اَفْبِنْعَمَةِ اللّٰهِ يَجْحَدُوْنَ »^(۷۱) بکتاب من که الله تعالی ام می منکر
شوند و جحود می آرند .

« وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ اَزْوَاجًا » و الله تعالی آفرید شما را و کرد
شمارا هم از شما جفتانی ، « وَجَعَلَ لَكُمْ مِنْ اَزْوَاجِكُمْ » و شمارا آفرید و داد از
جفتان شما ، « بَيْنَ وَحَفْدَةٍ » پسران و فرزندزادگان ، « وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ »
و شمارا روزی داد از پاکها و خوشها ، « اَفْبٰلْبٰطِلٍ يُّؤْمِنُوْنَ » پس به بیهوده و نا
چیز می گروند ، « وَ بِنِعْمَةِ اللّٰهِ هُمْ يَكْفُرُوْنَ »^(۷۲) و بخدائی الله تعالی کافر
می شوند .

« وَ يَعْبُدُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ » و می پرستند جز از الله تعالی ، « مَا لَا يَمْلِكُ
لَهُمْ رِزْقًا مِنَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ شَيْئًا » چیزی را که ندارد ایشانرا روزی از
آسمان و زمین هیچ ، « وَلَا يَسْتَطِيعُوْنَ »^(۷۳) و نه از آسمان آب توانند آورد و نه
از زمین نبات .

« فَلَا تَضْرِبُوْا لِلّٰهِ الْاَمْثَالَ » خدای تعالی را انباز مگوئید و او را همتا مسازید ،
« اِنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ »^(۷۴) خدای تعالی داند و شما ندانید .

« ضَرْبُ اللّٰهِ مِثْلًا » مثل زد الله تعالی خویشان را [و انباز خوانده را که
دشمن گفت] ، « عَبْدًا مَمْلُوْكًا » بنده ای بود درم خریده ، « لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ »
بر هیچیز از داشت و بند و کشاد نه پادشاه ، « وَ مِنْ رِزْقِنَا هُمْ » و دیگری که

آزاد بود مرورا روزی دادیم ، « رزقاً حسناً » حالی فراخ و توانی فراخ و جهانی فراخ ، « فهو يُنفق منه سرّاً وجهرآ » و اومی بخشد از آن نهان و آشکارا [و آنج خواهد در آن مال می کند] ، « هل یستون » ایشان هر دو یکسان باشند ، « الحمد لله » ستایش نیکو الله تعالی را [که او آن دارنده تواننده بخشنده است بر مراد خود پادشاه ، نه چنان ناتوان نداشت] ، « بل اکثرهم لایعلمون ^(۷۵) » [چنینست نه چنان که ایشان می گویند] که بیشتر ایشان نادانانند .

« و ضرب الله مثلاً » و الله تعالی مثلی زد ، « رجلین احدهما ابکم » دو مرد یکی از ایشان کنک ، « لایقدر علی شیء » بر هیچیز نه پادشاه و توانا ، « و هو کلّ علی مولیه » و بر خداوند خویش باری گران ، « اینما یوجهه » هر جا که روی کند ^۲ ، « لایات بخیر » ویراهیچ نیکی نیارد ، « هل یتوی هو » یکسان بود او ، « و من یامر بالعدل » و آن سخن گوی بداد فرمای نیکو گوی ، « و هو علی صراط مستقیم ^(۷۶) » و او بر راه راست [و سزای پاک و صفت تمام] .

« ولله غیب السموات والارض » و خدای تعالی راست دانش پوشید های آسمان و زمین [و علم هر بودنی که خواهد بود در آسمان و زمین] ، « وما امر الساعة » و نیست کار خاستن رستاخیز که هنگام آید ، « الا کلمح البصر او هو اقرب » مگر چون تاوش چشم و از آن نزدیکتر ، « ان الله علی کل شیء قدیر ^(۷۷) » الله تعالی بر همه چیز تواناست و پادشاه .

النوبة الثانية

قوله تعالی : « و اوحی ربک الی النحل » و حی اینجا بمعنی الهام است چنانکه آنجا گفت : « و اذ اوحیت الی الحواریین » و معنی الهام آنست که ربّ العزّه در دل جانور افکند تا در طلب منافع خویش برود و آنج مضرت وی در آنست پیر هیزد ،

و گفته اند که آفرینش وی خود بر آن حالست و بر آن طبع چنانکه زنبور عسل که در طباع وی نهاده خانه ساختن و از گل هر میوه ای خوردن . و النحل اسم جنس یدگر و یثوث و واحد النحل نحلة مثل نخل و نخلة ، « أَنْ اتَّخَذِي » ای بان اتَّخَذِي ، « من الجبال » ای فی الجبال ، - من - اینجا بمعنی - فی - است کقوله : « فَأَتَوْهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَ كَمَا اللَّهُ » ای فی حیث امر کم الله ، و کقوله : « أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ » ای فی الارض ، واحتمال کند که « من الجبال » من تبعیض بود ، لان ذلك يوجد فی بعض الجبال ، « بیوتاً » زنبور خانه را بیوت خواند از بهر آنکه بخانه ها که ساخته آدمیان بودنیک ماند از حسن صنعت که در آنست و صحت قسمت بر شکل مسدس ساخته بالهام ربانی ، « و من الشجر » یعنی فی الغیاض و الجبال و الصحاری ، « و ممّا یعرشون » یرید منازل الناس ای ما یبنون من السقوف فیرفعونه و المعنی الهمها لله ان تجعل بیوتها اما فی جبل او شجر او فی منازل الناس و ما یبنونه .

و گفته اند زنا بیر عسل کار ایشان از دو حال بیرون نیست یا فرا گذاشته در کوه و صحرا که ایشانرا خداوند و مالک نبود ، خانه ای که سازند در کوه سازند و در درخت ، در بیشه ها و صحرا چنانکه گفت : « من الجبال بیوتاً و من الشجر » و اگر ایشانرا خداوند و مالکی بود خانه ای که سازند در سقوف و ابنیه خداوندان خود سازند ، چنانکه گفت : « و ممّا یعرشون » . قرأ شامی و ابوبکر : « یعرشون بضم الراء و قرأ الباقون : « یعرشون بکسر الراء و هما لغتان .

« ثم کلی من کل الثمرات » یعنی من نور الثمرات کلها و النحل لاتأکل من الثمرات الاوردها و هو السبب فی العسل للشفاء ، « فاسلکی سبیل ربک » ای طرق ربک تطلبین فیها الرعی ، « ذللاً » جمع ذلول ای منقادة مسخرة مطیعة لله عزوجل ، باین قول - ذللاً - حال نحل است و صفت وی و روا باشد که ذللاً نعت - سبل - باشد ، ای هی مذللة للنحل سهلة السلوك . قال مجاهد لا یتوعر علیها مکان سلکته ، « ینخرج من بطونها شراب » هو العسل تلقیه من افواهاها لکنه قال من بطونها لان

استحالة الاطعمة لان تكون الا في البطن ، فالتحل يخرج العسل من بطونها الى افواها . قول درست آنست که عسل از راه دهن بیرون آید بر مثال لعاب که از دهن آدمی روان شود ، از اینجا گفت حسن بصری رحمه الله علیه : لعاب البربلعاب التحل بنخالص السمن ما عابه مسلم فجعله لعاباً يخرج من الفم ، « مختلف الوانه » ابيض واصفر واحمر . وقيل ان الايض من العسل يلقيه الشباب من التحل ، و الاصفر يلقيه الكهول منها ، و الاحمر يلقيه الشيب منها ، « فيه شفاء للناس » جمهور مفسران بر آنند که - فيه - کنایت از عسلست یعنی که در عسل شفاست ، و شفاء بنکرة گفت یعنی که بعضی دردهارا شفاست نه همه :

روی ابو سعید الخدری ان رجلاً اتى النبى (ص) فقال : ان اخى يشتكى بطنه ، فقال اسقه عسلاً ، فذهب ، ثم رجع فقال قد سقيته فلم يزل مابه ، فقال (ص) اذهب واسقه عسلاً فقد صدق الله و كذب بطن اخيك فسقاه ثانياً فبرأ كأنما انشط من عقال . وقال (ص) : لو كان شئ ينجى من الموت لكان السنن و السنوت و السنوت العسل .

و گفته اند « فيه شفاء » این ضمیر با قرآن شود ، ای فی القرآن شفاء للناس من شبه القلوب ، و روا باشد که ضمیر با هر دو برند که مصطفی (ص) گفته : « عليكم بالشفائين العسل و القرآن » . و عن عبد الله قال العسل شفاء من كل دواء و القرآن شفاء لما في الصدور . و قيل الضمير يعود الى ما بين الله من الدلائل و الاعتبار في البخل فيكون الشفاء لداء الجهل يقوبه ، قوله تعالى : « ان في ذلك لآية لقوم يتفكرون » .

فصل

اعلم ان التحل خلق يسوقه الله حيث يشاء فاذا اتخذت بيتاً في ملك بشر كان ما يخرج من بطونها رزقاً له لحدوته في ملكه ، فاذا تحولت الى ملك غيره لم يكن له المطالبة بها و كان ما تحدثه في ملك من تحولت اليه من العسل له كما كان ما احدثه في ملك الاول له ، ثم كذلك كلما انتقلت فان اتخذت في ارض موات لا مالك

لها كان غسلها لمن بادر الى اخذها و تحصيله بالحيازة والنقل ، و نفس النحل لا يصلح فيها البيع والشري ولا يقع عليها ملك لعدم الوصول الى احرازها بوجه من الوجوه ، و ليست كالصيد من الطير والدواب الذي اذا صيد اُحرز و حبس حيث شاء صاحبه بقص اجنحة الطائر ومنع الصيد من الخروج باغلاق باب او حافظ او تشكيله و النحل لا يمكن فيها هذا والله اعلم .

« والله خلقكم » اي اوجدكم ولم تكونوا شيئاً - معنى آنست كه شما هيچيز نبوديد كه الله تعالى شمارا بياوريد و از عدم در وجود آورد ، « ثم يتوفىكم » پس بميراند شمارا چون روزگار عمر شما برسد و اجل در رسد ، كس باشد كه مرگ وي در حال طفوليت بود و كس باشد كه در جواني و كس باشد كه در ابتداي پيري ، « ومنكم من يُرد الى ارنال العمر » و كس باشد از شما كه اورا با ارنال العمر برند ، و ارنال العمر ارداد يعني الى الخرف الذي ينقص عقله . و كان من دعاء النبي (ص): « اعوذ بك ان اردد الى ارنال العمر » . قتاده گفت : ارنال العمر آنست كه عمروى بنود سال رسد و گفته اند كه هشتاد سال و گفته اند هر چه بالاى هفتاد و پنج بود ارنال العمر است و العمر و العُمُر و العُمُر واحد .

روى انس بن مالك قال قال رسول الله (ص) : المولود حتى يبلغ الحنث ما عمل من حسنة اثبت لوالديه اولوالديه فان عمل سيئة لم تكتب عليه ولا على والديه ، فاذا بلغ الحنث وجرى عليه القلم امر الملك اللذان معه ان يحفظاه و يسدّاه ، فاذا بلغ اربعين سنة فى الاسلام آمنه الله من البلى الثالث : من الجنون و الجذام و البرص ، فاذا بلغ الخمسين ضاعف الله حسناته ، فاذا بلغ ستين سنة رزقه الله الانابة اليه فيما يحب ، فاذا بلغ سبعين سنة اجابه اهل السماء ، فاذا بلغ ثمانين سنة كتب الله حسناته و تجاوز عن سيئاته ، فاذا بلغ تسعين سنة غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر و شفعه فى اهل بيته و كان اسمه عند الله اسير الله فى ارضه ، فاذا بلغ ارنال العمر لكى لا يعلم بعد علم شيئاً كتب الله له مثل ما كان يعمل فى صحته من الخير و ان عمل سيئة لم تكتب عليه .

« لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً » ای حتی یعود بعد العلم جاهلاً و یصیر کالصبی الذی لا عقل له - گفته اند این در شأن کسیست که مؤمن نبود اما مؤمن اگر چه پیر شود علمی که او را داده اند و نستانند . و قیل معناه لثلاً یعمل بعد عمله شیئاً ای یفتر عن العمل بالعلم لانّ تأثیر الکبر فی العمل اکثر منه فی العلم . و گفته اند گردش احوال بنده آنراست که تا خلق بنظر عبرت نگرند و بدانند که آن خداوند که قادرست که بنده را از حال علم باحال جهل برد ، قادر است که او را بمیراند و باز او را زنده گرداند ، « إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ » که وی جلّ جلاله داناست و تواناست بهر چه خواهد .

« وَ اللَّهُ فَضَّلَ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ » این آیت ردّی بلیغ است بر مشرکان که خدای را جلّ جلاله انباز گفتند ، می گوید الله تعالی افزونی دادلختی را از شما برلختی یعنی مالک را بر مملوک ، مالک آنچه خورد از مال خود خورد که ملک دارد و دست رس دارد و مملوک آنچه خورد از غیر وی خورد که نه ملک دارد و نه دست رس ، « فَمَا الَّذِينَ فَضَّلُوا » وهم المالکون ، « بر آدی رزقهم » بجاعلی رزقهم لعبیدهم حتی یکون عبیدهم معهم فیه سواء - معنی آنست که مالک را آن افزونی رزق و مال که او راست چیزی با بنده درم خریدۀ خویش نمی باید داد تا پس بنده وی باوی در آن یکسان باشد و این مثلی است که ربّ العالمین زد مشرکانرا که آفریدۀ ویرا انباز وی می گویند ، یعنی که شما نمی پسندید و نه سزا می بینید که بردگان شما با شما در ملک یکسان باشند چونست که بندگان مرا با من در ملک یکسان می کنید؟! « اَفَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ » استفهام بمعنی الانکار ، اَفَبَانَ انعم الله عليهم جحدوا نعمه وجعلوا ما رزقهم لغيره ای اتوصلوا بنعمته الى الكفر به . قرأ عاصم : « تجحدون » بالتاء على الخطاب ، لقوله : « وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضُكُمْ » والباقون بالياء على الغيبة ، لقوله : « فَمَنْ فِيهِ سِوَاءٌ » . ابن عباس گفت : این آیت در شأن ترسیان نجران آمد که در کار عیسی و مادر غلو کردند و گفتند آنچه گفتند .

« وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا » یعنی النساء - می گوید الله تعالی بیافرید از تنهای شما زنان . قتاده گفت یعنی حوا که او را از نفس آدم بیافرید

از استخوان پهلوی وی . و قیل معناه جعل ازواجکم بشرأ من جنسکم لتأنسوا بها
انس الشبیه بالشبیه الموافق ، شما را جفتانی آفرید از جنس شما ، بشری همچون
شما تا باوی انس گیرید که جنس بجنس گراید و شکل با شکل بیارآمد .

و در قرآن ازواج بسمه معنی آید : یکی زنانند چنانک اینجا گفت و در سوره
البقرة و آل عمران و النساء : « ازواجٌ مطهَّرةٌ » یعنی الحلائل ، همانست که در
سوره الزخرف گفت : « انتم وازواجکم تُحبرون » و كذلك قوله : « ولکم نصف
ما ترک ازواجکم » یعنی امرأة الرجل .

وجه دوم ازواجست بمعنی اصناف چنانک در سوره الشعراء گفت : « کم
ابتنا فیها من کل زوج کریم » یعنی من کل صنف حسن ، و دریس گفت :
« سبحان الذی خلق الأزواج کلها » ای الاصناف کلها ، و فی الانعام : « ثمانية
ازواج » ای اصناف ، و فی هود : « من کل زوجین » ای من کل صنفین ، و فی
الرعد : « جعل فیها زوجین اثنين » ای صنفین اثنين .

وجه سوم ازواجست بمعنی قرناء چنانک در سوره الصافات گفت : « احشروا
الذین ظلموا وازواجهم » یعنی قرناؤهم من الشیاطین ، و قال تعالی : « و اذا النفوسُ
زوجت » ای قرنت نفوس الکفار بالشیاطین .

.... « و جعل لکم من ازواجکم بنین و حفدة » علماء تفسیر مختلف اند در
معنی - حفدة - ، ابن عباس گفت و ضحاک و حسن و جماعتی مفسران که حفدة
چا کرانند و خدمتکاران ، حفد یحفد حفداً و حفداناً اذا اسرع فی الخدمة و الحافد
الخادم و الحفدة جمع کالسفرة . و منه قول الشاعر :

حفد الولائد بینهنّ و اسلمت بأ کفهنّ آزمة الاجمال

و منه ماجاء فی دعاء الوتر : و الیک نسعی و نحفد ، ای تسرع الی العمل بطاعتک .
مقاتل گفت : - بنین - پسران خردند که پدر را با ایشان انس بود و - حفدة - پسران
بزرگ اند که پدر را خدمت کنند ، و گفته اند حفدة دخترانند لانهنّ یخدمن فی

البيوت اتمّ خدمة . وقيل هم اولاد الاولاد ، وقيل هم ازواج البنات وهم الاختان ، وقيل هم اولاد المرأة من زوج قبله ، « و رزقكم من الطيبات » اي من الحلال . و قيل من اللذيذ كاللبن والعسل والثمار . وقيل هو ما يأتيك عفواً صفواً من غير مسئلة وفي ذلك ما روى عبدالله بن السّعدى و كان من بنى مالك بن حسل انه كان يحدث قال : قدمت على عمر بن الخطاب فارسل الىّ بالف دينار فرددتها فقال لم رددتها فقلت انا عنها غنىّ وستجد من هو احوج منى فقال لي خذها فان رسول الله (ص) اعطاني عطاء فقلت يا رسول الله انا عنه غنىّ وستجد من هو احوج اليه منى ، فقال لي خذ هذا رزق الله اذا ساق اليك رزقاً لم تسئله و لم تشره اليه نفسك فهو رزق الله ساقه اليك فخذ .

.... « آفبالباطل يؤمنون » وهو الاصنام ، « و بنعمة الله هم يكفرون » حيث اضافوا انعم الى الاصنام ولم يضيفوها الى المنعم بها عليهم . قال ابن جرير : يصدقون اولياء الشيطان بما يحرمونه من البحيرة و اخواتها ، « و بنعمة الله » اي بما احل الله لهم من ذلك ، « هم يكفرون » اي ينكرون تحليله .

« ويعبدون من دون الله » اي ويعبد هؤلاء الكفار من دون الله اصناماً ، « لا يملك لهم رزقاً من السموات والارض » يعنى من جهة السموات والارض لانها لا تقدر على انزال قطر من السماء ولا تقدر على اخراج شئ من نبات الارض ، « ولا يستطيعون » اي ليس لها الآن ملكة ولا فى استطاعتهم ان يملكوا ابدأ وانتصاب « شيئاً » على انه بدل من قوله رزقاً او على انه مفعول لقوله رزقاً .

« فلا تضربوا لله الامثال » اي لا تجعلوا له مثلاً ولا تصفوا فيه شيئاً فانه واحد لا مثل له ولا شبه . خدای تعالی را انباز مگوئید و اورا همتا مسازید که اورا مثل و مانند نیست ، شريك و انباز نیست ، آنکه گفت : « ان الله يعلم و انتم لا تعلمون » خدای تعالی داند و شما ندانید يعنى جز از آنک الله تعالی خویشتن را گفت صفت مکنید که بآن شناخت که وى خود را شناسد شما ويرا نشناسید .

وقيل « فلا تضربوا لله الامثال » اي لا تشبهوه بخلقه ولا تقيسوه على شئ من

خلقه وذلك ان ضرب المثل انما هو لتشبيه ذات بذات او وصف بوصف وتعالى الله عن ذلك ، « ان الله يعلم ، ما يكون قبل ان يكون ، و انتم لا تعلمون ، قدر عظمته حيث اشر كتم به .

قال الضحاک : « فلا تضربوا لله الامثال » ای لا تعبدوا من دونه مالا ينفعكم ولا يضركم ولا يرزقكم ، « ان الله يعلم ، خطاء ما تضربون من الامثال وصوابه ، و انتم لا تعلمون ، خطاء ذلك من صوابه . وقيل ان الله يعلم ان ما عبد من دونه باطل و انتم جهلة لا تعلمون .

« ضرب الله مثلاً » - ضرب - اينجا بمعنی وصف است ، ای وصف الله شبيهاً فيه بيان للمقصود ، همانست که گفت : « وضرب الله مثلاً قرية » و كذلك قوله : « فلا تضربوا لله الامثال » ای لا تصفوا فيه الاشياء : « وتلك الامثال نضربها للناس » ای نصفها فنبينها ، « و كلاً ضربنا له الامثال - يا ايها الناس ضرب مثلٌ - ان الله لا يستحي ان يضرب مثلاً » اين همه بمعنی متقاربنند . و در قرآن ضرب است بمعنی سير كقوله : « اذا ضربتم في سبيل الله - اذا ضربتم في الارض - و آخرون يضربون في الارض » يعنى يسرون . و در قرآن ضربت بمعنی زخم زدن كقوله : « فاضربوا فوق الاعناق » يعنى الضرب باليدين بالسلاح ، و كقوله : « فاضرب الرقاب » يعنى الضرب بالسلاح باليدين ، و در حق زنان گفت : « و اهجروهن في المضاجع و اضربوهن » يعنى باليدين ضرباً غير مبرح .

« ضرب الله مثلاً عبداً مملوكاً » مفسرانرا درين آيت دو قول است : يكى آنست که رب العزه خود را مثل زده با معبود باطل که کافران ويران باز گفتند ، مى گويد بنده ای عاجز مملوك که بر هيچيز پادشاه نه و اورا توان انفاق نه با آن خواهه که ملك دارد و اورا توان انفاق بود تا چنانك خواهد فراخ مى زيد و فراخ نفقه ^۱ مى کند ، ايشان هر دو برابر و يكسان نه اند ، اگر چه خلق ايشان يكسانست بمعنی يكسان نه اند که يكى عاجز است و ديگرى قادر ، پس چون برابر و يكسان دارند

در عبادت خدای تعالی که قادرست و توانا و دانابهمه چیز ، خلق را دارنده و ایشان را روزی دهنده بابتی مرده از سنگ تراشیده ، نه او را حرکت و قوت ، نه ازو نفع و ضرر ؛ آنکه گفت : « الحمد لله » ای ایس الامر کما يفعلون و لا القول کما یقولون ، ما للاوئان عندهم من ید و لا معروف فتحمد علیه انما الحمد الکامل لله خالصاً لانه هو المنعم و الرّازق ، ولكن « اکثرهم » یعنی جمیع الکفرة « لا یعلمون » ، ان الحمد لی لان جمیع النعم منی . وقوله : « هل یستون » ذکره بلفظ الجمع و هما اثنان لان ما عدا الواحد جمع . . قول دیگر آنست که ربّ العزّه درین آیت مثل زد کافر را و مؤمن را : « عبداً مملو کاً لا یقدر علی شیء » مثل کافر است ربّ العزّه او را روزی داد و مال جمع کرد و ویرا از آن مال هیچ خیر و نفع نه « و من رزقناه من رزقاً حسناً » این مثل مؤمنست که ربّ العزّه او را مال و نعمت داد و در طاعت و رضاء حق تعالی آن مال نفقه کرد نهان و آشکارا تا سعادت آخرت و نعیم باقی خود را حاصل کرد ، « هل یستون » ای هل یستویان هذا الفقیر البخیل و الغنی السخی فلذلك لا یستوی الکافر العاصی المخالف لامر الله و المؤمن المطیع له . عطاء گفت « عبداً مملو کاً » : بوجهل هشام است ، و « من رزقناه من رزقاً حسناً » : ابو بکر صدیق .

پس در بیان بیفزود و دیگر مثل زد : « و ضرب الله مثلاً رجلین احدهما ابکم لا یقدر علی شیء » من الکلام لانه ولد اخرس اصم لا یسمع و لا یبصر و لا یعقل ، « و هو کلّ علی مولیه » ای ثقل و وبال علی ولیّه و سیّده ، « اینما یوجهه » یرسله ، « لایات بخیر » لانه عاجز لایفهم ما یقال له و لا یفهم عنه ، این مثل بت است که نشنود و نکوید و نداند و نکند و آنکه باری گران است بر عابد خویش برداشتن را و فرو نهادن را و خدمت کردن و یرا ، « هل یستوی هو و من یأمر بالعدل » یعنی الله قادر متکلم یأمر بالتوحید سمیع یسمع دعاءنا بصیر یری احوالنا ، « و هو علی صراط مستقیم » ای یدلکم علی صراط مستقیم - می گوید آن بت بر آن صفت کی برابر و یکسان بود با خداوند قادر متکلم گویا و دانا و شنوا و بینا ، کرد کار روزی

گمار بنده نواز ره نمای . و بقول بعضی مفسران این مثل کافر و مؤمنست ، یعنی کافر که خیر نگوید و نکند و نفرماید و مؤمن که بتوحید فرماید و بر دین حق خواند و بر منهاج شریعت و حقیقت راست رود هرگز کی برابر باشد و یکسان ۱۲ . عطاء گفت «ابکم» : ابی بن خلف است و کان کلاً علی قومه لانه کان یؤذیهم ، « و من یأمر بالعدل» : حمزة بن عبدالمطلب است . و گفته اند ابکم : اسید بن ابی العاص است و من یأمر بالعدل : عثمان بن عفان . و قیل ضرب الله هذه الامثال لیعلم انه الواحد و انا لاینبغی ان یشبهه به غیره .

« و لله غیبُ السَّمواتِ و الارضِ ، و المعنی و لله ایتها النَّاسُ مُلکُ ما غاب عن ابصارکم فی السَّمواتِ و الارضِ دون آلهتکم الّتی تدعونها من دونه و دون کلِّ ما سواه . و قیل تقدیره و لله علم غیب السَّمواتِ و الارضِ ، و - الغیب - هاهنا ما لا یدرک بالحسّ و لا یفهم بالعقل . و قیل هو ما فی قوله : « ان الله عنده علم الساعة » الآیة ... ، « و ما امر الساعة الا کلمح البصر » این جواب کفار قریشست که درخواست رستاخیز استعجال می نمودند ، بر طریق استهزاء می گفتند : « متى هذا الوعد ان کنتم صادقین - ایتان یومُ الدّین - ایتان مُرسیها ، ربّ العالمین گفت : « ما امر الساعة الا کلمح البصر » ، لیس یرید ان الساعة تأتي فی اقرب من لمح البصر و لکنه یصف سرعة القدرة و الایتان بها - می گوید در قدرت ما آوردن آن و نمودن آن آسانست ^۱ و سهل و نزدیک ، آنکه هنگام آن آید چون لمح البصر بود : تاوش چشم ، که الله تعالی گوید کن : باش نامی بود ؛ و - الساعة - اسمٌ لوقت النّشور سُمی ساعة لانه جزء یومٍ من یوم القیامة و اجزاء الزّمان سُمیت ساعاتٍ . و یقال لمح فلان بیصره اذا طرف طرفاً و حیاً ، « او هو اقربُ » کلمة - او - وردت فی القرآن فی مواضع مضافةً الی الله عزّ و جلّ ما هی منه فی شیءٍ من الشکّ و انما هی لتوهم علی الخلق فیها فكان قیام الساعة فی و حائها کلمح البصر لقوم من الناظرین و هو اقرب منه لقوم آخرین ، و هكذا فی قوله : « و ارسلناه ابی مائة الفٍ او یزیدون » ، هم مائة الفٍ عند قوم من العادین و یظنّهم آخرون یزیدون ، و قوله : « فكان قاب قوسین او ادنی » فی القسی

تفاوت و فی قیاس القامة اختلافٌ وقولٌ من قال انّ - او - بمعنى - بل - فی هذه المواضع قول مرغوبٌ عنه ، « ان الله على كل شيء قديرٌ » .

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «واوحى ربك الى النحل» قال ابو بكر الوراق: النحلة لما اتبعت الامر و سلكت سبلها حتى ما امرت جعل لعبها شفاءً للناس ، كذلك المؤمن اذا اتبع الامر وحفظ السرّ واقبل على ربه جعل رؤيته و كلامه و مجالسته شفاءً للخلق فمن نظر اليه اعتبر ومن سمع كلامه اتعظ ومن جالسه سعد - زنبور غسل جانور يست احكام شريعت^۱ بروى روانه و سزای خطاب و تكليف نه و آراسته عقل و تمييز نه ، اما از روى الهام و تسخير بوى فرمانى رسيد منقاد فرمان گشت ، طاعت دار و فرمان بردار، متواضع وار پيش آمد تارب العالمين لعاب وى شفاء خلق ساخت ؛ بنده مؤمن را در اين اشارتى و بشارتست ، اشارتى پيدا و بشارتى بسزا ، مى گويد مؤمن كه اتباع فرمان كند و سرّ خود از مواضع نهى پير هيزد و دل را با مشاهده حق پردازد و بتواضع پيش فرمان باز شده و نظر حق پيش چشم خویش داشته و باطن خود را از ملاحظت اغيار پاك كرده ، رب العالمين اين چنین بنده را سبب نجات و سعادت خلق گرداند ، دیدار وى شفاء دردمندان و سخن وى پند مؤمنان و مجالست وى زيادت درجه عابدان . اينست كه مصطفى (ص) گفت : « الانبياء قادة و الفقهاء سادة و مجالستهم زيادة » و قال (ص) : مثل المؤمن مثل النحلة تأكل طيباً وتضع طيباً .

قال بعض العلماء يشبه عمل المؤمن عمل النحل من وجوه : احدها ان النحل يتنزّه عن الانجاس والقذرات كذلك المؤمن يتورّع عن المعاصى والحرام. الثانى ان جميع الطير اذا جنّ عليها الليل تأوى الى اوكلها وتستريح بالنوم عن السعى والنحل يعمل بالليل اكثر ممّا يعمل بالنهار ، كذلك الناس اذا جنّ عليهم الليل

اضطجعوا على فرش الغفلة والمؤمن ينصب قدميه و يقوم من محرابه بين يدي مولاه يشكوا اليه بلواه . الثالث ان النحل لا يعمل بهواه بل يتبع اميره ولا يخرج عن طاعته ، كذلك المؤمن لا يعمل بهواه بل يقتدى بائمة الدين و آثار السلف . الرابع ان النحل يخاف من اذى اجناس الطير ويكف اذاه عنها ، كذلك المؤمن يصل اليه اذى الخلق و لا يصل اذاه الى الخلق . الخامس ان النحل لا يتمكن من عمله حتى يسد على نفسه باب البيت ، كذلك المؤمن لا يجد حلاوة الطاعة الا في الخلوة حيث لا يراه الا الله عز وجل .

سفيان ثوري گفت : راهبی دیدم در دیری نشسته ، کسی از وی پرسید که روز کارت چونت و حالت چیست ؟ گفت روز کار خود در نماز مستغرق دارم ، يك ساعت نخواهم که بمن در گذرد که نه در نماز باشم ، آنکه گفت نپندارم که کسی ذکربهشت و دوزخ بسمع وی رسد و آنکه اوقات خود و روز کار خود نه همه بنماز بسر آرد که نماز سبب سعادت است و پیرایه شهادت است و مظنه شهادت است ، آن مرد گفت راهب را که از امل می پرسم ، امل تو در دنیا تا کجاست و چند است ؟ راهب گفت هرگز گامی برنداشته ام و نهاده ^۱ که نه گمان برده ام که میان هر دو مرگ در رسد . راهب گفت آن مرد را که تو نیز حال خود با من بگوی و از بهینه اعمال خود مرا خبر ده ، گفت من سر بر خاک نهم در سجود و همی کریم تا آنکه که از آب چشم من گیاه از زمین بر آید ، راهب گفت : ان تضحك و انت معترف بخطيئتك خير لك من ان تبكي و انت مدل بعملك . راهب در وی چنان دید که با آن گریستن عجبست و ادلال ، گفت ای جوان مرد خنده و شادی و اعتراف بگناه ^۲ اولتر از گریه و زاری و آنرا بنزدك الله تعالی کاری دانی و عملی پنداری و خود را بر الله تعالی حقی بینی ، آنکه راهب در پند بیفزود گفت : اتق الله و ازهد في الدنيا ولا تنافس اهلها فيها فكن فيها كالنحلة ان اكلت اكلت طيباً وان وضعت وضعت طيباً وان وقعت على عود لم تكسره . - در دنیا چون نحل غسل باش که جز پاك نخورد و جز پاك نهد و بی رنج و بی آزار رود ، و اذا مرّوا باللغو مرّوا كراماً .

و يقال ان الله سبحانه اجري سنته ان يخفي كل شئ عزيز في شئ حقير، جعل
الابريسم في الدود و هو اصغر الحيوانات و اضعفها و العسل في النحل و هو اضعف
الطيور و جعل الدر في الصدف و هو اوحش حيوان من حيوانات البحر، و كذلك
اودع الذهب و الفضة الحجر و الفيروز الحجر، كذلك اودع المعرفة به و المحبة
له في قلوب المؤمنين و فيهم من يعصى و فيهم من يخطى . . . سنت خداوند است
جل جلاله که هر آنچه عزیزتر و شریف تر پنهان کند در بی قدری محقر: عسل با
حلاوت در نحل حقیر نهاده، ابریشم با لطافت در آن کرمك ضعيف پنهان کرده،
در شب افروز در صدف و وحش تعبیه کرده، مشک با قیمت از ناف آهوی دشتی
پدید آورده، از روی اشارت می گوید: ای محمد ما آن روز که امت ترا ستودیم
و گفتیم: «کنتم خیر امة» آن دراز عمران بسیار طاعت را می دیدیم، آن روز
که نحل ضعيف را عسل دادیم آن بازان با قوت می دیدیم، آن روز که آن
کرمك را ابریشم دادیم آن ماران با هیبت می دیدیم، آن روز که آهوی دشتی
را مشک دادیم آن شیران با صولت می دیدیم، آن روز که صدف را مروارید
دادیم آن نهنگان با عظمت می دیدیم، آن روز که عندلیب را آواز خوش دادیم
طاووسان بازینت را می دیدیم، آن روز که این مثنی خاک را ثنا گفتیم ملائکه
صف زده را در راه خدمت می دیدیم:

عالم ز برای تو بیاراستهام	زان پیش که خواستی منت خواستهام
تو شاد بزنی که من ترا خاستهام	در شهر مرا هزار عاشق بیش اند

« و الله خلقکم ثم يتوفیکم و منکم من یرد الی ارذل العمر » بر لسان اهل
معرفت و بر ذوق جوانمردان طریقت ارذل العمر آنست که بنده را در عنفوان
شباب وقتی خوش بود و ارادتی تمام و روزگاری مساعد و صحبتی نیکو، چون
روزگاری در استقامت برین صفت برود آنکه ناگاه او را فترتی افتد و آن عقد
ارادت فسخ کند و روی در دنیا آرد و از حطام دنیا جمع کند، سالکان راه حقیقت
آنرا ارذل العمر دانند و در طریقت خویش آنرا ردت شمرند. ابوبکر صدیق از اینجا

گفته : طوبی لمن مات فی النأنة . خنك مر آن بنده ای که در ابتداء ارادت باتازگی دل و صفای وقت و روزگار مساعد از دنیا برود که در درنگ روزگار تغییر احوال می افتد و در صفا کدر می آمیزد : وای نعیم لا یکثره الدهر ، و انشدوا فی معناه :

کان لی مشرب یصفوا برؤیتکم فکثرته یدُ الايام حین صفا

بو محمد جریری وقتی مجلس میداشت ، یکی برخاست گفت ای شیخ دلی داشتم نازه و روشن و وقتی صافی و روزگاری بانظام ، آه که بر من بشورید و آن وقت از من برفت ، حیات چیست ؟ - جریری گفت : ای جوانمرد بنشین که ما همه درین ماتم نشسته ایم ، آنکه این ابیات بر خواند :

تشاغلتمُ عنا بصحبة غیرنا و اظهرتم الهجران ما هکذا کنا
واقسمتم ان لا تحولوا عن الهوی بلی و حیوة الحب حلتهم و ما حلنا
لیالی بتنا نجتنی من ثمارکم فقلبی الی تلك اللیالی قد حنا

پیر طریقت گفت در مناجات خویش : الهی این چه بتر روزی است ؟ ترسم که مرا از توجز از حسرت نه روزیست ، الهی می لرزم از آنک نه ارزم ، وز آنک نه ارزم چه سازم جز از آنک می سوزم تا ازین افتادگی برخیزم ، الهی از بخت خود چون پرهیزم و از بودنی کجا گریزم و ناچاره را چه آمیزم و در هامون کجا گریزم ؟ الهی کان حسرتست ! بن دل من ، مایه درد و غم است این تن من ، نیارم گفت که این همه چرا بهره من ، نه دست رسد مرا بمعدن چاره من :

مرا تا باشد این درد نهائی ترا جویم که درمانم تو دانی

« واللَّهُ فَضْلُ بَعْضِكُمْ عَلَى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ ، رِزْقِ نَفْسٍ دَيْكِرْسَتْ وَ رِزْقِ دَلِّ دَيْكِرْ وَ رِزْقِ رُوحٍ دَيْكِرْ ، اَمَّا رِزْقِ نَفْسٍ قَوْمِي رَا تَوْفِيقِ طَاعَتِست وَ قَوْمِي رَا خِذْلَانِ مَعْصَبِست ، وَ رِزْقِ دَلِّ قَوْمِي رَا حُضُورِ دَلِست بَا دَوَامِ ذِكْرِ قَوْمِي رَا صَفْتِ غَفْلَتِ بَادَوَامِ قَسُوتِ ، وَ رِزْقِ رُوحِ قَوْمِي رَا كِمَالِ مَعْرِفَتِست وَ صَفَايِ مَحَبَّتِ وَ قَوْمِي رَا حَبِّ دُنْيَا وَ شَغْلِ عِلَافَتِ . وَقَالَ الْفَضِيلُ : اَجَلُ مَا رِزْقِ الْإِنْسَانِ عَمَلٌ يَدُلُّهُ عَلَى رَشْدِهِ وَ مَعْرِفَتِهِ

تورث مشاهده ربّه . قال النّبی (ص) : « ائنی اظّل عند ربّی يطعمنی و یسقینی » .
 « ولله غیب السّموات والارض » - قال النّهرجوری : الحقّ تعالی ستر غیبه فی
 خلقه وستر اولیاءه عن عباده فلا یُشرف علی غیبه الا خواصّ اولیائه ولا یُشرف
 علی اولیائه الا الصّدیقون من عباده ، فلا شراف علی الغیب عزیز و الاشراف علی
 الاولیاء اعزّمه .

۷ - النوبة الاولى

قوله تعالی : « واللّه اخرجکم من بطون أمهاتکم » خدای تعالی بیرون
 آورد شمارا از شکمهای مادران ، « لاتعلمون شیئاً » هیچیز نمی دانستید شما ،
 « وجعل لکم السّمع والابصار والافئدة » و شما را شنوائی و بینائی داد و دلها
 داد ، « لعلکم تشکرون ^(۷۸) » تا مگر آزادی کنید .

« الم یروا الی الطیر » نمی بینید مرغان ، « مُسخرات فی جوّ السّماء »
 ایستاده از پرزدن در آسمان و بداشته در هوا ، « ما یُمسکهن الاّ الله » بنه می دارد
 آنرا مگر الله تعالی ، « انّ فی ذلك لآیاتٍ » در آن توانائی خدای را نشانهاست ،
 « لقوم یؤمنون ^(۷۹) » ایشانرا که [در علم خدای تعالی ایشانرا] می بیاید گروید .

« واللّه جعل لکم من یوتکم سکناً » واللّه شما را خانه های شما دل آرام
 کرد ، « وجعل لکم من جلود الانعام » و شما را از پوستهای چهار پایان ساخت
 و کرد ، « بیوتاً » خیمه های ادیم ، « تستخفونها » تا آنرا سبک با خود می برید ،
 « یوم ظعنکم » روز رفت شما در سفرها . « ویوم اقامتکم » [همچنان که شما
 را خانه ها شارستان دل آرام کرد] روز اقامت شما ، « ومن اصوافها و اوبارها
 و اشعارها » و از پشم گوسفندان و پشم شتران و موی بزبان [شما را ساخت و
 کرد] ، « اثاثاً » قماش خانه و در بایسته کدخدائی ، « ومتاعاً الی حین ^(۸۰) » تا

بآن ساخته می‌باشید تا زئید .

« وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلَالًا » و خدای تعالی کرد شمارا و داد از آنچ
 آفرید سایه‌ها ، « وَجَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبَالِ أَكْنَانًا » و کرد شمارا از کوهها غارها و
 تلها ، « وَجَعَلَ لَكُمْ سَرَابِيلَ » و کرد شمارا جامه‌ها ، « تَقِيكُمْ الْحَرَّ » که گرما
 از شما بازدارد [دشتیانرا جبّه و شهریانرا اکتان] ، « وَ سَرَابِيلٌ تَقِيكُمْ بَأْسَكُمْ » و
 شمارا پیراهن‌ها داد از خفتان و زره که زور زخم شما از شما باز دارد ، « كَذٰلِكَ
 يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ » نعمتها بر شما ^۱ پیوسته و فراخ نیک [خدای خویش] میکستراند ،
 « لَعَلَّكُمْ تُسَلِّمُونَ ^(۸۱) » تا مگر کردن نهید .

« فَاَنْتُمْ تَوَلَّوْا » پس اگر [ایشان از کردن نهادن] برگردند ، « فَاَنْتُمْ
 عَلَيْكَ الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ^(۸۲) » بر تو رسانیدن آشکار است .

« يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللّٰهِ » نعمتهای خدای تعالی می‌شناسند ، « ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا »
 و از آزادی کردن منعم را باز می‌نشینند ، « وَ اَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ ^(۸۳) » و بیشتر
 ایشان آنند که ناسپاسانند .

« وَ يَوْمَ نَبِئْتُ مِنْ كُلِّ اُمَّةٍ شَهِيدًا » و آن روز که بینگیزانیم از هر گروهی
 گواهی ، « ثُمَّ لَا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا » آنکه دستوری ندهند کافرانرا [تا سخن
 گویند] ، « وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ ^(۸۴) » و نه از ایشان عذر پذیرند .

« وَ اِذَا رَأَى الَّذِيْنَ ظَلَمُوا الْعَذَابَ » و آنکه که کافران عذاب بینند [و
 بدوزخ رسند] ، « فَلَا يُخَفِّفْ عَنْهُمْ » سبک نکنند از ایشان عذاب [بعذری که
 آرند] ، « وَ لَاهُمْ يُنظَرُونَ ^(۸۵) » و نه ایشان را در آن مهلت دهند .

« وَ اِذَا رَأَى الَّذِيْنَ اٰسَرَوْا شُرَكَائِهِمْ » و آنکه که مشرکان ابلزخواندگان
 خود بینند ، « قَالُوا رَبَّنَا كُوْنُوا شُرَكَائِنَا الَّذِيْنَ كُنَّا
 نَدْعُو مِنْ دُونِكَ » این آن ابلزان مانند که می‌خواندیم فرود از تو ، « فَالْتَفُوا

إِلَيْهِمُ الْقَوْلُ ، آن ابنازان جواب با ایشان کنند ، « إِنَّكُمْ لَكَاذِبُونَ ^(۸۶) » ، که شما دروغ میگوئید .

« وَالْقَوَا إِلَى اللَّهِ يُومِئُونَ السَّلَامَ » و خویشتن را فرا دست الله تعالی دهند به بندگی [و گویند ما خدایان نبودیم که ما ترا بندگان بودیم] ، « وَضَلُّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ^(۸۷) » و کم شد از ایشان [و بکار نیامد ایشانرا] ایشان که بدروغ می خدایان خواندند .

« الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدَّوْا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ » ایشان که کافر شدند و از راه خدای تعالی بر گشتند ، « زِدْنَاهُمْ عَذَابًا فَوْقَ الْعَذَابِ » بیفزودیم ایشان را عذاب آن جهان بر عذاب اینجهان ، « بِمَا كَانُوا يَفْسُدُونَ ^(۸۸) » بآن بدکاریها که می کردند .

« وَ يَوْمَ نَبُعثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ » و آن روز که بینگیزانیم در میان هر مردمان روزگاری ، « شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ » گواهی هم از ایشان که گواهی دهد برایشان ، « وَ جِئْنَاكَ شَهِيدًا عَلَى هَؤُلَاءِ » و آریم ترا گواه بر اینان ، « وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ » و فرو فرستادیم بر تو [که محمدی] قرآن ، « تَبَيَّنَّا لَكُلِّ شَيْءٍ » پیدا کردن هر چیز را ، « وَ هَدَى وَرَحْمَةً » و راه نمونی و بخشایشی ، « وَ بُشْرَى لِّلْمُسْلِمِينَ ^(۸۹) » و بشارتی کردن نهادگانرا .

النوبة الثانية

قوله تعالی : « وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ » رجع الكلام الى عَدَا النَّعْمِ ، لختی نعمتها که بنده گانرا داد در آیات پیش بر شمرد ، آنکه عارض در میان آمد باز دیگر بار سخن با حصر نعمت برد و نیکیها که با بنده کرده در ابتدای آفرینش وی « وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ » کسائی - اِمّهاتکم - بکسر الف و فتح میم خواند ، حمزه بکسر الف و میم خواند - اِمّهاتکم - ووجه کسر همزه آنست

که ما قبل آن مکسور است چون حرکت ما قبل کسر بود همزه را نیز مکسور کردند اتباع را و اما کسر مینم در قراءت حمزه هم اتباع راست ، اتباع حرکت المیم حرکت الهمزه . باقی قراء - امهاتکم - بضم الالف و فتح میم خوانند و هو الاصل ، و امهات اصلها امات فزیدت الهاء فيها للتأکید كما زادوها فی : اهرقت الماء ، واصله : ارقت . وقیل زیدت الهاء فرقا بين امهات الناس و امات البهائم ؛ و امهات جمع ام و قد جاء فی الواحدة امهة ، « لاتعلمون شیئا و جعل لكم السمع و الابصار و الافئدة » ای اخرجکم جهالا غیر عالمین مع توفیر اداة العلم من السمع و البصر و الفواد ، الله تعالی شمارا از شکمهای مادران بیرون آورد ، نادانان که هیچیز نمی دانستید و نیک و بد خود نمی شناختید ، اگر چه شمارا سمع و بصر و دل داد در شکم مادران ، لکن نادانان بیرون آمدید و الله تعالی شمارا علم داد و دانش و تمیز تا نیک و بد بشناختید و نادانسته دریافتید ، آنکه گفت : « لعلکم تشکرون » این بآن کرد تا سپاس دارید و نعمت وی بر خود بشناسید و آنرا شکر کنید . و قیل تم الکلام علی قوله : « لاتعلمون شیئا » ثم استأنف فقال : « و جعل لكم السمع و الابصار و الافئدة » ای جعلها بحيث تنتفعون بها ، « لعلکم تشکرون » ما انعم به علیکم .

« الم نروا » قرأ ابن كثير و عامر و حمزه و يعقوب بالتاء علی الخطاب و الباقيون بالياء علی الغيبة ، « الی الطیر » جمع طایر ، « مستخرات » لامر الله . وقیل مذلات ، « فی جواء السماء » قال قتاده : جَوَّ السَّمَاء كبد السماء ، و قیل هو الهواء البعيد من الارض . و قیل جَوَّ السَّمَاء هو السماء ، « ما یمسکهن » فی الهواء عن السقوط بلا عماد ، « الا الله » قال الكلبي ما یمسکهن عن ارسال الحجارة علیکم الا الله ، « ان فی ذلك لآیات لِقَوْمٍ یؤمنون » جمع آیات ، لقوله : « مستخرات » . معنی آیت آنست که این مشرکان و کفره قریش که رستاخیز را منکراند در تنگردد درین آیت قدرت و شواهد فطرت که می نمائیم از این بغاث مرغان که در هوا میان آسمان و زمین از پر زدن و ایستاده معلق در هوا بی پیوندی بداشته ، که نکه می دارد ایشانرا تا بنیوقتند ؟ مگر الله تعالی ، مؤمن که بچشم عبرت نگردد داند که آن مستخررا مسخری است و آن مدبر مدبری .

« والله جعل لكم من بيوتكم سكناً » موضعاً تسكنون فيه فتسكنون من الحرّ والبرد ويستر عوراتكم وحرمكم - هر کسی را خانه وی آرامگاه وی کرد و دل آرام وی ساخت ، از اینجا گفته اند : لولا حبّ الاوطان لهلکت بلاد السوء وذلك انه خلق الخشب والمدر والآلة التي تمكن بها تسقيف البيوت ، آب و گل و سنگ و کلوخ و چوب بیا فرید و در دست ایشان نهاد تا از آن خانه ساختند ، « وجعل لكم من جلود الانعام » یعنی النطوع والادم ، « بيوتاً » هي القباب والخيام ، « تستخفونها » تجدونها خفيفةً ويخفّ عليكم حملها ونقلها ، « يوم ظعنكم » بفتح العين قرأها حجازی و بصری و قرأ الباقون : - ظعنكم - باسکان العين و هما لغتان ظعن يظعن ظعنناً و ظعنناً یعنی وقت خروجکم فی اسفار کم ، « ويوم اقامتكم » فی دیار کم و منازلکم ای لا تثقل علیکم فی الحالتین . و قيل معناه كما جعل لكم بيوتكم سكناً ، « يوم اقامتكم » مفسران گفتند - يوم - اینجا بمعنی حین است چنانک در سورة الانعام گفت : « يوم حصاده » ای حین حصاده ، و در سورة مریم گفت : « و سلامٌ علیه يومٌ ولد ويوم يموت » ای حین ولد و حین يموت و حین يبعث حياً ، فکذلك يوم ظعنكم ويوم اقامتكم ای حین ظعنكم و حین اقامتكم ، « ومن اصوافها » الضائنة ، « و اوبارها » الابل ، « و اشعارها » الماعزة ، « ائاثاً » متاع البيت . - ائاث نامی است قماش خانه را چون پلاس و جوال و توره ^۱ و رسن و کلیم و کلاه و مهار و افسار و مانند آن ، و سُمی ائاثاً لکثرتها و کُلّ کثیر ائاث ، « و متاعاً » يتمتعون به ، « ای حین » البلی ، و قيل الى حین یعنی الى الموت .

« والله جعل لكم ممّا خلق ظلالاً » یعنی الابنية للسكن و الشجر للسابلة و اکنان الجبال للراعى والصائد ، « اکناناً » جمع کن و هو ما سترك من كهف و غار ، يقال لولا ظلّ هذه الاشياء لم يكن للحيوان فى الارض قرارٌ ، « وجعل لكم سراييلَ » کلّ ما يلبس من ثوبٍ اودرعٍ او جوشنٍ او غيره فهو سرايل ، قال الله تعالى : « سراييلهم من قطران » . و قيل السرايل القميص خاصة ، « تقيکم الحرّ » قال قتاده یعنی قميص الكتان . و قيل ملابس تدفع عنکم الحرّ و البرد ولم يذكر

البرد لدلالة الحال عليه فان ماوقى من الحر فقد يقى من البرد ، « و سراييل تقيكم بأسكم ، يعنى الدروع التى تدفع عنكم شدة الطعن والضرب والرّمى فى الحرب . قيل انما خوطبوا بما يعرفون ، قال الله عزّ وجلّ : « وجعل لكم من الجبال اكنانا ، وما جعل لهم من السهل اكثر واعظم لكنهم كانوا اصحاب جبال ، وقال عزّ وجلّ : « سراييل تقيكم الحرّ » وما يقى البرد اكثر لكنهم كانوا اصحاب حرّ ، « كذلك يتمّ نعمته عليكم » درين آیات نعمتهای خود که ايشانرا داده برايشان شمرد ، آنکه گفت چنانکه اين چيزها شمارا آفریدم و منافع آن شمارا پيدا کردم همچنان تمام کنم هر چه شمارا بدان حاجتست از نعمت دنياى اهل مکه ، « لعلکم تسلّمون » تؤمنون و تخلصون له العبادة .

« فان تولّوا فائما عليك البلاغُ المبين » . ميگويد اى محمد اگر ايشان پس از اين بيان روى گردانند از اسلام و ايمان ، بر تو بيش از آن نيست که رسالت مابگزاري و آیات و معجزات که دلائل نبوت اند بنمائي ، اگر نگرند ، بر تو ملامت نيست و از كفرو وجود ايشان بر تو هيچيز نيست ؛ قيل نسختها آية السيف .
 قوله : « يعرفون نعمة الله » اى الكفار يقرون بانّ النعم كلها من الله تعالى ، « ثمّ ينكرونها » باضافتها الى شفاعة الاصنام - كافرين مى دانند که نعمت همه از خداى تعالى است و آفریدگار و روزى گمار خداست و اقرار باين مى دهند اما مى گویند که بشفاعت بتان اين نعمت بمامى رسد و سپاس داري بتان مى کنند ، پس آن اقرار بكار نيست که آزادي و سپاس داري منعم بآن نيست و چون شكر و آزادي با آن نيست گوئى که نه الله تعالى را منعم مى دانند ، اينست معنى انكار ايشان که ربّ العزّه .
 گفت : « ثمّ ينكرونها و اكثرهم الكافرون » يعنى و كلّهم الكافرون الجاحدون .
 وقيل انما قال : « و اكثرهم » لانّ فيهم الصبى^۱ والمؤف . وقيل : « يعرفون نعمة الله » يعنى امر النبى (ص) انه حقّ ثمّ ينكرونها بتكذيبهم . وقيل هو قول الرجل لولا فلان لكان كذا و كذا ، اهل معانى گفتند نه هر چه عامّه مردم آنرا نعمت شمرد آن

نعمتست بلکه این باختلاف طباع و تفاوت اغراض مردم بگردد و بر جمله هر چه الله تعالی آفرید از بهر مردم از چهار قسم بیرون نیست : يك قسم آنست که هم درین جهان پسندیده است و سودمند و هم در آن جهان و آن علمست و خلق نیکو، دانائی و خوش خوئی و درین جهان بحقیقت نعمت اینست و همه دلها و طبعها گواهی دهند که چنین است . دیگر قسم آنست که هم درین جهان زیان کارست هم در آن جهان و آن نادانست و بد خوئی که همه طبعها از او رمیده و بنزدیک عاقلان نکوهیده . سدیگر قسم آنست که درین جهان ازو آسایش است و راحت و در آن جهان رنج و محنت و آن نعمت و زینت دنیاست و استمتاع بآن ، هر چه جاهلانند آنرا نعمت شمرند و عاقلان آنرا بلا و عقوبت دانند ، و يشهد لذلك قوله : « فلا تعجبك اموالهم ولا اولادهم انما يريد الله ليعذبهم بها في الحياة الدنيا » . مثال این عسل است که درو زهر بود ، جاهل ظاهر آن بیند ، نعمت شمارد ، و عاقل تعبیه آن شناسد ، بلا دانند . چهارم قسم آنست که درین جهان ازو رنج است و دشواری و در آن جهان همه راحتست و شادی و آن طریق ریاضت و مجاهدتست و مخالفت شهوت ، مردبی حاصل و جاهل رنج نقدی بیند ، بلا شمرد ، باز عارف دین دار آنرا عین نعمت شمرد که تعبیه آن بحقیقت شناسد ، همچون داروی تلخ بنزدیک بیمار نقدی با رنج است ، اما راحت شفا و صحت در پی آنست ، و این رنج در راه آن نعمت نه گرانست .

« و يوم نبعثُ » ای و اندرهم يوم نحشر ، « من كل امة شهيداً » یعنی الانبياء يشهدون على الامم بما فعلوا ، « ثم لا يؤذن للذين كفروا » في الكلام و الاعتذار . و قيل لا يسمع عذرهم ، « ولا هم يستعتبون » العتبي الرضا ، یعنی لا يطلب منهم ان يرجعوا الى ما يرضى الله لان الآخرة ليست بدار تكليف و لا يتركون في الرجوع الى الدنيا فيتوبوا . و قيل « ولا هم يستعتبون » ای و لا هم يقالون ، ای ان سألوا الاقالة لم يجابوا الى ذلك .

« و اذا رأى الذين ظلموا العذاب » ای و اذا عاين الذين كفروا عذاب الله ، « فلا يخفف عنهم » بالعدر ، « ولا هم ينظرون » ای و لا هم يؤخرون لانه فات وقت

الثوبة وبقی وقت الجزاء علی الاعمال .

« وَاِذَا رَأَى الَّذِينَ اَشْرَكُوا شُرَكَاءَهُمْ ، اَوْثَانَهُمُ الَّتِي عَبَدُوها مِنْ دُونِ اللّٰهِ . وَقِيلَ اِضَافَ الشُّرَكَاءَ اليَهُمْ لِانَّهُمْ قَالُوا هُمْ شُرَكَاءُ اللّٰهِ ، « قَالُوا رَبَّنَا هُوَ لَآءِ شُرَكَائِنا الَّذِي كُنَّا نَدْعُوا مِنْ دُونِكَ ، اَلِهَةٌ - مَعْنَى اَنْتَ كِه رَبُّ الْعَزْمِ رَوْز قِيَامَتِ بَتَانِرا و بَتِ پَرِسْتَانِرا هَمِه بِيَنكِيزَانِد و بَدَوْزَخِ فَرِسْتِد ، كَافِرَانِ چُون مَعْبُودَانِ خُودِرا بِيَننِد اِيْشَانِرا بَشِنَاسِنِد و كُويِنِد : « هُوَ لَآءِ شُرَكَائِنا الَّذِي كُنَّا نَدْعُوا مِنْ دُونِكَ فَالْتَقُوا اليَهُمُ الْقَوْلُ ، اِبْنِ - الْقَا - فَعَلَ شُرَكَاءُ مَعْنَى كِه اَنْ بَتَانِ جِوَابِ دِهِنِد و كُويِنِد : « اَنْكُمْ لِكَاذِبُونَ ، فَيُتَسَمَّيْتَنَا اَلِهَةً مَا دَعَوْنَاكُمْ اِلَى عِبَادَتِنَا و لَا عَلِمْنَا بِعِبَادَتِكُمْ اَيَّانَا - شَمَا دَرُوعِ مِي كَفْتِيَد كِه مَارَا خُدَايَا نِ خِوَانِدِيَد كِه مَا شَمَا رَا بَرِ عِبَادَتِ خُودِ نَخِوَانِدِيَم وَنِه اَز عِبَادَتِ شَمَا خُودِ خَبِرِ دَارِيَم وَايِنِ اَز بِيَهْرِ اَنْ كُويِنِد كِه اِيْشَانِ جِمَادِ بُوَدِنِد ، نِه عَابِدِرا شِنَاخْتِنِد وَنِه اَز عِبَادَتِ اِيْشَانِ خَبِرِ دَاشْتِنِد ، اَنْكِه فَضِيحَتِ اِيْشَانِ ظَاهَرِ كَرْدِ ۱ بَآئِكَ عِبَادَتِ چِيْزِي مِي كَرْدِنِد مَرْدِه ، جِمَادِي بِيِ خَبِرِ . وروا باشد كِه اِيْنِ بَرِ عِيْسَى و عَزِيْرِ عَلِيْهِمَا السَّلَامِ نِهِنِد ، و مِنْ عِبْدِ مِنَ الْمَلائِكَةِ لَمَّا رَأَوْهُمْ فِي الْجَنَّةِ وَهُمْ فِي النَّارِ قَالُوا هَذِهِ الْمَقَالَةُ فَاجَابُوهُمْ بِاَنْكُمْ كَاذِبُونَ فِي قَوْلِكُمْ اِنَّا دَعَوْنَاكُمْ اِلَى عِبَادَتِنَا وَاِلِشْرَاكِ بِاللّٰهِ . وَهَذَا كَقَوْلِهِ تَعَالَى : « سَيَكْفُرُونَ بِعِبَادَتِهِمْ » .

« وَاَلْتَقُوا اِلَى اللّٰهِ يَوْمَئِذٍ السَّلْمِ » روا باشد كِه اِيْنِ هَمِ فَعَلَ شُرَكَاءُ بُوَدِ يَعْنِي كِه خُويْشْتِنِ رَا فَرَا دَسْتِ اللّٰهِ دِهِنِد و بِيَننِد كِي اَقْرَارِ دِهِنِد ، كُويِنِد مَا خُدَايَا نِ بُوَدِيَم كِه مَا تَرَا بِنْدِ كَانِ بُوَدِيَم ، چِنَانِكِ جَايِ دِيْكَرِ كَفْتِ : « مَا كَانِ لَنَا اِنْ نَتَّخِذُ مِنْ دُونِكَ مِنْ اَوْلِيَاءِ » . وروا باشد كِه فَعَلَ كَافِرَانِ بُوَدِ ، اَنْ مَسْتَكْبِرَانِ كِه دَر دُنْيَا اَز عِبَادَتِ حَقِ سَرُوا زَدِنِد دَر قِيَامَتِ خُويْشْتِنِ رَا بِنَخِوَارِي بِيُو كِنِنِد و مَنقَادِ حَكْمِ اللّٰهِ شُونِد و بَتَانِ كِه اَمِيْدِ بَشَفَاعَتِ اِيْشَانِ دَاشْتِنِد اِيْشَانِ رَا بَكَارِ نِيَايِنِد ، « وَضَلُّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ، اِي بَطْلِ مَا كَانُوا يَأْمَلُونَ مِنْ اِنْ اَلْهَتِهِمْ تَشْفَعُ لَهُمْ . وَقِيلَ « وَاَلْتَقُوا اِلَى اللّٰهِ يَوْمَئِذٍ السَّلْمِ » اِي اِسْلَمِ الْكُفَّارِ يَوْمَ الْبَعْثِ حِيْنَ لَا يَنْفَعُ كَقَوْلِهِ : « فَلَمْ يَكْ يَنْفَعُهُمْ

ايمانهم لَمَّا رَأَوْا بِأَسْنَاءَ ، « وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ » اى يشر كون ، يعنى ضاع سعيهم فى خدمة آلهم فما نفعهم .

« الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدَّوْا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ زِدْنَاهُمْ عَذَابًا فَوْقَ الْعَذَابِ بِمَا كَانُوا يُفْسِدُونَ » اى بسبب صدّهم ومنعهم النَّاسَ عن الايمان والجهاد ، « زِدْنَاهُمْ عَذَابًا فَوْقَ الْعَذَابِ » اى عذاباً بكفرهم وعذاباً بصدّهم ومنعهم و افسادهم و لهذا فى القرآن نظائر كقوله تعالى : « سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ » وقوله : « وَلَنذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْاَدْنَى دُونَ الْعَذَابِ الْاَكْبَرِ . . لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ و لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ . . أُغْرِقُوا فَأَدْخَلُوا نَارًا » .

قال عبد الله بن مسعود : « زِدْنَاهُمْ عَذَابًا » يعنى عقارب انيابها كالنخل الطوال . وقال ابن عباس و مقاتل : خمسة اناهار من صفر مذاب كالنار تسيل من تحت العرش يعذبون بها ثلثة على مقدار الليل واثنان على مقدار النهار . وقيل انهم يخرجون من حرّ النار الى الزمهرير فيبادرون من شدّة الزمهرير الى النار . و قيل هو انهم يحملون اثقال اتباعهم كما قال تعالى : « وَاثْقَالًا مَعَ اثْقَالِهِمْ » .

« وَ يَوْمَ نَبِئْتُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ » يعنى نبّيتهم يشهد عليهم ، « من انفسهم » يعنى من بنى آدم . و قيل من قومهم ، « وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَى هَؤُلَاءِ » يعنى على امتك وقومك ، ثم الكلام هاهنا ثم قال : « وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ » ممّا امروا به و نهوا عنه ، تبيان اسم فى معنى البيان و مثل التّبيان التّلقاء ولو قرئت تبياناً بفتح التاء على وزن تفعال لكان وجهاً لانّ التّبيان فى معنى التّبين ولكن لم يقرأ به اجد من القراء فلا يجوز القراءة به ، « وَهُدًى وَرَحْمَةً » للجميع ، « وَ بُشْرَى لِّلْمُسْلِمِينَ » خاصّة . و قيل هدى من الضلالة و رحمة لمن آمن به و بشارة لمن اطاع الله عزّ وجلّ .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بَطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ » آدمى را منزل اول از

منازل وجود شکم مادر است: اول آبی، آنکه علقه‌ای، آنکه مضغه‌ای، پس استخوانی و پیوستی، آنکه جانوری، چون چهارماهه شود زنده شود، شخصی زیبا، صورتی پرنگار، درو از الطاف کرم تعبیه‌هایی که عاقل در آن نکرد از تعجب خیر فرو ماند، در وی دماغ آفرید سه طبقه بر هم ساخته: در اول فهم نهاد، در دوم عقل، در سوم حفظ، و آنکه کمال حکمت را دماغ سرد و تر آفرید که مقابل‌وی دلت گرم و خشک تا بخاردل و حرارت دل که باورسد اورا زیان ندارد، دل بیافرید رگهای جهنده درو پیوسته و حیوة در او روان، جگر بیافرید رگهای آرمیده درو پیوسته غذاء همه‌ترین درو روان، معده بیافرید امعاء درو پیوست، جای نطفه بیافرید مثانه و اثنین درو پیوست، دماغ نرم و تر آفرید تا سخن در گیرد، پوست پیشانی سخت آفرید تا موی نرویانند، پوست ابرو میانه آفرید تا موی رویانند لکن دراز نگرداند، محل نور چشم پیه گردانید تا اثر انباه نکند، زبان بر محل لعاب نهاد تا زود برود، آسان سخن گوید، بر مراد وی چنانک خواهد، بر سر حلقوم حجابی آفرید تا چون طعام فروبرد سر حلقوم بسته شود طعام بمجرای نفس نرسد، آنکه طعام بحرارت جگر در معده پخته گردد و آنرا بعروق و اعضاء رساند. درنگر تا از یک قطره آب چه آفرید و چند آفرید از استخوان و گوشت و پوست و پیه و زهره و جگر و سپرز و رگ و پی و موی و ناخن و دندان؛ چون آن خلقت بکمال حکمت تمام شود و نه ماه بسر آید از شکم مادر بفرمان حق جل جلاله قصد دنیا کند اینست که ربّ العزّه گفت: «والله اخرجکم من بطون امهاتکم». چون در دنیا آید نادان و بی علم آید چنانک گفت: «لا تعلمون شیئاً»، ربّ العالمین بکمال لطف و رأفت و رحمت خویش او را سمعی دهد که لطایف ذکر بوی شنود، بصری دهد که عجایب صنع بوی بیند، دلی دهد که مهر و محبت حق را بشاید، آنکه گفت: «لعلکم تشکرون». این همه بآن کردم تا نعمت من بر خود بشناسید و از من آزادی کنید نه چنانک دشمنان کردند که نعمت بشناختند و آنکه انکار کردند که حوالت نعمت بادیگری بردند و آزادی از دیگری کردند، و ذلك فی قوله تعالی: «يعرفون نعمة الله ثم ينكرونها»، شناخت نعمت یکوست و شناخت منعم یکوتر

زیرا که شناخت نعمت انکار را بوی راهست و شناخت منعم جز بر استقامت نرود، کافر انرا شناخت نعمت بود اما شناخت منعم نبود، لاجرم انکار بار آورد و جحود. یکی از پیغامبران گفت بارخدا یا نعمت بر کافران بی شمار^۱ می ریزی و بر سر مؤمنان بلا می انگیزی سبب چیست؟ فرمان آمد از جبار کائنات که آفریدگان همه بندگان و رهبران من اند، بلا و نعمت بارادت و مشیت منست، مؤمن در دنیا گناه کند و آخر عهد که روی بعقبی نهد خواهم که پاك و بی گناه بر من رسد و مرا بیند، بلا بروی گماردم در دنیا و انرا کفاره گناهان وی کنم، و کافر در دنیا نیکوئیها کند آن نیکوئیها را در دنیا بنعمت مکافات کنم تا چون بر ما رسد ویرا هیچ حق نمانده باشد و او را عقوبت تمام کنیم، خواست ما اینست و ارادت ما چنین است و کس را برخواست ما اعتراض نیست و از حکم ما اعتراض نیست.

« يعرفون نعمة الله ثم ينكرونها » قومی گفتند این در حق مسلمانانست که روزگاری در طاعت بسر آرند و طریق ریاضت و مجاهدت بحکم شریعت بر دست گیرند، اما بعاقبت عجبی در ایشان آید که راه بریشان بزند و آن طاعت برایشان تباہ کند، و عجب آنست که آن طاعت و عبادت بنزدیک حق جل جلاله خدمتی پسندیده داند و اهتزاز و شادایی در خود آرد که این صفت من است و قوت من و غافل ماند از آنک نعمت خداست و فضل او بروی وانکه از زوال نعمت نترسد و ایمن رود.

مصطفی (ص) گفت سه چیز است که هلاک مرد در آنست: یکی بخل که مرد او را فرمان بردار شود، دیگر هوای نفس که مرد فرایی آن نشیند، سوم آن مرد که بنخویشتن معجب بود. یکی از جمله بزرگان دین گفته: اگر همه شب خواب کنم و بامداد شکسته و ترسان باشم دوست ترازان دارم که همه شب نماز کنم و بامداد بنخویشتن معجب باشم. و عبد الله مسعود گفت هلاک دین مرد در دو چیز است: یکی عجب، دیگر نومیدی. این از آن گفت که هر که نومید شد

از طلب فرو ایستاد و فترت در روی آمد نیز عبادت نکند ، همچنین معجب در خود می‌پندارد که از طلب بی‌نیازست که کار وی خود راستست و آمرزیده .

« وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ » ، تَأْتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ كُلُّ أُمَّةٍ مَعَ رَسُولِهِمْ فَلَا أُمَّةٌ تَسَاوَى هَذِهِ الْأُمَّةَ كَثْرَةَ وَفَضْلًا وَلَا رَسُولٌ كَرَسُولِنَا (ص) رتبه و قدراً .

... « وَتَزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ » ، فِيهِ لِلْمُؤْمِنِينَ شِفَاءٌ وَهُوَ لَهُمْ ضِيَاءٌ وَعَلَى الْكَافِرِينَ بَلَاءٌ وَهُوَ لَهُمْ سَبَبٌ مَحْنَةٍ وَشِقَاءٌ .

۸ - النوبة الاولى

قوله تعالى : « إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ » ، اللَّهُ تَعَالَى بِرَأْسِ كَارِي مِي فرماید و بنیکوکاری ، « وَإِتْيَاءِ ذِي الْقُرْبَى » ، و بخشیدن خویشاوندان را و برّبا ایشان ، « وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ » ، و باز زنداز بخل و دشنام و زشت کاری ، « وَالْمُنْكَرِ » ، و از کار و سخن ناسزا و گواهی بدروغ ، « وَ الْبَغْيِ » ، و از فزونی جست ، « يَعِظُكُمْ » ، پند می‌دهد شمارا ، « لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ^(۹۰) » ، تا مگر پند گیرید و حق در یابید .

« وَ آتَوْا بِعَهْدِ اللَّهِ » ، و باز آئید خدایرا به پیمان او ، « إِذَا عَاهَدْتُمْ » ، چون پیمان بندید با او ، « وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ » ، و سوگندان خویش مشکنید ، « بَعْدَ تَوْكِيدِهَا » ، پس آن که آنرا [بنام من] محکم کردید ، « وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ » ، علیکم کفیلًا ، و خدای تعالی را بر خود گواه گرفتید و میانجی ، « إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ ^(۹۱) » ، اللَّهُ تَعَالَى مِي داند آنچه شما می‌کنید .

« وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَفَضَتْ غَزْلُهُمْ » ، و چنان که آن زن مباشید ^۱ که پشم رشته خویش باز شکافت و باز گشاد ، « مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا » ، پس آنک تافت نائافت کرد پاره پاره ، « تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ » ، می در ایستید و سوگندان خویش

می خیانت را حیلت سازید ، « **أَنْ تَكُونَ أُمَّةً هِيَ أَرْبَىٰ مِنْ أُمَّةٍ** » از بهر آنک
 گروهی توانگرتراند و با توان تر از گروهی ، « **إِنَّمَا يَبْلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ** » آنکس
 که شمارا می آزماید [بتوانگری یکی و درویشی یکی] آن آزماينده الله تعالى
 است ، « **وَلَيَبَيِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ** » وپیدا خواهد کرد روز قیامت ناچاره شمارا ،
 « **مَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ** ^(۹۲) » نهان آنچه الله تعالى دانست در جدای جدائی شما
 در احوال .^۱

« **وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ** » و اگر الله خواستی ، « **لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً** » شمارا یک
 امت کردی یک گروه یک دین یک حال ، « **وَلَكِنْ يَضِلُّ مِنْ شَاءٍ وَيَهْدِي مِنْ شَاءٍ** »
 لکن بی راه میکند. او را که خواهد و باراه می آورد او را که خواهد ، « **وَلَتَسْتَلُنَّ عَمَّا
 كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ** ^(۹۳) » و حقا که شمارا بخوانند پرسید از آنچه می کنید .

« **وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِنَا كَمَا يَتَّخِذُ الْفٰسِقُونَ** » و سو کنندان خویش چاره کزی
 مسازید در میان خویش ، « **فَتَزَلُّ قَدَمُ بَعْدَ ثُبُوتِهَا** » بخیزد پای و گام از جای پس
 آن که محکم بود بر جای ، « **وَتَذُوقُوا السَّوْءَ بِمَا صَدَدْتُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ** » و بد
 عذاب بچشید بآنچه بر گشتید از راه خدا ، « **وَلَكُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ** ^(۹۴) » و شمارا است
 عذابی بزرگ .

« **وَلَا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا** » بدین خدای بهائی اندک مغزید [و بنام
 بردن او بدروغ دنیا مجوئید] ، « **إِنَّمَا عِنْدَ اللَّهِ** » آنچه بنزدیک خداست [از بهشت
 و چیز آن جهان و رزق حلال از سبب پاک] ، « **هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ** ^(۹۵) »
 شمارا آن به اگر دانید .

« **مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ** » آنچه بنزدیک شماست این جهانی آن بسر آید ، « **وَمَا
 عِنْدَ اللَّهِ** باقی » و آنچه بنزدیک الله تعالى است آن جهانی پاینده است ، « **وَلَنَجْزِيَنَّ
 الَّذِينَ صَبَرُوا** » و برآستی که پاداش دهد ایشانرا که شکیبائی کردند ، « **أَجْرَهُمْ** »
 بمرتد ایشان ، « **بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ** ^(۹۶) » بنیکوتر چیزی که می کردند .

« مَنْ عَمِلْ صَالِحًا ، هَر كَه كَارِيكَ كُنْد ، « مِنْ ذَكَرِ اَوْ اُنْثَى ، اَز مَرْدِيَا اَز زَن ، « وَهُوَ مُؤْمِنٌ ، پَس اَنكَ كَرُوِيْدَه اَسْت ، « فَلَنْحَيِيْنَهُ ، بَرَا سْتِي كَه وِيْرَا زَنْدَه دَارِيْم ، « حَيُوَّةً طَيِّبَةً ، بَزَنْد كَانِي خُوْش پَا ك ، « وَ لَنْجَزِيْنَهُمْ اَجْرَهُمْ ، وَ بَرَا سْتِي كَه پَادَا ش دَهْم بَمَز دَا يَشَان ، « بِاِحْسَنِ مَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ ^(۹۷) ، بَنِي كُوْتَر چِيْزِي كَه مِي كَرْدَنْد .

« فَاِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ ، چُون خُوَاهِي كَه فَرَا ن خُوَانِي ، « فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنْ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ ^(۹۸) ، اَسْتَعَاذَتْ كَنْ بَخْدَا ي تَعَالَى اَز دِيُو نَفْرِيْدَه ۱ .

« اِنَّهٗ لَيْسَ لَهٗ سُلْطٰنٌ عَلٰى الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا ، كَه اُوْرَا دَسْتَرَسِي نِيْسْت بَرَا يَشَان كَه كَرُوِيْدَه اَنْد ، « وَعَلٰى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُوْنَ ^(۹۹) ، وَ بَخْدَا وَنْد خُوِيْش پَشْتِي دَارَنْد .

« اِنَّمَا سُلْطٰنُهٗ عَلٰى الَّذِيْنَ يَتَوَلَّوْنَهٗ ، دَسْت رَس اُو بَر اِيْشَانَسْت كَه بَاو مِي كُوِيْنْد وَ خَشْنُوْدِي اُو مِي جُوِيْنْد وَ طَاعَت اُو مِي وَرَزَنْد ، « وَ الَّذِيْنَ هُمْ بِهٖ مُشْرِكُوْنَ ^(۱۰۰) ، وَا يَشَان كَه اُوْرَا اَنْبَا ز مِي كِيْرَنْد بَا خْدَا ي تَعَالَى .

« وَاِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَّكَانَ آيَةٍ ، وَ هَنْكَامِي كَه آيَتِي ۲ اَز قُرْآن بَدَل فَرَسْتِيْم بِجَا يِكَا ه آيَتِي [كَه مَنَسُوْخ كَنِيْم] ، « وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا يُنْزَلُ ، وَ اللّٰهُ تَعَالَى دَا نَا تَر [بِمَصَالِحِ بِنْد كَان] بَهْر چَه فَرُو فَرَسْتَد [اَز نَا سَخ وَ مَنَسُوْخ] ، « قَالُوْا اِنَّمَا اَنْتَ مُفْتَرٍ ، [دَشْمَنَان] كُوِيْنْد [اِيْن كَر دَا نِيْدَنْ وَ جَدَا كَرْدَنْ اَز اَنْسْت] كَه اِيْن تُوْمِي نَهِي وَ دَرُوْغ مِي سَا زِي [بَر مَرَا د خُوِيْش رُوْز بَرُوْز ۳] ، « بَلْ اَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ ^(۱۰۱) ، نَه چِنَا نَسْت بِيْشْتَر اِيْشَان نَا دَا نَا ن اَنْد .

« قُلْ نَزَّلَهٗ رُوْحُ الْقُدُسِ ، كُوِي فَرُو اُوْرَد اَنْرَا جِبْرِيْل ، « مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ ، اَز خْدَا وَنْد تُو بَرَا سْتِي وَ سَزَا ، « لِيُثَبِّتَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا ، تَا مُؤْمِنَانِرَا دَل وَ قَدَم بَر جَا ي مِي دَارْد ، « وَ هُدًى وَ بَشْرٰى لِّلْمُسْلِمِيْنَ ^(۱۰۲) ، وَ رَا هْنَمُوْنِي وَ بَشَارْتِي

۱ - نفریده : نفرین شده و رانده شده . ۲ - نسخه ج : که جدا کنیم آیتی

۳ - نسخه ج : بر مراد و بر ک خویش روزا روز .

کردن نهادگانرا .

« و لقد نعلم أنهم يقولون ، و می دانیم که ایشان می گویند ، « إِنَّمَا يَعْلَمُهُ بَشَرٌ ، که این قرآن مردمی درو می آموزد ، « لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ ، سخن ابن کس که ایشان قرآن باوی می گردانند اعجمی است ، « و هذا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ ^(۱۰۳) ، و این لغت بیست نازی آشکارا پیدا کننده .

« إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ ، ایشان که بنمی گروند بسخنان الله تعالی ، « لَا يَهْدِيهِمُ اللَّهُ ، راه نخواهد نمود الله تعالی ایشانرا ، « وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ^(۱۰۴) ، و ایشانراست عذابی درد نمای .

« إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكُذِبَ ، [تونه دروغ سازی] ایشان دروغ سازند ، « الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ ، که نگرویده اند بسخنان خدای تعالی ، « وَ أَوْلَئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ ^(۱۰۵) ، و دروغ زنان ایشانند .

النوبة الثانية

قوله تعالی : « إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ ، ابن عباس گفت : العدل التوحيد والاحسان اداء الفرائض - عدل خدا برا جل جلاله یکتا گفتنت و یکتا دانستن واحسان فریضه ها گزاردن و چنانک الله تعالی فرمود بجای آوردن . بروایتی دیگر از ابن عباس : العدل شهادة أن لا اله الا الله والاحسان الاخلاص فيه . وقيل العدل في الفعل والاحسان في القول - عدل در فعل رود واحسان در قول و لهذا قال تعالی : « وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا ، . و خبر درستست از مصطفی (ص) که گفت : جماع التقوی فی قوله عز وجل : « إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ ، ثم قرأ هذه الآية ، و معنى عدل : انصاف دادن است و راست رفتن چنانک از واجب بنکاهی و مکافات فرونگذاری و این از دو وجه بود : یکی آنک بجای آنکس که باتو یکوئی کرد یکوئی کنی از آنچه وی کرد کم نه ، چنانک رب العزّه گفت : « هل جزاء

الاحسان الا الاحسان ، و مصطفی (ص) گفت : « من اتى اليكم معروفاً فكافئوه » .
هر که نیکوئی بسر شما آرد همچنان نیکوئی بس روی برید . دیگر وجه آنست که
بجای آنکس که با تو بد کرد ، اگر باوی بد کنی باندازه کرد وی کنی افزونی
نه ، چنانک ربّ العزّه گفت : « و جزاء سیئه سیئه مثلها . و ان عاقبتهم فعاقبوا
بمثل ما عوقبتهم به » و معنی احسان نیکوکاریست و آن از عدل بهاست^۱ زیرا که
عدل انصاف است و احسان ایثار است و ایثار از انصاف بهاست ، و احسان باز دو چیز
است : یکی آنست که بجای آنک با تو نیکوئی کرد از آنچه وی کرد بیش کنی و
بجای آنکس که با تو بد کرد نیکوئی کنی که حق جلّ جلاله هر چند که عدل
دوست دارد ، احسان دوست تر دارد ، بینی که خلق را بعدل معذور داشت و با احسان
بستود آنجا که گفت : « و لمن اتصر بعد ظلمه فاولئك ما عليهم من سبيل » الی
قوله : « و لمن صبر و غفر ان ذلك لمن عزم الامور » و قال تعالی : « فمن عفا و
اصلى فاجرهُ على الله » .

عدل آنست که درستد و داد راست ستانی و راست دهی ، احسان آنست که
چرب دهی و خشک ستانی ، عدل حلالست و نیکو ، اما احسان نیکوتر ، همچنین
بجای کسی که بجای تو نیکوئی کرد نیکوئی کنی چنانک وی کرد حلالست و نیکو ،
اما اگر بیفزائی احسانست و آن نیکوتر ، و بجای آنکس که با تو بد کرد بد کنی
حلالست اما عفو نیکوتر ، و اگر بجای آن بد کار نیکوئی کنی باز نیکوتر ، اینست
که گفت عزّ جلاله : « ادفع بالتي هي احسن السيئه » .

... ثم قال : « و ايتاء ذی القربى » همانست که گفت : « و آتی المال علی حبه
ذوی القربى » ، جای دیگر گفت : « و آت ذال القربى حقه » مؤمنانرا در آموخت
که پیوستن رحم نه همه بسلام زبان و پرسیدن ایشانست که بیدل احسانست و
درست است خبر که یکی از مصطفی (ص) پرسید که بر^۲ با که کنم ؟ گفت با
مادر خویش ، گفت پس با که ؟ گفت با پدر خویش ، گفت دیگر با که ؟ گفت :

الاقرب فالاقرب - هر که بان نزدیکتر بپرتو اولیتر . درین خبر ، مادر را مقدم کرد بر پدر و برحق پدر بیفزود زیرا که بهر مادر اولیتر و بطاعت پدر . و در خبری دیگر گفت : امّک و اَباک و اُختک و اخاک ثم ادناک فادناک . سدیکر خبر درین معنی آنست که مصطفی (ص) را پرسیدند از نفقات گفت : «زوجتک تقول اطعمنی او طلقنی ومملوکک يقول اطعمنی او بعنی وابتک تقول الی من نکلی» .

و در خبرست که مردی گفت یا رسول الله عندی دینار - یک دینار دارم چکنم؟ گفت : انفقہ علی نفسک - بر خود بکار بر ، گفت عندی آخر ؟ گفت : انفقہ علی عیالک - بر عیال خود بکار بر ، و عیال مرد اهل اوست و فرزندان خرد یا مضطر او و پدر و مادر و بال مانده بر او ، گفت عندی آخر ؟ گفت : انفقہ علی خادمک - بر برده و خادم خود بکار بر ، گفت عندی آخر ؟ گفت : انفقہ علی دابّتک - بر ستور خود بکار بر ، گفت عندی آخر ؟ گفت : انت ابصر - اکنون تو به دانی .

و تعظیم رحم پیوستن را بپرتو وصلت دادن پدر و مادر کافر را گفت : « و ان جاهداک علی ان تُشركَ بی ما لیس لک به علمٌ فلا تطعهما » - اگر پدر و مادر با تو جنگ کنند و باز کوشند که مشرک شو و انباز گیر با من تو ایشانرا در آن فرمان مبر ، آنکه گفت : « و صاحبهما فی الدنیا معروفاً » ، اما در دنیای خویش و نعمت دنیا با ایشان بنیکوئی زندگانی کن . جای دیگر گفت در تهدید قاطع رحم : « فهل عسیم ان تولیتمہ » چنان می پندارید و می بیوسید^۱ که اگر بر سر کس سالار گردید یا بر سر قومی را عی یا بر سر رعیت والی یا بر سر اهل بیت خویش سالار « ان تُفسدوا فی الارض و تُقطعوا ارحامکم » که بیداد کنید در زمین و افزونی جوئید و رحما برید ، « اولئک الذین لعنهم الله » ایشان که این کنند الله تعالی بر ایشان لعنت کند و از راه پذیرفتاری دور کند ، گوش دل ایشان کر گرداند و چشم دل ایشان نابینا .

« وینهی عن الفحشاء » مفسران گفتند فحشاء درین آیت زنا است .

۱ - بیوسیدن : امیدداشتن ، طمع کردن .

چنانک گفت : « قل اِنما حَرَّمَ رَبِّي الفواحش ما ظهر منها وما بطن - واللاتي ياتين الفاحشة » يعنى الزنا ، و گفته اند فحشاء اينجا بخل است چنانک در سوره البقرة گفت : « الشيطانُ يعدكم الفقر و يأمركم بالفحشاء » و مصطفى (ص) گفت : « ان الله يبغض الفاحش المتفحش البذي » زشت دارد الله تعالى هر بخیل بدگوی از شرم تهی ، و بر جمله فحشاء آن زشتها است از فعل و از قول که مرآت را خراب کند و مرد را بدنام کند . عبد الله مسعود را گفتند فلان کس همه روز دزدی میکند و همه شب قرآن میخواند ، جواب داد که : ستنه‌ها فرآته ؛ و این از قول خدای تعالی گفت جل جلاله : « ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر »

و مردی بار خواست بدر حجرة عائشه صدیقه مادر مؤمنان ، رسول (ص) گفت سه بار که بد مردیست آنکه گفت ویرا بارده ! چون در آمد ویرا بنواخت و باوی سخنان خوش گفت چون بیرون شد عائشه گفت یا رسول الله این مرد را آن گفتمی که گفتی و چون در آمد باوی چنان کردی ! جواب داد رسول خدای (ص) : « ان ابغض الناس الى الله من يكرم اتقاء فحشه » - بترینه ^۱ مردمان بنزدیک الله تعالی آنکس است که مردمان او را نیکو دارند از بیم فحشاء زبان وی ، « و المنکر » این - منکر - بقول مفسران شرکست و گواهی بدروغ . و قيل مالا يعرف فی شریعة من شرایع الانبیاء - منکر آنست که هیچ شریعت از شرایع انبیا بآن نیامده و نه هیچ سنت بوی رفته ، و گفته اند هر چه علم و خرد بر آن منکرست آن منکر است ، هر گفتاری و کرداری که پیغام آسمانرا بر آن انکارست و آنرا از خدای تعالی و رسول نکیر ، منکر آنست ، « و البغی » : بغی - نامیست بیداد را و حسد را ، از بیدادست آنجا که گفت : « بغی بعضنا علی بعض » و از حسد است آنجا که گفت : « بغياً ان ينزل الله من فضله علی من يشاء من عباده » و این - بغی - جای دیگر تفسیر کرد گفت : « حسداً من عند انفسهم » .

و بدان که مفسران بغی را در همه قرآن بر چهار وجه تفسیر کرده اند :

یکی بمعنی زنا چنانکه در سورهٔ مریم گفت: «وما كانت أمک بغیاً» یعنی زانیة کفوله فی النور: «ولا تُکروهوا فتیانکم علی البغاء» یعنی علی الزنا. وجه دوم بغی است بمعنی حسد چنانکه گفت: «وما تفرقوا الا من بعد ما جاءهم العلم بغیاً بینهم» یعنی حسداً منهم. وجه سوم بغی است بمعنی معصیت چنانکه گفت: «فلما ابجیهم اذا هم یبغون فی الارض بغیر الحق یا ایها الناس انما بغیکم علی انفسکم» ای ضررها علیکم. وجه چهارم بغی است بمعنی ظلم چنانکه در اعراف گفت: «والاثمه والبغی بغیر الحق» یعنی الظلم، ودر علق گفت: «اذا اصابهم البغی» یعنی الظلم، ودرین آیت گفت: «وینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی» یعنی الظلم، «یعظکم» ای یحذرکم وینهاکم عن هذا کله، «لعلکم تذکرون» ما امرتم به و هو ثلث و نهیتم عنه و هو ثلث فتشعظوا.

قال ابن مسعود هذه الآیة اجمع آیة فی القرآن للخیر و الشر و اجمع آیة لحلال و حرام. و روی ان عمر بن عبدالعزیز رفع لعن بنی هاشم و وضع هذه الآیة موضعه علی المنابر. و روی ان النبی (ص) قرأ علی الولید: «ان الله یأمر بالعدل و الاحسان - الی آخر الآیة» فقال له یابن اخی اعد فاعاد علیه، فقال ان له و الله لحلاوة و ان له لطلاوة و ان اعلاه لمثمر و ان اسفله لمغدق، ما هو بقول البشر.

«واوفوا بعهد الله اذا عاهدتم» ای اتموا ما ضمنتم من احکام الدین. و قیل اوفوا نذورکم اذا نذرتم لله نذراً. و قیل هو الایمان - می گوید عهدهی که با خدای تعالی کنید و پیمانی که با وی بندید در کار دین تمام بسر آرید و نذری که کنید بجای آرید و سوگندان که خورید راست دارید، «ولا تنقضوا الایمان بعد تو کیدها» - و سوگندان که خورید بنام خدای و پیمان که بندید و آنرا بذر خدای محکم کنید مشکنید؛ حکم آیت عامست اما خطاب با انصار است که بارسول خدا (ص) بیعت کردند و احکام دین در پذیرفتند و خدای تعالی را در آن عهد بر خود گواه گرفتند اینست که گفت: «وقد جعلتم الله علیکم کفیلاً» ای شاهداً و رقیباً، این - و او - حالت یعنی در آن حال که پیمان بستید خدا بر او و بر خود گواه گرفتید که وفا

کنید . و قيل «وقد جعلتم الله عليكم كفيلاً» ای ضمیناً یعنی ضمن لکم بالجنة اذا وفیتم . معنی آنست که ربّ العزّه ایشانرا گفت بیعتی که بارسول خدای کردید و سوگند خوردید که ویرا نصرت کنید و خدایرا کفیل و ضمین خود کردید بیبشت اگر وفا کنید اکنون آن عهد وفا کنید و سوگندان مغلظه را دروغ مسازید ، «ان الله يعلم ما تفعلون» من نقض العهد والوفاء به .

پس آنکه مثلزد نقض عهدرا فقال : «ولا تكونوا كالتی نقضت غزلها» ای لا تكونوا فی نقضکم عهدالناس بعد توکیدها کالمرأة الخرقاء الّتی نقضت غزلها ، «من بعد قوّة» ای من بعد قتل و ابرام ، «انکاثاً» ای طاقه طاقه ، جمع نکث . وهو مانکث و نقض بعد الغزل والقتل ، زنی بود در عرب او را ریطة بنت سعد می گفتند و عادت وی پشم رشتن بود ، آنکه پشم رشته خویش باز می شکافت و تافته را ناتافته می کرد ، باز دیگر باره می رشت و باز می شکافت . - معنی آنست که : لا تستخفوا باسم الله عزّ وجل بعد ان آمنتم به و عظمتوه و استمسکتکم به و بنیتم الدین علی تصدیقه . پس از آنک ایمان آوردید و تعظیم اسلام و ایمان در دل گرفتید و بزرگ داشت نام و ذکر حق را عهد ها و عقدهای خود بآن محکم کردید اکنون آنرا بمگردانید و استخفاف بنام و ذکر حق بنقض آن عهد میسندید و چون آن زن مباحثید که نقض غزل خویش می کرد ، قومی گفتند این زن برین شکل و صورت خود نبودست و معنی آنست که ربّ العالمین ناقضان عهدرا مثل زد گفت چون زنی مباحثید که صفت وی این باشد که شما اگر شنوید که زنی برین صفت و برین فعل هست ویرا در آن فعل بنکوهید و نپسندید ، نقض عهد همچنین است . اینجاسخن منقطع شد ، پس گفت : «تتخذون ایمانکم دخلاً بینکم» ای غشاً و غلاً ، منصوب لانه مفعول له یعنی تتخذون ایمانکم للغش و الدّخل و کلّ ما دخله عیب . قيل مدخول و فیه دخل ، «ان تکون» یعنی بان تکون ، «امة هی اربی من امة» ای قوم اغنی و اعلی من قوم ، یعنی لاتعدروا بقوم لقلّتهم و کثرتکم و قد وثقوا بکم . مجاهد گفت : این در شأن قومی است که با قومی عهد داشتند ، پس قومی دیگر را از ایشان توانگرتر و عزیزتر دیدند نقض عهد آن قوم کردند و کثرت و عزّت این

قوم را با ایشان پیوستند ، رب العالمین ایشانرا ازین نهی کرد ، - اربی - مأخوذ من ربا الشئ یربو اذا کثر ، « ائما یبلوکم الله به » ای یختبر کم باختبار الاحوال بالغرّ والذلّ والغنی والفقیر . وقیل یختبر کم بما امر ونهی ، « ولیبئننّ لکم یوم القيمة ما کنتم فیہ تختلفون » من الوفاء بالعهد و نقض العهد .

« ولو شاء الله لجعلکم امة واحدة » علی ملّة واحدة و دین واحد ، « ولكن یضلّ من یشاء » عن دینہ بخذلانہ عدلاً منه ، « ویهدی من یشاء » لدینہ بتوفیقہ فضلاً منه ، « ولتسلنّ » یوم القیامة ، « عمّا کنتم تعملون » فی الدنیا .

« ولا تتخذوا ایمانکم دخلاً » ای خدیعة وفساداً ، « بینکم » فتغرّوا بها الناس فیسکنوا الی ایمانکم ویأمنوا بها ثم تنقضونها وتحثون فیها ، « فتزلّ قدمٌ بعد ثبوتها » فتهلکوا بعد ما کنتم آمنین . وقیل اتّخاذ الایمان دخلاً ان یتوصل بها الی الذّهاب باموال الناس ، یعنی انکار الحقوق والحلف علیها کاذباً . وقوله : « فتزلّ قدمٌ بعد ثبوتها » ای یهلك هذا الحالف بعد امنه من الهلاك ، والعرب تقول لكلّ مبتلی بعد عافیة او ساقط فی ورطة بعد سلامة زلت قدمه . وقیل هذا وعید للحالف باسم الله کاذباً بالخروج عن الاسلام ، « و تذوقوا السوء بما صددتم عن سبیل الله » یقال لایحول علی صاحب عین الغموس الحول حتی تصیبه قارعة ، « و لکم عذابٌ عظیم » یعنی فی الآخرة وهو نار جهنّم .

« ولا تشتروا بعهد الله ثمناً قليلاً » ای لا تنقضوا العهد لعرض تأخذونه من اعراض الدنیا وان کان عند کم کثیراً فهو قلیل لانه یفنی ، « ائما عند الله » من الثواب علی الوفاء ، « خیرٌ لکم ان کنتم تعلمون » ذلك .

« ما عند کم ینفد » ای ما عند کم من اعراض الدنیا ینقضی ویفنی وان کثر ، « وما عند الله » من الثواب والکرامة ، « باقی » دائم لا ینقطع ، ای فلما عنده فاعملوا وعلیه فاحرصوا . ابن کثیر « وما عند الله باقی » وقف کند بیا ، « ولنجزینّ الذین صبروا » بنون قراءت مکی و عاصم و شامی است باقی بیا خوانند ، ای و لیثبئنّ الله الصّابرین علی ما امرهم به والصّابرین عمّا نهاهم عنه ، « أجرهم » ای

ثوابهم ، « بأحسن ما كانوا يعملون » من الاعمال الحسنة وليغفرن لهم من الاعمال السيئة .

« من عمل صالحاً من ذكرٍ او انثى وهو مؤمن ، قيد بالايمان لان اعمال الكفار غير معتد بها ، « فلنحيينه حيوه طيبه » قال ابن عباس : حيوه طيبه في الدنيا بالرزق الحلال وتيسير صالح الاعمال وتصفية حيوته من الهموم والآفات ؛ وروى عنه ايضاً : قال الحيوه الطيبه الفناة ، يقال عنى بذلك قوت يومٍ بيومٍ وهو عيش الرسول (ص) والصالحين . و قال الحسن ليس لاحد حيوه طيبه الا فى الجنة ، « ولنجزينهم اجرهم باحسن ما كانوا يعملون » يعنى مضاعفة الجزاء فى الآخرة . وقيل : « لنجزينهم اجرهم باحسن ما كانوا يعملون » دون اسوأها ولنغفرن سيئاتهم بفضلنا .

« فاذا قرأت القرآن ، يعنى اذا اردت ان تقرأ القرآن ، « فاستعذ » كقوله : « اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا ، والطهارة مقدمه على الصلوة يعنى اذا اردتم القيام الى الصلوة ، وكقوله : « فاذا دخلتم بيوتاً فسلموا » يعنى اذا اردتم الدخول وآتيتم الباب ، وكقول النبى (ص) : « من اتى الجمعة فليغتسل » يعنى من اراد ان يأتى . و كان (ص) اذا استنجى قال : اللهم حصن فرجى يعنى كان اذا اراد ان يستنجى ، قوله : « فاستعذ بالله » يعنى سل الله ان يعيدك ويعصمك ، « من الشيطان الرجيم » اى من وساوس ابليس ومكايده . معنى آنست كه چون قرآن خواهى خواند از خدا بنخواه تا ترا درزینهار وپناه خویش گیرد از وساوس ابليس وترا معصوم دارد از كيد و ساز بداو ، واین عصمت خواستن آنست كه گوئى : « اعوذ بالله من الشيطان الرجيم » . پارسى آنست كه بازداشت خواهم وپناه گیرم بخداى از آن ديو نفریده رانده .

قال ابن مسعود : لقد قرأت على رسول الله (ص) فقلت اعوذ بالسميع العليم ، فقال لى يابن ام عبد قل : « اعوذ بالله من الشيطان الرجيم » هكذا اقرانيه جبرئيل . وعن جبیر بن مطعم قال : رأيت رسول الله (ص) يصلى فقال : الله اكبر كبيراً والحمد لله كثيراً و سبحان الله بكرة واصيلاً ، اعوذ بالله من الشيطان الرجيم ، من

نفخه و نفثه و همزه ، قال ابن مسعود : نفخه الکبر و نفثه الشعر و همزه الجنون .
 و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله (ص) يقول : اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
 ثم یقرأ ، استعاذت فرض نیست اما سنتی مؤکداست در نماز و در قراءت قرآن و
 پیش از قراءت مستحبست نه بعد از قراءت ، جماعتی اهل ظاهر چون داود بن علی
 و مالک و اصحاب ایشان گفتند پس از قراءت مستحبست و همچنین روایت کرده اند
 از حمزه و از ظاهر لفظ قرآن بر گرفته اند : « فاذا قرأت القرآن فاستعذ » و این
 قول نه پسندیده است و بیشترین فقهاء و علماء دین و ائمه سلف بر آنند که استعاذت
 پیش از قراءت مستحبست چنانکه خبر بدان آمده ؛ و معنی الآیه : اذا اردت قرآءة
 القرآن فاستعذ كما بیناه ، والشیطان هو ابلیس و الرجیم المطرود و الملعون .

کلبی گوید : شأن نزول این آیت استعاذت آن بود که رسول خدای در مبدأ
 وحی روزی بر در کعبه ایستاده بود سورة و النجم همی خواند کافران مکه بعضی
 حاضر بودند چون آنجا رسید که : « افرأیتم اللات و العزی و منوة الثالثة الاخری »
 بر زبان وی برفت : تلك الغرائق العلی منها الشفاعة ترتجی ، کفار قریش آن از
 وی بشنیدند پنداشتند که محمد خدایگان ایشانرا ستود شادیهها کردند و ندانستند
 که رسول خدای تعالی آنچ گفت بر سبیل انکار و استخفاف گفت یعنی که لات و عزی
 و مناة آن بزرگواران باشند که بشفاعت ایشان امید باید داشت کلاً و حاشا !! لکن
 اهل مکه پنداشتند که محمد (ص) آن سخن بحقیقت گفت شاد می بودند تا
 مصطفی (ص) سورة و النجم با آخر برد ، بآیت سجده رسید خدایرا جل جلاله
 سجود کرد و در کعبه گشاده بود برابر وی و در کعبه بتان نهاده ، کافران پنداشتند
 که محمد (ص) خدایان ایشانرا سجود کرد ، ایشان نیز همه سجود کردند بر
 متابعت و موافقت وی ، خبر در مکه افتاد که محمد (ص) بدین ماباز آمد که در
 میان سوره ای که می خواند بتانرا ستود و با آخر سوره ایشانرا سجود کرد ، و خبر
 باطراف افتاد که اهل مکه در دین محمد (ص) شدند و قرآن وی سماع کردند
 و خدای ویرا سجود بردند و مسلمان شدند ، جبرئیل (ع) آمد و گفت ای محمد
 آن سخن چه بود که گفتی ؟! که خلقی از آن در غلط افتادند ، رسول (ص) گفت

ای جبرئیل نمی بایست گفت آن سخن؟ جبرئیل گفت نه، که آن دیو در افکند تا مردمان را در غلط افکند، رسول از آن اندوهگن شد، آیت آمد که: «وما ارسلنا من قبلك من رسولٍ ولا نبیٍّ الا اذا تمنى القى الشیطان فی اُمنیته»، الایة... رسول (ص) گفت ای جبرئیل و اگر دیو ازین پس چیزی در افکند من چه کنم؟ رب العالمین این آیت استعازت فرو فرستاد: «فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم». چون قرآن خواهی که خوانی «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» بگویی تا الله تعالی دیو از تو دور کند.

وقال رسول الله (ص): اذا قال العبد استعید بالله من الشیطان الرجیم ولی الشیطان ولطرفیه جلبه فمه ودبره فاستعیدوا بالله ولا تغفلوا فانه لیس بغافل عنکم: «انه یریکم هو و قبیلہ من حیث لا ترونهم»، اگر کسی گوید چونستکه رب العزّه بنده را باستعازت از شیطان خصوصاً در وقت قرآن خواندن فرمود، گفت: «فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله»، و نکفت فاذا صلیت فاذا صمت فاستعذ بالله، بعدما که وسوسه شیطان چنانکه بوقت قرآن خواندن بود بوقت خیرات و طاعات دیگر هم بود؟ جواب آنست که شیطانرا از هیچیز چندان غیظ نبود که از ذکر خدای تعالی بود ولهدا قال النبی (ص): «ذکر الله فی جنب الشیطان کلا کله فی جنب ابن آدم»، و قرآن خواندن فاضلترین ذکرهاست، بس شیطانرا از آن غیظ بیش آید و وسوسه بیش کند ازین جهة باستعازت آنرا مخصوص کرد.

اگر کسی گوید: اگر از شیطان استعازت می باید کرد که وسوسه معصیت ازوست پس از خدای عزوجل نیز استعازت می باید کرد که معصیت بنده بخواست و قضاء اوست تا بگوید که: اعوذ بالله من الله، جواب آنست که از خدای عزوجل هم خواست خیر است و هم خواست شرّ و از شیطان جز خواست شرّ نیست ازین جهة ازوبخدا استعازت باید کرد، و نیز وسوسه شیطان مر بنده را از بهر هلاک و فساد بنده است، و ارادت و قضاء معصیت از الله از بهر صلاح و تدبیر مملکت است، و اگر کسی استعازت از الله بالله کند هم شاید که مصطفی (ص) گفته: اعوذ بعفوک من عقابک

وبرضاك من سخطك واعوزبك منك .

« اِنَّهٗ لَيْسَ لَهٗ سُلْطٰنٌ عَلٰى الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا » اى ليس لابلوس عليهم تسلط اذا استعاذوا بالله وتوكلوا عليه ، يعنى ليس عليهم سلطان الاغواء .

« اِنَّمَا سُلْطٰنُهٗ عَلٰى الَّذِيْنَ يَتَوَلَّوْنَهٗ » اتخذوه ولياً فاطاعوه ، « و الَّذِيْنَ هُمْ بِهِ » اين - ها - گفته اند كه با شيطان شود يعنى بسببه و طاعته فيما يدعوه اليه ، « مُشْرِكُونَ » بالله . و گفته اند كه بالله شود يعنى وهم بالله مشركون . **سفيان ثورى** گفت : معنى آيت آنست كه شيطان ابر مؤمنان دسترس نيست تا ايشانرا بر گناهي دارد كه نيامرزند ، دست رس وي بر ايشانست كه اورا فرمان بردارند و طاعت او مي ورزند و ايشان كه او را با خدای انباز مي گيرند . اشراك درين آيت همچون عبادتست در آن آيت كه گفت : « لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطٰنَ » ولم يعبد احد ابليس ولم يدعه لله شريكاً اِنَّمَا عِبَادَتُهٗ وَالْاَشْرٰكُ بِهِ طَاعَتُهٗ وَابْتِغَاؤُهٗ رِضَاَهٗ ، كَقَوْلِهٖ عَزَّ وَجَلَّ : « اِتَّخِذُوا اٰحْبَابَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ اَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللّٰهِ » لم يسجدوا لاحبارهم و رهبانهم اِنَّمَا اطاعوهم و اتبعوهم و ابتغوا رضاهم فيما احلوا و حرّموا .

« وَاِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَّكَانَ آيَةٍ » اى اذا نسخنا آية و انزلنا مكانها اخرى ، سبب نزول اين آيت آن بود كه مشركان قريش گفتند : ان محمداً يسخر باصحابه يا امرهم اليوم بامرهم وينهاهم عنه غداً و يأتيتهم بما هو اهوون عليهم و ما هو الا مقتر . يتقوله من تلقاء نفسه - گفتند محمد باصحاب خود افسوس مي دارد ، امروز ايشانرا كاري فرمايد و فردا ايشانرا از آن باززند و كاري ديگر از آن آسان تر فرمايد ، اين تغيير و تبديل وي از آنست كه اين سخن از بر خويش مي نهد بر مراد خويش ، دروغيست كه خود بر مي سازد ، چون ايشان اين گفتند رب العزّه آيت فرستاد : « وَاِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَّكَانَ آيَةٍ » رفعناها و انزلنا غيرها لنوع من المصلحة ، « وَاللّٰهُ اَعْلَمُ » بمصالح العباد فيما ينزل من النّٰسخ و المنسوخ ، « قَالُوا اِنَّمَا انت مقتر » اين جواب - اذا - است ، « وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا يَنْزِلُ » در ميان عارضيت ، آنكه گفت : « بل اكثرهم لا يعلمون » حقيقة القرآن و فائدة النسخ و التبديل و وجه المصلحة فيه . قراءت

مکی و ابو عمرو و زید از یعقوب - بماینزل - بتخفیف است باقی بتشدید خوانند.
 لقوله: « قل نزلہ روحُ القدسِ » روح القدس جبرئیل است و - القدس -
 منقل و مخفف هر دو خوانده اند ، مخفف قراءت مکی است و منقل قراءت باقی -
 معنی آنست که ای محمد بگوی ایشانرا که این قرآن از نزدیک خدا فرو آورد
 جبرئیل آن جان پاک ، نه دروغ است و نه برساخته مخلوق که فرو فرستاده الله تعالی
 است براستی و صدق ، « لیثبت الذین آمنوا » تا الله باین قرآن دل مؤمنان و قدم
 ایشان بر جاده دین می دارد ، در روز فراخی فرمان گرانتر و روز تنگی فرمان
 سبکتر ، در تن درستی و حضر نماز تمام بهنگام برپای و در سفر نماز نیمی و در بیماری
 نشسته و در نا توانی خفته و در بیم برستور تا مؤمنان با فرمان می تاوند^۱ و بطوع
 بر آن می پایند ، « و هدی » من الضلالة ، « و بشری للمسلمین » بانهم من اهل
 الجنة .

« ولقد نعلم انهم یقولون انما یعلمه بشر » آدمی و ما هو من عند الله ؛ کان
 غلام رومی یلازم رسول الله (ص) و یحدثه بما قرأ فی الانجیل ، فقیل انما یأخذ
 محمد ما یأتی به منه و اسم ذلك الغلام یسار و قیل جبر . قال عکرمه هو غلام لبني
 عامر بن لوی یقال له یعیش ، و قیل هو عابس مملوك كان لحویطب بن عبدالعزی
 و كان قد اسلم فحسن اسلامه ، و قال الضحاک هو سلمان الفارسی . قال النحاس :
 وهذه الاقوال لیست بمتناقضة لانه یجوز ان یكونوا او ماوا الی هؤلاء جمیعاً و
 زعموا انهم یعلمونه ، قوله : « لسان الذی یلحدون الیه » قرأ حمزة و الكسائی :
 - یلحدون - بفتح الیاء و الحاء و قرأ الباقون : - یلحدون - بضم الیاء و كسر الحاء
 و المراد بهذا اللسان اللغه و العرب تسمى اللغه و الكلام لساناً ، و الالحاد الميل ،
 و المعنی لغه الذی یملون الیه و یزعمون انه یعلمك ، « اعجمی » غیر عربی ،
 « وهذا » القرآن منزل بلغه عربیة ، « مبین » ای یعرف معناه من لفظه بادننی تأمل .
 و قیل معنی الآیه : انتم افصح العرب و ابلغهم و اقدرهم علی الكلام نظماً و نثراً و قد

عجزتم و عجز جميع العرب عنه فكيف تنسبونه الى اعجمي الكن ، يقال المعجمي في النسب والاعجمي في الكلام .

« اِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ ، يعنى القرآن و آيه من عند الله ، لا يهديهم الله ، لا يوفهم ولا يرشدهم ، هذا كقوله : « ان تحرص على هديهم فان الله لا يهدى من يضل ، و كقول نوح : « ولا يلدوا الا فاجراً كفاراً ، لانه كان قد قيل له لن يؤمن من قومك الا من قد آمن ، فقوله : « لا يؤمنون بآيات الله ، واقع لا يؤمنون في علم الله ، « ولهم عذاب اليم ، مولم دائم .

« ائنا يفترى الكذب ، اين آيت جواب ايشانست كه گفتند : « ائنا انت مفتر ، يعنى لست بمفتر ، « ائنا يفترى الكذب الذين لا يؤمنون بآيات الله ، اى ائنا يفترى الكذب الذين اذا رأوا الآيات التى لا يقدر عليها الا الله عز وجل كذبوا بها فهؤلاء اكذب الكذبة . قال ابن بحر اعلم انهم هم اهل تلك الصفة دون رسوله (ص) فرد عليهم بالوصف دون النص اولاً ثم رد نصاً فقال : « واولئك هم الكاذبون ، لا من يقولون له انت مفتر يعنى النبى (ص) .

روى عبدالله بن حداد قال : قلت يا رسول الله المؤمن يزنى ؟ قال قد يكون ذلك ، قال : قلت يا رسول الله المؤمن يسرق ؟ قال قد يكون ذلك ، قال : قلت يا رسول الله المؤمن يكذب ؟ قال لا ، ثم قرأ : « ائنا يفترى الكذب الذين لا يؤمنون بآيات الله ، و عن ابى بكر الصديق رضى الله عنه قال : اياكم و الكذب فان الكذب مجانب للايمان .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « اِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ ، کردگار جهان و جهانيان ، خداوند مهربان جل جلاله و تقدست اسماؤه و تعالت صفاته ، در اين آيت مباني خدمت و معالمت در نسق جمع کرد ، و مؤمنان را از پسندیده اخلاق آگاه

کرد ، و بشناخت اسباب رضای خود گرامی کرد ، و ایشانرا نیکو پرستی خود و زندگانی باخلق خود تلقین کرد ، و ما لختی ازین جمله از روی شریعت بزبان کشف بیان کردیم ، اما از روی حقیقت بزبان اشارت آنست که الله تعالی بنده را بعدل میفرماید درمعاملت باحق و درمعاملت باخلق و درمعاملت بانفس ، معاملت باحق باعتبارفت و معاملت باخلق بانصافت و معاملت بانفس بخلافست ، باحق موافقت باید و باخلق مناصحت و بانفس مخالفت ، و معنی موافقت استقبال حکم حق است پیش ازپیدا شدن آن و برخاستن اختیاربنده از میان تا هر که آن نادر یافته بشناسد و نا دیده دوست دارد ، و معنی مناصحت آنست که با خلق خدا بقول و فعل و همت و عزم راست رود ، انصاف ایشان از خود بدهد ، بار خود برایشان نهد ، عیبایشان پیوشد و در هر حال که بیند شفقت باز نگیرد و نیکی خود^۱ از ایشان دریغ ندارد و بخلق زندگانی کند ، پیرانرا حرمت دارد و بر جوانان شفقت برد و بر کودکان رحمت کند ، اینست معنی عدل در معاملت باخلق . اما حقیقت عدل در معاملت با نفس آنست که نفس را منع کند از آنچه هلاک وی در آنست ، قال الله تعالی : « وَاَمَّا مِنْ خِيفَ مَقَامِ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى ، فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى » .

ابراهیم ادهم گفت : در همه عمر خویش در دنیا سه شادی بدلم رسید ، بآن سه شادی نفس خودرا قهر کردم : در شهر انطاکیه برهنه پای و برهنه سر می رفتم هر کسی طعنه ای در من میکشید ، آخر یکی گفت : هذا عبدٌ آبق - این بنده ایست از خداوند خویش گریخته ، مرا آن سخن خوش آمد که بحقیقت چنان بودم ، با خود گفتم ای گریخته رمیده کی باشد وقت آن که بطریق صلح در آیی . دوم شادی آن بود که در کشتی نشسته بودم مسخره ای در میان آن جماعت بود هر ساعتی آمدی و برقهای من سیلی زدی^۲ که در میان قوم مرا حقیر تر می دید . سوم آن بود که در شهر مطیه در مسجدی سر بر زانوی حسرت خویش نهاده بودم و در وادی کم و کاستی خود افتاده ، بی حرمتی بیامد و بند مژرپای بگشاد و گفت یا شیخ خذ ماء الورد ،

۱ - نسخه ج : و بر خود .

۲ - نسخه ج : آمدی و دست برقهای من داشتی و سیلی زدی .

نفس من از آن حقارت خود نیست گشت و دل من بدان شاد شد ، آن شادی از بارگاه عزت در حق خود تحفه سعادت یافتم .

بزرگان دین چنین بوده اند پیوسته در قهر نفس و مذلت شخص خود کوشیده اند ، عیوب خلایق پوشیده اند و معایب صفات خود دیده اند ، خلق از ایشان پیوسته در آسایش و راحت و نفس ایشان همیشه در رنج و محنت .

« ان الله يأمر بالعدل و الاحسان » - گفته اند عدل اعتدال دلست با حق و احسان معاملات است بر دیدار حق . مصطفی (ص) گفت : « الاحسان ان تعبد الله كأنك تراه » این حدیث اشارتست بملاقات دل با حق و معارضه سر با غیب و مشاهده جان و شادی جاودان ، بنده در نور مشاهده غرق و نداء لطف بجان وی روان .

پیر طریقت گفت : آن دیده که او را دید ، بدیدن غیر او کی پردازد ؟ آنجان که با او صحبت یافت ، با آب و خاک چند سازد ؟ خو کرده در حضرت موصلت ، مذلت حجاب چند بر تابد ؟ والی بر شهر خویش ، در غربت عمر چون بسر آرد ؟ :

اذا كنت قوت النفس ثم هجرتها فكم تلبث النفس التي انت قوتها

ستبقى بقاء الضب في الماء او كما يعيش بيضاء المفازة حوتها

چون زید در آب ضب و در دشت ماهی ، قوت جان ما باز مکیر الهی . « ان الله يأمر بالعدل و الاحسان » الله تعالی در این آیت بنده را سه چیز می فرماید که آن ویرا منجیات اند ، و از سه چیز باز میزند که آن ویرا مهلکات اند ، بآن سه چیز که مهلکات اند چون دست از آن برداشت بنده از دوزخ برست ، و بآن سه چیز که منجیاتند چون بجای آورد بنده بیبهشت رسید و سماع و شراب و دیدار حق دید ، آنکه چون امر و نهی بر شمرد با آخر آیت گفت : « يعظكم لعلكم تذكرون » الله تعالی شمارا پند می دهد تا مگر بترسید و پند پذیرید ، می خواند و کرم خود عرض میکند تا مگر اجابت کنید ، لطف خود می نماید تا مگر مهر بر وی نهید ، عیب می پوشد تا مگر باوی گرائید ، از ابر لطف صنایع بر می باراند تا مگر بر درگاه وی بمانید ، دلها می افروزد تا لطف وی بینید ، بنشان عتاب می

جنباند ناویرا دریاد دارید ، از بار می کاهد و در بر می فزاید تانیک خدائی وی دریابید .

« ما عندکم ینفدُ وما عندالله باقٍ » ، - ما عندکم ینفد - صفت دنیا است و فناء آن - وما عندالله باقٍ - صفت عقبی است و بقاء جاودان . عیسی (ع) را گفتند چرا خویشتن را خانه ای نسازی ؟ گفت من سر آن ندارم که خویشتن را بچیزی مشغول کنم که تا ابد سر صحبت ما ندارد . امیر المؤمنین علی (ع) دیناری بردست نهاد گفت : یا صفراء اصفری و یا بیضاء ابيضی و غری غیری ، ای دنیا وای نعیم دنیا رو که تو عروسی آراسته ای و بانگشت عروسان پنجه شیران نتوان شکست ، شو دیگری را فریب ده که پسر **بو طالب** سر آن ندارد که در دام غرور تو آید : « وما الحیوة الدنیا الا متاعُ الغرور » .

تا کی از دار الغروری سوختن دار السرور تا کی از دار الفراری ساختن دار الثرار
 « ما عندکم ینفدُ » ای ما عندکم من اشتیاقکم الی لقائنا فبعرض الزوال و قبول الانقضاء وما وصفنا به نفسنا ممّا ورد به الاثر ، الا طلال شوق الابرار الی لقائی و انا الی لقائهم لاشدّ شوقاً ، « باقی » هر چه از بنده آید از طاعت و خدمت و مهر و محبت اگر چه در پیوند در معرض زوال است که صفت حدثانست و حدثانرا فنا بوی راه است ، آن اقبال جلال و عزّت الهی است و نواخت ربّانی مر بنده را که هرگز نرسد و فنا بوی راه نبرد ، هر چه از ما آید در خور ما آید ، بحفظ معلول و بتفرقت موصوف ، هر چه از خدای تعالی آید بنعت عزّت و جلال بی نهایت آید ، حقیقت جمع آنست که واجب البقاء و الدوام است ، این الطاف کرم و نواخت بی نهایت و اقبال ربّانی که از جناب جبروت روان گردد جز در سویدای دل دوستان منزل نکند ، ایشان که در دنیا حیوة طیّبه حیات ایشان و عمل صالح با ایمان سیرت و طریقت ایشان اینست صفت ایشان ؛ که ربّ العالمین گفت :

« من عمل صالحاً من ذکرٍ او اُنثی و هو مؤمنٌ فلنحییته حیوةً طیّبةً » -
 عمل صالح آنست که شایسته قبولست و شایسته قبول آنست که بر وفق فرمانست ،

آنکه گفت: « و هو مؤمن » ای مصدق بان نجاته بفضل الله لابعمله . می گوید حیوة طیبه کسی را سزد که اعمال وی نیکو بود و سیرت وی پاک و همت وی جمع وانکه اعتقاد کند که نجات وی بفضل الهی است نه بکردار بندگی ، « فلنحییته حیوة طیبة » امروز حلاوت طاعتست و نسیم قرب و یادگار ازل و فردا در حظیره قدس بحضرت عندیت طوبی و زلفی و حسنی .

« فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم » آن روز که رایت جلال بسم الله از مکمن غیب بیرون دادند و جبرئیل امین به محمد عربی (ص) فرو آورد ، گفت و گوی و جست و جوی در اهل آفرینش افتاد ، آن زخم رسیده قهر ازل که او را ابلیس گویند دیدند در وجود آمده و مقهور سلطان سماع گشته ! گفتند ای مهجور مطرود ترا ازین خلعت و عز این نام و عشق این پیغام چه آگاهیست؟ گفت: آری با آن مقتدای اهل سعادت چنین گفتند که چون قصد خواندن کلام مجید ما کنی بر سر کوی آن مهجور مطرود گذری کن و بگویی: « اعوذ بالله من الشیطان الرجیم » ما را آن عز نه بس که پرده داری در گاه قرآن مجید، بما دادند؟ و آن شرف نه بس که تابقیامت خوانندگان قرآن نام مادر پیش میدارند؟ اگر چه قهرست از در گاه او ، ما را با این قهر خوشست :

از دست ار آتش بود ، ما را ز گل مفرش بود

هر چ از تو آید خوش بود ، خواهی شفا خواهی الم

« فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم » در قرآن نظائر این آیت فراوانند لختی بر شمیریم : از سوره البقرة خوان: « اعوذ بالله أن اكون من الجاهلین » : بیان استعازت موسی کلیم است ، از سوره آل عمران خوان: « انی اعیذها بك و ذریتها من الشیطان الرجیم » : قصه حنه و مریم است دختر عمران بن ماثان ، از سوره الاعراف خوان: « و اما ینزغتك من الشیطان تزغ فاستعذ بالله » : خطاب با مصطفی (ص) است خاتم پیغمبران ، از سوره هود خوان: « رب انی اعوذ بك ان اسئلك مالیس به علم » : قصه نوح است و پسر وی کنعان ، از سوره

یوسف خوان: « قال معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده » : قصه یوسف صدیقت و برادران ، از سوره مریم خوان: « ائی اعوذ بالرحمن منك ان كنت نقیاً » : حدیث مریم است سیده زنان آن زمان ، از سوره المؤمنون خوان: « رب اعوذ بك من همزات الشیاطین » : نشان عنایت الله تعالی است در حق دوستان ، از سوره المؤمن خوان: « ائی عدت برئی و ربکم من كل متکبر » : داستان موسی است از شر فرعون بی عون ، از سوره الدخان خوان: « و ائی عدت برئی و ربکم ان ترجمون » : قصه بنی اسرائیل است و مؤمنان ، از معوذتین خوان: « قل اعوذ برب الفلق - قل اعوذ برب الناس » : استعاذت دوستانست و آشنایان و باز گشت ایشان بدر گاه خداوند جهان .

موسی گفت: « اعوذ بالله » دو خلعت یافت: یکی قرب و مناجات « و قربناه نجیاً » ، دیگر از دشمن خلاص و نجات « نجینا کم من آل فرعون » . نوح گفت: « ائی اعوذ بك ان اسئلك » دو خلعت یافت: یکی سلام و تحیت « یا نوح اهبط بسلام منا » ، دیگر برکات بروی و بر ذریت « و برکات علیک و علی امم ممن معک » . یوسف صدیق گفت « معاذ الله » دو خلعت یافت: یکی حفظ و عصمت « كذلك لنصرف عنه السوء » ، دیگر شرف اخلاص و تخصیص عبودیت « اینه من عبادنا المخلصین » . مریم گفت « ائی اعوذ بالرحمن منك » دو خلعت یافت: یکی بشارت به عیسی روح الله « لاهب لك غلاماً زکیاً » ، دیگر دیدار جبرئیل روح القدس « انما انا رسول ربك » . مصطفی (ص) گفت « اعوذ بك من همزات الشیاطین » دو خلعت یافت: یکی رعایت و عصمت « والله یعصمک من الناس » ، دیگر کرامت شفاعت « و لسوف یعطیک ربك فترضی » . سزد از خداوند کریم کار ساز بنده نواز نکو نام حلیم که چون بنده مؤمن گوید: « اعوذ بالله من الشیطان الرجیم » در حال او را از دشمن عصمت دهد که می گوید: « اینه لیس له سلطان علی الذین آمنوا » بدر مرگ بشارت دهد که « و ابشروا بالجنة » فردا بجنّت و زلفت رساند که میگوید: « و ازلت الجنة للمتقین » ، بی واسطه و بی ترجمان سلام و تحیت یابد که می گوید: « سلام قولاً من رب رحیم » ، هر آن بنده ای که در همه حال

اورا داند و او را خواند الله تعالی در همه حال او را نوازد و کاروی سازد : « من كان لله كان الله له » .

۹ - النوبة الاولى

فوله تعالی : « من كفر بالله من بعد ايمانه » هر که کافر شود بخدای خویش پس آنک گرویده بود باو ، « الا من اكره » مگر کسی که بیم او را بر سخن دارد از زبان برنا پسند دل ، « و قلبه مطمئن بالايمان » و دل وی آرمیده بايمان ، « و لكن من شرح بالكفر صدرا » اما هر که دل فراخ فراداد بکفر^۱ « فعليهم غضب من الله » برایشان خشمی از الله تعالی ، « و لهم عذاب عظيم^(۱۰۶) » و ایشانراست عذابی بزرگ .

« ذلك بانهم » این بآنست که ایشان ، « استحبوا الحياة الدنيا على الآخرة » این جهان بر گزیدند بر آن جهان ، « و ان الله لا يهدي القوم الكافرين^(۱۰۷) » و الله تعالی راه ننماید کافرانرا .

« اولئك الذين طبع الله على قلوبهم » ایشان آنند که الله تعالی مهر نهاد بر دلهای ایشان [تاحق ناشناخته آید] ، « و سمعهم » و بر گوشهای ایشان [تاحق نا پذیرفته آید] ، « و ابصارهم » و بر چشمهای ایشان [تاحق نادیده آید ایشانرا] ، « و اولئك هم الغافلون^(۱۰۸) » و ایشانند بلزماندگان از راه نجات .

« لاجرم انهم في الآخرة هم الخاسرون^(۱۰۹) » برآستی که ایشان در آن جهان زیان کارانند .

« ثم ان ربك للذين هاجروا » پس آنکه خداوند تو ایشانرا که هجرت کردند و از خان و مان و شهر بیریدند ، « من بعد ما فتنوا » بر سر این که ایشانرا عذاب کردند ورنج نمودند ، « ثم جاهدوا » و آنکه جهاد کردند ، « و صبروا »

و [در جنگها و از کلمه‌های این جهانی] شکیبائی کردند، « **إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ** ^(۱۱۰) » خداوند تو پس آنک ایشان کردند بر راستی که امروز کلاست مهربان.

« **يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ بِفِئْتِهَا** » فردا که آید هر کسی [از کافران]، « **تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا** » داوری میدارد خود را [و حجت و عذر میجوید که پیغام نشنیدیم] ^۱ « **و تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا عَمِلَتْ** » و بسپارند بهر کس پاداش کرد او، « **وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ** ^(۱۱۱) » و از هیچکس از سزای او چیزی نگاهند ^۲.

« **و ضرب الله مثلاً** » و مثل زد الله تعالی، « **قرية كانت آمنة** » شهری که ایمن بود [از قیصره و اکسره و جبارة جهان]، « **مطمئنة** » آرمیده [و اهل آن آسوده]، « **يأتيها رزقها و غداً من كل مكان** » روزی اهل آن می آید بآن فراخ از هر سوی، « **فكفرت بانعم الله** » کافر شدند بنعمتهای خدای تعالی و نا سپاس نشستند، « **فأذاقها الله لباس الجوع و الخوف** » بچشاید الله تعالی ایشانرا گرسنگی و در ایشان پوشید جامه ترس و بیم، « **بما كانوا يصنعون** ^(۱۱۲) » بآنچه میکردند.

« **و لقد جاءهم رسول منهم** » و بایشان آمد رسولی هم از ایشان، « **فكذبوه** » ویرا دروغ زب گرفتند ^۳، « **فأخذهم العذاب** » فرا گرفت ایشانرا عذاب، « **و هم ظالمون** ^(۱۱۳) » و گناه کار ایشان بودند.

« **فكلوا مما رزقكم الله** » می خورید از آنچه الله تعالی شما را روزی داد، « **حلالاً طیباً** » کشاده ای پاک، « **و اشكروا نعمة الله** » و سپاس دار می باشید نیکو داشت را از خدای ^۴، « **إن كنتم إياه تعبدون** ^(۱۱۴) » اگر او را پرستکاراید.

« **إنما حرم عليكم الميتة و الدم و لحم الخنزير** » آن چیز که بر شما حرام کرد و بسته آن مردار است و خون و گوشت خوک، « **و ما أهل لغير الله به** » و

۱ - نسخه الف : نشنیدیم . ۲ - نسخه الف : نگاهد . ۳ - نسخه ج : گرفتید.

۴ - نسخه الف : و سپاس داری کنید از خدای تعالی .

آنچ گشته باشد بر نام بت نه بر نام الله تعالی ، « فَمَنْ اضْطُرَّ ، هر که بیچاره ماند [فرا خوردن آن] ، « غیر باغ و لاعادیه ، نه افزونی جوی و نه کزاف کار ، « فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ^(۱۱۵) ، الله تعالی آمرز کارست مهربان .

« وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ السُّنْتُمْ الْكُذِبَ ، نه در ایستید و هر چه فرا زبان آید بدروغ گوئید ، « هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ ، که این گشاده است و روا و این بسته است و ناروا ، « لَتَفْتُرُوا عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ ، تا در ایستید و دروغ گوئید بر خدای تعالی ، « إِنَّ الَّذِينَ يَفْتُرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ ، ایشان که بر خدای دروغ سازند ، « لَا يَفْلَحُونَ ^(۱۱۶) ، رستکاری نیابند .^۱

« مَتَاعٌ قَلِيلٌ ، این روز کار گذاشت شما و جهان داشتن شما بدروغ ساختن بر خدای فرا سر برید که این روز کاری اند کست ^۲ ، « وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ^(۱۱۷) ، وایشانراست ^۳ عذابی دردناک .

« وَ عَلَى الَّذِينَ هَادُوا ، و بر اینان که جهود شدند [واز راه بگشتند] ، « حَرَّمْنَا مَا قَصَصْنَا عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ ، حرام کردیم بر ایشان آنچه بر تو خوانده ایم از پیش ، « وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ ، و بر ایشان ستم نکرديم ، « وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ^(۱۱۸) ، لکن ایشان بر خویشتن ستم کردند .

« ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ، پس خداوند ته ایشانرا که بدی کردند بنادانی ، « ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا ، پس آنکه باز گشتند و کار خویش بتوبه باصلاح آوردند و نیکی کردند ، « إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ ^(۱۱۹) ، خداوند تو پس آن ایشانرا آمرز کارست مهربان .

« إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ ، ابراهیم (ع) پیشوای بود خدای تعالی را بیای ایستاده بفرمان برداری ، « حَنِيفًا ، او را باخلاص یکتا گوی ، « وَلَمْ يَكُنْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ^(۱۲۰) ، واز مشرکان نبود .

۱ - نسخه ج : هرگز به نیابند . ۲ - نسخه ج : فراسر بر و روز کاری اند کست

۳ - نسخه الف : ایشانراست آخر

« شَاكِرًا لِّأَنْعَمِهِ » سپاس‌دار بود نعمتهای خداوند خویش را ، « اجْتَبِيهِ وَ هَدِيَهُ » برگزید الله تعالی او را پیغام و دوستی و راه نمود او را [در روزگار گمراهان] ، « اِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ ^(۱۴۱) » بر راه راست یابنده درست .

« وَآتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً » و دادیم او را درین جهان نیکویی ، « وَآئِنَّا فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ ^(۱۴۲) » و او در آن جهان از نیکانست .

« ثُمَّ اَوْحَيْنَاكَ اِلَيْكَ » آنکه پس بتو پیغام دادیم ، « اَنْ اَتَّبِعَ مِلَّةَ اِبْرَاهِيمَ » که بر پی دین ابراهیم رو ، « حَنِيفًا » و همچون او مخلص باش و مسلمان و مختتن ، « وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ^(۱۴۳) » و مشرک مباش [که او مشرک نبود] .

« اِنَّمَا جَعَلَ السَّبْتُ عَلَى الَّذِينَ اٰخْتَلَفُوا فِيهِ » بزرگ داشتن شنبه و آزرم داشتن بر آن قوم نبشتند که مختلف شدند درو ، « وَ اِنْ رَبُّكَ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ » و خداوند تو داوری برد میان ایشان روز رستاخیز ، « فَيَمَّا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ^(۱۴۴) » در آن مخالفت کردن و گفتن که ایشان در آن بودند .

« اُدْعُ اِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ » باراه خداوند خویش خوان خلق او را ، « بِالْحِكْمَةِ » بزیر کی و بآنچ دانی ، « وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ » و باین پند نیکو ، « وَ جَادِلْهُمْ بَاتِّبِي هِيَ اَحْسَنُ » و بازیج با ایشان بآنچ نیکوتر ، « اِنْ رَبُّكَ هُوَ اَعْلَمُ » خداوند تو اوست که داناتر است ، « يَمُنْ ضَلُّ عَنْ سَبِيلِهِ » بهر که گمراهست ، « وَ هُوَ اَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ ^(۱۴۵) » و اوست که داناتر است بهر که بر راه است .

« وَ اِنْ عَاقَبْتُمْ » و اگر پاداش کنید کسی را [که عقوبت کرد شمارا] ، « فَمَا قَبُوا بِمِثْلِ مَا عَاقَبْتُمْ بِهِ » بهم چندان پاداش کنید که او کرد « وَ لَنْ صَبِرْتُمْ » و اگر شکیبائی کنید و فرا گذارید ، « لَهٗوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ ^(۱۴۶) » آن به است شکیبایانرا .

« وَ اصْبِرْ » شکیبائی کن ، « وَ مَا صَبْرُكَ اِلَّا بِاللَّهِ » و نتوانی کرد صبر مگر بخدای ، « وَ لَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ » و برایشان اندوه مخور [اگر ایشان راه نمی یابند

فرا حق و بنمی گروند] ، « و لَاتُكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ ^(۱۴۷) » و در تنگی و تنگ دلی مباش از بد کرد که ایشان می کنند .

« إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا » خدای تعالی با ایشانست که از او می ترسند ، « وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ ^(۱۴۸) » و با ایشان که با خلق او نیکوئی می کنند .

النوبة الثانية

قوله تعالی : « من كفر بالله من بعد ايمانه الا من اكره » ابن عباس گفت : این آیت در شأن عمار فرو آمد و یاسر پدر وی و سمیه مادر وی و صهیب و بلال و خباب و سالم ، مشرکان قریش ایشانرا تعذیب می کردند تا مگر از دین اسلام باز کردند ، یاسر و سمیه را بکشتند ، اول قتیل در اسلام ایشان بودند و عمار را در چاهی کردند و معذب همی داشتند تا بزبان آن گفت که ایشان را خوش آمد و بظاهر با ایشان بیعت کرد اما دل وی در اسلام راست بود و بایمان آرمیده و آن بیعت را کاره ، رسول خدا ایرا (ص) گفتند که عمار کافر شد ، رسول (ص) گفت : کَلَّا إِنَّ عَمَّاراً مَلِئَ إِيمَانًا مِنْ قَرْنِهِ إِلَى قَدَمِهِ وَ اخْتَلَطَ الْإِيمَانُ بِلَحْمِهِ وَ دَمِهِ - همگی عمار پر است از ایمان و ایمان با گوشت و پوست وی آمیخته ، پس از آن عمار رسول خدا ایرا (ص) دید و می گریست ، رسول (ص) دست مبارک بچشم وی فرو می آورد و میگفت : إِنْ عَادُوا لَكَ فَعَدْلِهِمْ بِمَا قُلْتَ ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى هَذِهِ الْآيَةَ .

مقاتل گفت : غلامی بود نام وی جبر مولى عامر حصر می ، این عامر او را با کراهت بر کفر داشت ، غلام کلمه کفر بگفت از بیم سید خویش اما دل وی بایمان و اسلام مطمئن بود ، الله تعالی در شأن وی این آیت فرستاد ، پس از آن عامر مسلمان شد و غلام و سید هر دو با هم هجرت کردند ، و حسن اسلامهما .

... « الْإِيمَانُ مِنْ أَلْفِ كُفْرٍ » ای علی التلطف بكلمة الكفر ، « و قلبه مطمئن بالایمان » ای قابل للایمان و ساکن الیه ، « وَلَكِنْ مِنْ شَرَحٍ بِالْكَفْرِ صَدْرًا » ای فتح صدوره

لقبول الكفر ، « فعليهم غضبٌ من الله » . قوله : « من كفر بالله » موضعه رفع بالابتداء وخبره قوله : « فعليهم غضبٌ من الله » و المعنى من ارتدَّ عن دينه فهو مستحق لغضب الله و عذابه ، و هو عبد الله بن ابي سرح و ابن خطل و مقيس بن صبابه كفروا بعد ايمانهم ثم استثنى المكره على الكفر فقال : « الا من اكره و قلبه مطمئنٌ بالايمان » و هم المستضعفون الذين كان مشركوا قريش يعدّبونهم ليفتنوهم عن دينهم ، اين آيت دليلست كه حقيقت ايمان و كفر بدل تعلق دارد نه بزبان ، اما زبان ترجمانست و معتبر .

« ذلك بانهم استحبوا » اى ذلك الغضب و العذاب بسبب انهم ، « استحبوا الحيوۃ الدنيا على الآخرة » آثروها عليها ، « و ان الله لا يهدى القوم الكافرين » اين همچنانست كه گفت : « ان الذين لا يؤمنون بآيات الله لا يهديهم الله » قومى را مى گويد مخصوص باعيان ايشان در علم او كه الله تعالى راه نخواهد نمود ايشانرا كه در علم وى كافرند .

« اولئك الذين طبع الله على قلوبهم » الطابع و الخاتم واحد و انما يقال الطابع لما ليس بكتابة : تقرأ ، « و سمعهم » اى و على سمعهم فلا يسمعون ، « و ابصارهم » فلا يبصرون ، اى لا يسمعون حجج الله و لا يبصرونها متعظين بها و معتبرين ، « و اولئك هم الغافلون » عما اعدّ لهم من العذاب .

« لاجرم » من جعله اسماً فهو مفتوحٌ يعنى لا بد ، « انهم فى الآخرة هم الخاسرون » المغبونون . و من جعله فعلاً جعل - لا - ردّاً لكلامهم ثم قال - جرم - اى و جب « انهم فى الآخرة هم الخاسرون » .

« ثم ان ربك للذين هاجروا » يعنى المستضعفين الذين كانوا بمكة ، « من بعد ما اُفْتِنُوا » اى عذبوا و اوذوا حتى تلقظوا بما يرضيهم ، « ثم جاهدوا » مع النبى (ص) ، « و صبروا » على الدين و الجهاد ، « ان ربك من بعدها » اى من بعد تلك الفتنة التى اصابتهم ، « لغفور » يفر لهم ما تلقظوا به من الكفر تقيةً ، « رحيم » بهم حيث لا يعاقبهم بها . - بعضى مفسران گفتند اين آيت هم در شأن مستضعفانست :

عمار یاسر و اصحاب وی، پس از آنک مشرکان ایشانرا تعذیب کردند و در دین بفتنه افکندند بارسول خدای (ص) هجرت کردند و در جهاد بکوشیدند و صبر کردند ربّ العالمین پس از آن فتنه که برایشان رفت، ایشانرا بیامرزد و آن کلمه که برضای کافران گفتند از روی تقیّه برایشان پیوشید و برایشان رحمت کرد.

ابن عامر « من بعد ما فتنوا » بفتح فا و تا خواند و بر دو وجه حمل توان کرد: یکی آنک مراد بدان مستضعفانند که ایشانرا یاد کردیم: بلال و صهیب و عمار و خباب یعنی فتنوا انفسهم باظهار ما اکر هوا علیه من الکفر و قایة لانفسهم، و فتنوا فعل ایشان باشد. دیگر وجه آنست که مراد بدین ابوسفیان بن حرب است و حکیم بن حزام و الحرث بن هشام یعنی فتنوا المؤمنین المستضعفین، ای عذبوهم و حملوهم علی الکفر اکراها - می گوید ایشان که هجرت کردند پس از آنک رسول خدای (ص) را و مؤمنانرا برنج می داشتند و مستضعفانرا تعذیب می کردند تا کلمه کفر بر زبان برانندند، وانگه جهاد کردند و صبر کردند: « ان ربک من بعد ما لغفور رحیم » خداوند تو ایشانرا پس آن کردار های ایشان آمرزگار است مهربان - و باین قراءت مفعول محذوفست در هر دو وجه که گفتیم، باقی قراءت - فتنوا - خوانند بضمّ فاو کسر تا و باین قراءت آیت در شأن مستضعفان باشد بی خلاف، ای عذبوا و حملوا علی الکفر و الذین حملوهم علی ذلک هم المشرکون فالشرکون هم الفاتنون و المستضعفون هم المفتونون، و قراءت اظهر - فتنوا - است بضمّ فا و کسر تا لهذا المعنی.

« یوم تائی » ای اذکر یوم تائی، « کلّ نفس » یعنی یوم القیامة، « تجادل عن نفسها » ای تحتج عنها - روز قیامت هر کسی خودرا حجّتی می جوید و عذری می آرد، اهل فترت گویند که رسول (ص) ندیدیم، دیوانه گوید خبر نداشتم، طفل گوید ببلوغ نرسیدم، جلاد گوید مأمور بودم، می خواره گوید علت داشتم، بی نماز گوید شغل داشتم، نادان گوید ندانستم، چاکر و شاگرد گوید مستضعف

بودم ، عاشق گوید نشکيفتم .

قال النبي (ص) : يقول الهالك في الفترة رب لم يأتني كتاب ولا رسول ويقول المعنوه لم تجعل لي عقلاً اعقل به خيراً ولا شراً ويقول المولود رب لم أدرك العمل فتوضع لهم نار فيقال ردوها او ادخلوها فيردّها او يدخلها من كان في علم الله سعيداً لو ادرك العمل ويمسك عنها من كان في علم الله شقيماً لو ادركه العمل فيقول ايتاي عصيتم فكيف لورسلي بالغيب اتكم ، و في رواية اخرى يقول الاصم رب بقاء الاسلام وما اسمع شيئاً ، ويقول الاحمق رب جاء الاسلام والصبيان يحذفونني بالبعر ، و يقول الهرم رب جاء الاسلام وما اعقل شيئاً ، و يقول الذي مات في الفترة رب ما اتاني لك رسول فيأخذ موثيقهم لطبيعته فيرسل اليهم ان ادخلوا النار فوالذي نفس محمد بيده لو دخلوها كانت عليهم برداً وسلاماً .

وفي رواية ابي هريرة : فمن دخلها كانت عليه برداً وسلاماً ومن لم يدخلها سحب اليها . وروى ان كعباً قال لعمر بن الخطاب : ترقر جهنم يوم القيامة زفرة لا يبقى ملك مقرب ولا نبي مرسل الا جثا على ركبتيه يقول يارب نفسي نفسي حتى ان ابراهيم خليل الرحمن ليجثو على ركبتيه و يقول لا اسئلك الا نفسي ، ثم قال كعب ان هذا لفي كتاب الله فتلا : « يوم تأتي كل نفس تجادل عن نفسها » . و عن ابن عباس في هذه الآية قال : لاتزال الخصومة بين الناس يوم القيامة حتى يخاصم الروح الجسد ، فيقول الروح يارب الروح منك وانت خلقتني لم تكن لي يد ابطش بها ولا رجل امشي بها ولا عين ابصر بها ، ويقول الجسد انما خلقتني كالخشب ليس لي يد ابطش بها ولا رجل امشي بها فجاء هذا كشماع النور فيه نطق لساني وبه ابصرت عيني وبه بطشت يدي وبه مشيت رجلي فجدد عليه العذاب ، قال فيضرب الله تعالى لهما مثلاً اعمى ومقعد دخلا حائطاً فيه ثماراً فالاعمى لا يبصر الثمار والمقعد لا ينالها فنادى المقعد اعمى ايتني ها هنا حتى تحملي ، قال فدنا منه فحمله فاصابا من الثمر فعليهما العذاب ؛ « وتوفي كل نفس ما عملت » اي جزاء ما قدمت من طاعة او معصية ، « وهم لا يظلمون » اي لا ينقص من حسناتهم ولا يزداد في سيئاتهم .

« وضرب الله مثلاً قريةً ، يعنى مكة ، « كانت آمنةً » ذات امنٍ لا يغار على اهلها ، « مطمئنةً » قارةً باهلها لا يحتاجون الى الانتقال عنها لخوفٍ اوضيق ، « يأتيها رزقها » من المأكولات وغيرها ، « رغداً » اى كثيراً واسعاً بلا عناءٍ ، « من كلِّ مكانٍ » اى من جميع نواحيها من اليمن والشام والحبشة ، هذا كقوله : « يُجيبى اليه ثمراتٌ كلُّ شىءٍ رزقاً من لدنا » ، « فكفرت با نعم الله » اى جعلت لله شركاء عبدوها معه وشكروها على نعم الله التى انعم بها عليهم ، - انعم - جمع نعمة كشدّة واشدّ ، وقيل جمع نعماء كبأساء و ابؤس ، وقيل جمع نعم كطعم واطعم ، « فاذاقها الله لباس الجوعِ و الخوفِ » تقديره فاذاقها الله الجوع والبسها لباس الخوف ، « بما كانوا يصنعون » من تكذيب النبىؐ واخراجه من مكة وذلك ان النبىؐ (ص) دعا على قريش حين افرطوا فى اذاه فقال : اللهم اشدد وطأتك عليهم واجعل لهم سنين كسنى يوسف فقطع الله عنهم التجارات والامطار وقحطوا سبع سنين متواليه حتى اكلوا من شدّة الجوع الجيف والعلهز وهو الوبر يعجن بالدم والقراد وواقع الله فى قلوبهم رعب النبىؐ والمؤمنين حتى لا يهدثوا فى بيوتهم خوفاً منهم .

« ولقد جاءهم » اى جاء اهل هذه القرية ، « رسولٌ منهم » اى من نسبهم يعرفونه باصله ونسبه يدعوهم الى الحق ، « فكذبوه » ولم يقبلوا ما جاءهم به من عند الله ، « فاخذهم العذاب » اى الجوع مكان الرزق الواسع والخوف مكان الامن و الطمأنينة ، « وهم ظالمون » اى مشركون . وقيل « فاخذهم العذاب » يعنى قتلوا يوم بدر بالسيف على الشرك ، ثم خاطب المؤمنين فقال :

« فكلوا مما رزقكم الله حلالاً طيباً » الحلال الطيب ما يتناوله العبد على شريطة الاذن بشاهد الذكر على قضية الادب فى ترك الشره ، ومعنى الآية وسعنا عليكم ايها المؤمنون ما ضيقنا عليهم فكلوا ، « واشكروا نعمة الله » و لا تشكروا على نعمة الله غيره كما فعل اولئك .

وقوله : « انما حرم عليكم الميتة والدم » الآية ... سبق تفسيره فى سورة

« ولاتقولوا لما تصفُ السنتكم الكذب » ای لاتقولوا لوصف السنتكم الكذب والمعنى لاتقولوا لاجل الكذب و بسببه لالغيره ، « هذا حلالٌ وهذا حرامٌ » ای يحلّون من غير امر الله و يحرمون يعنى البحيرة و السائبة و ما فى بطون هذه الانعام خالصة لذكورنا و محرم على ازواجنا ، « لتفتروا على الله الكذب » فتقولوا ان الله حرم هذا و الله امرنا بها ، ثم اوعد المفتريين فقال : « ان الذين يفترون على الله الكذب لا يفلحون » لا ينجون من عذاب الله . وقيل : « لا يفلحون » ای لا يخلدون فى الدنيا .

« متاعٌ قليلٌ » ای هو متاع قليل لابقاء له لان عمر الدنيا قصير ، « ولهم عذابٌ اليمٌ » فى الآخرة على كذبهم على الله .

« و على الذين هادوا » يعنى اليهود ، « حرّمنا ما قصصنا عليك من قبل » ای ما بيناه لك قبل هذا فى سورة الانعام فى قوله : « و على الذين هادوا حرّمنا كل ذى ظفرٍ » الآية ... ، « و ما ظلمناهم » بتحريمنا ذلك عليهم ، « و لكن كانوا انفسهم يظلمون » بارتكاب المعاصى فحرّمنا ذلك عليهم عقوبة لهم على معاصيهم . قيل انما حرّم على بنى اسرائيل من المطاعم ما حرّم لمعنيين : حرّم عليهم اشياء عقوبةً و حرّم عليهم اشياء لان يعقوب حرّمها على نفسه .

« ثم ان ربك للذين عملوا السوء بجهالةٍ » هذه مذمة لا معذرة فان الله تعالى لا يعصيه الا جاهل به فى حال جهالةٍ . قال الفرّاء : يعنى من عمل سوء او هو جاهلٌ بانه سوءٌ فى حال فعله ثم تنبّه عليه ، و قوله : « ثم تابوا من بعد ذلك و اصلحوا » ای تابوا من معصية الله و انتهوا عنها و قاموا لله بفرائضه ، « ان ربك من بعدها » ای من بعد الجهالة و التوبة ، « لغفورٌ رحيمٌ » .

پارسی - سوء - بدی است و در قرآن آنرا بر یازده وجه تفسیر کرده اند :
 یکی بمعنی شدّة ، کفوله : « یسومونکم سوء العذاب » یعنی شدّة العذاب ، « اولئك لهم سوء الحساب » و يخافون سوء الحساب ، یعنی شدّة الحساب . دیگر وجه بمعنی عقر است - پی زدن و کشتن ناقه ، کفوله : « ولاتمسوها بسوءٍ » ای بعقر . سوم

بمعنی زنا ، کفوله : « ما علمنا علیه من سوء » یعنی من زنا ، « ماجز آء من اراد باهلك سوءاً » ای زناً ، « ماكان ابوك امرء سوء » یعنی زانیاً . چهارم بمعنی برص : « تخرج بيضاء من غير سوء » ای من غير برص . پنجم بمعنی عذاب ، کفوله : « ان الخزي اليوم والسوء على الكافرين » یعنی اللعنة والعذاب ، و کفوله : « و ینجى الله الذين اتقوا بمفازتهم لا یمسهم السوء » ای العذاب ، « واذا اراد الله بقوم سوءاً » یعنی عذاباً . ششم بمعنی شرك : « ما کنا نعمل من سوء » ای شرك ، « ثم کان عاقبة الذين اساؤا السواى » ای الذين اشرکوا ، « لیجزى الذين اساؤا بما عملوا » ای اشرکوا ، « ثم ان ربك للذين عملوا السوء ای الشرك . هفتم بمعنی شتم ، کفوله : « و یسطوا الیکم ایدیهم والسنتهم بالسوء » یعنی بالشتم ، « لا یحب الله الجهر بالسوء من القول » یعنی بالشتم . هشتم بمعنی بئس ، کفوله فی الرعد : « ولهم سوء الدار ، » ای بئس الدار ، نظیره : « یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم و لهم اللعنة ولهم سوء الدار » ای بئس الدار . نهم بمعنی ذنب ، کفوله فی النساء : « للذین یعملون السوء بجهالة » یعنی الذنب فکل ذنب یعمله المؤمن فهو جاهل به ، و فی الانعام : « انه من عمل منکم سوءاً » ای ذنباً . دهم بمعنی ضر ، کفوله : « وما مسنی السوء » ای الضر ، و فی النمل : « و یکشف السوء » یعنی الضر . یازدهم بمعنی قتل و هزیمت ، کفوله فی الاحزاب : « ان اراد بکم سوءاً » یعنی القتل و الهزیمت ، و فی آل عمران : « فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسهم سوء » یعنی القتل و الهزیمت .

قوله : « ان ابرهیم کان امة » یعنی معلماً للخیر یا تم به اهل الدنيا . قال مجاهد : کان مؤمناً وحده والناس کلهم کفار . و فی الخبر انه کان یقول زمانئذ اللهم انک واحد فی السماء و انا واحد فی الارض اعبدک . وقیل - الامة - الامام یؤتم به . ابراهیم (ع) پیشوای شریعت بود و مقتدای خلیفت بود اورا امة خواند از بس که دروی خصلتهای خیر مجتمع بود یعنی که او بجای امتی است ، چندان طاعت و عبادت و خصال خیر که در امتی جمع شود دروی تنها جمع بود از این جهت اورا امت خواند . و قیل سنی امة لانه انفراد فی دهره بالتوحید ، کما قال (ص) فی

قس بن ساعدة يحشر يوم القيامة أمة . ودر قرآن اُمتست بمعنى حين ، كقوله : « واذكر بعد أمة » اي بعد حين ، وامتست بمعنى دين ، كقوله : « انا وجدنا آباءنا على أمة » اي على دين ، والاصل انه يقال للقوم يجتمعون على دين واحد : أمة فيقام الأمة مقام الدين ، ولهذا قيل للمسلمين أمة محمد (ص) لانهم على امر واحد ، و قال تعالى : « وان هذه أمتكم أمة واحدة » اي مجتمعة على دين و شريعة ، وقال : « لو شاء الله لجعلكم أمة واحدة » اي مجتمعة على دين الاسلام ثم قال : « قانتا لله » اي مطيعاً لله قائماً بجميع امر الله عز وجل . معنى قنوت طاعت است بمعنى ايستاده خدايرا بفرمان بردارى ، واصل قنوت در لغت قيام است بمعنى ايستادن بپاي . از مصطفى (ص) پرسيدند كه : آي الصلوة افضل ؟ - كدام نماز فاضلتر و نيكوتر ؟ گفت : طول القنوت ، اي طول القيام - آن نماز كه قيام او درازتر و تمامتر ، جای ديگر گفت : « آمن هو قانت آناء الليل » يعني آمن هو مصل ، نماز را قنوت نام كرد از بهر آنك قيام در آن فرضست و ركن ، و دعاراقنوت گویند از بهر آنك ايستاده خوانند .

روی ان ابن مسعود قرأ ان معاذاً : « كان أمة قانتاً لله » فقيل غلطت انما هو ابرهيم فاعادها ثلثاً ، ثم قال : انا معاشر اصحاب رسول الله كذا نشبهه بابرهيم ، ثم قال : اتدرون ما الامة وما القانت ؟ قلنا الله اعلم ، فقال : الامة الذي يعلم الخير والقانت المطيع لله و كذا كان معاذ بن جبل معلماً للخير مطيعاً لله . وفي الخبر ان معاذ بن جبل يبعث يوم القيامة أمة ، وقوله : « حنيفاً » اي مستقيماً على طريق الحق . وقيل حنف عن دين ابيه وقومه اي عدل و مال الى الاسلام الذي هو دين الله ، وقيل حنيفاً اي حاجباً ، وقيل مختنناً .

قال ابن عباس ان ابرهيم (ع) اول من اضاف الصيف واول من تردد الثريد و اول من لبس التعلين واول من قاتل بالسيف واول من قسم الفئ واول من اختتن على رأس مائة وعشرين سنة ، ثم عاش بعد ذلك ثمانين سنة وذلك انه كانت وقعة بينه و بين العمالة فقتل من الفريقين فلم يعرف ابرهيم (ع) اصحابه ان يدفنهم فجعل

الختان علامة أهل الإسلام واختتن يومئذ بالقدوم وهو اسم موضع بالشام ؛ « ولم يك من المشركين » اصلها - يكن - وإنما حذفت النون لكثرة استعمال هذا الحرف ، برأ الله عز وجل ابراهيم من الشرك لان الملك كلها ادعته .

« شاكرًا لأنعمه » وهو قوله : « الحمد لله الذي وهب لي على الكبر اسمعيل واسحق » ، « اجتباها » اي اصطفاه لخلته واختاره لرسالته ، « وهداه الى صراط مستقيم » اي ارشده الى دين الاسلام لا كما زعمت اليهود والنصارى .

« وآتيناه في الدنيا حسنة » يعنى الذكر و الثناء الحسن فى الناس كلهم و القبول فى جميع الامم . وقيل يعنى النبوة والخلة والكتاب والحكمة و على الكبر الولد و الدعاء و الثناء فى قول هذه الامة : اللهم صل على محمد وعلى آل محمد كما صليت على ابراهيم و آل ابراهيم ، « و اِنَّه فى الآخرة لمن الصالحين » اي من جملة المرسلين ، و قيل مع المرسلين فى الجنة .

« ثم اوحينا اليك ان اتبع ملة ابراهيم حنيفاً و ما كان من المشركين » اي و بعد ابراهيم بالزمن الطويل امرناك باتباع طريقته فى عبادة ربه ليعلم اهل الاديان ان الذى يدعو محمد اليه الناس دين ابراهيم . و قيل امر فى هذه الآية باتباعه فى مناسك الحج كما علم ابراهيم .

« انما جعل السبت » اي تعظيمه و تحريم العمل و الكسب فيه ، « على الذين اختلفوا فيه » وهم اليهود - مى گوید تعظيم روز شنبه و تحريم كسب و عمل درو فرض کردند بر ایشان که مختلف شدند درو ، قومى بر دين راست موسى (ع) باز ايستادند بر پي ابراهيم (ع) ، و قومى كيش كثر آوردند و بر ابراهيم (ع) بستند ، و گفته اند اختلاف ایشان آن بود که ربّ العزّه ایشان را تعظيم روز آدينه فرمود گفت : ذروا الاعمال فى يوم الجمعة و تفرّغوا فيه لعبادتي ، ایشان آن نپذيرفتند ، قومى روز شنبه اختيار کردند و آنرا تعظيم نهادند ، گفتند روز فراغت و اعظم الايام آنست ، و قومى روز يكشنبه اختيار کردند گفتند درين روز ربّ العزّه ابتداء

آفرینش کرد و اول روزست که آفرید^۱ پس ربّ العالمین ایشانرا از فضیلت و شرف روز آدینه محروم کرد و کار روزشنبه برایشان سخت کرد و گران بعقوبت آن خلاف که کردند و از بهر آن گفت: «جَعَلَ السَّبْتُ عَلَى الَّذِينَ» یعنی که برایشان عقوبتست نه کرامت^۲. و فی ذلك ماروی ابوهریره انّ النبی (ص) قال: کتب الله الجمعة علی من کان قبلنا فاختلّفوا فیها و انّ الله هدانا لها فالناس لنا تبع فللیهود غداً وللنصارى بعد غدٍ. قال قتادة: اختلافهم فی السبت انه استحله بعضهم و حرّمه بعضهم، «و انّ ربّک لیحکم بینهم یومَ القیمة فیما کانوا فیہ یختلفون» فیتبین المحقّ من المبطّل.

«أُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ» ای ادع یا محمد الناس الی الاسلام والذین - ای محمد خلق خدایرا بر اسلام و دین حق خوان، - سبیل - اینجا بمعنی دین است، کفوله: «و یَتَّبِعْ غَیْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِینَ» یعنی غیر دین المؤمنین، «و یریدون ان یتخذوا بین ذلک سبیلاً» ای دیناً، «قل هذه سبیلی» ای دینی و ملتّی، «بالحکمة» یعنی بالسنة، «و الموعظة الحسنة» ای القرآن، حکمت اینجا سنت مصطفی است (ص) «و الموعظة الحسنة» قرآنست، هر جای کتاب با حکمت بهم کرد و اینجا موعظت با حکمت بهم کرد، این موعظت همان کتابست که جایهای دیگر گفت. و گفته اند حکمت قرآنست و موعظت آن پندها که در قرآنست از امر و نهی و حلال و حرام و عبرتها که نموده و بیان کرده و در قرآن حکمتست بمعنی فهم و علم چنانک لقمان را گفت: «ولقد آتینا لقمن الحکمة» ای الفهم و العلم، و حکمتست بمعنی تفسیر قرآن، کفوله: «و من یؤت الحکمة» یعنی تفسیر القرآن و العلم بما فیہ، و حکمتست بمعنی نبوت، کفوله: «و آتاه الله الملك والحکمة» یعنی النبوة مع الکتاب، همانست که در سوره ص گفت: «و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب» ، و در سوره النساء گفت: «فقد آتینا آل ابرهیم الکتاب والحکمة» یعنی النبوة.

... « و جادلهم بالتي هي أحسن » - جدال - در قرآن بر دو وجه است: یکی بمعنی لجاج و ستیز، کفوله: « و لاجدال في الحج » ای لامراء في الحج؛ و در سوره هود گفت: « قد جادلنا » ای ما ریتنا فاكثر مرأنا؛ و در سوره المؤمن گفت: « ما يجادل في آيات الله » ای ما یماری فی آیات الله الا الذین کفروا .

دیگر وجه جدالت بمعنی خصومت، کفوله فی سوره الرعد: « و هم يجادلون في الله » ای یخاصمون النبی (ص) فی الله، و در سوره هود گفت: « يجادلنا في قوم لوط » ای یخاصمنا، و در سوره الحج گفت: « و من الناس من يجادل في الله » ای یخاصم فی الله، و در سوره النحل گفت: « و جادلهم بالتي هي احسن » ای خاصمهم غیر قظاً ولا غلیظ القلب فی ذلك بل ان لهم جانبك و اعرض عن اذاهم اياك و قل لهم مجادلاً اذا كنتم ترضون بعقولكم قطعاً من الحجارة ارباباً و آلهة لكم كيف لا ترضون بمثلي رسولا اليكم - مفسران گفتند این پیش از آیت قتال بوده پس بآیت قتال منسوخ شد و معنی مجادلت و اشتقاق آن و تقسیم آن بشرح در سوره النساء رفت، و قيل معنی الآية: ناظر هم علی قدر ما یحتملون، و منه قول النبی (ص): « أمرنا معاشر الانبياء ان نكلم الناس على قدر عقولهم » .

... « ان ربك هو اعلم بمن ضل عن سبيله و هو اعلم بالمهتدين » ای هو اعلم بالفريقين فهو يأمرک فیهما بما هو الصلاح .

« و ان عاقبتهم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به » العقوبة الاولى فی الآية علی المجاز و الثانية علی الحقيقة خرجت توسعهً للقرينة کفوله عزوجل: « فاننا نسخر منكم كما تسخرون » . و فی الخبر: من سب عماراً سبه الله، « و جزاء سيئة سيئة مثلها » و معنی الآية: و ان جازیتم بالعقوبة فجازوا بمثل ما عوقبتم به - این در قتل حمزه فرو آمد که روز احد کشته شد و کافران بروی مثلہ کردند گوش و بینی وی ببردند و شکم وی بشکافتند، هند بنت عتبه بیامد و تشفی خویش را که حمزه برادر ویرا کشته بود جگروی بیرون کرد و بخائید، خواست که فرو برد نتوانست و بیفکند، رسول خدا یرا (ص) خبر کردند که هندی چنین کرد! رسول (ص) گفت: « اما آنها

لوا کلمه لم ندخل النار ابداً ، حمزه اکرم علی الله من ان یدخل شیئاً من جسده النار ، پس رسول خدا (ص) در حمزه نگرست و اورا بر آن صفت دید عظیم رنجور دل و غمگین خاطر گشت گفت : «رحمة الله عليك كنت وصولاً للرحم فعولاً للخيرات و لولا حزن من بعدك عليك لسرني ان ادعك حتى تحشر من امراج شتى» . وروی لولا ان تكون سنة او يجزع النساء لتر كته حتى يحشر من بطون السباع و حواصل الطير، ثم قال : أما والله مع ذلك لامثلن بسبعين منهم مكانك . رسول خدا (ص) سوگند یاد کرد که بجای حمزه هفتاد کس از دشمنان مثلت کند ، جبرئیل آمد و آیت آورد : « و ان عاقبتهم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به » رسول (ص) از سر آن ضجرت برخاست و سوگند خویش را کفارت کرد گفت : بل نصبر یارب .

در این آیت رب الغزاة فرمان داد بمساوات در عقوبت یعنی که زیادت روا نیست ، پس ایشانرا خواند بر آنچه نیکوترست و بهتر : « و لئن صبرتم لهو خیرٌ للصابرین » این ندبست و آن فرمان ، ای و لئن صبرتم عن المجازاة بالمثلة لهو ، ای الصبر خیرٌ للصابرین . اگر صبر کنید و فرو گذارید آن مثلت و نکنید آن به است و نیکوتر صابرانرا ، این همچنانست که گفت : « فمن عفا و اصلح فاجرهُ علی الله » . آنکه بر بهینه داشت و بآن فرمود گفت :

«واصبر» یا محمد علی ما اصابك من اذى فی الله ، «وما صبرك» ان صبرت . «إلا» بمعونة الله و توفيقه ، «و لا تحزن علیهم» این را دو معنی گفته اند : یکی - و لا تحزن علیهم فهم شهداء عند الله یرزقون فرحین ، «و لا تكُ فی ضیقٍ مما یمكرون» من القتل و المثلة - بر این کشتگان اُحد غم مخور و اندوه مدار که ایشان شهیدان اند بنزدیک خدای تعالی روزی خواران و بجوار حضرت حق شادان و نازان . معنی دیگر آنست که : لا تحزن علی المشركین فی تکذیبهم ایتاک و افراطهم فی اذاک و لا یضیقُ صدركَ بمکرهم فی ابطال دین الله . ای محمد غم مخور برین کافران که ایمان نمی آرند و راه فراحق نمی برند ، دل بتنگ میار اگر ایشان مکر سازند در ابطال دین حق .

معنی اول بر قول ایشانست که گفتند : « و ان عاقبتهم فعاقبوا » تا آخر سورت مدنی است و باقی سورت مکی . معنی دوم بر قول ایشان است که گفتند سورت همه مکی است . - ضیق - بکسر ضاد اسم است و - ضیق - بفتح ضاد مصدر و اهل مکه ضیق خوانده اند بکسر ضاد در همه قرآن ، و گفته اند : ضیق بفتح جمع ضیقه است و ضیق بکسر مصدر است ، و گفته اند ضیق بفتح بمعنی ضیق است کالمیت و المیت و اراد هاهنا الامر الضیق ، و الضیق بالكسر المصدر ، و مکر لقب بد کردنت .

« ان الله مع الذين اتقوا » ای ناصر المتقین ، « و الذين هم محسنون » و معین الذين يقومون بحقوقه و فرائضه . قيل لهرم بن حیان اوصنا ، قال : اوصیکم بالآیات الاواخر من سورة النحل : « ادع الى سبيل ربك » الى آخرها ...

النوبة الثالثة

قوله : « من كفر بالله من بعد ايمانه الا من اكره وقلبه مطمئن بالايمان » باصدق دل و عقد درست در توحيد بوقت ضرورت و حالت اكره ، بر زبان كلمه كفر راندن زیان ندارد ، و فسخ عهد دین نبود ، از روی اشارت جوانمردان طریقت را و محققان ارادت را رخصتی است اگر گاه گاه بحکم ضرورت بشریت در تحصیل معلوم بکوشند و باسباب باز نگرند ، چون اندازه ضرورت در آن کوش دارند نه در صحت ارادت ایشان قدح آرد ، نه در قصد ایشان فقرت افکند ، اینست سر آن که پیغامبران مرسل با جلالت منزلت و کمال قربت ایشان حظوظ نفس دست نداشته اند . موسی کلیم (ع) بمقام مکالمت و مناجات رسید و بر بساط انبساط نواخت : « و ألقىتُ عليك محبةً مني و لتصنع علي عيني » یافت ، با این همه قربت و زلفت طعام خواست گفت : « رب ائني لما أنزلت الي من خير فقير » ای ائني جايع فاطعمني طعام ، خواستن فراموش نکرد که قوت حالوی بآن جای رسیده بود که آن خواستن مرورا هیچ زیان نکرد و در قصد وی فقرت نیاورد ، و اگر بجای

وی پیغامبری دیگر بودی که او را این قوت مباسطت در مقام نبوت نبودی مانا که در بیداء کبریا و عظمت حق چنان متلاشی گشتی که حظوظ دنیا و آخرت جمله فراموش کردی و از هیبت حضرت با سؤال نپرداختی ، ازینجا گفت امیرالمؤمنین علی (ع) : خیار هذه الامة الذین لایشغلهم دنیاهم عن آخرتهم ولا آخرتهم عن دنیاهم . و این قوت خاصیت انبیاء است ، ربّ العزّه دل ایشان معدن این قوت ساخته و ایشانرا بآن مخصوص کرده ، نبینی که مصطفی (ص) در بدایت کار همه اشتغال وی بحق بود ، همه راز دل وی و اندیشه سینه وی با حق بود ، و آرام و آسایش وی بذکر حق بود ، و از کمال شوق و مهر و محبت حق او را پروای خلق نمی بود و طاقت مجالست اغیار نمی داشت و نه دلوی احتمال صحبت خلق می کرد ، تاربّ العزّه او را فرمان داد که : « و اصبر نفسك مع الذین یدعون ربّهم بالغداة والعشی » ای محمد کار آن دارد و قوت آن بود که در ظاهر با خلق می باشی و سرّ خود همچنان در حضرت مشاهدت می داری ، نه آن مشاهدت نصیب خلق از تو باز دارد ، نه صحبت خلق ترا از مشاهدت بگرداند ، و فی معناه انشد :

و لقد جعلتک فی الفؤاد محدثی و آ بحت جسمی للمرید جلوسی

فالجسم منی للجلیس موانس و حبیب قلبی فی الفؤاد انیسی

و هم ازین بابست که داود پیغامبر (ع) اختیار عزلت کرد ، پیوسته در کوه و صحرا تنها طواف کردی و گوشه ای گرفتی ، از جبار کائنات عزّه فرمان آمد که ای داود چرا تنها روی و تنها نشینی ؟ و خود جلّ جلاله بوی دانانر . داود (ع) گفت : قلت المخلوقین فیک - خداوندا در یاد تو و مهر تو خلق را دشمن می دارم و با ایشان بود نمی توانم ، ربّ العزّه گفت : یا داود ارجع الیهم فان اتیتنی بعبدٍ آبق کتبتک جهیداً .

« ثم ان ربک للذین هاجروا من بعد ما اُفتنوا » حقیقت هجرت آنست که از نهاد خود هجرت کنی ، بترك خود و مراد بگوئی ، قدم نیستی بر تارك صفات خود نهی ، تا مهر ازل پرده بر دارد ، و عشق لم یزل جمال خود بنماید ، نیکو گفت

آن جوانمرد که گفت .

نیست عشق لایزالی را در آن دل هیچ کار

کوهنوز اندر صفات خویش ماندست استوار

آن مهتر عالم و سید ولد آدم که مقصود موجودات بود و نقطه دایره حادثات بود ، پیوسته این دعا کردی که : اللهم لانکلنا الی انفسنا طرفه عین ولا اقل من ذلك - بار خدایا ، نهادی که رقم خلقت و نسبت مخالفت دارد از پیش ما بردار و بار نفس ما از ما فرو نه تادر عالم توحید روان گردیم ، فرمان آمد که ای سید پیش از خواست تو خواست ما کار تو بساخت و بار توئی تو از تو فرو نهاد : « و وضعنا عنک وزرک » - ای محمد اگر کسی بخودی خود آمد تونه بخود آمدی ، کت آوردم : « اسری بعبنده » ، ور کسی برای خود آمد تونه برای خود آمدی که رحمت جهانیانرا آمدی ^۱ : « وما ارسلناک الا رحمة للعالمین » .

همینست حال ابراهیم خلیل (ع) ، آدم هنوز در کتیم عدم بود که رب العزّه رقم خلقت بآن مهتر فرو کشید و آتش شوق خود در باطن وی نهاد و جمال عشق لم بزل روی بوی آورد ، و الیه الاشارة بقوله : « ولقد آتینا ابرهیم رشد من قبل » . پس چون در وجود آمد آن روز که در آن صحراء تحیر ایستاده ، دل بمهر سرمدیت افروخته و جان از شراب نیستی مست گشته ، در آن وقت صبح عاشقان و های وهوی مستان و عربده بی دلان از سر خمار شراب نیستی بزبان بیخودی در هر چه نظاره کرد می گفت : « هذا ربی » ، خود را دید در شهود جلال و جمال حق مستهلک شده ، و ز بود خلق و بود خود بی خبر گشته لاجرم رب العزّه در نواخت وی بیفزود و اورا یک امت شمرد ، گفت :

« ان ابرهیم کان ائمة قانتاً لله حنیفاً » - ابراهیم (ع) گفت خداوند اهامه توبودی و همه توئی ، پس الله تعالی گفت : « ائمة » خود توئی و جمع همه توئی بس ، آری : « من کان لله کان الله له » .

۱ - نسخه ج : ور کسی برای خود آمد نو برای رحمت جهانیان آمدی .

آنکه گفت: «شاکراً لآنعمه» ابراهیم (ع) شکر نعمت بگزارد که ولی نعمت را بشناخت، حکم را بی اعتراض قبول کرد و بهره چه پیش آمد بی کراهیت رضا داد، «اجتبیهُ وهدیهُ الی صراطٍ مستقیم» راه بندگی بدید و در بندگی راست رفت، دانست که آن راه نه بخود دید که نمودند، و نه بجهد بندگی بآن رسید که رسانیدند.

پیر طریقت گفت: الهی دانی بچه شادم؟ بآنک نه بخویشتن بتو افتادم، الهی تو خواستی نه من خواستم، دوست بر بالین دیدم چو از خواب برخاستم:

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلباً فارغاً فتمکنا

«ثم اوحینا الیک ان اتبع ملة ابرهیم حنیفاً» ای محمد بر پی ملت ابراهیم رو، وکان ملة ابرهیم (ع) الخلق والسخاء والایثار والوفاء فاتبعه النبی (ص) وزاد علیه حتی جاد بالکونین عوضاً عن الحق، فقال تعالی: «وانک لعلی خلق عظیم».

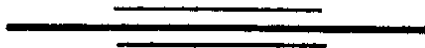
«ادع الی سبیل ربک بالحکمة» جای دیگر گفت: «قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة. انا ومن اتبعنی» - دعوت براه خدای تعالی دیگرست و دعوت بخدا دیگر، آنرا واسطه در میانست و اینرا حق ترجمانست، آنچه بواسطه گفت نتیجه آن طاعتست و ترک مخالفت، و آنچه بی واسطه گفت ثمره آن تفرید است و ترک تدبیر، تفرید یگانه کردن همّتست هم درز کر وهم در نظر: در ذکر آنست که در یاد وی جزوی نخواهی و درز کر وی جز از وی بییم نباشی، و در نظر آنست که بهر که نگری او را بینی و بهیچکس جز وی سر فرو نیاری، و سر این سخن آنست که آنجا که واسطه سبیل در میان آورد از نامهای خود: «رب» گفت زیرا که نصیب عامه خلق در آنست، و ذلك معنی التریبة. و آنجا که بی واسطه سبیل است: «الله» گفت از نصیب خلق تهی و بجلال لم یزل مستغنی؛ ای جوانمرد اگر نه برای انس جان عاشقان بودی این جلوه گری جمال نام الله تعالی با استغناء

جلال و عزت خود بر جان و دل عاشقان چرا بودی؟ - ورنه برای مرهم درد^۱ سوختگان و رحمت بر ضعف بیچارگان بودی ، « اُدْعُ اِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ » چرا گفتی^۲ . آری می خواند و دعوت می کند تا خود که سزای آن بود که منادی حق را بجان و دل بپذیرد و پاسخ کند .

عالمیان دو گروهند : قومی در آمده و جان و دل خود در مجمره معرفت عود و آتش محبت نهاده و سوخته ، ایشانند که نداء حق نپوشیدند و دعوت رسول بجان و دل پذیرفتند و اجابت کردند و بوفای عهد روز بلی باز آمدند که : « یوفون بعهد الله ولا ینقضون الميثاق » . - دیگر گروه از درگاه ازل طغرای قهر بر جان ایشان کشیدند و داغ مہجوری برایشان نهادند تا دل‌های خود را دارالملک شیاطین ساختند ، نه نداء حق بگوش دل ایشان رسیده ، و نه اجابت دعوت رسول را سزا بوده ، این هر دو گروهند که رب العالمین گفت : « ان ربك هو اعلم بمن ضل عن سبيله وهو اعلم بالمهتدين » - می گوید جل جلاله من از حال هر دو گروه آگاهم و هر کس را آنچه سزای وی بود دادم ، گوهر نهاد عارفان می بینم ، طینت صفات منکران می دانم ، فردا هر کس را بسزا و جزاء خود رسانم و بمحل منزل خود فرود آرم ، من آن خداوندم که فراخ توانم ، بی دستور و بی یار ، توانا بر هر کار پیش از آن کار ، نه مرا چیزی دور نه کاری بر من دشوار .

« ان الله مع الذين اتقوا و الذين هم محسنون » - این آیت از جوامع قرآنست ، هر چه نواخت الله تعالی است مر بنده را در دو جهان از مشوبات و مکرّمات در زیر اینست که گفت : « ان الله مع » ، و هر چه انواع خدمتست و فنون طاعت و اصول عبادت که بنده کند ، الله تعالی را همه در تحت این شود که : « اتقوا » ، و هر چه حقوق خلق است بر یکدیگر در فنون معاملات همه در زیر اینست که : « محسنون » ، متقیان و محسنان بحقیقت ایشانند که از خاک قدم ایشان بوی نسیم محبت آید ، اشک دیده شان اگر بر زمین افتد نر کس ارادت شکفتد ، اگر تجلی

وقت ایشان بر سنگ آید عقیق گردد ، و اگر بر آب افتد رحیق شود ، و اگر آتش شوق ایشان زبانه زند عالم بسوزد ، و اگر نور معرفت ایشان اشراقی کند کیتی بیفروزد . در شهرهاشان مقام نبود ، با مردمان شان آرام نبود ، عام را در سال دو عید بود ، ایشانرا هر نفسی عیدی بود ، عید عام از دیدن ماه بود ، عید ایشان بر مشاهده الله بود ، عید عام از گردش سال بود ، عید ایشان با فضل ذوالجلال بود ، آن ماه رویان فردوس و حوران بهشت از هزاران سال باز در آن بازار کرم منتظر ایستاده اند تا کی بود که رکاب دولت این متقیان و محسنان بعلمین رسانند و ایشان بطفیل اینان قدم در آن موکب دولت نهند که : « فی مقعد صدق عند ملک مقتدر » .



۱۷ - سورة بنی اسرآئیل - مکه

۱ - النوبة الاولى

الجزء الخامس عشر

« بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ »

بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان

قوله تعالى : « سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى » پاکی و بی عیبی و نیکوسزائی آنکس را که شب برد ، « بعبده لیلًا » بنده خویش را در بعضی شب ، « مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ » از مسجد مکه آن مسجد با آزرم^۱ با شکوه بزرگ ، « إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى » به بیت مقدس به مسجد اقصی ، « الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ » آن مسجد که برکت کردیم برگرد آن ، « لَنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا » تا با او نمائیم آیتها و نشانه های خویش [ازغیب] ، « إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ^(۱) » اوست آن خداوند شنوای بینا .

النوبة الثانية

جمهور مفسران بر آنند که این سوره بنی اسرآئیل همه مکی است مگر قناده که میگوید ازین سورت هشت آیت در مدنیات شمرند : « و إن كادوا ليفتنونك » تا آخر هشت آیتست^۲ و آخر این هشت آیت : « و قد ربّ ادخلني

۱ - نسخه الف : با آرام . ۲ - نسخه ج : تا آخر هشت آیت گفتا .

مُدخل صدق، میان مکه و مدینه فرود آمد، و در همه سورت دو آیت منسوخ است، یکی: «و قَضَى رَبُّكَ أَلاَّ تَعْبُدُوا اِلاَّ اِيَّاهُ»، تا آنجا که گفت: «و قُلْ رَبِّ اِرْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا»، نسخ الدعاء لاهل الشرك و بقى ما بقى على عموم الآية. آیت دوم: «وَمَا اَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلاً»، بآیت سیف منسوخ است. و بعد از کوفیان این سورت صد و یازده آیتست و هزار و پانصد و سی و سه کلمه و شش هزار و چهارصد و شصت حرف.

روی ابی بن کعب قال قال رسول الله (ص): من قرأ سورة بنی اسرائیل فرق قلبه عند ذکر الوالدین أعطى فی الجنة فنطارین من الاجر، و القنطار الف اوقیه و مائتا اوقیه و الاوقیه منها خیر من الدنيا و ما فیها.

قوله: «سبحان» مصدر کالغفران، و المعنی: اُسبِح الله تسبیحاً. و سُئِلَ النَّبِيُّ (ص) عن معنی سبحان الله، فقال: براءة الله من السوء و التقدير. قولوا «سبحان الذی اسرى» ای انه منزّه عن صفات النقص، «اسرى بعبده» ای ذهب به لیلًا، و التری و الاسراء: الذهاب فی اللیل، فان قيل اذا كان الاسراء باللیل فما فائدة قوله: «لیلًا»؟ - فالجواب ان السراد فی بعض اللیل لا فی کلّه علی تقلیل الوقت. و قيل الفائدة من ذکره التوکید و زیادة البیان، کقول القائل: اخذ بیده و قال بلسانه، «من المسجد الحرام» اینجا دو قولست مفسرانرا: یکی آنست که مسجد حرام جمله شهر مکه است که رسول خدای (ص) آن شب در خانه ام هانی بود خواهر علی بن ابی طالب (ع)، قالت ام هانی: ما اسرى رسول الله (ص) الا من بیتی و کان فی بیتی نائماً عند تلك اللیلة فصلی العشاء الآخرة ثم نام او نمنا فلما کان قبیل الفجر اهبتنا هو فلما صلی الصبح و صلینا معه قال یا ام هانی لقد صلّیت معکم العشاء الآخرة كما رأیت بهذا الوادی ثم جئت بیت المقدس فصلّیت فیہ ثم صلّیت صلوۃ الغداة معکم کما ترین.

قول دیگر آنست که مسجد حرام خانه کعبه است و رسول را (ص) از مسجد بیردند چنانکه در خبر است بروایت انس قال قال النبی (ص): بینا انا عند البیت

بین النَّائم والیقظان از سمعتُ قائلًا يقول قم یا محمد فقمتم فاذا جبرئیل معه میکائیل و ذکر الحدیث ؛ « اَلی المسجد الاقصی » مسجد اقصی مسجد بیت المقدس است ، و در خبر است که بعد از بنای کعبه بچهل سال آنرا بنا کردند . و قیل له الاقصی لبعده المسافة بینه و بین المسجد الحرام . می گوید بیردند او را از مسجد نزدیک تر بمسجد دور تر یعنی که مسجد حرام به مصطفی (ص) و یاران و اهل مکه نزدیک تر است و بیت المقدس دور تر ، و گفته اند که مسجد اقصی ، سلیمان بن داود (ع) بنای آن فرمود ، عفاریت جن را در اطراف عالم در بر و بحر منتشر کرد تا زروسیم فراوان و انواع جواهر و یواقیت رنگارنگ از معادن و اماکن خویش جمع کردند ، و آنکه دیوارهای مسجد از رخام سپید و زرد و سبز ساختند و ستونهای آن از بلور و سقفهای آن الواح جواهر و بجای خشت پخته خشتهای فیروزج در زمین افکنده و در دیوار آن نگینهای جواهر رنگارنگ و لؤلؤ نشانده ، چون شب در آمدی از روشنائی آن جواهر کوئی هزاران مشعله و شمع افروخته اند و از اعجوبها که سلیمان (ع) ساخت در آن مسجد دیواری بود سبزرنگ آنرا صیقل داده ، هر پارسا مردی نیکوکار که در آن نگرستی خیال روی وی سپید و زیبا نمودی ، و هر فاجری بد مرد که در آن نگرستی روی خود سیاه و ناخوش دیدی ، بدین سبب بسی بدمردان از بد مردی باز گشتند و توبه کردند ، و نیز در زاویه ای از زوایای مسجد عصائی ساخته بود که هر فرزند پیغامبر که بود اگر دست فراوی بردی هیچ گزندش نرسیدی و دیگران هر کس که دست بدو بردی دستش بسوختی .

سلیمان (ع) چون از بنای آن فارغ گشت بدر گاه ربّ العزّه دست تضرّع برداشت گفت : اللهم انی اسئلك لمن دخل هذا المسجد خالصاً ان لا یدخله احد یصلی فیه رکعتین مخلصاً فیهما الا خرج من ذنوبه کهیئته یوم ولدته اُمّه ولا یدخله مستتیبٌ الا ثبت علیه ولا خائفٌ الا آمنته ولا سقیمٌ الا شفیته ولا مجذبٌ الا اخصبته واغثته ؛ آنکه قربان کرد گفت : بارخدا یا اگر آن دعا اجابت کردی قربان من پذیرفته گردان . و در آن روز کار نشان قبول قربان آن بود که آتشی سپید از

آسمان فرود آمدی و آنرا بر گرفتی ، همان ساعت آتش فرود آمد و قربان بر گرفت ، سلیمان (ع) بدانت که دعاء وی مستجابست خدایرا عزّ وجل شکر کرد ، پس مسجد بر آن صفت همی بود تا بروز کار بُختنصر که بر بنی اسرائیل مستولی شد و از ایشان خلقی بکشت و مسجدرا خراب کرد و آن زروسیم و جواهر که در مسجد بکار شده بود همه نقل کرد بازمین بابل ، و مسجد هم چنان خراب ماند تا بروز کار عمر خطاب که مسلمانانرا فرمود تا باز کردند چنانک امروزست .

... « الذی بارکنا حوله » جای دیگر گفت : « وَنَجِّينَاهُ و لوطاً الى الارض الّتی بارکنا فیها » آن زمین که در آن برکت کردند زمین مقدسه است ، و انما سمّیت المقدّسة لکثرة ما قدّس بالوحی - طهارت و قدس وی و برکت دروی آنست که منازل و مقابر انبیاء است و مهبط وحی حق جلّ جلاله و جای تعبّد عابدان و مسکن صالحان . و قیل « بارکنا حوله » بالمیاء و الاشجار و الثّمار و جعلنا فیہ السّعة فی الرّزق و الرّخص فی السّعر فلا یحتاج الی جلب المیرة . و یقال ان کُلّ ماء عذب فی الارض ینخرج من اصل الصّخرة الّتی فی بیت المقدس یهبط من السّماء الیها ثمّ یتفرّق فی الارض فذلک قوله : « بارکنا فیها » . و عن عبادة بن الصّامت قال قال رسول الله (ص) : صخرة بیت المقدس علی نخلة من نخیل الجنّة و تلك النّخلة علی نهر من انهار الجنّة علی ذلك النّهر آسیة بنت مزاحم و مریم بنت عمران تنظمان حلّی اهل الجنّة الی یوم القيامة . و قیل تقدیره : بارکنا ما حوله من قری الشّام و کفورها ، « لئریه من آیاتنا » یعنی به محمّداً (ص) من آیاتنا الدّالة علی توحید الله و صدق نبوّته برؤیته السّموات و ما فیها من العجائب و الآیات و مشاهدته بیت المقدس و ما رأی من الانبیاء و مقاماتهم و مواضع عباداتهم ، « انه هو السّميع » لدعائه ، « البصیر » باعماله . و قیل سمع مقالة الکفار و ابصر مطالبتهم بالآیات . و قیل یسمع ما تقولون فی الاسراء و یبصر ما تعملون و یحتمل ان السّميع بمعنی المسمع و البصیر بمعنی المبصر ، ای اسمع النّبی کلامه و ابصره الآیات و ارشده .

اگر کسی گوید در معراج مصطفی (ص) فایده چیست و در تحت وی چه

حکمتست که اقتضای آن کرد؟ - جواب آنست که رسول خدای (ص) کافران را و دشمنان دین را می دید در دنیا با راحت و نعمت و مؤمنان را می دید در بلا و شدت و گاه گاه از آن غمگین می گشت و بروی دشمنان می آمد ، رب العالمین او را با آسمان برد و ملکوت بروی عرضه کرد و عاقبت فریقین بوی نمود ، مؤمنان را نعیم بهشت و کافران را عذاب دوزخ ، پس از آن رسول خدا (ص) بلا و مشقت مؤمنان در جنب نعیم بهشت که ایشانرا ساخته اند اندک دید و نعمت کافران در جنب عذاب دوزخ اندک شمرد ، دل وی بیارامید و ساکن گشت . دیگر جواب آنست که تارسالت که گزارده از مشاهده و نظر گزارده از سماع و خبر : فلیس الخبر کالمعاینه ، چون صفت کند نعیم بهشت را و عذاب دوزخ را گوید دیدم ، نکوید شنیدم ، آن در حجت بلیغ تر بود و در دل جای گیر تر و قوی تر .

وروا باشد که حکمت معراج آن بود که تا شرف و عزت مصطفی (ص) پیدا کند و کمال محبت و امانت وی بخلق نماید ، عادت ملوک چنانست که چون یکی را از چاکران خویش خواهند که برکشند و او را مرتبتی و منزلتی دهند که دیگران را نباشد خبایا و کنوز خویش بوی نمایند ، کنوز سرای فنا به مصطفی (ص) نمودند چنانک گفت : « زویت لی الارض فأریت مشارقها و مغاربها » ، چون کنوز سرای فنا بدید بعالم بقاش بردند و کنوز عالم بقا بوی نمودند ، هم سرای رحمت بوی نمودند ، هم سرای عذاب ، هم کنج فضل و عدل ، هم کنج رضا و سخط . و بوی نمودند که رضای ما را علت نیست و سخط ما را علت نیست ، رضای ما موجب موافقتست نه موافقت موجب رضا ، و سخط ما موجب مخالفتست نه مخالفت موجب سخط ، و این نمودن اسرار و کنوز دلیل محبت بود و کمال امانت تا محبت متا کد نکشت اسرار باوی نگفتند و تا امانت وی بکمال نبود خبایا بوی نمودند .

اگر کسی گوید که چه حکمت داشت که نخست او را به بیت المقدس بردند آنکه با آسمان؟ - جواب آنست که بیت المقدس قبله پیغامبران بود و منازل و مشاهد و هجرت گاه ایشان ، رب العالمین خواست سید (ص) آنرا ببیند و برکات

آثار انبیاء بوی رسد و در هجرت بزمین قدس با انبیاء برابر بود . دیگر جواب آنست که تا بر کافران حجّت تمامتر و قوی تر بود که ایشان بیت المقدس دیده بودند و شناخته و بعرف و عادت دانسته که کس را قوت و قدرت آن نباشد که بیک شب مسافتی بدان دوری بازبرد و باز گردد ، چون نشانهای آن بقعه از وی پرسیدند و راست گفت صدق وی در آن پیدا شد و حجّت قوی گشت ، اگر انکار کنند جز مکابره محض نبود ، و اگر او را هم از مکه با آسمان بردی ایشان را جای انکار و وجود بودی گفتندی ما آسمانها ندیده ایم ندانیم راست می گوید یا دروغ و حجّت بر ایشان لازم و ثابت نبودی .

اما قومی در معراج خلاف کرده اند و گفته که آن در خواب بوده نه در بیداری و این خلاف اخبار صحاح است و خلاف مذهب اهل سنت و جماعت ، و بدانک اعتقاد درست و مذهب راست آنست که **مصطفی (ص)** را به بیداری و هشجاری شخص مبارک ویرا بردند بشب از مسجد حرام بمسجد اقصی و از مسجد اقصی به آسمان دنیا و از آسمان دنیا بسدره منتهی و از سدره منتهی تا آنجا که رب العزّه گفت : « فکان قاب قوسین او ادنی » و اخبار صحاح بدین ناطقت چنانک ایراد کنیم و شرح دهیم ، و اگر معراج بخواب بودی **مصطفی (ص)** را در آن هیچ معجزه نبود و حجّت بر منکران لازم و ثابت نشدی و کافران خود انکار نکردندی که در خواب هر کسی مثل آن بیند ، چنانک کسی که در خواب بیند که بر آسمان می شود و بهشت می بیند یا قیامت و رستاخیز بیند این چنین خواب مدفوع نیست ، و آنکس که حکایت کند بر وی انکار نیست ، پس وجه دلیل آنست که کافران انکار کردند و گفتند راهی بدان دوری یعنی از مکه تا بیت المقدس بیچهل روز روند و بیچهل روز باز کردند ، تو میگوئی بیک شب رفتم و باز آمدم این ممکن نیست و نتواند بود ، و اگر گفتی بخواب چنان دیدم ایشان انکار نکردندی و برایشان حجّت نبود . دیگر دلیل آنست که رب العزّه خود را بستود درین آیت و بر خود ثنا

گفت بآنک بنده خویش را از مکه به بیت المقدس برد اگر حمل آن نه بر صفتی کنند که خارج عادت بود و نه بر وجهی که قدرت حق جل جلاله بدان متفرد بود آن مدح را معنی نباشد و آن تنزیه را جای نبود و بی فایده ماند، و جل کلام الحق ان يُحمل علی مالا فائدة فیهِ .

معراج رسول (ص)

اکنون قصه معراج کوئیم از اخبار صحاح روایت انس بن مالک و ابوسعید خدری و شداد اوس و ابوهریره و ابن عباس و عایشه رضی الله عنهم ، دخل حدیث بعضهم فی بعض ، این بزرگان صحابه روایت می کنند که رسول خدا را (ص) بمعراج بردند شب دوشنبه سیزدهم ربیع الاول پیش از هجرت بیک سال ، بروایتی دیگر نوزده روز از ماه رمضان گذشته پیش از هجرت بهزده ماه و او را از خانه امّ هانی بنت ابی طالب بردند ، و بروایتی دیگر از حجر کعبه . رسول خدای (ص) گفت : جبرئیل (ع) آمد و مرا از خواب بیدار کرد و بر گرفت و فرا سقایه زمزم برد و آنجا بنشاند ، شکم مرا بشکافت تا بسینه و بدست خویش باطن من بشست بآب زمزم و باوی میکائیل بود بدست وی طشتی زرین و در آن طشت توری زرین پر از ایمان و حکمت ، جبرئیل آن همه در شکم من نهاد و سینه من از آن بیا کند و آنکه آن شکافته فراهم گرفت و بحال خویش باز شد و مرا از آن هیچ رنج نبود ، آنکه مرا فرمود تا وضو کردم ، آنکه گفت : انطلق یا محمد - خیز تا رویم ، گفتم تا کجا؟ گفت : الی ربک و رب کل شیء - تا بدرگاه خداوند خویش ، خداوند جهان و جهانیان ، آنکه دست من بگرفت و از مسجد بیرون برد ، و براق را دیدم میان صفا و مروه ایستاده ، دابّه‌ای از دراز گوشه و از استر کم ، روش چون روی مردم ، گوش چون گوش فیل ، عرف چون عرف اسب ، پای چون پای اشتر ، دنب چون دنب گاو ، چشم چون ستاره زهره ، پشت وی از یاقوت سرخ ، شکم وی از زمرد سبز ، سینه وی از مروارید سپید ، دوپیر داشت بانواع جواهر مکتل ، بر پشت وی

رحلی از زر و حریر بهشت ، جبرئیل گفت : یا محمدار کنه - بر نشین ، وهی دابة ابرهیم (ع) کان یزور علیها البیت الحرام . گفتا چون دست بر پشت وی نهادم خویشتن را از زیر دست من بجهانید ، جبرئیل عرف وی بگرفت خشخشه مروارید و یاقوت بگوش من رسید ، آنکه جبرئیل گفت : اتفعل هذا بمحمد ؟ اسکن فوالله مار کبک احد من الانبیاء اکرم علی الله منه - ای براق بیارام و ساکن باش محمد را (ص) نمی دانی ؟ بآن خدائی که یکتاست که هر گز بر تو هیچ پیغامبر ننشست بر خدا گرامی تر ازوی ، براق چون این بشنید از شرم عرق بگشاد و سردر پیش افکند و از تواضع شکم خویش بر زمین نهاد ، جبرئیل رکاب من گرفت تا برنشستم و میکائیل جامه بر من راست کرد ، فرا راه بودم از راست جبرئیل بامن می آمد و از چپ میکائیل و از پیش اسرافیل زمام براق بدست گرفته ، گام می نهاد براق بر اندازه مدالبصر و روش او بر مراد و همت من ، اگر خواستم که برود می رفت یا بپرد می پرید یا بایستد می ایستاد ، براه در از سوی راست ندائی شنیدم که : یا محمد علی رسلک اسئلك - آرام گیر تا از تو سؤال کنم ، سه بار گفت و من او را اجابت نکردم و بر گذشتم ، از سوی چپ همچنان ندا شنیدم سه بار که : یا محمد علی رسلک اسئلك و من همچنان بر گذشتم و خویشتن را باوی ندادم ، چون فراتر شدم پیر زنی را دیدم که بروی زینت بسیار بود و می گفت : یا محمد الی - سوی من آی ، من التفات نکردم و بر فتم ، پس گفتم یا جبرئیل آن منادی اول که از سوی راست ندا کرد که بود ؟ گفت داعیه یهود بود اگر از تو اجابت یافتی امت تو جهودان بودند و او که از سوی چپ ندا کرد داعیه ترسایان بود اگر تو اجابت کردی امت تو ترسایان بودند و آن پیرزن که او را با زینت و بهجت دیدی دنیا بود اگر ترابوی میل بودی امت تو دنیا بر آخرت اختیار کردند . گفتا بنخلستانی رسیدم جبرئیل مرا گفت فرود آی و نماز کن ، نماز کردم ، آنکه گفت : این زمین یثرب است ، بعد از آن بصحرائی رسیدم همچنان فرمود تا فرود آمدم و نماز کردم ، گفت دانی که این چه جایست ؟ گفتم : الله اعلم ، گفت این مدین است و آن طور سینا و شجرة موسی ، بعد از آن بزینی فراخ رسیدم و در آن زمین کوشکها

دیدم ، مرا گفت اینجا نماز کن ، نماز کردم ، آنکه گفت این موضع را بیت لحم گویند جای ولادت عیسی (ع) . گفتا و در آن راه تشنگی بر من افتاد فریشته‌ای را دیدم سه اناء در دست وی : در یکی عسل و در دیگر شیر و در سیم^۱ خمر ، مرا گفت آنچه خواهی بیاشام ، شیر بیاشامیدم و اندکی عسل و خمر نخوردم ، جبرئیل گفت : اصبت الفطرة انت و امتك اما انك لو شربت الخمر لغوت امتك و لم تجتمع علی الفطرة ابدأ . پس از آن زمینی دیدم تاریک و تنگ و ناخوش از آنجا بگذشتم زمینی دیگر دیدم فراخ و روشن و خوش ، گفتم ای جبرئیل آن چه بود و این چیست ؟ گفت آن زمین دوزخ بود و این زمین بهشت ، پس از آن رفتم تا به بیت المقدس فریشتگانرا دیدم فراوان که از آسمان فرومی آیند و مرا بنواخت و کرامت حق بشارت می دهند و می گویند : السلام عليك يا اول يا آخر يا حاشر ، گفتم ای جبرئیل این چه نوحیتست که ایشان می گویند ؟ - گفت : انك اول من تنشق عنه الارض وعن امته و اول شافع و اول مشفع و انك آخر الانبياء و ان الحشر بك و بامتك یعنی حشر یوم القيامة ، پس بایشان در گذشتیم تا بدر مسجد رسیدیم جبرئیل مرا از براق فرود آورد و زمام براق بحلقه در مسجد استوار کرد ، چون در مسجد رفتم انبیاء را دیدم فراوان .

و فی حدیث ابی العالیه قال : ارواح الانبياء الذين بعثهم الله قبلی من لدن ادریس و نوح الی عیسی قد جمعهم الله عز وجل فسلموا علی و حیونی بمثل نوحیة الملائكة ، قلت یا جبرئیل من هؤلاء ؟ - قال : اخوانك الانبياء - پیغامبران مرا همان نوحیت گفتند که فریشتگان گفتند و تقریب و ترحیب کردند و مرا و امت مرا ببهشت بشارت دادند ، و آن ساعت این آیت بمن فرود آمد : « واسئل من ارسلنا من قبلك من رسلنا ا جعلنا من دون الرحمن الهة یعبدون » ، این آیت مقدسی گویند : لانها نزلت ببیت المقدس .

پس جبرئیل مرا فرا پیش کرد ، پیغامبران و فریشتگان صفها بر کشیده و

دو رکعت نماز کردم ، پس پیغامبران بهر یکی ثنائی گفتند خدایرا عزّ وجلّ ، ابراهیم گفت : الحمد لله الذی اتخذنی خلیلاً واعطانی ملکاً عظیماً وجعلنی امةً قانتاً یؤتمّ بی وانقذنی من النار وجعلها علیّ برداً وسلاماً . موسی گفت : الحمد لله الذی کلمنی تکلیماً وجعل هلاک فرعون علی یدیّ وجعل من امتی قوماً یهدون بالحق و به یعدلون . داود گفت : الحمد لله الذی جعل لی ملکاً عظیماً وعلمنی الرّبوروا لان لی الحدید وسخّر لی الجبال یسبحن والطیر . سلیمان گفت : الحمد لله الذی سخّر لی الرّیاح وجنود الشیاطین یعملون لی ماشئت من محاریب و تمائیل و علمنی منطق الطیر وجعل ملکاً طیباً لیس علیّ فیه حساب . عیسی گفت : الحمد لله الذی جعلنی کلمةً منه وعلمنی الکتاب والحکمة و التّوریه والانجیل و جعلنی اخلق من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیراً باذن الله .

پس رسول خدا محمد عربی (ص) نیز ثنا گفت : الحمد لله الذی ارسلنی رحمةً للعالمین و کافّةً للنّاس بشیراً و نذیراً وانزل علیّ القرآن فیه تبیان کلّ شیء و جعل امتی خیر امةٍ اخرجت للنّاس وجعل امتی وسطاً و شرح لی صدری و وضع عنی وزری و رفع لی ذکری و جعلنی فاتحاً و خانماً . - فقال ابرهیم بهذا فضلکم محمد .

پس جبرئیل دست من بگرفت و می برد تا بر صخره ای ، جبرئیل آواز داد میکائیل را خواند ، میکائیل آواز داد جمعی فریشتگان را خواند بنامهای ایشان تا معراج از فردوس با آسمان دنیا آوردند و از آسمان دنیا به بیت المقدس فرو گذاشتند و معراج شبه نردبانی بود یکسر بصخره داشت و یکسر با آسمان دنیا ، یک جانب وی از یاقوت سرخ و دیگر جانب از زبرجد سبز و درجه های آن یکی از زر ، یکی از سیم ، یکی از یاقوت ، یکی از زمرد ، یکی از مروارید ، جبرئیل مرا بر درجه اول نشاند هزار فریشته را دیدم بر آن درجه که خدایرا عزّ وجلّ تسبیح و تکبیر می گفتند و چون مرا دیدند تر حیب و تقریب کردند و امت مرا بهشت بشارت دادند ، از آن درجه بر درجه دوم نشاند دو هزار فریشته را دیدم هم

بر آن صفت ، بسوم درجه سه هزار دیدم همچنین تا پنجاه و پنج درجه باز گذاشتم ،
بهر درجه که رسیدم فریشتگانرا اضعاف درجه اول دیدم تا با آسمان دنیا رسیدم ،
اهل آسمان آواز دادند که : من هذا ؟ - قال جبرئیل ، قالوا ومن معك ؟ قال معی
محمد ، قالوا اوقد بعث ؟ قال نعم ، قالوا مرحباً به واهلاً فنعلم المجئى جاء .

گفتا : فریشتگان از رسیدن ماشادی کردند و یکدیگر را بشارت می دادند
و ما را سلام و تحیت می گفتند ، فریشته ای عظیم را دیدم نام وی اسماعیل بر دیگران
موکل و همه را زیر دست وی کرده ، با این فریشته هفتاد هزار فریشته دیگر بود
و با هر يك از آن هفتاد هزار ، صد هزار دیگر بود ، همه پاسبانی آسمان دنیا می
کردند و ایشانرا فراوان دیدم ، جبرئیل گفت : « وما يعلم جنود ربك الا هو » .
پس مردی را دیدم سخت زیبا و نیکو خلقت گفتم ای جبرئیل این کیست ؟ گفت
پدرت آدم ، بروی سلام کردم ، سلام را جواب داد و گفت : مرحباً بالابن الصالح
وبالنسبى الصالح فنعلم المجئى جاء . و ارواح ندرت او دیدم که بر وعرضه می کردند ،
چون روح مؤمن دیدی گفتی : روح طیب و ریح طيبة اجعلوا كتابه فى عليين ،
و چون روح کافر دیدی گفتی : روح خبیث و ریح خبیثه اجعلوا كتابه فى سجين .

گفتا : در آسمان دنیا نظر کردم قومی را دیدم که لبها داشتند چون لب
شتر ، یکی را برایشان گذاشته تا بدهره آتشین آن لبهای ایشان می برید و سنگ
آتشین در دهن ایشان می نهاد و از زیر بیرون می آمد ، گفتم ای جبرئیل اینان کیانند ؟
گفت ایشان که مال یتیمان بظلم خورند : « انما یا کلون فى بطونهم ناراً » .
قومی دیگر را دیدم که از پوست و گوشت ایشان می گرفتند و در دهنهای ایشان
می نهادند و می گفتند : کلوا کما اکلتم ، گفتم ای جبرئیل که اند ایشان ؟ گفت
ایشان که مردمان اغیبت کنند و از پس پشت ایشان بدی گویند . قومی دیگر را دیدم
بنزدیک ایشان مائده ای نیکو آراسته ، بر آن مائده گوشت بریانی پاکیزه خوش
بوی نهاده و گرد بر گرد آن مردارها افکنده و ایشان روی از آن مائده بگردانیده
و در آن مردار افتاده و می خورند ، گفتم که اند اینان ؟ گفت زانیان اند که

حلال دارند و قصد حرام کنند .

قومی دیگر را دیدم که با شکمهای بزرگ بودند . شکمهایشان از بزرگی چون خانه‌ها وانکه در ممر آل فرعون افتاده که ایشانرا بامداد و شبانگاه چون بدوزخ برند باینان بر گذرند و ایشانرا بیای فرو گیرند و بکوبند ، گفتم اینان که اند ؟ - گفت ربا خواران . زنانرا دیدم جماعتی بیستان آویخته و حماعتی از ایشان سر نگون بیای آویخته ، گفتم اینان که اند ؟ - گفت ایشان که زنا کنند و فرزند خودرا کشند .

قومی دیگر را دیدم که زبانیه در ایشان آویخته بادهره‌های آتشین و دهن ایشان می باز بُرند تا بسردوش پس بدیگر جانب می روند و همچنان می بُرند تا بدوش چپ و آن بر بده باهم میشود و باز دیگر باره می بُرند ، گفتم اینان که اند ؟ - گفت سخن چینان تا مردم را بهم در افکنند .

قومی دیگر را دیدم که بناخن گیر آتشین لبهای ایشان می گرفتند باز باهم می شد و دیگر باره می گرفتند ، گفتم ای جبرئیل اینان که اند ؟ - گفت گویندگان امت تو که آنچه خود نکنند گویند ، کتاب خدا خوانند و بدان عمل نکنند .

و بروایت ابن عباس ، مصطفی (ص) گفت : در آسمان دنیا خروسی سپید دیدم سخت سپید ، زیر پره‌های وی پرهائی سبز بود سخت سبز و شاخ گردن وی فرو آویخته بر ننگ زمرد سبز ، دو پای وی در تخوم زمین هفته و سروی زیر عرش عظیم و گردن وی زیر عرش دوتاه در آمده ، دو پر داشت چون از هم باز کردی خافقین پیوشیدی ، لختی از شب گذشته آن دو پر از هم باز کرد و بهم باز زد و آواز تسبیح بر آورد گفت : سبحان الملك القدوس ، سبحان الله الكبير المتعال ، لا اله الا هو الحي القيوم ؛ چون وی با آواز آمد همه خروسهای زمین با آواز آمدند و پرها بهم باز زدند ، چون وی ساکن گشت و خاموش شد همه خروسها ساکن گشتند و خاموش شدند و بعد از آن چون لختی دیگر از شب بگذشت دیگر بلره پرها بهم باز زد و این تسبیح گفت : سبحان الله العلی العظيم ، سبحان الله العزيز القهار ، سبحان الله ذی

العرش الرفیع - همچنان خرو سهای زمین بموافقت وی بآواز آمدند . **مصطفی (ص)** گفت : فلم ازل منذ رأیت ذلك الدیک مشتاقاً الیه ان اراه ثانية .

رسول (ص) گفت : واز آسمان دنیا جبرئیل مرا بر پر خویش گرفت و بآسمان دوم برد و مسافت آسمان اول تا آسمان دوم بیک قول پانصد ساله راه ، جبرئیل آواز داد تا آسمانیان در آسمان دوم بکشایند ، گفتند : من هذا ؟ قال جبرئیل ، قیل : ومن معک ؟ - قال محمد ، قال : وقد اُرسِل الیه ؟ - قال نعم ، قیل : مرحباً به فنعلم المبعی جاء .

گفتا : دو جوان دیدم در آسمان دوم ، جبرئیل گفت یکی یحیی است و دیگر عیسی ، هر دو پسر خاله یکدیگر برایشان سلام کن ، سلام کردم و جواب شنیدم و گفتند : مرحباً بالاخ الصالح و النبی الصالح ، پس مرا بآسمان سوم برد ، هم بر آن صفت ، و یوسف را دیدم - وقد أُعطی شطر الحسن ، سلام کردم و جواب شنیدم و گفت : مرحباً بالاخ الصالح و النبی الصالح ، پس مرا بآسمان چهارم برد ، ادریس را دیدم و همان گفت ، و **مصطفی (ص)** این آیت بر خواند : « ورفعناه مکاناً علیاً » . پس بر آسمان پنجم برد ، هارون را دیدم ، سلام کردم و جواب شنیدم و همچنان تقریب و ترحیب .

و بروایت محمد بن اسحق ، **مصطفی (ص)** گفت : در آسمان پنجم فریشتگان را دیدم یک نیمه ایشان از برف بود و یک نیمه از آتش و همی گفتند : اللهم کما ألفت بین الثلج و النار فکذلك ألفت بین عبادک المؤمنین . پس از آن جبرئیل مرا بآسمان ششم برد ، موسی را دیدم ، سلام کردم و جواب شنیدم ، چون بوی بر گذشتم موسی بگریست ، گفتند ای موسی ترا چه گریانید ؟ - گفت : ابکی لانّ غلاماً بُعث بعدی یدخل الجنة من ائمة اکثر ممّن یدخلها من ائمتی .

گفتا : در آسمان ششم خانه ای دیدم که آنرا بیت العزه می گفتند ، جای دبیران و نویسندگان ، ایشان که قرآن از جبرئیل بتلقین می گرفتند و می نوشتند و رب العزه ایشانرا می گوید : « بایدی سفره کرام برره » . پس از آن مرا

بآسمان هفتم بردواز بسیاری فریشته^۱ که در آسمان هفتم دیدم يك قدم جای ندیدم^۲ که نه فریشته‌ای بروی ایستاده یا در رکوع و یادر سجود، و ابراهیم خلیل را دیدم، بروی سلام کردم، جواب داد و گفت: مرحباً بالابن الصالح والنّبی الصّالح، وقال لی: «مرامتک فلیکثروا من غراس الجنّة فان تربتها طیبة» وارضها واسعة، فقلت له وما غراس الجنّة؟ قال: لاحول ولاقوة الا بالله، پس مصطفی (ص) این آیت بر خواند: «ان اولی الناس بابرهیم للذین اتبعوه وهذا النّبی».

و در آسمان هفتم بیت المعمور دیدم، رفتم در آنجا و نماز کردم، و در پیش وی دریائی بود فریشتگان جوق جوق^۳ در آن دریا می شدند و بیرون می آمدند و خویشتن را می افشاندند و از هر قطره ای ربّ العزّه فریشته ای می آفرید که بیت المعمور را طواف می کرد.

بروایتی دیگر جبرئیل گفت: هذا البيت المعمور یدخله کلّ یوم سبعون الف ملک اذا خرجوا منه لم یعودوا فیه ابدأ؛ و در آسمان هفتم فریشته ای را دیدم بر کرسی نشسته و مانند طشتی در پیش نهاده و در دست وی لوحی بود نبشته از نور در آن می نگرید و هیچ بر است و چپ نمی نگرید، همچون کسی اندیشناک اندوهگین، گفتم: این کیست ای جبرئیل؟ - گفت ملک الموت، یا محمد چنانک می بینی پیوسته در کار است که دائم در قبض ارواح است. مصطفی (ص) گفت ای جبرئیل هر که می میرد در وی نکرد؟ - گفت آری، گفت پس مرگ بزرگ کاریست و صعب داهیه ای، جبرئیل گفت ای محمد آنچه بعد از مرگ بود بزرگتر است و صعب تر، پس جبرئیل فرایش وی شد و گفت: هذا محمد نبی الرّحمة و رسول العرب، پس بروی سلام کردم و جواب شنیدم و از وی نواخت و کرامت دیدم، گفت ای محمد ترا بشارت باد که همه خیر و نیکی در امت تو می بینم، رسول (ص) گفت: الحمد لله المنان بالنعم، آنکه گفتم این چه لوح است که داری و در آن

۱ - نسخه ج: و از بس فریشته .

۲ - نسخه ج: جای نمائده بود .

۳ - نسخه الف: جوك جوك .

می نگری ؟ - گفت : آجال خلائق در آن نبشته و تفصیل داده که در آن می نگریم هر کرا اجل رسیده قبض روح وی میکنم ، رسول گفت : سبحان الله چون توانی قبض ارواح خلائق زمین و ازین مقام خویش حرکت نمی کنی ؟! گفت آری این طشت که در پیش من می بینی بر مثال دنیا است و جمله خلائق زمین در پیش دیده موندند همه را می بینم و دست من بهم می رسد ، چنانکه خواستم قبض ارواح میکنم .

مصطفی (ص) گفت : از آسمان هفتم بر گذشتم تا به **سدرۃ المنتهی** رسیدم ، درختی عظیم دیدم : **نبقها مثل قلال هجر احدى من العسل و آلین من الزبد و ورقها مثل آذان الفیلة** ، چهار جوی دیدم از اصل این درخت روان : دو ظاهر و دو باطن ، **جبرئیل** گفت آن دو نهر که ظاهر اند **نیل** است و **فرات** ، و آن دو نهر باطن هر دو در بهشت روانند ، و نوری عظیم دیدم که بر آن درخت می درخشد ، و پروانه ای زرین زنده و فریشتگان بی شمار ^۱ که عدد ایشان جز الله نداند ، آنکه **جبرئیل** مرا گفت ای محمد تو فرمایش باش ، من گفتم : لابل که تو در پیش باش ، **جبرئیل** گفت تو نزد خدای عزوجل از من گرامی تری بتقدم تو سزاوارتری ، آنکه من فرا پیش بودم و **جبرئیل** بر اثر من می آمد تا باؤل پرده رسیدیم از پردهای در گاه عزت ، **جبرئیل** پرده بجنبانید گفت منم **جبرئیل** و **محمد** بامن ، از درون پرده فریشته ای آواز داد که : **الله اکبر** ، آنکه دست خویش از زیر ^۲ پرده بیرون کرد و مرا در درون پرده گرفت و **جبرئیل** بر در بماند ، گفتم ای **جبرئیل** چرا ماندی ؟ - گفت : یا محمد و ما منّا الا له مقام معلوم ، این مقام معلوم منست و منتهی علوم خلائق است ، دانش خلائق تا اینجا بیش نرسد ، چون اینجا رسد بر نکند .

کفتا بیک طرفة العین آن فریشته مرا ازین پرده بآن پرده دیگر برد مسافت پانصد ساله راه ، همچنان آواز داد که منم پرده دار نخستین و **محمد** بامن ، فریشته ای از درون پرده دوم آواز داد که : **الله اکبر** ، و دست از زیر پرده بیرون کرد و مرا در درون گرفت و مرا **بیک طرفة العین** پرده سوم رسانید پانصد ساله راه ، و هم

برین نسق مرا می بردند تا هفتاد پرده باز بریدم پهنای هر پرده ای پانصدساله راه ،
و میان دو پرده پانصدساله راه ، گفته اند که آن پرده ها از نور و ظلمت است و آب
و برف ، و گفته اند مر و اری دست و پروانه زر بعضی از آن ؛ و بیک قول جبرئیل باوی
بود تا این پرده ها باز گذاشت . آنکه رفرفی سبز دیدم که از بالا فرو گذاشته ،
نور روشنائی وی بر نور آفتاب غلبه کرده ، جبرئیل مرا بر گرفت و بر آن رفرف
نشاند . قال : فلم یزل یرفعنی و یخفضنی حتی انتهیت الی عرش ربّی عزّوجلّ فیبنا
انظر الی العرش والی اللّوح المحفوظ والی حمله العرش والعجائب .

مصطفی (ص) چون بدین مقام رسید اقبال در گاه عزّت دید ، نواخت :
« ثمّ دنا فتدلّی » بروی آشکارا گشت ، دید آنچه دید و شنید آنچه شنید ، نفس
مصطفی (ص) مقام قربت دید ، ضمیر او حالت مکاشفت یافت ، دل او سلوت مشاهدهت
دید ، جان او حلاوت معاینت چشید ، سر او بدولت موصلت رسید ، درنگرست عالمی
از هیبت و عظمت و سیاست الوهیت دید ، از خود بی خود گشت ! متحیر ماند ! سر
درپیش افکند ، نه عبارت را زبان ماند ، نه فکر ترا دل و جان ، سر گشته و حیران ،
تا خود چه آید از جناب جبروت و در گاه عزّت فرمان ، ربّ العزّه تدارک دلوی
کرد و او را در یافت بنظر رحمت و بنواخت بلطف و کرامت ، گفت : « آمن الرسول بما
أنزل الیه من ربّه » - رسول من ایمان آورد بکتاب من و براستی رسانید پیغام من ،
مصطفی (ص) چون آن لطف و نداء حق شنید و آن نواخت و کرامت دید همگی
وی بجای باز آمد ، در خود مستقیم گشت ، تنش بدل پیوست ، دل بجان پیوست ،
سرّ بضمیر پیوست ، بستاخ^۱ گشت زبان در کار آمد امتش با یاد آمد ، گفت : « و
المؤمنون کلّ آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لانفرق بین احد من رسله »
کما فرقت الیهود و النصارى .

وفی روایة اخرى قال : رأیت ربّی عزّوجلّ بعینی فقرّبنی الی سنده العرش
و تدلّت لی قطرة من العرش فوقعت علی لسانی فما ذاق الذائقون شیئاً قطّ احلی

۱ - نسخه الف : گستاخ : (هر دو لغت بیک معنی است) .

منها فابأني الله عز وجل بها نبأ الأولين و الآخريين و اطلق الله لساني بعد ما كل من هيبه الرحمن فقلت التحيات لله و الصلوات و الطيبات ، فقال لي ربي عز وجل : السلام عليك ايها النبي و رحمة الله و بركاته ، فقلت السلام علينا و على عباد الله الصالحين ، ثم قال لي ربي يا محمد ، قلت لبيك ، قال فيم يختصم الملائكة الاعلى ؟ قلت لا ادري ، فوضع يده بين كتفي فوجدت بردها بين يدي فعلمت في مقالته ذلك ما سألتني عنه و ذكر الحديث . و روى انه قال عز وجل : يا محمد هل تعلم فيم يختصم الملائكة الاعلى ؟ - فقلت انت اعلم يا رب بذلك و بكل شيء و انت علام الغيوب ، قال : اختلفوا في الدرجات و الحسنات فهل تدري يا محمد ما الدرجات و ما الحسنات ؟ قلت انت اعلم يا رب بذلك و بكل شيء و انت علام الغيوب ، قال : الدرجات اسباغ الوضوء في المكروهات و المشي على الاقدام الى الجماعات و انتظار الصلوات بعد الصلوات ، و الحسنات افشاء السلام و اطعام الطعام و التهجد بالليل و الناس نيام ، ثم قال يا محمد من يعمل بهن يعيش بخير و يخرج من خطيئته كيوم ولدته امه .

(باقي آنچه در آن حضرت رفت با مصطفی (ص) از آنچه ناقلان نقل کرده اند در سورة النجم گوئيم انشاء الله).

مصطفی (ص) گفت پس از آنکه رازها رفت و نواختها و کرامتها دیدم، فرمان داد جبّار کائنات که : يا محمد ارجع الى قومك فبلغهم عني - بزمن باز کرد و آنچه گفتمی است بگوی و پیغام که رسیدنیست برسان ، قال فحملني الرفرف الاخضر الذي كنت عليه يخفضني و يرفعي حتى اهوي بي الى سدره المنتهى ، گفتا چون بسدره منتهی باز آمدم جبرئیل گفت ای محمد نوشت باد این نواخت و کرامت و این عز و مرتبت که از حضرت ذی الجلال یافتی ، هرگز هیچ ملک مقرب و هیچ پیغامبر مرسل باین منزلت نرسید که تو رسیدی و این ندید که تو دیدی ، خدای تعالی را سپاس داری کن و شاگرد باش که الله تعالی شاگردان را دوست دارد ، قال : فحمدت الله تعالی على ذلك . آنکه از آن عجائب قدرت که در علین دیده بودم از آن بحر مسجور و نار و نور و غیر آن لختی با جبرئیل میگفتم ، جبرئیل گفت :

تلك سرادقات عرش ربّ العزّة التي احاطت بعرشه وهي سترة للخلائق من نور الحجاب ونور العرش لولا ذلك لاحرق نور العرش و نور الحجب من تحت العرش من خلق الله ومالم تره اكثر واعجب ، قلت سبحان الله العظيم ما اكثر عجائب خلقه . . .
گفتم ای جبرئیل آن فریشتگان که در آن دریا های عظیم دیدم صفها فراوان بر کشیده : « کَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَّرصُومٌ » ایشان که بودند ؟ - جبرئیل گفت : ایشان روحانیان بودند که ربّ العزّة ایشان را می گوید : « یومَ یقومُ الرّوحُ والملائکةُ صفاً » ، ای جبرئیل جمعی عظیم را دیدم در بحر اعلی بالای همه صفها صفا بر کشیده و کرد عرس مجید در آمده ایشان که بودند ؟ - جبرئیل گفت ایشان گرو بیانند اشراف فریشتگان و مهینان ایشان ، ای محمد کاروبار ایشان از آن عظیم تر است که من بوصف ایشان رسم یا اسرار ایشان دانم .

وفي بعض الاخبار انّ الله عزّ وجل خلق من نور العرش مائة الف صفّ من الملائكة يطوفون حول العرش كما امر ابن آدم بطواف بيته الحرام ، قال وحول العرش اربعة ابحر : بحرٌ من لؤلؤ يتلألأ ، وبحرٌ من ثلج يلمع لمعاناً ، و بحرٌ من ماء يفور ، وبحرٌ من نار تتلظى

پس آنکه جبرئیل دست من بگرفت و بدر بهشت برد تا بهشت بمن نماید و درجات و منازل مؤمنان ببینم و مال و مرجع ایشان . گفتا بر در بهشت نبشته دیدم : الصدقةُ بعشر امثالها والقرضُ بثمانية عشر - صدقه یکی ده است و قرض یکی هژده ، ای جبرئیل چونست که قرض بر صدقه فضل دارد ؟ - گفت از بهر آنک سائل هر وقتی صدقه خواهد ، اگر حاجت دارد یانه . اما آنکس که قرض خواهد جز بوقت حاجت و ضرورت نخواهد . پس در بهشت شدم غرفه ها و قصرها دیدم از در و یا قوت و زبرجد ، دیوار آن خشتی زرین و خشتی سیمین ، خاک آن زعفران و زمین آن مشک اذفر ، درختها دیدم شاخ آن زرین و برگ آن حریر و ساق آن مروارید و بیخ آن سیم ، جویها دیدم یکی آب یکی شیر یکی عسل یکی می ، دیگر نهری عظیم دیدم آب آن سپیدتر از شیر ، شیرین تر از عسل ، خوش بوی تر از مشک ، سنگ ریزه آن

در و یاقوت ، جبرئیل گفت ای محمد این آن کوثر است و تسنیم که رب العزه تراداده و بان گرامی کرده و منبع آن زیر عرش مجید است ، در هر قصری و غرفه ای و خانه ای از خانه های بهشتیان شاخی از آن می رود تا شراب و عسل و شیر و می از آن آمیغ کنند ، و ذلك قوله : « عیناً یشرَب بها عباد الله یفجرونها تفجیراً » کنیز کی را دیدم سخت زیبا و آراسته و باجمال ، گفتم این آن کیست ؟ - گفتند آن زید حارثه . قصری دیدم از مروارید سپید ، ظاهر آن از باطن پیدا و باطن آن از ظاهر پیدا ، گفتم آن کیست ؟ - جبرئیل گفت آن عمر خطاب ، پس گفت ای عمر اگر نه غیرت تو بودی من در آن قصر رفتمی ، عمر گفت : اعلیک اغار یا رسول الله .

گفتا از بهشت بدر آمدم و خواستم که به دوزخ نظری کنم تا خود چونست ، فریشته ای را دیدم ازین کریمه المنظری ، شدید البطشی ، خشمگینی ، ترش روئی ، از او بسهمیدم ، گفتم ای جبرئیل این کیست که از دیدن وی چنین بترسیدم و از وی رعبی در دل من افتاد ؟ جبرئیل گفت این عجبی نیست که ما همه فریشتگان پیوسته از او همچنین در رعب و ترس باشیم ، این مالک است خازن دوزخ که شادی و خرمی در وی نیافریده اند و هرگز تبسم نکرده است ، جبرئیل گفت : یا مالک هذا محمد رسول العرب - این پیغامبر آخر الزمانست رسول عرب ، آنکه بمن نگرست و مرا ثنا و تحیت گفت و ببهشت بشارت داد ، گفتم یا مالک صفت دوزخ با من بگو ، گفت : هزار سال تا فته اند تا سرخ گشت ، پس هزار سال دیگر تا فته اند تا سپید گشت ، پس هزار سال دیگر تا فته اند تا سیاه گشت ، اکنون سیاهست تاریک همچون کوه کوه آتش ، خود را بر هم می زنند و یکدیگر را می خورد : « نکاد تمیز من الغیظ » ای محمد اگر یک حلقه از آن سلسله های آتشین بر کوه های دنیا نهند همه کوهها از زخم تف آن همچون ارزیز^۱ گداخته گردد و بتخوم زمین سفلی فرو شود ، گفتم یا مالک طرفی از آن بمن نمای تابینم ، گوشه ای از آن رها کرد ، شاخی از شاخه های آتش بیرون آمد ، سیاه و صعب ، از تف و دود آن همه آفاق

تاریك گشت و از آن پر شد ، هولی عظیم و کاری فطیع دیدم چنانك از وصف آن درمانم و مرا از دیدن آن غشی رسید تا جبرئیل مرا در خود گرفت و مالك را فرمود تا آنرا بحال خود باز برد .

بروایتی دیگر مصطفی (ص) گفت ثمّ عرضت علیّ النّار حتی نظرت الی اغلالها و سلاسلها و حیّاتها و عقاربها و غساقها و یحمومها و رأیت عمی اباطالب * فی

☆ گرچه بفقیده گروهی از اهل سنت و جماعت ابوطالب مدّة الحیات بحضرت رسول اکرم ایمان نیاورده است ولی باجماع شیعه امامیه و اکثر زیدیه و جمع کثیری از خود اهل سنت و جماعت و بالخصوص معتزله مانند ابوالقاسم بلخی و ابوجعفر اسکافی و غیرهم، ابوطالب از صمیم قلب به پیغمبر اسلام ایمان داشته و باسلام گرویده بوده است ، ابوالفدا که خود از اهل سنت و جماعت است در تاریخ خود ابیات مشهور زیر را :

و دعوتنی و علمت انك صادق	و لقد صدقت و كنت ثم امینا
و لقد علمت بان دین محمد	من خیر ادیان البریة دینا
و الله لن یصلوا الیک بجمعهم	حتی اوسد فی التراب دفینا

از ابوطالب در اثبات اسلام او ذکر کرده و همچنین قصیده لامیه ابوطالب در مدح رسول اکرم برادرزاده اش در کتب تواریخ و ادب بسیار معروف است که در آن می گوید :

وما ترك قوم لا ابالك سیداً	یحوط الذمار غیر نذب مواكل
و ایض یستقی الغمام بوجهه	ثمّال الیتامی عصمة للارامل
و نسله حتی نصرع حوله	و نذهل عن ابناثنا و الحلائل

و قضیه کفالت نمودن ابوطالب حضرت رسول را پس از وفات عبدالطلب در تمام مدت عمر خود یعنی تا سال دهم از بعثت که ابوطالب در آن سال وفات یافت و سعی بلیغ در حفظ و حراست پیغمبر اسلام از شر کفار قریش که بقصد ایذاء و حتی قتل آنحضرت از هیچ امر کوتاهی نمی کردند و مخصوصاً نگاهداری آنحضرت و اقارب و اتباع او در شعب ابوطالب بمدت سه سال در کنف حمایت و صیانت خود دلیل روشن و واضحی است که گذشته از حمیت خویشاوندی کشش قلبی و باطنی نسبت برسالت پیغمبر و دین اسلام داشته و اعتقاد و ایمان یافته بود . اشعاری که ابوطالب در اینخصوص گفته در عموم کتب تواریخ و سیر مذکور و نزد جمهور مشهور است .

اثر نگاهداری و کفالت ابوطالب از حضرت رسول اکرم تا سن پنجاه سالگی آنحضرت و مخصوصاً حمایت و دفاع در مقابل کفار قریش پس از بعثت بقدری در پیشرفت کار اسلام و دعوت پیغمبر اسلام بدین حق مؤثر و قابل توجه بوده که پس از وفات ابوطالب (سه سال قبل از هجرت)، حضرت محمد بکلی تنها و بی حامی مانند و در قبال شدت آزار و ایذاء کفار قریش که اجماع بر قتل حضرتش نموده بودند ناگزیر در خفیه از مکه بمدینه هجرت فرمود . گفته پیغمبر اسلام است : « مانالت منی قریش شیئاً اکرهه حتی مات ابوطالب » و نیز فرموده : « مازالت قریش کاعنة عنی حتی مات عمی ابوطالب » .

ضحاح. من النار عليه نعلان من النار يغلى منها دماغه و لولا مكاني لكان في الدرك الاسفل؛ قال اهل اللغة في ضحاح. من النار اي في شئ قليل من النار واصل الضحاح الماء الى الكعبين.

مصطفی (ص) از آنجا باز گشت جبرئیل او را بر پر خود گرفته و از آسمانها فرو می آمد تا به موسی کلیم باز رسید، موسی گفت: ماذا فرض الله عليك وعلى امتك؟ - الله تعالى تراچه فرمود و بر امت توچه فرض کرد؟ - گفت پنجاه نماز در شبانروزی، موسی گفت ای محمد من مردم را دیده ام و شناخته و آزموده و امت تو ضعیف اند طاعت پنجاه نماز ندارند، باز کرد و از خداوند خویش تخفیف خواه، قال فرجت الى ربی . وفي بعض الاخبار فرجت فاتيت سدرة المنتهى فخررت ساجداً، قلت يارب فرضت علي وعلى امتي خمسين صلوة ولن استطيع أن اقوم بها أنا ولا امتي، چون مصطفی (ص) باز گشت و تخفیف خواست ده نماز از وی فرو نهادند، باز آمد و با موسی (ع) باز گفت، موسی دیگر باره همان سخن گفت که امت تو طاعت این ندارند، باز کرد و نیز تخفیف خواه. مصطفی (ص) باز گشت و ده دیگر از وی فرو نهادند، به موسی باز آمد و موسی دیگر بار او را باز فرستاد، همچنین موسی می گفت و مصطفی (ص) باز می گشت و تخفیف می خواست تا پنجاه نماز به پنج باز آوردند، بعد از آن که پنج بار باز گشت و نماز پنج باز آورد، موسی (ع) هنوز می گفت که باز کرد و زیادت تخفیف خواه تا مصطفی (ص) گفت پس ازین شرم دارم که باز روم، بدین پنج رضا دادم و تسلیم کردم. آنکه چون به موسی در گذشتم منادیی از پس ندا کرد که: امضيت امری و خفتت عن عبادي و انى يوم خلقت السموات والارض فرضت عليك وعلى امتك خمسين صلوة ولا يبذل القول لى فخمسة بخمسين: «الحسنة بعشر امثالها»

آورده اند از شافعی که گفت: هر بار که مصطفی (ص) از نزدیک موسی (ع) به حضرت عزت باز گشت خدا را دید جل جلاله. و خبر درستست که عکرمه فرا عبدالله عباس گفت که: سبحان الله نظر محمد الى ربه؟ - محمد در خداوند

خویش نگرست ؟ - گفت : نعم ، جعل الکلام لموسی (ع) والخلة لابرهیم (ع) و النظر لمحمد (ص) . گفتند یابن عباس ، عایشه صدیقه می گوید که ندید ، ابن عباس گفت رسول خدا احکام حیض و نفاس زنانرا گفتی ، مارا از ایشان باید آموخت و احکام اصول دین مارا گفتی ، ایشانرا از ما باید آموخت .

و در بعضی روایات مصطفی (ص) گفت : چون باز گشتم ، با آسمان دنیارسیدم ، در زیر آسمان نگه کردم غباری و دخانی دیدم و آوازی و شغبی فراوان ، گفتم ای جبرئیل این چیست ؟ - گفت این شیاطین اند که در پیش دیده فرزند آدم ایستاده اند و راه تفکر و اندیشه بایشان بر بسته اند تا در ملکوت آسمان و زمین تفکر نکنند : ولولا ذلك لرأوا العجائب ، پس آنکه جبرئیل مرا پیش قوم موسی برد ایشان که رب العزّه می گوید : « ومن قوم موسی امة یهدون بالحق » و با ایشان سخن گفتم ، و ایشانرا قصه ایست مشهور و در سوره الاعراف شرح آن داده ایم . بعد از آن به بیت المقدس باز آمدند و براق همچنان بر در مسجد ایستاده ، رسول خدا بر نشست و جبرئیل باوی تا اورا به مکه باز آورد و بر جامه خواب خود نشانند و هنوز از شب ساعتها مانده بود . جبرئیل گفت ای محمد قوم خودرا خبر ده از آنچه دیدی از آیات کبری و عجائب قدرت حق جل جلاله ، گفت ای جبرئیل ایشان مرا دروغ زن گیرند و استوار ندارند ، گفت ترا چه زیان از تکذیب ایشان ؛ ابو بکر صدیق ترا استوار دارد و تصدیق کند .

ابن عباس و عایشه صدیقه روایت کنند از مصطفی (ص) که گفت : من دانستم که ایشان مرا دروغ زن گیرند در آنچه گویم ازین جهت پاره ای دلتنگ بودم و غمگین نشسته ، بوجهل فراز آمد بر طریق استهزاء گفت یا محمد امروز از نو چه آورده ای و چه میگوئی ؟ - گفتم امشب مرا به بیت المقدس برده بودند ، بوجهل شکفت بماند ! گفت تو امشب به بیت المقدس رفته ای و با مداد بنزدیک ما باز آمده ای ؟ گفتم آری چنین است ، بوجهل گفت تو این سخن که با من گفتی یا قوم خود بگوئی ؟ - گفتم گویم ، بوجهل بر گشت و جمعی را از صدا دید فریش

فراهم آورد و رسول خدای همان سخن با ایشان باز گفت ، ایشان همه بانگ بر آوردند که این دروغ زن نگر که چه میگوید !! در قدرت آدمی چون باشد که بیک شب از مکه به بیت المقدس رود و باز آید؟! یکی از آن جمله برفت و ابوبکر صدیق را خبر داد که صاحب تو چنین می گوید ، ابوبکر گفت : لئن قال لقد صدق - اگر گفت راست گفت ، ابوبکر را آن روز صدیق نام نهادند . پس یکی از ایشان که بیت المقدس سفر کرده بود و آن بقعت شناخته گفت توانی که مسجد بیت المقدس را صفت کنی اگر دیده ای؟ - رسول خدا (ص) وصف مسجد همی کرد و آنچه دیده بود همی گفت ، بعضی از آن بروی پیوشید که ندیده بود ، رب العالمین جبرئیل را فرمود تا آن ساعت مسجد اقصی را به مکه آورد و آنجا که سرای عقیل است بنهاد ، رسول (ص) در آن می نگرست و از هر چه می پرسیدند نشان میداد ، بعاقبت گفتند : اما النعت فوالله لقد اصاب ، پس گفتند یا محمد از کاروان ما که از شام می آید چه خبر داری؟ - قال : يقدمها جملٌ اورق عليه كذا و فيها فلان وفلان وتقدم يوم كذا مع طلوع الشمس فخرجوا في ذلك اليوم ، فقال قائلٌ منهم هذه الشمس قد شرقت ، فقال آخر وهذه الابل قد اقبلت يقدمها جمل اورق وفيها فلان وفلان كما قال محمد ، فلم يؤمنوا ولم يفلحوا وقالوا ما سمعنا بمثل هذا قط « ان هذا الا سحر مبین » .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « بسم الله الرحمن الرحيم » - الله نام خداوندی که نامور است بیش از نام بران و راست نام ترست از همه ناموران ، کرد کار جهان و جهانیان و خداوند همگان ، رحمن است دارنده آفریدگان : دشمنان و دوستان و فراخ بخشایش در دو جهان ، رحیم است مهر نمای و دل گشای ، دوستان را راه نمای و سر آرای عارفان ، نکونام ورهی دار ، کریم و مهربان ، در گفت شیرین و در علم پاک ، در صنع زیبا و در فضل بیکران .

پیر طریقت گفته در مناجات خویش : ای بوده وهست و بودنی ، گفتت شنیدنی ،
 مهرت پیوستنی و خود دیدنی ، ای نور دیده و ولایت دل و نعمت جان ، عظیم شانی
 و همیشه مهربان ، نه ثنای ترا زبان ، نه دریافت ترا درمان ، ای هم شغل دل و هم غارت
 جان ، بر آرخورشید شهود يك بار از افق عیان ، و از ابر جود قطره ای چند بر ما
 باران .

قوله : « سبحان الذی أسرى بعبده » خداوند هفت آسمان و هفت زمین جل
 جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته ، در صدر این سورت بر خود ثنا کرد آنکه
 کرامت مصطفی (ص) جلوه کرد و شرف وی بر خلق پیدا کرد ، اوّل خود را به بی
 عیبی گواهی داد و پیاکی یاد کرد ، خود را خود ستود و کمال قدرت خود با خلق^۱
 نمود ، حوالت معراج رسول (ص) با فعل^۲ خود کرد نه با فعل رسول تا مؤمن را
 شبهت نیفتد و بر منکر حجّت بود ، داند که عجائب قدرت را نهایت نیست و از کمال
 قدرت آن قادر این حال بدیع نیست .

دیگر معنی آنست که تا کرامت مصطفی (ص) و شرف وی بر خلق عالم
 جلوه کند و تا عالَمیان بدانند که مقام وی مقام رُبود گانست بر بساط صحبت نه مقام
 روندگان در منزل خدمت ، ربوده در کشش حقّ است و رونده در روش خویش ، او
 که در کشش حقّ است در منزل راز و نازست و سزای اکرام و اعزاز است ، و او که
 در روش خویش است بر درگاه خدمت بار همی خواهد و همی جوید تا خود را منزلتی
 پدید کند ، آن مقام مصطفی (ص) است حبیب حق و این مقام موسی است کلیم
 حق ، نبیتی که موسی را گفت : « جاء موسى لميقاتنا » و مصطفی را گفت :
 « أسرى بعبده » . موسی آینده است بنخویشتن رونده ، محمد بُرده است از خود
 ربوده : لبس من یمشی بر جله کمن یمشی الیه ، لبس من نوجی بسر کمن نودی علیه ،
 او که رونده باشد در غیبت بُعد پس از فضا . وصل یابد ، باز آنکس که بُرده
 بُود بدایتش رفعت وصل بود ، خاتمتش خلعت فضل بود ، آنکه گفت : « بعبده لیلًا »

بنده خود را که بحضرت راز و نیاز بردش ببرد، زیرا که شب موسم عارفانست و وقت خلوت دوستانست، آرام گاه مشتاقانست، هنگام نواخت بند گانست، چون شب در آمد، دوستان را وقت خلوت آمد، رقیبان در خواب و دشمنان دور، خانه خالی و دوست منتظر :

شب هست و شراب هست و چاکر تنهاست بر خیز و بیا جانا کامشب شب ماست
در اخبار داود است که : یا داود کذب من ادعی محبتی اذا جنه اللیل نام
عنی ، یا محمد در راه ما هر که رجی کشد از پس آن گنجی بیند ، ترا فرمودیم
که : « ومن اللیل فتهجد به نافله لك » بشب خیز و نماز کن ، هم ما فرمودیم
که بشب خیز و بیا و با ما راز کن ، تابدانی که مارنج کس ضایع نکنیم و هر کس را
بسزای خود رسانیم .

لطیفه‌ای دیگر گفته‌اند که رب العالمین مصطفی (ص) رافعلی اثبات کرد
لایق عبودیت او، و خود رافعلی گفت سزای ربوبیت خویش ، فعل مصطفی عروج
است : « آسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی » ، فعل الله تعالی
نزول است : « ينزل كل لیلۃ الی السماء الدنيا ، عروج محمد سزای بشریت
او و نزول الله سزای الهیت او ، لایق ذات و صفات او ، آنکه نزول خود را هنگام آن
شب ساخت ، عروج محمد را هم بشب خواست از بهر آنکه محمد را حبیب خواند و
معنی محبت جز موافقت نیست ، « من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی »
بردند او را از مسجد حرام بمسجد اقصی و از مسجد اقصی بسدره منتهی و منزل
اعلی تا احوال و احوال قیامت معاینه بیند و قواعد شفاعت مهّده گرداند ، فردا
که رستاخیز بیای شود و سیاست و عظمت جباری در خلق پیچد ، از بیم و فزع
قیامت و هول و سیاست در گاه عزت خلایق همه در خود افتاده متحیر بمانده
رعب زده و فزع چشیده که آن بینند که هر گز ندیده باشند و از شغل و کار خود
با کار کس نپردازند ، همه گویند : نفسی نفسی ، و مصطفی (ص) که ملکوت
دیده و آیات کبری و عجائب غیب بوی نموده نترسد و هیبت و سیاست آن روز

در وی اثر نکند و دل خود با شفاعت امت دهد ، همی گوید : امتی امتی ، و اگر این حال را مثالی خواهی در کار موسی (ع) تأمل کن ، چون تقدیر الله چنان بود که موسی و لشکر دشمن روزی بهم آیند و ساحران سحر عظیم آرند و عصای موسی مار گردد تا آن سحر فروبرد ، پیش از آن روز در حضرت مناجات رب العالمین با وی گفت : « ألق عصاك » یا موسی عصا بیفکن ، موسی عصا بیفکند مار گشت ، موسی از آن بترسید ! رب العزّه گفت : « خذها ولا تخف » - ای موسی برگیر و مترس ، لاجرم آن روز که برابر فرعون بود و عصا مار گشت همه بترسیدند که ندیده بودند و موسی به ترسید که یکبار دیده بود ، و يقال ارسله الحق سبحانه ليتعلم اهل الارض منه العبادة ثم رفاه الى السماء لتتعلم الملائكة منه آداب العبادة . . قال الله تعالى : « مازاغ البصر وما طفى » ، ما التفت يمينا ولا شمالاً ما طمع في مقام ولا في اكرام تحرر عن كل ارب وطرب .

لطیفه‌ای عجب شنو! آدم را گفتند « اهبط » ، مصطفی (ص) را گفتند : « اصعد » - ای آدم بزمین فروروتا عالم خاک بهیأت جلال سلطنت توفرار گیرد ، ای محمد توباً سمان بر آی تازروء افلاك بجمال مشاهده تو آراسته شود ، ای محمد سر ما در آن که پدیرت را آدم گفتیم : « اهبط » این بود که ترا گوئیم : « اصعد » ، بر مرکب همت نشین و تارك افلاك را اخمص^۱ قدم مبارك خود گردان ، از جسمانی و روحانی سفر کن آنکه بما نظر کن ، هدیة پاک : التحيات المباركات الصلوات الطيبات لله ، بحضور آر . قدح مالا مال : السلام عليك ايها النبي ورحمة الله که بردست ساقی عهد فرستاده شد بانامل قبول بگیر و بکش ، جرعه‌ای کریم وار بر ارض دلهای امت ریز که کریمان چنین گفته‌اند :

شربنا و اهرقنا على الارض قسطها و للارض من كأس الكرام نصيب
هر کسی را جام او با جان او هم سان کنید هر کسی را نقل او با عقل او هم بر نهید

قال جعفر الصادق (ع) : لما قرب الحبيب غاية التقريب نالته غاية الهيبة

۱ - اخمص : میان کف پا که بازمین ملصق نشود .

فالطفه ربّه غاية اللطف لانه لا تحمل غاية الهيبة الا بغاية اللطف - جعفر صادق (ع) گفت: شب معراج که سیّد (ص) بحضرت رسید غایت قربت یافت و از غایت قربت غایت هیبت دید، تا ربّ العزّه تدارك دل وی کرد بغایت لطف و کرامت بی نهایت اورا بنخود نزدیک کرد، الطاف کرم گردوی در آمد، بمنزل: «ثمّ دنا» رسیده، خلوت: «أوأدنی» یافته، راز شنیده، شراب چشیده، دیدار حق دیده، از هر دو کون رمیده، و بادوست بیارمیده، رفت آنچ رفت و شنید آنچ شنید و دید آنچ دید و کس را از آن اسرار خبر نه، عقول و اوهام از در یافت آن معزول کرده، رازی در پرده غیرت^۱ رفته، بی زحمت اغیار بسمع نبوت رسانیده، نور فی نور و سرور فی سرور و حبور فی حبور، اخبرنا بالقصة اکراماً و اخفی الاسرار اعظماً.

رازیست مرا با شب و رازیست عجب

شب داند و من دانم، من دانم و شب

۲ - النوبة الاولى

قوله تعالى: «و آتینا موسی الكتاب» موسی را نامه دادیم، «وجعلناه هدی لبنی اسرائیل» و آنرا رهنمونی کردیم بنی اسرائیل را، «آلا تتخذوا من دونی وکیلاً^(۲)»، [و پیغام بایشان این بود] که جز از من و کیل مگیرید.

«ذُرّیة من حملنا مع نوح» ای فرزندان فرزندان نوح که بر داشتیم با او [در کشتی]، «إنه کان عبداً شکوراً^(۳)» نوح مارا بنده ای^۲ سپاس دار بود.

«وقضینا» و پیغام دادیم و سخن رسانیدیم و پند دادیم، «إلی بنی اسرائیل فی الكتاب» بنی اسرائیل را در نامه و پیغام خویش، «لتفسدن فی الارض مرتین» که ناچار فساد خواهید کرد در زمین مقدس دو بار، «ولتعلن علواً

کبیراً^(۴) ، و پس بیرون خواهید شد بیرون شدنی نهمار [و برتری خواهید جست]
و بر خواهید شد از مقام طاعت بر شدنی بزرگ .

« فاذا جاء وعد اولیہما » چون هنگام پیشین مرّه آید از آن دو ، « بعثنا
علیکم عباداً لنا » بینگزیم بر شما بندگانی^۱ از آن ما ، « اولی باس شدید »
بازور سخت ، « فجاؤا خلال الدیار » تابجست و جوی در آیند در سرایها [و
تنک جایها] ، « وکان وعداً مفعولاً^(۵) » و این وعید است کردنی .

« ثم ردنا لکم الکرّة علیهم » آنکه شمارا غلبه دهیم بر ایشان [تا ایشان
را بیرون کنید] ، « و آمددناکم باموال و بنین » و شمارا پس آن مالها افزائیم
و پسران ، « و جعلناکم اکثر نفیراً^(۶) » و شمارا انبوه سپاه تر کنیم از آنچه بودید .

« ان احسنتم » اگر نیکوئی کنید ، « احسنتم لانفسکم » نیکوئی خود را
کنید ، « و ان اساتم فلها » و اگر بد کنید خود را می کنید ، « فاذا جاء وعد
الآخرة » چون هنگام عقوبت فساد کردن پسینه آید ، « لیسوؤا و جوهکم »
تا در رویهای شما اندوه پیدا کنند ، « و لیدخلوا المسجد » و تا در مسجد
بیت مقدس آیند ، « كما دخلوه اول مرّة » چنانک باؤل بار در آمده بودند ،
« ولیتبروا ما علوا تبیراً^(۷) » و تا هلاک کنند و نیست آرند چندانک توانند و بر آن
غلبه کنند .

« عسی ربکم ان یرحمکم » چنان میخواهد خداوند شما که آخر بر شما
بیخشاید ، « و ان عدتم » و اگر پس باز کردید [با خیانت] ، « عدنا » ما باز
کردیم [با عقوبت] ، « و جعلنا جهنم للكافرين حصیراً^(۸) » و ما زندان کافران
ساختیم دوزخ را و جای ایشان کردیم .^۲

« ان هذا القرآن یرہدی » این قرآن راه می نماید ، « للتی هی اقوم »
آن راه را که آن راست ترست و پاینده تر ، « و یرش المؤمنین » و مؤمنانرا

بشارت میدهد [این قرآن] ، « الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ ، آن مؤمنان که کار های نیکو کنند ، « أَنْ لَّهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا ^(۹) » ، که ایشانراست مزدی بزرگوار .
 « وَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ ، ایشان که بنمی گردند بر روز رستاخیز ،
 « أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ^(۱۰) » ، ساختیم ایشانرا عذابی دردناکی .
 « وَيَدْعُ الْإِنْسَانَ بِالْشَّرِّ ، مردم بر خویشتن بد میخوانند ^۱ ، « دُعَاةُ
 بِالْخَيْرِ ، در نیک خواستن خویشتن را ، « وَ كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا ^(۱۱) » ، و آدمی
 شتاب زدست تا بود .

« وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتٍ ، شب و روز را دو نشان کردیم [از قدرت
 خویش و دو دلیل بر علم خویش] ، « فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ ، نشان شب بسترديم [و سیاه
 کردیم] ، « وَ جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً ، و نشان روز روشن کردیم بینا ، « لَتُبْتَغُوا
 فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ ، تا فضل خداوند خویش بجوئید [و روزی خویش] ، « وَ لَتَعْلَمُوا
 عَدَدَ السِّنِّينَ وَ الْحِسَابِ ، و تا بدانید [بشمار شب و روز ^۲] شمار سالها و راست
 داشتن هنگامها ، « وَ كُلُّ شَيْءٍ فَصَلَّنَاهُ تَفْصِيلًا ^(۱۲) » ، و هر چیزی را گشاده و باز
 نموده از یکدیگر پیدا کردیم پیدا کردنی .

النوبة الثانية

قوله تعالى : « وَ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ » ای التوریه ، « وَ جَعَلْنَا » یعنی التوریه .
 وقيل : یعنی موسی (ع) ، « هُدًى لِبَنِي إِسْرَائِيلَ أَنْ لَا تَتَّخِذُوا ، ای دللناهم به علی
 الهدی فقلنا لا تتخذوا ، - آن - زیادتست و معنی آنست که موسی را تورات دادیم
 و اورا سبب هدایت بنی اسرائیل کردیم و گفتیم که جز از من و کیلی مکیرید و
 کارسازی مدانید ، آنکه گفت :

« ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ » نداء مضافست یعنی که این خطاب باشماست

ای فرزندان فرزندان نوح ، و مراد باین همه خلقت عرب و عجم که از فرزندان نوح اند . و قیل : عنی بذلك سام بن نوح لان بنی اسرائیل من ولده . و این منتهی است که رب العالمین برایشان می نهد و نعمتی که بایاد ایشان می دهد میگوید ای فرزندان آنکس که او را برداشتیم در کشتی با نوح و از غرق برهائیدیم ، و روا باشد که « ذریة » مفعول « لاتتخذوا » نهند و « وکیلاً » مفعول دوم باشد . و معنی آنست که پیغام بایشان این بود که ذریة فرزندان نوح را کردان^۱ و کارساز خود مگیرید جز از من و باین قول و کیل بموقع جمع افتاده است و افتد فعیل بمعنی جمع ، کقوله : « و حسن اولئک رفیقاً » .

ابوعمر و « لاتتخذوا » بیا خواند یعنی : لان لاتتخذوا من دونی و کیلاً .
تورات را رهنمونی کردیم بنی اسرائیل را تا جز از من و کیلی نگیرند و جز از من خدائی ندانند ، الو کیل هاهنا . الرب . و سَمی الله عز وجل نفسه و کیلاً لانه هو الذی یلی امر العباد و یتکفله و یقوم بما یکلون الیه و یتوکلون فیه علیه ، « انه کان عبداً شکوراً » کنایتست از نوح (ع) ، کان شکراً انه کان اذا اکل قال : « بسم الله » و اذا فرغ من الاکل قال : « الحمد لله » و اذا لبس ثوباً قال : « بسم الله » و اذا نزع قال : « الحمد لله » . و من خصائص نوح (ع) انه کان اطول الانبیاء عمراً فقیل له کبیر الانبیاء و شیخ المرسلین ، و جعل معجزته فی نفسه لانه عمر الف سنة لم ینقض له سن ای لم یتحرک ولم ینقص له قوّة و لم یبالغ احدٌ من الرسل فی الدعوة مثل ما بالغ و کان يدعو قومه لیلاً و نهاراً اعلاناً و اسراراً و لم یلق نبی من ائمه من الضرب و الشتم و انواع الاذی و الجفاء مالقی نوح ، و جعل ثانی المصطفی فی الميثاق و الوحي ، فقال تعالی : « و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح » و قال : « انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح » . و فی البعث فهو اول من تنشق الارض عنه یوم القیامة بعد محمد (ص) و اکرمه الله بالسلام و الکرامة ، فقال تعالی : « یا نوح اهبط بسلام منا و برکات علیک » و جعل ذریته هم الباقین فهو ابوالبشر و اصل النسل بعد آدم (ع) و سَماه شکوراً فقال تعالی : « انه کان

عبداً شکوراً .

« وقضينا الى بنى اسرآئيل فى الكتاب » هذه الآية ردّ صريح على المعتزلة و القدرية و بيان صريح انّ الله يعلم من العباد الفساد قبل ان يأتوه ، « وقضينا الى بنى اسرآئيل ، جاى ديكر كفت : « وقضينا اليه ذلك الامر ، اى اعلمناهم و اخبرناهم و عهدنا اليهم فى الكتاب يعنى فى التوراة ، و قيل فى اللوح المحفوظ . و روا باشد كه - الى - بمعنى - على - بود ، اى قضى الله عليهم فى سابق علمه ، « لتفسدن فى الارض مرتين » قيل الفساد فى الارض العمل بالمعاصى اى لتعصن الله عصياناً بعد عصيان ، « و لتعلن علواً كبيراً » - العلو - هاهنا البغى و الطغيان ، كقوله : « ان فرعون علا فى الارض » و قوله : « علواً كبيراً » اى بغياً و قهراً شديداً ، و كانوا يقتلون الناس ظلماً و يغلبون على اموالهم قهراً و يخربون الديار بغياً و يقتلون الانبياء و فيمن قتلوا من الانبياء زكريا و يحيى و شعيا . - معنى آيت آنست كه رب العالمين بنى اسرآئيل را خبر داد در تورات موسى كه فرزندان ايشان در زمين تباہ كارى كنند و معصيت كنند و بر بندگان خدا بظلم و بيداد بر تری جويند : دوبار ، رب العزه ايشانرا هر بار عقوبت كند كه بر ايشان مسلط گرداند كسى كه خون ايشان ريزد و فرزندان ايشان را برده كيرد و مال ايشان بغنيمت برد و ديار ايشان خراب كند ، اينست كه رب العالمين كفت :

« فاذا جاء وعد اوليها » - وعد - درين آيت بمعنى وعيد است ، يعنى : فاذا جاء ما وعدنا على المعصية الاولى بعثنا عليكم عباداً لنا . و قيل الوعد بمعنى الموعد و الموعد الوقت اى وقت اولى المرتين ، كقوله : « و اقرب الوعد الحق » . خلاف است ميان علماء كه اين عباد كه اند : ابن عباس كفت و قتاده كه جالوت جبارست بقيه عمالقه كه بدست داود كشته شد . و گفته اند كه قومى مؤمنان بودند كه رب العالمين ايشانرا بر بنى اسرآئيل مسلط كرد بدليل آنك كفت : « عباداً لنا » و اين لفظ جز بر مؤمنان نيفتد ، و بيشر اهل تفسير بر آنند كه بختنصر^۱ بود

فرزند زاده سنخاریب^۱ ملك بابل ، وقصه وی آنست که سنخاریب باششصد هزار رایت از بابل بیامد به بیت المقدس تا بنی اسرائیل را مقهور کند و بیت المقدس خراب کند و در آن زمان^۲ پادشاه بنی اسرائیل مردی بود صالح باسداد نام وی صدیقه و پیغامبر ایشان شعیا بن أمصیا^۳ پیش از مبعث زکریا و یحیی و عیسی بود و این شعیا آنست که بنی اسرائیل را بشارت داد به عیسی و محمد علیهما السلام ، فقال : اری را کین مقبلین احدهما علی حماری والآخر علی جملی ، را کب الحمار عیسی (ع) است و را کب الجمل مصطفی (ص) و آنکه مصطفی را صفت کرده که : له کلُّ خُلُقٍ کریم السکینه لباسه والبرّ شعاره و التقوی ضمیره والصدق و الوفاء طبیعته والعفو والمعروف خُلُقُه والعدل سیرته والحق شریعته والهدی امامه والاسلام ملته و احمد (ص) اسمه .

چون سنخاریب بدر بیت المقدس رسید ، صدیقه گفت مر شعیا پیغامبر را که هیچ وحی بنو آمد از خداوند عزّ وجل که بما چه خواهد رسید از سنخاریب و لشکر وی ؟ - شعیا گفت نیامد ، تا درین حدیث بودند وحی آمد از خداوند تعالی جلّ جلاله به شعیا که صدیقه را گوی عمرت بسر آمد و روز کار ملک تو با آخر رسید ، وصیت کن و از اهل بیت خویش خلیفه ای گمار ، شعیا این پیغام بگزارد و صدیقه روی بقبله آورد و نماز و دعا و تضرّع بسیار کرد و خدا را عزّ وجل ثناها نیکو گفت و توبه کرد ، به شعیا وحی آمد که توبت وی قبول کردم و بروی رحمت کردم و پانزده سال دیگر او را عمر دادم و کار سنخاریب دشمن کفایت کردم ، صدیقه دیگر بار بسجود افتاد و تضرّع وزاری کرد و گفت : یا الهی واله آبائی لك سجدت و سبّحت و عظمت انت الذی تعطی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن

۱ - در نسخ الف وج همه جا «سنجاریب» ضبط است و صحیح آن «سنخاریب یا سنخاریب» است : یکی از شهریاران آشور معاصر حزقیا پادشاه یهودا (۷۰۵-۶۸۱ ق.م.) .

۲ - نسخه ج : زمین .
۳ - «اشعیا بن أموص» که بنا بنوشته «قاموس کتاب مقدس» از تاریخ حیات وی اطلاع تامی در دست نیست لکن همین قدر معلوم است که وی پسر «أموص» است که بزعم یهود برادر زاده «أموصیا» شهریار یهودا و معاصر با عوزیا ، یوتام ، احاز و حزقیا بوده و در ایام سلطنت ایشان نبوت داشته .

تشاء و تعز من تشاء و تذلل من تشاء عالم الغیب و الشهادة انت الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و انت ترحم و تستجیب دعوة المضطربین ، انت الذی اجبت دعوتی و رحمت تضرعی ، آنکه صدیقه گفت شعیا را که از خداوند جل جلاله بخواه تا ما را خبر دهد که با این دشمن سنخاریب چه خواهد کرد ؟ - وحی آمد آن ساعت به شعیا که کاروی کفایت کردم و شمارا از شرّ وی رهانیدم و بامداد نظاره کنید تا عجایب ببینید ، دیگر روز بامداد بر در شهر گوینده ای آواز داد که ای ملک بنی اسرائیل کار دشمن کفایت شد و آن لشکر بیکبار همه هلاک گشتند مگر سنخاریب و پنج کس از دبیران که با وی بودند ، و از آن پنج کس یکی بختنصر بود ، روزی چند ایشانرا بخواری و عجز و بیچارگی بداشتند و صدیقه چون سنخاریب را دید گفت : الحمد لله رب العزة الذی کفانا کم بما شاء ان ربنا لم یبقک و من معک لکرامتک علیه و لکنه انما ابقاک و من معک لتزدادوا شقوة فی الدنیا و عذاباً فی الآخرة و لتخبروا من ورائکم بما رأیتم من فعل ربنا و لدکم و دم من معک اهون علی الله من دم قراد لو قتلت .

پس شعیا را وحی آمد که تا صدیقه ، سنخاریب را و قوم که با وی مانده اند با شهر خویش فرستد ، ایشانرا با شهر خویش بابل فرستاد . و پس از آن سنخاریب هفت سال زنده بود و بعد از وی بختنصر پسر زاده وی بجای وی نشست و ملک راند هم بر آن قاعده که جدّ وی می راند طاغی و باغی و ظالم . پس تقدیر الهی چنان بود که پادشاه بنی اسرائیل : صدیقه فرمان یافت و کار بنی اسرائیل در اضطراب افتاد و هرج و مقل در میان ایشان پدید آمد و یکدیگر را می کشتند و سر بیاطل و طغیان در نهادند و شعیا پیغامبر در میان ایشان بود ، وحی آمد بوی تا ایشانرا پند دهد و بترساند و نعمتهای الله تعالی با یاد ایشان دهد ، شعیا زبان و عظم بگشاد و ایشانرا پند داد و وعید گفت و پیغام الله تعالی بوعد و تهدید بایشان رسانید ، ایشان چون سخن وی شنیدند قصد وی کردند تا او را هلاک کنند ، شعیا از میان ایشان بگریخت درختی وی را پیش آمد آن درخت از هم شکافته شد شعیا در میان درخت شد ، شیطان بوی در رسید و یک ریشه جامه وی بگرفت و بیرون بگذاشت تا بنی اسرائیل بنشان

آن یکریشه راه بوی بردند ، ارّه بر آن درخت نهادند و درخت را و شعیا را بدو نیمه بیریدند ، چون ایشان از اندازه فرمان در گذشتند و بفساد و طغیان سر در نهادند و پیغامبر را کشتند ، ربّ العالمین برایشان خشم گرفت و بختنصر را برایشان مسلط کرد تا از زمین بابل بیامد و بیت المقدس را خراب کرد و خلقی بسیار از ایشان بکشت و هفتاد هزار کودک نارسیده از اولاد پیغامبران از اهل بیت داود و از فرزندان یوسف و بنیامین و یهودا و روبیل و لاوی و غیر ایشان ببردگی ببرد و هرچه زروسیم بود و پیرایه و جواهر که سلیمان بن داود در مسجد بیت المقدس بکار برده بود همه نقل بابل کرد و تورات آنچ دید بسوخت .

اینست وقعه اولی که ربّ العالمین گفت : « فاذا جاء وعد اولیہما » ای اولی المرّین ، « بعثنا علیکم » ای سلطنا علیکم ، « عباداً لنا اولی بأس شدید فجاسوا خلال الدّیار » ای طافوا بین بیوتکم یقتلونکم ، والجوس التردّد فی الدّیار و طلب الشّی بالاستقصاء . و قیل طافوا ینظرون هل بقی احدکم یقتلوه ، و الخلال انفراج ما بین الشّیثین او اکثر لضرب من الوهن ای قتلوا فی الازقة والطرق ، « و کان وعداً مفعولاً » ای هذا الوعد من اللّٰه کائن لامرّه له واللّٰه تعالی فاعله .

« ثم رددنا لکم الکرّة علیہم » ای نصرنا کم ورددنا لکم الدّولة لکم علیہم . قیل هو غلبة الطّالوت و قتل داود ، جالوت . و قیل معناه لما تابوا و اصلحوا ما افسدوا اعانہم اللّٰه فکروا علی الذّین قتلوا منهم فاستنقذوا من بقی من الاسراء و استرجعوا اموالہم ، « و امددنا کم باموال و بنین » ای اعناکم بالمال و کثرة الاولاد فانّ القوّة فیہما ، « وجعلنا کم اکثر نفیراً » ای اکثر من الاعداء عداداً و انصاراً ، النّفیر النّفر و هو من ینفر معک و یجوز ان ینفر جمع نفیر ککلب و کلیب و عبید و عبید و هم المجتمعون للمصیر الی الاعداء ، و نفیر منصوب علی التّمييز .

« ان احسنتم احسنتم لانفسکم » ای قلنا لہم و اوحینا الیہم انکم مجزیون علی الاحسان و الاساءة فلا تفارقوا الاحسان و لا تقرّبوا الاساءة ، قوله : « فلہا »

ای فعلیها ؛ عرب - لام - بجای - علی - نهند : سقط فلانٌ لفیه ای علی فیه ، قال
الله تعالی : « ولا تجهروا له بالقول » ای علیه بالقول . وقیل فلها ای فلها الجزاء و
العقاب . وقیل فلها ربٌ یغفر الاساءة .

سعید جبیر گفت : ابتداء کار بختنصر آن بود که مردی از نیک مردان
بنی اسرائیل میخواند از کتاب خدا که : « بعثنا علیکم عباداً لنا اولی بأس شدید »
الآیه ... آن مرد بگریست و در الله زارید گفت : یا رب ارنی هذا الرجل الذی
جعلت هلاک بنی اسرائیل علی یدیه - بار خدایا بمن نمای آنکس را که هلاک
بنی اسرائیل بردست او حکم کرده ای و این قضا بروی رانده ای ، او را بن خواب
نمودند که : مسکینٌ بیابل یقال له بختنصر ، این مرد برخاست و به بابل رفت و
مال بسیار با خویشتن ببرد و درویشان را می نواخت و پیوسته ایشان را بازمی جست
و نام ایشان می پرسید تا روزی بدرویشی خسته بیمار در رسید او را پرسید که نام تو
چیست ؟ - گفت بختنصر ، او را بر گرفت و بخانه برد و مراعات وی میکرد تا از آن
بیماری صحت یافت و باوی نیکوئیها کرد ، بعاقبت چون آن مرد اسراییلی قصد خانه
خویش کرد بختنصر می گریست و می گفت : فعلت بی مافعلت ولا اجد شیئاً اجزیک
به - با من نیکوئیها کردی و مرادست نمی دهد که ترا مکافات کنم ، اسراییلی گفت
بلی مکافات من می توانی ، اگر کنی آسان کاری است و چیزی اندک ، مرانبشته ای
دهی و عهد نامه ای که اگر ترا روزی دولتی و مملکتی بود ، پادشاهی و فرمان
روائی ، مرا حرمت داری و آنچه من گویم کنی . بختنصر گفت این چه سخنت که
میگویی و چه افسوس میداری ، هر چند که کوشید تا این عهد نامه بستاند ، نداد و جز
بر استهزاء حمل نکرد ، اسراییلی بگریست گفت مانع این کار نمی دانم مگر آنچه
الله تعالی می خواهد تا حکمی که در ازل کرده و قضائی که خواسته براند^۱
و تمام کند .

و در آن روز کار ملک بابل و نواحی پارس صبحابین^۲ بود ، وقیل صیحون .

۱- نسخه ج : مگر الله آنچه در ازل حکمی کرده و قضائی خواسته که براند .

۲- در تاریخ طبری تصحیح دخویه : « صبحائین » ضبط شده .

بختنصر طلب روزی را کرد لشکر و حشم وی می گشت ، طلیعه ای از جهت صیحون به شام می شد با ایشان برفت ، چون باز آمد از آنج دیده بود و شنیده لختی با صیحون بگفت ، صیحون او را بخود نزدیک کرد ، کار وی بجائی رسید که در میان قوم محترم و مقرب گشت ، سرور و سالار لشکر شد ، صیحون بمرد و بجای صیحون بر تخت ملك نشست . و هب منبه گفت : چون ملك بروی مستقیم شد از دیار شام و بیت المقدس باز گشته و مسجد اقصی خراب کرده و تورات سوخته و چهل هزار مرد از علماء و احبار بنی اسرائیل کشته و هفتاد هزار از اولاد انبیاء ببردگی گرفته ، و دانیال حکیم و قومی از اصحاب وی با خود برده . و این دانیال حکیم ، قومی گفته اند که پیغامبر بود اما نه مرسل بود ، بعد ازین همه بختنصر خوابی عجیب دید از آن بترسید و از کهنه و سحره تعبیر آن در خواست ، ایشان ندانستند و از تعبیر و تفسیر آن خواب عاجز ماندند ، او را گفتند : دانیال حکیم تعبیر خواب نیکو داند ، او را بخواند چون بیامد در پیش وی سجود نکرد چنانکه عادت ایشان بود ، بختنصر گفت ، ما الذی منعك من السجود لی ؟ - قال : ان لی رباً عظیماً اتانى العلم والحكمة وامرنی ان لا اسجد لغيره فخشيت ان اسجد لغيره ان ينزع منی علمه الذی اتانى ويهلكنى ، فقال : نعم ما عملت حیث وفیت بعهده واجللت علمه ، ثم قال : اعندك علمٌ بهذه الرؤیا ؟ - بختنصر گفت : خواب مرا تعبیر دانی ؟ - گفت دانم و پیش از آنکه بختنصر خواب خود حکایت کرد دانیال حکایت آن خواب کرد گفت : بتی دیدی سر وی از زر سرخ ، سینه وی از سیم سپید ، شکم وی از مس ، هردو ران وی از آهن ، هر دو ساق وی از سفال ، آنکه سنگی از آسمان فرو آمد آنرا بشکست و خرد کرد و آن سنگ می افزود و بزرگ می شد تا میان مشرق و مغرب از آن سنگ پر شد ، آنکه درختی دیدی اصل آن در زمین و شاخ آن در آسمان ، و مردی بر آن درخت تبری بدست گرفته و منادی ندا می کند که بزن شاخ این درخت را تا مرغان از بالای آن و ددان از زیر آن بر کنده شوند و اصل و بیخ آن درخت بر جای می دار ، اینست خواب که دیدی ای ملك .

آنکه تعبیر کرد گفت : اما القنم الذی رأیت فانت الرأس من الذهب و انت افضل الملوك - آن سر صنم که از زر بود تویی مهینه ملوک جهان و سرور ایشان و آن سینه وی که از سیم بود ، پسر تو است بعد از تو یاد شاه باشد و سرور ، و شکم وی که از مس بود پادشاهی باشد بعد از پسر تو فرود از وی . اما دوران آهین آنست که پس از آن دو فرقت شوند و در ملک سخت کوشند و پس از آن کار ملک سست شود چنانک سفال در جنب آهن ، و سنگ که از آسمان فرو آمد و جهان از آن پر گشت : پیغامبری خواهد بود در آخر الزمان که ملوک جهان را پراکنده کند و ملک ایشان بر دارد و جهانیان را مسخر خود گرداند و کار وی بلند شود ، و آن درخت که دیدی و آنچ از وی بریدند و مرغان و ددان که در بالا و زیر آن بودند زوال ملک تو باشد يك چندی و صورت تو که مسخ کنند ، رب العزه ترا روز گاری کر کس گرداند ملک مرغان ، پس گاو نر گرداند ملک چهار پایان ، پس شیر گرداند ملک ددان و وحش بیابان ، هفت سال برین صفت مسموخ باشی صورت بگشته و دل همچون دل آدمیان بمانده : لتعلم ان الله له ملك السموات والارض وهو يقدر على الارض ومن عليها ، و اصل درخت که بر جای بماند ملک تو است که بر جای بود پس از مسخ .

چون دانیال خواب ویرا تعبیر کرد و علم و حکمت وی بشناخت او را گرامی کرد و عزیز همی داشت تا کبران و مغان بر وی حسد بردند و او را بد ها گفتند بنزدیک بختنصر ، فقالوا ان دانیال و اصحابه لا یعبدون الهك ولا یا کلون ذبیحتك ، کبران کار وی بنزدیک ملک بجائی رسانیدند که بفرمود تا دانیال و اصحاب ویرا با شیر بهم در غاری کنند تا ایشانرا هلاک کند و بخورد ، شیر چون ایشان را دید از ایشان بر گشت و تواضع نمود ، و ایشان چون در غار می شدند شش کس بودند ، چون بیرون می آمدند هفت کس بودند !! گفتند چونست که شش کس بودند ^۱ و اکنون هفت کس بیرون می آیند ^۲؟! آن

هفتمین فریشته ای بود که الله تعالی بایشان فرستاد تا با سبانی ایشان کند و بد ها از ایشان بگرداند ، آن فریشته چون بیرون آمد لطمه‌ای بر روی بختنصر زد و ربّ العزّه او را در آن حال ممسوخ کرد ، سر در نهاد در بیابان و بددان و وحوش بیابان پیوست ، هفت سال در آن مسخ بماند روز گاری بصورت شیر ، روز گاری بصورت گاو ۱ ، روز گاری بصورت کرکس ۲ ، پس از هفت سال ربّ العزّه او را بصورت آدمیان باز آورد و ملك باوی داد چنانك بود ، قَامِن و دَعَا النَّاسَ إِلَى اللَّهِ ، فِي قَوْلِ بَعْضِهِمْ . سَلُّ وَهَبْ : أَكُنْ مُؤْمِنًا ؟ - فقال : وجدت اهل الكتاب قد اختلفوا فيه فمنهم من قال مات مؤمناً ومنهم من قال احرق بيت الله و كتبه و قتل الانبياء و غضب الله عليه غضباً فلم يقبل منه حينئذ توبه ، و قول درست آنست که بختنصر کافر مرد .

محمد بن اسحق گفت : چون الله تعالی خواست که او را هلاک کند پس از آنک از تخریب بیت المقدس بازگشته بود و اهل آن کشته و کزاف کاریها کرده ، بنی اسرائیل را گفت ایشان که در تحت قهر و اسر وی بودند : أَرَأَيْتُمْ هَذَا الْبَيْتَ الَّذِي خَرَّبْتُمْ وَ هَؤُلَاءِ النَّاسُ الَّذِينَ قَتَلْتُمْ مِنْهُمْ وَ مَا هَذَا ؟! این خانه‌ای که من خراب کرده‌ام چه خانه ایست و اهل آن که کشته چه قومند ؟ - ایشان گفتند خانه خداست مسجد وی و عبادت گاه بندگان وی و آن کشتگان همه فرزندان پیغامبران بودند که معصیتها کردند و انذار های فرمان حق در گذاشتند تا ترا برایشان مسلط کرد و بعقوبت گناهان خویش رسیدند ، بختنصر گفت : از شما کیست که مرا دیدار در آسمان دهد ؟ تا هر چه در آسمانست از خلق بردارم و نیست گردانم و بساط ملك خود در آسمان بگسترانم چنانك در زمین کردم ، ایشان گفتند : ما يقدر عليه احد من الخلائق - این کاریست که دست خلائق بدان نرسد و همه کس از آن عاجز مانند ، وی گفت ناچار است و گرنه شما را هلاک کنم ، ایشان بگریستند و در الله تعالی زاریدند و دعا کردند تا ربّ العزّه دعای

ایشان مستجاب کرد و از خواری و حقیری وی او را به پشه‌ای هلاک کرد! - گویند پشه‌ای در بینی وی شد بمغز سر رسید نیش بروی میزد تا بی آرام و بی طاقت گشت و پیوسته بر سر وی لُجّت می زدند و زخم می کردند تا مگر بیارآمد و هیچ نیارامید تا بهلاک نزدیک گشت ، فقال لخاصته من اهله اذا مت فشقوا رأسی وانظروا ما هذا الذی قتلنی فلما مات شقوا رأسه فوجدوا البعوضة عاصّةً علی امّ دماغه لیری الله العباد قدرته وسلطانه .

قولی دیگر گفته‌اند در بیان مرگ وی - سدی گفت : چون ربّ العزّه او را پس از مسخ بصورت آدمی باز آورد و ملک باوی داد ، دانیال حکیم را گرامی میداشت ، کبران بروی حسد بردند گفتند دانیال چون با ملک شراب خورد قضاء حاجت بول باو تاختن آرد و خویشتن را از آن باز نتواند^۱ داشت ، و این در میان ایشان عاری بود عظیم ، بختنصر دربانرا بخواند گفت می نگر اول کسی که از مجلس شراب برخیزد قضاء حاجت را اورا هلاک کن ، اگرچه گوید من بختنصر ام در اهلاک وی تفصیر مکن ، پس ربّ العزّه دانیال را ازین علت عافیت داد تا ویرا بارات حاجت نبود و این علت آن شب بر بختنصر افتاد ، اول کسی که اراقت بول را برخاست او بود ، دربان او را نشناخت قصد وی کرد ، گفت من بختنصرم ، دربان گفت : کذبت انّ الملك امرنی ان اقتل اول من یخرج فضر به فقتله ، وکان عمر بختنصر الفاً و خمس مائة سنة و خمسين يوماً . - اینست بیان واقعه اولی و قصه بختنصر بر قول جمهور اهل تفسیر .

اما واقعه آخر که ربّ العزّه گفت : « فاذا جاء وعد الآخرة » آن بود که بعد از هلاک بختنصر قومی از بنی اسرائیل که در دست وی بودند خلاص یافتند و به ایلیا و شام و بیت المقدس باز گشتند ، و گفته اند که ربّ العزّه کشتگان بنی اسرائیل را نیز زنده کرد تا بخانه های خویش باز شدند و تورات را که سوخته بود و در میان ایشان نمانده به زبان عزیر بن شرحیا بایشان باز داد والله

نعمت خود برایشان فراخ کرد تا بناهای عظیم کردند و قصرهای نیکو ساختند و ایشان را مال و فرزندان بسیار داد چنانکه گفت جلّ جلاله : « و امددنا کم باموال و بنین و جعلنا کم اکثر نفیراً » .

ایشانرا دیگر باره در نعمت بطر گرفت و سر بمعصیت و طغیان در نهادند و در زمین تباهاکاری کردند و ربّ العالمین پیغامبران را بایشان فرستاد و ایشان پیغامبران را بعضی دروغ زن گرفتند و بعضی را کشتند چنانکه الله تعالی گفت : « فریقاً کذبوا و فریقاً یقتلون » .

و آخر ترین پیغامبران بایشان زکریا بود و یحیی و عیسی علیهم السلام و ایشان زکریا و یحیی هر دو را بکشتند بقول بعضی مفسران ، بقول بعضی زکریا را نکشتند بلکه خود فرمان یافت ، اما یحیی را بی خلاف کشتند ، و سبب قتل وی آن بود که عیسی (ع) یحیی را فرستاد با دوازده مرد حواریان تا مردم را دین و شریعت آموزند و از حرام و ناشایست باز دارند ، پادشاه ایشان خواست که دختر زنی بزنی کند بقول سدّی ، یا دختر برادر بقول عبدالله بن عباس ، و این هر دو در شریعت حرامند ، یحیی (ع) او را از آن نهی کرد و پادشاه را بآن دختر میل بود چنانکه هر چه از وی میخواست رد نمی کرد ، دختر از پادشاه درخواست تا یحیی را بکشند و سر یحیی را پیش وی آرند در طشت نهاده بستیز آن که او را از نکاح وی نهی کرد ! پادشاه سر بازمی زد و نمی خواست که او را بکشد و وی الحاح میکرد و تن فرا وی نمی داد تا آنکه که از بهر دل وی بفرمود تا یحیی (ع) را شهید کردند^۱ و خون وی بر زمین ریختند ، در بیت المقدس آن خون جوشیدن گرفت ، خاک بر آن میریختند و همچنان می جوشید و بالامی گرفت تاربّ العزّه برایشان خشم گرفت و خواست که غضب خود بر ایشان براند و ایشانرا عقوبت کند ، ملکی را از ملوک بابل برایشان انگیخت نام وی خردوس و کانت نکایته فیهم اشد من نکایه بختنصر ، فذلک قوله : « فاذا جاء وعد الآخرة » . خردوس با لشکری انبوه بدر

بیت المقدس فرود آمد و بر بنی اسرائیل غلبه کرد و یکی را گفت از سروران لشکر خویش نام وی نبوزراذان : انی قد کنت حلفت بالهی لئن ظهرت علی اهل بیت المقدس لاقتلنهم حتی یسیل دماؤهم فی وسط عسکری الا ان لا اجد احداً اقتله - من سو کند یاد کردم بخداوند خویش که اگر مرا بر اهل بیت المقدس دست رس بود و ظفریابم بر ایشان ایشانرا میکشم تا خون ایشان روان گردد و بلشکر گاه من رسد ، پس نبوزراذان را فرمود تا در بیت المقدس شد بر آن بقعت که قربان گاه ایشان بود ، خون دید که همی جوشید و بالا گرفت و آن خون یحیی زکریا بود ، اما جهودان از نبوزراذان پنهان کردند گفتند : هذا دم قربان قربناه فلم یقبل منّا فلذلک یغلی هو کما تراه و لقد قربناه منذ ثمانی مائة سنة القربان فتقبل منّا الا هذا القربان و ذلک لانه قد انقطع منّا الملك والنبوة والوحی فلذلک لم یقبل منّا - گفتند هشتصد سالست تا قربان میکنیم و پذیرفته می آید مگر این یک قربان که پذیرفتند از آنک وحی و نبوت از ما منقطع گشته ، نبوزراذان بفرمود تا بر سر آن خون قتل نهمار کردند ، هزارها کشتند از مهتران و کهتران ، خرد و بزرگ ایشان تا مگر آن خون ساکن گردد و ساکن نمی گشت ، پس گفت : ویلکم یا بنی اسرائیل اصدقونی قبل ان لا اترك نافع نار انی ولا ذکر الا قتله ، چون ایشان را این تهدید کرد راست بگفتند که این خون پیغامبر است نام او یحیی بن زکریا تا ما را از ناشایست و نابکار نهی میکرد و ما از نادانی فرمان او نبردیم و رشد خود شناختیم و ما را از کار شما و فتنه قهر و قتل شما خبر می داد و تصدیق وی نکردیم و او را کشتیم تا باین روز و باین حال رسیدیم .

نبوزراذان بدانست که ایشان راست می گویند ، بفرمود تا در شهر بیستند و لشکر خردوس هر چه با وی بود همه بیرون کرد و خالی گشت آنکه روی بر خاک نهاد و تضرع و زاری کرد گفت : یا یحیی بن زکریا قد علم ربی و ربک ما قد اصاب قومک من اجلك و ما قتل منهم من اجلک فاهدا باذن الله قبل ان لا ابقی احداً من قومک ، چون این سخن بگفت خون یحیی بفرمان الله تعالی ساکن گشت ،

نبوزراذان چون آن حال دید ایمان آورد گفت : آمَنْتُ بِاللّٰهِ الَّذِيْ آمَنْتُ بِهِ
بنو اسرائیل و ایقنت انه لا ربّ غیره . و روی انّ الله تعالی اوحی الی رأس
من رؤس بقیة الانبیاء انّ نبوزراذان حبورٌ صدوق و- الحبور- بالعبرانیة حدیث
الایمان ۱ ، آنکه گفت ای بنی اسرائیل آن دشمن خدا خردوس بمن فرموده
که اهل بیت المقدس را چندان بکشم که خون کشتگان بلشکر گاه وی رسد و
من طاقت عصیان وی ندارم راه آنست که چهار پایان بسیار بکشیم و آنکه این
کشتگان را بر سر ایشان افکنیم تا آنرا بیوشد و خون بلشکر گاه وی رسد ،
همچنان کردند و خردوس کس فرستاد به نبوزراذان که قتل از ایشان بردار
که خون ایشان بلشکر گاه ما رسید و سو کند ما راست شد ، پس خردوس از
آنجا برخاست و به بابل بازگشت و بعد از آن بنی اسرائیل را ملک نبود و ملک
شام و نواحی آن با روم و یونانیان افتاد ، اما بقایای بنی اسرائیل پس از آن در
زمین قدس قوی گشتند و بسیار شدند و ریاست و مهتری یافتند ، بقوت و شوکت
و نعمت و اجتماع رأی و کلمت نه بر وجه پادشاهی و فرمان روائی ، روز کاری
چنان بودند تا دیگر باره سربتباهی و بی راهی در نهادند و استحلال محارم کردند
و اندازه های دین و شریعت در گذاشتند تا ربّ العزّه ططوس بن اسبسیانوس
الرومی را بر ایشان مسلط کرد و بلاد و دیار ایشان خراب کرد و از آن ریاست
و نعمت و وطن خویش بیفتادند و خواری و مهانت و مذلت بر ایشان نشست ، و پس
از آن ایشان را هرگز عزّ و کرامت و ریاست و ملک نبود و برایشان جز مذلت
و صفار و جزیت نبود و بیت المقدس همچنان خراب مانده تا بووز کار عمر خطاب ،
فعمّره المسلمون .

... قوله : « فاذا جاء وعد الآخرة » ای وعد المرّة الآخرة و العقوبة الثانیة ،
« لیسوؤا وجوهکم » این کثیر و نافع و ابو عمرو و حفص و یعقوب - لیسوؤا -
خوانند بیاوضم همزه و واوی بعد از آن علی الجمع بوزن « لیسوعوا » و فيه
اضمار یعنی : بعثنا علیکم عباداً لنا لیسوؤا وجوهکم ، ای اصحاب الوجوه ، یعنی

لتفعلوا ما نكروهون وهوسوق الاولاد و قتلهم بين يدي الآباء والامهات . ابن عامر و حمزه و ابوبكر - ليسوء - خوانند بالیای و فتح الهمزه علی التوحید ، یعنی ليسوء الله و جوهرکم او ليسوء الوعد و جوهرکم او ليسوء البعث و جوهرکم کسائی : - لسوء - بنون خوانند و فتح همزه و باین قراءت فاعل الله است جل جلاله ، يقول تعالی : لسوء نحن و جوهرکم ، « و لیدخلوا المسجد » یعنی مسجد بیت المقدس للاحراق والتخريب ، « كما دخلوه اول مرة » ای كما فعلوا فی المرة الاولى ، « ولیتبروا » ای لیهلكوا و لفسدوا ، « ما علوا تبیراً » ما استطاعوا و ملكوا اهلاکاً و افساداً ، والتبار الهلاك والفساد .

« عسی ربکم أن یرحمکم » ای و هذا ایضاً ما اخبر انه فی الكتاب - میگوید وز آنچ بنی اسرائیل را در کتاب خبر کردیم و آگاهی دادیم اینست که : عسی ربکم ان یرحمکم بعد ان عاقبکم بذنوبکم الله - چنان میخواهد که پس از آن که شما را عقوبت کرد آخر بشما ببخشاید و رحمت کند ، این رحمت عمران بیت المقدس است و اهل آن بوی باز کشتن و کار آن بانظام آوردن ، « و ان عدتم عدنا » این و عیدست خلق را تا بقیامت هر که با جنایت گردد الله تعالی با وی با عقوبت گردد . قتاده گفت : عادوا الی الکفر بمحمد (ص) فعاد الله علیهم بالجزية - با کفر کشتند یعنی جهودان که به محمد (ص) ایمان نیاوردند و رب العزه با عقوبت کشت که خواری و جزیت بر ایشان افکند تا بقیامت ، این خود عذاب و عقوبت دنیاست ؛ و عقوبت آخرت آنست که گفت : « و جعلنا جهنم للكافرين حصیراً » ای محبساً و سجناً للکفار یحصرون فیها و یحبسون ، و الحصر الحبس ، الحصر المنسوج سُمی حصیراً لانه حصرت طاقاته بعضها مع بعض .

« ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم » یعنی یرشد الی الطریقه الّتی هی اثبت و ادوم و هی الاسلام و الدین القیم و قیل یرشد الی الحال الّتی هی اقوم الحالات و اسدّها و اعدلها و هی توحید الله جلّ و عزّ و شهادة ان لا اله الا الله و الايمان برسله و العمل بطاعته و هذه صفة الحال الّتی هی اقوم ، و گفته اند

اقوم بمعنی مستقیم است همچون اکبر بمعنی کبیر ، « و يبشّر المؤمنین الذین يعملون الصّالحات » قرأ حمزة و الكسائی : - يبشّر - بفتح الياء وتخفيف الشين و ضمّها و قرأ الباقون - يبشّر - بضم الياء و فتح الباء و تشدید الشين و كسرها و قد سبق الكلام فيه ، « أن لهم » ای بآن لهم ، « اجرأ كبراً » وهو الجنة .

« و أنّ الذین » ای و بآن الذین ، « لا یؤمنون بالآخرة اعتدنا لهم » من الاعتاد . و قيل هو اعددنا فقلبت الدال تاءً ، « عذاباً الیماً » یعنی النار .

« و يدعُ الانسانُ بالشرِّ » حذفوا الواو من - يدعُ - فی اللفظ و الخط و لم تحذف فی المعنی لانها فی موضع الرفع فكان حذفها فی اللفظ باستقبالها اللام الساكنة ، كقوله تعالى : « و یمحُ الله الباطل - سندعُ الزبانية - و سوف یؤت الله - فما تُغنِ النذر » - معنی آیت آنست كه مردم بوقت ضجر و غضب بر خود و بر مال خود و بر فرزند خود دعاء بد کنند چنانك خود را یا فرزند خود را مر ك خواهند و هلاك مال خواهند از سر ضجر ، « دُعَاءُهُ بِالْخَيْرِ » ای كما يدعو لنفسه بالخیر - همچنانك خود را و فرزند خود را عافیت و سلامت و نعمت خواهند و اجابت آن دوست دارند همچنان بوقت ضجر دعاء بد کنند اما اجابت آن دوست ندارند و این از آنست كه آدمی عجولست قلیل الحلم و بی صبر در كارها ، زود بدعاء بد شتابد بر خویشتن ، اما ربّ العزّه باجابت نشتابد بفضل خویش .

گفته اند سبب نزول این آیت آن بود كه مصطفى (ص) اسیری را به سوده بنت زمعه سپرد ، آن اسیر همه شب می نالید ، سوده را دل بسوخت بروی بیخشود بند وی سست كرد ، اسیر بكریخت ، مصطفى (ص) بامداد كه ویرا طلب كرد گفتند سوده چنین كرد ، مصطفى (ص) خشم گرفت گفت : اللهم اقطع ידיها ، سوده دست خویش دور داشت كه ناچار دعاء رسول (ص) را اجابت آید ، رسول گفت : انی سألت ان يجعل لعنتی و دعائی علی من لا يستحق من اهلی رحمة لانی بشر اغضب كما يغضب البشر فلتردد سودة ידיها . و روی انه قال (ص) اللهم انما انا بشر فمن دعوت عليه فاجعل دعائی رحمة له فانزل الله تعالى : « و يدعُ

الانسانُ بالشرِّ دَعَاءَهُ بِالْخَيْرِ . و قيل معنى الآية : يدع الانسان بالبلاء على نفسه كما يدعو بالعافية لنفسه و هو استعجاله لغده ، و فى معناه يقول الشاعر :

اَنَا لِنَفْرَحُ بِالْآيَامِ نَدْفَعُهَا وَ كَلَّ يَوْمٍ مَضَى نَقَصُ مِنَ الْاَجَلِ
فَاعْمَلْ لِنَفْسِكَ قَبْلَ الْيَوْمِ مَجْتَهِدًا فَانَّمَا الرَّيْبُ وَالْخُسْرَانُ فِي الْعَمَلِ

وقيل ولهان الانسان على غده سرعان الى اجله ، « وكان الانسان عجولاً ، اى الى امر الدنيا ، و العجلة طلب الشئ قبل وقته و السرعة عمل الشئ فى اول وقته و فى الخبر : العجلة من الشيطان و التأني من الله : و كفته اند انسان اينجا بمعنى ناس است - ميگويد همه مردمان ، جمله بشر عجولند ، جاى ديگر كفت : « خلق الانسان من عجل » اى على حب العجلة فى امره ، از آدم تا آخر فرزندان همه را شتابنده آفريدند در كار خویش و عجله دوست دارند .

روى عن سلمان الفارسي (رض) قال : اول ما خلق الله من آدم رأسه فاقبل ينظر الى سائره يخلق فلما دنا المساء قال يا رب عجل قبل الليل فقال الله عز وجل : « وكان الانسان عجولاً » . و قيل لما انتهت النفخة الى سرته نظر الى جسده فاعجبه فذهب لينهض فلم يقدر ، فذلك قوله : « وكان الانسان عجولاً » ، و قيل عجولاً ضجوراً لا يبصر على سراء ولا ضراء .

« وجعلنا الليل والنهار » اى خلقنا هما ، « آيتين » اى علامتين داليتين على وحدانيتنا و كمال علمنا و قدرتنا . و قيل جعلنا هما عبرتين لبعدها اختلافهما و دقة صنعتهما و عظم تفاوتهما و مس الحاجة اليهما و تعلق الانتفاع بهما كما هما ، و « آيتين » نصب على الحال - قال ابن كثير الآيتان ظلمة الليل وضوء النهار و تقديرها : جعلنا الليل والنهار ذوى آيتين ، ثم فصل فقال : « فمحونا آية الليل » اى فمحونا الليل آية ممحوة مظلمة يعنى لا تبصر بها المرثيات كما لا يبصر ما يجئ من الكتاب ، « وجعلنا آية النهار مبصرة » يعنى مبصراً بها والنهار لا يبصر لكن يبصر به و فيه .

ابن عباس گفت : ربّ العزّه نور آفتاب هفتاد جزء آفرید و نور ماه ۱ هفتاد جزء ، پس از نور ماه شصت و نه جزء محو کرد و این شصت و نه جزء در نور آفتاب افزود ، اکنون آفتاب را صد و سی و نه جزء نور است و قمر را يك جزء .

روی مقاتل بن حیان عن عكرمه عن ابن عباس قال سمعت رسول الله (ص) يقول : إنّ الله سبحانه لما ابرم خلقه فلم يبق من خلقه غير آدم خلق شمسین من نور عرشه فاما ما كان في سابق علم الله أن يدعها شمساً فانه خلقها مثل الدنيا ما بين مشارقها ومغاربها ، واما ما كان في سابق علمه أن يطمسها ويحولها قمرأ فانه خلقها دون الشمس في العظم ولكن انما يرى صغرها من شدة ارتفاع السماء و بعدهما من الارض فلو ترك الله الشمس والقمر كما خلقهما لم يعرف الليل من النهار ولا النهار من الليل ولا كان يدري الاجير الى متى يعمل ومتى يأخذ اجره ولا يدري الصائم الى متى يصوم ومتى يفطر ولا تدري المرأة كيف تعتد ولا يدري المسلمون متى وقت صلاتهم ومتى وقت حجهم ولا يدري الديان متى يحل دينهم ولا يدري الناس متى يبذرون و يزرعون لمعاشهم ومتى يسكنون راحة لا بدانهم فكان الربّ سبحانه انظر لعباده وارحم بهم فارسل جبرئيل فأمر جناحه على وجه القمر و هو يومئذ شمس فطمس عنه الضوء وبقي فيه التور ، فذلك قوله : « وجعلنا الليل والنهار آيتين فمحونا آية الليل وجعلنا آية النهار مبصرة » فالسواد الذي ترونه في جوف القمر شبه الخطوط فهو اثر المحو .

قال ابن عباس : كان في الزمن الاول لا يعرف الليل من النهار فبعث الله جبرئيل (ع) فمسح جناحه عليه فذهب ضوءه و بقيت علامة جناحه و هي السواد الذي في القمر ، « لتبتغوا فضلاً من ربكم » اي لتطلبوا في النهار رزق الله و تستريحوا بالليل فحذف للدلالة عليه ، « ولتعلموا عدد السنين والحساب » بالقمر ، « وكل شيء فصلناه تفصيلاً » اي بيّنا في القرآن كلّ ما تحتاجون اليه .

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وآتينا موسى الكتاب وجعلناه هدى لبني اسرائيل» الآية ...
 كثرة ذكر الله عز وجل لموسى (ع) في القرآن من امارات اكرامه وعلامات
 محبته، كسى را كه دوست دارند ذكر وى بسيار كنند، مصطفى (ص) گفت:
 «من أحب شيئاً أكثر ذكره» - كسى كه چيزى دوست دارد پيوسته نام آن چيز
 مى برد و ذكر وى مى كند نبينى خداوند جهان و كردگار مهربان جل جلاله و
 تقدست اسمائه كه موسى را گفت: «وألقيت عليك محبة منى» - من دوستى
 خود بر تو افكندم، لاجرم بنكر تا در قرآن چند جا نگاه است ذكر موسى:
 ميقات موسى، طور موسى، وعده موسى، غربت موسى، مناجات موسى،
 برادر موسى، خواهر موسى، مادر موسى، همراه موسى، دريای موسى، فرعون
 موسى، رنج موسى، نواخت موسى هيچيز نگذاشت از احوال و اخلاق موسى
 كه نه در قرآن ياد كرد و مؤمنان را بسماع آن شاد كرد، تا بدانى كه ياد كرد
 فراوان بار درخت دوستى است و نشان راه دوستى

«وقضينا الى بنى اسرائيل فى الكتاب» الآية ... حكم رانديم و قضا
 كرديم و كار از غيب بيرون آورديم تا با خلق نمائيم كه آن همه ما بوديم و همه
 مايم، در ازل ما بوديم و در ابد مايم، نيك و بد بارادت ماست، نفع و ضرر بتقدير
 ماست، كائنات و محدثات محكوم تكليف و مقهور تصريف ماست، از ازل تا جاودان
 علم ما بر همه روان و ما را بر همه حكم و فرمان، وجود شما كه خلايق ايد و عدم
 شما بر درگاه جلال ما يكسانست، نه در هستى شما ما را منفعت، نه در نيستى شما
 ما را مضرت، نه كمال عزت ما را بطاعت شما حاجت.

«ان احسنتم احسنتم لانفسكم و ان اساتم فلها» ان احسنتم فتوابكم
 اكتسبتم و ان اساتم فعذابكم اجتلبتم والحق اعز من ان يعود اليه من افعال عبده

زین اوشین . جلال عزت احدیت و کمال صمدیت از آن عزیز تر و پاک تر که بطاعت مطیعان او را زینی بود یا از معصیت عاصیان درو شینی آید ، اگر نیک مرد آئی خود را سود کنی ، و اگر بد مرد باشی بر خود زیان آری جلال احدیت ما را جمال صمدیت بس :

ولوجهها من وجهها قمر و لعینها من عینها کحل

« ان احسنتم احسنتم لانفسکم » درجه عامه مؤمنان است در اعمال ایشان ، باز درجه خواص در اعمال و احوال چنانست که بویزید گفت در اشارت این آیت : من عمل لنفسه لا يعمل لله و من عمل لله لا يعمل لنفسه ولا یراهما . و قال ابو سلیمان الدارانی : العمال فی الدنیا يعملون علی وجوه کل فی عمله یطلب حظّه فجاهل عمل علی الفغلة و عامل عمل علی العادة و خائف عمل علی الرّهبة و متوکل عمل علی الفراغة و زاهد عمل علی الخلوّة و صدیق عمل علی المحبّة و عمال الله اقل من القلیل .

« عسی ربکم ان یرحمکم » این آیت امید دارانرا دست آویزی قوی است و نواختنی نیکو ، ای عسی من ربّا کم و بلطفه غذا کم ان یرحمکم ، آن خداوند که رایگان ترا بفضل خود بیافرید و بنعمت خود پیرورد و بلطف در حفظ و عنایت خود بداشت و از آفات و مکاره نگاه داشت ، امیدست که بسر انجام رحمت کند و کاری که خود در گرفت بفضل خود بسربرد ، « و ان عدتم عدنا » - قال سهل بن عبد الله : ان عدتم الی الفرار منا عدنا الی اخذ الطریق علیکم لترجعوا الینا ؛ این همچنانست که مصطفی (ص) گفت حکایت از الله تعالی جلّ جلاله : اذا علمت انّ الغالب علی قلب عبدي الاشتغال بی جعلت شهوة عبدي فی مسئلتی و مناجاتی ، فاذا کان عبدي كذلك فاراد ان یسهو عنی حلت بینه و بین السهو عنی .

« انّ هذا القرآن یهدی للّتی هی اقوم » قرآن دلیلی ظاهرست رهروان را و چراغی روشن جویندگانرا ، همی اهل حق را دل کشاید و بسوی حق راه نماید ، پس اگر جوینده با تقصیر بود و در نظر وی قصور بود و از عنایت حق دور بود

قرآن مرور اسبب ضلالت و عمايت بود ، چنانکه الله تعالى گفت : « وهو عليهم عمى » ؛ نه از آنکه در دليل قصور آمد که دليل همانست که چراغ هدی از نور اعظم تابانست اما نکرده قاصر آمد و از دیدار آن محجوب همچون نور روز که جهان از آن پرست و نایبنا از آن محروم : خورشید نه مجرم ار کسی بینا نیست .

« ويدعُ الانسان بالشرِّ دعَاءَهُ بِالْخَيْرِ ، الآیة ... قال سهل : اسلم الدعوات الذِّكْرُ و ترك الاختيار في الدعاء و السؤال ، لان في الذِّكْر الكفاية و ربّما يدعو الانسان و يسئل ما فيه هلاکه و هو لا يشعر الا ترى ان الله يقول : « ويدع الانسان بالشرِّ دعَاءَهُ بِالْخَيْرِ ، والذاکر علی الدوام التارك للاختيار في الدعاء و السؤال مبدولٌ له افضلُ الرغائب و ساقطٌ عنه آفات السؤال و الاختيار . قال النبی (ص) حاكياً عن ربّه : من شغله ذکری عن مسئلتی أعطيته افضل ما أعطى السائلین .

۳ - النوبة الاولى

قوله تعالى : « وکلّ انسانٍ الزمناه طائره في عنقه » هر مردمی را در کردن او کردیم بخت او که از وجه آید و باوجه رسد از کرد او ، « و نخرج له يوم القيمة ، و بیرون آریم او را روز رستاخیز ، « کتاباً یلقیه منشوراً ^(۱۴) » ، نامه‌ای که در دست او دهند و بروی ^۱ آرند گشاده .

« اقرأ کتابک » [او را گویند] نامه خویش بر خوان ، « کفی بنفسک اليوم عليك حسیباً ^(۱۴) » ، امروز تن تو بر تو داوری تمامست .

« من اهتدی فانما یهدی لنفسه » هر که بر راه راست رود خود را رود ، « و من ضل فانما یضل علیها » و هر که در گمراهی رود خود را رود و زیان بر خود آرد ، « ولا تزر وازرة وزر اخرى » و هیچ بار کش بار بد کس نکشد ، « وما کنّا معذبین » و ما هرگز عذاب کننده کس نبودیم ، « حتی نبعث رسولاً ^(۱۵) » ،

تا پیش رسولی نفرستادیم .

« وَاِذَا ارْتَدْنَا اَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً » و هر گاه که خواهیم که شهری را و قومی را هلاک کنیم ، « اَمْرًا مُتْرَفِيهَا » بیشتر ایشانرا انبوه کنیم و توان دهیم و نعمت ، « فَفَسَقُوا فِيهَا » تا در بطر و نخوت فاسق شوند [و از طاعت بیرون] ، « فَحَقُّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ » و عذاب برایشان واجب گردد [وایشانرا آن ارزانی] ، « فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا ^(۱۶) » و بر کنیم ایشانرا از دیار و وطن و هلاک کنیم .

« وَكَمْ اَهْلَكْنَا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ » و چند هلاک کردیم و نباه گروه گروه از جهانداران از پس نوح ، « وَكَفَى بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا ^(۱۷) » و بسنده است خداوند تو بدیدن جرمهای بندگان خویش

« مِنْ كَانٍ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ » هر که این کیتی شتابنده را و این جهان پیشین را می خواهد و میجوید ، « عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ » فرا شتابیم ^۲ او را در آنچه خواهیم [چندانک خواهیم] ، « لِيَمُنَّ يُرِيدُ » او را که خواهیم ، « ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلِيهَا » آنکه دوزخ او را سرانجام کنیم تا رسد بآتش ، « مَذْمُومًا مَدْحُورًا ^(۱۸) » نکوهیده ، رانده .

« وَمَنْ ارَادَ الْآخِرَةَ » و هر که آخرت میخواهد و سرای پسین ، « وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا » و آنرا کار آن کند ، « وَهُوَ مُؤْمِنٌ » و [در آن کار که میکند] گرویده بود خدا را تعالی بیگتائی شناسا ، « فَاُولَئِكَ كَانَتْ لَهُمْ مَشْكُورًا ^(۱۹) » ایشان آند که کار که کردند آن از ایشان پسندیده آید و پاداش داده .

« كَلَّا نُمَدُّ » همه را عطا فر اعطا می پیوندیم ، « هَوْلًا وَهَوْلًا » هم اینانرا که آشنا اند و هم ایشانرا که بیگانه اند ، « مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ » از عطاء خداوند تو ، « وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا ^(۲۰) » و عطاء خداوند تو از هیچکس باز گرفته

۱- نسخه ج : جمله « و خیر دادن از نهانهای بندگان خویش » را در اینجا اضافه دارد که در

نسخه الف نیست . ۲- نسخه ج : فرا شتابیم .

نیست و باز داشته نیست [کافر را این جهانی و مؤمن را دو جهانی]

« أَنْظِرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ » در شکفت نگر که چون [راست و نیکو] فضل دادیم ایشانرا بر یکدیگر، « وَ لِلْآخِرَةِ الْكِبْرُ دَرَجَاتٍ » و سرای آن جهانی مه در کما بیشی، « وَ الْكِبْرُ تَفْضِيلًا ^(۴۱) » و مه در افزونی دادن بر یکدیگر.

« لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ » با الله خدائی دیگر مگیر و مدان، « فَتَقَعُدَ » که بنشیننی و بمانی، « مَذْمُومًا مَخْذُولًا ^(۴۲) » نکوهیده و فرو گذاشته.

النوبة الثانية

قوله تعالى: « وَ كُلَّ إِنْسَانٍ الزَّمَانَةُ طَائِرُهُ » یعنی عمله وجدّه و عاقبته، طائر نامیست که عرب در موضع فال نهند و بیشترین در موضع تشأّم استعمال کنند و قرآن باین معنی فرو آمده آنجا که گفت: « وَ إِنْ تُصِيبَهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسَى وَمَنْ مَعَهُ أَلَّا إِنَّمَا طَائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ - قَالُوا اطَّيَّرْنَا بِكَ وَ بِمَنْ مَعَكَ قَالَ طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ » و مصطفی (ص) گفته: لا عدوی ولا طيرة، اما درین آیت طائر جدّ مردم است بخت او و عمل او و سرانجام کار او هر چه خود کند یا کنند با او. ابو عبیده گفت: « طَائِرُهُ » ای حظّه الذی قضی له من خیر او شرّ او سعادة او شقاوة، مشتقّ من قولهم: طار سهمه اذا ظهر نصيبه، و فی ذلك حجة علی المعتزلة و القدرية فی الزام الطائر و الطائر ما قضی عليهم من الشقاء والسعادة

سدى گفت: « طَائِرُهُ » ای کتابه الذی يطير اليه يوم القيامة فی عنقه، یعنی عمله فی عنقه فيكون فی اللزوم كالطوق للعنق.

وقال مجاهد: ما من مولود يولد الا فی عنقه ورقة مكتوب فيها شقى او سعيد، و خصّ العنق لانه موضع القلادة و الغلّ و السمة. و قيل « الزمانه

طائرہ ، یعنی یسرنا له عمله الذی هو عامله خیراً او شرّاً واغریناه به ، و به قال النبی (ص) : اعملوا فکلّ میسر لما خلق له ، « و نُخرجُ له يوم القيمة » یعقوب « و ینخرجُ » خواند بالیای وفتحها وضمّ الرّاء ، یعنی ینخرج له ذلك الطائر يوم القيامة ، « کتاباً » ای فی حال کونه کتاباً و هونصب علی الحال - میگوید بیرون آید آن عمل او و بخت او روز قیامت نامه ای گشته ، « کتاباً » ای مکتوباً او ذا کتاب و الفعل علی هذا من خرج ؛ باقی قرّاء « و نُخرجُ » خوانده اند . بالنون و ضمّها و کسر الرّاء ، یعنی نُخرج نحن له کتاباً و المخرج هو الله عزّوجل و الكتاب منصوبٌ لانه مفعول به و الفعل علی هذا من اخرج - میگوید بیرون آریم او را فردا نامه ای ، « یلقیه » ابن عامر « یلقاه » خواند بضم یا وفتح لام و تشدید قاف و الفعل علی هذه القراءة من لقیته المضعف العین الذی يتعدی الی مفعولین ای یلقى الانسان ذلك الكتاب یعنی یؤتاه - نامه ای که در دست او دهند . باقی قرّاء « یلقاه » خواند بفتح یا و سکون لام و تخفیف قاف ، و الوجه انه من لقی الذی يتعدی الی مفعول واحد ، تقول : لقی فلان الشئ والهاء ضمیر المفعول به ، یعنی کتاباً یلقاه بعینه و یقرؤه بلسانه - نامه ای که آنرا بیند ، « منشوراً » غیر مطویّ لیکنه قراءته - میگوید آنرا گشاده بیند و گشاده در دست او داده آید تا خواندن آن او را ممکن گردد ، و « منشوراً » بر هر دو قراءت نصب علی الحال باشد .

« اقرأ کتابک » قول اینجا مضمربست یعنی یقال له اقرأ کتابک ، ای کتاب اعمالک ، گفته اند که هر آدمی را صحیفه کرداروی در گردن وی بسته اند ۲ بر مثال قلاده ای ، چون از دنیا بیرون شود آن صحیفه در نوردند ، پس در قیامت که او را زنده گردانند صحیفه از هم باز کنند و پیش دیده وی آرند و گویند : « اقرأ کتابک » . قتاده گفت : سيقراً یومئذ من لم یکن قارئاً فی الدنیا ، « کفی بنفسک الیوم علیک حسیباً » ای کفی نفسك والباء زائدة ، « حسیباً » ای محاسباً ، وقیل

۲ - نسخه الف : صحیفه ای در گردن وی بسته اند از

۱ - نسخه ج : خوانند .

حاکماً ، وقيل شاهداً ، وهو منصوب على التمييز .

حسن بصری گفت : اینست عدل و انصاف بسزا که بنده بر خود داور بود و بر خود گواهی دهد و شمار خود خود کند ، و گفته اند سیاق این کلمه بر سبیل تهدید است و وعید چنانک کسی را بیم دهی و گویی : سأحاسبك - آری بکنم شمار تو .

« من اهدى فانما يهتدى لنفسه » ای من اهدى الى الرشاد فان ثواب اهدائه له ، « ومن ضل فانما يضل عليها » ای من ضل عن الرشاد فعلیها و بال الضلال ، « ولا تزر وازرة وزر اخرى » الوزر الحمل ، يقال : وزرت كذا ای حملته و سئى الوزیر وزیر آلا نه یحمل اوزار الملك ای یحمل اعباء ملكه ؛ تأویل این آیت بر دو وجه است : یکی آنست که لا یؤاخذ احدٌ بذنب غیره - هیچکس را بگناه دیگری نگیرند ، چنانک جای دیگر گفت : « وما هم بحاملین من خطایاهم من شیء - و ان تدعُ مثقلةً الى حملها لا یحمل منه شیء » . وجه دیگر آنست که : لیس لاحدٍ ان یعمل ذنباً لان غیره عمله - کس را نسزد و نه روا بود که گناهی کند که دیگری همان گناه کرده است ، و این چنانست که کفار قریش گفتند : « انا وجدنا آباءنا على امةٍ و انا على آئارهم مقتدون » .

... قوله : « وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا » هذا دليل على ان الايمان سمعى و انما يجب الاجابة بالدعوة و القبول بالبلاغ و الطاعة بالرسالة - معنی آیت آنست که هیچ قوم را هرگز عذاب نکنیم نه عذاب استیصال در دنیا و نه عذاب دوزخ در عقبی تا نخست پیغامبری را بایشان فرستیم تا توحید و شرع مرایشانرا بیان کند و بگوید که بنده را ثواب و عقاب بچيست ، بچه او را در بهشت آرند و از بهره چه او را در دوزخ کنند .

اما کسی که در ایام فترت از دنیا بیرون شود رسالت باو نارسیده ، حکم وی آنست که مصطفی (ص) گفت : يقول الهالك في الفترة يوم القيامة رب لم يأتي كتاب ولا رسول و يقول المعتوه رب لم تجعل لي عقلاً اعقل به خيراً

ولا شراً ويقول المولود ربّ لم ادرك العمل فتوضع لهم نار فيقال ردّوها او ادخلوها
فيردّها او يدخلها من كان في علم الله سعيداً لو ادرك العمل و يمسك عنها من كان
في علم الله شقيماً لو ادركه العمل فيقول ايتاي عصيتم فكيف لورسلي بانغيب اتكم ؛
و في رواية اخرى فيأخذ موثيقهم ليطيعنّه فيرسل اليهم ان ادخلوا النار فوالذي
نفس محمّد بيده لو دخلوها كانت عليهم برداً وسلاماً .

« و اذا اردنا ان نُهلك فريّةً » يعنى فى الدنيا ، « امرنا مترفيها » يعنى
كثرتنا و قويتنا ، يقال امر امرُ بنى فلانِ اى قوى ، وامروا اى كثروا فعلى هذا
يكون امر متعدى امر وقد يكون فعل بالفتح متعدى فعل بالكسر كما تقول شترزيدُ
و شترته انا ، اين قراءت عامّه است ، و از ابو عمرو : « امرنا » بتشديد روايت
كرده اند ، و الوجه انه منقول بالتضعيف من امر اذا كثر والمراد كثرتنا ، ايضاً
يعقوب : « امرنا » خواند بمد و تخفيف ، وهذا اشهر و اكثر فى العريّة و الوجه
انه منقول بالهمزة من امر القوم اذا كثروا و امرتهم انا اذا كثرتهم فهو على
افعلت ، و گفته اند : « امرنا مترفيها » معنى آنت كه : امرنا هم بالطاعة على
لسان رسولهم ، « ففسقوا فيها » اى خرجوا عن امرنا و تمردوا فى كفرهم ، هذا
كقول القائل : امرته فعصى و عنى بالمترفين الجبارين المتسلطين و الملوك و خصّهم
بالامر لان غيرهم تبع لهم ، و گفته اند : « امرنا » بالتشديد اى سلطنا ، « مترفيها »
يعنى جعلنا لهم امرّةً و سلطاناً فعصوا فيها و المترف الذى ابطره النعمة و سعة
الغذاء حتى عدا طوره و طفى ، و الترفّة النعمة و غلامٌ مترف ناعم البدن ، « فحقّ
عليها القول » اى ظهر صدق خبر الله عنهم انهم لا يؤمنون . و قيل وجب عليها ما
وعد على الفسق بقوله سابق لا يقع فيه خلفٌ ، « فدمرناها تدميراً » اى اهلكنا
الناس و خربنا الديار ، يقال دمر دمر دماراً اذا هلك و دمر اهلك ، و فى الحديث : من
اطلع من صيربابٍ بغير اذنٍ فقد دمر ، اى هلك و الصير الشق و روى من نظر
فى صيربابٍ ففقت عينه فهو هدر و ممّا يتعلّق بالآية . ما روى معمر عن الزهري
قال : دخل رسول الله (ص) يوماً على زينب و هو يقول لا اله الا الله و يبل للعرب
من شرّ قد اقترب ففتح اليوم من ردم يأجوج و مأجوج مثل هذا و حلق ابهامه

و التي تليها ، قالت زينب يا رسول الله أنهلك و فينا الصالحون ؟ - قال نعم اذا كثر الخبث .

« و کم اهلکنا من القرون من بعد نوح » موضع - کم - نصب ، باهلکنا ای امماً کثیرهً و القرون اهل کل عصر و يقع علی الزمان . فقيل مائة و عشرون سنة . و قيل مائة سنة . و قيل اربعون سنة . می گوید چند که ما هلاک کردیم از گروه گروه از جهانیان و جهان داران از پس نوح از آن هست که شناخته اند چون عاد پیشین و چون عاد پسین : ثمود و عمالقه و قحطان و هست از آن که اهل نسب شناسند ایشانرا چون جاسم و جدیس و طسم و اهل جو^۱ و اهل غمدان و صحار و وبار ، فهل تری لهم من باقیة منها قائم و حصید^۲ لا يعلمهم الا الله .

« من کان یريد العاجلة » - کان - اینجا صلت است و روا باشد که بمعنی یکن بود ، یعنی : من یکن یرید العاجلة و - عاجلة - دنیا است ، نعت بجای اسم نهاده و عاجله از آن گفت که در پیش آخرت افتاده ، و المعنی من یکن یرید بعمله و طاعته و اسلامه الدنيا ، « عجلنا له فیها ما نشاء » ای القدر الذی نشاء من البسط و التقدير ، « لمن نريد » ان نعجل له شیئاً . قال الزجاج : عجل الله لمن اراد ان یعجل له ما یشاء الله لیس ما یشاء هو ، این آیت در شأن منافقان فرو آمد که بازسول خدا (ص) غزو می کردند و مقصود ایشان از آن غزو غنیمت این جهانی بود نه ثواب آن جهانی ، رب العزّه گفت : « عجلنا له فیها ما نشاء » علی قدر استحقاقهم بسهامهم من الغنیمة ، « ثم جعلنا له جهنم » لکفره و نفاقه ، « یصلیها » یدخلها ، « مذموماً » ای ملوماً ، « مدحوراً » ای مطروداً مباعداً من رحمة الله ، و - الذحر - الطرد ، و منه قوله تعالى : « من کل جانب دحوراً » ؛ يقال دحرته ادحره دحراً و دحوراً اذا باعدته عنك .

« و من اراد الآخرة و سعی لها سعیها » عمل بطاعة الله ، « و هو مؤمن »

یرید دین الاسلام ، « فاولئك كان سعيهم » ای عملهم ، « مشكوراً » مجزياً عليه جزاء حسناً . وقيل : « مشكوراً » مقبولاً . وقيل : « مشكوراً » ای محفوظاً لهم حتى يدخلهم الله الجنة ، الشكر من الله رضى و مثوبة و هو شكورٌ مثيرٌ . قال الله عز وجل : « فان الله شاكرٌ عليم » و تقول لاختيك شكر الله سعيك ای رضيه منك و جزاك عليه ، وقوله : « فلا كفران لسعيه » . وقوله : « فلن تكفروه » ای لاضياع على عملكم ولن تحرموا اجره .

« كلاً نمد » كلاً منصوبٌ بنمد « وهؤلاء » بدلٌ من كلاً والمعنى تزيد عطاءً بعد عطاءٍ و نعطى مرةً بعد أخرى و شيئاً بعد شئٍ هؤلاء من المؤمنين و هؤلاء من الكافرين ، « من عطاء ربك » يعنى الدنيا و هى مقسومةٌ بين البر و الفاجر ، و فى الخبر : الدنيا عرض حاضر ياكل منها البر و الفاجر ، « وما كان عطاء ربك محظوراً » ای لا يحظر الرزق فى الدنيا على احدٍ مؤمناً كان او كافراً و انما الآخرة هى دار الجزاء .

« انظر كيف » كل ما فى القرآن ، انظر كيف معناه اعجب كيف يقول الله تعالى ، « انظر » يا محمد ، « كيف فضلنا بعضهم على بعض » فى الخلق والخلق و سعة الرزق و ضيقه و الناس فى ذلك متفاوتون ، « و للآخرة اكبر درجات و اكبر تفضيلاً » ای التفاوت هناك اكبر و اعظم لان التفاوت فيها من وجهين : احدهما بالجنة و النار ، و الثانى بالدرجات فى الجنة و الدركات فى النار ، فقد روى ان النبى (ص) قال : ان بين اعلى اهل الجنة و اسفلهم درجةٌ كالتجم ترى فى مشارق الارض و مغاربها - معنى آيت آنست كه مردم در دنيا متفاوت اند در خلق و خلق و روزى و احوال معاش ، يكى توانگر ، يكى درویش ، يكى عزيز ، يكى ذليل ، يكى خوش خوى ، يكى بد خوى ، يكى مقيم ، يكى غريب ، يكى بیمار ، يكى تن درست ، يكى با شادى ، يكى با اندوه ، يكى با عافيت ، يكى با بلا و محنت ، اين همه الله تعالى در ازل قسمت کرده و بخشیده میان خلق خویش و ایشان را در بين احوال بر يكديگر افزونى داده و درجات ایشان زير ۱

یکدیگر برداشته . همانست که آنجا گفت : « نحنُ قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات ، ، جای دیگر بیان کرد که این تفاوت درجات از بهره چه نهاد گفت : « و هو الذی جعلکم خلائف الارض و رفع بعضهم فوق بعض درجات لیبلوکم فیما آتیکم ، تا شما را بیازماید در آنک شما را داد تا شما را مطیع یابد یا عاصی ، شاکر بیند یا ناسپاس . ابن جریر گفت : « انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض ، این تفضیل در کار دینست نه در کار دنیا ، ای بعضهم آثار الآخرة فوقنا للرشاد و بعضهم آثار الدنيا فخذلناه

« لا تجعل مع الله الها آخر ، الخطاب للنبي (ص) والمراد به امته و يجوز ان يكون التقدير : قل يا محمد ايها الانسان ، لا تجعل مع الله الها آخر فتقع مذموماً ، يذمك الله والملائكة والمؤمنون ، « مخذولاً » يخذلك الله ولا ينصرك . وقيل معنى - فتقع - فتعجز ، يقال فلان قاعدٌ عن الشئ اي عاجز عنه ، ضد قوله : ساع في الخير .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « وكل انسان الزمناه طائره في عنقه ، الآية ... ، هر کس را آنچه سزای اوست در گردن او بستند و آن رقم بروی کشیدند در ازل ، یکی را تاج سعادت بر فرق نهاده ، درخت امیدش بپراآمده و اشخاص فضل بدرآمده ، شب جدائی فرو شده و روز وصل برآمده ، یکی بحکم شقاوت کلیم ادبار در سر کشیده ^۱ بتیغ هجران خسته و بمیخ رد وابسته ، آری قسمتی است که در ازل رفته ، نه فزوده و نه کاسته ، چتوان کرد قاضی اکبر چنین خواسته ، بیچاره آدمی که از ازل خویش خبر ندارد و از ابد خویش غافل نشیند میان بوده و بودنی او را خواب غفلت میگیرد ، از خواب غفلت آن روز بیدار گردد که نامه کردار وی بدست او دهند که : « و نخرج له يوم القيامة كتاباً يلقیه منشوراً ، نامه ای که

زبانش قلم او ، آب دهنش مداد او ، اعضا و مفاصلش کاغذ او ، سر تا پای آن املا کرده او ، فریشتگان دبیران و گواهان برو ، يك حرف زیادت و نقصان نیست درو ، با وی گویند :

« اقرأ کتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسیباً » - نامه خود برخوان و کردار خود ببین ، اگر يك حرف آنرا منکر شود همان اعضا که آن کردار بروی رفت بروی گواهی دهد . چنانك الله تعالى گفت : « يوم تشهد عليهم السنتهم و ایدیهم و ارجلهم بما كانوا يعملون » اینست که گفت : « كفى بنفسك اليوم عليك حسیباً » ای شاهدأ فيه منك عليك . و گفته اند که نامه دو است : یکی فریشته نبشت بر بنده : گفتار و کردار او ، یکی حق نبشت بر خود : عفو و رحمت بر بنده ؛ اگر عنایت ازلی بنده را دست گیرد با وی شمار از نامه رحمت خود کند نه از نامه کردار بنده . این چنانست که در آثار بیارند که بنده ای را نامه در دست نهند گویند : « اقرأ کتابك » - نامه خود برخوان ، بنده در نامه نکرد سطر اول ببیند نبشته : « بسم الله الرحمن الرحیم » گوید بار خدایا نخست شمار این يك سطر با من بر گزار و بر من حکم آن بران ، گوید بنده من این شمار کردم و ترا بفضل و رحمت خود آمرزیدم که من در ازل رحمت تو بر خود نبشتم و خود را کفتم : « غافر الذنب و قابل التوب » ، « كفى بنفسك اليوم عليك حسیباً » . عمر خطاب گفت : حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا و زنوا اعمالكم قبل ان توزنوا و تهیتوا للعرض الاكبر ، هر که از دیوان مظالم و حساب قیامت خبر دارد و از معرفت احوال و احوال رستاخیز شمه ای یافت و داند که هر چه با روز کار او صحبت کرد از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر فردا او را از آن حدیث بیبرسند و از وی شمار آن در خواهند ، امروز حجاب غفلت از راه خود بردارد و اعمال و اقوال خود بمعیار شریعت راست دارد و صدق معاملات از روز کار خود در خواهد پیش از آنك او را بدیوان ملك الملوك حاضر کنند و حرکات و سکونات او بمیزان عدل مقابله کنند و اگر نقصانی و خسرانی بود صد هزار مقرب مقدس زبان شهادت صدق برو

بر کشایند که از خجل^۱ راه گریختن طلب کند و هیچ جای سامان گریختن نه .
 حکایت کنند از آن پدری که هر پسر خویش را گفت امروز هر چه با
 مردم گوئی و بر زبان خود رانی نماز شام همه با من بگویی و سکنتات و حرکات
 خویش بر من عرض کن ، آن پسر نماز شام بجهدی و رنجی عظیم و تکلفی تمام
 یکروزه گفتار و کردار خویش با پدر بگفت ، دیگر روزه‌مین در خواست کرد ،
 پسر گفت زینهار ای پدر ، هر چه خواهی از رنج و کلفت بر من نه و این یکی از
 من مخواه که طاقت ندارم . پدر گفت ای مسکین مرا مقصود آنست که بیدار و
 هشیار باشی و از موقف حساب و عرض قیامت بترسی ، امروز حساب یکروزه با
 پدر خویش با چندین لطف طاقت نداری ، فردا حساب همه عمر با چندان قهر و
 مناقشت که نفیر و قطمیر فرو نگذارند چون طاقت آری^۲ !

« انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض » ای محمد این شکفت نگر و این
 عجب نگر که ما چون آفریدیم این خلق را بصورت یکسان بمعنی مختلف و در
 حقایق متفاضل ، از آنجا که صورتست : الناس سواسیة کاسنان المشط ، و از آنجا
 که معنی و حقایقست : الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة ، کافر هرگز چون
 مؤمن نبود - میگوید خدای تعالی جل جلاله : « افجعل المسلمین کالمجرمین ،
 مالکم کیف تحکمون » مفسد هرگز چون مصلح نبود و نه بد مرد هرگز بدرجه
 نیک مرد رسد چنانک گفت : « ام نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین
 فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار » جای دیگر گفت : « ام حسب الذین اجترحوا
 السيئات ان نجعلهم کالذین آمنوا و عملوا الصالحات » مرایی هرگز چون مخلص
 نبود و مخلص چون عارف صادق نبود ، اخلاص در اعمال صفت عابدانست و صدق
 در احوال صفت عارفانست ، عابد در آرزوی بهشت است و حور و قصور و عارف در
 بحر عیان غرقه نور ، آنکه گفت : « وللاخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلاً »
 درجات آخرت برتر و تفاضل در آن جهان عظیم تر و بزرگوار تر ، مصطفی (ص)

گفت : اَنتُمْ لِتُرُونَ اَهْلَ عَلَیِّنَ کَمَا تُرُونَ النُّجُومَ الَّذِی فِی افقِ السَّمَاءِ وَ اَنْ اَبَابِکُمْ وَ عَمْرٌ مِنْهُمْ وَ اِنْعَمَانِ .

۴ - النوبة الاولى

فوله تعالی : « وَقَضَى رَبُّكَ ، خدای تو فرمود و وصیت کرد ، « اَلَّا تَعْبُدُوا اِلَّا اِيَّاهُ ، که میپرستید بخدائی مگر او را ، « وَ بِالْوَالِدَيْنِ اِحْسَانًا ، و [وصیت کرد و فرمود] نیز بپدر و مادر که نیکوئی کنید با ایشان ، « اِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ ، اگر چنانست که بپیری رسند در زندگانی تو ، « اَحَدُهُمَا اَوْ كِلَاهُمَا ، یکی از ایشان یا هر دو ، « فَلَا تَقُلْ لَهُمَا اُفٍّ ، نگر که ایشانرا نگوئی اُف ، « وَلَا تَنْهَرَهُمَا ، و با آواز بلند با ایشان سخن نگوئی ، « وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا (۲۳) ، و با ایشان سخنی آزاده نیکو گوی .

« وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ ، و ایشانرا بفروتنی و فروتری بر تواضع و خدمتکاری در پای آر ، « وَقُلْ رَبِّ ارْحَمَهُمَا ، و [اگر ایشانرا مرده یابی] بگوی خداوند من ببخشای برایشان ، « کَمَا رِيَّانِي صَغِيرًا (۲۴) ، چنانک مرا پیروردند و من خرد بودم .

« رَبُّكُمْ اَعْلَمُ بِمَا فِی نَفْسِكُمْ ، خداوند شما داناست بآنچه در تنهای شماست ، « اِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ ، اگر چنانست که از نیکانید ، « فَانَّهُ كَانَ لِلْاَوَابِنِ غَفُورًا (۲۵) ، او تائبانرا و باز گروندگانرا با او آمرز کارست .

« وَ اَتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ ، حق خویشاوند از مال خود آوراده ، « وَ الْمَسْكِينِ وَ ابْنَ السَّبِيلِ ، و درویش را و راهگذری را ، « وَلَا تُبَدِّرْ تَبْدِيرًا (۲۶) ، و مال خویش بیهوده ضایع مکن ضایع کردنی .

« اِنَّ الْمُبَدِّرِينَ ، ضایع کنندگان مال بیهوده ، « کَانُوا اِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ »

برادران و همکاران دیواند ، « وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا ^(۳۷) » ، و دیو خداوند خویش را ناسپاس است .

« وَآمَّا تُعْرَضْنَ عَنْهُمْ » ، و اگر روی ^۱ گردانی هنگامی از خویشاوندان و درویشان و آنچه خواهند نداری و نتوانی ، « اِبْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوهَا » ، در امید رحمتی از خداوند خویش که می بیوسی ^۲ ، « فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيِّسُورًا ^(۳۸) » ، فرا ایشان سخنی گوی از وعده که دل ایشان را خوش کند [و بر تو رنج ناید] .

« وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ » ، و دست خویش با گردن خویش میند ، « وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ » ، و بگزار فرو مکشای از همه روی ، « فَتَقْعُدَ » ، که بنشیننی و بمانی ، « مَلُومًا مَحْسُورًا ^(۳۹) » ، نکوهیده در قسمت ، در مانده از نفقه .
 « إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ » ، خداوند تو می گستراند و می کشاید روزی او را که خواهد ، « وَ يَقْدِرُ » ، و فرو می گیرد باندازه ، « إِنَّهُ كَانَ بَعْبَادَهُ خَيْرًا بَصِيرًا ^(۴۰) » ، که الله تعالی از بندگان خویش آگاهست ، بایشان دانا و بینا همیشه .

« وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ » ، فرزندان خویش را مکشید ، « خَشِيَةَ إِمْلَاقٍ » ، از بیم درویشی ، « نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ » ، ما روزی دهیم هم ایشانرا و هم شمارا ، « إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطَاً كَبِيراً ^(۴۱) » ، فرزند کشتن گناهی ^۳ بزرگست .

« وَلَا تَقْرَبُوا الزَّوْجِيَّ » ، و کرد زنا مگردید ، « إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً » ، که زنا زشتست ، « وَ سَاءَ سَبِيلًا ^(۴۲) » ، و بد راهی که آنست .

« وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ » ، و مکشید آن تن که حرام کرد الله تعالی کشتن آن ، « إِلَّا بِالْحَقِّ » ، مگر بفرمان خدای ، « وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا » ، و هر کسرا بکشتند به بیداد ^۴ ، « فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا » ، وارث او را کردیم

۱- نسخه الف : روزی . ۲- بیوسیدن = طمع داشتن ، عنصری گوید : نکند میل

بی هنر بهنر - که بیوسد ز زهر طعم شکر . ۳- نسخه ج : نا گردنی

۴- نسخه الف : نه بداد .

بفرمان خویش دردین خویش دست رسی ، « **فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ** » تا مردم گزاف نکنند در کشتن ، « **إِنَّهٗ كَانَ مَنْصُورًا** ^(۳۳) » ، که یاری الله تعالی با آن خونست .
 « **وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ** » و کرد مال یتیم مکردید ، « **إِلَّا بِأَثَرِ هِيَ أَحْسَنُ** » مگر بآن روی که آن نیکوتر ، « **حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ** » تا آنکه که یتیم بنگاهداشت مال خود رسد ^۱ ، « **وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ** » و پیمان خویش را باز آئید ، « **إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا** ^(۳۴) » ، که شما را از پیمان بخواهند پرسید .
 « **وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كُنْتُمْ بِالْقِسَاسِ الْمُسْتَقِيمِ** » و بترازوی راست سنجید ، « **ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا** ^(۳۵) » شبا را آن به است و نیکو سرانجام تر .

النوبة الثانية

قوله تعالی : « **وَقَضَىٰ رَبُّكَ** » ابن عباس گفت این آیت در شأن سعد بن ابی - وقاص فرو آمد ، و - قضی - بمعنی - اوصی - است همچنانکه در سوره القصص گفت : « **أَنْ قَضَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ الْأَمْرَ** » ای اوصیناه بالرسالة الی فرعون ، و دلیل برین قراءت ابن مسعود است در شواذ : « **وَوَصَّىٰ رَبُّكَ** » . و گفته اند : - قضی - اینجا بمعنی امر است ، مردی پیش حسن بصری آمد و گفت وی ^۲ زن خویش را سه طلاق داد . حسن گفت : **إِنَّكَ عَصَيْتَ رَبُّكَ** و بانگ منک امرأتک - بد کردی که بخداوند خود عاصی گشتی وزن تو از تو جدا گشت ، آن مرد گفت : قضی الله علی ، فقال الحسن وكان فصيحاً ما قضی الله ، ای ما امر الله وقرأ هذه الآية : « **وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ** » ، حسن که این آیت بر خواند از آن بود که قضی بمعنی امر نهاد ؛ قومی بغلط افتادند گفتند : **تَكَلَّمَ الْحَسَنُ فِي الْقَدْرِ** .

... « **أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ** و بالوالدین احساناً » برآ بهما وعظفاً علیهما ، احسان با

۱ - نسخه ج : که یتیم بجایگاه توان نکه داشت مال خویش رسد .

۲ - نسخه الف : مردی .

پدر و مادر قرینه نهاد توحید را، جای دیگر گفت: «آن اشکر لی و لو الدیك»، «إما یبلغان» بالف و کسر نون قراءت حمزه و کسائی است باقی «یبلغن» بفتح نون خوانند بی الف، فالالف مع النون مکسورة راجعتان الی الوالدين کلیمها و النون مفردة مفتوحة راجعة الی احدهما، واصلُ إِمَّا - ان ما - ان للشرط وما للتأکید و اکثر ما يقع الفعل بعده يقع مع النون التأكيد ومعنی «عندک» ای فی حیوتک، «فلا تقل لهما أف». بفتح فاء قراءت مکئی است و شامی و یعقوب، «أف» بکسر فاء و تنوین قراءت نافع و حفص است باقی بکسر فاء بی تنوین خوانند. فالتنوین للتشکیر و حذفه للتعریف و المعنی: لا تقل لهما کلاماً فیہ ادنی تبرم. قال ابو عبید الأف والتف و سح الاصابع اذا قتلته. و قيل الأف و سح الظفر والتف الشئ الحقیق نحو الشظیة یؤخذ من الارض، «ولا تنهرهما» ای لا تکلمهما ضجراً صائحاً فی وجوههما: یقال نهرته انهره نهراً وانتهرته انتهاراً بمعنی واحد و هو زجر مع صیاح. و قيل هو اقصاء و طرد، من قوله: «واما السائل فلا تنهر». و قيل «لا تنهرهما» لم ترد هذه الكلمة لبشر الا للرسول فی سورة الحجرات و للوالدين هاهنا، «و قل لهما قولا کریماً» حسناً جمیلاً سهلاً سلسلاً لا شراسة فیہ. قال عطاء ای لا تسمهما ولا تکننهما و قل لهما یا ابتاه و یا امه. وعن عمر بن الخطاب: لا تمتنع من شئ یرید ائه.

معنی آیت آنست که اگر پدر و مادر تو به پیری رسند در حیوة تو خدمت ایشان کن چنانک ایشان کردند در حال کودکی^۱ تو، و اگر از پیری و حرف بجائی رسند که حاجت بقیم دارند در وقت قضاء حاجت^۲ تو مر ایشانرا خدمت کن و پاک کن چنانک در کودکی تو با تو کردند^۳ و در آن حال که اذی بینی اف مگو و روی بمگردان و ضجر مشو و رنج منمای و سخن خوش گوی و در مهر و لطف مبالغت نمای. مصطفی (ص) گفت: «لیعمل البر ما شاء فلن یری النار ابدأ و لیعمل العاق ما شاء فلن یری الجنة ابدأ». و در مناجات موسی است آنکه

۱- نسخه الف: خردگی. ۲- نسخه ج: قضاء حاجت و اذی.

۳- نسخه ج: چنانک با تو کردند آنکه که کودکی بودی.

که الله تعالی با وی سخن گفت : یا ربّ اوصنی - بار خدایا مرا وصیت کن، گفت یا موسی : اوصیک بامک - ترا وصیت میکنم که بامادر خویش نیکوئی کنی ، هفت بار بگفت ، آنکه موسی (ع) گفت : بار خدایا وصیت بيفزای ، فقال تعالی اوصیک بابیک - ترا وصیت میکنم ای موسی که با پدر نیکوئی کنی ، سه بار بگفت ، آنکه گفت جلّ جلاله : آلا انّ رضاها رضائی و سخطهما سخطی .

و روی انّ موسی یناجی ربّه از رأی رجلاً تحت ظلّ العرش فقال یا ربّ من هذا الذی قد اظلمه عرشک ؟ - قال هذا کان بارّاً بوالدیه و لم یمش بالتمیمة .
 وقال النّبی (ص) دخلت الجنّة فرأیت فیها رجلاً سبقنی ، فقلت من هذا ؟ - فقالوا حارثة بن النّعمان ، ثمّ قال کذلکم البرّ ، کذلکم البرّ . قال ابن عیینة وکان من ابرّ الناس بامّه . و جاء رجل من الاعراب الی رسول الله (ص) فقال انّی ارید ان اغزو وجئت استشیرک ، فقال الک والدة ؟ - قال نعم ترکتها و هی باکیة ، قال الزمها فانّ الجنّة عند رجلیها . وقال (ص) انّما یکفی مع البرّ العمل الیسیر .
 و قال ابن مسعود سألت رسول الله (ص) ایّ الاعمال احبّ الی الله ؟ - قال الصّلاة لوقتها ، قلت ثمّ ایّ ؟ - قال ثمّ برّ الوالدین . و عن وهب بن منبه قال : انّ فی اللواح الّتی کتب لموسى و قر والدیك فانّ من و قر والدیة مددت له فی عمره و وهبت له ولداً یبرّه و من عقّ والدیة بترت عمره و وهبت له ولداً یعقه .

قوله : « و اخفض لهما جناح الذّلّ من الرّحمة » خفض الجناح کنایة عن وضع النفس موضع الطّاعة مع المودّة ، و الاکرام مأخوذ من خفض الفراخ عند زقّة الأمّات اجنحتها ، آنروز که این آیت فرو آمد صحابه رسول که مخاطب بودند بیشترین مادران و پدران ایشان برشک بودند و این آیت در حق ایشان بر عموم فرو آمد ، بر مسلمان و بر مشرکان که ربّ العزّه برّ و احسان در دنیا از فرزندان بر مادر و پدر مشرک دریغ نداشت تا آنجا که گفت : « و قل ربّ ارحمهما » ، اما این رحمت و مغفرت خواستن جز مؤمنانرا نیست . و قال ابن عباس : هو منسوخ بقوله : « ما کان للنّبیّ و الذین آمنوا أن یتغفروا للمشرکین و لو کانوا اولی

قُربى . و قيل هو خطاب للنبي (ص) والمراد به أمته من غير أن يكون للنبي (ص) فيه اشتراك لانه (ص) فقد ابويه قبل هذا الخطاب بالاجماع ، والمعنى يا رب تعطف عليهما بمغفرتك ورحمتك كما تعطفاً عليّ في صغري ورحماني وربياني صغيراً ، قوله : « كما ربياني » معناه اذ ربياني ، « صغيراً » اذ ليس رحمة الله عزوجل كترية خلقه ولكنها كلمة وضعت مكان التوقيت ، كقوله عزوجل : « و أحسن كما أحسن الله اليك » .

روى ان ابا هريرة كان اذا غدا من منزله لبس ثيابه ، ثم وقف على امه فقال السلام عليك يا اماء ورحمة الله و بركاته ، جزاك الله عنى خيراً كما ربيتنى صغيراً ، فتردّ عليه وانت يا بنى فجزاك الله خيراً كما بررتنى كسرة ، ثم يخرج فاذا رجع قال مثل ذلك .

و عن ابن عباس عن النبي (ص) قال : ما من ولد ينظر الى والديه نظر رحمه الا كانت له بكل نظرة حجة مقبولة ، قالوا يا رسول الله و ان نظر اليهما فى اليوم خمس مائة مرة قال و ان نظر اليهما فى اليوم خمس مائة مرة ، ان رحمة الله اكثر واطيب .

و حكى ان امرأة كانت على عهد النبي (ص) نزل بها الموت وهى تقول من لقى من النار ما لقيت و النار من بين يديّ و من خلفي و عن يميني و عن شمالي ، فاخبر بذلك النبي (ص) فاتاها فقال يا امة الله ما هذا الذى تقولين ؟ - قالت بابى و امى يا رسول الله ذنبى عظيم ، قال و ما هو ؟ - قالت امّ عجوزلى لم تكلمنى منذ عشرين سنة ، فقال النبي (ص) يا بلال اطلبها فطلبها فجاءت عجوزٌ بيدها عكازة فسلمت ، فقال النبي (ص) من هذه منك ؟ - قالت ابنتى لا غفر الله لها كنت امرها و انهاها فلطمت عينى ففقاتها ، فقال ارحمى ابنتك لئلا تنطلق الى النار ، فقالت اشهد الله واشهدك يا رسول الله انى رضيت عنها ، فضحكت الجارية ، فقال النبي (ص) ما اضحكك ؟ - قالت سرعة رحمة ربى لّما قالت عفوت فتح الله لى باباً من الجنة فاستقبلتنى ريح فاطفأت النار ، فقال النبي (ص) : الحمد لله الذى اعتق بى نسمة

من النار .

« رَبِّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا » این - اعلم - بمعنی علیم است همچون : « وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ » که بمعنی کریم است ، و در تکبیر نماز گوئی « اللَّهُ أَكْبَرُ » ای الکبیر ، و در قرآن است : « وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ » ای هین . قال المبرد انما يقال اکبر من فلان . اذا عارضه الفلان ولا معارض هاهنا ، « رَبِّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نَفْسِكُمْ » من الصّلاح و الفساد و البرّ و العفوق ، « إِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ » ای طایعین لله فی برّ الوالدین و ترک العفوق لهما ، گفته اند صالحان اینجا تائبانند چنانکه در سوره یوسف گفت : « وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ » ای تائبین ، « فَأَنَّهُ كَانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفورًا » فی الفاء دلالة انّ الصّالحین هاهنا هم التّائبون و الاوّاب بمعنی التّائب وهو الرّاجع الی الله عزّوجلّ فی كلّ ما امر به المقلع عن جمیع ما نهی عنه .

اوّابان فرزندانند که از ایشان نادره ای در وجود آید در حق مادر و پدر آنکه پشیمان شوند و توبه کنند ، یا سخنی درشت گویند ایشانرا و مقصود ایشان در آن جز خیر نباشد ، الله تعالی ایشانرا بدان نکیرد . و قال ابن عباس : الاوّابون المسبّحون ، لقوله : « يَا جِبَالُ أَوَّابِي مَعَهُ » ای سبّحی معه . و قيل هم الذّین یصلّون بین المغرب و العشاء . و قيل یصلّون صلوة الضّحی و سمی النّبی (ص) صلوة الضّحی صلوة الاوّابین .

« وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ » حق پدر و مادر بر فرزندان بیان کرد و ایشانرا بربرّ و احسان با ایشان تحریر کرد آنکه بر اقارب وصلت رحم در آن پیوست گفت : « وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ » - قریبی - قرابت است همچون - هدی - بمعنی هدایت ، و هی هدیی فطرحت الیاء الاولى للتّخفیف ، الله تعالی درین آیت بموااسات و مبرّت میفرماید خویشاوندان و نزدیکان ترا در نسب ، و ایشانرا در مال توحق می نهد چون درویش باشند و نیازمند و در سوره الممتحنه کشاده تر گفت که خویشاوند مسلمان و مشرک را در مبرّت و احسان یکسان کرد ، و ذلك فی قوله : « لاینها کم الله » الآیة . . . اما خویشاوند مشرک حق صلتست در مال و در خلق ، نه

حق واجب بحکم دین چون زکوات و صدقات و کفارات و اجبات که مصرف آن مسلمانان اند و باهل شرک روا نباشد که دهند اگر چه خویشاوند باشند .

« و آتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ » - قال السَّديُّ یعنی ذَا الْقُرْبَىٰ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ (ص) فِي النَّسَبِ وَاِلَيْهِ ذَهَبَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ . روى انَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ (ع) قال لرجل سن اهل الشام آقرأت القرآن ؟ - قال نعم ، قال افما قرأت في سورة بني اسرائيل : « و آتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ » قال و ائکم للقرابة الذی امر الله ان یؤتی حقہ ، قال نعم ؛ « و المسکین و ابن السبیل » اینجا سخن تمام شد . آنکه ابتدا کرد بنهی تبذیر گفت : « و لا تُبذِرْ تَبذیراً » ای لا تنفقها فی معصية الله و لا فی الریاء و السَّعة^۱ . و كانت الجاهلیة تنحر الابل و تبذِر الاموال تطلب بذلك الفخر و السَّعة و تذکر ذلك فی اشعارها فامر الله جلَّ و عزَّ بالنفقة فی وجهها فیما یقرب منه و یزلف لیدیہ . و سئل ابن مسعود ما التبذیر قال : انفاق المال فی غیر حقہ . و قال مجاهد لو انفق انسان ماله کلَّه فی الحق ما کان تبذیراً و لو انفق مداً فی باطل .

☆ در تفسیر صافی بنقل از علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود : یعنی قرابة رسول الله (ص) و نزلت فی فاطمة فجعل لها فداک و المسکین من ولد فاطمة و ابن السبیل من آل محمد و ولد فاطمة . - و فی الکافی عن الکاظم فی حدیث له مع المهدي ان الله تعالى لما فتح علی نبیه فداک و ما والاها لم یوجف علیه بخیل و لا رکاب فانزل الله علی نبیه : « و آتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ » و لم یدر رسول الله من هم فراجع فی ذلك جبرئیل و راجع جبرئیل ربه فوحي الله الیه ان ادفع فداک الی فاطمة فدعاها رسول الله فقال یا فاطمة ان الله امرنی ان ادفع الیک فداک فقالت قد قبلت یا رسول الله من الله و منك... الحدیث .

در مجمع البیان فی تفسیر القرآن - شیخ طبرسی : و اخبرنا السيد ابو الحمد مهدي بن نزار الحسينی قراءة قال حدثنا ابو القاسم عبیدالله بن عبد الله الحسکانی قال حدثنا الحاكم الواحد ابو محمد قال حدثنا عبد الله عمر بن احمد بن عثمان ببغداد شفاهاً قال اخبرنی عمر بن الحسن بن علی بن مالک قال حدثنا جعفر بن محمد الاحمسی قال حدثنا حسن بن حسین قال حدثنا ابو معمر سعید بن جثیم و علی بن القاسم الکندی و یحیی بن یعلی و عالی بن مسهر عن فضیل بن مرزوق عن عطية الموفی عن ابی سعید الخدری قال لما نزل قوله : « و آتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ » اعطی رسول الله (ص) فاطمة فداک . - قال عبد الرحمن بن صالح کتب المأمون الی عبد الله بن موسى یسأله عن قصة فداک فکتب الیه عبد الله بهذا الحدیث رواه الفضیل بن مرزوق عن عطية فرد المأمون فداک الی ولد فاطمة (ع) .

۱- السَّعة : ما یسمع من صیت او ذکر او غیره و الفرق بین الریاء و السَّعة ان الریاء یتعمل کثیراً فی الاعمال و السَّعة فی الاقوال و یمکن ان یفرق بینهما بان الریاء هو التظاهر بما یخالف الباطن و السَّعة هی اظهار ما یوافق الباطن بقصد الشهرة .

كان تبذيراً .

« انّ المبدّرين كانوا اخوان الشّياطين ، اوليائهم واعوانهم و كلّ ملازم سنة قوم و تابع امرهم هو اخوهم . و قيل قرنائهم في النار و القرينان يقال لهما اخوان ، و كان الشّيطانُ لربّه كفوراً ، مبالغاً في الكفر ، الكفران هاهنا هو كفران الرّبوبيّة .
 « و اما تُعرضنّ » الاعراض هاهنا الامهال و الكفّ عن البرّ ، « ابتغاء » منصوب لانه مفعول له و الرّحمة هاهنا رزق الدّنيا ، و قيل الفئ و الغنيمه . درويشان صحابه چون مهجع و بلال و صهيب و سالم و خباب گاه گاه بوقت حاجت و ضرورت از رسول خدای (ص) چیزی خواستندی و رسول (ص) نداشتی و نه خواستی که ایشانرا ردّ صریح کند از شرم اعراض کردی و خاموش نشستی بر انتظار رزقی که الله تعالی فرستد و بایشان دهد ، ربّ العالمین آیت فرستاد که : « و اما تُعرضنّ » یعنی و ان تعرض عن هؤلاء الذّین امرتک ان تؤتیهم حقوقهم عند مسألتهم ایاک ما لا تجد الیه سبیلاً حیاءً منهم ، « ابتغاء رحمة من ربّک » ای لانتظار رزق من الله سبحانه تر جوه ان یأتیک ، « فقل لهم قولاً میسوراً » ای عدهم وعداً جمیلاً - یعنی در آن حال خاموش منشین و ایشانرا وعده جمیل ده ، سخنی نرم و لطیف گوی . فکان النّبی (ص) بعد نزول هذه الآیة اذا سئل و لیس عنده ما یعطی قال : یرزقنا الله و ایاکم من فضله ، فتأویل « میسوراً » انه ییسر علیهم فقرهم بدعائه لهم . و گفته اند این در شأن و قدمزینّه آمد که از رسول خدای مرکوب خواستند و رسول (ص) گفت : « لا جد ما احمکم علیه »

قوله : « ولا تجعل یدک مغلولهً الی عنقک » سبب نزول این آیت آن بود که رسول خدای (ص) نشسته بود در جمع یاران که کودکی در آمد و گفت : انّ امی تستکسک درعاً - مادر من از نو پیراهنی میخواهد ، و بنزدیک رسول هیچ پیراهن نبود مگر آنچ پوشیده بود ، کودک را گفت آری پدید آید ، وقتی دیگر باز آی ، کودک باز گشت و با مادر گفت ، مادر دیگر بار او را بفرستاد گفت : قل له انّ امی تستکسک القمیص الذی علیک - بگو آن پیراهن میخواهد

که پوشیده ای ، رسول (ص) در خانه شد پیراهن برکشید و بوی داد و عریان بنشست ، وقت نماز در آمد بلال بانگ نماز گفت و یاران همه منتظر ، چون رسول (ص) نیامد همه دل مشغول شدند تا یکی از ایشان رفت و رسول را عریان دید. ادر آن حال جبرئیل آمد و آیت آورد : « ولا تجعل يدك مغلولة الى عنقك » اول او را نهی کرد از بخل و امساک از نفقه ، میگوید چنان نه که یکبارگی دست از انفاق بر بند آری مانند کسی که دست خویش با کردن خویش بسته بود و چنان نیز نه که از همه روی دست گشاده داری و گسترده ، یعنی که راه میانه گزین نه اسراف و نه تقیر^۱ ، چنانک جای دیگر گفت : « لم یسرفوا ولم یقتروا و کان بین ذلك قواماً » و این دلیست که در انفاق راه اقتصاد رفتن نیکوترست ، توانگر بر قدر توانگری و درویش بر قدر درویشی ، چنانک الله تعالی گفت : « لینفق ذو سعة من سعته و من قدر علیه رزقه فلینفق مما آتیه الله » ؛ « فتقعد » نصب علی جواب التفی ، « ملوماً » ای مذموماً فی القسمة ، « محسوراً » منقطعاً عن النفقة ، المحسورها هنا بمعنى الحسیر والحسیر المنقطع عن النفقة او عن المشی والحسرة تقطع القلب من الندم . پس رب العزّه تأدیب کرد منفق را و انفاق دروی آموخت گفت :

« ان ربك يبسط الرزق لمن يشاء و يقدر » ای يبسط النفقة فی موضع البسط و يقدر فی موضع التقدير فتأدب بتأدبیه و تعلم منه . گفته اند که درویشانرا این آیت ترغیب است در انفاق با قلت و فقر ایشان ، يقول البسطان أمامك فلا تمسك عن النفقة و احسن الظن برّبك - میگوید گستراننده و بخشنده و رساننده روزی الله تعالی است آنرا که خواهد چنانک خواهد رساند تو بر قدر وسع خویش انفاق باز مکیر و به الله تعالی ظنّ نیکوبر همانست که مصطفی (ص) بلال را گفت : انفق یا بلال ولا تخش من ذی العرش اقللاً ، « انه کان بعباده خبيراً بصيراً » يعلم مصالح العباد كما قال فی الآیة الاخری : « ولو بسط الله الرزق لعباده

۱- تقیر بمعنی امساک است : قتر علی عیاله ای ضیق علیهم فی النفقة .

لبغوا فی الارض .

قوله : « وَلَا تَقْتُلُوا اَوْلَادَكُمْ خَشِيَةَ اِمْلَاقٍ » الاملاق قلة النفقة ونقص الحال و اصل الملق الخضوع - املق - یعنی حمله الفقر علی الملق - میگوید فرزندان خویش را مکشید از بیم درویشی ، قتل اینجا کنایتست از نفقه باز گرفتن ، اذا امسکت النفقة عن الولد فقد قتلته و اذا زوجت کریمتک من فاسق فقد قطعت رحمها . نهی در این آیت کسی راست که مال دارد و انفاق تواند اما از بیم درویشی نفقه نکند ؛ و در آن آیت دیگر گفت : « وَلَا تَقْتُلُوا اَوْلَادَكُمْ مِنْ اِمْلَاقٍ » کسی راست که درویش بود و نفقه نتواند کرد . مفسران گفتند این در شأن قومی عرب آمد که بر عادت اهل جاهلیت دخترانرا زنده در خاک می کردند از بیم درویشی ، رب العالمین ایشان را از آن باز زد و خبر داد که روزی ایشان و روزی فرزندان ایشان بر خدای تعالی است ، اینست که گفت : « نحن نرزقهم و ایتاکم » تقدیره فی هذه السورة : خشية املاق بهم نحن نرزقهم و ایتاکم ، و فی الآیة الاخری : « نحن نرزقکم و ایتاهم » ای خشية املاق بکم ، « اِنْ قَتَلْتُمْ کَانَ خَطَاً کَبِیْرًا » قرأ ابن عامر « خَطَاءٌ » بفتح الخاء و الطاء مقصورة و قرأ ابن کثیر « خِطَاءٌ » بکسر الخاء و فتح الطاء ممدودة و قرأ الباقون « خِطَاءٌ » بکسر الخاء و سکون الطاء غیر ممدودة و المعنی واحد ای ان قتلهم کان ذنباً عظیماً . - یقال خطئ یخطئ خطاً مثل اثم یاثم اثمأ و خطئ یخطئ خطاً مثل لحج یلحج لحجاً . و قیل الخطأ الاسم لا المصدر و کذا الخطاء .

قوله : « وَلَا تَقْرَبُوا الزَّوْجَ » لَزْنَا و طی المرأة من غیر نکاح و لا ملک یمین و فیہ اشارة الی انه اذا شم او قبل او صام اورقق الکلام فقد قارب الزنا و الشهوة داعية الی اسباب متداعية الی افعال عادية ، « اِنَّهُ » ای ان الزنا ، « کان فاحشة » منکرأ من المعاصی و افاد - کان - انه لم یزل محرماً ، « و ساء سبیلاً » ای و ساء الزنا سبیلاً ، منصوب علی التمییز .

قوله : « وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللهُ » یعنی حرّم الله قتلها ، وهی النفس

المسلمة وكذا الذمی و المعاهد ، « الا بالحق » یعنی الا ان یصیر قتلها حقاً بکفر بعد ایمان اوزناً بعد احسان او قتل نفس بعمد و ذلك فيما روى ابوهريرة قال قال رسول الله (ص) : امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله ، فاذا قالوها عصموا منى دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم على الله . وفى رواية قيل و ما حقها ؟ - قال زناً بعد احسان و كفر بعد ایمان و قتل نفس فيقتل بها ، « ومن قتل مظلوماً » من غير ان یأتى احدی هذه الثلث ، « فقد جعلنا » ای حکمنا ، « لوليّه سلطاناً » ای حجةً فى قتل القاتل ان شاء او اخذ الدية او العفو والولى فى الآیة الوارث والقريب الذى بينه وبينه قرابة توجب المطالبة بدمه ، فان لم يكن له ولى فالسلطان وليه ، « فلا یسرف فى القتل » روا باشد که این ضمیر با قاتل شود یعنی آنکس که بابتدا قتل کند نه باولى دم و باين قول اسراف بمعنی عمداست ، يك قطره خون مسلمانان ريختن بنا حق اسراف است - ميگويد مبادا که مردم بنا حق خون ریزد و بگزارف قصد قتل مسلمان کند که یاری الله با آن خونست تا ازوى قصاص کنند یادت ستانند ، ولا يوجد قاتل النفس الامر عوباً و قل ما یخرج من الدنيا الا مقتولاً . - و روا باشد که « لا یسرف » این ضمیر باولى دم شود ، و اسراف آنست که در قصاص نه آنکس را کشد که مستوجب قتل باشد بلکه دیگری را کشد یا افزونی جوید تا جماعتی را بیکی باز کشد و این عادت عرب بودست که اگر خسیسی سید قبیله‌ای را بکشتی اولیاء دم بآن راضی نشدندی که آن قاتل را باز کشتندی یا بروی اقتضار کردندى .

مصطفى (ص) گفت : « ان من اعنى الناس على الله ثلثة : رجل قتل غیر قاتله او قتل بذحل الجاهلیة او قتل فى حرم الله » .

قرأ حمزة و الكسائي : « فلا تسرف » بقاء المخاطبة فيكون خطاباً للقاتل ابتداءً . و قيل لولى الدم . و قيل خطابٌ للنبي (ص) و المراد به الامّة الى يوم - القيامة ، وقرأ الباقون : « فلا یسرف » بالیاء والوجه ان الضمیر يجوز ان یعود الى القاتل ابتداءً و ان لم یجزله ذکر لان الحال یدلّ علیه و اسرافه انه قاتل

ظلماً و يجوز ان يكون الضمير عابداً الى الولي المذكور في قوله : « فقد جعلنا لوليّه سلطاناً » واسرافه انه يقتل غير من قتل او يقتل اكثر من القاتل كما ذكرنا ، « انه كان منصوراً » اي وليّ المقتول هو المنصور بدفع الامام اليه القاتل فان شاء قتل او عفا او اخذ الدية . و قيل - الهاء - كناية عن المقتول اي ان المقتول بغير الحق منصور في الدنيا بالقصاص وفي الآخرة بجزيل الثواب .

« ولا تقربوا مال اليتيم إلا بالتي هي احسن » الاحسن هو القيام بحفظ ماله و حسن النفقة عليه في غير تبذير مترف او تضيق مجحف ، و قيل « بالتي هي احسن » اي بما يحفظ اصوله ويثمر فروعه . و قيل هي التجارة ، « حتى يبلغ أشده » ثمانى عشرة سنة . و قيل الاحتلام مع ايناس الرشد ، « و اوفوا بالعهد » يعنى اوامر الله ونواهيّه . و قيل هو العهد فى الوصية بمال اليتيم . و قيل كل عقد من متعاقدين ، « ان العهد كان مسئولاً » اي مطلوباً . و قيل ان ناقض العهد كان مسئولاً عنه فحذف المضاف واقیم المضاف اليه مقامه .

« و اوفوا الكيل اذا كلمتم » اي لا تبخسوا الناس فى الكيل ولا تطففوا و كذلك الوزن و هو قوله : « وزنوا بالقسطاس المستقيم » قرأ حمزة و الكسائى و حفص : « بالقسطاس » بكسر القاف و قرأ الباقون « بالقسطاس » بضم القاف و هما لغتان كالقرطاس و القرطاس ، و القسطاس هو الميزان بلغة الروم صغرا و كبر . و قيل هو القبان . قال الزجاج هو ميزان العدل اي ميزان كان من موازين الدراهم و الدنانير و غيرهما ، « ذلك خير » اي الايفاء اكثر بركة فى الدنيا ، « و احسن تأويلاً » اي مآلاً و مرجعاً فى العقبى .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « و قضى ربك ألا تعبدوا إلا اياه » خداوند حكيم ، كردگار قدیم ، نيكوكار مهربان كريم ، جلّ جلاله و عظم شأنه ، و عزّ كبرياؤه - درين آيت

بندگانش را بعبودیت می فرماید ، و عبودیت سه چیز است : رؤیت منت ، و جهد خدمت ، و بیم خاتمت . رؤیت منت خلیل راست که میگفت : « أَلذی خلقنی فهو یهدین » . - جهد خدمت حبیب راست که ویرا گفت : « ما أنزلنا علیک القرآن لتشقی » . - بیم خاتمت یوسف صدیق راست که گفت : « توفنی مسلماً » . - هر که در میدان عبودیت در صف خدمت بایستاد و قدم بر گل مراد نهاد و حضرت عزت را کعبه آمال خود ساخت ، الله نیز اهل مملکت را بخدمت او بدارد و در دوجهان کاروی بی وی بسازد ، اینست که مصطفی (ص) گفت : « من کان لله کان الله له » هر کرا در عبودیت مراقبت نیست بر بساط قربت او را مشاهدت نیست . و بدانک سالکان راه عبودیت سه مرداند : یکی عابد - نفس وی مقهور خوف عقوبت . یکی عارف - دل وی مقهور سطوت قربت . یکی محب - جان وی مقهور کشف حقیقت . هر که که عابد خواهد تا بند مجاهدت از روزگار خود بردارد ناگاه در عنوان نامه عتاب حق نگیرد ، در مقام خجل سر افکنده گردد ، بزبان ندامت عذر خواهد . و هر که که عارف خواهد تا علم شادی و بسطت بحکم قربت ظاهر کند ، ناگاه سلطان هیبت حق پیدا گردد ، در وهده دهشت افتد ، گهی نظاره جلال کند از هیبت بگدازد ^۱ ، همه حیرت بر حیرت بیند ، گهی نظاره جمال کند از شادی و طرب بنازد ، همه نور و سرور بیند ، بزبان حال گویند :

جمالک ترهتی و رضاک عیشی و حبک لی من الادیان دینی
 باطلعت توشب نبود نیز بگیتی با دولت تو غم نبود نیز بعالم
 چشمی که ترا دید شد از درد معافا جانی که ترا یافت شد از مرگ مسلم

اینست حال ^۲ آدمی ، که در روضه اشتیاق ، که در حفره افتراق ، که در چنگ قبض اسیر خود گشته ، که در قبضه بسط نواخته لطف حق .

یکی از پیران طریقت گفت : با خواص در سفری بودم بمنزلی فرو آمدیم ، شیری پیامد نزد ما بخفت ، من از بیم برخاستم بر درختی شدم ، تا بامداد بر شاخ

درخت می بودم ، خواص بخت واز آن شیر نیندیشید ؛ روز دیگر چون بمنزل دیگر فرو آمدیم پشهای برو نشست تا بامداد از اذی پشه می نالید ، گفتم ای شیخ : دوش از شیربدان عظیمی باک نداشتی و نیندیشیدی امشب از پشهای بدین ضعیفی چرا چندین بنالی ؟ - جواب داد که دوش ما را از خود فرا گرفته بودند ، از خود بر بوده ورقم نیستی بر صفات ما کشیده ، از خود بی خود گشته و بحق قائم شده ، وامشب ما را بما باز دادند تا پشه ای بدین ضعیفی ما را اسیر روزگار خود کرد .

... « آلا تعبدوا إلا إياه و بالوالدین احساناً ، ان الحق جل جلاله امر العبد بمراعاة حقّ الوالدین و هما من جنس العبد فمن عجز عن حقّ جنسه فأنى يقوم بحقّ ربّه : و سئل ابو عثمان عن برّ الوالدین فقال : ان لا ترفع صوتك عليهما ولا تنظر اليهما شزراً ولا يريا منك مخالفةً فى ظاهرٍ ولا باطنٍ و ان تحترمهما ما عاشا و تدعو لهما اذا ماتا و تقوم بخدمة اودائهما بعد هما . - فان النبى (ص) قال : ان من ابرّ البرّ ان يصل الرجل اهل ودايه ، وكان النبى (ص) اذا ذبح شاةً تتبّع بها صدائق خديجة رضى الله عنها .

بر جمله حق پدر و مادر، گفته اند که نه چیز است ، پنج در زندگانی ایشان و چهار بعد از وفات ایشان - اما آن پنج که در زندگانی ایشانست : بهمه دل ایشانرا دوست داشتن - و بزبان نیکوئی گفتن - و بتن خدمت بلیغ کردن - و بمال عون کردن - و فرمان ایشان بردن بآنچ رضای خدا در آن باشد . اما آن چهار که بعد وفات ایشانست : خصمان^۱ ایشانرا خشنود کردن - و از خیرات خویش ایشانرا نصیب کردن - و ایشانرا دعا گفتن - و از هر چه روان ایشان از آن بازار بود پرهیز کردن . درین آیات حق پدر و مادر بر فرزندان واجب کرد و کیفیت مراعات ایشان در آن بیان کرد آنکه حق خویشاوندان و نزدیکان بر جمله در آن پیوست ، گفت : « و آت ذالقریبی حقّه ، و ممّا يتعلّق بهذه الآیة

من الاخبار والآثار . ما روى ان النبي (ص) قال : الرَّاحِمُونَ بِرَحْمِهِمُ الرَّحْمَنُ
 اَرْحَمُوا مِنْ فِي الْأَرْضِ بِرَحْمَتِكُمْ مِنْ فِي السَّمَاءِ ؛ الرَّحْمُ شَجْنَةٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَمَنْ
 وَصَلَهَا وَصَلَهُ اللَّهُ وَمَنْ قَطَعَهَا قَطَعَهُ اللَّهُ ؛ قَالَ سَفِيَانُ الشَّجْنَةُ الشَّيْءُ الْمَلْتَرَقُ . وَرَوَى
 أَنَّهُ قَالَ أَخْبَرَنِي جِبْرِئِيلُ عَنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ : أَنِّي أَنَا اللَّهُ ذُو الرَّحْمَةِ خَلَقْتُ الرَّحْمَ وَ
 اشْتَقَقْتُ لَهَا اسْمًا مِنْ اسْمِي فَمَنْ وَصَلَهَا وَصَلْتَهُ وَمَنْ قَطَعَهَا قَطَعْتَهُ . وَ قَالَ (ص)
 اعْجَلِ الطَّاعَةَ ثَوَابًا صَلَاةِ الرَّحْمِ حَتَّىٰ أَنْ الْقَوْمَ يَنْمُوا أَمْوَالَهُمْ وَيَكْثُرَ عُدْدُهُمْ بِصَلَاةِ
 الرَّحْمِ وَأَنْتُمْ لِفَجْرَةٍ وَاعْجَلِ الْمَعْصِيَةَ قَطِيعَةَ الرَّحْمِ وَالْبَغْيَ .

وقال يبعث الله تعالى يوم القيامة الرحم و الامانة احديهما عن يمين العرش
 والاخرى عن يساره ولكل واحد منهما عينان تبصران ولسان فصيح وممر الخلق
 عليهم فلا يمر احد الا وتقول الرحم واصل يا رب ، قاطع يا رب ؛ وتقول الامانة
 امين يا رب ، خائن يا رب . وقال لا تنزل الرحمة على قوم فيهم قاطع رحم .

وجاء رجل الى رسول الله (ص) فقال يا رسول الله ان رحمتي قد رفضوني و
 قطعوني فارفضهم كما رفضوني واقطعهم كما قطعوني ، قال اذا يرفضكم الله جميعاً
 و ان انت وصلت وقطعوك كان معك من الله ظهير عليهم . وقال (ص) ليس الواصل
 بالمكافي ولكن الواصل من اذا قطعت رحمه وصلها .

وحكى عن معروف الكرخي قال : كان رجل مسرف على نفسه ولكن كان
 واصلاً لرحمه ، فلما مات رأته في المنام ويده لواء من نور في جمع عظيم عليهم
 ثياب من نور و بين ايديهم نور و من خلفهم نور و عن ايمانهم نور و عن شمائلهم
 نور يكاد نورهم يخطف البصر وهم يقولون بصوت رفيع : « و آت ذا القربى حقه
 و المسكين و ابن السبيل » ، فقلت له من هؤلاء ؟ - قال الواصلون للارحام ، فقلت
 بم نلت ما نلت وقد كنت كما كنت ؟ - فقال بصلتي الارحام وصلت الى الانعام في
 دار السلام بين يدي ذى الحلال والاكرام .

ه - النوبة الاولى

قوله تعالى: « وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ » وپس هر ظنی مرو بنادانی و آنچه ندانی مگوی، « إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ » که از نیوشیدن و نگرستن و اندیشیدن بدل، « كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا ^(۴۶) » شما را بخواهند پرسید.

« وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرْحًا » ودر زمین بکشی ^۱ مرو، « إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ » که نه در زمین فرو خواهی شد اگر فروتنی کنی، « وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طَوْلًا ^(۴۷) » و نه با کوه هم سر خواهی شد اگر برتنی ^۲ کنی.

« كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ » آن همه بد است، « عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا ^(۴۸) » بنزدیک خداوند تو ناپسندیده.

« ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَى إِلَيْكَ رَبُّكَ » آن همه از آن پیغام است که الله تعالی داد بتو، « مِنَ الْحِكْمَةِ » از علم [راست بر جای خویش]، « وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ » و با الله تعالی خدائی دیگر مخوان، « فَتَلْقَى فِي جَهَنَّمَ » که در او کنند ترا در دوزخ، « مَلُومًا مَدْحُورًا ^(۴۹) » نکوهیده و رانده.

« أَفَأَصْفِيكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ » باش خداوند بگزید شما را پسران، « وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا » و خود را از فریشتگان دختران گرفت، « إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا ^(۴۰) » شما می گوئید سخنی بزرگ.

« وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ » سخن روی بر روی گردانیدیم درین قرآن، « لِيَذَّكَّرُوا » تا دریابند و پند پذیرند، « مَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا ^(۴۱) » و نمی فزاید ایشانرا این سخن مگر رمیدن.

۱- کش = نازان و شادمان، دقیقی گوید: فتنه شدم بر آن صنم کش بر- خاصه بدان دُور کس دلکش بر (لغت فرس اسدی).

۲- برتنی = غرور و تکبر (برهان قاطع). ۳- نسخه الف: بودید.

« قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ ، چنانکه شما میگوئید ، « اِذَا لَا اِتَّبَعُوا اِلَى ذِي الْعَرْشِ سَبِيلاً (۴۲) ، آنکه آن خدایان اگر بودندی بخداوند عرش راه جستندی .

« سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ ، چون پاکست و برتر از آنچه میگویند ، « عَلَّوْا كَبِيْرًا (۴۳) ، برتری بزرگ .

« تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَوَاتُ السَّبْعُ وَالْاَرْضُ ، بیا کی می ستاید اورا آسمان هاهفت وزمینها ، « وَ مِنْ فِيْهِنَّ ، و هر که در آنست ، « وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يَسْبُحُ بِحَمْدِهِ ، و نیست هیچیز مگر که اورا می ستاید و بیا کی اورا سخن میگوید بحمدالله ، « وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِيْحَهُمْ ، لَكِنْ شَمَا دَر نَمِي يَابِيْد سَتُوْدن ايشان ، « اِنَّهٗ كَانَ حَلِيْمًا ، که الله تعالى فرا گذارنده است دشمنانرا ببردباری ، « غَفُوْرًا (۴۴) ، پوشنده است بر آشنایان بآمرزگاری .

« وَ اِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ ، و هر که که قرآن در خواندن گسری ، « جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ بِالْاٰخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُوْرًا (۴۵) ، ما میان تو و میان ایشان که بنخواهند گروید برستاخیز پرده ای فرو گذاریم پوشیده .

« وَ جَعَلْنَا عَلٰی قُلُوْبِهِمْ اَكِنَّةً ، و بر دلهای ایشان غلافها و پرده ها او کنیم ۱ ، « اِنْ يَفْقَهُوْهُ ، تا در نیابند آنچه می خواهیم ، « وَ فِيْ اٰذَانِهِمْ وَقْرًا ، و در گوشهای ایشان کرانی ۲ [تا ایشان بنشنوند آنچه می خوانی شنیدن پذیرفتاری] ، « وَ اِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ ، و هر که که یاد کنی خداوند خوش را در قرآن به یگانگی ، « وَ لَوْ اَعْلٰی اَدْبَارِهِمْ تُفُوْرًا (۴۶) ، می رمند ایشان باز پس .

« نَحْنُ اَعْلَمُ بِمَا يَسْتَمْعُوْنَ بِهِ ، ما می دانیم که ایشان بچه می نیوشند ۳

۱- نسخه ج : افکنیم . ۲- نسخه ج : کرانی افکنیم وباری .

۳- نبوش و نبوشه = گوش دادن سخن باشد ، فردوسی گوید: فرستاده را گفت بیکوبوش =

بگو آنچه بشنیدی ای نیزهوش (لفت فرس اسدی)

« اذِیْتَمْعُونَ اِلَیْکَ » آنکه که می نیوشند بتو ، « وَاذِھُمْ نَجْوٰی » و خدا داناست بایشان بآن راز که میکنند با یکدیگر ، « اذِ یَقُوْلُ الظَّالْمُوْنَ » که کافران می گویند ، « اِنْ تَتَّبِعُوْنَ اِلَّا رَجُلًا مَّسْحُوْرًا ^(۴۷) » پی نمی برید مگر بمردی جادوئی کرده با او .

« اَنْظِرْ کَیْفَ ضَرْبِوْا لَکَ الْاَمْثَالَ » در نگر که چند مثلها ترا زدند ، « فَضَلُّوْا » [بی سامان ماندند در تو] و گمراه گشتند ، « فَلَا یَسْتَطِیْعُوْنَ سَبِیْلًا ^(۴۸) » نمی توانند که فراسامان راهی برند .

« وَقَالُوْا اَنْذَاکُنَّا عِظَامًا وَّرُفَاتًا » و گفتند باش که ما استخوان کردیم و خاک خرد ، « اَنْتَا لَمَبْعُوْثُوْنَ » باش ما برانگیختنی ایم ، « خَلَقًا جَدِیْدًا ^(۴۹) » آفریده ای نو بافرینش نو .

النوبة الثانية

قوله تعالى : « وَلَا تَقْفُ مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ » ای لا تقولن فی شیءٍ ما لم لا تعلم - می گوید آنچه ندانی در آن سخن مگوی ، چون رسول خدا (ص) را نهی میکنند از گفتن آنچه ویرا در آن علم نبود با کمال حکمت او و توفیق الله تعالی با او ، پس با دیگران که در سخن ایشان کزاف و اسراف رود چتوان گفت ؟! يقال قفوت الرجل اقفوه قفوا اذا اتبعت اثره ، فالتأویل لا تتبعن لسانک من القول ، « ما لیس لک به علم » و كذلك من جمیع العمل - میگوید از گفتار و کردار آنچه ندانی مگوی و مکن . قتاده گفت : این آنست که گوید دیدم و ندیده باشد ، یا گوید شنیدم و نشنیده باشد ، یا گوید دانستم و ندانسته باشد . مجاهد گفت : این نهی است از قذف و رمی ، ای لا ترم احداً بما لیس لک به علم ، و اصل القفوا البهت و القذف بالباطل ، يقال قفوت الرجل اذا قذفته بریبةً و منه قول النبی (ص) : نحن بنوا لنضربن کنانة لا نقفوا امنا ولا نتفی من اینا . وقيل هو نهی عن شهادة الزور ، « اِنْ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفَوَادَ » امر بحفظ اللسان ثم

اعقبه بحفظ البصر والسمع والفؤاد، « کَلُّ اولئك » ای کَلُّ هذه فاجراء مجرى العقلاء، « كان عنه مسؤلاً » تسأل هذه الاعضاء عما قاله وعمله ويستشهد بها كما قال تعالى: « يوم تشهد عليهم السنتهم » الآية ... وقيل يسئل الله العباد فيما استعملوا هذه الحواس .

« ولا تمش في الارض مرحاً » یعنی بطراً مختلاً فخوراً لا ترى فوقك مزيداً، « انك لن تخرق الارض » ای لن تقطعها بكبرك حتى تبلغ آخرها، « ولن تبلغ الجبال طولاً » ای ولا ان تطاول الجبال یعنی ان قدرتك لا تبلغ هذا المبلغ فيكون ذلك وصلة الى الاختيال . وقيل « انك لن تخرق الارض » متواضعاً، « ولن تبلغ الجبال طولاً » متجبراً - معنى آيت آنست كه ای آدمی بکشی در زمین مرو که تو عاجزی و عاجز را نرسد که کشی کند و کمر آرد و بزرگی نماید، و نه آنکس که کبر آرد بکبر خود جائی می رسد برتبت که دیگران که کبر ندارند آنجا می نرسند .

مصطفى (ص) گفت: يحشر المتكبرون يوم القيامة امثال الذر في صور الناس يعلوهم كل شيء من الصفار يقادون الى سجن في النار. يقال له بولس تعلوهم نار الانيار يسقون من طينة الجبال عصارة اهل النار .

« کَلُّ ذلك كان سيئه » قرأ ابن عامر واهل الكوفة: « سيئه » على الاضافه، ای کان سیئی ما ذکرنا و عددنا عليك، « عند ربك مكروهاً » قال الحسن ان الله ذكر اموراً في قوله: « وقضى ربك » الى هذا الموضع، منها حسن ومنها سيئ و السيئ من کَلُّ ذلك کان عند ربك مکروهاً - می گوید آن همه که بردادیم بر شمردیم بدانک شما را از آن باز زدند، بنزدیک خداوند تو ناشایست است و ناپسندیده؛ باقی قراء « سیئه » بتنوین خوانند یعنی کَلُّ ما نهی الله عنه کان سیئه عند ربك مکروهاً، فيه تقديم و تأخير ای کَلُّ ذلك کان مکروهاً سیئه . وقيل رجع الى المعنى وهو الذنب والذنب مذکر،

« ذلك » با کَلُّ شود یعنی آن همه که فرمودیم یا از آن باز زدیم ونهی

کردیم ، « ممّا أوحى إليك ربك » از آن پیغام و وحی است که الله تعالی بتو داد ، « من الحكمة » از آن سخن درست راست و موعظه نیکو در قرآن . قال ابن عباس هذه الثماني عشرة آية كانت في الواح موسى التي كتب الله سبحانه انزلها على محمد (ص) ، ابتداءؤها : « لاتجعل مع الله الهاً آخر » و آخرها : « مدحوراً » . قوله تعالى : « ولا تجعل مع الله الهاً آخر فتلقى في جهنم ملوماً تلوم نفسك وتستحق الملامة من غيرك » ، « مدحوراً » مطروداً مبعداً من رحمة الله ؛ هذا خطاب للنبي (ص) والمراد به غيره . وقيل تقدير الآية : قل يا محمد للكافر : « لاتجعل مع الله الهاً آخر فتلقى في جهنم ملوماً مدحوراً » .

« آفأ صفيكم ربكم بالبنين » این خطاب بامشركان عربست که می گفتند : الملائكة إناثٌ و انها بناتُ الله لذلك سترهم ، استفهامست بمعنى انكار و توبيخ ، « آفأ صفيكم » یعنی آثر کم ، و الاصفاء الايثار و الاختيار تدخل الطاء فيها كما تدخل في الاصطبار و الاصطياد ، يقول تعالى آثر کم و اختصكم بالاجل و جعل لنفسه الادون ، « انكم لتقولون قولاً عظيماً » يعظم الاثم فيه و العقوبة عليه .

« و لقد صرفنا في هذا القرآن » ای کررنا القول في القرآن من المواضع و الاخبار - ما درین قرآن سخن روی بروی گردانیدیم ، توحید و صفات ، حکم و آیات ، وعد و وعید ، امر و نهی ، محکم و متشابه ، ناسخ و منسوخ ، قصص و اخبار ، حکم و امثال ، حجج و اعلام ، تشبیه و تذکیر ، « ليدّگروا » یعنی ليتذگروا ، آنرا کردیم تا در یابند و پند پذیرند . قرأ حمزة والكسائي : « ليدّگروا » بسكون الذال و ضم الكاف و تخفيفها ، یعنی ليدّگروا الادلة فيؤمنوا به و قديأتى الذکر و المراد به التذگروا والتدبّر ، كما قال تعالى : « أخذوا ما آتيناكم بقوة و اذگروا ما فيه » ای تدبّروه و ليس يراد به ضدّ النسيان - وقرأ الباقون « ليدّگروا » بفتح الذال و الكاف و تشديد هما و الاصل ليتذگروا كما ذكرنا فادغم التاء في الذال ، و المعنى ليتدبّروا ، كما قال تعالى : « ولقد صرفناه بينهم ليدّگروا » . و قال : « و لقد وصلنا لهم القول لعلهم يتذگرون » و اداد التدبّر لاضدّ النسيان .

وقيل: « ولقد صرّفنا في هذا القرآن » يعني اكثرنا صرف جبرئيل اليك به لم ينزله مرة واحدة بل نجوما كثيرة كقوله: « وقرآناً فرقناه »، « وما يزيدهم » تصريفنا و تذكّرنا ، « الا نفوراً » ذهاباً و تباعداً عن الحق و عن النظر و الاعتبار به ، كقوله: « ولا يزيد الظالمين الا خساراً » . ايشانرا نفرت از آن مـ . افزود كه اعتقاد نداشتند در قرآن كه كلام حقّ است راست و درست ، بلكه اعتقاد داشتند كه باطلست و افسانه پيشينيان ، شبه حيل و دستان ، پس هر چند كه بيشتر مي شنيدند نفرت ايشان بيشتر مي بود .

« قل ، يا محمد لهؤلاء المشركين ، لو كان معه آلهة كما يقولون » ابن كثير و حفص : « يقولون » خوانند بيا ، اي كما يقول المشركون من اثبات آلهة من دونه . باقى « تقولون » بتا خوانند ، وقد ذكرنا وجهه ، « اذا لا بتفوا الى ذى العرش سبيلاً » اين را دو وجه است از معنى : يكي لو كان فى الودّ آلهة لطلبوا مغالبة الله و الاستيلاء على ذى العرش جلّ جلاله ، اگر در وجود با الله تعالى خدايان بودى چنانك سما مى گوئيد كه كافرانيد ايشان بخداوند عرش كه الله است يكتا و معبود بى همتا راه جستندى ، يعنى بهره خواستندى و مغالبه و كاويدن جستندى .

معنى ديگر - لا بتفوا اليه الوسيلة لانهم عرفوا قدرته و عجزهم ، كقوله تعالى : « يستفون الى ربهم الوسيلة » - ميگويد آن خدايان اگر بودندى بخداوند عرش تقرب كردندى و تزديكى جستندى از آنك قدرت الله تعالى و عجز خویش شناختندى .

« سبحانه و تعالى عما تقولون » بتاء مخاطبه حمزه و كسالى خوانند ، على مخاطبة القائلين ، باقى « عما يقولون » بيا خوانند ، و وجهه ما ذكرناه فى قوله « كما يقولون » ، و يجوز ان يكون قوله : « سبحانه و تعالى عما يقولون » تنزيه الله تزه تعالى نفسه عن دعويهم فقال : « سبحانه و تعالى عما يقولون » اي هو منزّه عن الشراكة فى الالهية و عما ادعوا من الباطل « علواً كبيراً » و كان القياس

تعالياً لكن رده الى الاصل كقوله : « انبتكم من الارض نباتاً ».

« تسبّح له السّمواتُ السّبع و الارض و من فيهنّ » قرأ ابو عمرو و يعقوب و حمزة و الكسائي و حفص بناء التّأنيث لانّ الفاعل مؤنث و قرأ الباقر « يسبّح » بالياء لانّ فاعله غير حقيقي التّأنيث لانه جمع ومع ذلك فالفعل مقدّم ، والمعنى قامت السّموات و الارض بالدّلالة على قدرته و الالاحه الى حكمته فصار قيامها للصّانع تسبيحاً ، ثمّ هي سبّحت له ناطقةً بكلمات التّسبيح انطقها الله عزّوجلّ بها مقتدرأ على انطاقها نطقاً موسىّاً للعقول عن فهمها - هفت آسمان و هفت زمين و هر چه در آن دليلند بر كمال قدرت و حكمت و جلال عزّت و وحدانيت آفريدگار ، همه او را طاعت دار و ستاينده ، و ربوبيّت او را گواهي دهند ، هر چه مؤمنست زبان او و دل او بپاكي الله تعالى گواهي مي دهند ، و آنچه كافرست صورت او و دولت او و رزق او و كار و بار او بر توانائي و دانائي الله تعالى راه مي نمايد ، « و ان من شيء الا يسبّح بحمده » قومي گفتند اين در حيوانات كه ذوات الارواح اند مخصوص است ، و قول درست آنست كه عامّ است در حيوانات و ناميات و جمادات ، همه الله تعالى را مي ستاينند ^۱ و تسبيح مي كنند و بپاكي وي سخن مي گویند ، و آدمي را بدريافت آن راه نه ، و بدانستن بخود هيچ سامان نه ، اينست كه ربّ العزّه گفت : « ولكن لا تفقهون تسبيحهم » لانه بغير لسانكم و لغتكم . و قيل هذه مخاطبة للكفار لانهم لا يستدلون ولا يعرفون ، و كيف يعرف الدليل من لا يتأمله . و قيل « لا تفقهون تسبيحهم » لانها تتكلم في بعض الحالات دون بعض .

قال ابو الخطاب كُتّامع يزيّد الرقاشي عند الحسن في طعامٍ فقدّموا الخوان فقال : كان يسبّح مرّة ، فذلك قول النبي (ع) ما عضت عضاه الا بتر كها التّسبيح .

و عن خالد بن معدان عن المقدام بن معدى كرب قال : انّ التراب يسبّح مالم يبتل فاذا ابتل ترك التّسبيح ، و انّ الورق لتسبّح مادامت على الشجر فاذا سقطت تركت التّسبيح ، و انّ الماء ليسبّح مادام جارياً فاذا ركد ترك التّسبيح ،

وانَّ الثَّوْبَ لِيَسْبَحَ مَا دَامَ جَدِيداً فَإِذَا وَسَخَ تَرَكَ التَّسْبِيحَ ، وَإِنَّ الْوَحْشَ إِذَا صَاحَتْ سَبَّحَتْ وَ إِذَا سَكَتَتْ تَرَكَتْ التَّسْبِيحَ ، وَ إِنَّ الطَّيْرَ لَتَسْبِحُ مَا دَامَتْ تَصِيحُ فَإِذَا سَكَتَتْ تَرَكَتْ التَّسْبِيحَ ، وَ إِنَّ الثَّوْبَ الْخَلْقَ يَنَادِي فِي أَوَّلِ النَّهَارِ : اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِمَنْ نَقَّانِي وَ قِيلَ صَرِيرُ الْبَابِ وَ خَفِيفُ الرِّيحِ وَ رَعْدُ السَّحَابِ مِنَ التَّسْبِيحِ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ . وَ قَالَ عِكْرَمَةُ الشَّجَرَةِ تَسْبِحُ وَ الْأَسْطُوَانَةُ تَسْبِحُ وَ الطَّعَامُ يَسْبِحُ .

وَ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) إِلَّا أَخْبَرَ كُمْ بِشَيْءٍ أَمْرٌ بِهِ نُوحَ ابْنُهُ : إِنَّ نُوحاً قَالَ لِابْنِهِ يَا بَنِيَّ آمُرُكَ أَنْ تَقُولَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ ، فَإِنَّهَا صَلَاةُ الْخَلْقِ وَ تَسْبِيحُهُمْ وَ بِهَا يَرْزُقُونَ ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : « وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبِحُ بِحَمْدِهِ » . وَ قَالَ وَهَبٌ أَنْ تَبْنِي بَيْتَ مَسْجِدٍ إِلَّا وَقَدْ كَانَ يَسْبِحُ اللَّهُ ثَلَاثَ مِائَةِ سَنَةٍ .

وَ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ كُنَّا عِنْدَ النَّبِيِّ (ص) فَأَخَذَ كَفًّا مِنْ حَصَا فَسَبَّحْنَا فِي يَدِ رَسُولِ اللَّهِ (ص) حَتَّى سَمِعْنَا التَّسْبِيحَ ثُمَّ صَبَّهْنَا فِي يَدِ أَبِي بَكْرٍ فَسَبَّحْنَا حَتَّى سَمِعْنَا التَّسْبِيحَ ثُمَّ صَبَّهْنَا فِي يَدِ عُمَرَ فَسَبَّحْنَا حَتَّى سَمِعْنَا التَّسْبِيحَ ثُمَّ صَبَّهْنَا فِي يَدِ عُثْمَانَ فَسَبَّحْنَا حَتَّى سَمِعْنَا التَّسْبِيحَ ثُمَّ صَبَّهْنَا فِي أَيْدِينَا فَمَا سَبَّحَتْ فِي أَيْدِينَا .

وَ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ (ع) قَالَ مَرَضَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) فَاتَاهُ جِبْرِئِيلُ بِطَبِيقَةٍ فِيهَا رَمَّانٌ وَ عُنْبٌ ، فَأَكَلَ النَّبِيُّ (ص) فَسَبَّحَ ثُمَّ دَخَلَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ فَتَنَاوَلَا مِنْهُ فَسَبَّحَ الْعُنْبُ وَ الرَّمَّانُ ، « إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا » عَنْ جَهْلِ الْعِبَادِ ، « غَفُورًا » لِذُنُوبِ الْمُؤْمِنِينَ .

« وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا » در معنی این آیت دو وجه گفته اند : یکی آنست که قومی کافران رسول خدا را اذی می نمودند چون قرآن خواندی ، و او را منع میکردند از رفتن بنماز ، رب العالمین ایشانرا از وی در حجاب کرد و رسول (ص) را از چشم ایشان بپوشید تا او را نمی دیدند چون بیرون آمدی یا قرآن خواندی ، و آن حجاب بسه آیت است از قرآن چنانکه کعب گفت در تفسیر این آیت ،

قال : كان رسول الله (ص) يستتر من المشركين بثلاث آيات ، الآية التي في الكهف : « انا جعلنا على قلوبهم أكنةً ان يفقهوه و في آذانهم وقراً » ، والآية التي في النحل : « اولئك الذين طبع الله على قلوبهم وسمعهم و أبصارهم » ، والآية التي في الجاثية : « أفرايت من اتخذ الهه هويه و أضله الله على علم و ختم على سمعه و قلبه و جعل على بصره غشاوةً » . قال كعب فحدثت بهنّ رجلاً بالشام فاسر بارض الروم فمكث فيهم ما شاء الله ان يمكث ثم قرأ بهنّ و خرج هارباً فخرجوا في طلبه حتى يكونوا معه على طريقه ولا يبصرونه .

و روى عن عطاء عن سعيد قال لما نزلت : « تبّت يدا ابي لهب » ، جاءت امرأة ابي لهب الى النبي (ص) و معه ابو بكر فقال يا رسول الله لو تنحيت عنها الا تسمعك فانها بذية ، فقال النبي (ص) انه سيحال بيني و بينها فلم تره ، فقالت لابي بكر هجانا صاحبك ، فقال والله ما ينطق بالشعر ولا يقوله ، قالت انك لمصدق فاندفعت راجعةً ، فقال ابو بكر يا رسول الله اما رأيتك ؟ - قال لا لم يزل ملك بيني و بينها يسترني حتى ذهبت .

و قوله : « حجاباً مستوراً » يعنى ساتراً ، مفعولٌ بمعنى فاعل ، كقوله : « انه كان وعده مأثياً » اي آتياً . و قيل مستوراً عن اعين الناس فلا يرونه .

وجه ديگر در معنى آيت آنست كه : « اذا قرأت القرآن » يا محمد « جعلنا بينك و بين الذين لا يؤمنون بالآخرة » لا يقرون بالبعث و الثواب و العقاب ، « حجاباً » يحجب قلوبهم عن فهم ما تقرأه عليهم ؛ باين قول تاويل حجاب مهر است كه الله تعالى بردل ایشان نهاد تا حق را در نيابند و بندانند . - و دليل برين قول آنست كه بر عقب گفت :

« و جعلنا على قلوبهم أكنةً » جمع - كنان - وهو ماستر ، « ان يفقهوه » يعنى ان لا يفقهوه او كراهة ان يفقهوه ، « و في آذانهم وقراً » اي ثقلاً يمنع عن الاستماع ، « و اذا ذكرت ربك في القرآن وحده » يعنى و اذا قلت لا اله الا الله في القرآن و انت تتلوه ، « و لو ا على ادبارهم » رجعوا على اعقابهم ، « نفوراً »

من استماع التوحید ، والنفور مصدر - نفر - اذا هرب ويجوز ان يكون جمع - نافر -
مثل قاعد و قعود و جالس و جلوس .

« نحن اعلم بما يستمعون به » سبب نزول این آیت آن بود که امیر المؤمنین
علی (ع) اشراف فریش را برطعامی خواند که ایشانرا ساخته بود و رسول
خدا (ص) حاضر بود آن ساعت برایشان قرآن خواند و بر توحید دعوت کرد
ایشان با یکدیگر براز می گفتند : هذا ساحر ، یکی می گفت شاعر ، یکی
می گفت کاهن ، یکی میگفت مجنون ، رب العالمین آیت فرستاد در آن حال
که : « نحن اعلم بما يستمعون به » يسمع بعضهم بعضاً ، « ان يستمعون اليك »
يصفون اليك يسمعون القرآن ، « واذ هم نجوى » النجوى اسم للمصدر ، ای واذ هم
ذووا نجوى يتناحون بينهم بالتكذيب والاستهزاء ، « ان يقول الظالمون » ای
المشركون ، « ان تتبعون » ای ما تتبعون ، « الا رجلاً مسحوراً » قال ابو عبيدة
المسحور الذى سحر فزال عقله و صار مجنوناً . و قيل مسحوراً ذو سحر يأكل و
يشرب كسائر الناس و السحر الرثة . و قيل مسحوراً مخدوعاً مغروراً مكذوباً
و قيل نزل فى قوم اجتمعوا فى دار الندوة و كانوا اذا ارادوا مشورة اجتمعوا
هناك ، يعنى واذ هم نجوى فى دار الندوة فبعضهم يقول انه ساحر و بعضهم يقول انه
مجنون و بعضهم يقول انه كاهن ، فقال تعالى :

« انظر كيف ضربوا لك الامثال » يعنى نصبوا لك الالقاب و تخرصوا لك
الاسماء و بينوا لك الاشباه حتى شبهوك بالساحر و الكاهن و الشاعر و المجنون ،
« فضلوا » عن الحق - بى سامان ماندند در کار تو و فرو ماندند ، اگر ترا جادو
گفتند جادوان را دیدند و جادو نیافتند ترا ، و گر دیوانه گفتند دیوانگانرا
دیدند و دیوانه نیافتند ترا ، و گر شاعر گفتند شاعرانرا دیدند و شاعر نیافتند
ترا ، و گر دروغ زن خواندند دروغ زنانرا دیدند و دروغ زن نیافتند ترا ، « فضلوا »
نه فرا راستی راه می یابند^۱ نه با باطل کردن تو می تاوند^۲ در ماندند ، « فلا
يستطيعون سبيلاً » نمی توانند که فرا سامان راهی برند

« وقالوا ، یعنی منکری البعث ، «أئذا كُنَّا عظاماً ، بعد الموت ، «رُفاناً ، ای ترا بآ ، «أئنا لمبعوثون خلقاً جديداً ، نبعث ونخلق خلقاً مجدداً حين صرنا عظاماً و رُفاناً حطاماً ، و كل مدقوقٍ مبالغٍ في الدَّقِ رُفاتٌ و مرفوتٌ . وقيل العظم اذا تحطّم فهو رُفاتٌ .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « ولا تقفُ ما ليس لك به علمٌ » الآية . . . در این آیت هم موعظت است هم تذکرت هم تهدید ، موعظه بلیغ و تذکرت بسزا و تهدید تمام ، پند میدهد تا بنده از کار دین غافل نماند ، در یاد میدهد تا بنده حق را فراموش نکند ، بیم می نماید تا بنده دلیر نشود ، می گوید آدمی زبان گوشدار^۱ آنچه ندانی مکوی ، سمع گوشدار بشنیدن باطل مشغول مکن ، دیده گوشدار بناشایست منکر ، بدل هشیار باش اندیشه فاسد مکن که فردا ترا از آن همه خواهند پرسید ، زبانرا شاهراه ذکر حق گردان تا بفلاح و پیروزی رسی که میگوید جلّ جلاله : « واذکروا الله کثیراً لعلکم تفلحون » ، گوش را بر سماع کلام حق دار تا از رحمت بهره یابی که می گوید : « فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون » ، چشم را بر نظر عبرت گمار تا برخوردار باشی : « فانظر الی آثار رحمة الله » ، دل را با مهر او پرداز و غیر او فرو گذار : « قل الله ثم ذرهم » .

بوسعید خراز گفت : من استقرت المعرفة فی قلبه لایبصر فی الدارین سواه ولا یسمع الا منه ولا یشتغل الا به . هر آن دل که معرفت درو جای گرفت اندیشه هر دو سرای ازو برخاست ، بهر چه نکرد حق را بیند و هر چه شنود از حق شنود ، یکبارگی دل با حق پردازد و بمهر وی نازد ، از اینجا آغاز کند خدمت در خلوت و مکاشفت حقیقت و استغراق در مواصلت ، خدمت در خلوت از آدمیان نهان ، مکاشفت حقیقت از فریشتگان نهان ، استغراق در مواصلت از

۱- گوشدار = محافظ و نگاهبان (برهان قاطع) .

خود نهان .

قوله : « ولا تمش فی الارض مرحاً » خیلاً و تبختر و تکبر از نتایج غفلتست و دوام غفلت از شهود حق باز ماندن است ، مصطفی (ص) گفت : « إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِذَا تَجَلَّى لَشَيْءٍ خَشَعُ لَهُ » اگر تجلی جلال حق بدل بنده پیوسته بودی ، بنده بر درگاه عزت کمر بسته بودی ، و بنده وار بنعت انکسار پیش خدمت بودی ، چون تجلی سلطان ذو الجلال بر سر بنده اطلاع کند ، زبان در ذکر آید و دل در فکر ، حکم هیبت غالب گردد و نعت مرح ساقط آراسته خلعت بندگی کشته و از تجبر و تکبر باز رسته ، يقول الله تعالی : « يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٌ » .

« و لقد صرّفنا فی هذا القرآن لیدّگروا » الآية ... اتبعنا ذلیلاً بعد دلیل واقمتا برهاناً بعد برهان و ازحنا کُلّ علّة و اوضحنا کُلّ حجّة فما ازدادوا فی تمردهم الا عتوّاً و فی طغیانهم الا علوّاً و من قبول الحق الا نبوّاً ، چه دریابد او که بصارت حقیقت ندارد ، چه بیند او که دیده بینا ندارد ، چون رود کسی که بردست و پای انکال و سلاسل دارد ، اگر کوئی چرا در حکم خدای تعالی چون و چرا نیست ؟ - و اگر خواهی که بازخواست کنی ، روی و اخواست نیست : « لا یُسئَلُ عَمَّا یفعل » .

« تسبّحُ له السّمواتُ السّبع و الارض و من فیهنّ » الآية ... جای دیگر گفت : « تسبّح لله ما فی السّموات و ما فی الارض » بستود الله تعالی را و بپاکی یاد کرد و به بی عیبی گواهی داد و بکمال بروی ثنا گفت و خدای خواند هر چه در هفت آسمان و هفت زمین چیز است ، « و ان من شیء الا یسبّحُ بحمده » نیست هیچیز مگر که ویرامی ستاید و حمد می کند و از وی آزادی میکند و بخدائی وی گواهی می دهد ، « و لکن لا تفقهون تسبیحهم » لکن شما آنرا در نیابید ، مؤمنانرا و تسلیم سپرد و از ایشان توقف نپسندید ، و کردن نهادن و پذیرفتن نادر یافته ایشان را درین شمرده گفت شما نتوانید که تسبیح باد و خاک

و آتش و آب در یابید : صریر الباب تسبیحه ، خریر الماء تسبیحه ، دوی الجوّ تسبیحه ، معمعة النار تسبیحها . جای دیگر گفت : « کَلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ » ، همه آنند که تسبیح آن خالق می داند و سجود آن می بیند ، می داند که خود میراند ^۱ ، می بیند که خود می کند ، می بندد که خود می کشاید ، همه چیز پرداخته ، و همه کار ساخته ، جز از آن که آدمی افداخته ، خردها در کار وی کند ، و همها از وی دربند ، عقلها از در یافت آن دور ، مسلمانان این نادر یافته بجان و دل پذیرفتند و تهمت بر عقل و خرد نهادند و عیب از سوی خود دیدند ، و الله تعالی را بآنچ گفت استوار گرفتند ، و این طریق را دین دانستند و پسندیدند ، تا بیرکت آن بنور هدی و سکینه یقین رسیدند .

یحیی معاذ گفت : تَلَطَّفْتَ لِأَوْلِيَاءِكَ فَعَرَفُوكَ وَلَوْ تَلَطَّفْتَ لِأَعْدَائِكَ مَا جَحَدُوكَ ، عبر لطف و نسرین اُنس و ریحان فضل خود در روضه دلهای دوستان خود برویابندی تا بآب لطائف بسر معارف و اداء وظائف رسیدند ، اگر با بیگانگان و دشمنان همین کردی و همین احسان بودی دارالاسلام و دارالکفر یکسان بودی :

قومی بفلک رسیده قومی بمغاک فریاد ز تهدید تو با هشتی خاک

شیخ بوسعید گفت : هر که بار از بُستان عنایت بر گیرد بمیدان ولایت فرو نهد ، هر کرا چاشت آشنائی دادند امید داریم که شام آمرزش بوی رسانند ، العنایات تهدیم الجنایات ، شمه ای از آن نسیم بود که نصیب خاک آدم آمد . ادبار باقبال بدل گشت و هجران بوصول ، خاکی که معدن ظلمت بود منبع زلال لطائف اسرار و مطلع شمس و اقمار انوار گشت : « لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكَوراً » باین درجه رسید که : « وَسَقِيهِمْ رَبَّهُمْ شَرَاباً طهوراً » .

« وَاِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَاباً مَسْتوراً » ، من تحصن بالحقّ او تحصن بکتابه فهو فی حصن حصین والمضیع لوقته

مَنْ يَتَحَسَّنْ عَمَلَهُ أَوْ بِنَفْسِهِ أَوْ بِجَنَسِهِ فَيَكُونُ هَلَاكُهُ مِنْ مَوَاضِعِ أَمْنِهِ .

۶ - النوبة الاولى

قوله تعالى . « قُلْ لَوْنُوا حِجَارَةً » ، كوی سنگ [خارہ] گردید ،
« أَوْحَدِيدًا ^(۵۰) » ، یا آهن [مولاد]

« أَوْخَلَقًا مِمَّا يَكْتُمُونَ فِي صُدُورِكُمْ » ، یا آفریده‌ای گردید که تا تواند بود
نماید در دل‌های شما زنده کردن آن ، « فَيَقُولُونَ مِنْ يُعِيدُنَا » ، میگویند آن
کیست که ما را [دیگر بار] زنده خواهد کرد ، « قُلْ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ » ،
بگوی آنکس که نخست بیافرید شما را [آفرینش اول بار] ، « فَيَسْتَفْضُونَ
الَيْكَ رُؤُسَهُمْ » ، سرها در تو می‌جنبانند ، « وَ يَقُولُونَ مَتَى هُوَ » ، و می‌گویند
کبی خواهد بود آن ، « قُلْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَرِيبًا ^(۵۱) » ، بگوی که مگر نزدیک
است آن روز بودن آن بشما .

« يَوْمَ يَدْعُوكُمْ » ، آن روز که خواند الله تعالی شما را ، « فَتَسْتَجِيبُونَ
بِحَمْدِهِ » ، از خاک بیرون آئید [بتوانائی اورا گواهی دهان و بر است گوئی] اورا
ستابندگان ^۱ ، « وَ تَظُنُّونَ » ، و چنان پندارید آن روز ، « إِنْ لَبِثُمْ إِلَّا قَلِيلًا ^(۵۲) » ،
که نبودید در خاک مگر اندکی .

« وَقُلْ لِعِبَادِي » ، بندگان مرا بگوی ، « يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ » ، که با
یکدیگر و یکدیگر را سخن نیکو گوئید ، « إِنْ الشَّيْطَانُ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ » ، که دیو
در آغالش ^۲ ساختن و تباهی است میان ایشان ، « إِنْ الشَّيْطَانُ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا
مُبِينًا ^(۵۳) » ، که دیو مردم را دشمنی آشکار است .

« رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ » ، خداوند شما داناست بشما [و بسزای شما] ، « إِنْ يَشَاءُ »

۱ - نسخه ج : ستابندگان . ۲ - آغالش = مردم را بخصومت افکندن ، تحريك

یرحمکم ، اگر خواهد ببخشاید بر شما ، « **اَوِ اِنْ يَشَاءُ يُعَذِّبْكُمْ** ، یا اگر خواهد عذاب کند شما را ، « **وَمَا ارسلناك عليهم وكيلاً** ^(۵۴) ، و ترا برایشان کوشنده و بدارنده نفرستاده ایم و نه دل دار و نه کار توان .

« **وَرَبُّكَ اعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ** ، خداوند توداند سزای هر کسی که در آسمان و زمینست که سزا چیست ، « **وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلٰى بَعْضٍ** ، و ما افزونی دادیم پیغامبرانرا يك بر دیگر ، « **و آتینا داود زبوراً** ^(۵۵) ، و داود را زبور دادیم .

« **قُلِ ادْعُوا الَّذِيْنَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ** ، بگوی خوانید اینانرا که ایشانرا خدایان خوانید فرود از الله ^۱ ، « **فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ** ، تا بینند که نه باز بُرد گزندتوانند از شما ، « **وَلَا تَحْوِيْلًا** ^(۵۶) ، و نه گردانیدن سود یا نعمت .

« **اَوَلَيْكَ الَّذِيْنَ يَدْعُوْنَ** ، ایشان خود آند که الله تعالی را خدای میخوانند ، « **يَتَفَوَّنُ اِلٰى رَبِّهِمْ الْوَسِيْلَةَ** ، بخدای خویش نزدیک می جویند ، « **اِيْهِمْ اَقْرَبُ** ، تا کیست از ایشان که نزدیک ترست باو ، « **وَيَرْجُوْنَ رَحْمَتَهُ** ، و بخشایش الله تعالی می بیوسند ^۲ ، « **وَيَخَافُوْنَ عَذَابَهُ** ، و از عذاب او می ترسند ، « **اِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُوْرًا** ^(۵۷) ، که عذاب خداوند تو آنست که از آن پرهیزند سزد .

« **وَ اِنْ مِنْ قَرْيَةٍ اِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوْهَا** ، و هیچ شهری نیست مگر ما هلاک کننده آنیم [خالی کننده آن] و میراننده اهل آن ، « **قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَمَةِ** ، پیش از روز رستاخیز ، « **اَوْ مَعَذَّبُوْهَا عَذَابًا شَدِيْدًا** ، یا خود عذاب کننده آن بعدابی سخت ، « **كَانَ ذٰلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُوْرًا** ^(۵۸) ، آن در علم من کردنی و دانسته و در لوح نبشته [که بنارا خرابی در پیش و زنده را مرگی] .

« **وَمَا مَنَعَنَا** ، و باز نداشت ما را ، « **اَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ** ، که ما گشادیم و فرستادیم هر معجزه و نشان که دشمنان از پیغامبران ما خواستند ، « **اِلَّا اَنْ كَذَّبَ بِهَا الْاَوَّلُوْنَ** ، مگر آنک پیشینیانرا نمودیم و آنرا دروغ شمردند ،

« و آتینا ثمود الناقة » و آنک دادیم ثمود را ماده شتر ، « مُبْصِرَةً » آشکارا و روشن چشمها را دیدمور ، « فَظَلَمُوا بِهَا » ستم کردند بر او ، « و ما نُرْسِلُ بِالآيَاتِ » و ما آیات و معجزات نفرستیم ، « إِلَّا تَخْوِيفًا ^(۵۹) » مگر بیم دادن و وعید نمودن را .

« و اذ قلنا لك » و اینکه میگوئیم ترا ، « إِنَّ رَبَّكَ احاطَ بِالنَّاسِ » که خداوند تو تاود^۱ با مردمان هر کرا خواهد گیرد ، « و ما جعلنا الرؤيا التي أريناك » و نکردیم آن دیدار که ترا نمودیم ، « إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ » مگر آزمایشی مردمانرا ، « وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ » و آن درخت نفریده نکوهیده در قرآن ، « وَ نُخَوِّفُهُمْ » و می ترسانیم ایشانرا ، « فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا ^(۶۰) » و نمی فزاید ترسانیدن ایشانرا مگر کزاف کوئی و کزاف کاری بزرگ .

« و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم » و فریشتگانرا گفتیم که سجود کنید آدم را ، « فَسَجَدُوا إِلَّا ابليس » سجود کردند او را مگر ابلیس ، « قَالَ أَسْجُدْ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا ^(۶۱) » گفت آیا سجود کنم اکنون کسی را که بیافریدی از گل ؟! « قَالَ أَرَأَيْتَكَ » و گفت بینی ، « هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَهُ عَلَيَّ » این را که برگزیدی^۲ بر من ، « لئن آخرتن - إلى يوم - القيمة » اگر باز داری مرا تا روز رستاخیز ، « لآحتسبن ذرئته » از بیخ کنم من نژاد او را ، « إِلَّا أَقْلِيلًا ^(۶۲) » مگر اندکی .

« قَالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ » الله تعالی گفت شو هر که از پی تو بیاید ازیشان ، « فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزْأَوْكُمْ » دوزخ پاداش شما همه ، « جَزَاءً مَوْفُورًا ^(۶۳) » پاداشی است تمام و سپری کرده .

« وَ اسْتَفْزَزْ » و بخیزان ، « مَنْ اسْتَطَعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ » هر که توانی ازیشان بیانگ خویش ، « وَ اجْلِبْ عَلَيْهِمْ » و برایشان انگیزان ، « بِخَيْلِكَ وَ رَجْلِكَ » سواران خویش و پیادگان خویش ، « وَ شَارِبْ كَهَمِ » و با ایشان انبازی کن ،

« فی الاموالِ وَالْاَوْلَادِ » در مالهای ایشان و در فرزندان ، « وَ عِدَّتِهِمْ » [وایشان را عمر درازنمای] و وعده زندگانی ده ، « وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ الْاَغْرورَا (۶۴) » و وعده ندهد مردمان را دیو مکر بفریب .

« اِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ » بندگان من نیست ترا بر ایشان دسترسی و توانی ^۱ ، « وَ كَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا (۶۵) » و خداوند تو بسنده و باز پذیرنده است و یار .

« رَبِّكُمْ الَّذِي يُزْجِي لَكُمْ الْفَلَكَ فِي الْبَحْرِ » خداوند شما اوست که خوش می رواند و نرم کشتی در دریا شما را ، « لَتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ » تا فضل او جوئید از روزی خویش ، « اِنَّهٗ كَانَ بِكُمْ رَحِيْمًا (۶۶) » که او بشما مهربان است ^۲ .

« وَاِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ » و چون بشما رسد گزند و بیم در دریا ، « ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ اِلَّا اِيَّاهُ » کم شود هر چه می خوانید بخدائی مگر او ، « فَلَمَّا نَجَّيْكُمْ اِلَى الْبَرِّ » چون شما را وارهاوند با خشکی و دشت ، « اَعْرَضْتُمْ » روی گردانید از شکر او ، « وَ كَانَ الْاِنْسَانُ كَفُوْرًا (۶۷) » این آدمی همیشه ناسپاس است .

« اَفَاٰمِنْتُمْ » ایمن می باشید شما که مشرکانید ، « اَنْ يَّخْضِبَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ » که شما را از سوئی ^۳ در زمینی فروبرد [او که شما را در دریا تاود بر خشک هم تاود] ، « اَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا » یا بر شما سنگ باران فرستد ، « ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيْلًا (۶۸) » آنکه خود را یاری و پذیرفتگاری و کار سازی نیابید .

« اَمْ اٰمِنْتُمْ » آیا ایمن می باشید ، « اَنْ يَّعِيْدَكُمْ فِيْهِ تَارَةً اٰخِرِي » که شما را باز باری دیگر در دریا برد ، « فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِنَ الرِّيْحِ » و بر شما باد کشتی شکن گشاید ، « فَيُفْرِقْكُمْ » تا شما را بآب بکشد ، « بِمَا كَفَرْتُمْ » بآنکه بار پیشین ناسپاس گشتید ، « ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِيْعًا (۶۹) » آنکه خویشتن

۱- نسخه الف : بر کزیدگان من ترا دست رسی و توانی نیست .

۲- نسخه ج : او که بشما مهربان . ۳- نسخه ج : که در سوئی از سوئها بر شما را .

را بر ما منتبّع و داوری دار و کین خواه نیاید .

النوبة الثانية

قوله تعالى : « قل كونوا حجارةً او حديداً ، او خلقاً ممّا يكبرُ في صدوركم »
 معنی آنست که ای محمد منکران بعث را بگوی اگر بشدت وقوت سنگ خاره
 و آهن و پولاد گردید یا آن خلقی که در دلهای شما چنان نماید که زنده کردن
 آن نتواند بود و آن مرگ است بقول بیشترین مفسران یعنی که اگر خود مرگ
 باشید شما را بمیرانم و باز زنده گردانم به آن قدرت که شما را در آفرینش
 اول آفریدم و شما اقرار می دهید ، هم بآن قدرت شما را باز آفرینم و اگر چه
 سنگ و آهن باشید یا مرگ . قال مجاهد : « ما يكبرُ في صدوركم » هو السماء
 والارض والجبال ، « فيقولون من يُعيدنا » خلقاً جديداً بعد الموت ، « قل الذي
 فطركم » ای خلقكم اول مرة ، « فسينغضون اليك رؤسهم » فعل المستهزئ و
 المستبعد للشيء ، « ويقولون متى هو » ای متى الاعادة و البعث استبعاداً له ونفياً ،
 يقال نغضت سنه اذا تحرّكت و انفاض الرجل رأسه تحريكه اياه مستنكراً ، « قل
 عسى أن يكون قريباً » ای هو قريب لان عسى من الله واجب ، و « قريباً »
 يجوز ان يكون خبر كان ويجوز ان يكون ظرفاً ای في زمان قريب ، ثم بين و
 عين فقال :

« يوم يدعوكم » من قبوركم الى موقف القيامة والمحاسبة . مقاتل گفت :
 « يدعوكم » اسرافيل و هي النفخة الاخيرة ، و این دعا را دو وجه است از معنی :
 یکی آنست که صیحه‌ای شنوند که آن صیحه ایشانرا داعیه اجتماع بود بزمین
 محشر ، دیگر معنی آنست که اسرافیل بر صخره بیت المقدس بایستد و گوید :
 ايتها العظام البالية و اللّحوم المتفرقة و العروق المتقطعة اخرجوا من قبوركم
 فيخرجون من قبورهم ؛ فذلك قوله : « فتستجيبون بحمده » ای فتجيبون بامرہ
 و تقصدون نحو الداعي . و قيل « تستجيبون » مقرّين بانّه خالقكم . و قيل

« تستجیبون بحمده » و هو انهم يخرجون من القبور يقولون سبحانك و بحمدك حين لا ينفعمهم الحمد و اما المؤمنون فكما قال النبي (ص) : ليس على اهل لا اله الا الله وحشة في قبورهم ولا منشرهم و كآني باهل لا اله الا الله وهم ينفذون التراب عن رؤسهم و يقولون الحمد لله الذي اذهب عنا الحزن ، « و تظنون ان لبثتم الا قليلاً » اى ما لبثتم في القبر الا قليلاً يستقصرون مدّة موتهم لانهم لا يشعرون بالمدة التي مرّت بهم وهم اموات . و قيل يستقصرون مدّة لبثهم في الدنيا ممّا يعلمون من طول لبثهم في الآخرة . و قيل بين النّفختين يرفهون عن العذاب و بينهما اربعون سنة فيرونها لاستراحتهم قليلاً .

« و قل لعبادى يقولوا التي هي احسن » سبب نزول اين آيت آن بود كه مشركان عرب صحابه رسول را اذى مى نمودند و ايشانرا بقول و فعل مى رنجانيدند ، ايشان بر رسول خدا ناليدند و دستورى قتال خواستند ، جواب ايشان اين آيت آمد : « و قل لعبادى » المؤمنين ، « يقولوا » للكافرين ، « التي هي احسن » يعنى الكلمة التي هي احسن و ذلك ان يقولوا يهديكم الله و هذا قبل ان امروا بالجهاد . و قيل - الاحسن - كلمة الاخلاص : لا اله الا الله محمد رسول الله . و قيل الامر بالمعروف و النهى عن المنكر . و قيل نزلت في عمر بن الخطاب . و قيل في ابوبكر الصديق حين شتمه رجل من العرب فامرّه الله بالعفو ، « ان الشيطان ينزغ بينهم » النزغ اي قاع الشرّ و افساد ذات البين - نزغ آنست كه ايشانرا بسرسبكي در يكديگر او كند و ميان ايشان آغالش سازد و عداوت در ميان او كند ، « ان الشيطان كان للانسان عدواً مبيناً » ظاهر العداوة .

« ربكم اعلم بكم ان يشأ يرحمكم » يوفقكم لتؤمنوا ، « او ان يشأ يعذبكم » بان يميتكم على الكفر ، - اعلم - اينجا بمعنى عليم است - ميگويد الله تعالى داناست بشما و سزاي شما ، اگر خواهد بر حمت خویش شما را توفيق دهد تا ايمان آرید و بهروز و نيکبخت گرديد ، و اگر خواهد بعدل خویش شما را عذاب كند كه بر كفر و شرك بميريد و بدوزخ شويد ، آنكه گفت : « و ما ارسلناك

عليهم وكيلاً « ما وگل اليك ايمانهم فليس عليك الا التبليغ - اي محمد ايمان
ایشان با تو نیفکنندیم و در دست تو و خواست تو نکردیم ، بر تو جز ابلاغ نیست
و توفیق و هدایت جز کار ما نیست . و قيل « ان يشأ يرحكمكم » فینجیکم من
اعدائکم ، « او ان يشأ يعذبکم » فیسلطهم علیکم ، « وما ارسلناک علیهم وکیلاً »
ای حفیظاً کفیلاً ؛ قيل نسختها آیه القتال .

« و ربك اعلم بمن في السموات والارض » ای هو عالم باهل السموات واهل
الارض وهو اعلم بصلاح كل واحد منهم - خداوند تو داناست باهل آسمان واهل
زمین از فریشتگان و آدمیان و غیر ایشان ، همه را می داند که همه آفریده
اواند ، رهی و بنده اواند ، صلاح و سزای هر کس داند که چیست ، هر کس را
آنچه صلاح وی است می دهد و بهر کس آنچه سزای ویست می رساند . و قيل « ربك
اعلم بمن في السموات والارض » فجعلهم مختلفين في اخلاقهم وصورهم واحوالهم
وملكهم كما فضل « بعض النبيين على بعض » فمنهم من كلم الله ومنهم من اتخذه
خليلاً ومنهم من ائده بروح القدس ومنهم من آتاه ملكاً لا ينبغي لاحد من بعده
و منهم من اصطفاه وغفر له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر و هو محمد (ص) واعطائه
القرآن ، « و آتينا داود زبوراً » وهو مائة و خمسون سورة ليس فيها حكم ولا
فرض ولا حلال ولا حرام ولا حدود انما هو ثناء و وعظ و تحميد و تمجيد .

تمامتر کرامتی و عظیم تر نواختی که الله تعالی با بنده کند آنست که او
را کتاب دهد ، و هیچ پیغامبران : آدم و شیث و ادريس و ابراهيم و داود و موسی
و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین ، و المعنی فی ذکر داود هاهنا ان
الله عزوجل اعلم ان تفضیل بعض النبيين علی بعض مّا قد فعله الله عزوجل عن
علم بشأنهم ولا تنكروا تفضیل محمد (ص) و اعطائه القرآن فقد اعطى الله داود
الزبور ، وقرأ حمزة : « و آتينا داود زبوراً » بضم الزای وهو جمع زبر .

« قل ادعوا الذين زعمتم من دونه » سبب نزول این آیت آن بود که قریش

را هفت سال قحط رسید و اندر آن قحط در بلائی عظیم بودند تا برسول خدا نالیدند و کشف بلا بدعا از وی خواستند ، این آیت بجواب ایشان بود : « قل ادعوا الذین زعمتم ، ادعیتم انہا آلہة سوی اللہ ، از ایشان خواهید تا ببینید و بدانید کہ در دست و توان ایشان هیچیز نیست نہ باز بُرد گزند ، نہ گردانیدن سود ، نہ قحط و شدت از شما بازبرند ونہ توانند کہ درویشی با توانگری گردانند ونہ بیماری با صحت ، آنکہ گفت :

« اولئك الذین يدعون ، ای يدعونہم آلہةً و يعبدونہم و ہم الملائكة الذین عبدوا من دونه . و قيل عزیر و المسيح . و قيل نفر من الجنّ تعبدہم خزاعة فلسلم لولئك النفر من الجنّ و بقیت خزاعة علی کفرہم ، اینان کہ ایشانرا خدایان می خوانند خود آتند کہ اللہ تعالی را می پرستند و اورا می خوانند و بوی تقرب می جویند ، « یتتغون الی ربّہم الوسيلةً » یتضرّعون الی اللہ و یطلبون القریة و التّلفة الیہ ، الوسيلة و الطّلبة و السّؤل فی معنی واحد ، « آتہم اقرب » آتہم رفع بالابتداء و الخبر اقرب ، و المعنی یطلبون الوسيلة الی ربّہم فینظرون آتہم اقرب الیہ فیتوسّلون بہ ، ثمّ قال : « و یرجون رحمتهُ و یخافون عذابهُ » ای معبودو کم طالبوا التّلفة الی اللہ و راجوا رحمته و خائفوا عذابه - میگویند اینان کہ شما ایشانرا معبود می دانید باللہ تعالی نزدیک می جویند و رحمت او می بیوسند

و از عذاب او می ترسند ، جوینده و ترسندہ و بیوسندہ خدائی را کی شاید ؟ -
 یقيل « اولئك الذین يدعون » ہم الانبیاء الذین ذکروا فی الآیة الاولى ، يدعون اللہ و يدعون الناس الی عبادة اللہ ، « یتتغون الی ربّہم الوسيلة » بصالح الاعمال .

« و ان من قریةٍ الا نحنُ مهلكوها » ای مبیندوها علی ممرّ الايام ، « او معذبوها عذاباً شدیداً » هیچ شهری نیست مگر کہ ما هلاک کنندہ اهل آنیم بعدای زود یا بمرک بدرنگ . مقاتل گفت : اما الصّالحة فبالموت و اما الطّالحة فبالعذاب - بدانرا بعداب زود فراگیریم و هلاک کنیم و نیکان را بدرنگ و روزگار

بآجال خویش ، « كان ذلك في الكتابِ مسطوراً » ای مثبتاً مكتوباً في اللوح المحفوظ .

« و ما منعنا » هذا على سعة لسان العرب ، معناه لم يمتنع و الله عزوجل لا يمنع هذا كما جاء في الخبر : من سرّ مؤمناً فقد سرّ الله ، معناه جاء بشئٍ يفرح به الله و الله لا يُسرّ و لكنّه يفرح ، وقد صحّ في الخبر الفرح . ابن عباس گفت سبب نزول این آیت آن بود که اهل مکه از رسول خدا اقتراح کردند تا کوه صفا زر گرداند و زمین مکه برایشان فراخ و هامون گرداند تا ایشان در آن کشت زار کنند ، وحی آمد بزبان جبرئیل که ای محمد اگر خواهی بایشان دهیم آنچه در خواست می کنند ، اما اگر ایمان نیارند ایشانرا زمان ندهیم و همه را هلاک کنیم چنانکه با امم پیشین کردیم ، و اگر خواهی ایشان را فرو گذاریم و زمان دهیم ؛ رسول خدا (ص) اختیار فرا گذاشتن و زمان دادن کرد و ربّ العالمین باین معنی آیت فرستاد : « و ما منعنا ان نُرسل بالآیات » ای ما منعنا ارسال الآيات التي اقترحوها الا علمنا انهم يكذبون رسلي كما كذب الاولون فاهلكناهم لان سنننا مضت باهلاك من كذب بالآيات المقترحة فيجب اهلاك قومك و قد قضيت ان لا استأصل امتك لان فيهم من يؤمن او يلد مؤمناً - رحمت خدا و فضل خدا بود و برکت دعاء مصطفی (ص) برین امت که ربّ العالمین عذاب استیصال از کفار امت او بازداشت و عذاب ایشان باقیامت افکند ، چنانکه گفت : « بل الساعة موعدهم و الساعة أدهى و أمر » .

... قوله : « ان نُرسل بالآيات » في موضع المفعول الثاني ، « ان كذب بها الاولون » موضعه رفع بالفاعل ای ما منعنا ارسال الا تكذيب الاولين ، « و آتينا ثمود الناقة » بسؤالهم و اقتراحهم ، « مبصرة » ای آية بينة ظاهرة مضيئة خرجت من صخرة صلدة . و قيل مبصرة متضمنة لبصائر في الدين لمن استبصر . و قيل مبصرة يبصر بها كيوم صائم . یعنی فصام فيه و ليلة نائمة نيام فيها . و قيل مبصرة جاعلة اياهم ذوى بصائر ، « فظلموا بها » في الباء ثلثة اقوال : احدها بمعنى

کذبوا بها ، والثانی ظلموا انفسهم بعقرها ، والثالث فظلموها و الباء زائدة . وقيل « فظلموا بها » ای جحدوا بها انها من عند الله ، « و ما نرسلُ بالآیات » یعنی و ما نرسل الآیات و الباء زائدة كالاولی و الآیات المعجزات لا المقترحات . و قيل الآیات القرآن . و قيل الموت الذریع . و قيل العبر يقول و ما نرى الآیات و المعجزات الا و عیداً فاذا ظهرت الآیة ولم تقبل وقعت العقوبة و حقت الحجة و انقطعت المعذرة و بطلت المهلة . وقيل « و ما نرسل بالآیات » ای العبر والدلالات ، « الا تخويفاً » للعباد لعلهم يخافون القادر علی ما یشاء .

قال قتادة : ان الله تعالى يخوف الناس بما شاء من آياته لعلهم يعتبرون او يرجعون رجفت المدينة علی عهد ابن مسعود فقال يا ايها الناس ان ربكم يستعيبكم فاعتبوا . وروى محمد بن عبد الملك بن مروان قال : ان الارض زلزلت علی عهد رسول الله (ص) فوضع يده عليها فقال اسكني فانه لم يأن لك بعد ثم التفت الى اصحابه فقال ان ربكم تستعيبكم فاعتبوا ، ثم زلزلت بالناس في زمان عمر بن الخطاب فقال ايها الناس ما كانت هذه الزلزلة الا عن امر احدتموه و الذي نفسى بيده لئن عادت لا اساكنكم فيها ابداً .

وسئل احمد بن حنبل عن هذه الآية فقال : الآيات هي الشباب و الكهولة و الشيبة و تقلب الاحوال لعلك تعتبر بحال او تتعظ في وقت .

« و اذ قلنا لك » یعنی تقول لك ، « ان ربك احاط بالناس » ای الناس في قبضته و هو مانعك منهم فلا تُبال بهم و بئغ ما ارسلت به ، و معنى آیت آنست که ای محمد ما ترا میگوئیم از این کافران و دشمنان مترس و اندیشه مدار که ایشان همه در قبضه ما اند و در مشیت ما ، نتوانند هیچ که از مشیت ما بیرون شوند و ما ترا نگهبان و گوشوانیم دست ایشان از تو کوتاه داریم تا قصد تو و قتل تو نتوانند کردن تو فرمان و وحی ما بقوت دل برسان و رسالت بگزار و از کس باک مدار ، همانست که جای دیگر گفت : « و الله يعصمك من الناس » ، « و ما جعلنا الرؤيا التي اريناك » قال سفیان بن عیینة عن عمرو بن دينار عن عكرمة عن

ابن عباس ائنه قال فی هذه الآیة هی رؤیا عینُ أریها رسولُ الله (ص) لیلۃ اسری به لیست برؤیا منام. و تقول العرب رأیت بعیی رؤیةً ورؤیا وعلی هذا یحمل حدیث معاویة ائنه کان اذا سئل عن مسری رسول الله (ص) قال كانت رؤیا من الله صادقةً ای رؤیا عیان. اری الله فیّ (ص).

قول جمهور مفسران آنست که این رؤیا دیدن بچشم است در بیداری مصطفی را شب معراج و معنی فتنه در آن آن بود که قومی آنرا منکر شدند و نپذیرفتند ازین ناکر ویدگان و خداوندان گمان از مردمان، گفتند چون تواند بود و چه صورت بندد که یکی را بیاره ای از شب با آسمان برند و باز آرند؟! و مسلمانان آنرا تصدیق کردند و پذیرفتند، قوی دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که این رؤیا خوابست یعنی که آن خواب رسول خدا را نمودند که در مکه شدی و آن سال حدیبیه بود که رسول (ص) از مدینه بیامد بتمجیل تا در مکه شود و مشرکان او را باز گردانیدند تا قومی گفتند: قدر رسول الله (ص) و قد کان حدثنا ائنه سیدخلها، آن باز گشت رسول فتنه آن قوم گشت که این سخن گفتند، چون سال دیگر بود رسول خدا در مکه شد و فتح بود رسول خدا را، رب العزه آیت فرستاد: «لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق» الآیة... و قیل هو من قوله: «إذ یریکم الله فی منامک قلیلاً»، «والشجرة الملعونة فی القرآن» هی عطف علی الرؤیا - مفسران گفتند این شجرة ملعونه درخت ز قوم است که رب العزه در وصف آن گفت: «انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم» جای دیگر گفت: «إن شجرة الزقوم طعام الاثیم»، و فتنه مشرکان در درخت آنست که ابو جهل گفت: الیس من کذب ابن ابی کبشه ائنه یوعدکم بنار تحرق الحجارة ثم یزعم ائنه تنبت فیها شجرة وانتم تعلمون ان النار تحرق الشجر - در آتش درخت بارور چون بود و آتش خود درخت سوزد، پس ابو جهل اصحاب خود را گفت: فما تقولون فی الزقوم - شما در زقوم چه گوئید و آنرا چه شناسید؟ - عبدالله بن الزبیری گفت: انھا الزبد و التمر بلغة بربر، فقال ابو جهل یا جاریة زقمینا فآتت بالزبد و التمر، فقال استهزاء یا قوم تزقموا فان هذا ما یخوفکم به

محمد .

اینست فتنه مشرکان در درخت ملعونه که الله گفت : « **الافتنة للناس** » همانست که جای دیگر گفت : « **إنا جعلناها فتنه للظالمين** ، **إنها شجرة تخرج في أصل الجحيم** . و روى عن ابن عباس : **الشجرة الملعونة الكشوث التي تلتوى على الشجر و في الملعونة اقوال و احدها انه لما اشبه طلعا رؤس الشياطين و الشيطان ملعون كانت الشجرة ملعونة** ، و الثاني ان آكلها ملعون فاجرى اللعنة عليها ، و الثالث سميت ملعونة لضررها و العرب تقول لكل طعام مكروه ضار ملعون . و قيل في الآية تقديم و تأخير تقديرها : **وما جعلنا الرؤيا التي اريناك و الشجرة الملعونة في القرآن الا فتنه للناس** ، ثم قال : « **و نخوفهم** » يعنى بالزقوم فى النار ، « **فما يزيد هم** » التخويف ، « **الا طغيانا كبيرا** » كفراً و تجاوزة حد فى العصيان ، ثم عقب هذا بحديث آدم و كبر ابليس و عتوه على ربه ، فقال عز من قائل :

« **واذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابليس** » مضى تفسيره ، « **قال** » **ء اسجد** » استفهام انكار ، « **لمن خلقت طيناً** » نصب على الحال يعنى انك انشأته فى حال كونه طيناً و يجوز ان يكون تمييزاً يعنى من طين .

« **قال** » يعنى ابليس ، « **ارأيتك** » اى ارأيت و الكاف توكيد للمخاطبة ، « **هذا الذى كرمت على** » اين تكريم بمعنى تعظيم و تفضيل است ، « **على** » از بهر آن گفت و جواب اين سخن محذوفست : اى اخبرنى عن هذا الذى كرمت على باسجاد الملائكة لم كرمته على و قد خلقتنى من نار و خلقته من طين ، فحذف لان فى الكلام دليلاً عليه ، « **لئن اخرتن الى يوم القيمة** » يعنى اخرت اماتنى و تركتنى حياً ، « **لاحتنكن ذريته** » اى لاستأصلنهم بالاغواء و لاستولين عليهم ، يقال احتنكت الجراد الارض اذا اكلت نباتها كله . و قيل معناه لاخذن باحناكهم و لاجرتهم الى النار ، حنكت الدابة و احتنكتها اذا جعلت فى حنكها الاسفل حبلاً يقودها به . و قيل لاخودنهم كيف شئت ، « **الا قليلاً** » اين استثنا از بهر

آن کرد که الله بروی استثنا کرده بود و گفته : « ان عبادى ليس لك عليهم سلطانٌ - وما كان له عليهم من سلطانٍ - انه ليس له سلطانٌ على الذين آمنوا . »

« قال اذهب » درین کلمه مجع و ذهاب نیست و جز طرد و ابعاد نیست و باین کلمه او را بلعنت کرد و از رحمت خود دور ، ای ابعاد ، و قيل تباعد عن جملة اولیائی بعد ان عصیت ، « فمن تبعك » ای اطاعك ، « منهم » من ذریته ، « فان جهنم جز آؤکم » ای جز آؤك و جز آؤهم فغلب المخاطب على الغائب ، « جز آءٌ موفوراً » ای موفى مكملاً - يقال وفر الشئ يفر و وفرته افره لازم و متعدي .

« واستفزز » اصل الفز القطع ومنه تفزز الثوب اذا تخرق و قزته قطعته ، « و استفزز من استطعت منهم » ای از عجه و استدعه استدعاء يحمله الى اجابتك ، « بصوتك » یعنی اصوات الزمّارات و النّياحات و دعوات دعاه الفتن ، « واجلب عليهم » ای صح عليهم و اصله - الجلبه - و هى شدة الصوت و المعنى احثتهم عليهم بالاغواء و الدّعاء الى طاعتك و الصّدّ عن طاعتى ، « بنخيلك و رجلك » ای بر كبانك و مشاتك كلّ راكبٍ و ماشٍ فى معصية الله فهو من اصحاب ابليس . قال قتادة : للشيطان خيلٌ و رجلٌ من الجنّ و الانس و هم الذين يظيعونه ، جازى است كه ابليس را خيل و رجل بود یعنی سواران و پیادگان چنانك مفسران گفتند هر سوار كه بمعصيت الله و خلاف شريعت بر نشیند سوار ابليس است و هر پیاده كه بمعصيت الله و خلاف شريعت رود از رجال ابليس است ، و جازى است كه ابليس را خيل و رجل نباشد و او را بدین نفرموده اند بلکه این سخن با وی بر سبیل زجر و استخفاف رفت چنانك کسی را تهدید کنی و بر آن تهدید مبالغت نمائی گوئی : اذهب فاصنع ما بدالك واستعن بمن شئت - رو آنچه توانی از مکاید و حیل بکن و بهر كه خواهی استعانت کن .

قراءت حفص تنها « رجلك » بكسر جيم است و هو صفة للمبالغة بمعنى راجل كقولك حذري و ندس و يكون و احداً فى معنى الجمع كقوله : « و ان تعدوا نعمة الله لا تُحصوها » ، « و شار كههم فى الاموال و الاولاد » و هو كلّ مال اصيب

من حرام، او انفق فی سبیل حرام، او یعصی الله فیہ، وقیل هو الربوا. وقیل هو البحیره و السائبه و اخواتهما. وقیل ما كانوا یذبحونه لآلهتهم، «و الاولاد» یعنی اولاد الرّنا. وقیل الموءودة. وقیل هو تهویدهم و تنصیرهم و تمجیسهم. وقیل تسمیتهم اولادهم عبدالعزی و عبداللآت و عبد شمس و عبد الحرث. وقیل ان يستعملوا اولادهم فی معصیه الله و فی الجملة کذلک معصیه فی ولدیه و مالیه فابلیس اللّٰعین شریکهم فیها، «وعدهم» یعنی بالمواعید الباطله. وقیل عدهم ان لاجنّة و لانا و لابعث. وقیل عدهم ای اطل لهم فی العمر و مدّ لهم فی طیلم، و رأس کذلک فساد فی الدین طول الامل

بدانك این امرها را امر تهدید و وعید گویند که پیش ازین نهی رفته از آنچ اورا بدان می فرمایند و ذلك قوله: «فمن تبعك منهم فإنّ جهنّم جزأؤکم جزأء موفوراً» و این همچنانست که کسی را گوئی درین سرای مرو، چون خواهد که در رود تو گوئی مردی کن و دررو و این نه فرمان است که میدهد تا در رود و طاعت دار باشد بلکه تهدید می کند که اگر درروی بینی که با توجه کنم و چه جزا دهم، نظیره قوله تعالی: «اعملوا ما شئتم» و قد نهوا قبل ذلك ان يتبعوا اهلهم و ان يعملوا بالمعاصی، قوله تعالی: «و ما یعدهم الشیطان الا غروراً» ای خدیعة و باطلاً لانه لا یغنی عنهم من عذاب الله شیئاً، کقوله: «ان الله وعدکم و عد الحق و وعدتکم فاخلفتکم» الآیه ... وقیل الغرور تزیین الخطاء بما یوهم انه صواب.

و قوله تعالی: «ان عبادی» الذین خلقتهم لجنّتی، «لیس لك علیهم سلطان» علی ان تضلّهم و تحملهم علی ذنب لا یغفر. وقیل لاسبیل لك علی عبادی سوی و سوستك لهم فی الدعاء الی المعاصی، «و کفی برّبک و کیلاً» حافظاً و ناصرأ لاولیائه یعصمهم من ابلیس.

«ربکم الذی یرزق» هدا معطوف علی قوله: «قل الذی فطرکم اوّل مرّة» یعنی یرزقکم الذی فطرکم اوّل مرّة، و «الذی یرزقکم الفلک» یرزق یعنی یرسیر سیراً هوناً، یقال فلان یرزق عیسه بمسکه من القوت و یرزقیه بها،

« لتبتغوا من فضله » یعنی لتطلبوا الربح فی التجارة ، « اِنَّهٗ كَانَ بِكُمْ رَحِيْمًا » ای بالمؤمنین رحیماً . این آیت حجّتست بر منکران بعث : ای اِنَّ الَّذِي قَدَرُ عَلٰی اِبْتِدَاءِ خَلْقِهِمْ وَ عَلٰی تَسْخِيْرِ الْفَلَكَ « فی البحر » کالاعلام قادرٌ علی اِعادَتِهِمْ .

« وَاِذَا مَسَّكُمُ الضَّرُّ » ای عصف الرياح و خوف الغرق ، « فِي الْبَحْرِ ضَلَّ » ای بطل و زال و غاب ، « مَنْ تَدْعُونَ » من الآلهة ، « اِلَّا اِيَّاهُ » ای لم تَدْعُوا فِي تِلْكَ الْحَالَةِ اِلَّا اللّٰهَ وَ لم تَجِدُوا مَعِيْنًا سِوَاهُ ، « فَلَمَّا نَجَّيْكُمْ » من الغرق ، « اِلَى الْبَرِّ اَعْرَضْتُمْ » عن الايمان و التوحيد . و قيل : « اَعْرَضْتُمْ » اَتَسَعْتُمْ فِي كَفْرَانِ النِّعْمَةِ ، « وَ كَانَ الْاِنْسَانُ كَفُوْرًا » جحوداً نعم ربّه و الانسان هاهنا یعنی به الكفار خاصة ، ثُمَّ بَيَّنَّ اِنَّهٗ قَادِرٌ اِنْ يَهْلِكُهُمْ فِي الْبَرِّ .

فقال : « اَفَاْمَنْتُمْ » حيث اعرضتم حين سلمتم من هول البحر ، « اَنْ نَخْسِفَ ، اَوْ نُرْسِلَ ، اَنْ نَعِيْدَكُمْ » ، فرسل ، فنغرقكم ، اين هر پنج بنون قراعت مکی و ابو عمرو است باقی همه بیا خوانند : « اَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ » یعنی يغور بكم و يغيبكم فی الارض كما فعل بقارون ، و « جانب البرّ » ناحيته من الارض . و قيل « جانب البرّ » ساحل البحر ، « اَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا » حجارةً من السماء كما فعل بقوم لوط . و قيل - الحاصب - الرّيح التي تأتي بالحصباء ، « ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيْلًا » یعنی من يحفظكم و يخلصكم .

« اَمْ اَمَنْتُمْ اَنْ يُعِيْدَكُمْ فِيْهِ » ای فی البحر ، « نَارَةٌ اٰخْرٰی » ای مرّةً اٰخْرٰی ، « فَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ قَلْبًا مِّنَ الرِّيحِ » تقصف الفلك و تكسرها حاصباً قاصفاً ذكراً علی لفظ التذكير لانهما نعتان لهما الرّيح مثل حائضٍ و نحوه . و قيل لانهما نعتان للعذاب . و قيل لانهما بمعنى ذات حسبٍ و قصفٍ ، « فَيَغْرُقْكُمْ بِمَا كَفَرْتُمْ » ای يغرقكم الله بسبب كفركم ، وقرأ رويس و ابو عمرو : « فتغرقكم » بالثاء یعنی فتغرقكم الرّيح لانها سبب الاغراق - ارسال درین آیت بمعنی گشادنت چنانك گوئی : ارسلت الطائر ، و منه قوله تعالى : « يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا مِنْ نَّارٍ » - يُرْسِلُ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا - لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ طِينٍ ، و نظایر این در قرآن فراوان

است اما ارسال که برسور (ص) پیوندد معنی آن فرستادن بود و آنک بافریده بی جان پیوندد آن کشادن بود و این آنست که الله گفت: « فیرسل علیکم قاصفاً من الریح » همانست که جای دیگر گفت: « الله الذی یرسل الریح ، فرو میکشاید الله باه ها بتدبیر بهنگام دریاست و باندازه بایست انداخته بتقدیر باد های مختلف^۱ مخارج مختلف بطبعهای مختلف در وقتهای مختلف: یکی راندن میغ را و ساختن آنرا، یکی آبستن کردن میغ را و باریدن بارانرا، یکی آبستن کردن درختان و شکفتن آنرا، یکی باز برنوشتن ابر را و زدودن هوارا و خشک کردن زمین را، یکی بستن یخهارا و تبه کردن آفتها را و دباغت هوا را، یکی می کشتی راند، یکی زمین می زداید، یکی باغ می آراید، یکی هوا می پالاید، یکی باد نرم و خوش: رخاء حیث اصاب، نه خفته را جنباند و نه موری^۱ بیازارد، یکی کوه میکند و کشتی می شکند و در دیده نیاید، آفریده ای بدان صعبی، و سپاهی بدان بزرگی، و از عقل و عین بدان دوری، میان آسمان و زمین در کمین، بر و بحر از و پیر، نه در دست آید و نه در دیده، حمله بران، نعره زنان، بنا شکنان و از چشم نهان؛ قوله: « ثم لاتجدوا لکم علینا به » ای بالاغراق والارسال، « تبعياً » یعنی من یتبعنا بانکار ما نزل بکم ولا من یتبعنا لیصرفه عنکم ولا من یطلبنا بدمائکم. قال ابن عباس: - تبعياً - ای نائراً ولا ناصراً.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: « قل کونوا حجارةً اوحیداً » الآیة ... ، خداوند ذوالجلال، قادر بر کمال، در ملک ایمن از زوال، در ذات و در نعت متعال، جل جلاله و تقدست اسماؤه و تعالت صفاته، درین آیت خبر میدهد بندگانرا که ما مرده را زنده گردانیم بکمال قدرت و جلال عزت خویش، چنانک در نشاء اولی نبود

بیافریدم و از آغاز نوساختم باز در نشأهٔ اخری پس از مردگی باز آفریتم چنانکه باؤل آفریدم ، من همانم که بودم ، قدرت همان قدرت ، عزت همان عزت ، نه نوصفتم ، نه نو نعت ، نه تغیرپذیر ، خالق و فاطر و جبّار و حکیم و قدیر .

.... « قل الذی فطرکم اوّل مرّة » همانست که جای دیگر گفت : « قل یحییها الذی أنشأها اوّل مرّة » آن مدبر بدخلف : ابی بن خلف استخوانی کهن گشته ریزیده ^۱ برداشت و گفت : یا محمد اتری الله یحیی هذا بعد ما قد رمّ ؟ - پس از آن که این استخوان بریزید و نیست گشت تو میگوئی که الله آنرا زنده گرداند ؟ - مصطفی (ص) گفت : نعم یبعثک و یدخلک النار ، این خود زبان تفسیر است و ظاهر آیت ، اما اهل فهم را درین آیت و امثال آن سّری دیگر است و ذوقی دیگر ، میگویند که اشارت باحیاء دلهای اهل غفلتست بنور مکاشفت و احیاء جانهای اهل هوی و شهوت بنسیم مشاهدت و روح مواصلت و بحقیقت حیوة آن حیوتست که روح را فتوح دهد بروح ایمان ، و اگر همه جانهای عالمیان بتو دهند چون روح فتوح ایمان نداری مرده‌ای ، و اگر هزار سال ترا در خاک نهند چون ریحان توحید در روضهٔ روح تو رسته است سر همهٔ زندگان توئی ، نشان این حال آنست که بنده از ورطهٔ فترت برخیزد و در نجات و نجات خود کوشد ، نعیم باقی بسرای فانی بنفروشد ، بزبان بیداری و بنعت هشیاری گوید :

تاکی از دارالغروری سوختن دارالسرور

تاکی از دارالفراری ساختن دارالقرار

« یوم یدعوکم فتستجیبون بحمده » مؤمنان که سعداً ملت اند و اماناً در گاه عزت اند در خاک نداء کرامت از روی لطافت با هزاران عنایت بشنوند ، چون آن نداء کرامت بسمع ایشان رسد و نسیم آن سعادت بر روضهٔ جان ایشان وزد بحمد جواب دهند و گویند : الحمد لله الذی جعلنا من اهل دعوته ، کذا قاله الجنید - گویند حمد بسزا و ستایش نیکو خدایرا که ما را بجای آن کرد

که ما را خواند و بندای کرامت ما را نواخت . و گفته اند که حمد و شکر دلیل نعمت و منت است ، چون اجابت ایشان بحمد آمد از آنست که در خاک ایشانرا نعمت و نواخت^۱ بوده .

و فی الخبر : یفسح للمؤمن فی قبره سبعون ذراعاً فی سبعین ، ثم ینور له فیہ ، ثم یقال نم کنومة الذی لایوقظه الا أحب امله الیه .
« وقل لعبادی یقولوا الّتی هی احسن^۲ » ای محمد بندگان مرا گوی تا از سخنها آن گویند که نیکوتر است و راست تر و پسندیده تر و آن ذکر و ثناء خداست و یاد کرد او بر زبان و یادداشت او در دل .

پیر طریقت گفت : ای گشاینده زبانهای مناجات گویان و انس افزای خلوتهای ذاکران و حاضر نفسهای راز داران ، جز از یاد کرد تو ما را همراه نیست و جز از یادداشت تو ما را زاد نیست و جز از تو بتو دلیل و رهنمای نیست ، خدایا نظر کن در حاجت کسی کش جز از یک حاجت نیست .

و یقال : احسن القول من المذنبین الاقرار بالجرم ، و احسن قول العارفين^۲ الاقرار بالعجز عن المعرفة . قال (ص) : لا اُحصى ثناء علیک انت کما اثنت علی نفسک ، نیکوتر سخنی که مرد گناه کار گوید آنست که بجرم خود اقرار دهد و بگناه خویش معترف شود تا رب العزه او را توفیق توبت کرامت کند و کار توبت بروی تمام کند و گناهانش بیامرزد که و عده چنین داده : « و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیئاً عسی الله ان یتوب علیهم » . و نیکوتر سخنی که مرد عارف گوید آنست که بعجز خود از معرفت حق اقرار دهد . داند که کس او را جلّ جلاله بسزاء او ، بحقیقت حق او ، بحدود عزّت او ، نشناسد و نتواند .

ابوبکر صدیق ازینجا گفت : سبحان من لم یجعل للخلق طریقاً الی معرفته الا بالعجز عن معرفته - پاکست و بی عیب آن خداوند که عجز رهی از معرفت

معرفت انکاشت ؛ ابوعلی دقاق گفت : الهی او که ترا شناخت نشناخت ! پس چون بود حال او که خود ترا شناخت !؟

نصر آبادی و شاه با یکدیگر خلاف کردند ، یکی گفت که او را توان شناخت و آن دیگر گفت که نتوان شناخت ، شیخ الاسلام انصاری گفت : هر دو راست گفتند ، او که گفت نتوان شناخت آن معرفت حقیقت حق است که هیچکس بآن نرسد مگر که او خود را بحقیقت خود داند و خود شناسد ، و او که گفت توان شناخت شناخت عام است . که جز از وی خدای نیست و با وی شریک و انباز نیست و نظیر و نیاز نیست و تشبیه و تعطیل نیست ، همانست که ابوالهبل عطاء گفت : معرفت دواست : معرفت حق و معرفت حقیقت حق ، اما معرفت حق شناخت یگانگی و یکتائی اوست که خلق می شناسند از اسامی و صفات ، و معرفت حقیقت حق خلق را طاقت آن نیست و حدود عظمت و کیفیت او کس را بآن ادراک نیست و احاطت را بآن راه نیست ، يقول الله تعالی : « ولا یحیطون به علماً - و ما قدروا الله حق قدره » .

... « و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض » پیغامبرانرا کرائم احوال و خصائص قربت ، یکی را صفوت و یکی را خلّت ، یکی را مکالت و یکی را معراج و شفاعت و رؤیت داد و آنکه ایشانرا در آن خصایص بر یکدیگر افزونی داده ، انبیاء را بر عالمیان افزونی داده ، و رسل را بر انبیاء افزونی داده ، و اولوالعزم را بر رسل افزونی داده ، و مصطفی (ص) را بر اولوالعزم افزونی داده ، نهایت مقامت همه بدایت مقام مصطفی است ، نهایت مقامات همه پیدا است و نهایت مقام وی پیدا نیست ، و او را بر سر همه اطلاعست و کس را جز از حق بر سر وی اطلاع نیست ، و لذلك يقول (ص) : انا سید ولد آدم و لا فخر ، کیف افتخر بهذا و انا بائن منهم بحالی واقف مع الله عزّ وجل بحسن الادب لو کنت مفتخراً لافتخرت بالحقّ و القرب و الدنوّ ، فقد قال جلّ جلاله : « ثمّ دنی فتدلی » فلما لم افتخر بمحلّ الدنوّ والقرب کیف افتخر بسيادة الاجناس .

آن مهتر عالم آفتابی بود که مشرقش **مکه** بود و مغربش **یثرب** بود، کسوفش در غار بود، لیکن آن کسوفی بود که در آن کسوف صد هزار و دایع لطایف را کشف بود، برپیشانی مجد او این عصابه اکرام بود که: «**لعمرك**»، بر آستین عهد او این طراز اعزاز بود که: «**محمد رسول الله**»، بر در سرا پرده سزاو این رایت ولایت بود که: «**إنا فتحنا لك فتحاً مبيناً**»، فرش^۱ رسالت آن مهتر از شرق عالم تا مغرب عالم بیفکنده، بساط نبوت او از قاف تا بقاف بگسترده، اعلام ظلام کفر بظهور او نکونسار گشته، سریر سرور سزاو از عرش بنات النعش برتر نهاده، در جمله و تفصیل اول همه همت او، میانه همه حرمت او، با آخر همه سوز امت او.

آدم عزیز و مکرم بود لکن دیو او را و سوسه کرد تا در زلت افکند، باز قر و حشمت محمد عربی بر دیو جست در کارش آورد تا میگفت: ما من احدٍ الا وقد وکل به قرينه من الجن، قیل و لا انت یا رسول الله، قل و لا انا الا ان الله تعالی اعاننی علیه فاسلم. **آدم** را از در قهر در آوردند سایه قهر او بر ملکیت افتاد زندقی گشت، محمد عربی را از در لطف در آوردند سایه لطف او بر دیوی افتاد صدیقی گشت.

... قوله تعالی: «یرجون رحمته و یخافون عذابه» همانست که جای دیگر گفت: «یدعوننا رغباً و رهباً» اما خوف ورجا صفت مبتدیانست و رغبت و رهبت مقام متبیین، خوف آن ترس است که عامه مسلمانانرا از معاصی باز دارد و از حرام دور کند و امل کوتاه کند، و رهبت آن ترس است که زاهدانرا عیش ببرد و از جهان و جهانیان جدا کند، همه نفس خود غرامت بینند، همه سخن خود شکایت بینند، همه کرد خود جنایت بینند، مؤمن در خوف ورجا و زاهد در رغبت و رهبت معتدل باید که **مصطفی** (ص) گفت: لو وزن رجاء المؤمن و خوفه لأعتدلاً - مؤمن در دنیا امید بعافیت و نعمت میدارد و از بلاها و فتنها

می‌ترسد، اینست که میگوید: «یرجون رحمته و یخافون عذابه» و عارف دل در مواصلت و قربت حق بسته و از عذاب قطیعت می‌ترسد، اینست که میگوید: «یدعوننا رغباً و رهباً».

۷ - النوبة الاولى

قوله تعالى: «ولقد کرّمنا بنی آدم» کرامی کردیم ما فرزندان آدم را، «وحمّلناهم فی البرّ والبحر» و برداشتیم ایشانرا در دشت و دریا، «و رزقناهم من الطّیبات» و روزی دادیم ایشانرا از پاكها و خوشها، «و فضلناهم» و ایشانرا افزونی دادیم، «علی کثیر مّمّن خلقنا» بر فراوانی از آنچه آفریدیم، «تفضیلاً»^(۷۰) افزونی دادنی.

«یوم ندعوا کلّ اناس» آن روز که خوانیم هر گروهی را از مردمان، «بامامهم» با پیشوائی ایشان، «فمن اوتی کتابه ییمینه» هر کس که نامه او در دست راست دهند، «فاوئک یقرؤن کتابهم» ایشان آنند که نامه خویش میخوانند، «ولا یظلمون فتیلاً»^(۷۱) و مزد یک فیل از کردار ایشان^۱ نگاهند. «ومن کان فی هذه اعمی» و هر که درین جهان از حق بدیدن نابیناست، «فهو فی الآخرة اعمی» او در آن جهان نابیناست، «واضلّ سبیلاً»^(۷۲) و از نابینا گمراه تر.

«و ان کادوا لیفتنونک» خواستندی و نزدیک بودی که بر تو تباہ کردندی و باز گردانیدندی، «عن الذی اوحینا الیک» از آنچه بر تو فرو فرستادیم از پیغام، «لتفتری علینا غیره» تا تو بر ما آن گفتی که ما نگفتیم، «واذا لاتخذوک خلیلاً»^(۷۳) و گری بودی اینچنین ترا دوست گرفتندی.

«ولولا ان ثبتناک» و اگر نه آن بودی که ما ترا بر جای بداشتیمی،

۱ - نسخه الف: و بقدر فیل از مزد ایشان و کردار ایشان.

« لَقَدْ كَذَّبْتَ » نزدیک بودی تو و خواستی ، « تَرَكْنِ الْيَهُمَّ » که بایشان گرائیدی و با ایشان آرمیدی ، « شَيْئًا قَلِيلًا ^(۷۴) » گرائیدنی اندک .

« إِذَا لَذَقْنَاكَ » آنکه بچشاندیدی ما ترا ، « ضِعْفَ الْحَيَاةِ » توی ^۱ از عذاب این جهانی « وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ » و توی از عذاب آن جهانی ، « ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا ^(۷۵) » آنکه تو بر ما یاری بیافتی .

« وَإِنْ كَادُوا لِيَسْتَفْزُوكَ » و خواستندی که بشکیزانندی ^۲ ترا ، « مِنْ الْأَرْضِ » از زمین [حجاز] ، « لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا » تا ترا بیرون کنند از آن ، « وَإِذَا لَا يَلْبَثُونَ خِلَافَكَ » و آنکه درنگ نیابندی ایشان در آن پس بیرون شدتو ، « إِلَّا قَلِيلًا ^(۷۶) » مگر اندکی .

« سَنَّةً مِّن قَد أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُّسُلِنَا » نهاد خداست در کار پیغامبران که پیش از تو بودند [و امتان ایشان] ، « وَلَا تَجِدُ لَسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا ^(۷۷) » و نتوانی تو که رسول مائی که سنت ما را از جای بگردانی

« أَقِمِ الصَّلَاةَ » بیای دار نماز [بهنگام خویش] ، « لِذَلِكِ الشَّمْسِ » از هنگام در گشتن خورشید ، « إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ » تا تاریکی شب ، « وَقُرْآنَ الْفَجْرِ » و بیای دار تو نماز بامداد ^۳ ، « إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ » که نماز بامداد ^۴ ، « كَانَ مَشْهُودًا ^(۷۸) » فریشتگان روز و فریشتگان شب اندر آن بامداد حاضراند بتو ^۵

النوبة الثانية

قوله تعالى : « ولقد كرمنا بني آدم » ای شرفناهم واكثرنا لهم الكرامة ،

۱ - توی بجای : « دو توی » و بمعنی مضاعف بکار رفته است .

۲ - کذا فی الاصل ، ظاهراً : « بشکیزانند » مشتق از شکیزیدن بمعنی جست و خیز کردن

و لغزیدن ، و ممکن است : « بشکرانند » مشتق از شکیدن بمعنی فریفته کردن باشد .

۳ و ۴ - نسخه ج : نماز بام . ۵ - نسخه ج : فریشتگان شب و فریشتگان روز در آن

وقیل نسبناهم الی الکریم - ما فرزندان آدمی را گرامی کردیم که ایشانرا صورت نیکو دادیم و قد و قامت راست با عقل و با نطق و با تمیز و آنکه مردان بمحاسن آراسته و زنان بکیسوان . ابن عباس گفت در تفسیر این آیت : کلّ شیء یتناول ما کوله بفيه من الارض الا ابن آدم فانه یتناول الطعام بیده و یرفعه الی فیه .

ابویوسف قاضی در حضرت **هارون الرشید** بود که مائده بنهادند و طعامی آوردند که او را در آن حاجت بملعقه بود ، هارون انتظار ملعقه میکرد ، **ابویوسف** گفت از جدّ تو **عبدالله بن عباس** روایت کردند در تفسیر : « کرّنا بنی آدم » که این تکریم آنست که هر خورنده ای بدهن خود از زمین خورد مگر فرزند آدم که بدست برگیرد و فرا دهن برد ، هارون چون این بشنید ملعقه بشکست و بدست طعام میخورد .

محمد بن جریر گفت : تکریم بنی آدم آنست که ایشانرا بر همه خلق خدا مسلط کردند و همهرا مسخر ایشان گردانیدند و ایشانرا مسخر هیچیز نکردند تا با عبادت الله پردازند .

.... « و حملناهم فی البرّ » علی الابل و الخیل و البغال و الحمیر ، و فی البحر علی السفن ، « و رزقناهم من الطّیّبات » الثّمار و الحبوب و المواشی و السّمن و الزّید و الحلاوی ، و قیل « من الطّیّبات » ای من کسب یده - از خلق خدا هیچیز نیست که روزی وی و قوت وی پاکتر است و خوشتر و نیکوتر از فرزند آدم ، « و فضلناهم علی کثیر ممّن خلقنا تفضیلاً » اگر گوئیم : « کرّنا بنی آدم » عام است ، پس این کثیر بهائتم اند و انعام و دواب و وحوش ، و اگر گوئیم خاص است و مؤمنانرا میخواهد که جای دیگر گفت : « و من ینهنّ الله فماله من مکرّم » پس کثیر بمعنی عموم است : ملائکه و جن و غیر ایشان ، و العرب یضع الکثیر و الاکثر فی موضع الجمیع کقولہ تعالی : « و اکثرهم کاذبون » ای کلّهم ، و این قول بنا بر آن اصل است که : المؤمن افضل من الملائکه .

وروی عن زید بن اسلم قال : قالت الملائکه ربّنا انک اعطیت بنی آدم الدّینا

يأكلون فيها ويتنعمون ولم تعطنا ذلك فاعطناه في الآخرة ، فقال وعزّتي وجلالي لا اجعل ذرية من خلقت بيدي ؛ وفي رواية : لا اجعل صالح ذرية من خلقت بيدي كمن قلت له كن فكان .

وعن ابي هريرة قال سمعت رسول الله (ص) يقول : المؤمن اكرم على الله من الملائكة الذين عنده .

وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله (ص) : ما شئ اكرم على الله يوم القيامة من ابن آدم ، قيل يا رسول الله ولا الملائكة ، قال ولا الملائكة ان الملائكة مجبولون بمنزلة الشمس والقمر ، وروى مجبورون .

وعن عايشة قالت قلت يا رسول الله من اكرم الخلق على الله تعالى ؟ - قال يا عايشة اما تقرئين : « ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات اولئك هم خير البرية » .

وعن عمر بن عبد العزيز قال : ان المؤمن افضل عند الله من الملائكة ، فقيل يا امير المؤمنين فما حجتك ؟ - قال قول الله تعالى : « جنات عدن يدخلونها ومن صلح من آبائهم » الى قوله : « والملائكة يدخلون عليهم من كل باب » فالذين يؤتون افضل من الذين يأتون و مما يدل على تفضيل المؤمنين على الملائكة ان الله امرهم بالسجود لآدم وقد اخذ كل واحد من اولاده حظاً من تلك الكرامة بدليل قوله : « ولقد خلقناكم ثم صورناكم ثم قلنا للملائكة اسجدوا لآدم » هذا كقوله لهذه الامة : « انا لما طغى الماء حملناكم في الجارية » فاخبر انه حملنا ونحن في اصلاهم يومئذ ، ثم قال : « لنجعلها لكم تذكرة » فاذا جاز ان يكونوا محمولين بحمل الآباء كذلك ان يكونوا مسجودين بسجدة الآباء ، ولذلك صاروا خدماً لولد آدم ولم يكن ولد آدم خدماً لهم فكان بعضهم حملة الارزاق الينا ، وبعضهم على الارواح لقبضها وحملها ، وبعضهم موكلون بالاستغفار لهم ، وبعضهم موكلون بالسحاب والرياح ، ومنهم المعقبات تحفظ بني آدم ، ومنهم في الاعياد يحملون الجوائز ومنهم من يحضر الجمعيات ويحمل الالوية والرايات ويكتب اسامى من سبق الى الجمعة قبل خروج الامام ، ومنهم سيّاحون في الارض يلتمسون

مجالس الذکر ، و منهم موگلون باتمام الکلام اذا قال الآدمی « سبحان الله » قالوا « وبحمده » و اذا قال « الحمد لله » قالوا « رب العالمین » ، ثم يوم القيامة يوگلون ببني آدم ، فمنهم من يصحبه الى الموقف ، و منهم من يحمل النجائب ، و منهم من يزن الاعمال ، و منهم من يشيعه الى الصراط فيقولون نحن اولياؤکم فی الحياة الدنيا و فی الآخرة حتى اذا صاروا الى الجنان ، فمنهم خزّان ، و منهم زوّار و منهم حملة السلام من عند العزيز الجبار . قال الله تعالى : « و الملائكة يدخلون عليهم من کل باب ، سلامٌ عليكم بما صبرتم فنعم عقبی الدار » ، ثم ان جماعة من اهل السنة اتفقوا على ان جملة ولد آدم مع ابيهم آدم و الانبياء و المرسلين افضل من جملة الملائكة ، و لا يقال للعصاة من المؤمنین انهم خیر من جبرئیل و میکائیل .

قوله : « يوم ندسوا » يوم منصوب ، على معنى ان کر يوم ندعوا . و قيل منصوب بمعنى يعيد کم الذى فطر کم يوم ندعوا - ميگويد آن خداوند که شما را بيا فرید نخست بار باز آفریند شماراروز رستاخیز آن روز که خوانیم هر گروهی را از مردمان^۱ بامام ایشان . مجاهد گفت امام اینجا پیغامبر است یعنی هرامتی را آن روز پیغامبر ایشان باز خوانند .

روی ابو هريرة عن النبی (ص) فی قوله : « يوم ندعوا کل اناس بامامهم » قال بنبيهم - گویند : یا امة نوح ، یا امة هود ، یا امة صالح ، یا امة ابراهيم ، یا امة موسى ، یا امة عيسى ، یا امة محمد ، هرامتی را پیغامبران ایشان باز خوانند و ایشانرا با پیغامبران بدارند والله داوری کند میان ایشان ، پیغامبر را گوید که تو با امت خویش چه گفتی و ایشان با تو چه گفتند ؟ فذلك قوله : « فلنستلن الذين ارسل اليهم ولنستلن المرسلين » .

ضحاک گفت و ابن زید و جماعتی : « بامامهم » ای بکتابهم - هرامتی را بکتاب خویش باز خوانند آن کتاب که از آسمان به پیغامبرایشان فرو آمد ، گویند : یا اهل التوریه ، یا اهل الانجیل ، یا اهل الزبور ، یا اهل القرآن .

روی جعفر بن محمد عن آبائه عن علی (ع) عن النبی (ص) قال : یُدعی کلّ قومٍ بامامِ زمانهم و کتاب ربّهم و سنّة نبیّهم . ابن عباس گفت : « بامامهم » یعنی امام هدّی او امام ضلالت ، امروز دردنیا هر کس را پیشوائی است و مقتدائی بهدایت یا بضالت ، پیشوای هدایت را میگوید : « و جعلناهم ائمةً یهدون بامرنا » و پیشوای ضلالت را میگوید : « و جعلناهم ائمةً یدعون الی النار » هر که امروز برپی امام هدایت رود فردا او را بوی بازخوانند ، و هر که برپی امام ضلالت رود بوی باز خوانند .

محمد بن کعب گفت : « بامامهم » ای بامها تم ، باین قول امام جمع امّ است کخف و خفاف وقف و قفاف و جلال و جلال - میگوید هر کس را بمادر خود باز خوانند ، سه معنی را : یکی آنست که تا عیسی (ع) در آن دعوت از خلق جدا نشود و خجل نماند که همه را بپدر باز خوانند و او را بمادر ، دیگر اظهار شرف حسن و حسین را تا نسبت ایشان با مصطفی نزدیکتر بود ، گویند : یا حسن بن - فاطمة بنت محمد ، یا حسین بن فاطمة بنت محمد ، سوم تا اولاد زنا را فضیحت نرسد و در ستر بماند . و قیل : « یوم ندعوا کلّ اناسٍ بامامهم » یعنی بمعبودهم ، فیقال یاعبدۃ الثیران ، یاعبدۃ الاوثان ، یاعبدۃ الصّلبان ، یا عبدة الشّیطان ، فیلحق کلّ عابدٍ بمعبوده و یبقی المؤمنون مع معبودهم .

روی ابو بردة عن ابی موسی قال قال رسول الله (ص) : اذا کان یوم القیامة جمع الله تبارک و تعالی الخلائق فی صعیده واحدٍ ثم رفع لکلّ قومٍ آلهتهم الّتی كانوا یعبدون فیوردونهم النار و یبقی الموحّدون فیقال لهم ما تنتظرون ، فیقولون ننتظر ربّنا عزّوجلّ کنا نعبدہ بالغیب ، فیقال لهم اتعرفونه ، فیقولون ان شاء عزّفنا نفسه ، قال فیتجلّی لهم تبارک و تعالی فیخروا له سجّداً ، فیقال لهم یا اهل التّوحید ارفعوا رؤسکم فقد اوجب الله تعالی لکم الجنّة و جعل مکان کلّ رجلٍ منکم یهودیّاً او نصرانیّاً فی النار . و قیل : « بامامهم » یعنی بصحائف اعمالهم - فردا هر گروهی را بنامه کردار ایشان باز خوانند ، هر که دردنیا طاعت دار و نیک مرد بوده او را بنامه طاعت او باز خوانند و نامّه او بدست راست او دهند ، و هر که

عاصی و بد مرد بوده او را بنامه معصیت او باز خوانند و نامه او بدست چپ او دهند، و ذلك قوله عزوجل: «فمن أوتى كتابه» ای کتاب عمله، «بیمینه» و هو المؤمن، «فأولئك يقرءون كتابهم» مره بعد آخری فرحین بما فيه وهذا دأب من آتاه كتاب فيه مسرة و ابتهاج، «ولا يظلمون قتيلاً» ای لا ينتصون من جزاء اعمالهم قدر قتل وهو ما فتلته باطراف اصابعك و طرحته؛ و قيل هو اسم لمافی شق النواة.

«ومن كان في هذه أعمى» مؤمنانرا گفت که نامه شان بدست راست دهند و بشادی خوانند و کافران را نگفت که نامه شان بدست چپ دهند که این آیت بر آن معنی دلالت میکند و بروی اقتصار کرد گفت: «ومن كان في هذه» ای فی الدنيا، «اعمى» عمى القلب لا يبصرُ رُشده، «فهو في الآخرة أعمى» ای اشد عمى منه فی الدنيا لانه كان يبصر في الدنيا بعين رأسه ولا يبصر بعين قلبه و يُحشرُ يوم القيامة اعمى لا يبصر بعين رأسه كما لا يبصر بعين قلبه، لقوله تعالى: «ونحشرهم يوم القيمة على وجوههم عمياً» و قال تعالى: «ونحشره يوم القيمة اعمى» - میگوید هر که امروز درین جهان از دیدار حق نایبناست و حجت حق نمی بیند، فردا نایبنا تر است و گمراه تر که فراراه بهشت نبیند، امروز که وقت عمل یافته و در توبه گشاده و بچشم سر در آیات قدرت الله تعالی می نگرد هیچ راه نمی برد فرا رشد خویش و توبه نمی کند و حق در نمی یابد و از دیدن حق نایبناست، فردا که وقت عمل فائت شده و در توبه فرو بسته و بچشم سر نیز نایبنا گشته ناچار که از دیدار حق نایبنا تر بود و از راه حق و راستی دورتر.

اهل کوفه - اعمى - هر دو با مالت خوانند و باقی هر دو حرف بتفخیم مگر ابو عمرو که اول با مالت خواند و دوّم بتفخیم، یعنی فهو فی الآخرة اشد عمى «واضلاً سبیلاً»

«و ان كادوا ليفتنونك» ابن عباس گفت سبب نزول این آیت آن بود که وفد ثقیف آمدند گفتند ای محمد ما مسلمان شویم و با تو بیعت کنیم بشرط

که با ما سه کار کنی : یکی - آنک در نماز پشت خم ندهیم و سجود نکنیم . دوم - بتانرا بدست خود نشکنیم . سوم - آنک یکسال بت لات را خدمت فرو نگذاریم ، **مصطفی (ص)** گفت : « لاخیر فی دین لار کوع فیه ولا سجود » - آن دین که در آن رکوع و سجود نبود در آن هیچ خیر نباشد ، و آنچ می گوئید که بتانرا بدست خویش نشکنیم این شما راست یعنی که اگر دیگری شکند شاید ، اما خدمت لات که میخواهید یک سال آن طغیانست و باطل نگذارم و دستوری ندهم ، ایشان گفتند ما میخواهیم که بسمع عرب رسد که تو ما را گرامی کردی و عزیز داشتی و آنچ دیگرانرا ندادی ما را دادی و اگر ترا کراهیت می آید یامی ترسی که عرب گویند که بایشان آن دادی که بما ندادی تو بگوی که : الله امرنی بذلك - الله تعالی مرا بآن فرمود ، این چنین می گفتند و الحاح می کردند تا رسول (ص) همت کرد که بعض مراد ایشان بدهد تا بدین اسلام در آیند ، فانزل الله تعالی : « و ان کادوا لیفتنونک » .

سعید بن جبیر گفت : مشرکان گفتند رسول خدایرا که نگذاریم ترا که دست به **حجر اسود** بری و آنرا استلام کنی مگر که یکبار بتان ما را پیاسی ^۱ و رهمه بسر انگشتان بود ، رسول خدا (ص) گفت : الله تعالی می داند که من این را کارهام اما چه زیان دارد که آن کنم تا از استلام حجر باز نمانم ، چون رسول خدا این همت کرد آیت آمد : « و ان کادوا لیفتنونک » .

قتاده گفت یک شب از رسول خدا (ص) خلوت طلب کردند و تا بامداد با وی سخن می گفتند و خود را بوی نزدیکی می نمودند ، آنکه گفتند اگر خواهی که ما بتو ایمان آریم ، این سقاط و رذال که کرد تو میگردند و بوی پشم میش از ایشان می دمد از آن که لباس صوف دارند ، ایشانرا از نزدیک خود بران و دور گردان ، اگر ترا بما فرستاده اند؟ تا ما با تو بنشینیم و سخن تو بشنویم آنکه بتو ایمان آریم ، رسول (ص) همت کرد که آنچ در خواسته‌اند

۱- پاسیدن = استوار داشتن ، نگاهبانی و پاس داشتن .

بعضی بجای آرد تا ایشان مسلمان شوند و ربّ العزّه او را از آن همت معصوم گردانید و این آیت فرستاد : « و إِنْ كَادُوا لِيَفْتَنُونَكَ » ای ارادوا و قاربوا لِيَفْتَنُونَكَ يَصْرَفُونَكَ و يَسْتَزِلُّونَكَ ، « عَنْ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ » یعنی القرآن ، « لَتَفْتَرِي عَلَيْنَا غَيْرَهُ » ای لتتخلق علينا غير ما اوحينا اليك و هو قولهم : قل الله امرني بذلك ، « و إِذَا لَاتَّخَذُوا كَخَلِيلًا » ای لو قلت ما قالوه و فعلت ما ارادوه لِأَحْبَبُوكَ . قال ابن بحر معناه لاخذوك وانت اليهم محتاجٌ و فقيرٌ .

« وَلَوْ لَا أَنْ تُبْتِنَاكَ » على الحقّ بعصمتنا إِيَّاكَ ، « لَقَدْ كَدْتَ تَرَكْنُ » ای اردت و همت تمیل ، « إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا » فيه اضرارٌ فانّ الوعيد والعذر لا يجتمعان و المعنى : لقد كدت ترکن اليهم ولو ركنت اليهم شيئاً قليلاً .

« إِذَا لَأَذِقْنَاكَ » اگر تو باند کی بایشان گرائیدی از محابا در حکم من ؛ « لَأَذِقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ » ای ضعف عذاب الدنيا و ضعف عذاب الآخرة یعنی ضعف ما يعذب به غيره ، « ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا » ناصرأ يمنعك من عذابنا . قال قتادة فلما نزلت هذه الآيات قال رسول الله (ص) : « اللَّهُمَّ لَا تَكُنْ لِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ » . قال اهل المعاني ليقع منه همّ ولم يقع منه همّ ولا غيره . قال الحسن همّ و هذا الهمّ ممّا يتجاوز الله عنه و ظاهر الآية تدلّ على انه (ص) لم يهّم لانّ لولا يدلّ على امتناع الشئ لوجود غيره و الممتنع فى الآية ارادة الركون لوجود تثبیت الله اياه .

« و إِنْ كَادُوا لَيَسْتَفْزَنُونَكَ مِنَ الْأَرْضِ » ابن عباس گفت جهودان در مدینه برسول خدا (ص) حسد بردند که مقام بمدینه داشت آمدند و گفتند ای محمد تو پیغامبری؟ - رسول گفت آری من پیغامبرم ، گفتند اگر پیغامبری چرا مقام نه در شام داشتی و جایگاه و مسکن آنجا ساختی که زمین مقدّسه است جای پیغامبران و مهبط وحی و رسالت و زمین محشر و منشر ، ابراهیم (ع) و دیگر انبیاء همه آنجا بوده اند و جای خویش آنجا پسندیده اند ، و در زمین مدینه هرگز هیچ پیغامبر نبوده ، اگر تو پیغامبری آنجا رو و مسکن ساز همچون ایشان ، و

اگر از روم می ترسی و راست میگوئی که پیغامبری خدای عزوجل ترا از ایشان نگه دارد و بی بیم کند و آنکه ما را نیز صدق تو معلوم شود و بتو ایمان آریم ؛ رسول خدا ایشان را بآنچ گفتند راست گوی داشت و بغزاء تبوك رفت و مقصود وی شام بود ، چون آنجا رسید جبرئیل آمد و آیت آورد : « و ان كادوا ليستفزونك » و او را فرمودند تا با مدینه شود ، گفتند : فيها محياك ومماتك و منها تبعث . قال مجاهد و قتادة و الحسن : هم اهل مكة باخراج النبي (ص) منها - مشركان قريش همت کردند که رسول خدا را از مکه بیرون کنند ، و بقول بعضی مفسران همت کردند که او را از زمین عرب بیرون کنند ، رب العالمين ایشان را ازو باز داشت و او را از آن کید و قصد ایشان نگه داشت ، آنکه او را بهجرت فرمود تا بفرمان حق هجرت کرد بمدینه و این آیت بمکه فرو آمد ، رب العزه رسول را از همت ایشان خبر کرد گفت : « و ان كادوا ليستفزونك » یعنی والمشركون كادوا يستفزونك ، فدخلت ان واللام للتوكيد ، « يستفزونك » ای يزعجونك ، « من الارض ليخرجوك منها و اذا لا يلبثون خلفك » قراءت نافع است و ابن كثير و ابو عمرو و ابو بكر ، ای بعد خروجك و نصبه على الطرف و قرأ الباقر : « خلافاك » و له و جهان : احدهما انه بمعنى بعدك و الآخر انه مصدرٌ خالف يخالف و نصبه على المفعول له یعنی لا يلبثون لخلافك . و قيل نصب على خلافاك فنزع حرف الخفض والمعنى انهم اذا هموا باستفزازك و اخراجك من الارض فانهم لا يلبثون بعد على خلافاك ، « الا قليلا » فلم يلبثوا الا قليلا حتى اجلى الله عزوجل النضير الى الشام و عذب قريشا بالسيف يوم بدر .

قوله : « سنة من قد ارسلنا قبلك من رسلنا » بسط هذه الآية في قوله عزوجل : « وقال الذين كفروا لرسولهم » الآيتين والمعنى انا سننا هذه السنة فيمن ارسلنا قبلك من رسلنا انهم اذا اخرجوا نبينهم من بين اظهرهم او قتلوه لم يلبثهم العذاب ان ينزل بهم - ميگويد ما سنت چنان نهاديم در کار پيغامبران که پیش از تو بودند و امتان ایشان : چون قصد کردند دشمنان که پيغامبران را بیرون کنند ما دشمنان را هلاك کردیم و زمین آن دشمنان پيغامبران دادیم و

توانی تو که رسول مائی این نهاد و این سنت بگردانیدن .

« أقم الصلوة » ای ادمها و اثبت علیها ، « لدلوك الشمس » ای بعد دلوك الشمس ، كقول العرب لخمسة خلون ولعشر خلون یعنی بعد هما ودلوك الشمس زوالها و میلها فی وقت الظهر و كذلك میلها للغروب - دلوك شمس در کشتن خورشید است هم بوقت زوال وهم بوقت فرو شدن آفتاب و مفسران را خلافت که اینجا وقت زوال می خواهد یا وقت غروب ، مقاتل حیّان و ضحاک و سدّی و جماعتی میگویند وقت غروبست و حدیث عبداللّه بن مسعود بدلیل آوردند :
 إنه كان اذا غرب حاجب الشمس صلى المغرب و افطر ان كان صائماً و يحلف بالله الذي لا اله الا هو ان هذه الساعة لميقات هذه الصلوة وهي التي قال الله عزوجل :
 « أقم الصلوة لدلوك الشمس » .

اما ابن عباس و مجاهد و مقاتل و قتاده و جماعتی از علماء صحابه و تابعین و ائمه دین میگویند - دلوك - وقت زوال است و حدیث عقبه بن عمرو بدلیل آرند : قال قال رسول الله (ص) أتاني جبرئيل لدلوك الشمس حين زالت الشمس فصلّى بي الظهر ؛ وقال ابو برزة كان رسول الله (ص) يصلّى الظهر اذا زالت الشمس ثم تلا : « أقم الصلوة لدلوك الشمس » . و قال جابر بن عبد الله دعوت النبي (ص) ومن شاء من اصحابه فطعموا عندي ثم خرجوا حين زالت الشمس فخرج النبي (ص) فقال اخرج يا باكر فهذا حين دلكت الشمس .

و تحقیق این تأویل آنست که جبرئیل (ع) چون رسول خدا را مواقیت نماز بیان می کرد ابتدا بنماز پیشین کرد و این تأویل اوقات نماز را شامل تراست که نماز پیشین و دیگر در تحت این شود که گفت : « لدلوك الشمس » و نماز شام و خفتن در آن شود که گفت : « الى غسق الليل » و غسق الليل دخول ظلمته و الفاسق هو الليل ، و - الى - اینجا بمعنی مع است چنانکه در آیت آبدست کردن گفت : « الى المرافق و الى الكعبين » و تقول العرب الذود الى الذود ابل یعنی مع الذود ، « و قرآن الفجر » منصوبُ بالاقامة یعنی و اقم قرآن الفجر ، سَمِي

صلوة الفجر قرآناً بطول القراءة فيها جهرًا و يدلّ هذا على انّ الصلوة لا تصحّ الا بقراءة القرآن لانّ قوله جلّ و عزّ اقم الصلوة و اقم قرآن الفجر قد امر ان يقيم الصلوة بالقراءة حتى سميت الصلوة قرآناً فلا تكون صلوة الا بقراءة ، « انّ قرآن الفجر كان مشهوداً » تشهد ملائكة اللیل و ملائكة النهار ينزل هؤلاء و يصعد هؤلاء فهو في آخر ديوان اللیل و اول ديوان النهار.

روى ابوهريرة قال قال رسول الله (ص) : تجتمع ملائكة اللیل و ملائكة النهار فيجتمعون عند صلوة الصبح فتصعد ملائكة اللیل و تمكث ملائكة النهار فيسئلهم ربهم فيقول كيف تركتم عبادي فتقول ربنا اتيناهم و هم يصلون و تركناهم و هم يصلون فاغفر لهم يوم الدين .

و عن ابي الدرداء قال قرأ رسول الله (ص) : « انّ قرآن الفجر كان مشهوداً » قال يشهده الله و ملائكة اللیل و ملائكة النهار . قال ابن بحر هذا الترغيب في حضور المساجد لها و شهود الجماعة لاجلها .

و عن ابي هريرة قال قال النبي (ص) : تفضل صلوة الجماعة صلوة احدكم و حده بخمسة و عشرين جزءاً و تجتمع ملائكة اللیل و ملائكة النهار في صلوة الفجر ، ثم قال ابوهريرة اقرؤا ان شئتم : « و قرآن الفجر انّ قرآن الفجر كان مشهوداً » .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « و لقد كرّمنا بنى آدم » بزرگوار تهنیتی و تمام تشریفی و عظیم کرامتی که الله تعالی جلّ جلاله با مؤمنان فرزندان آدم کرد که در بدو کار و مفتوح وجود روز میثاق ایشانرا در قبضه صفت جای داد و ایشانرا بنعت لطف محلّ خطاب خود گردانید و با ایشان عهد و پیمان دوستی بست ، باز چون در دنیا آمدند ایشانرا صورت نیکو و شکل زیبا و خلعت تمام داد و بدانش و عقل و

نطق و فهم و فرهنگ بیار است ، ظاهر بتوفیق مجاهدت و باطن بتحقیق مشاهدت ، و معرفت ازیشان دریغ نداشت ، در رحمت و کرامت خود برایشان گشاد وایشانرا بر بساط مناجات بداشت تا هر که که خواهند او را خوانند و از وی خواهند و باوی راز گویند .

در بعضی آثار نقل کرده اند که الله تعالی جلّ جلاله گفت : عبادی سار و نوبی فان لم تفعلوا فناجونی و حدّثونی فان لم تفعلوا فاسمعوا منی فان لم تفعلوا فانظروا الیّ فان لم تفعلوا فکونوا بیابی و ارفعوا حوائجکم الیّ فانی اکرم الاکرمین . و از آن تکریمست که پیش از سؤال ایشانرا عطا داد و پیش از استغفار ایشانرا بیامرزید چنانک در خبر است : اعطیتکم قبل ان تسألونی و غفرت لکم قبل ان تستغرونی . و از آن تکریمست که در میان آفریدگان ایشانرا بمهر و محبت مخصوص کرد آنچ فریشتگانرا نداد و با کروبیان و روحانیان آسمان نگفت ، با ایشان گفت : « یحبّهم و یحبّونه - رضی الله عنهم و رضوا عنه - و الذین آمنوا أشدّ حبّاً لله - فاز کرونی از در کم ، ، فاز کرونی ساقیه ذکر تست ، از کر کم دریای ذکر حق ، چون ساقیه ذکر بنده بدریای ذکر حق رسد آب دریای از کر کم بساقیه فاز کرونی در آید همه آب دریا گردد ، ساقیه خود هیچ جای نماند ؛ همانست که پیر طریقت گفت : من وقع فی قبضة الحقّ احترق فیها والحقّ خلفه .

الهی معنی دعوی صادقانی ، فروزنده نفسهای دوستانی ، آرام دل غریبانی ، چون در میان جان حاضری از بی دلی میگویم که کجائی ، زندگانی جانی و آئین زبانی ، بنخود از خود ترجمانی ، بحق تو بر تو که ما را در سایه غرورنشانی و بوصال خود رسانی .

« و لقد کرّمنا بنی آدم » - انما قال کرّمنا بنی آدم ولم یقل المؤمنین ولا العابدین ولا اصحاب الاجتهاد تقدیماً للتکریم من ان یکون مقابلاً بفعل او معللاً بوفاق و امر او مسبباً باستحقاق بوجه . - کرامت و لطف خود بانبندگان

در اعمال و اجتهاد ایشان نه بست تا بدانی که نواخت او جلّ جلاله بی علتست و تکریم او بی عوض ، بخواست خود نوازد نه بطاعت بندگان ، بفضل خود عطا دهد نه بجهد ایشان ، بنده که کرامت حق یافت نه از آن یافت که طاعت داشت ، بلکه طاعت از آن داشت که کرامت حق یافت ، و نه دعاء بنده حق را بر اجابت داشت بلکه اجابت حق بنده را بردعا داشت ، و بنده که حق را یافت نه از طلب یافت که طلب از یافتن یافت ، « و حملناهم فی البرّ و البحر » حمل هو فعل من لم یکن و حمل هو فضل من لم یزل .

... « و حملناهم فی البرّ و البحر » - مراکب عوام در برّ و بحر دیگرست و مراکب خواص دیگر ، مراکب عوام را گفت : « و جعل لکم من الفلک و الانعام ما تر کبون ، لتستووا علی ظهوره » دوست و دشمن آشنا و بیگانه در آن یکسان ، و مراکب خواص را گفت در دنیا : « و لسلیمان الرّیح غدّوها شهرٌ و رواحها شهرٌ » و مصطفی (ص) را گفت : « اسری بعبده لیلاً » ، سلیمان را باد و مصطفی را براق . و در عقبی مراکب دوستان و نزدیکان ، آنست که گفت : « نحشر المتّقین الی الرّحمن وفداً » .

قال رسول الله (ص) فی هذه الآیة : و الذی نفسی بیده انهم اذا خرجوا من قبورهم استقبلوا بنوقٍ بیضٍ لها اجنحة علیها رحائل الذهب کلّ خطوة منها مدّ - البصر فینتهون الی باب الجنّة . و قال (ص) : عظّموا و سمّنوا ضحایا کم فانها مطایا کم علی الصّراط . و منهم من قال : کلّ یرکبُ اعماله الّتی عملها فی الدّنیاء و مات علیها . و منهم من قال : لم یجوزوا علی الصّراط الا بنور المعرفة .

... « و رزقناهم من الطّیبات » الرّزق الطّیب ما کان علی ذکر الرّازق فمن لم یکن غائباً بقلبه ولا غافلاً عن ربّه استطاب کلّ رزقٍ فالشری علی لقاء المحبوب آری و الاری علی الغیبة من المحبوب شری . و قال یحیی بن معاذ : الرّزق الطّیب ما یفتح علی الانسان من غیر سؤالٍ ولا اشرافٍ ، « و فضلناهم علی کثیرٍ ممّن خلقنا تفضیلاً » فضلنا العلماء علی الجّهال بالعلم باللّهِ و احکامه و فضلنا الاولیاء بالمعرفة علی جمیع الخلائق .

« یوم ندعوا کُلُّ اَناسٍ بِامامهم » بشارتی عظیم است و تهنیتی تمام این آیت :
 اَمّت احمد را که اگر خلق را به پیغامبران باز خوانند ، آنروز ایشانرا بفاضلترین
 پیغامبران باز خوانند ، و اگر بکتابها باز خوانند ، ایشانرا بفاضلترین کتابها باز
 خوانند ، اگر پیغامبرست محمد عربی رسول تهامی که خلقش عظیم بود و بر خدای
 کریم بود ، در جنتش رفیع بود و اَمّت را شفیع بود ، شرفش ظاهر و حجتش با هر
 و نورش زاهر و تنش طاهر ، بشیر و نذیر ، سراج منیر ، چراغ عالم و بهترین
 فرزند آدم ؛ و اگر کتابست قرآن عظیم ، هم نور مبین و هم ذکر حکیم و هم
 کتاب کریم ، مؤمنانرا تذکرت و دوستان را تبصرت ، نامه ای کریم از خدای
 کریم بر سولی کریم ، « تنزیلٌ من رب العالمین » .

و قیل « ندعوا کُلُّ اَناسٍ بِامامهم » ای نوصل کُلُّ مریدِ الی مراده و کُلُّ
 محبِ الی محبوبه و کُلُّ مدعِ الی دعواه و کُلُّ منتقم الی من کان ینتقم الیه .
 و یقرب منه ما روی ابو ذر رضی الله عنه قال قال رسول (ص) : اذا کان
 یوم القیامة یجمع الله امتی علی رأس قبری فیجتمع الصدیقون مع الی بکر
 فیدخلون الجنة معه ، و یجتمع الامرون بالمعروف و الناهون عن المنکر مع
 عمر بن الخطاب فیدخلون الجنة معه ، و یجتمع اهل الحیاء مع عثمان فیدخلون
 الجنة معه ، و یجتمع اهل السخاء و حسن الخلق و القائمون لله عزّوجل بالحق مع
 علی بن ابی طالب فیدخلون مع الجنة ، و یجتمع العلماء مع معاذ بن جبل
 فیدخلون مع الجنة ، و یجتمع القرآء مع ابی بن کعب و عبداللّه بن مسعود
 فیدخلون معهما الجنة ، و یجتمع الزّهاد مع ابی ذرّ فیدخلون مع الجنة ، و
 یجتمع الفقراء مع ابی الدرداء فیدخلون مع الجنة ، و یجتمع الشهداء مع
 حمزة بن عبدالمطلب فیدخلون مع الجنة ، و یجتمع المؤذنون مع بلال فیدخلون
 مع الجنة .

بدانک بعد از انبیاء و رسل بهینہ^۱ عالمیان و کزیده جهانیان صحابہ رسولند :
 اختران آسمان ملت و مهتران محفل دولت ، سینہ هاشان بمعرفت افروخته و

اشخاص ایشان بخدمت و حرمت آراسته ، راه صدق رفته و بار امانت بداعی حق سپرده ، ایشانند ائمه اهل دین ، و قبله اقتداء خلق صاحب شریعت چنین^۱ . -
گفت : اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم ، هر کجا در عالم صادقی لطیف است امام وی صدیق اکبر است ، و هر کجا عادل شریف است امام وی فاروق انور است ، و هر کجا منفق مشفق است امام وی ذوالنورین ازهر است ، و هر کجا در عالم دین مجاهدی مشاهد است امام وی هر ترضی حیدر است ، و هر کجا مردی مرداست یا آزادی فرداست امام وی ابوذر پرهنراست ، و هر کجا درویشی دلریش است امام وی بودرداء مشتهر است ، و هر کجا شهیدی دین دار است که دین را در جهاد کفارست امام وی حمزه منور است ، و هر کجا مؤذنی موفق داعی از داعیان حق امام وی بلال مطهر است ، همچنین ائمه صحابه هر یکی بر مثال اختری از آسمان دولت وی بر سر اهل ایمان تابش احوال خویش ظاهر همی دارند تا هر یکی از امت یرو فوق حالت بوی اقتدا همی کند و جان و دل بدوستی وی همی پرورد و در راه دین بر پی وی همی رود تا فردا با وی در بهشت شود و بناز و نعیم ابد رسد .

« أقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل » الصلوة بالبدن موقته و المواصلات بالسر و القلب مسرمدة ، فان المنتظر للصلوة في الصلوة ، و الصلوة فرعُ باب الرزق والوقوف في محل المناجات واعتكاف القلب في مشاهدة التقدير و الوقوف على بساط النجوى و فرق اوقات الصلوة ليكون للعبد عودٌ الى البساط في اليوم و الليلة مرات .

۸ - النوبة الاولى

قوله تعالى : « وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ » بشب خیز و نماز کن ، « نَافِلَةٌ لَّكَ » این افزونی است بر تو ، « عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ » واجب کرد خدای تعالی ترا بر خود که ترا بر پای کند ، « مَقَامًا مَّحْمُودًا ^(۷۹) » از ایستادنگاهی که [پیشینیان و پسینیان] ترا در آن بستایند .

« وَقُلْ رَبِّ » و بگوی خداوند من ، « ادخلني مدخل صدق » در آر مرا در آورد بر راستی و نیکوئی ، « و اخرجني مخرج صدق » و بیرون بر مرا بیرون برد بر راستی و نیکوئی ، « و اجعل لي من لدنك سلطانا نصيرا ^(۸۰) » و از نزدیکی خود مرا دست رسی و نشانی ده و نیروئی ده که مرا یار بود .

« و قُلْ جَاءَ الْحَقُّ » و بگوی که راستی و درستی آمد ، « وَزَهَقَ الْبَاطِلُ » و کژی شد و نیست گشت ، « إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا ^(۸۱) » بدرستی که کژی شدنی بود .

« وَنُنزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ » و فرو میفرستیم از قرآن ، « مَا هُوَ شَفَاءٌ » چیزی که آن آسانی است ، « وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ » و بخشایشی گرویدگانرا ، « وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ » و [هم این قرآن] نفزاید کافرانرا ، « إِلَّا خَسَارًا ^(۸۲) » مگر زیانکاری .

« وَاِذَا اٰنَعَمْنَا عَلٰى الْاِنْسَانِ » چون نیکوئی کنیم و نعمت نهمیم بر آدمی ، « اَعْرَضَ » روی گرداند [از فرمان برداری و آزادی] ، « وَنَاى بِجَانِبِهِ » و پهلوی خویش در کشد از ما ، « وَاِذَا مَسَّ الشَّرُّ » و چون باو بدی رسد ، « كَانُ يُوَسْوِسَ ^(۸۳) » نوמיד نشیند .

« قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلٰى شَاكَلَتِهِ » بگو هر کس کار کند و برسزای خویش کند و در خور خویش ، « فَرَبُّكُمْ اَعْلَمُ » پس خداوند توداناست ، « بِمَنْ هُوَ اَهْدٰى »

سبیلاً^(۸۴)، بهر که راه راست را سزااست .

« و یسئلونک عن الرُّوحِ » می پرسند ترا از جان [که چیست و چون] ،
 « قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي » بگوی جان از امر خداوند من است ، « و ما اوتیتهم
 من العلمِ إِلَّا قَلِيلًا^(۸۵) » و ندادند شما را از دانش مگر اندکی .

« و لئنِ شئنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ » و اگر خواهیم آنچه بتو پیغام
 فرستادیم [از زمین] ببریم ، « ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا^(۸۶) » و آنکه تو بر ما
 بآن نکه دارنده ای نیابی و داوری نداری .

« إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ » مگر بخشایشی بود از خداوند تو ، « إِنْ فَضَّلَهُ كَانَ
 عَلَيْكَ كَبِيرًا^(۸۷) » که فضل او بر تو بزرگست .

« قُلْ لئنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ » بگوی اگر بهم آیند آدمیان و پریان ،
 « عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ » بر آنک تا چنین قرآن آرند ، « لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ »
 چنان نیارند ، « وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا^(۸۸) » و هر چند که یکدیگر را
 پشتیبان باشند .

« وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ » و بر گردانیدیم روی بر روی مردمانرا ، « فِي هَذَا
 الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ » در این قرآن از هر صفت و هر مثل ، « فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ
 إِلَّا كُفُورًا^(۸۹) » سرباز زد بیشتر مردمان مگر نسیاسی^۱ .

« وَ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ » گفتند بنگرویم بتو ، « حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ
 يَنْبوعًا^(۹۰) » تا ما را در زمین مکه چشمه ای فراخ آب کشائی .

« أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ » یا ترا رزی بود خرماستان و
 انگور^۲ ، « فَتَفْجُرَ الْإِنهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا^(۹۱) » جویها می روانی و کشائی زیر
 درختان آن روانیدنی و کشادنی .

۱- نسخ الف وج : شناسی (ضبط صحیح متن مأخوذ از نسخه روضائی است) .

۲- نسخه روضائی : یا ترا جنتی بود از خرماستان و رز انگور .

« **أَوْتَسَطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتَ عَلَيْنَا كَفَاً** ، یا فرو افکنی آسمان بر ما پاره پاره چنانک گفتی [که خواهد گشت رستاخیز را] ، « **أوتاتنی بالله** » یا خدا را آوی [تا ترا گواهی دهد] ، « **و الملائکة قبیلاً^(۹۳)** » و فریشتگان را آری جوق جوق .^۱

« **أویکون لک بیت من زُخرفی** » یا ترا خانه ای بود زرین ، « **أو ترقی فی السَّمَاءِ** » یا با آسمان بر می شوی ، « **ولن نُؤمِّنَ لِرُقِیِّکَ** » و بنگر ویم بتو هر چند که بینیم که با آسمان بر می شوی ، « **حتی تُنزلَ علینا** » تا آنکه که فرود آری بر ما ، « **کتاباً نقرؤه** » نامه ای که بر خوانیم ، « **قل سبحان ربی** » بگوی پاکی و بی عیبی خداوند مرا [از تحکم بندگان او برو] ، « **هل کنتُ الأبرأ رسولاً^(۹۴)** » هستم من مگر مردمی از شما فرستاده پیغام .

« **وما منع الناسَ أن یؤمنوا** » و باز نداشت مردمان را که بگریزند ، « **اذ جاءهم الهدی** » آنکه که پیغام بایشان آمد ، « **إلا أن قالوا** » مگر آنک گفتند ، « **أبعث الله بشراً رسولاً^(۹۴)** » باش الله بما پیغام مردمی همچون ما فرستاد .

« **قل لو کان فی الارض ملائکة** » بگوی اگر در زمین فریشتگان بودند ، « **یمشون مطمئنین** » که می رفتندی بنشست آرمیده و شهری و مقیم ، « **لنزلنا علیهم من السماء ملکاً رسولاً^(۹۵)** » ما از آسمان بایشان پیغام فریشته ای فرستادیمی .

« **قل کفی بالله شهیداً** » بگوی پسندیده است الله تعالی بگواهی ، « **بینی و بینکم** » میان من و میان شما ، « **إِنَّه کان بعباده خیراً بصیراً^(۹۶)** » که الله تعالی بر بندگان خویش داناست وینا .

« **ومن یرشدی الله فهو المهدی** » هر که الله تعالی راه نماید آنکس بر راه

است ۱، « و مَنْ يُضِلُّ » و هر که گمراه کرد، « فَلَئِنْ تَجَدَّلْتُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ » ایشانرا یار نیابی فرود ازو، « وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ » و بینگیزانیم روز رستاخیز ایشانرا، « عَلٰی وَجْهِهِمْ » بر رویهای ایشان، « عُمِيًّا وَبُكْمًا وَصُمًّا » ناپینایان و کنگکان و کران، « مَا وَبِئِهِمْ جَهَنَّمَ » باز گشتنگاه ایشان دوزخ، « كَلَّمَا خَبَتْ » هر که که آتش آن خواهد که فرو میرد ۲، « زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا ^(۹۷) » آنرا آتش افزائیم.

« ذَلِكَ جَزَاءُ أَقْوَمِهِمْ » آن پاداش ایشانست، « بَأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا » بآنکه ایشان کافر شدند بینگامهای ما، « وَ قَالُوا » و گفتند، « أَئِنَّا لَكُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا » باش آنکه که ما استخوان کردیم و خاک خرد، « أَيْنَا لَمَبْعُوثُونَ » بآفرینش نو ما را بر خواهند انگیخت، « خَلْقًا جَدِيدًا ^(۹۸) » آفریده‌ای نو.

« أَوَلَمْ يَرَوْا » آیا نمی بینند، « أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ » که آن خدای که آسمانها آفرید و زمین، « قَادِرٌ عَلٰی أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ » تواناست که چون ایشان آفریند، « وَ جَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا » و ایشانرا سپری گشتن نامزد کرد، « لَارِيبَ فِيهِ » و در کی و چندی آن هیچ شك نه، « فَآبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا ^(۹۹) » ابا کردند کافران مگر نسیاسی.

« قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ » بگوی اگر شما خداوند بودید، « خَزَائِنَ رَبِّي » خزانه‌های رحمت خداوند مرا [و شما داشتید گنجهای روزی]، « إِذَا لَأَمْسَكْتُمْ » همانکه شما دستها فرومی بستید، « خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ » از بیم درویشی، « وَ كَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا ^(۱۰۰) » و آدمی بخیل است و خسیس.

النوبة الثانية

قوله تعالى: « و من الليل فتهجد به » هجد اذا نام و تهجد اذا سهر والقی

التهجد عن نفسه ومثله تحرّج و تأثم اذا القى الحرج و الاثم عن نفسه ، و التهجد ترك النوم للصلاة فان لم يصل فليس بتهجد ، والمعنى : قم بعد النوم فصل ولا يكون التهجد الا بعد النوم .

قال الحجاج بن عمرو المازني : يحسب احدكم اذا قام من الليل فصلى حتى يصبح ان قد تهجد انما التهجد الصلاة بعد رقدة ثم الصلاة بعد رقدة تلك كانت صلاة رسول الله (ص) وكان (ص) يعجبه التهجد من الليل .

روى حميد بن عبد الرحمن بن عوف عن رجل من الانصار انه كان مع رسول الله (ص) في سفر فقال لانظرن كيف يصلى النبي (ص) قال فنام رسول الله (ص) ثم استيقظ فرفع رأسه الى السماء فتلا اربع آيات من آخر سورة آل عمران : « ان في خلق السموات والارض » الآية ... ثم اهوى بيده الى القربة واخذ سواكاً فاستن به ثم توضأ ثم صلى ثم نام ثم استيقظ فصنع كصنيعه اول مرة و يرون انه التهجد الذي امره الله عزوجل .

... قوله : « فتهجد به » اي بالقرآن ، « نافلة لك » رسول خدا تنها باين آيت مخاطب است كه نماز شب تنها بروى فريضه كردند و « نافلة لك » معنى آنست كه فريضة فرضها الله عليك فضلاً عن الفرائض التي فرضها عليك و زيادة . قتاده گفت نماز شب در ابتداء اسلام بروى فرض بود ، پس منسوخ كشت و اورا بترك آن رخصت دادند ، باين قول نافله بمعنى تطوع و فضيله است ، فان النافلة ما ليس بواجب - ميگويد بشب نماز كن و آن ترا تطوعيست و فضيلتى و غنيمتى نه واجب .

قال مجاهد : « نافلة لك » اي زيادة لك فى الدرجات لانه غفر لك ما تقدم من ذنبك و ما تأخر فما عملت من عمل سوى المكتوبة فهى نافلة لك من اجل انه لا تعمل ذلك فى كفارة الذنوب و الناس يعملون ما سوى المكتوبة لذنوبهم فى كفارتها فليست لهم نافلة و زيادة - مجاهد گفت معنى آنست كه بشب خيز و نماز كن و اين نماز شب ترا زيادت درجاتست كه گناهان تو گذشته و آينده همه

آمرزیده اند و ترا حاجت بکفّارت آن نیست ، هر نماز و عمل که کنی بیرون از فرائض ، آن همه ترا زیادتی است و این همه معنی خاصّه تراست و مردمان را نه که ایشانرا حاجت بدانست کفّارت گناهان را ، که پیوسته خطاها و زلّتها برایشان می رود ، پس ایشانرا نه نافله باشد و ترا نافله . - اینست معنی قول مقاتل و يك قول از ابن عباس : « نافلة لك » ای خاصّة لك و كرامة و عطا لك ، ويقال لولد الولد نافلة لانه زيادة على الولد .

و خبر درستست که رسول خدا (ص) در آخر عمر قیام شب هشت رکعت کردی ، و به خرج من الدنيا ؛ « عسی أن یبعثک ربّک » عسی ولعلّ من الله واجب لانه تعالی لا یدع أن یفعل بعباده ما اطعمهم فیہ من الجزاء علی طاعاتهم لانه لیس من صفته الغرور ولو انّ قائلاً قال لآخر تعاهدنی والزمنی لعلی أن انفعک فلزّمه ثمّ لم ینفعه مع اطماعه فیہ ووعدہ لکان غاراً له وتعالی الله عن ذلك ، « یبعثک ربّک » یقیمک ربّک ، « مقاماً محموداً » ای فی مقام محمود و هو مقام الشفاعة یحمده فیہ الاولون و الآخرون .

روی انس بن مالک عن النّبی (ص) قال : یجتمع المؤمنون یوم القیامة فیلهمون فیقولون لو استشفعنا علی ربّنا فاراحنا من مکاننا هذا فیأتون فیقولون یا آدم انت ابوالنّاس خلقک الله بیده و اسجد لك ملائکته و علّمک اسماء کلّ شیء فاشفع لنا الی ربّک حتّی یریحنا من مکاننا هذا ، فیقول لهم لستُ هناك و یدکر ذنبه الذی اصابه فیستحیی ربّه ولكن ائتوا نوحاً فاتّه اول الرّسل بعثه الله الی اهل الارض فیأتون نوحاً فیقول لستُ هناك و یدکر خطیئته و سؤاله ربّه ما لیس له به علم فیستحیی ربّه من ذلك ولكن ائتوا ابرهیم خلیل الرّحمن فیأتون ابرهیم فیقول لستُ هناك ولكن ائتوا موسی عبداً کلمه الله واعطاه التوریه فیأتون موسی فیقول لستُ هناك و یدکر لهم النّفس الّتی قتل بغير نفس فیستحیی ربّه من ذلك ، فیقول ائتوا عیسی عبدالله و کلمته و روحه فیأتون عیسی فیقول لستُ هناك و لكن ائتوا محمّداً (ص) عبداً غفر الله له ما تقدّم من ذنبه و ما تاخر فیأتوننی فاقوم فامشی بین سماطین من المؤمنین حتّی استأذن علی ربّی فیؤذن لی فاذا رأیت ربّی وقعتُ

اوخررتُ ساجداً لربِّي فيدعني ماشاء الله ان يدعني ، ثم قال ارفع رأسك قل يسمع
 وسل تعطه واشفع تشفع فارفع رأسي فاحمده بتحميده يعلمنيه ، ثم اشفع فيحدلي
 حدّاً فادخلهم الجنة ؛ ثم اعود اليه الثانية فاذا رأيت ربِّي وقعت او خررت ساجداً
 لربِّي فيدعني ماشاء الله ان يدعني ثم يقال ارفع محمد رأسك قل يسمع وسل
 تعطه واشفع تشفع فارفع رأسي فاحمده بتحميده يعلمنيه ، ثم اشفع فيحدلي حدّاً
 فادخلهم الجنة ؛ ثم اعود اليه الثالثه فاذا رأيت ربِّي وقعت او خررتُ ساجداً لربِّي
 فيدعني ماشاء الله ان يدعني ، ثم يقال ارفع محمد رأسك قل يسمع وسل تعطه واشفع
 تشفع فارفع رأسي فاحمده بتحميده يعلمنيه ، ثم اشفع فيحدلي حدّاً فادخلهم الجنة ؛
 ثم اعود الرابعة فاقول يا ربّ ما بقى الا من حبسه القرآن . فحدثنا انس بن مالك
 انّ النبي (ص) قال فيخرج من النار من قال لا اله الا الله وكان في قلبه من الخير
 ما يزن بُرّة .

و عن انس انّ النبي (ص) اتى بالبراق فقال والذي بعثك بالحق لا تر كبنى
 حتى تضمن لي الشفاعة .

و عن كعب بن مالك قال قال رسول الله (ص) : يجمع الله الناس يوم القيامة
 فاكون انا و امتي يوم القيامة على اُتّل فيكسوني ربّي حلّة خضراء و يؤذن لي
 فاقول ماشاء الله ان اقول فذلك المقام المحمود .

و في رواية اخرى قال : فاكون انا اوّل من يُدعى و جبرئيل عن يمين
 الرحمن و الله مارآه قبلها ، فاقول يا ربّ ان هذا اخبرني انك ارسلته اليّ ؟
 فيقول الله عزّوجل صدق ، ثم اشفع فاقول يا ربّ عبادك عبدوك في اطراف الارض
 قال و هو المقام المحمود .

و عن حذيفة بن اليمان قال يجمع الناس في صعيد واحد فلا تكلم نفس
 فيكون اوّل مدعوّ محمداً (ص) فيقول لبّيك و سعديك و الخير في يديك و الشرّ
 ليس اليك و المهديّ من هديت و عبدك بين يديك و بك و اليك لاملجاء و لامنجا
 منك الا اليك تباركت و تعاليت سبحانك ربّ البيت ، فذلك قوله : « عسى ان

یبعثک ربّک مقاماً محموداً .

و عن نافع عن ابن عمر أنّ رسول الله (ص) قرأ : « عسی أن یبعثک ربّک مقاماً محموداً » قال یدینی فیقعدنی معه علی العرش . وقال ابن فنجویة یجلسنی معه علی السّریر .

وعن ابی وائل عن عبد الله قال : انّ الله عزّوجل اتّخذ ابرهیم خلیلاً وانّ صاحبکم خلیل الله واکرم الخلق علی الله ، ثمّ قرأ : « عسی أن یبعثک ربّک مقاماً محموداً » ، قال فیقعه علی العرش .

وعن عبد الله بن سلام قال : اذا کان یوم القیامة یؤتی بنبیّکم (ص) فیقعد بین یدی الرّب عزّوجل علی الكرسی . و عن لیث عن مجاهد فی قوله عزّوجل : « عسی أن یبعثک ربّک مقاماً محموداً » قال یجلسه علی العرش .

اعلم انّ اصحاب الحدیث الذین هم نقله الاخبار و خزنة الآثار اتّفقوا علی انّ هذا التّأویل صحیحٌ و انّ الله عزّوجل کان قبل خلقه الاشیاء قائماً بذاته ثمّ خلق الاشیاء من غیر حاجة له الیهابل اظهاراً لقدرته و حکمته لیعرف وجوده و توحیده و کمال علمه و قدرته بظهور افعاله المتقنة المحکمة و خلق لنفسه عرشاً استوی علیه كما شاء و هو الآن مستوی علی عرشه كما اخبر عن نفسه وان لم یکن قبل ذلك مستویاً علیه و لیس اقعاده محمداً علی العرش موجباً له صفة الرّبوبیة او مخرجاً آیاه عن صفة العبودیة بل هو رفعٌ لمحله و اظهارٌ لشرفه و تفضیلٌ له علی غیره من خلقه .

« وُقِلَ رَبٌّ اَدْخَلَنی مُدْخَلَ صَدْقٍ وَاَخْرَجَنی مُمْرِجَ صَدْقٍ » المدخل :

الادخال و المخرج : الاخراج هما مصدران معدولان ، مفسّران گفتند نزول این آیت آنکه بود که رسول خدا را هجرت فرمودند به مدینه از آنک کافران قریش قصد هلاک وی کردند و ابوطالب و خدیجه هر دو رفته ، نه حشمت ابوطالب مانده که جفای کافران از وی باز داشتی ، نه نعمت و مال خدیجه که

اذی کافران از و دور داشتی ^۱ ، پیوسته پیران ایشان استهزاء می کردند ، شاعران هجو می گفتند ، کودکان سنگ می انداختند ، زنان از بامها خاک می ریختند ، وانکه بعاقبت در دارالندوه سران و سروران ایشان بهم شدند در تدبیر آن که تا او را چگونه هلاک کنند !! جبرئیل آمد و گفت ای سید خیز از مکه بیرون شو ، شهر بمکیان بگذار - الله تعالی چنین می فرماید که تابه مدینه هجرت کنی ، رسول خدا بفرمان الله تعالی از مکه بیرون شد ، جائی رسید که آنرا حزوره گویند ، آنجا بایستاد روی سوی مکه کرد گفت : والله ائی لأعلم انک احب البلاد الی الله و احب الارض الی الله و لولا ان المشرکین اخرجونی منك ما خرجت ، پس از آنجا برفت تا به غار ثور ، جبرئیل آمد و آیت آورد : « وقل رب ادخلنی » یعنی الغار ، « مدخل صدق و اخرجنی » من الغار ، « مخرج صدق » خداوند من در آر مرا درین غار در آوردی براستی و نیکوئی و بیرون بر مرا ازین غار بیرون بردی براستی و نیکوئی . و جماعتی مفسران گفته اند که این آیت آنکه فرو آمد که در مدینه می شد ، ای رب ادخلنی المدینه ادخال صدق ای ادخالاً حسناً لااری فیه ما اکره و اخرجنی من مکه اخرج صدق لا التفت الیها بقلبی . و قیل ادخلنی مکه یعنی عام الفتح و اخرجنی منها آمناً . و قیل دخوله فی الرسالة و خروجه مما يجب علیه فیه غیر مقصر فی تبلیغ الرسالة . و قیل معناه ادخلنی حیث ما ادخلتني بالصدق و اخرجنی بالصدق ای لاتجعلنی ممن ادخل بوجه و اخرج بوجه فان ذا الوجهین لایکون امیناً عندالله عزوجل ، « واجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً » ای قوّة القدرة والحجّة حتی اقیم بهما دینک وقد اجاب الله عزوجل دعاءه واعلمه انه يعصمه من الناس ، فقال جلّ و عزّ : « و الله يعصمک من الناس » و قال : « ألا ان حزب الله هم المفلحون » و قال : « لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون » .

وقال الکلبی : سلطانه النصیر عتاب بن اسید ^۲ استعمله رسول الله (ص) علی اهل مکه ، و قال انطلق فقد استعملتک علی اهل الله یعنی مکه فکان شديداً علی

۱- نسخه الف : از وی برداشتید . ۲ - عتاب بن اسید بن ابی العیص بن امیه ، امیر مکه .

المرب لئیناً للمؤمنین ، فقال لا والله لا اعلم متخلفاً يتخلف عن الصلوة في جماعة الا ضربت عنقه فانه لا يتخلف عنها الا منافق ، فقال اهل مكة يا رسول الله تستعمل على اهل الله عتاب بن اسيد رجلاً جافياً ، فقال رسول الله (ص) انى رأيت فيما يرى النائم كان عتاب بن اسيد اتى باب الجنة فاخذ بحلقة الباب فقلقلها قلقلاً شديداً حتى فتح له فدخلها فاعز الله به الاسلام لنصرته المسلمين على من يريد ظلمهم فذلك السلطان النصير . وقال الحسن : السلطان السيف ، وقال سهل بن عبد الله : يعنى لساناً ينطلق عنك .

« وقل جاء الحق » اى الاسلام والدين ، « وزهق الباطل » الكفر والشرك .
وقيل جاء القرآن ودين الرحمن وهلك الشيطان وبطلت عبادة الاوثان .

روایت کردند از ابن عباس و ابن مسعود که گفتند روز فتح مکه رسول خدا (ص) سیصد و شصت بت را دید کرد کعبه در نهاده ، هر قومى از مشرکان بتان خود را برابر خود داشته و در دست رسول (ص) منصره‌ای بود فرا پیش بتان می شد و آن منصره بر چشم و شکم ایشان می زد و میگفت بلفظ شیرین و بیان پر آفرین ، بفرمان خدای آسمان و زمین : « جاء الحق و زهق الباطل » و آن بتان بروی در می افتادند و مشرکان تعجب همی کردند و با یکدیگر میگفتند : ما رأينا رجلاً أسحر من محمد .

.... « إن الباطل كان زهوقاً » يبطل و يزول و الحق يبقى ويدوم ، زهق بطل و زهقت نفسه ماتت .

در قرآن باطل بر چهار وجه آید : یکی بمعنی دروغ گفتن و دروغ زان داشتن چنانکه در سوره المؤمن گفت : « وَاخْسِرْ هُنَا لِكَ الْمَبْطُلُونَ » اى المكذبون بالعذاب ، همانست که در سوره الجاثیه گفت : « يَوْمَئِذٍ يَخْسِرُ الْمَبْطُلُونَ » و در عنكبوت : « اِذَا لَارْتَابَ الْمَبْطُلُونَ » و در سوره المصايح : « لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ » اى لا يأتى القرآن التّكذيب من الكتب التى كانت قبله ولا يجئ من بعده كتابٌ فيكذبه . وجه دوم ابطال است بمعنی احباط چنانکه در

سورة البقرة گفت : « لا تبطلوا صدقاتكم » ای لا تحبطوها بالمن و الاذى ، جای دیگر گفت : « اطيعوا الله واطيعوا الرسول ولا تبطلوا اعمالكم » . وجه سوم باطلست بمعنی ظلم ، کقوله : « لا تأكلوا اموالكم بينكم بالباطل » یعنی بالظلم . وجه چهارم باطلست بمعنی شرك ، کقوله : « جاء الحق و زهق الباطل » یعنی ذهب الشرك عبادة الشيطان .

... « ان الباطل » یعنی الشرك ، « كان زهوقاً » ليس له اصل في الارض ولا فرع في السماء ، فلذلك قال زهوقاً نظيره في العنكبوت : « و الذين آمنوا بالباطل و كفروا بالله » و في النحل : « أفعال الباطل يؤمنون » .

قوله : « و نُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ » قراءت بصرى « و نُزِّلُ » بتخفيف است ، « من القرآن » - من - در آورد تا بدانی که قرآن که فرود آمد نجم فر و آمد چیز چیز چنانکه بروز کار بوی حاجت بود و لایق وقت بود . و قيل - من - هاهنا للتبيين . و قيل - من - هاهنا زيادة و صلة ، کقوله : « و اتخذوا من مقام ابرهيم مصلى - يغفر لكم من ذنوبكم - شرع لكم من الدين - يفضوا من ابصارهم - رب قد آتيتنى من الملك » كل ذلك صلة في الكلام و نحوه كثير ، « ماهو شفاء » من كل داء لما فيه البركات و يدفع الله به كثيراً من المكاره ؛ و في الخبر : من لم يستشف بالقرآن فلا شفاء الله ؛ « ورحمة للمؤمنين » بيان و بركة و هدى و ثواب لا انقطاع له في تلاوته ، « ولا يزيد الظالمين الا خساراً » لتكذيبهم اياه فيزداد خسارهم .

« و اذا انعمنا على الانسان » بالمال و الصحة و الأمن ، « اعرض » عن ذكرنا و دعائنا . قيل هو عام ، و قيل نزلت في الوليد بن المغيرة ، « اعرض » عن ذكر ما كان فيه من السقم و الضرر و الفقر قبل ذلك ، « و نأى بجانبه » ای بعد بنفسه عن القيام بحقوق نعم الله و اعرض عن الدعاء و الابتهاال . و قيل « نأى بجانبه » اعجب بنفسه لان المعجب متباعد عن الناس ، « و اذا مسه الشر » ای اصابه المرض و الفقر و الخوف ، « كان يؤساً » قنوطاً عن الخيرو من حمد الله سبحانه لانه لا يثق

بتفضّل الله تعالى على عباده . قرأ ابن عامر : « ونَاء بجانبه » ممدوداً مثل - ناع - وهو مقلوبٌ من - نای - مثل : رای و راء ، وقيل من النوء وهو النهوض والقيام ؛ وقرأ حمزة و الكسائي : « نای » بكسر النون و امالة الهمزة ، وقرأ ابو عمرو و عاصم و نافع : « نای » بفتح النون و امالة الهمزة و الباقون بفتح النون و الهمزة على التّفخيم وهو اللّغة العالیة .

« قل » یا محمّد ، « کَلُّ یعمل علی شاکتہ » ای علی دینہ و نیتہ . و قيل علی خلیقته و طبیعته . و قيل علی مذهبه و طریقته ، فالکافر یعمل ما یشبه طریقته من الاعراض عند الانعام و الیأس عند الشدّة ، و المؤمن یفعل ما یشبه طریقته من الشکر عند الرّخاء و الصّبر و الاحتساب عند البلاء ، الا ترى انه قال : « فرّبکم أعلمُ بمن هو اهدی سبیلاً » اصوب طریقاً و اصحّ مذهباً و هو المؤمن الذی لا یعرض عند النّعمة و لا ییأس عند المحنة .

قوله : « ویسئلونک عن الرّوح » سبب نزول این آیت آن بود که کاروان قریش از مکه به شام می شد بتجارت ، و گذر گاه ایشان مدینه بود ، چون آنجا رسیدند از جهودان مدینه پرسیدند از کار محمّد و حال او که شما دروی چکوئید و در کتاب شما از نعت وی چیست ؟ ایشان گفتند او را از سه چیز پرسید : از اصحاب کهف و از ذوالقرنین و از روح ، اگر قصّه اصحاب کهف و ذوالقرنین گوید و جواب دهد پیغامبرست و اگر نکوید پیغامبر نیست ، و اگر از روح جواب دهد و بیان آن کند پیغامبر نیست و اگر جواب ندهد و بیان نکند پیغامبرست ، پس چون بمکه باز آمدند از رسول خدا (ص) هر سه پرسیدند ، قصّه اصحاب کهف و ذوالقرنین در سوره الكهف فرو آمد از آسمان و ایشانرا بیان کرد و در روح سخن نکفت تا جبرئیل آمد و آیت آورد ، « ویسئلونک عن الرّوح قل الرّوح من امر ربّی » .

اکنون علماء دین را خلافت که مراد باین روح که از وی پرسیدند چیست ؟ - قتاده گفت : جبرئیل است بدلیل قوله : « نزل به الرّوح الامین ،

علی قلبك ، علی (ع) و ابن عباس گفتند فریشته ایست در آسمان که او را هفتاد هزار رویت ، در هر روئی هفتاد هزار زبانت ، در هر زبانی بهفتاد هزار لغت خدا را عزوجل تسبیح می کند و ربّ العزّه از هر تسبیحی ملکی می آفریند که در عالم قدس با فریشتگان می پرد تا بقیامت ، مجاهد گفت : روح خلقی اند از خلق خدای عزوجل در آسمان بر صورت بنی آدم که ایشانرا دست و پای و اعضا چنانست که آدمیان ، و ایشان را اکل و شرب است اما نه آدمیانند و نه فریشتگان ، باین قولها « قل الروح من امر ربّی » تأویل آنست که : من خلق ربّی .

حسن گفت : روح اینجا قرآن است که مشرکان از رسول خدا (ص) پرسیدند که این قرآن که داد بتو از کجا رسید بتو؟ جواب ایشان این آمد : « قل الروح من امر ربّی » ای من وحی ربّی و من عنده ، کفوله : « اوحینا الیک روحاً من امرنا » . و قیل هی الروح الّتی یحیی بها البدن سألوه عن ذلك و عن حقیقته و کیفیته و موضعه من البدن و ذلك ما لم یخبر الله سبحانه احداً ولم یعط علمه احداً من عباده ، فقال : « قل الروح من امر ربّی » ای من علم ربّی و انکم لاتعلمونه .

قال عبد الله بن بریده : ما یبلغ الجنّ و الانس و الملائکة و الشیاطین علم الروح و لقدمات رسول الله (ص) و ما یدری ما الروح ؛ قوله : « و ما اوتیتم من العلم الا قليلاً » بالاضافة الی علم الله عزوجل . و قیل « و ما اوتیتم من العلم الا قليلاً » یعنی ثمانیة و عشرين حرفاً .

« و لئن شئنا لنذهبنّ بالذی اوحینا الیک » یعنی القرآن ، ای لوشئنا لمحونا من القلوب و من الکتب و لذهبنا به من الارض حتی لا یوجد له اثر ، « ثم لاتجدک به علینا و کیلاً » ای لاتجد من تکل رده الیک . و قیل - الوکیل - هاهنا بمعنی الکفیل ، ای لاتجد کفیلاً یضمن لک ان یأتیک بما أخذ منك .

« الا رحمة من ربّک . » استثناء لیس من الاوّل المعنی لکن رحمة منّا ادر کتک فبقی فی قلبک و فی قلوب المؤمنین ، و قال ابن جریر : معناه لکنه لا یشاء

ذلك رحمةً من ربك وتفضلاً ، « ان فضلہ كان عليك كبيراً » حين ارسلك نبياً و
انزل عليك كتاباً وجعلك سيّد ولد آدم واعطاك المقام المحمود .

روى هشام بن عروة عن ابيه عن عبد الله بن عمرو : ان رسول الله (ص)
خرج وهو معصوب الرأس من وجع فصعد المنبر فحمد الله واثنى عليه ثم قال : يا
ايها الناس ما هذه الكتب التي تكتبون اكتاب غير كتاب الله يوشك ان يغضب
الله عزوجل لكتابه فلا يدع ورقاً ولا قلباً الا اخذ منه ، قالوا يا رسول الله فكيف
بالمؤمنين و المؤمنات يومئذ ؟ قال من اراد الله به خيراً ابقى في قلبه لا اله
الا الله

وروى عن عبد الله بن عمرو قال : ان اول ما تفقدون من دينكم الامانة و
آخر ما تفقدون من دينكم الصلوة و ليصلين قوم ولا دين لهم و ان هذا القرآن
تصبحون يوماً و ما فيكم منه شئ ، فقال رجل كيف يكون ذاك يا باعبد الرحمن
و قد اثبتناه في قلوبنا و اثبتناه في مصاحفنا نعلمه ابناؤنا و يعلمه ابناؤنا ابناؤهم
الى يوم القيامة ، قال يسرى به في ليلة فيذهب بما في المصاحف و بما في القلوب ،
ثم قرأ عبد الله : « ولئن شئنا لنذهبن بالذي اوحينا اليك » . وقال اكثروا الطواف
بالبيت قبل ان يرفع وينسى الناس مكانه و اكثروا تلاوة القرآن قبل ان يرفع ،
قالوا هذه المصاحف ترفع فكيف بما في صدور الرجال ؟ قال يسرى عليه ليلاً
فيصبحون منه فقراء و ينسون قول لا اله الا الله فيقولون في قول اهل الجاهلية و
اشعارهم فذلك حين يقع عليهم القول و قال لا تقوم الساعة حتى يرجع القرآن من
حيث نزل له دوى كدوى النحل فيقول الرب عزوجل ما بالك فيقول يا رب منك
خرجت و اليك اعود و اتلى و لا يعمل بي اتلى و لا يعمل بي

« قل لئن اجتمعت الانسُ والجنُّ » سبب نزول اين آيت آن بود كه اخبار
يهود گفتند يا محمد اكر پيغامبرى برصحت نبوت خویش نشانی بيار ، معجزه‌ای
بنمای ، چنانك موسى نمود از عصا و يد بيضا و غير آن كه اين قرآن كه تو
آورده‌ای و دعوى ميكنی كه كس مثل آن نتواند آورد . اكر از حاضران وقت

کسی نیست که مثل آن بیارد و از آن عاجز است از غائبان کس باشد که مثل آن تواند آوردن . این سخن جهودانست ؛ اما مشرکان قریش خود میگفتند : لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا - ما اگر خواهیم مثل این قرآن بیاوریم که این نیست مگر اخبار گذشتگان و افسانه های پیشینیان ، چنانکه ایشان گفتند ما نیز گوئیم و توانیم ، رَبِّ الْعَالَمِينَ بجواب ایشان این آیت فرستاد : « قُلْ لَنْ أَجْتَمِعَ الْإِنْسُ وَالْجِنَّ » ای محمد ایشان را بگوی اگر جنّ و انس بهم آیند تا مثل این قرآن بیارند نتوانند ، « وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً » معیناً یعاون بعضهم بعضاً . قال السّدى : لا یأتون بمثله لانه غیر مخلوق ولو كان مخلوقاً لا توا بمثله .

« وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ » ای ذکرنا و بیّنا « فی هذا القرآن » للنّاس ، یعنی لاهل مکّه ، « مِنْ كُلِّ مَثَلٍ » ای من کُلِّ صنفٍ مِنَ التّرغیب و التّرهیب و انباء الاولین و الآخِرین و ذکر الجنّة و النّار . وقیل لیس المراد بالمثل هاهنا الکلمة السّائرة ، انما المراد به من کُلِّ شیءٍ و نوعٍ مِنَ الکلام الّذی یجب الاعتبار به ، « فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ » ای اکثر اهل مکّه ، « إِلَّا کُفُوراً » جحوداً للحقّ لانّهم اقترحوا الآیات بعد ظهور المعجزات ؛ فذلک قوله :

« وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا » - ابن عباس گفت اشراف قریش نزدیک کعبه بهم آمدند : عتبه و شیبه پسران ربیعہ و ابوسفیان بن حرب و النضر بن - الحرث و ابوالبحتری بن هشام و الاسود بن المطلب و زمعه بن الاسود و الولید بن المغیره و ابوجهل بن هشام و عبداللّٰه بن ابی امیّه و امیّه بن خلف و العاص بن وائل و نبیه و منبه پسران حجاج ، این صنادید قریش همه بهم آمدند و با یکدیگر گفتند محمد را حاضر کنید تا نخست بحجّت با وی سخن گوئیم اقامت عذر خویش را ، آنکه چون سرباز زند تدبیر کار وی میکنیم ، کس فرستادند و رسول را خواندند ، رسول خدا (ص) بایمان ورشد ایشان عظیم حریص بود ، بطمع آنکه ایمان آرند زود برخاست و پیش ایشان رفت ، باتّفاق گفتند محمد دانی که در میان قوم خویش آئین نو آوردی و کار نو ساختی و در دین آباء

و اجداد خویش طعن زدی و پیرانرا حرمت نداشتی و خدایان ما را ناسزا گفتی و پراکندگی در میان جمع ما افکندی، اکنون سخن ما بتحقیق بشنو، اگر مال میخواهی و مقصود تو جمع مالست ما ترا چندان مال دهیم که بر همه افزون شوی در مال، و اگر شرف و ریاست و سروری طلب میکنی ما ترا سید و سرور خود گردانیم، و اگر ملك میخواهی ترا بر خود پادشاه کنیم و همه فرمان بردار تو شویم، و اگر با تو دیو است که بر تو غلبه کرده است و ترا رنجه میکند ما ببذل جاه و مال^۱ طیبیان حاذق را بدست آریم تا ترا مداوات کنند، رسول خدا (ص) گفت: ما بی ما تقولون ما جئتکم بما جئتکم به اطلب اموالکم ولا الشرف فیکم ولا الملك علیکم ولكن الله بعثنی الیکم رسولاً وانزل علی کتاباً و امرنی ان اكون لکم بشیراً و نذیراً فبلغتکم رساله ربی و نصحت لکم - ای قوم من آن مردنهام که شما می پندارید و در من آن نیست که شما می گوئید و آنچه آوردم نه بدان آوردم تا بر شما ریاست و شرف و ملك جویم، یا مال و نعمت خواهم، من پیغامبر خدا ام و فرستاده وی بشما، مرا بحق فرستاد و کتاب داد تا دوستان را بیهشت و کرامت جاودان بشارت دهم و دشمنانرا بدوزخ و عذاب بیکران بیم دهم، من پیغام الله تعالی رسانیدم و رسالت گزاردم و نصیحت کردم، اگر قبول کنید شما را عزّ دو جهان بود و نعیم جاودان، اگر قبول نکنید من صبر کنم تا الله تعالی حکم کند میان من و شما و کار بر گزارد چنانکه خود خواهد.

ایشان گفتند ای محمد اگر آنچه ما گفتیم و بر رأی تو عرضه کردیم نمی شنوی و نمی پذیری، پس بدان که این مکه جایی تنگست، تنگ معیشت و تنگ آب^۲ از خداوند خویش بخواه تا این کوههای مکه از جای برگیرد تا جای بر ما فراخ گردد، و از چشمه ها آب فراخ گشاید و جویها رواند تا ما کشت زار کنیم و باغ و بستان سازیم چنانکه در شام است و در عراق، اینست

۱- نسخه الف: جمله « ما ببذل جاه و مال » را ندارد.

۲- نسخه الف: تنگ آبی.

که رب العالمین گفت: «وقالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعاً»، عاصم و حمزه و کسائی و یعقوب - تفجر - بفتح تا و تخفیف خوانند ، باقی بضم تا و تشدید چنانک در حرف ثانیست باتفاق . - الله تعالی گفت جلّ جلاله کافران قریش گفتند ما بتو ایمان نیاریم ای محمد تا آنکه که چشمه آب کشائی از بهر ما در زمین مکه ، و معنی - تفجر - تشق و الفجر الشق و التفجير للمبالغة ، «ینبوعاً» عیناً ینبع منها الماء .

«او تكون لك جنة» ای حائط و بستان ، «من نخيل» جمع نخل کعبد و عبید ، «وعنب فتفجر الانهار خلالها» ای وسطها ، «تفجيراً» مرّة بعد اُخری . «او تسقط السماء» کما زعمت علينا کسفاً بفتح سین قراءت عاصم است و نافع و ابن عامر جمع کسفة و هی القطعة باقی بسکون سین خوانند ، - کسفاً - یعنی طبقاً و اشتقاقه من کسفت الشئ اذا غطّيته ؛ از اقتراحات ایشان یکی این بود که ایمان نیاریم تا آنکه که آسمان فرو افکنی بر ما پاره پاره گشته چنانک گفتی که بر ستاخیز چنان خواهد گشت . و گفته اند پیش از نزول این آیت از آسمان آن آیت فرو آمده بود که : «ان نشأ نخسف بهم الارض او نسقط عليهم کسفاً من السماء» پس ایشان باستهزاء باز گفتند که ایمان نیاریم بتو تا آنکه که از آسمان طبقی فرو افکنی بر ما چنانک خود گفته ای ، «او تأتي بالله» یا خدایرا آری تا ترا گواهی دهد چنانک می گوئی که خواهد آمد روز رستاخیز بدآوری ، «والملائكة قبلاً» یعنی تأتی بهم حتی نراهم مقابلةً و معاينةً يشهدون لك بالنبوة . و قيل - قبلاً - ای ضمیناً و کفیلاً علی صدق دعواک و وفائک بالوعد و الوعد . و قيل قبلاً ای مجتمعین اجتماع القبائل ، يقال قبلتُ به اقبلُ قبالةً کما تقول کفلتُ به اکفلُ کفالةً و كذلك قول الناس قد تقبل فلان بهذا ای تکفل به .

«او يكون لك بيت من زخرف» یعنی من ذهب ، يقال زخرفت الشئ اذا کملت زینته . و قوله : «حتى اذا أخذت الارض زخرفها» ای کمال زینتها ، و از اقتراح ایشان این بود که از خداوند خود خواه تا ترا خانه ای زرین دهد و

کنجهای زر و سیم^۱ بر تو گشاید تا بی نیاز شوی از آنک ترا بیازار باید رفت^۲ و طلب معاش باید کرد، چون ایشان این گفتند رسول خدا (ص) جواب داد: ما انا بالذی یسأل ربّه هذا وما بُعثت الیکم بهذا ولكنّ الله بعثنی بشیراً و نذیراً، «او ترقی فی السّماء» این یکی حکایتست از قول عبد الله بن ابی امیة المخزومی پسر عاتکه بنت عبد المطلب ابن عمه النبی (ص) فقال: لا اومن بك ابداً حتّی تتخذ الی السّماء سلماً ثمّ ترقی فیهِ وَاَنَا انظر حتّی تأتیها وتأتی بکتاب من السّماء فیهِ من ربّ العالمین الی عبد الله بن ابی امیة ائی قد ارسلت محمّداً نبیاً فآمن به و صدّقه و والله لو آتیتنی به ایضاً لما أمنتُ بك ولا صدّقتک، «قل سبحان ربّی هل كنتُ الا بشراً رسولاً» ای لو قدرت علی ما تریدون لكنت الهأ والله منزّه عن الشریک و لست انا الا آدمیاً مثلكم خصنی من بینکم بالرّسالة فارسلنی الیکم. بر قراءت مکی و شامی، «قال سبحان ربّی» ای قال محمّد مجیباً لهم. رسول خدا (ص) جواب ایشان داد و گفت اگر مرا قدرت و قوّت آن بودی^۳ که شما خواستید آن خدایی بودی^۴ و الله تعالی پاکست از شریک و انباز، من بشری ام همچون شما و آنچه شما میخواهید در قدرت و قوّت بشر نیست.

«و ما منع الناس ان یؤمنوا» من الايمان، «از جاءهم الهدی» ای النبی و القرآن، «الا ان قالوا» ای الا قولهم، «أبعث الله بشراً رسولاً» ای هلاً بعث ملكاً رسولاً. انکار کردند بآنک الله تعالی بشری از جنس ایشان بر سولی فرستاد، گفتند چرا نه فریشته ای فرستادی و ندانستند که تانس از تجانس خیزد و تنافر از تخالف بود، هر کس را اُنس با جنس خود بود، اگر پیغامبر فریشته بودی آدمی را باوی اُنس نبودی بلکه ویرا نفرت بودی و نه مقتضی حکمت بودی، چون ایشان چنین گفتند ربّ العالمین جواب ایشان داد:

«قل لو کان فی الارض ملائکة» بدل الآدمیین، «یمشون» کما یمشی ابن آدم، «مطمئنین» مستوطنین الارض، «لنزلنا علیهم من السّماء ملكاً رسولاً»

۱- نسخه الف: و کنجها وزر و سیم. ۲- نسخه الف: نباید رفت.

۳ و ۴- نسخه الف: بودید. ۵- نسخه روضاتی: خواستید من خدای بودمی.

لأنه لا يرسل الى خلق الا ما كان من جنسه ليكونوا منه اقبل و اليه اسرع - پس
کافران گفتند : ومن يشهد لك انك رسول الله؟ آن کیست که گواهی دهد ترا
که رسول خدائی؟ - الله تعالى بجواب ایشان این آیت فرستاد :

« قل » يا محمد ، « كفى بالله شهيداً بينى و بينكم » بانى رسوله . و قيل
المعنى انى اشهد الله على ائى بلغتكم ما امرنى بتبليغه و اجتهدت و انكم كفرتم
ليشهدلى عليكم يوم القيامة ، وانتصاب شهيداً على التمييز او على الحال - اى كفى
الله فى حال الشهادة ، « انه كان بعباده خبيراً » بما كان ، « بصيراً » بما يكون .

« ومن يهدى الله فهو المهتدي » اى من وفقه الله للايمان فهو الذى اهتدى
و اصاب الرشد ، « و من يضل يضل » يخذله ، « فلن تجد لهم اولياء من دونه »
يهدونهم ، « و نحشرهم يوم القيمة على وجوههم » قيل يسحبون عليها ، و قيل
يمشون عليها . و عن انس : ان رجلاً قال يا رسول الله كيف يحشر الكافر على
وجهه يوم القيامة؟ فقال ان الذى امشاه على رجليه قادر ان يمشيه على وجهه . و
عن ابى هريرة قال قال رسول الله (ص) : يحشر الناس يوم القيامة ثلثة اصناف :
صنف مشاة و صنف ركبان و صنف على وجوههم ، قيل يا رسول الله و كيف يمشون
على وجوههم؟ قال : ان الذى امشاهم على اقدامهم قادر ان يمشيهم على وجوههم ،
« عمياً و بكماً و صماً » - اگر کسی گوید چونست که درین آیت ایشانرا بکری
و کنکی و نابینائی صفت کرد؟ - جای دیگر گفت : « و رأى المجرمون النار -
سمعوا لها تغيظاً و زفيراً - دعوا هنالك ثبوراً » ، جواب آنست که ابن عباس
گفت : « عمياً » لا يرون شيئاً سرهم ، « بكماً » لا ينطقون بحجة ، « صماً »
لا يسمعون شيئاً سرهم . مقاتل گفت : اول که از خاک بر آیند بینند و گویند
و شنوند تا آنکه که نداء : « اخسئوا فيها و لا تكلمون » شنوند پس از آن کنک
و کر و نابینا کردند . ابن جرير برعکس این گفته : قال حين يخرجون من
قبورهم يكونون بهذه الصفة ثم يرون و ينطقون و يسمعون ، « كلما خبت » اى
عن اللهب مع بقاء حرها و اصلها ، « زدناهم سعيراً » توقداً فلا يقتر ابداً . و قيل :

« کَلَّمَا خَبَتْ » بعض التّیران اشتعلت بهم ناراً اخرى من جهةٍ أُخرى فهم معذبون بنارٍ بعد نارٍ . وقيل کَلَّمَا خمدت وَنَضجت جلودهم و لحومهم بدلهم الله غیرها ليدوقوا العذاب .

« ذلك جزاؤهم ای ذلك العذاب . و قيل العمى و الصّم و الخرس بسبب انهم كفروا » بمحمّد (ص) و انكروا البعث والنشور و قد سبق تفسيره ، « وقالوا ائذا کنا عظاماً و رُفَاتاً » ابن كثير و ابو عمرو و عاصم و حمزه : « ائذا ، ائنا » هردو حرف باستفهام خوانند ، نافع و کسائی و يعقوب : « ائذا » باستفهام خوانند و « انا » بخبر ، ابن عامر بعکس این خواند : « اذا » بخبر و « ائنا » باستفهام . و همچنین خلافت در آیت گذشته هم درین سورت و هم در سورة الرعد .

« اولم يروا » این جواب منکران بعثت است ، ای اولم يعلموا - یعنی هم تعلمون ، « ان الله الذى خلق السموات و الارض قادرٌ على ان يخلق مثلهم » ای هم مقرون بان الله خالق السموات و الارض و خالقهم ابتداءً و ممیتهم فلم انكروا الاعادة - ميگويد آن خداوندی که قادرست بر آفرینش آسمان و زمین با شدت و قوت و بزرگی آن ، قادرست بر آفرینش آدمی با ضعف و حقارت وی در جنب آن ، جای دیگر گفت : « لخلق السموات و الارض اکبر من خلق الناس - ءانتم اشد خلقاً ام السماء » ؛ « و جعل لهم آجلاً » ای وقتاً لعذابهم و اهلاکهم ، « لاریب فيه » انه آتیهم جواباً لقولهم : « او تسقط السماء كما زعمت علينا کسفاً » . وقيل فى الآیة تقدیم و تأخیر ، تقدیره خلق السموات و الارض و جعل لهم آجلاً لاریب فيه قادر على ان يخلق مثلهم ، « فابى الظالمون » ای المشركون ، « الا کفوراً » جحوداً بذاك الاجل وهو البعث والقيامة

قوله : « قل لو انتم تملكون خزائن رحمة ربى » قيل خزائن الرزق ، و قيل الرحمة هاهنا المال ، « اذا لامسکم خشية الانفاق » ای لبخلتم و امسکتکم عن الصدقة و ما جدتم کجود الله سبحانه و تعالى خشية الاملاق و الفقر ، املق و انفق و اعدم و اصرم بمعنی واحد . وقيل خشية ان يفنيه الانفاق ، هذا جوابٌ لقولهم :

« لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا » ؛ « وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا » ای بخیلًا ممسکًا ، و الانسان هاهنا الكافر خاصّةً كما قال عزّ وجل : « انّ الانسانَ لرَبِّهِ لَكَنُودٌ » ای كفورٌ « و اِنَّه لَحَبٌّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٍ » ای من آجل حبّ المال بخیل .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « و من اللیلِ فتهجّد به نافلةً لك » بدان که از اوّل نماز شب تا بوقت بام دوازده ساعت ، ربّ العالمین جلّ جلاله و تقدّست اسمائه هر ساعتی وقت وظيفه طاعت فرقتی از فرق اهل خدمت ساخته : اول ساعت از ساعات شب وقت عبادت و طاعت پریان بود ، صفها بر کشند و بخدمت بایستند . دوم ساعت وقت نماز جانوران اهل دریا بود . سوم ساعت وقت نماز خلقان زیر زمین بود . چهارم ساعت وقت نماز صابران بود . پنجم وقت نماز فریشتگان خدا بود . ششم وقت نماز و تسبیح ابر و میغ بود . هفتم وقت آرام خلائق و تفکّر اهل حضرت بود . هشتم وقت آرایش بهشت و تعریف جنّات عدن بود . نهم وقت نماز کرام الکاتبین بود . دهم آن ساعتست که در های آسمان بکشایند و مقربان بدرها بر آیند ^۱ و زجل تسبیح و صیاح تهلیل و اصوات تکبیر و نغمات ذکر ایشان عالم قدس بگیرد ، اندرین ساعت هر که از خداوند جلّ جلاله حاجتی خواهد اجابت یابد . یازدهم وقت انتشار برکات بود بر زمین که ودایع راحت و بدایع قدرت در جواهر زمین تعبیه کنند . و ساعت دوازدهم که نسیم سحر از مطلع خویش عاشق وار نفس سرد بر آرد آن ساعت وقت نیاز دوستان بود و ساعت رار محبّان و هنگام ناز عاشقان ، آن ساعت در های بهشت گشاده و آن باد سحر گاهی با آن لطافت و راحت ولذت از جانب جنّات عدن روان .

داود پیغامبر (ع) از جبرئیل پرسید که اندر شب کدام وقت فاضلتر؟ گفت

۱- نسخه ج : بدریا ها بر آیند . ۲- نسخه ج : جناب .

ندانم لکن هر شب بوقت سحر عرش ملك^۱ بر خود بجنبد .

وفی بعض الآثار يقول الله عزّ وجل انّ احبّ احبّای الیّ الذین یستغفرون
بالاسحار اولئک الذین اذا اردت باهل الارض شیئاً ذکرتهم فصرفت به عنهم - خنک
مر آن بندگان که بوقت سحر استغفار کنند و شراب مهر بجام عشق در آن وقت
سحر نوش کنند .

سفیان ثوری گفت بمارسید که از اول شب منادی ندا کند : الیقم العابدون ،
چون شب نیمه‌ای در گذرد منادی ندا کند : لیقم القانتون ، چون وقت سحر بود
منادی گوید : این المستغفرون .

فرمان آمد که ای محمد مقام شفاعت در قیامت مقامی بزرگوار است
مقام محمود است و ترا مسلم است ، اما راهش آنست که بشب خیزی و نماز کنی ،
اشرف الاسباب ماینال به اشرف العطایا - ای محمد اگر خشنودی ما میخواهی
بروز رسالت می گزار ، و اگر مقام محمود میخواهی بشب بیدار باش و نماز کن ،
« عسی أن یبعثک ربّک مقاماً محموداً » رابعه عدویه را می آید که همه شب بیدار
بودی ، پاس دل داشتی تا صبح صادق بدمیدی ، آنکه این بیت گفتی :

یا نفس قومی فلقد نام الوری ان تفعلی خیراً فذو العرش یری
وانت یاعین اهجرى طیب الکرى عند الصّباح یحمد القوم السّری

و قيل المقام المحمود هو المجالسة فی حال الشهود ، مقام محمود خاصه
مصطفی است (ص) در خلوت « او ادنی » بر بساط انبساط ، در خیمه « و هو معکم »
بر سریر اصطفایا ، شراب « ونحن اقرب » بحام قدس نوشیده و خلعت وصال پوشیده
و بدوست « لم یزل » رسیده .

پیر طریقت گفت : الهی بهر صفت که هستم برخواست تو موقوفم ، بهر نام
که مرا خوانند به بندگی تو معروفم ، تا جان دارم رخت ازین کوی بر ندارم ،

او که تو آن اویی بهشت او را بنده است ، او که تو درزندگانی اویی جاوید زنده است ، الهی گفت تو راحت دلست و دیدار تو زندگانی^۱ جان ، زبان بیاد تو نازد و دل بمهر و جان بعیان .

« و قل رب ادخلنی مدخل صدق » قول ابن عباس در معنی این آیت آنست که **مصطفی** (ص) را اجل نزدیک آمد ، او را گفتند که ای مهتر عالم وای سید ولد آدم ، بساط اسلام در عالم گسترده شد ، خورشید نبوت تمام تافته شد ، سرا پرده شریعت از قاف تا قاف برسد ، گوشه تاجت از عرش مجید بر گذشت ، طراز رایت حشمت^۲ تو بسدره منتهی رسید ، قدم همت تو بقاب قوسین پیوست ، فریضه و سنت آموختی ، یتیمان را پدری کردی ، مهجورانرا شفیع بودی ، مریدانرا دلیل بودی ، مهاجر و انصار را تربیت دادی ، جن و انس را خواندی ، اکنون وقت آنست^۳ که سفر مبارک پیش گیری ، وقتست که گوشوار مرگ در گوش بندگی کنی ، وقتست که سر بیالین فنا باز نهی ، ما درازل حکم کرده ایم که : « اِنَّكَ مَيِّتٌ وَاِنَّهُمْ مَيِّتُونَ - كُلٌّ مِنْ عَلَيْهَا فَاَنِّ » .

و در خبرست که **مصطفی** (ص) در آن بیماری باز پسین امیر المؤمنین **علی** (ع) را بخواند گفت : یا علی یاری ده تا یکبار دیگر بمسجد بازروم و بمنبر بر آییم و دیده بر چهره یاران و درویشان افکنم و ایشانرا وداع کنم ، **مصطفی** (ص) بمسجد رفت و بمنبر بر آمد^۴ ، با دو چشم گریان و جگر سوزان ، روی سوی یاران کرد ، گفت : چگونه یاری بودم شما را ؟ چگونه رسولی بودم شما را ؟ اکنون ما را نوبت رفتن آمد ، برید مرگ در رسید ، آن ساعت غریوی و زاریی در مسجد افتاد ، یاران همه دلتنگ و رنجور ، گریان و سوزان و خروشان همی گفتند نیک یاری که تو بودی ، نیک رسولی که بما آمدی ، رسول (ص) ایشانرا وداع کرد و بخانه باز آمد ، نه بس بر آمد که برید حضرت رسید و نسیم قربت دمید ، پردها بر گرفتند و طوبی و زلفی و حسنی بوی نمودند ،

۲- نسخه ج : رایت وحشمت .

۱- نسخه ج : زندگی .

۴- نسخه ج : باز آمد .

۳- نسخه الف : وقتست .

مصطفی (ص) آنکه گفت: «ربّ ادخلنی مدخل صدق» ای امتنی اِماتة صدق، «و اخرجنی» بعد موتی من قبری يوم القيامة، «مخرج صدق» بار خدایا مرا که از دنیا بیرون بری در لباس سعادت و پیرایه شهادت بر که آن عقبه ایست سخت عظیم و کاری سخت با خطر.

وقال جعفر بن محمد (ع): ادخلنی القبر وانت عنی راضٍ و اخرجنی من القبر الی الوقوف بین یدیک علی طریق الصدق مع الصادقین، «واجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً» زینتی بزینة جبروتک لیكون الغالب علی سلطان الحق لاسلطان الهوی.

«و قل جاء الحق و زهق الباطل» چهره کائنات و محدثات بظلمت کفرو زحمت شرك پوشیده بود که ناگاه علم دولت نبوت محمد مرسل از مرکز خطه مکه سر بر آورد و انوار اشراق صبح دین از کنج حجره آمنه پیدا آمد، شادی و خرمی در ممالک افتاد، هر کجا نامداری بود ذلیل گشت، هر کجا تاجداری بود تاجش بتاراج بدادند^۱، هر کجا جباری متمرّد بود از تخت بزیر آمد هر کجا در عالم بتی بود در قعر چاه بی دولتی افتاد، قاعده قصر قیصری و ایوان رفعت کسروی خراب گشت، و از چهار گوشه عالم آواز بر آمد که: «جاء الحق و زهق الباطل».

کفرو ایمانرا هم اندر تیرگی هم در صفا
نیست دارالملک جز رخسار و زلف مصطفی

«و ننزل من القرآن ما هو شفاء» الآیة ... القرآن شفاء من داء الجهل للعلماء، و شفاء من داء الشک للمؤمنین، و شفاء من داء النکرة للعارفین، و شفاء من داء القنوط للمریدین و القاصدین، و شفاء من لوا عجب الشوق للمحبّین، و انشدوا:

و کتبک حولی لاتفارق مضجعی و فیها شفاء للذی انا کاتم

« قل کُلُّ یَعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِهِ » از آدمی چه آید ، جز از جفا؟ و از آب و گل چه آید ، جز از خطا؟ و از کرم ربوبیت چه بینند ، جز از وفا؟ « قل کُلُّ یَعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِهِ » در همه قرآن هیچ آیت امیدوارتر از این آیت نیست ، میگوید: هر کس آن کند که از او آید و از هر کس آن آید که از او سزد : العبد یعود الی الذَّنْبِ و الرَّبُّ یَعُودُ الِی الْمَغْفِرَةِ ؛ و فی بعض الکتب یقول الله تعالی یا بن آدم انت العواد الی الذَّنْبِ و اَنَا الْعَوَادُ الِی الْمَغْفِرَةِ ، آن مهجور مملکت ابلیس نوید را گفتند آدم را سجود کن ، گفت نکنم که آدم از خاکست و من از آتش ، گفتند ای بدبخت لاجرم هر کس آن کند که سزای اوست و از هر کس آن آید که دروست ، آتش چون فرو میرد خاکستر شود که هرگز نونگردد ، و خاك اگر چه کهن شود آب بروی ریزند نوگردد ، ای ابلیس تو که از آتشی بیک فرمان که بگذاشتی مردی که هرگز زنده نشوی ، وای آدم تو که از خاکی هر چند گناه کردی بیک قطره آب حسرت که ازدیده فرو باری گناهانت بیامرزم و بنوازم ، ای ابلیس از آتش آن آید که کردی ، ای آدم از خاک آن زاید که دیدی : « قل کُلُّ یَعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِهِ » .

« و یَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ » آدمی هم تنست و هم دل و هم روح ، تن محلّ امانت است ، دل بارگاه خطابست . روح نقطه گاه مشاهدتست ؛ هر چه نعمت بود نثار تن گشت - غذای وی طعام و شراب ، هر چه منت بود تحفه دل آمد - قوت اوذ کرویداد دوست ، آنچه رؤیت و مشاهدت بود نصیب روح آمد - غذای وی دیدار دوست ، تن در قهر قدرت است ، دل در قبضه صفت ، روح در کنف عزّت ، بساط انس گسترده ، شمع عطف افروخته و دوست ازلی پرده بر گرفته .

۹ - النوبة الاولى

قوله تعالی : « وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ » دادیم موسی را نه آیت ، « بَيِّنَاتٍ » پیغامهای روشن ، « فَسئَلُ بَنِي إِسْرَائِيلَ » پرس از علماء جهودان ،

« اذْجَاءَهُمْ » آنکه که بایشان آمد [موسی] ، « فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ » و فرعون گفت اورا ، « إِنِّي لَأُظُنُّكَ يَا مُوسَىٰ مَسْحُورًا ^(۱۰۱) » من چنین می دانم ای موسی که با تو جادوئی کرده اند .

« قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَهُ » [موسی] گفت [فرعون را] نیک دانی ، « مَا أَنزَلَ هَؤُلَاءِ » که فرستاد این پیغامها را ، « إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ » مگر خداوند آسمان و زمین ، « بَصَآئِرَ » پیغامهای روشن هویدا ، « وَإِنِّي لَأُظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُورًا ^(۱۰۲) » و من می پندارم ای فرعون که ترا تباهی و نیستی داده اند و هلاک از تو بر آورده .

« فَأَرَادَ أَنْ يَسْتَفْزَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ » خواست فرعون که ایشانرا از زمین مصر بشکیزاند ^۱ [و بیرون کند برنج نمودن] ، « فَأَغْرَقْنَاهُ » بآب بکشتیم او را ، « وَمَنْ مَعَهُ جَمِيعًا ^(۱۰۳) » و هر که باوی بود بیکبار .

« وَقُلْنَا مَنْ بَعْدَهُ لَبَنِي إِسْرَائِيلَ » و پس غرق فرعون ، بنی اسرائیل را گفتیم ، « اسْكُنُوا الْأَرْضَ » اکنون در زمین ایشان در مصر بنشینید [آرمیده و ایمن] ، « فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ » چون هنگام رستاخیز آید ، « جِئْنَا بِكُمْ لَفِيئًا ^(۱۰۴) » آریم شما را با ایشان بهم .

« وَبِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ » و برستی فرستادیم این سخن را ، « وَبِالْحَقِّ نَزَّلَ » و برستی فرو آمد ، « وَمَا رُسُلُنَا إِلَّا مُبَشِّرَاتٌ وَنَذِيرَاتٌ ^(۱۰۵) » و فرستادیم ترا مگر شادی رسان و بیم نمای .

« وَ قُرْآنًا فَرَقْنَاهُ » و قرآنی که آنرا پراکنده [آیت آیت و سورت سورت] فرستادیم ، « لِيَتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ » تا بر مردمانی خوانی آنرا ، « عَلَى مَكْثٍ » بردرنگی ، « وَ نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا ^(۱۰۶) » و فرو فرستادیم آنرا فرو فرستادنی .

« قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا » بگو ای محمد بگروید باین نامه یا

مکروید، « إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ » ایشان که ایشان را علم دادند، « مِنْ قَبْلِهِ » پیش از آمدن این نامه، « إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ » هر که که برایشان خوانند این نامه، « يَخْرُونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا » (۱۰۷) بر روی می افتند بسجود.

« وَ يَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا » و میگویند پاکی و بی عیبی خداوند ما را، « إِنَّ كَان وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا » (۱۰۸) نیست وعدهای خداوند ما مگر کردنی و بودنی.

« وَ يَخْرُونَ لِلْأَذْقَانِ يَكُونُ » و بر روی می افتند گریان، « وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعًا » (۱۰۹) و ایشانرا [شنیدن قرآن] خشوع می افزاید و نرمی دل.

« قُلِ » [پیغامبر من] بگوی، « ادْعُوا اللَّهَ » اورا الله خوانید، « اَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ » و اگر خواهید اورا رحمن خوانید، « اَيَّامًا تَدْعُوا » بهر کدام که خوانید، « فَهِيَ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى » اوراست نامهای نیکو، « وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ » و دعاه همه بیانک کن، « وَلَا تُخَافَتْ بِهَا » و نه همه نهان کن، « وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا » (۱۱۰) و میان آن و این راهی گیر میانه.

« وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ » و بگوی ستایش و سزاواری بخدائی الله راست، « الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا » آنکس که فرزند نگرفت، [نه زاد و نه خواند]، « وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ » و اورا انباز نبود در پادشاهی، « وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلَّةِ » و اورا هرگز ضعف نبود و سستی که یاری بایستی، « وَ كَبَّرَهُ تَكْبِيرًا » (۱۱۱) و بزرگی بستای او را و بزرگی دار و بزرگی دان او را بزرگی داشتنی.

النوبة الثانية

قوله تعالى: « ولقد آتينا موسى تسع آيات بينات » هؤلاء التسع هي: « أن لا تشركوا بي شيئاً، ولا تسرفوا، ولا تزنوا، ولا تقتلوا النفس التي حرمت

«لا بالحقّ، ولا تسحروا، ولا تقربوا مال الیتیم، ولا تسعوا ببریء الی السلطان، ولا تعدوا فی السبّ، ولا تأکلوا الرّبوا» صفوان بن غسان المرادی گفت: جهودی از رسول خدای تعالی پرسید که این نه آیت کدام اند؟ و رسول خدا (ص) همچنین جواب داد که گفتیم.

ابن عباس و مجاهد و ضحاک و جماعتی مفسران می گویند این نه آیت همانند که در آن آیت دیگر گفت: «فی تسع آیات» و هی: العصا، و الید البیضاء، و الطوفان، و الجراد، و القمل، و الضفادع، و الدّم، و السنون لاهل البوادی. قال الحسن السنون و نقص الثمرات واحدة، و التاسعة تلقف العصا ما یأفکون. و قال ابن عباس التاسعة ازالة العقدة الّتی كانت بلسانه، و قيل التاسعة الطمس وهو قوله: «ربنا اطمس علی اموالهم»، «فسئل بنی اسرائیل» ای فسئل یا محمد المؤمنین من قریظة والنضیر، «از جاء هم» یعنی جاء آباء هم - پیرس ای محمد از مؤمنان قریظه و نضیر ایشان که کتاب خوانده اند که میان موسی و فرعون و قوم وی چه رفت آنکه که موسی بایشان آمد؟ یعنی که تا جهودان صدق قول رسول بدانند از گفتار علماء خویش، قومی گفتند: «فسئل بنی اسرائیل» این خطاب با موسی است و معنی آنست که: سل فرعون اطلاق بنی اسرائیل؛ موسی را نه آیت دادیم و او را گفتیم بنی اسرائیل را از فرعون بخواه، اینجا سخن تمام شد. آنکه براستیاف گفت: «از جاء هم فقال له فرعون انی لاظنک یا موسی مسحوراً» ای سُحرت فأزید عقلک؛ و قيل خدعت و حملت علی ما تقول؛ و قيل مسحور بمعنی ساحر کیمون بمعنی یامن و ماتی بمعنی آت

«قال» موسی، «لقد علمت» یا فرعون بقلبك، «ما أنزل هوّلاً» الآیات التسع. «إلا ربّ السموات والارض بصائر» لك، هذا كقوله: «و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلماً و علواً». و قرأ الکسانی: «لقد علمت» بالضم علی ان موسی اخبر عن نفسه. و روی ان علیاً (ع) قال و الله ما علم عدوّ الله و انما علم موسی و الاوّل اظهر لان علم موسی (ع) لا یكون حجّة علی فرعون، و قوله:

« بصائر » ای عبراً و دلائل و نصبها علی الحال . و قيل نصبها علی المفعول له - ای لتبصر بها ، « وائی لاظنک » ای لاعلمک ، « یا فرعونُ مشبوراً » ممنوعاً من الخیر ، و قيل مهلكاً ، و قيل هالکاً . قال ابن عباس : المشبور الذي لا عقل له فی دینه و معاشه .

« فآراد » یعنی فرعون ، « أن يستفزهم » یخرجهم و یقلعهم من ارض مصر ، یعنی موسی و بنی اسرائیل ، « فأغرقناه و من معه جميعاً » .

« وقلنا من بعده » ای من بعد هلاك فرعون و قومہ ، « لبنى اسرائیل اسكنوا الارض » ای مصر و الشام ، هذا كقوله : « و اورثناها بنی اسرائیل - و اورثناها قوماً آخرین » ؛ « فاذا جاء وعد الآخرة » ای القيامة و الوعد الموعود ، « جنابكم » من قبوركم الى الموقف ، « لفيماً » مجتمعين مختلطين قد التفت بعضهم ببعض . لا تتعارفون ولا ينحاز احد منكم الى قبيلته و حيّه ، و هو من قول العرب : لفت الجيوش اذا اختلطوا و وُحد اللّيف وهو خبر عن الجمع لانه بمعنى المصدر . و قيل : « فاذا جاء وعد الآخرة » ای نزول عيسى (ع) ، « جنابكم لفيماً » ای جماعات من قبائل شتى .

سياق این آیت تسکین و تسلیت مصطفی (ص) است و قوت دادن دل وی ، میگوید چنانکه قرآن بتو فرستادیم و مشرکان قریش ترا دروغ زن گرفتند همچنین موسی را کتاب دادیم و فرعون او را دروغ زن گرفت ، و چنانکه کفره قریش خواستند که ترا از مکه بیرون کنند همچنین فرعون خواست که موسی و بنی اسرائیل را از زمین مصر بیرون کند ، پس من که خداوندم موسی را و بنی اسرائیل را نصرت دادم و فرعون و قوم وی را هلاک کردم ، ای محمد همچنین بعاقبت ترا نصرت دهم و بر دشمنان ظفر دهم و نعمت خود بر تو و بر مؤمنان که پس رو تو اند تمام کنم ؛ ربّ العالمین رسول خویش را این وعده نصرت داد آنکه بعاقبت وعده وفا کرد و کار نصرت بروی تمام کرد : فانجز وعده و نصر عبده و قهر - الاحزاب وحده وله الحمد و المنة .

« وبالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ » ای انزلنا القرآن بِالْحَقِّ غیر الباطل . وقیل ما یتضمّنه حَقُّ ای صدقٌ و عدلٌ یعنی انزلناه بِالذِّینِ الْقَائِمِ و الامر الثَّابِتِ ، « و بِالْحَقِّ نَزَلَ » یعنی وبمحمّد نزل القرآن ای علیه نزل ، كما تقول نزلت بزید . یعنی علی زید . وقیل : الْحَقُّ - الْأَوَّلُ الْحَقِيقَةُ و الثَّانِي الْمُسْتَحَقُّ ای انا کم بما تستحقّونه ، « و ما ارسلناک الا مُبَشِّرًا » لِلْمُؤْمِنِينَ ، « و نذیرًا » لِلْكَافِرِينَ .

« و قرآناً فرقناه » منصوب بفعلٍ مضمّر ، یعنی و آتیناک قرآناً ، « فرقناه » ای احکمناه ، کفوله : « فیها یفرقُ کُلَّ امرٍ حکیمٍ » ای یحکم و یرم ، و قیل فرقناه فیہ الحقُّ من الباطل ، وقیل هو بمعنی المشدّد . وقرأ ابن عباس : « فرقناه » بالتشدید ، ای قَطَعْنَاهُ آیَةً آیَةً و سورةً سورةً فی عشرين سنة ، « لتقرأه علی الناس علی مکة » ای علی ترسل و تؤدّو لیفهموه و لیتقفوا علی مودعه فیعملوا به . و فی الحدیث انّ النبی (ص) کان یقرأ القرآن قرآءةً لینهً یتلبّث فیها . و قال ابن عباس لان اقرأ البقرة و ارتلها و اتدبّر معانیها احبّ الی من ان اقرأ جمیع القرآن هذا ، « و نزلناه تنزیلاً » شیئاً بعد شیءٍ علی حسب الحاجة الیه .

« قل آمنوا به أو لا تؤمنوا » هذا وعیدٌ من غنی ، کفوله : « فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر - اعملوا ما شئتم » استهزؤا ، انتظروا ، وارتقبوا ، فتربّصوا ، کُلُّ هذا وعیدٌ لیس فیہ من الاذن شیءٌ ، « انّ الذین اوتوا العلم » یعنی عبد اللہ بن سلام و اصحابه ، « من قبله » ای من قبل نزول القرآن ، « اذا یتلى علیهم » القرآن ، « ینخرون للاذقان » ای علی الاذقان ، « سُجّداً » یعنی اذا سمعوا القرآن عرفوا انه کلام الله و قبلوه و سجدوا تعظیماً لله .

« و یقولون سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولاً » یعنی ما کان وعد ربنا الا مفعولاً و ان واللام دخلتا للتأکید ، ای انجزنا ما وعدناه فی التوریه من ارسال محمّد (ص) و انزال القرآن علیه .

« و ینخرون للاذقان ینکون » کّرر القول لتکرّر الفعل منهم ، « و ینزیدهم » تلاوة القرآن و بکاوهم ، « خشوعاً » خضوعاً و تواضعاً لربهم .

روی عن النبی (ص) قال : من قرأ القرآن فی اقل من ثلث لم یفقهه اتلوه
و ابکوا فان لم تبکوا فتابا کوا .

« قُلِ ادعوا اللهَ اِو ادعوا الرَّحمنَ » قِراءة عاصم و حمزة : « قُلِ ادعوا اللهَ »
بکسر اللّام « اِو ادعوا الرَّحمنَ » بکسر الواو ؛ و سبب نزول این آیت بقول
ابن عباس آنست که رسول خدا (ص) در مکه قیام شب می کرد ، اندر سجود
میگفت : یا رحمنُ یا رحیم ، مشرکان گفتند محمد تا امروز یک خدای
می خواند اکنون دو خدای میخواند ! - بوجهل گفت ما را می گوید : « لاتتخذوا
الهن اثین » - دو خدای را مگیرید و بخوانید ، و اکنون خود میخواند خدائی
دیگر با الله ، گاه گوید یا الله و گاه گوید یا رحمن ، این رحمن ما ندانیم و
نشناسیم مگر رحمن یمامه یعنی مسیلمه کذاب ، فانزل الله هذه الآیة .

میمون ابن مهران گفت رسول خدای (ص) در بدو اسلام و ابتداء وحی
بجای آیت تسمیت : « باسمک اللهم » نوشتی تا آن روز که این آیت فرو آمد
که : « اِنَّه من سلیمانَ و اِنَّه بسم الله الرَّحمن الرَّحیم » پس این آیت تسمیت
بنوشت ، مشرکان گفتند : هذا الرَّحیم نعرفه فما الرَّحمن ؟ - فانزل الله هذه الآیة .

ضحاک گفت : اهل تورات آمدند و گفتند ای محمد ما در تورات نام
رحمن فراوان می بینیم و تو کمتر میگوئی و در آن کتاب که تو آورده ای کم
آمده این نام ، ربّ العالمین بجواب ایشان آیت فرستاد : « قل یا محمد ، ادعوا
اللهَ » یا معشر المؤمنین ، « اِو ادعوا الرَّحمنَ » ان شئتم ، یعنی قولوا یا الله و ان
شئتم قولوا یا رحمن ، « اِیاً ما تدعوا » یعنی ای اسماء الله تدعوا ، « فله الاسماءُ
الحسنی » - ای محمد مؤمنانرا گوی خواهید مرا بنام الله خوانید ، خواهید بنام
رحمن ، الله را نود و نه نامست نامهای نیکوی پاک بسزا ، بهر چه خوانید ازین
نامها او را بخوانید ۱ . « اِیاً ما تدعوا » - ما - صلّست - اِیاً - را و - تدعوا - صلّت
این سخن ، اینست کفوله : « عمّا قلیلٍ - جندٌ ما هُنالک » ؛ « ولا تجهر بصلاتک »

ابن عباس گفت این آیت بمکه فرود آمد در ابتداء اسلام که رسول خدا (ص) در مکه مخفی می بود و گاهی که قرآن خواندی در نماز با آواز بلند خواندی و کافرانرا دشخوار و صعب می آمد شنیدن قرآن از وی ، تا قرآنرا و فرستنده آنرا و خواننده آنرا ناسزا می گفتند و طعن می کردند و برابر مصطفی دست می زدند و صفیر می کردند تا قراءت بروی شوریده گردانند ، رب العالمین آیت فرستاد : « ولا تجهر بصلاتك » ای بقرائتک فی الصلوة فیسمع المشرکون فیوزوک ، « ولا تخافت بها » مخافته لا یسمعها من یصلی خلفک من اصحابک - ای محمد چون در نماز قرآن خوانی با آواز بلند مخوان چنانک کافران بشنوند و سب کنند و به نهان نیز مخوان چنان که صحابه و مؤمنان که با تو نماز میکنند نشنوند ، میان جهر و مخافته راهی طلب کن میانه .

و در خبرست که قراءت ابوبکر در نماز مخافته بود و گفتی : اناجی ربی و قد علم حاجتی ، و قراءت عمر جهر بود - با آواز بلند خواندی و گفتی : از جر الشیطان و اوقفط الوسنان . پس چون این آیت فرود آمد رسول خدا (ص) ابوبکر را فرمود تا از آنج می خواند بلند تر خواند و عمر از آنج می خواند و اکم کند .

روی عن علی (ع) قال : کان ابوبکر یخافت اذا قرأ و کان عمر یجهر بقرائته و کان عمار یأخذ من هذه السورة و من هذه فذکر ذلك للنبی (ص) فقال لابی بکر لم تخافت - قال ائی اسمع من اناجی ، وقال لعمر لم تجهر - قال افرع الشیطان و اوقفط الوسنان ، وقال لعمار لم تأخذ من هذه وهذه - قال تسمعنی اخلط به ما لیس منه ، قال لا ، قال فکله طیب .

حسن گفت این درعین نماز است نه در قراءت ، می گوید : لاتراء بصلوتک فی العلانية ولا تسها فی السر .

عائشه گفت این در تشهد فرو آمد : « فان الاعرابی کان یجهر فیقول التّحیّات لله یرفع بها صوته فنزلت الآیة . و روایت کرده اند از مصطفی (ص)

ككه كفت صلوة اينجا بمعنى دعاست ، مى كويد : لا ترفع صوتك بالدعاء عند استغفارك و ذكر ذنوبك فيسمع منك فتعير بها ، « ولا تخافت بها وابتغ بين ذلك الجهر والمخافتة ، « سبيلاً » .

وصح عن ابي موسى الاشعري انه قال سعدنا مع رسول الله (ص) ثنية فرفعنا اصواتنا بالتكبير ، فقال انكم لا تدعون اصم ولا غائباً انما تدعون سمياً قريباً .

« و قل الحمد لله الذى لم يتخذ ولداً ولم يكن له » قال الحسين بن الفضل معناه : الحمد لله الذى عرفنى انه لم يتخذ ولداً ، كما قال بعض اليهود فى عزير والنصارى فى عيسى عليهما السلام والمشركون فى الملائكة ، « ولم يكن له شريك فى الملك » اى فى الالهية كما زعم عابدوا الصنم . وقيل : « لم يكن له شريك فى خلق السموات و الارض ، « ولم يكن له ولي من الدل » اى لم يتخذ ولياً فيتعزز به سبحانه و الله ولى المؤمنين . قال مجاهد : لم يذل فيحتاج الى ولى يتعزز به ، « و كبره تكبيراً » اى صفة بالعظمة والكبرياء وانه اكبر من كل شئ ، و المعنى احمداً من هذه صفته .

و روى عن النبى (ص) انه قال خير الاقوال سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر .

و عن ابن عباس قال : كان الغلام من بنى هاشم اذا افصح لقن هذه الآية . و عن عبد الحميد بن واصل قال من قرأ آخر بنى اسر آئيل كتب الله عز وجل له من الاجر ملاً السموات و الارض و الجبال و ذلك بان الله عز وجل يقول : « تكاد السموات يتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هداً ، ان دعوا للرحمن ولداً » قال فيكتب له من الاجر على قدر ذلك .

النوبة الثالثة

قوله تعالى: « ولقد آتينا موسى تسع آياتٍ بَيِّنَاتٍ » الآية ... موسى را فرستادند پیغامبری با اسرائیلیان با نشانهای روشن و معجزه های پیدا چون عصا و یدبیا و غیر آن ، همچنین **مصطفی** عربی را (ص) فرستادند پیغامبری بکافه جهانیان و معجزه وی **قرآن کلام** رحمن ، نامه خداوند جهان بیندگان ، اما فرست میان ایشان ، **موسی** رفت و معجزه وی با وی رفت و **مصطفی** (ص) رفت و معجزه وی میان مؤمنان ماند تا بقیامت از آنک نبوت وی همچنان پیوسته و بمانده تا برستاخیز ، همه پیغامبران بصفه رسالت عزیز بودند و معجزه ایشان مخلوق ، باز **محمد** عربی (ص) بالله تعالی عزیز بود و معجزه وی نامخلوق ، او که بالله عزیز بود معجزتش صفت او بود لاجرم دست خلق بدو نرسید و در مأمّن حفظ حق بماند که میگوید **جلّ جلاله** : « وَاِنَّا لَهُ لِحَافِظُونَ » .

باز **موسی کلیم** (ع) که عزّ وی بعضا بود بین تا اسرائیلیان با وی چه کردند ، **موسی** در خواب شد ایشان عصارا بدزدیدند و آنرا بدونیم کردند و در زیر زمین پنهان کردند ، **موسی** (ع) از خواب در آمد^۱ عصارا ندید گفت بارخدا یا عصارا من کو ؟ ندا آمد که یا **موسی** عصارا را بدونیم کردند و در زیر زمین پنهان کردند ، گفت بارخدا یا کجا پنهان کردند و که پنهان کرد ؟ فرمان آمد که ای **موسی** من نگویم که من پرده بندگان ندرم ، لکن ای **موسی** همانجا که ایستاده ای آواز ده تا من عصارا را سمع دهم و نطق دهم تا بشنود و جواب دهد ، **موسی** عصارا بر خواند ، آن زمین بفرمان الله تعالی شکافته شد^۲ و عصارا بلبیک جواب داد و از زمین همچنان بدونیم کرده بر آمد تا **موسی** شکسته بدید آنکه در آن حال درست شد و پیوسته گشت . اینجا لطیفه ای نیکو بشنو : چنانستی که

۲- نسخه ج : بشکافت .

۱- نسخه الف : از خواب چون بیدار شد .

الله تعالی گفتی اگر من عصا بموسی درست نمودمی وی عیب شکستگی در وی ندیدی شکسته نمودم آنکه درست کردم تا قدرت و منت من بیند ، همینست حال بنده گناهکار ، این دبیران که بروی رقیب گردانیده‌ام نه بآنست که تافردا او را رسوا کنم لکن تا فردا نامه نبشته بوی نمایم و داند که بر ماهیچ نرفته‌است و هیچ بما فرو نشده ، کار شکسته وی بوی نمایم تا عیب خود و کردار خود بیند و سزای خود بشناسد ، آنکه من بسزای خود شکسته وی درست گردانم و فضل خود بوی نمایم تا منت همه از من بیند .

موسی را معجزه ای دادم که دست دشمنان بوی رسید ، **مصطفی** عربی را (ص) معجزه ای دادم که دست هیچ دشمن هرگز بوی نرسید ، ششصد و اند سال گذشت تا هزاران دشمنان ازین زندیقان و خصمان دین کوشیدند تا در **قرآن** طعنی زنند و نقصی آرند نتوانستند ، همه رفتند و **قرآن** بی عیب و نقصان^۱ بماند ، خود می گوید **جلّ جلاله و تقدّست اسمائه** : « و بالحقّ أنزلناه و بالحقّ نزل » **القرآن حقّ و نزوله حقّ و منزله حقّ و المنزل علیه حقّ و القرآن بحقّ نزل و من حقّ نزل و علی حقّ نزل** .

« و قرآناً فرقناه لتقرأه علی الناس علی مکّه » **قرآن** نه بیکبار از آسمان فرو آمد بلکه بتضعیف روزگار و ترادف اوقات فرو آمد ، آیت آیت و سورت سورت بمدّت بیست سال یا بیست و سه سال علی اختلاف الروایات ، این تفریق از بهر آن کردیم تا گرفتن آن و یاد داشتن آن بر **مصطفی** (ص) و بر امت آسان باشد^۲ و بردلهاشان استوار و محکم نشیند و جای گیرد و نیز تا شرف و کرامت **مصطفی** (ص) در آن پیدا شود که پیوسته از حضرت عزّت بوی پیغام و نامه می آید و تا بزرگوار و شریف بنده ای نباشد او را این تخصیص ندهد که پیوسته بسخنان و پیغام خود او را می نوازد .

« قل آمنوا به أولا تؤمنوا » از جناب احدیّت و جلال عزّت اشارتست

باستغناء لم یزل ولا یزال از در بایست طاعت لم یکن ثم کان - میگوید شما راهیچ قدر نیست که ما راهیچ در بایست نیست ، خواهید ایمان آرید و خواهید نه ، ما را بایمان شما حاجت نیست و از طاعت حدثان جلال و جمال ازل را حلیت نیست ، هنوز رقم وجود بر هیچ موجود نکشیده بودیم که جمال ما شاهد جلال مابود ، خود بخود خود را پسندیده بودیم ، امروز که خلق را بیافریدیم همانیم که بودیم ، بی نیاز بخود پیش از سبب ، بی نیاز بر کمال پیش از طلب .

« وَ یَخْرُونَ لِلْأَذْقَانِ یَبْکُونَ » گریستن حال مبتدیانت و صفت روندگان ، هر کسی بر حسب حال خود و هر رونده ای بر اندازه کردار خود ، تائب در گناه خود می نگردد از بیم عقوبت می گیرد ، مطیع در طاعت با فترت خود می نگردد از بیم تقصیر میگیرد ، عابد از بیم خاتمت میگیرد که آیا با من فردا چه کنند ، عارف در سابقه ازل می نگردد و می گیرد که آیا در ازل بر من چه را ندند و چه قضا کردند ، این همه بر راه روندگانست و بر ضعف حال ایشان نشانست ، اما ربودگان از خویشتن و اهل تمکین را بکاء نقص باشد و در راه ایشان علت بود ، کما یحکی عن الجنید انه کان قاعداً و عنده امرأته فدخل الشبلی فارادت امرأته ان تستتر ، فقال لها الجنید لاخبر للشبلی عنک فاقعدی فلم یزل یکلّمه الجنید ، فبکی الشبلی فلما اخذ الشبلی فی البکاء ، قال الجنید لامرأته استتری فقد افاق الشبلی من غیبه .

« قل ادعوا اللهَ اِوَادِعُوا الرَّحْمَنَ » الآیه . . . من عظیم نعمته سبحانه علی اولیائه تنزّههم باسرارهم فی ریاض ذکره بتعداد اسمائه الحسنی فینتقلون من روضة الی روضة ، و من مأنس الی مأنس ، و یقال الاغنیاء تردّدهم فی بساتینهم و تنزّههم فی منابت ریاحینهم و الفقراء تنزّههم فی مشاهد تسبیحهم یستروحون الی ما یلوح لاسرارهم من کشفات جلاله و جماله ، « قل ادعوا اللهَ اِوَادِعُوا الرَّحْمَنَ » ای سیّد کونین وای مهتر خافقین با صدیقان و مشتاقان ما بگوی که همه ما را باشید ، همه ما را خوانید ، همه ما را دانید ، با عالمان بگوی ^۱ که اسرار علم

قدم ما راست نه شما را : « قل انما العلم عند الله » . با جبّاران دنیا بگوی که جبّار هفت آسمان و زمین مائیم و ملك و مملکت ما را سزااست نه خلق را : « قل من بیده ملکوت کُلّ شیء » . با خواجگان و مهتران بگوی نه کرم جلال ماست که شما را از شب دیجور رستکاری می دهیم ^۱ و در روز نگاه میداریم ^۲ : « قل من ینجیکم من ظلمات البرّ والبحر » . با عارفان بگوی : که فرستاد از بهر مؤانست دلهای شما چنین نامه ای و خلعتی که ما فرستادیم ؟ : « قل من انزل الكتاب » . با ظالمان و ناپاکان بگوی طریق عدل کار بندید چنانکه با شما بعدل کار کردیم : « قل امر ربی بالقسط » . با عاصیان امت بگوی که بر در گاه ما باشید و در ما کوید که اگر باندازه هفت آسمان و هفت زمین گناه دارید نگر که دل از امید فضل ما بر ندارید که فردا با همه خلایق کار بعدل کنیم و با کدایان امت محمد بفضل و رحمت : « قل یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله » . ای محمد بردوستان ما ثناء ما وستایش ما و ذکر ما تو بر خوان و ما را بپاکی بستای که روح دل و آرام جان ایشان در ذکر ما است .

« وقل الحمد لله الذی لم یتخذ ولداً » ای اشکره علی نعمته العظيمة حیث عرفك انه ليس له ولد و ائنه لا شريك له ، « ولم یکن له ولیّ من الذلّ » لم یقل لا ولیّ له بل له الاولیاء ولكن لا یعتزّ بهم بل هم الذین یصیرون بعبادته اعزّة ، « و کبره تکبیراً » بان تعلم انک تصلّ الیه به لا بتکبیرک .

۱۸ - سورة الكهف - مكية

۱- النوبة الاولى

« بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ »

بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان . « الْحَمْدُ لِلّٰهِ » ثناء بسزا الله را ، « الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيَّ عَبْدَهُ الْكِتَابَ » آن خدای که فرورستاد بررهی خویش ^۱ این قرآن ، « وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا ^(۱) » و آنرا هیچ کژی نکرد [و نه ساخت و نه نهاد و نه عیبی از اختلاف و تفاوت] .

« قِيَمًا » نامه ای راست ، روشن ، پاینده ، « لِيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِّن لَّدُنْهُ » تا بیم نمائی بگرفتنی سخت از نزدیک او ، « وَ يُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ » و بشارت دهد که گریدگانرا ، « الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ » ایشان ^۲ که نیکها می کنند ، « أَنْ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا ^(۲) » که ایشانراست مزدی نیکو .

« مَا كُنِينَ فِيهِ أَبَدًا ^(۳) » و ایشان در آن بدرنگ جاودان .

« وَ يُنذِرَ الَّذِينَ قَالُوا « وَ يُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ » و بشارت دهد که گریدگانرا ، « الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ » ایشان ^۲ که نیکها می کنند ، « أَنْ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا ^(۲) » که ایشانراست مزدی نیکو .

« مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ » ایشانرا بآن سخن هیچ دانش نه ، « وَلَا لِآبَائِهِمْ » و نه پدران ایشان را [که آن گفتند] ، « كَبُرَتْ كَلِمَةً » آن گفت که ایشان گفتند چه بزرگ سخنی است ، « تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ » که بیرون می آید از دهنهای ایشان ، « إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا ^(۴) » نمی گویند مگر دروغی .

۲- نسخه ج : ایشانرا .

۱- نسخه ج : بربنده خویش .

۳- نسخه ج : بیم نمای .

« فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ » مگر که خویشتن را بخواهی کشت ، « عَلِيٌّ آثَارُهُمْ »
از بهر ایشان ، « إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ » اگر ایشان بنگروند باین سخن ،
« آسَفًا ^(۶) » از اندوه .

« إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ » ما آفریدیم هر چه بر زمین از کس و از چیز ،
« زِينَةً لِّهَا » آرایش آنرا ، « لِنَبْلُوَهُمْ » تا بیازمائیم ایشانرا ، « أَيُّهُمْ أَحْسَنُ
عَمَلًا ^(۷) » که کیست از ایشان نیکو کارتر .

« وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا » و ما هر چه برین زمین است خواهیم کرد
آنرا ، « صَعِيدًا جُرُزًا ^(۸) » ناهامونی سخت بی بنا و بی نبات .

« أَمْ حَسِبْتَ » می پنداری ، « أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ » که مردمان آن
غار و آن دیه ، « كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا ^(۹) » از شگفتیهای کارهای ما شگفتی بود .
« إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ » آنکه که باز شد آن جوانی چند با آن کهف ،
« فَقَالُوا رَبَّنَا » و گفتند خداوند ما ، « آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً » ببخش ما را از
نزدیک خویش بخشایشی ، « وَهَبِيْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا ^(۱۰) » و بساز کار ما را
براستی و نیکوئی و صواب .

« فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ » بر گوشهای ایشان مهر نهادیم در آن
غار ، « سِنِينَ عَدَدًا ^(۱۱) » سالها بشمار .

« ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ » آنکه از خواب برانگیختیم ایشانرا ، « لِنَعْلَمَ » تا ببینیم ،
« أَيُّ الْحَزِينِ أَحْصَى » که از دو گروه کیست که به [بجای آرد و نیکوتر
بداند و راست تر] شمارد ، « لَمَّا لَبَثُوا أَمَدًا ^(۱۲) » آن اندازه را که ایشان در
کهف بودند [تا بآن اندازه که بودند] .

النوبة الثانية

بدانك سورة الكهف جمله به مکه فرو آمد مکر يك آیت كه به مدینه
فرو آمد : « وَ اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم ، الآية . . . و جمله سورت
شش هزار و سیصد و شصت حرفست ، و هزار و پانصد و هفتاد و نه کلمه ، و صد و ده
آیت .

مفسران گفتند درین سورت ناسخ و منسوخ نیست مگر سدی و فتاده كه
گفتند در آن يك آیت است منسوخ : « فمن شاء فليؤمن و من شاء فليكفر ،
نسخها قوله : « وما تشاؤون الا ان يشاء الله » ، و قول درست آنست كه منسوخ
نیست كه این برسبیل تهدید و وعید گفته است ^۱ و نظیر این در قرآن فراوانست
و شرح آن جایها دادیم ؛ و در فضیلت سورت مصطفی (ص) گفته : « من قرأ
عشر آيات من سورة الكهف حفظاً لم يضره فتنة الدجال و من قرأ التورة كلها
دخل الجنة » .

و عن انس قال قال رسول الله (ص) : من قرأ اول سورة الكهف و آخرها
كانت له نوراً من قدمه الى رأسه و من قرأها كلها كانت له نوراً من السماء الى
الارض .

و عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول الله (ص) : من قرأ سورة الكهف في
يوم الجمعة سطع له نورٌ من تحت قدمه الى عنان السماء يضيء به يوم القيامة و غفر
له ما بين الجمعتين .

قوله : « الحمد لله » ای المستحق للحمد هو سبحانه . و قيل هو تعليم .
ای قولوا : « الحمد لله الذي أنزل على عبده » یعنی محمداً ، « الكتاب » یعنی
القرآن ، « ولم يجعل له عوجاً » اختلافاً يناقض بعضه بعضاً .

قال ابن جرير ليس فيه ميل عن الحق الى الباطل وعن الاستقامة الى الفساد .
وقيل اللام زيادة اى لم يجعله عوجاً ، « قِيماً » اى مستقيماً معتدلاً : وقيل « قِيماً »
على الكتب كلها ناسخاً لشرائعها . وقيل « قِيماً » لمعتمد عليه و المرجوع اليه
كقيم الدار ، وفي الآية تقديمٌ وتأخيرٌ تقديره : انزل على عبده الكتاب قيماً ولم
يجعل له عوجاً ، « لينذرَ بأساً شديداً » اى انزل عليه الكتاب لينذر الكافرين
عذاباً شديداً عذاب الاستيصال فى الدنيا و عذاب جهنم فى الآخرة . وقيل « بأساً
شديداً من لدنه » اى من عنده ؛ قرأ يحيى عن ابي بكر : « من لدنه » بسكون
الدال و اشمامها الضم و كسر النون و وصل الهاء بياى فى حال الوصل ، « و يبشر -
المؤمنين » بفتح الياء و ضم الشين مخففةً قرأها حمزة و الكسائي و قرأ الباقون
« و يبشر » بضم الياء و فتح الباء و كسر الشين و تشديدها ، « الذين يعملون الصالحات
ان لهم اجراً حسناً » وهو الجنة .

« ما كئين » اى دائمين ، « فيه » اى فى الآخرة وهو الجنة ، « ابدأ » دائماً .
« و يُنذر » بعذاب الله ، « الذين قالوا اتخذ الله ولداً » يعنى اليهود والنصارى
والمشركين .

« ما لهم به » اى بذلك القول ، « من علم » لانهم قالوه جهلاً و افتراءً على
الله ، « ولا لآبائهم » الذين تقولوا هذه المقالة ، « كبرت كلمة » نصب على
التمييز ، اى كبرت مقالتهم كلمة ، « تخرجُ ن افواههم ان يقولون الا كذباً »
اى ما يقولون الا الكذب بقولهم اتخذ الله ولداً .

« فلعلك باخع نفسك » اى قاتل نفسك . وقيل معناه النهى اى لا تبخع
نفسك ، « على آثاريهم » على اثر توليهم و اعراضهم عنك لشدة حرصك على ايمانهم ،
« ان لم يؤمنوا بهذا الحديث » اى القرآن ، « أسفاً » حزناً و الفعل منه أسف بالفتح .
وقيل : « أسفاً » اى غضباً و الفعل منه اسف بالكسر ، و التقدير فلعلك باخع نفسك
اسفاً ، وهو نصب على التمييز ، وقيل مفعول له

« انا جعلنا ما على الارض زينةً لها » يعنى النبات و الاشجار و الانهار ، وقيل

کَلَّ مَا عَلَى الْأَرْضِ مِنْ شَيْءٍ - معنی آنست که ما هر چه در زمین چیز است و کس زینت زمین را آفریدیم تا بیازمائیم ایشانرا که کیست در دنیا زاهد تر و از زینت دنیا دورتر و بخدای تعالی نزدیکتر. ضحاک و کلبی گفتند: «ما علی الارض» این ما بمعنی - من - است ای من علی الارض من الرجال ای الانبیاء و العلماء و حفظة القرآن، «لنبلوهم» ای لنامرهم بالطاعة و ننهاهم عن المعصية، ما پیغمبران را و دانشمندان را و حفظة قرآنرا زینت دنیا کردیم، دنیا را بایشان بیاراستیم تا ایشانرا بطاعت فرمائیم و از معصیت باز زنیم، آنکه خبر داد که آنچه زینت دنیا ساختیم بعاقبت بقنا بریم و دنیا همه خراب کنیم. گفت:

«وَأِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا» مستویاً، «جُرْزًا» مِيتًا لاینبت شیئاً. الصَّعِيد - اسم لما ظهر من اديم الارض دون الأوهاد و - الجرز - الارض الميته التي لاتنبت.

«أم حسبت» ای بل حسبت، ترك الكلام الاوّل و استفهم عن الثانی و المراد النهی ای لاتعجب من ذلك فليس ذلك بالبديع من صنعنا - معنی آنست که ای محمد توشگفت داری و عجب کار آن جوانمردان اصحابا لکھف؟! عجب مدار که آن از صنع ما بديع نیست: فالعجائب في خلق السموات و الارض اكثر - در آفرینش آسمان و زمین و هر چه در آن عجائب بیشتر است و تمامتر. قال ابن عباس ای سألوک عن ذلك ليجعلوا جوابك علامةً لصدقك و كذبك و سائر آیات القرآن ابلغ و اعجب و ادلّ علی صدقك. و قيل احسبت معناه اعلمت ای لم تعلمه حتى اعلمناك، «أن اصحاب الكهف والرقيم» الكهف: الغار في الجبل. قال مجاهد تفريج بين جبلين.

مفسران را قولها است در معنی: رقيم - ابن عباس گفت نام آن کوه است که کھف در وی بود، و هم از ابن عباس روایت کنند بقولی دیگر که نام آن ديه است که اصحاب الكهف از آنجا بودند، سعيد جبیر گفت نام سگ ایشانست، مجاهد گفت نام آن لوح است که نام و صفت ایشان و حلیت و قصه

ایشان در آن نوشته یافتند و آن لوح از رصاص بود، و گفته‌اند از سنگ بود، و در خبر آمده که - رقیم - جماعتی بودند و رسول (ص) ذکر ایشان کرده و قصه ایشان گفته در آن خبر که نعمان بشیر روایت کند از مصطفی (ص) : گفت سه مرد بودند در روز کار پیش که از خانه بیرون رفتند در طلب روزی از بهر عیال و کسان خویش، در آن صحرا و وادی همی رفتند که باران در باریدن ایستاد، ایشان از بیم باران در میان کوه شدند و با غاری نشستند، در آن حال سنگی از بالای کوه فرو آمد بر در آن غار و در غار محکم فرو گرفت و مُصمت بیست چنانک هیچ روشنائی پیدا نبود، ایشان با یکدیگر گفتند که تا هر یکی از ما که روزی عملی نیکو کرده است این ساعت در دعا یاد کند و بدرگاه عزّت شفیع برد مگر الله تعالی بفضل خود بر ما ببخشد و این در بسته گشاده گرداند^۱.

یکی گفت من روزی مزدوران را بکار داشتم بنیمه روز مردی رسید باوی شرط کردم که در باقی روز کار کند نیکو و مزد وی چون دیگر مزدوران یک روزه تمام بدهم، چون ویرا مزد میدادم دیگری گفت : اَتعطی هذا مثل ما اعطیتنی ولم يعمل الا نصف النهار؟ او را بعمل نیم روزه چندان میدهی که ما را بعمل یک روزه؟ - گفتم ای عبدالله از مزد تو هیچ نکاستم^۲ ترا چه زیان^۳ که مال خود از وی دریغ نداشتم که نه از آن تو چیزی بکاستم تا ترا ناخوش آید، مرد خشم گرفت و مزد خویش بجای بگذاشت و برفت من آن حق وی گوش میداشتم^۴ تا روزی که بدان گوساله‌ای خریدم و می‌پروردم وزه میکرد^۵ و جمله از بهر وی میداشتم، پس از روز کاری باز آمد پیر و ضعیف گشته و من او را نمی‌شناختم، گفت : اِنَّ لِي عِنْدَكَ حَقًّا - مرا بر تو حقیست، با یاد من آورد تا او را بشناختم، گفتم دیرست تا ترا میجویم و آنک آن کاوان و گوساله همه آن تواند، بروز کار باهم آمده و از بهر تو گوش داشته؛ مرد خیره بماند گفت :

۱- نسخه ج : بکشاید . ۲- نسخه الف : کم نکردم . ۳- نسخه الف : ترا هیچ زیان .

۴- گوش داشتن = محافظت کردن . ۵- زه می کرد = می زائید .

افسوس مکن بر من مسکین و حق من بده ۱ ، گفتم و الله که افسوس نمی دارم و آن همه حق تو است و ملک تو ، مرا در آن هیچ حق نه ، آنکه گفت بار خدایا اگر میدانی که آن از بهر تو کردم ۲ تارضاء تو باشد : فافرج لنا فرجةً - این سنگ شکافته گردان و فرجه‌ای ما را پیدا کن ، آن ساعت سنگ از هم شکافته گشت چندانکه روشنائی بدیدند .

دیگری گفت : بار خدایا دانی که سال قحط بود و مرا از قوت خود فضله‌ای بر آمد و مردم از قحط و نیاز و گرسنگی بمانده ، زنی آمد و از من طعام خواست ندادم و نیز در وی طمع کردم آن زن تن در نداد و برفت . از گرسنگی و بی کامی دیگر باره باز آمد و من همچنان در وی طمع کردم و بر وی همی پیچیدم تا از حال ضرورت تن در داد ، چون دست بوی بردم بر خود بلرزید و آهی کرد ، گفتم چه رسید ترا ؟ گفت : اخاف الله رب العالمین - از خدا می ترسم که این چنین کار هرگز بر من نرفت ، من با خود گفتم زنی ناقص عقل بوقت ضرورت و بی کامی از خدا بترسد و من بوقت فراخی و نعمت چون از وی ترسم !؟ آن حال در من اثر کرد و برخاستم و او را رها کردم ۳ و حق وی بستناختم و با وی نیکوئیها کردم ، بار خدایا اگر میدانی که آن همه از بهر رضاء تو کردم ملرا فرج فرست و ازین بند رهائی ده ، آن سنگ فراخ از هم باز شد و روح تمام از هوا و روشنائی بابشان پیوست .

مرد سوم گفت : بار خدایا دانی که مرا مادری و پدری پیر و ضعیف بودند و شکسته و زن داشتم با کودکان خرد و مرا عادت بود که گوسپند بدوشیدمی و شیر نخست بمادر و پدر دادمی آنکه بکودکان ، تاروزی که در صحرا دیر بماندم چون باز آمدم پدر و مادر خفته بودند ، کراهیت داشتم که ایشان را از خواب بیدار کنم ، همچنان بر سر ایشان ایستادم قدح شیر بردست نهاده و آن کودکان

۱- نسخه ج : گفت بمن افسوس میداری حق من بمن ده و افسوس مدار .

۲- نسخه ج : از بهر آن کردم تا رضاء تو باشد .

۳- نسخه ج : و او را از آن بند و رنج رها کردم .

گرسنه فرو گذاشته ، تا بوقت بام که ایشان از خواب در آمدند و شیر بایشان دادم ، بار خدایا اگر دانی که آن برای تو کردم و بآن وجه رضاء تو خواستم این کار بر ما تمام کن و ازین بند ما را خلاص ده . قال النعمان بن بشیر کأنتی اسمع من رسول الله (ص) قال : قال الجبل طاق ففرّج الله عنهم فخرجوا .

اما قصه اصحاب الکهف و بدو کار ایشان و بیان سیرت و حلیت و روش ایشان

علماء صحابه و تابعین و ائمه دین در آن مختلفند و در روایات و اقوال ایشان اختلاف و تفاوت است . قول امیر المؤمنین علی (ع) آنست که اصحاب الکهف قومی بودند در روزگار ملوک طوایف میان عیسی (ع) و محمد (ص) و مسکن ایشان زمین روم بود در شهر افسوس^۱ گفته اند که آن شهر امروز طرسوس است ، و اهل آن شهر بردین عیسی بودند و کتاب ایشان انجیل بود ، و ایشانرا ملکی بود صالح تا آن ملک بر جای بود کار ایشان بر نظام بود و بردین عیسی راست بودند ، چون آن ملک از دنیا برفت کار برایشان مضطرب گشت و سر بیاطل و ضلالت و تباه کاری در نهادند^۲ و بت پرست شدند ، و در میان ایشان قومی اندک بماندند متواری از بقایای اهل توحید که بردین عیسی بودند ، و پادشاه اهل ضلالت در آن وقت دقیانوس بود جبّاری متمرّد ، کافری بت پرست ، قومی گفتند دعوی خدائی کرد و خلق را بر طاعت خود دعوت کرد ، و این دقیانوس با لشکر و حشم فراوان از زمین پارس آمده بود و این مدینه افسوس دارالملك خود ساخته ، و هر کس که سردر چنبر طاعت وی نیاوردی و از دین وی بر گشتی او را هلاک کردی .

و میگویند درین شهر افسوس قصری عظیم ساخته بود از آبکینه بر چهار ستون زرّین بداشته و قندیلهای زرّین از آن در آویخته بزنجیر های سیمین ، و از جوانب آن روزنها ساخته بلند چنانکه هر روز آفتاب از روزنی دیگر^۳

۱- افسوس : بلد بفقور « طرسوس » یقال انه بلد اصحاب الکهف (معجم البلدان) .

۲- نسخه الف : بر آوردند . ۳- نسخه ج : بروزی دیگر .

در نافی و بدیگری بیرون شدی ، و در آن قصر تختی زرین ساخته هشتاد گز طول آن و چهل گز عرض آن بانواع جواهر و یواقیت مرصع کرده ، و بیکه جانب تخت هشتاد کرسی زرین نهاده که امیران و سالاران لشکر و ارکان دولت بر آن نشستندی ، و بدیگر جانب همچندان کرسی نهاده که علماء و قضاة و احبار بر آن نشستندی ، و بر سر خود تاجی نهاده که چهار گوشه داشت در هر گوشه‌ای گوهری نشانده که در شب تاریک چون شمع می تافت ، و پنجاه غلام از ملک - زادگان با جمال بر سر وی ایستاده ، هر یکی را تاجی بر سر و عمودها در دست ، شش جوان دیگر از فرزندان ملوک با خرد و رای و تدبیر تمام ایستاده بر راست و چپ وی ، این شش جوان اند که اصحاب الکف اند ، نامهای ایشان : یملیخا ، مَکْسَلَمینا ، مَحْشَطَلینا ، مَرطونس ، اساطونس ، اَفطونس . و قیل یملیخا و مکسلمینا و مرطوس و ینینوس و سارینوس و ذوائیوانس .

آن متکبر متمرّد دقیانوس برین صفت پادشاهی و مملکت می راند و هرگز او را درد سری نبود و تبی نگرفت تا از متکبری و جباری که بود دعوی خدائی کرد ! چنانکه فرعون با موسی کرد و خلق را بر عبادت و خدمت خود راست کرد ، و هر که بخدائی او اقرار ندادی او را هلاک کردی ، روزی دعوتی ساخته بود و ارکان دولت و جمله خیل و حشم را خوانده ، بطریقی در آمد گفت لشکر فلان ملک آمد و قصد ولایت تو دارد ، لرزه بروی افتاد و هراسی و ترسی عظیم در دلش پدید آمد بر صنعتی که تاج از سروی بیفتاد و زرد روی گشت ، و آن روز نوبت خدمت یملیخا بود که آب بردست ملک میریخت ، و این شش کس نوبت کرده بودند که چون از خدمت - ری فارغ شدند بدعوت بخانه یکی از ایشان بودند ، و آن روز اتفاق را نوبت یملیخا بود چون خوان بنهادند و دست بطعام بردند ، یملیخا نخورد و همچنان متفکر و مضطرب نشسته ، گفتند چرا طعام نخوری و بر طبع خود نه ای ؟ - گفت ؛ ای برادران مرا اندیشه‌ای در دل افتاد که خورد و خواب و قرار از من ربوده ، گفتند آن چه اندیشه است ؟ - گفت : این ملک دعوی خدائی می کند و من امروز او را برحالی دیدم از بیم و ترس که

خدایان چنان نباشند و چنان ترسند ، و نیز اندیشه میکنم که خدائی را کسی شاید و خداوندی کسی را سزد که آفریدگار آسمان و زمین و جهان و جهانیان بود .

چون یملیخا این سرّ برایشان آشکارا کرد ، ایشان چشم ویرا بوسه همی دادند و می گفتند ما را همین اندیشه بخاطر در می آمد لکن زهره آن نداشتیم که این حال را کشف کنیم ، بیکبار آواز بر آوردند که **دقیانوس** خدای نیست و جز آفریدگار آسمان و زمین خداوند و **جبار** نیست : «ربّنا ربّ السموات والارض» .

یملیخا گفت اکنون یقین دانید که ما این دین در میان این قوم نتوانیم داشت ، ما را بیاید گریخت در وقت غفلت ایشان بیپناه اسب تاختن و گوی زدن ، پس چون دانستند که قوم از ایشان غافل اند ، برنشستند و از شهر بیرون شدند و سه میل گرم براندند ، آنکه یملیخا گفت از اسب فرو آئید که ناز این جهانی از ما شد و نیاز آن جهانی آمد ، از ستور پیاده شدند و قصد رفتن کردند ، جوانان بناز و نعمت پروده همی کلفت و مشقّت اختیار کردند و محنت بر نعمت گزیدند ، پای برهنه آن روز هفت فرسنگ برفتند تا پایهاشان افکار شده و رنجور گشته ، گرسنه و نشنه ، شبانی را دیدند گفتند هیچ طعام داری یا پاره شیر که بما دهی ؟ - گفت : دارم ، لیکن رویهای شما روی ملوکست و بر شما اثر پادشاهی می بینم نه اثر درویشی و چنان دانم که شما از **دقیانوس** گریخته اید ! قصّه خویش با من بگوئید ، ایشان گفتند ، ما دینی گرفته ایم که اندر آن دین دروغ گفتن روا نیست ، اگر قصّه خود با تو راست گوئیم ما را از تو هیچ رنجی و گزندى رسد ؟ شبان گفت نه ، پس ایشان قصّه خود بگفتند ، شبان پپای ایشان در افتاد و گفت دیرست تا مرا در دل همین می آید که شما می گوئید ، چندان صبر کنید تا من این گوسفندان را بخداوندان باز رسانم که آن همه امانت اند بنزدیک من ، شبان رفت و گوسفندان باز سپرد و بنزدیک ایشان باز آمد و آن سگ با ایشان همی رفت .

گفته اند که نام آن سگ **قطمیر** بود و گفته اند **صهبا** و گفته اند **بسیط** و گفته اند **قطفیر** و گفته اند **قظمور**، ورنک وی ابلق بود و گفته اند آسمان - کون و گفته اند از سرخی بزردی زدی، و نام شبان **کفیشططیونس**، جوانان گفتند مر شبانرا که این سگ را بران که سگ غماز باشد، نباید که بیانگ خویش ما را فضیحت کند، هر چند که شبان ویرا همی راند نمی رفت، آخر آن سگ بزبانی فصیح آواز داد که مرا مرانید که من نیز گواهی میدهم که خدایکیست، دست از من بدارید تا بیایم و شما را پاسبانی کنم تا دشمن بر شما ظفر نیابد، و اگر شما را نزد خداوند قربتی باشد ما نیز بیرکت شما بنعمتی دررسیم، جوانان چون این بشنیدند او را فرو گذاشتند، و گفته اند که او را برگردن گرفتند و بنوبت او را همی بردند، پس شبان ایشان را بکوهی برد نام آن کوه **بنجلوس** و در پیش آن غاری بود و نزدیک آن غار درخت مثمره ای بود و چشمه آب روان، ایشان از آن میوه و آب خوردند و در غار شدند؛ اینست که ربّ العزّه گفت:

« إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ » ای اذ کریا محمد « إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ » . و قيل العاملُ فيه عجباً و معنى - آوى - صار اليه و جعله مأويه و - الفتيّة - جمع فتى كصبيّة و صبي، ایشان در آن غار شدند گفتند: « رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا »، « آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً » ای اعطنا من عندك و قبلك تعطفاً، « وهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا » ای سهّل لنا، و التّهَيُّة احداث هيئة الشئ و شكله، « رَشَدًا » ای صلاحاً و فلاحاً .

« فُضِرْنَا عَلَى آذَانِهِمْ » یعنی انماهم، يقال ضرب على اذن فلان اذا نام لان النائم ربّما فتح عينيه او هذى لسانه او تحرك شئ من اطرافه و من الناس و غيرهم ما ينام فاتحاً عينيه و ليس شئ من ذوات الرّوح يسمع و هونائم فلذلك قيل للنوم ضرب على الاذن . و قيل « فُضِرْنَا عَلَى آذَانِهِمْ » ای سلبناهم حواسهم لان النائم مسلوب الحواس و خصّ السّمع بالذّكر من بين الحواس لانّ من سلب سمعه سلب عقله و النائم مسلوب العقل بخلاف سائر الحواس، « سنين عدداً » نصب على

التَّمييز و المعنى سنين تعدونها ولا تحققونها . و قيل « سنين » ذات عدد ، و قيل « سنين » كثيرة .

« ثم بعثناهم » ايظناهم ، « لتعلم » علم مشاهدة و وجود . قال ابن جرير :
 ليعلم عبادي ، « آي الحزبين » يقال هما معا من اصحاب الكهف تحزبوا حين
 انتبهوا و اختلفوا كم لبثوا - مي گوید چون ایشانرا از خواب بینگیختیم دو حزب
 بودند یعنی دو گروه مختلف در سخن ، يك گروه گفتند : « كم لبثتم » و يك
 گروه گرفتند : « لبثنا يوماً » او بعض يوم . و يقال ان الحزبين احدهما اصحاب
 الكهف و الحزب الثاني اهل قريتهم التي خرجوا منها وهي سدوم حين عثروا على
 اصحاب الكهف فحسبوا مفيبهم عن القرية و مكثهم في الكهف من كتابهم الذي
 وجدوه في لوح من رصاص عندهم . قال ابن بحر احد الحزبين الله و الثاني الخلق ،
 كقوله : « ء اَنتم اعلمُ أم الله » .

... « أحصى » افعال من الاحصاء وهو العد ، و « أمدأ » نصب على التمييز ، و قيل
 « أحصى » فعل ماضٍ اي احاط علماً بامد لبثهم و « أمدأ » نصب لانه مفعول احصى
 و الامد الغاية ، و قيل العدد .

دقیانوس چون ایشانرا طلب کرد و نیافت گفتند ایشان از تو بگریختند
 و دینی دیگر گزیدند ، وی برنشست با لشکر خویش و بر اثر ایشان برفت تا
 بدر غار رسید : فوجدوا آثارهم داخلین ولم يجدوا آثارهم خارجین ، گفتند
 نشان رفتن ایشان در غار پیدا است اما نشان بیرون آمدن پیدا نیست ، چون در
 غار شدند ایشانرا ندیدند رب العالمین ایشانرا در حفظ و رعایت خویش بداشت
 و چشم دشمن از دیدن ایشان ناینا کرد . و گفته اند که ایشانرا در غار بدیدند
 خفته اما هیچ کس طاقت آن نداشت که در غار شود از رعب و فزع که در دل
 ایشان افتاد ، پس **دقیانوس** گفت مقصود ما هلاك ایشانست ، در غار بر آرید
 برایشان استوار تا از تشنگی و کرسنگی بمیرند ^۲ ، پس چنان کردند و

باز گشتند .

دو مرد مسلمان که ایمان خویش از دقیانوس پنهان می داشتند لوحی ساختند از رُصاص و نامهای ایشان بر آن لوح نبشتند که فلان و فلان و فلان از اولاد ملوک در روزگار مملکت دقیانوس طاغی از وی بگریختند و در غار شدند و کس ایشان را باز ندید ، هر که بایشان در رسد و ایشانرا بیند بداند ^۱ که ایشان مسلمانانند و دین داران ، و تاریخ رفتن ایشان و فقد ایشان فلان ماه بود و فلان سال ، آن لوح بردند و بر در غار پنهان کردند و گفتند : لعلّ یوماً یعثر منهم علی اثر .

النوبة الثالثة

قوله تعالی : « بسم الله الرحمن الرحيم » بسم الله الذی اسمه لکلّ خائف ملاذ ، بسم الذی با سمة من الشیطان معاذ ، بسم الله الذی قلب کلّ محبّ بذکره افلاذ - بنام او که نام اوست همه خیرات را بنیاد ، بنام او که بنام او گردد دل از بند غمان آزاد ، بنام او که دل عارف جز بنام او نگردد شاد ، بنام او که مشتاق از شراب وصل او گیرد یاد ، بنام او که وفا و کرم هر دو را نام کرد تا نعمت آشنائی بر آب و گل تمام کرد ، بنام او که مهر خود مشتاق را دام کرد و بجای شراب وصل خود رهی را در جام کرد ، بنام او که خواب بر دیده محبّ حرام کرد تا عقد دوستی وی با خود بر نظام کرد ، بنام او که در سرّ بجان منتظر سلام کرد تا دلش بر روح وریحان کرد ، آنکه ظاهر او بدست دشمن حیران کرد و باطن معدن اندوهان کرد . ای جوانمرد اگر آسیای بلا بر سرت بگرداند نگر از آستانه خدمتش در نگذاری قدم ، و رطبقات در کات سفلی میل دو دیده تو گرداند نگر جز برضای وی بر نیاری دم ، که عزّت عزّت اوست ، عزّت دیگران همه ذلّت ، و عجز همه فنا و عدم ، قضا قضاء اوست ، حکم حکم او ، حکم دیگران همه میل

است وهوی وستم .

پیر طریقت گفت : الهی ار تو فضل کنی از دیگران چه داد و چه بیداد ،
 ورتو عدل کنی پس فضل دیگران چون باد ، الهی آنچه من از تو دیدم دو کیتی
 بیاراید ، عجب اینست که جان من از بیم داد تو می نیاساید .

« الحمد لله » حمد نفسه بنفسه حين علم عجز الخلق عن بلوغ حمده ،
 خداوند ذوالجلال قادر بر کمال ، مفضل بانوال ، سزاوار ثناء خویش ، شکر کننده
 عطاء خویش ، ستایش خود خود می کند و ثناء خود خود میگوید که عزت خود
 خود شناسد و عظمت و جبروت خود خود داند ، متعزز بجلال خویش ، متقدّس
 بکمال خویش ، متکبر بکبر یاء خویش ، آب و خاک بوصف او کی رسد ، لم یکن
 ثم کان ، قدروی چه داند ، صفت حدثان در برابر صفت وی چون آید ، نبود پس
 بود نیست است ، از نیست معرفت هست کی آید ، ربّ العزه بفضل و کرم خود
 خلق را در وجود آورد و کسوت فطرت پوشانید ، و ایشان را پرورش داد و از
 بلاها نکه داشت ، طاعات با تقصیر قبول کرد و جور و جفای ایشان پیرده فضل
 بپوشید ، توفیق طاعت ارزانی داشت و دل را بایمان و معرفت بیاراست ، چون
 دانست که ایشان از گزارد شکر این نعمت عاجزانند ، فضل و کرم خود پیدا کرد
 و لسان لطف نیابت مفلسان و عاجزان بداشت و خود را حمد آورد ، گفت :
 « الحمد لله » ، در راه محبت دوستانر نیابت داشتن شرط دوستی است ، گفت آن نعمتها
 که دادم همه بی تو دادم و قسمت بی تو کردم ، چنانک بی تو قسمت کردم بی تو
 حمد آوردم ، و بحکم دوستی ترا نیابت داشتم تا احسان و انعام خود بر تو تمام
 کردم ، « الذی انزل علی عبده الكتاب » - الذی - اشارتست ، انزل علی عبده
 الكتاب - عبارتست ، اشارت نصیب ارواحست و عبارت نصیب اشباح ، ارواح در سماع
 « الذی » بنشاط آمد طرب کرد ، اشباح در سماع « انزل علی عبده الكتاب » در اجتهاد
 آمد راه طلب گرفت ، درین آیت هم تخصیص مصطفی است خاتم پیغمبران وهم
 تعظیم قرآن است کلام رحمن ، اگر مصطفی است امان زمین است و زین
 آسمان ، و قرآن است یاد کار دل مؤمنانست و انس جان عارفان

مصطفی (ص) رهبان شریعتست و عنوان حقیقت ، قرآن دلها را عدت است و جانها را تبصرت ، **مصطفی** کل کمالست و جمله جمال ، قرآن نامه است بیندگان از حضرت ذوالجلال ، نامه ای که در آن هم بشارتست و هم نذارت ، دوست را بشارتست و بیگانه را نذارت ، دوست را بشارت میدهد که : « **أَنْ لَّهُمْ أَجْرًا حَسَنًا** ، ما کئین فیه ابدأ » و بیگانه را بیم نماید که : « **إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا** فلعلک باخع نفسك » الآية ... یا محمد لا تشتغل سرک بمخالفاتهم فما علیک الا البلاغ والهدی منّا لمن نشاء .

« **اَنَا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا** » اهل المعرفة بالله و المحبّة له و المشتاقون الیه هم زینة الارض و نجومها و اقمارها و شمسها اذا تلاً لا انوار التوحید فی اسرار الموحّدين اشرق جميع الآفاق بضیائهم ، زینت زمین دوستان خدای اند ، عالم بایشان آراسته و جهان بایشان نگاشته ، دلهاشان بنور معرفت افروخته ، سرهاشان در حضرت قربت سفارت حکمت بار داده ، رویهاشان در حضرت قربت بمنهج صواب گردانیده و جاده طریقت و سنت درپیش ایشان نهاده ، اعلام دین اند و اوتاد زمین ، مصاییح جهان و مفاتیح جنان ، ممهّدات قواعد دوستی و مسنّدان ایوان راستی ، آزر م خلق از الله بایشان و مقصود از آفریدن **کون** ایشان ، بنام و نشان درویشانند و بحقیقت ملوک زمین ایشانند ، **ملوک** تحت اطمار .

هر که سیرت و حلّیت^۱ ایشان خواهد که بداند تا قصّه **اصحاب الکهف** برخواند که الله تعالی ایشانرا در قرآن جلوه می کند که :

« **إِذْ أَوْى الْفَتِيَةَ إِلَى الْكَهْفِ فَعَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا** » ایشانرا گفتند درین غار روید و خوش بخصبید و سر بیالین امن باز نهید که ما خواب شما بعبادت جهانیان برگزقتیم .

لطیفه ای شنونیکو: ربّ العزّه ایشانرا در آن کوه آن غار پدید کرد ، و بنده

مؤمن را بوقت رفتن از دنیا چهار دیوار لحد غار وی کرد ، چنانک ایشانرا در آن غار ایمن کرد از دشمن ، مؤمنانرا درین غار ایمن کند از شیطان ، گوید : « لا تخافوا ولا تحزنوا » . در آن غار برایشان رحمت کرد گفت : « ینشر لکم ربکم من رحمته » . همچنان درین غار لحد بر مؤمن رحمت کند که : « فروحٌ وریحانٌ و جنةٌ نعیم » . و چنانک آن غار بریشان فراخ کرد گفت : « وهم فی فجوةٍ منه » ، لحد بر مؤمن فراخ کند بعمل صالح چنانک گفت : « فلا نفسهم یمهدون » . و خبر درستست که : یفسخ له فی قبره الحدیث ، بالای غار برایشان گشاده کرد تا روح هوا ونسیم باد صبا ازیشان منقطع نگردد ، همچنین دری از بهشت بر آن روضه مؤمن گشایند تا از جانب جنات عدن نسیم خوش بوی بروی همی گذرد و مضجع وی خوش همی دارد .

۲ - النوبة الاولى

قوله تعالى : « نحن نقص عليك ما بر تو خوانیم ، « نبأهم بالحق » قصه ایشان و خبر ایشان برآستی ، « انهم فتية » ایشان جوانی چند بودند ، « آمنوا بریهم » بگرویدند بخداوند خویش ، « و زدناهم هدی^(۱۴) » و ایشانرا راست راهی فرودیم .

« و ربطنا علی قلوبهم » و بردل ایشان ربطه تعریف و عصمت نهادیم و بالهام ایمان بند بستیم ، « اذ قاموا » آنکه که بر [دین] خاستند ، « فقالوا ربنا رب السموات والارض » و گفتند خداوند ما خداوند آسمان و زمینست ، « لن ندعوا من دونه الها » نخوانیم جز از او^۱ خدائی ، « لقد قلنا اذا شططاً^(۱۴) » که اگر خوانیم ، کز و ناسزا و دروغ گفته باشیم .

« هؤلاء قومنا » اینان که کسان مانند ، « اتخذوا من دونه آلهة » جز

از الله خدایان گرفتند [و بتان پرستیدند] ، « لولا یأتون علیهم بسلطان ینبئ »
چرا بر خدائی این خدا خواندگان خویش حجتی و عذری نیاورند ، « فمن اظلم
ممن افتری علی الله کذباً ^(۱۵) » کیست ستمکارتر از آنکس که بر الله تعالی
دروغ سازد [و براو انباز دعوی کند] .

« واذ اعترزتموهم » و [ایشانرا دردل افکندیم ^۱ که] هر که از قوم
خویش دوری جستید و جدائی گرفتید ، « وما یعبدون الا الله » و آنچ قوم
می پرستند جز از الله تعالی ، « فآووا الی الکھف » با کھف شوید ، « ینشر لکم
ربکم من رحمته » تا باز گستراند شما را خداوند شما رحمت خویش ، « ویھی
لکم » و بازسازد الله تعالی شما را ، « من امرکم مرفقاً ^(۱۶) » از کار شما برک
کاهی .

« وتری الشمس اذا طلعت » و آفتاب را بینی آنکه که بر آید ، « تزاور
عن کھفهم » که در گردد از تیغ غار ایشان ، « ذات الیمین » از راست سوی ،
« و اذا غربت » و آنکه که آفتاب فرو شود ، « تفرضهم ذات الشمال » و اُبرد
از ایشان و در گردد از سوی چپ دست ، « وهم فی فجوة منه » و ایشان در
کشادی، در غارند ، « ذلك من آیات الله » آن از شکفتهای خداست [که درین
جهان کرد] ، « من یرید الله فهو المھتد » هر که الله تعالی راه نماید او را راه
یافته اوست ، « و من یضل » و هر کرابی راه کرد الله تعالی او را ، « فلن تجد
له ولیاً مرشداً ^(۱۷) » نیابی او را یاری دهی راه نمای .

« و تحسبهم ایفاظاً » پنداری ایشان را که بیداراند ، « وهم رقاد » و
ایشان در خوابند ، « و نقلبهم » و ایشانرا می گردانیم ، « ذات الیمین و ذات
الشمال » از چپ بر راست و از راست بر چپ ، « و کلبهم باسط ذراعیہ » و سک
ایشان دو دست خویش گسترانیده ، « یالوصید » بر در گاه غار ، « لولا اطلعت
علیهم » اگر دریشان فرونگریدی تو ، « لو لیت منهم فراراً » پیش باز گریزیدی

از ایشان ، « وَ لَمَلْتُمْ مِنْهُمْ رُجْعًا ^(۱۸) » و بر کردیدی تو از بیم از ایشان .
 « وَ كَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ » همچنان از خواب بینگیزانیدیم ایشانرا ، « لِيَتَسَاءَلُوا
 بَيْنَهُمْ » آنرا تا یکدیگر پرسند [از درنگ خویش در غار] ، « قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ »
 گوینده ای گفت از ایشان [که بیدار شدند] ، « كَمْ لَبِثْتُمْ » چند بودید [درین
 غار] ، « قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ » بعضی گفتند از ایشان که يك روز یا
 نیم روز ، « قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ » آخر گفتند خداوند شما داند که
 چند است تا اینجا اید ، « فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ » یکی را
 از آن خویش بشهر فرستید و این درم که دارید ، « فَلْيَنْظُرِ آيَاتِنَا أَزْكَى طَعَامًا »
 تا بنگرد که کجاست طعامی پاکیزه تر و نیکوتر ، « فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ » تا شما
 را خوردنی آرد از آن ، « وَ لِيَتَلَطَّفَ » و تا پنهان رود نا آزار و رفق کند [در
 خریدن طعام] ، « وَلَا يُشْعِرَنَّ بَكُمْ أَحَدًا ^(۱۹) » و مبادا که کسی را از حال شما
 آگاه کند .

« إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ » که ایشان اگر آگاهی یابند از شما و
 دست یابند بر شما ، « يَرْجُمُوكُمْ » شما را ازین غار بیرون آرند ، « أَوْ يُعَذِّبُوكُمْ
 فِي مَلْتَمِهِمْ » یا شما را با کیش خود برند ، « وَلَنْ تُلَاحِظُوا إِذَا أَدْبَأ ^(۲۰) » و اگر
 با کیش ایشان شوید هر گز نیکی نیابید .

« وَ كَذَلِكَ أَعْرَضْنَا عَنْهُمْ » و همچنان [دیگر شکفتها که کردیم دیدار
 دادیم و] آگاهی نمودیم ایشانرا ، « لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ » تا بدانند که
 رستاخیز حق است ، « وَ أَنَّ السَّاعَةَ لَأَرْبَبَ فِيهَا » و در خاست ^۲ رستاخیز شك ^۳
 نیست ، « اذِيتَنَارِعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ » آنکه که سخن در میان خویش از دهن
 یکدیگر فرامی ستند ، « فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِم بُيُوتًا » گفتند اینجا مسجدی
 کنید زائر و متعبّد را ، « رَبِّهِمْ أَعْلَمُ بِهِمْ » خدای ایشان دانایتر بایشان ، « قَالَ

۱- نسخه ج : از ایشان که امروز و بعضی گفتند دی .
 ۲- نسخه الف : خاستن .
 ۳- نسخه ج : کمان .

الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ ، آن قوم گفتند که بر قصهٔ اصحاب الکهف افتادند و از ایشان آگاه ، « لَتَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا ^(۲۱) » بر غار ایشان مسجد گیریم و جای پرستش .

« سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كُذِّبُوا » می گویند که ایشان سه تن اند چهارم ایشان سگ ایشان ، « وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كُذِّبُوا » و گروهی می گویند که پنج تن اند ششم ایشان سگ ایشان ، « رَجَمًا بِالْغَيْبِ » پنداشت می گویند از چیزی پوشیده از ایشان ، « وَ يَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثَامِنُهُمْ كُذِّبُوا » و گروهی میگویند که هفت تن اند و هشتم ایشان سگ ایشان ، « قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ » بگوی خداوند من دانایتر بچندی ایشان ، « مَا يَعْلَمُهُمُ إِلَّا قَلِيلٌ » نداند ایشانرا از خلق مکرانده کی ، « فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا » پیکار مکن در کار ایشان مگر بآنچه قرآن ترا پیدا کند ، « وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ » و فتویٰ مپرس و دانش مجوی در کار اصحاب کهف ، « مِنْهُمْ أَحَدًا ^(۲۲) » از جهودان از هیچکس

النوبة الثانية

قوله تعالى : « نحنُ نقصُّ عليك » يقال قصصت القصة اذا تتبعت الحديث ، « نبأهم بالحق » ای خبرهم بالصدق . و قيل باليقين ، « إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ » حکم الله لهم بالفتوة حين آمنوا بلا واسطة ، كذلك قال بعضهم رأس الفتوة الايمان ، « آمنوا برَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى » ايماناً و بصيرةً و ايقاناً . و قيل ثبتناهم على ذلك .

« وَ رَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ » ای قوینا قلوبهم على اتمام ما لووا . و قيل قویناهم بنور الايمان حتى صبروا على هجران دار قومهم و فراق ما كانوا فيه من خفض العيش و فرّوا بدينهم الى الكهف . و قيل الهمناهم الصبر ، « اذ قاموا » بالدعوة الى الايمان سرّاً . و قيل قاموا على ارجلهم . و قيل قاموا من رقدت بهم . و قيل قاموا على ايمانهم ولم يرتدوا . و قيل قاموا بين يدي دقيانوس الملك الذي كان يفتن اهل

الایمان عن دینهم ، « فقالوا ربنا رب السموات و الارض لن ندعوا » ای لن نعبد ،
 « من دونه إلهاً لقد قلنا اذا شططاً » کذباً و جوراً و خطأً ، - الشطط - اسم
 للجور فعلاً او قولاً اُخذ من الشطوط و هو البعد ، يقال شطَّ يشطُّ اذا بعد .
 قال الشاعر :

شطُّ غداً دار جيراننا و الدارُ بعد غدٍ آبعد

معنی آیت آنست که ایشانرا ایمان و بصیرت و یقین افزودیم و بر آن
 بداشتیم و قوت دل دادیم تا آن کار که در گرفتند بسر بردند ، از خان و مان و
 کسان خود بیریدند و ناز و نعیم و کام دنیا بگذاشتند و با دین اسلام و توحید باغار
 کریختند ، در دعوت اسلام ایستادگی نمودند و بر آنچه گفتند بایستادند و
 بر نکشتند ، و پیش **دقیانوس جبار** بر پای ایستاده با قوت دل و نور ایمان گفتند :
 « ربنا رب السموات و الارض لن ندعوا من دونه إلهاً لقد قلنا اذا شططاً » .

« هؤلاء قومنا » فی النسب ، « اتخذوا من دونه » ای من دون الله ، « آلهة
 لولا یأتون » هلاً یأتون ، « علیهم » ای علی عبادتهم ، « بسلطان بین » بحجة
 ظاهرة ، بکتاب مبین ، بعذر واضح . قال قتادة كل سلطان فی القرآن فمعناه
 الحجّة ، « فمن أظلم ممن افترى علی الله کذباً » فی اشراکه مع الله آلهة ، تا
 اینجا سخن ایشانست

« و اذ اعتزلتموهم » این عزلت ، مهاجرت است ، همچون عزلت ابراهیم
 از پدر و قوم خویش که گفت : « و اعتزلکم و ما تدعون من دون الله » . « و
 اذ اعتزلتموهم » یعنی اذا بعدتم عن القوم ، « و ما یعبدون الا الله » ای دون الله ،
 و فی مصحف ابن مسعود : « و ما یعبدون دون الله » . و روا باشد که آن قوم هم
 بت می پرستیدند و هم الله را جلّ جلاله و آنکه استثناء متصل باشد یعنی
 اعتزلتم قومکم « و ما یعبدون الا الله » فانکم لم تترکوا عبادته ، « فأووا الی
 الکهف » صیروا الیه ، « ینشر لکم ربکم » یسط و یوسع علیکم ، « من رحمته »
 ای رزقه . و قیل من توفیقه ، « و یهتئ لکم من امرکم مرفقاً » ای یسهل لکم ما

تریدون من امر الدین . و قيل « مرفقاً » رزقاً رغداً و غذاءً تأکلونه ، - مرفقاً - بفتح میم و کسراً قراءت مدنی و شامی است ، باقی بکسر میم و فتح فا خوانند ، فالمرق بفتح المیم مصدر کالمطلع والمرجع و المحیض و المحیض و بکسر المیم اسمٌ لما یرتفق به کالمخیط و المقطع و هو ما یرتفق و یستعانُ به .

« وترى الشمس » - ترى - کلمةٌ عربیةٌ تفتتح بها تضعها موضع العلم . وقيل معناه لورأیتهم یا محمد لرأیتهم بهذه الصفة ، « اذا طلعت تزورُ » بی الف بروزن تصغرٌ : قراءت شامی و یعقوب است ، « تزاورُ » بالف و تخفیف قراءت عاصم و حمزه و کسائی ، باقی « تزاور » بتشدید زا و الف خوانند ، ای تزاور من الزور و هو الميل ای تمیل و تنحرف الشمس عن حرف الكهف ، « اذا طلعت » فی اطول ایام من ایام الصیف لانّ الكهف فی مقابلة بنات النعش ، « ذات الیمین » ای ناحية یمین القائم بیاب الكهف ، « واذا غربت تقرضهم » ای تترکهم وتعذل عنهم ، « ذات الشمال » معنی آنست که ربّ العزّه شخص و صورت ایشان در آن غار از حرارت شعاع آفتاب نگه داشت که آن غار برابر بنات النعش بود ، آفتاب بوقت طلوع و غروب از ایشان در میگذشت ، روشنائی می داد و شعاع برایشان نمی افتاد و الله تعالی ایشانرا نگه می داشت ، « وهم فی فجوةٍ منه » ای فی متسعٍ و فضاءٍ من الكهف ینالهم نسیم الریح و برد الهوآء و تنفی عنهم کربة الغار و غمومه ، « ذلك من آیات الله » ای ذلك الذی ذکرت من امر الفتية من عجائب صنع الله تعالی و دلالات قدرته و حکمته ، « من یهد الله فهو المهتد » من یوفقه فهو الذی اهتدی و اصاب اشار الی انه هو الذی تولی هدایتهم ولولا ذلك لم یهدوا ، « ومن یضلل فلن تجد له ولیاً مرشداً » ای من اضله فلا هادی له لانّ التوفیق والخذلان بید الله .

« و تحسبهم ایفاظاً » جمع یقظ و یقظ مثل قولك رجلٌ نجد و نجد للشجاع و جمعه انجاد ، « وهم رُقودٌ » ای نیام ، جمع را قدٍ مثل قاعدٍ و قعود ، یعنی لورأیتهم مشاهدةً لظننت ذلك لانّ عیونهم کان مفتوحة کأنهم احياءٌ ینظرون ، « و نُقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال » یرید فی رقدتهم کی لا تأکل الارض ما یلیها

من ابدانهم على طول المدة و ذات اليمين صفة البقعة اى من البقعة التى تلى
ايمانهم الى البقعة التى تلى شمالهم و هى نصب على ظرف المكان ، و يقال ان يوم
عاشوراء كان يوم تقليبهم . و عن قتادة قال ان التقلب كان فى الرقعة الاولى . و
قال ابن عباس ان لهم فى كل عام تقليبين ستة اشهر على ذى الجنب وستة اشهر
على ذى الجنب .

... قوله : « و كلبهم باسط ذراعيه » يديه ، يقال يلحسهما فتشبعه احديهما و
ترويه الاخرى ، والوصيد موضع العتبة كانت اولم تكن و الايصاد الاغلاق ، سميت
العتبة وصيداً لان الباب عليها يغلاق ، قوله : « لو اطلعت عليهم » يعنى لو اشرفت
عليهم فنظرت اليهم ، « لو ليت منهم فراراً » لا عرضت عنهم و هربت منهم ، « و
لملئت منهم رعباً » اى امتلئت منهم خوفاً لان اظفارهم و شعورهم طالت و اعينهم
مفتحة كالمستيقظ الذى يريد ان يتكلم وهم نيام . و قيل « رعباً » من وحشة المكان
الذى هم فيه . و قيل ان الله تعالى منعهم بالرعب لئلا يراهم احد ولا تمسهم يد
لامس حتى يبلغ الكتاب اجله فيوقفهم الله عزوجل من رقدتهم لارادة الله سبحانه
ان يجعلهم آية و عبرة لمن شاء من خلقه : « ليعلموا ان وعد الله حق و ان
الساعة لاريب فيها » . قرأ ابن كثير و نافع : « و لملئت » بالتشديد و الوجه ان
ملاء بالتشديد لغة فى ملاء بالتخفيف و ان كانت لغة قليلة ، قال المخبل -
السعدى :

و اذفتك النعمان بالناس محرماً فملئ من كعب بن عوف سلاسله

و جائز ان يقال ان المشدد لكثرة الفعل فيكون المراد منه ملاء بعد ملء
و على هذا يحمل ما فى البيت لان السلاسل جمع ، و قرأ الباقون : « و لملئت »
مخففة و الوجه انه اللغة الجيدة و هى المشهورة عندهم . قال الحسن الخفيفة
اجود فى الكلام العرب يقول ملائى رعباً ولا يكادون يعرفون ملائى ، قال
الشاعر :

فتملاً بيننا اقطاً و سمناً و حسبك من غنى شبع و رى

وقال الله تعالى : « يوم نقول لجهنم هل امتلأت » و هو مطاوع ملاً . « رُعباً »
بتحريك العين قرأها ابن عامر و الكسائي و يعقوب و قرأ الباقر « رُعباً »
بتسكين العين و الوجه انهما لغتان الرُّعب و الرَّعب كالشغل و الشغل و يجوز ان
يكون الرَّعب بالتسكين مخففاً من الرَّعب بالتحريك .

روى سعيد بن جبیر عن ابن عباس قال : غزونا مع معاوية غزوة المضيق نحو
الروم فمررنا بالكهف الذي فيه اصحاب الكهف ، فقال معاوية لو كشف لنا عن
هؤلاء فنظرنا اليهم ، فقال ابن عباس ليس لك ذلك قد منع الله تعالى من هو خير
منك ، فقال : « لو اطلعت عليهم لوليت منهم فراراً و لملت منهم رعباً » ، فقال معاوية
لا انتهى حتى اعلم علمهم فبعث ناساً فقال اذهبوا فانظروا فلما دخلوا الكهف بعث
الله عزوجل عليهم ريحاً فاخرجتهم .

« و كذلك بعثناهم » اي كما امنناهم في الكهف و منعناهم من الوصول
اليهم و حفظنا اجسامهم من البلى على طول الزمان و ثيابهم من العفن على مر الايام
بقدرتنا فكذلك بعثناهم من النومة التي تشبه الموت ، « ليتساءلوا بينهم »
ليتحدثوا و يسأل بعضهم بعضاً يعنى الجأناهم الى ان يسأل بعضهم بعضاً عن مدة
لبثهم فيعرفوا ما جرى عليهم و يعلموا قدرة الله عزوجل و ليعلم سائر الناس ايضاً
حالهم ، « قال قائل منهم » يعنى رئيسهم مكسلينا ، « كم لبثتم » اي كم لبثتم
مدة ، كم مر علينا منذ دخلنا الكهف ، « قالوا لبثنا يوماً » لانهم دخلوا الكهف
غدوةً ، فلما رأوا الشمس قالوا ، « او بعض يوم » توقياً من الكذب و كان قد
بقيت من الشمس بقية ، فلما نظروا الى اظفارهم و اشعارهم تيقنوا ان لبثهم اكثر
من يوم و من بعض يوم فاحالوا على الله معرفة ذلك ، « فقالوا ربكم اعلم بما لبثتم » .
وقيل ان رئيسهم لما رأى اختلافهم قال : « ربكم اعلم بما لبثتم » .

... « فابعثوا أحدكم بورقكم » اي بدراهمكم ، « هذه الى المدينة » وكانت دراهم
كاخفاف الابل من ضرب ملكهم دقيانوس ، قرأ ابو عمرو و حمزة و ابوبكر و
روح عن يعقوب : « بورقكم » بسكون الراء و من بقى بكسر الراء و هما لغتان

مثل کبد و کبد و کتفو کتف. وقيل الورق الفضة مضروبة كانت او غير مضروبة،
 دليله ان عرفجة بن اسعد اصيب انفه يوم الكلاب فاتخذ انفاً من ورق فانتن عليه
 فامر به النبي (ص) ان يتخذ انفاً من ذهب؛ « فلينظر ايها » اي بايعي اهل المدينة،
 « از كى طعاماً » اي احل طعاماً و اطهر و اطيب من جهة انه ذبيحة مؤمن او من
 جهة انه غير منسوب. و قيل « از كى » اي اكثر و ارخص، « فليأتكم برزق
 منه » اي بطعام و قوت، « وليتلف » اي وليترفق في شراءه او في دخول المدينة
 و يخف نفسه و ما يشتريه لئلا يعلم به، « ولا يشعروا بكم احداً » اي لا يفعل ما
 يكون سبباً لمعرفة القوم باحوالكم.

« انهم » يعنى اهل القرية، « ان يظهروا عليكم » يعلوكم و يظفروا بكم،
 يقال ظهر عليه اذا علاه و غلبه. و قيل: « ان يظهروا عليكم » يشرفوا عليكم
 فيعلموا بمكانكم، « يرموكم » يسبواكم. و قيل يقتلوكم رجماً بالحجارة
 و كان من عاداتهم القتل بالرجم و هو اخبث القتل، « او يعيدوكم في ملتهم »
 يكلّفوكم العود الى الكفر، « ولن تفلحوا اذاً » بعد العود الى الكفر، « ابدأ »
 دائماً.

روى عن النبي (ص) انه قال: ثلث من كنّ فيه وجد حلاوة الايمان من
 كان الله ورسوله احب اليه ممّا سواهما و من احب عبداً لا يحبّه الا الله و من يكره ان
 يعود في الكفر بعد ان انقذه الله منه كما يكره ان يلقى في النار.

روایت وهب بن منبه در قصه اصحاب الكهف آنست که مردی از حواریان
 عیسی (ع) قصد آن مدینه کرد که اصحاب الكهف از آنجا بودند، او را گفتند
 بر دروازه این شهر بتی نهاده اند و هیچکس را دستوری نیست که در شهر شود
 تا اول آن بت را سجود کند، این مرد از خود روا داشت که بت را سجود
 کند و در شهر شود، گرمابه ای بود نزدیک شهر در آن گرمابه رفت و خود
 را بمزدوری بصاحب گرمابه ۲ داد، صاحب گرمابه بعد از آن بانديك روز کار

در کسب و کار خود برکت دید و روزی فراخ و معاش تمام ، گفت مبارك مردی است و خجسته پی که چندین خیر و برکت از آمدن وی بر ما پیدا گشت ، پس آن جوانمردان اصحاب الکھف يك يك بوی همی پیوست تا همه بروی مجتمع شدند و سخن وی بشنیدند که از آسمان و زمین و احوال و احوال قیامت خبر می داد ، ایشان او را تصدیق کردند و بوی ایمان آوردند و بردین وی وسیرت و طریقت وی برفتند و ایمان خود از اهل شهر پنهان می داشتند ، پس روزی پسر ملك ایشان با زنی در آن گرمابه رفت و هردو در آن گرمابه هلاک شدند ، با ملك گفتند صاحب گرمابه پسر ترا هلاک کرد ، ملك او را طلب کرد و نیافت ، گفت در آن گرمابه یار وی که بود و با که صحبت می داشت ^۱ ، گفتند جوانی چند پیوسته باین گرمابه می آمدند ، کاری نو ساخته و دینی نو گرفته ، گفت ایشانرا طلب کنید و بر من آرید ^۲ ، ایشان از ملك بترسیدند که از بطش وی ایمن نبودند ، بگریختند و روی بصحرا نهادند ، بمرزعه‌ای رسیدند ، صاحب آن مزرعه احوال ایشان پرسید ، ایشان قصه خود بگفتند ، آن صاحب مزرعه نیز ایمان آورد و با ایشان برفت ، و با وی سگی بود در آن مزرعه آن سگ همچنان بر پی وی می رفت تا شب در آمد و ایشان بدان غار رسیده بودند ، در غار شدند ، بر قصد آنکه شب در غار باشند و بامداد تدبیر کار خویش کنند ، همی با یکدیگر سخن می گفتند که ناگاہ در خواب شدند ، و در آن خواب سیصد و نه سال بماندند .

دیگر روز بامداد ملك با لشکر و حشم خویش در پی ایشان همی آمدند تا بدر غار ، هر آنکس که خواست تا در غار شود رعبی عظیم در دلش می افتاد که هم برجای می ماند و طاقت نداشت که در غار شود ، پس ملك بفرمود تا در غار بر ایشان بگرفتند و بشهر باز گشت ، چون روز کار بر آمد و قرناً بعد قرن در گذشت ، روزی شبانی آنجا کوسفندانرا بچرا داشت باران گرفت ، پناه با

۱- نسخه ج : گفت در آن گرمابه با وی که می بودند و صحبت با وی که داشت .

۲- نسخه الف : پیش من آرید .

در غار برد ، با خود گفت اینجا غاری بوده و در بر آورده ، اکنون در آن فراکشایم و در آن نشینم ، بجهدی و رنجی بسیار آن در غار بگشاد ، و رب العالمین ایشانرا در آن غار از خواب بیدار کرد . . یک قول اینست که گفتیم .

و بقولی دیگر چون مدت درنگ ایشان بسر آمد و سیصد و نه سال تمام شد ، از خواب در آمدند ، گفتند آه که وقت نماز بما در گذشت که در خواب دیر بماندیم ، و ایشان چون در غار می شدند چشمه آب و درختان دیده بودند بر در غار ، گفتند تارویم و آب دست کنیم ، چون بیرون آمدند آن چشمه را خشک دیدند و از آن درختان هیچ نمانده ، با خود تعجب همی کردند که دیروز ما اینجا چشمه آب و درختان دیدیم و امروز چنین است !! با یکدیگر گفتند : « کم لبثتم قالوا لبثنا يوماً او بعض یوم . » باین سخن در خلاف افتادند ، مهتر ایشان گفت : لا تختلفوا فانه لم یختلف قوم الا هلکوا ، پس آن درم که داشتند از ضرب دقیانوس به یملیخا دادند تا بشهر رود و طعام آورد ، اینست که رب العالمین گفت : « فلیأتکم برزق منه ولیتلطف ولا یسعرن بکم احداً » طعامی حلال طلب کردند از ذبایح مؤمنان و از آن که در آن هیچ غصب نرفته که ایشان در عهد دقیانوس دیده بودند که گوشت خوک می خوردند و پیه خوک در میان طعامها می کردند ، یملیخا درم برداشت و روی بشهر نهاد ، همه آن دید که ندیده بود ! بعضی خرابها بعمارت دید و بعضی عمارت خراب دید : همچنان متفکر می رفت و تعجب همی کرد تا بدروازه شهر رسید ، علمی دید نصب کرده بر آن علم نبشته که : لا اله الا الله عیسی رسول الله ، زمانی بایستاد و تفکر همی کرد پس در شهر شد و هیچ کس را نمی شناخت ، بقومی بر گذشت که کتاب انجیل می خواندند و عبادت همی کردند ، نه چنان که وی دیده بود ، همی رفت در بازار تا بدکان خباز رسید ، آنجا بنشست و خباز را گفت این شهر را چه گویند ؟ - گفت : افسوس ، گفت نام ملک شما چیست ؟ - گفت : عبدالرحمن . پس یملیخا درم بوی داد تا بدان طعام خرد ، خباز در آن فکرست ضرب

دقیانوس دید ، گفت تو کنجی یافته‌ای اگر مرا از آن بهره کنی و گرنه ترا پادشاه شهر سپارم ، یملیخا گفت من کنج نیافته‌ام ، اما کاری عجبت کار من و حالی طرفه ! و بعضی قصه خویش بگفت ، خبّاز دست وی بگرفت و او را بقهر پیش ملك عبدالرحمن برد ، ملك از حال وی باز پرسید و گفت درین شهر هیچ کس را دانی ؟ - یملیخا گفت هزار کس دانم و نامهای ایشان بر شمرد ، ملك گفت این نامها خود نه نام اهل این زمانست ، درین شهر هیچ سرای داری ؟ - گفت دارم ، یملیخا می رفت و ملك عبدالرحمن با ارکان دولت با وی همی رفتند تا بدرسرائی رسیدند که از آن عالی تر سرائی نبود ، گفت این سرای منست ، پیری از آن سرای بیرون آمد عصابه‌ای بر پیشانی بسته ، گفت چه بوده است که امیر بالشکر اینجا آمده است ، گفتند این مرد همی گوید که این سرای منست ، آن پیر گفت من این سرای بمیراث دارم از آبا و اجداد خویش ، یملیخا گفت از آن آبا و اجداد خویش هیچکس را نام بدانی گفتن ؟ - گفت آری از فرزندان یملیخام ، یملیخا گفت پس بدان که من یملیخام ، آن پیر بوی در افتاد و بوسه بر سر و چشم وی می نهاد و میگفت بآن خدای که یکتاست که او راست می گوید و این جدّ منست .

و قومی از مسلمانان گفتند آری که ما از پدران خویش شنیده‌ایم و ایشان از پدران خود شنیده که جمعی مسلمانان در روز کار دقیانوس بگریختند و پنهان شدند ، مگر وی از ایشانست و آن لوح نیز با دست آوردند که نامهای ایشان و سیرت ایشان بر آن نبشته بود و تاریخ آن گفته ، پس ایشانرا یقین شد که وی راست میگوید ، امیر از اسب فرو آمد و بوی تقرّبها کرد و او را بر گردن گرفتند و اهل شهر با وی برفتند تا یاران خود را بایشان نماید ، و اهل شهر در آن زمان دو گروه بودند : گروهی ترسایان صلیب پرست ، و گروهی مسلمانان بر دین عیسی (ع) ، پس همه با وی برفتند ، مسلمانان و ترسایان چون نزدیک غار رسیدند یملیخا گفت تا من از پیش بروم و از این احوال ایشانرا خبر دهم تا ایشان آگاه شوند که این جمع دقیانوس نیست و الا از ترس و بیم دقیانوس

هلاک شوند^۱ ، یملیخا رفت و احوال با ایشان بگفت که روز کار نه آنست و پادشاه نه آن که شما دیدید ، و مردمان شهر جمله آمده اند که شما را ببینند ، ایشان گفتند پس ما را در فتنه افکنند ، دستها برداشتند و دعا کردند که بارخدا یا ما را با آن حال بر که بودیم ، ربّ العزّه دعاء ایشان اجابت کرد و با آن حال برد که بودند ، و ایشان یملیخا را دیدند که در آن غار شد و نیز ایشانرا باز نیافتند و هیچکس زهره نداشت که در آن غار شود ؛ پس مسلمانان گفتند که بردین ما بودند و ترسایان گفتند ملک زادگان ما بودند ، ما بایشان اولیتریم حرب ساختند ، و مسلمانان غالب گشتند^۲ ، آنجا مسجد بنا کردند ، اینست که ربّ العالمین گفت : « لنتخذنّ علیهم مسجداً » .

و گفته اند اهل آن شهر سه گروه بودند : بعضی منکران بعث ، و بعضی نه منکر بودند لکن میگفتند بعث ارواح را بونده اجساد را ، بعضی گفتند که هم اجساد را بعث است وهم ارواح را ، و آن ملک ایشان از آن خلاف ضجر همی شد و او را شبتهت پدید همی آمد و مسلمان بود ، پس روزی بصحرا شد و بر خاک نشست و دعا کرد گفت الهی بنمای علامتی ما را چندانک این خلاف برخیزد ، ربّ العالمین ایشان را از آن خواب بیدار کرد و آن حال بایشان نمود تا ببعث و نشور یقین شدند ، اینست که ربّ العالمین گفت :

« و كذلك أَعَثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا »
ای کما بعثنا هم من نومهم اطلعنا علیهم یعنی اعلّمنا الناس بحالهم لیستدلّوا علی صحّة البعث ، یقال عثر علی کذا عثوراً اذا علمه و اعثر غیره اعلمه ، « لیعلموا انّ وعد الله حقّ » یعنی لیزداد اصحاب الکهف علماً بقیام السّاعة و معرفة بقدره الله عزّ وجل . و قیل لیعلم اهل القرية اذا رأوا اصحاب الکهفُ بعثوا بعد تسع و ثلثمائة سنة انّ بعثة یوم القیامة حقّ ، « وانّ السّاعة لا ریب فیها اذ یتنازعون »
- ان - منصوبٌ باعثرنا ای فعلنا ذلك اذ وقع التنازع فی امرهم و تنازعهم ان قال

۱- نسخه ج : ایشانرا خبردهم نباید که ایشان را کمان افتد که این جمع دقیانوس اند و

لشکرا و از ترس و بیم هلاک شوند . ۲- نسخه ج : و مسلمانان به آمدند .

بعضهم قدماءتوا فى الكهف و بعضهم قال بل هم نيام كما ناموا اول مرة . و قيل التنازع هو انهم لما اظهروا عليهم ، قال بعضهم « ابنوا عليهم بنياناً » يعرفون به ، و قال آخرون اتخذوا « عليهم مسجداً » . و قيل تنازعوا فقال المؤمنون بنى عندهم مسجداً لانهم على ديننا ، و قالت النصارى بنى كنيسة لانهم على ديننا . و قيل كانوا يختلفون فى مدة مكثهم و عددهم يدل عليه قوله : « ربهم اعلم بهم » و قوله : « ربى اعلم بعدتهم » .

... « قال الذين غلبوا على امرهم » وهم المؤمنون ، « لتتخذن عليهم » اى عندهم ، « مسجداً » . و ذكر انه جعل على باب الكهف مسجداً يصلى فيه .

« سيقولون ثلثة رابعهم كلبهم » اى هم ثلثة رجال و كلب ، و معنى رابعهم يربعهم بانضمامه اليهم ، و كذلك خامس الاربعة و سادس الخمسة الى عاشر التسعة ، و اما ثالث ثلاثة و رابع اربعة و ثانى اثنين فالمعنى واحد الثلاثة و واحد الاربعة و واحد الاثنين .

ابن عباس گفت دو مرد آمدند از ترسايان نجران از دانشمندان ايشان بر مصطفى (ص) نام ايشان سيد و عاقب ، رسول خداى ازشان پرسيد كه عدد اصحاب الكهف چند بود ؟ - سيد گفت سه مرد بودند چهارم ايشان سكه ايشان ، و اين سيد از ترسايان يعقوبى بود . و عاقب گفت پنج بودند ششم ايشان سكه ايشان ، و اين عاقب ، نسطورى بود ، و مسلمانان گفتند هفت تن مرد بودند و هشتم ايشان سكه ايشان ، رب العالمين از قول ترسايان حكايت باز كرد و بر عقب گفت : « رجماً بالغيب » اى قذفاً بالظن من غير يقين . - آنچ ميگويند بظن ميگويند از پوشيدگى نه از يقين . اين دليلست كه رب العزه قول مسلمانان در آنچ گفتند : « سبعة » راست كرد و پسنديد كه اگر سبعة همچون خمسة و ثلثة بودى ، « رجماً بالغيب » باخر گفتى ، پس گفت : « و ثامنهم كلبهم » هذه الواو و او الثمانية وذلك لان العرب تقول : واحد ، اثنان ، ثلثة ، اربعة ، خمسة ، ستة ، سبعة و ثمانية لان العقد كان عندهم سبعة كما هو اليوم عندنا عشرة ، و نظيره قوله تعالى : « التائبون العابدون » الى قوله : « و التاهون عن المنكر » و قوله :

« مسلمت مؤمنات » الى قوله : « و أبارأ » . وقيل هذه واو الحكم والتحقق دخلت في آخرها اعلماً بانقطاع القصة و ان الشئ قد تم . كان الله سبحانه حقيق قول المسلمين وصدقهم بعد ما حكى قول النصارى واختلافهم فتم الكلام عند قوله : « سبعة » ثم حكم بان « ثامنهم كلبهم » والثامن لا يكون الا بعد السبعة فهذا تحقيق قول المسلمين .

... « قل ربى أعلم بعدتهم ما يعلمهم الا قليل » من الناس و هو النبى (ص) ، و قيل هم اهل الكتاب . و قال ابن عباس انا من ذلك القليل ثم ذكرهم باسميهم فذكر سبعة ، « فلا تمار فيهم الا مرآء ظاهراً » - المرء - اخراج ما فى قلب المناظر من الخطا بطريق الحجاج و المعنى لايات فى امرهم بغير ما اوحى اليك ، اى افت فى قصتهم بالظاهر الذى انزل عليك و قل : « ما يعلمهم الا قليل » ولا تعرف ازيد من ذلك من اليهود و النصارى ، « ولا تستفت فيهم » اى لا تطلب الفتوى فى اصحاب الكهف ، « منهم آحداً » اى من اهل الكتاب ، و قيل من المسلمين . قال ابن عباس معناه حسبك ما قصت عليك .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « نحن نقص عليك نبأهم بالحق انهم فتية آمنوا بربهم » اينت شرف بزرگوار و کرامت تمام و نواخت بى نهايت که رب العالمين بر اصحاب كهف نهاد که ايشانرا جوانمردان خواند گفت : « انهم فتية » با ايشان همان کرامت کرد که با خليل خويش ابراهيم (ع) که اورا جوانمرد خواند : « قالوا سمعنا فتى يذکرهم يقال له ابراهيم » و يوشع بن نون را گفت : « و ان قال موسى لفتيه » و يوسف صديق را که گفت : « تراود فتية » . و سیرت و طريقت جوانمردان آنست که مصطفى (ص) باعلى (ع) گفت : يا على جوانمرد راست گوی بود ، وفادار و امانت گزار و رحيم دل ، درویش دار و پر عطا و مهمان نواز و نیکوکار و شرمگین .

و گفته اند سرور همه جوانمردان یوسف صدیق بود علیه السلام که از برادران بوی رسید آنچ رسید از انواع بلیات ، آنکه چون برایشان دست یافت گفت : « لا تثریبَ علیکم الیوم » .

و در خبر است که رسول (ص) نشسته بود سائلی برخاست و سؤال کرد ، رسول (ص) روی سوی یاران کرد گفت : با وی جوانمردی کنید ، علی (ع) برخاست و رفت ، چون باز آمد یک دینار داشت و پنج درم و یک قرص طعام ، رسول (ص) گفت یا علی این چه حالست ؟ - گفت یا رسول الله چون سائل سؤال کرد ، بردلم بگذشت که او را قرصی دهم ، باز در دلم آمد که پنج درم بوی دهم ، باز بنخاطرم بگذشت که یک دینار بوی دهم ، اکنون روا نداشتم که آنچ بنخاطرم فراز آمد و بردلم بگذشت نکنم ، رسول (ص) گفت : « لا فتی الا علی » - جوانمرد نیست مگر علی .

... « وزدناهم هدی » خلعتی که بناءً آن بر کمال دولت محبت بود و درو بیان عنایت ازلی بود کم ازین نشاید که آن جوانمردان را گفته : « وزدناهم هدی » .

« وربطنا علی قلوبهم » ایشانرا بر بطنه عصمت بستیم و بر بساط معرفت بداشتیم و بقید محبت استوار کردیم ، در وادی عنایت ایشانرا شمع رعایت افروختیم و در دبیرستان ازل ، ادب صحبت آموختیم تا در عین قدس روان گشتند و در خلوت غار با راز حقیقت پرداختند ، هر چیزی که عزتی دارد آنرا در نقاب بسته دارند ، در حجب عزت تا هر نامحرمی بدو ننگرد و دست هر متعنتی بدو نرسد ، آن جوانمردان بر درگاه احدیت ارجمند بودند ، بنور ایمان و صفاء توحید افروخته بودند و دیده های اهل آن روزگار بر مص^۱ کفر و شرک آلوده بود ، غیرت دین ایشانرا در حجاب غار برد تا آن دیده های آلوده بر مص^۱ کفر ایشانرا نبیند .

فرمان آمد از جناب جبروت و درگاه عزت که : « فأووا الی الکهف » -

۱- دمص = چرك گوشه چشم.

درین غار غیرت روید، در ظلّ عنایت، در کنف ولایت، در عالم حمایت، « ینشر لکم ربکم من رحمته » تا الله تعالی شما را در پرده عصمت نگه دارد و لباس رحمت بپوشاند، در کنف عزّت جای دهد. ای حبّذا روزگار کسی که در راهی می رود، ناگاه موگّل این حدیث در آید و کمندی از طلب در گردن وی افکند و می کشد که: « و أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَىٰ » اگر خواهی و اگر نه، تو آن منی و من آن تو: کن لی کمالم تکن فا کون لك کمالم ازل.

« وتری الشمس اذا طلعت » کسی که انوار اسرار ازل بیاطن وی روی نهد، انوار آفتاب صورت چه زهره آن دارد که شعاع خود بروی افکند؟ - یا سلطنت خود بروی براند، این آفتاب صورت که هست استضائت خلق راست و آن انوار اسرار که هست معرفت حق راست، این نور صورتست و آن نور سریرت، این آفتاب جهان افروز و آن انوار دل افروز، این روشن دارنده جهان تا خلق بدو نگرند، و آن روشن دارنده دل دوستان تا حق بایشان نگرد؛ انوار اسرار آن جوانمردان در آن غار درخشی بیرون داد از بریق^۱ شعاع آن انوار اسرار، خورشید تابنده، دامن در خود چید که: « تَزَاوَرُ عَنِ الْيَمِينِ » و کسی را که سینه وی محلّ انوار اسرار غیبی کنند، صفت وی اینست که ربّ العزّه گفت در حقّ جوانمردان:

« وَ تَحْسِبُهُمْ اِيقَاطًا وَ هُمْ رُقُودٌ » چون ظواهر ایشان نگری ایشانرا بینی مشغول در میدان اعمال، چون سراپا ایشان نگری ایشانرا بینی فارغ در بستان لطف ذوالجلال، بظاهر در عمل، بیاطن در نظاره لطف ازل، از « اِيَّاكَ نَعْبُدُ » کمر مجاهدت بر میان بسته، و از « اِيَّاكَ نَسْتَعِينُ » تاج مشاهدت بر سر نهاده، در زیر قرطه^۲ تسلیم پوشیده، برزبر درّاعه^۳ عمل فرو کشیده، کرداری موافق امر، دیداری موافق حکم.

پیری را پرسیدند که ایمان بی عمل تمام نیست و اصحاب کهف را عمل

۱- بریق = تلالوء . ۲- کذا فی الاصل ، ظاهراً : فوطه بمعنی لنگ .

۳- دراعه = جامه ایست که اکثر از صوف باشد، جبهه پشمی .

نبود که چون در روش آمدند در حال بختند ، پیر جواب داد که کدام عمل ازین بزرگوارتر که ربّ العزّه ایشانرا گفت : « اِذْ قَامُوا » .. بر لسان اهل اشارت معنی آنست که از خود برخاستند ، و حاصل اعمال بندگان بدان باز آید که از خود برخیزند ، چون از خود برخاستند بحق رسیدند ، آنکه واسطه از میان برخیزد ، تصرف در ایشان خود کند ، کار ایشان خود سازد چنانکه جوانمردانرا گفت : « وَ نُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشَّمَالِ » ای نقّلبهم بین حالتی الفناء و البقاء و الکشف و الاحتجاب و التجلی و الاستتار .

پیر طریقت چند کلمه گفته اشارت بمراتب این احوال و رموز این حقائق :
 الهی چند نهان باشی ^۱ و چند پیدا؟ که دلم حیران گشت و جان شیدا ، تا کی از استتار و تجلی ، کی بود آن تجلی جاودانی ؟ - الهی چند خوانی و رانی ؟ بگداختم در آرزوی روزی که در آن روز تو مانی ، تا کی افکنی و بر گیری ؟ این چه وعده است بدین درازی و بدین دیری ؟ - سبحان الله ما را برین در گاه همه نیاز ، روزی چه بود که قطره ای از شادی بردل ما ریزی ؟! تا کی ما را می آب و آتش بر هم آمیزی ؟! ای بخت ما از دوست رستخیزی .

... « وَ كَلْبِهِمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ » چون فراراه بودند ، آن سگک بر پی ایشان افتاد که شما مهمانان عزیزید و مهمان عزیز طفیلی بر تابید ، آن سگک در موافقت گامکی چند برداشت ، تا بقیامت مؤمنان در قرآن قصّه وی میخوانند و او را جلوه میکنند که : « وَ كَلْبِهِمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ » ، پس چه گوئی کسی که همه عمر خویش در صحبت اولیاء بسر آرد و در موافقت ایشان قدم باز پس ننهد ، گوئی در قیامت الله تعالی او را از ایشان جدا کند ؟ کلاً و لماً ، پاکست و بی عیب آن خداوندی که آن کند که خود خواهد . بلعام را که اسم اعظم دانست و از عرش تا ثری بدید سگ خواند و از در گاه خود راند و باسگ اصحاب الکف آن همه کرامت کند که با دوستان خود فراراه خود دارد ، بجهانیان می نماید

که قرب بنواخت ماست نه بعلت خدمت و بعد باهانت ماست نه بعلت معصیت ،
 « لو اطلعت علیهم لو لیت منهم فراراً » مطلع کسی را گویند که از زبر نگیرد
 و مقام وی برتر بود ، میگوید ای محمد اگر تو بایشان نگرستی ازیشان
 بگریختی و دل تو بهم بر شدی . اینجا محل اشکالست ، چه ! گوئی : حال اصحاب -
 الکهف بدان جای بود که خاتم النبیین را که : « نصرت بالرعب ، عنوان نامه مجد
 و جلالت او بود ازیشان بیم بودی ؟ - کلاً و حاشا ، این خطاب با مصطفی (ص)
 است و مراد غیر او ، و نظایر این بسیار است : « یا ایها النبی اتق الله - لئن اشرکت
 لیحبطن عملک » هذا و اشباهه . و روا باشد که گوئی مراد ازین کلام نه تخویف
 مصطفی (ص) است بلکه تعظیم حالت ایشانست ، و این در متعارف هست که
 گویند : فلان در بلائی بود که اگر تو بدیدی بیهوش گشتی ، و ازین گفت
 تعظیم آن کار خواهند نه تحقیق این کلمت ، و مثال این آنست که مصطفی (ص)
 گفت : « لا تفضلونی علی آخی یونس بن مئی » ، و قال (ص) من قال انا خیر منه
 فقد کذب . و خلاف نیست میان امت که مصطفی (ص) از یونس (ع) فاضلتر
 بود ، لکن حکمت نبوت درین کلمه آن بود که حق تعالی در مصحف مجید در
 قصه یونس چیزها یاد کرد که بیم باشد که بندگان باو گمان بد برند ، چنانکه
 گفت : « و ذالنون از ذهب مغاضباً » رسول (ص) گفت نباید که چون امت من
 این آیت بشنوند گمان بد برند و بوی بچشم حقارت نگرند و آن بد گمانی دین
 ایشانرا زیان دارد . هر چند که مصطفی (ص) فاضلتر بود از وی و از همه
 پیغامبران گفت : « لا تفضلونی » - مرا بر یونس فضل منهد ، نه مراد تحقیق بود
 بلکه مراد تعظیم یونس بود تا همگنان بوی بچشم تعظیم نگرند نه بدیده تحقیر .
 همچنین حق تعالی خواست تا اولیاء خود را بزرگ گرداند تا خلق بچشم
 تعظیم بایشان نگرند با پیغامبر خود این خطاب کرد که : « لو اطلعت علیهم
 لو لیت منهم فراراً » تا خلق بدیده تعظیم بایشان نگرند و دین ایشان را زیان
 ندارد .

علماء طریقت و خداوندان معرفت گفته اند که بناء کار تصوف بر روش و

سیرت اصحاب الكهف نهاده اند و نیک ماند آداب طریقت و حلیت اینان باحوال و سیرت ایشان ، از تحقیق قصد و تجرید ارادت و همت و عزلت از خلق و اسقاط علاقت و اخلاص در دعوت و انابت ، از خود بیزار و از عالم آزاد و بحق شاد ، از تحکم خویش و پسند خویش باز رسته و دست نیاز بپرالله تعالی زده ، گهی از صولت هیبت سوزان و کدازان ، گهی در نسیم انس شادان و نازان .

و گفته اند ربّ العالمین با اصحاب کهف آن کرد که مادر مهربان با فرزند کند : اوّل او را گهواره سازد ، پس بخواباند ، پس بجنباند ، آنکه مگس براند . آنکه شیر دهد تا بیارامد : الله تعالی با ایشان همان کرد ، اوّل کار ایشان بساخت غار برایشان چون مهد کرد : « و یهیی لکم من امرکم مرفقاً » ، پس بخوابانید : « فضر بنا علی آذانهم فی الکهف » ، آنکه بجنباند : « و نقلبهم ذات الیمین وذات الشمال » ، آنکه رنج آفتاب از ایشان بازداشت : « وترى الشمس اذا طلعت تزاور عن كهفهم ذات الیمین » ، آنکه ایشانرا شربت رحمت فرستاد تا آرام گرفتند : « ینشر لکم ربکم من رحمته » .

قوله : « فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینة فلینظر ایها ازکی طعاماً »
 فيه اشارتان : احديهما انّ المأخوذ علی العبد المؤمن وان بلغ الغایة القصوی فی الحقیقة ان یحفظ احکام الشریعة لانّ کلّ حقیقة لا یشهد لها ظاهر الشریعة فهی مکر الشیطان و غروره و الاصل فی ذلك انّ الفتیة بعثوا احدهم لیشتري لهم طعاماً و أمره بالبحث و الفحص عن وجهه کی لا تحمله الغفلة علی الوقوع فی محذور ، و الاخری ما قاله یوسف بن الحسین لبعض اصحابه اذا حملت الی الفقراء او الی اهل المعرفة شیئاً او اشتريت لهم طعاماً فلیکن اطیب شیء و الطفه فانّ الذی بلغ المعرفة لا یوافقه الا کلّ لطیف و لا یستأنس الا بکلّ ملیح . و الاصل فيه قوله تعالی : « فلینظر ایها ازکی طعاماً » ، قال و اذا اشتريت للزهاد و العباد فاشتر کلّ ما تجده فانهم بعد فی تذلیل انفسهم و منعها من الشهوات .

۳ - النوبة الاولى

قوله تعالى : « وَلَا تَقُولَنَّ لشيءٍ مَكْرِيٍّ هَيْجِرًا وَهَيْجِرًا كَارًا ، « إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا ^(۲۳) » ، که خواهم کرد من فردا .

« إِيَّاكَ إِذَا نَسِيتَ » ، و اگر در چیزی فراموش کنی که گوئی که اگر خدای خواهد ، « وَ إِذْ تَرَىٰ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ » ، و اگر در چیزی فراموش کنی که گوئی که اگر خدای خواهد آنکه که یاد آید بگویی ، « وَقُلْ عَسَىٰ أَنْ يَهْدِيَنَّ رَبِّي » ، و بگویی که مگر خداوند من مرا راه نماید [و الهام دهد و در دل و زبان دهد] ، « لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَدًا ^(۲۴) » ، ازینج از من می پرسید دانش راست و جواب پاک ازینج می پرسید راست تر و نیکوتر .

« وَ لَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَمِائَةٍ سِنِينَ » ، و بودند در غار خویش سیصد سال ، « وَ أَزْدَادُوا تِسْعًا ^(۲۵) » ، و بیفزودند نه سال .

« قُلْ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا » ، بگویی که خداوند دانایان دانائست بآن درنگ که ایشان کردند ، « لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ » ، او راست دانش ناپیدا ها در آسمان و زمین ، « أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ » ، چه بینائی که اوست و چه شنوائی ، « مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ » ، نیست ایشانرا جز ازو خداوندی و نه یاری ، « وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا ^(۲۶) » ، و در کار راندن خود از ایشان هیچ انباز نکیرد .

« وَ أَتْلُ مَا أُوْحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ » ، بر خوان آنج پیغام داده آمد بتو از خداوند تو ، « لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ » ، بدل کننده نیست سخنان او را ، « وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحِدًا ^(۲۷) » ، و نیابی جز ازو پناهی و پشتیبانی .

« وَ اصْبِرْ نَفْسَکَ » ، شکیبائی کن خویشتن را ^۱ ، « مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ » ، با ایشان که خداوند خویش را می خوانند [و در پرستش

وی و یادوی [بامداد و شبانگاه] می کنند ۱ ، « يُرِيدُونَ وَجْهَهُ » و خداوند خویش را می خواهند بآنچ می کنند ، « وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ » ایدون بادا ۲ که دو چشم تو جز از ایشان ننگراد ، « تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا » که زینت این جهانی و آرایش آن [واهل آن] خواهی ، « وَلَا تُطِعْ » و نگر فرمان بردار و سخن نیوش و کار پسند نباشی ، « مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا » کسی را که ما دل او غافل کردیم از یاد خویش ، « وَاتَّبَعَ هَوِيَّ » و او برپی بایست خویش ایستاد ، « وَكَانَ أَمْرَهُ فُرْطًا ^(۲۸) » و کار وی تباه گشت و کوشش او و روزگار او ضایع .

« وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ » و بگوی آنک پیغام و سخن راست از خداوند شما ، « فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ » هر که خواهد تا گردد ، « وَ مَن شَاءَ فَلْيُكْفُرْ » و هر که خواهد تا کافر شود و نگرود ، « إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا » ما ساختیم ستمکارانرا آتشی ، « أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا » کرد ایشان فرو گرفته سرا پرده آن ، « وَإِنْ يَسْتَفِيئُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ » و اگر آب خواهند ایشانرا آبی دهند ، « كَالْمُهْلِ » همچون دودی زیت یا مس کداخته ، « يَشْوِي الْوُجُوهُ » رویها می سوزد آن آب که فرا ۳ روی برند ، « بَشْسَ الشَّرَابِ » بد شراب که آنست ، « وَ سَاءَتْ مُرْتَفَقًا ^(۲۹) » و بد فرو آمد جائی است و برک ۴ گاهی آتش .

« إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا » ایشان که بگرویدند ، « وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ » و نیکبها کردند ، « إِنَّا لَا نُضِيعُ » ما ضایع نکنیم ، « أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا ^(۳۰) » کردار آنکس که کار نیکو کرد .

« أُولَئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ » ایشانند که ایشانراست بهشتهای همیشی ، « تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ » می رود زیر ایشان جویهای روان ، « يُحَلَّوْنَ فِيهَا » می آریند ایشانرا در آن بهشتها ، « مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ » از دستینهای زر ،

۱- نسخه ج : می گذارند .
 ۲- نسخه ج : چنین بادا .
 ۳- نسخه الف : نزدیک .
 ۴- برک : ساز و سامان .

« وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا » و می پوشند جامه های سبز ، « مِنْ سُندُسٍ وَ اسْتَبْرَقٍ » از سندس و استبرق ، « مُتَّكِنِينَ فِيهَا » تکیه زدگان در آن ، « عَلَى الْأَرْآكِ » در حجله ها بر نختها ، « نِعْمَ الثَّوَابُ » نیک پاداش که آنست ، « وَ حَسَنَتٌ مُرْتَفَعًا ^(۴۱) » و نیک فرو آمدن جائی و برک جائی که آنست .

النوبة الثانية

قوله تعالى : « وَلَا تَقُولَنَّ لشيءٍ اِتَى فاعلٌ ذلك غداً » ربّ العزّه جلّ جلاله اندرین آیت مصطفی (ص) را تأدیب می کند تا در هر چه گوید و هر کار که کند در آن استثنا بجای آرد ، یعنی که با مشیت الله تعالی افکند و گوید : ان شاء الله ، و سبب نزول این آیت آن بود که چون او را از قصه اصحاب الکهف و ذوالقرنین و روح پر سیدند و عده جواب بفردا داد و نگفت ان شاء الله تا جبرئیل چهل روز از وی بازماند ، و بروایتی پانزده روز ، و بروایتی سه روز ، و رسول خدا (ص) از او ایستادن جبرئیل (ع) غمگین و اندوهگن گشت و مشرکان گفتند : ان محمداً قد ودّعه ربّه و قلاه ، پس جبرئیل فرو آمد و نسکین دل مصطفی را (ص) و تسلیت ویرا این آیت فرو آورد : « مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَا قَلَى » و او را استثنا فرمود در هر کار که پیش گیرد باین آیت که : « وَلَا تَقُولَنَّ لشيءٍ اِتَى فاعلٌ ذلك غداً » ، الا ان يشاء الله ، یعنی اذا قلت لشيءٍ اِتَى فاعلٌ غداً فقل ان شاء الله لانك لا تدري ايتم ذلك ام يعوق دون و قوعه عائقٌ فيدخل في ميعادك خلفٌ ، و هذا الغد اسم لكل حينٍ تستقبله ولو الى سنين .

روی ابو هریره قال قال رسول الله (ص) : لا يتم ايمانُ العبد حتى يستثنى في كل كلامه .

و روی ان سلیمان نبی الله (ع) قال اطوفُ اللیلة علی مائة امرأةٍ كل امرأةٍ منهنّ تلد غلاماً يضرب بالسيف في سبيل الله فطاف ليلتئذٍ علی مائة امرأةٍ

فلم تحمل منهن امرأة غير واحدة ولدت نصف انسان ولو استثنى لولد مائة غلام كل غلام يقاتل فارساً .

... « واذكر ربك اذا نسيت » قول ابن عباس وحنن آنتست که : اذا نسيت الاستثناء ثم تذکرت فاستثنى - چون استثنا فراموش کنی آنکه که بایاد آید استثنا کن ، ازینجاست که بمذهب ابن عباس اگر کسی سوگند یاد کند و پس از يك سال استثنا کند ، استثنا درست باشد . وبقول حنن تا در آن مجلس که در آن سوگند می رود نشسته باشد استثنا درست بود ، چون از آن مجلس برخاست پس از آن درست نباشد ؛ و مذهب فقها و اهل فتوی آنتست که استثنا در سوگند متصل باید و گرنه درست نباشد .

اما استثناء در ایمان اجماع ائمة سلف است و شعار اهل سنت ، چنانکه کوئی : انا مؤمن ان شاء الله ، نه آنکه در اصل ایمان بنده شك می در آید که شك در اصل ایمان کفرست ، لکن در خاتمت آن شك می در آید و در کمال آن بنده نداند که خاتمت کار وی و سر انجام ایمان وی چون خواهد بود ، و نیز کمال ایمان خود نداند که کمال ایمان در کمال اعمالست و در براءت از نفاق ، و این هر دو خصلت بر بنده پوشیده است . و قیل انما صح الاستثناء فی الایمان تأدباً بذکر الله فی کل حال واحالة للامور کلها الی مشیة الله فقد ادب الله سبحانه نبیه فقال ، « ولا تقولن لشیء ائی فاعلٌ ذلک غداً ، الا ان یشاء الله » فتأدب رسول الله (ص) فی کل ما کان ینبغی عنه معلوماً کان او مشکوکاً حتی قال لما دخل المقابر : السلام علیکم اهل دار قوم مؤمنین و انا ان شاء الله بکم لاحقوق ، واللحوق بهم غیر مشکوک فیہ ولكن مقتضى الادب ذکر الله وربط الامور به .

... « واذكر ربك اذا نسيت » قال عكرمة معناه : اذكر ربك اذا غضبت . و قال وهب مکتوبٌ فی الانجیل : ابن آدم اذ کرنی حین تغضب اذ کرك حین اغضب فلا أمحقک فیمن امحق و اذا ظلمت فلا تنتصر فان نصرتی لك خیر من نصرتك لنفسک . قال السدی والضحاك هذا فی الصلوة لقوله (ص) : من نسی صلاةً اوتام عنها فليصلها اذا ذکرها . وقیل معناه اذكر ربك اذا نسيت شيئاً

وسله ان يُنذرك ذلك فان ذكرك والا « وقل عسى ان يهدين ربّي لأقرب من هذا رشداً » ای عسی ان یدلّنی علی ما هو آرشد من هذا الذی نسیته و ما هو اصلح لی منه . قال الحسن : « لأقرب من هذا رشداً » یعنی من عبادة الاوثان ، وقال الزجاج . فل عسی ان یعطینی ربّی من الآیات والدلالات علی نبوتی ما یكون اقرب من الرشد وادلّ من قصّة اصحاب الکهف و ذلك ان القوم سألوه عن قصّة اصحاب الکهف علی وجه العباد .

« ولبثوا فی كهفهم ثلاثمائة سنین » قتاده گفت : این هم سخن اهل کتابست که در مدت لبث اصحاب کف مختلف بودند ، همچنانک در عدد ایشان مختلف بودند ، تا قومی گفتند : « ثلاثمائة » و قومی گفتند : ثلاثمائة و تسع سنین ، رب العالمین بجواب ایشان گفت :

« قل الله اعلم بما لبثوا » یعنی انهم لم یعلموا و ان علمها عند الله ، و دلیل بر قول قتاده قراءت ابن مسعود است : « وقالوا و لبثوا فی كهفهم » ، اما قول جمهور مفسران آنست که این اخبار حقّ است جلّ جلاله از مدت لبث ایشان - میگوید درنگ ایشان در آن غار ۱ از آن روز که در غار شدند تا آن روز که ایشانرا بینگیختند سیصد و نه سال بود ، و باین قول « قل الله اعلم بما لبثوا » معنی آنست که : قل لمن جاءك و زعم انها اكثر او اقل الله اعلم بما لبثوا و قد اخبر بذلك - ای محمد ایشانرا بگوی که در مدت لبث ایشان بخلاف افتاده اند ، الله تعالی دانایتر است بآن مدت و آن چنانست که الله تعالی خبر داد سیصد و نه سال . و قيل « الله اعلم بما لبثوا » انها هو للبهتم بعد موتهم الی زمان محمد (ص) ، وقال ابن جریر قالت اليهود انهم لبثوا منذ دخلوا الكهف الی یومنا ثلاثمائة سنة ، فقال الله بل لبثوا فی كهفهم الی یوم موتهم ثلاثمائة سنة و تسع سنین و الله اعلم بما لبثوا بعد موتهم الی یومنا .

قراءت حمزه و کسائی : « ثلاثمائة سنین » مضاف است بی تنوین باقی

بتنوين خوانند ، وائما حسن التنوين فى المائة لانها نزلت وليس فيها ذكر السنين فلما اشتبه على السامعين الثلثمائة انها اعوام ام شهور ام ايام نزلت سنين فأبقى ذلك مكانه ، كما فعل بتنوين القوارير فى سورة الانسان فيكون بدلاً من ثلثمائة .
وقيل فيه تقديم و تأخير اى لبثوا فى كهفهم سنين ثلثمائة . و من لم ينون جعل ثلثمائة مضافة الى سنين لان الجمع هو الاصل و هو المراد اذ المعنى ثلثمائة من السنين ، و ائما قيل ثلثمائة سنة . اكتفاءً بلفظ الواحد عن لفظ الجمع لانه يعلم ان المائة لا يضاف الى الواحد فى المعنى و ان رجلاً وامرأة فى قولك مائة رجل و مائة امرأة . يراد به الجمع و الكثرة ، « و ازدادوا تسعاً » اى ازدادوا على ثلثمائة لبث تسع سنين . قيل ائما هى ثلثمائة سنة بالشمسية و ازدادوا تسعاً بالقمرية لان فى كل سنة يتفاوت احد عشر يوماً فيكون مجموع ذلك تسع سنين و اشهرأ فاضرب عن ذكر الاشهر لان الكلام فى ذكر السنين .

« قل الله اعلم بما لبثوا » ممن يختلف فى ذلك ، « له غيب السموات و الارض » ما غاب فيها عن العباد ، « ابصر به و اسمع » اللفظ لفظ الامر و المعنى التعجب ، اى ما ابصر الله تعالى لكل موجود و ما اسمعه لكل مسموع ، « مالهم » اى لاهل السموات و الارض ، « من دونه » دون الله ، « من ولى » ناصر ، « ولا يشرك فى حكمه احداً » فليس لاحد ان يحكم بحكم لم يحكم به الله ، و قرأ شامى : « ولا تشرك » بالجزم على النهى اى لا تشرك ايها الانسان فى حكمه احداً .
« و اتل ما اوحى اليك » اى اقرأ القرآن يا محمد و اتبع ما فيه ، « لا تبدل لكلماته » يعنى ما يبدل هذا القرآن يوماً كما بدّل اليهود الذين ظلموا قولاً غير الذى قيل لهم ؛ قال الله عز وجل : « انا نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون » .
وقيل « لا تبدل لكلماته » اى لا كذب فى ميعاده و لا خلف لقوله ، « ولن تجد من دونه ملتحداً » يعنى وزيراً و ملجأً ، ملتحد الرجل ما يعدل اليه من ظهرو الالتحاد الانحراف الى موضع اوالى عون منه ، سمي اللحد لعدوله عن سواء السنن و الملحد المنحرف عن الصراط المستقيم و كذلك اللاحد و الملتحد .

« واصبر نفسك » نزلت في المؤلفة وهم عيينة بن حصن الخزاري و الاقرع -
 بن حابس وذو وهم وذلك انهم اتوا النبي (ص) قبل ان اسلموا وعنده صهيب
 و خباب و عمار و عمر بن فهيرة و مهجع و ابو ذر و سلمان الفارسي ، و على
 سلمان شملة قد عرق فيها و بيده خوصة يشقها ثم ينسجها ، فقال عيينة اما يوزيك
 يا محمد ربيع هؤلاء فوالله لقد آذانا ربحهم ، ثم قال نحن سادات مضر و اشرافها
 فان اسلمنا اسلم الناس وان ابينا ابي الناس وما يمنعنا من اتباعك الا هؤلاء فنح
 هؤلاء حتى نتبعك او اجعل لنا مجلساً و لهم مجلساً ، فانزل الله تعالى : « واصبر
 نفسك » الآية ... و قد مضى في سورة الانعام . و قال قتادة هذه الآية مدنيّة و قد
 نزلت في اصحاب الصفة و كانوا سبع مائة رجل فقراء في مسجد رسول الله (ص) و
 لزموه لا يرجعون الى تجارة و لا الى زرع و لا الى ضرع ، يصلون صلاةً و ينتظرون
 اخرى فلما نزلت هذه الآية اتاهم رسول الله (ص) فقال : المحيا محيا كم و الممات
 مماتكم مرحياً بالدين امرت ان اصبر نفسي معهم فجلس اليهم و كان بعد ذلك
 يأتهم و يجلس اليهم و كانوا يسمّون اضياف الاسلام و سميت الصوفيّة في احدى
 المقالتين بهم و اصله صفي فادركت الضمة الواو .

« واصبر نفسك » اي احبس نفسك يا محمد ، « مع الذين يدعون ربهم »
 يعبدون و يذكرون ربهم ، « بالغداة و العشي » طرفي النهار يعني صلاة الصبح
 و العصر ، و قيل هم الذين يشهدون الصلوة المكتوبة ، و قيل اراد الاجتماع
 للذكر . و عن ابن عباس قال مرّ النبي (ص) بعبد الله بن رواحة و هو يذکر
 اصحابه ، فقال رسول الله (ص) اما انكم الملاّ الذين امرني الله ان اصبر نفسي
 معهم ، ثم تلا هذه الآية : « واصبر نفسك » الى قوله : « و كان امره فرطاً » ؛
 « يريدون وجهه » يعني يريدونه و ما عنده ، « ولا تعد عيناك عنهم » اي لاتصرف
 بصرک الى غيرهم من ذوی الهيأت و الزينة ، تقول عدا اذا جاوزه و عدا عنه
 اذا انصرف عنه ، وهو لازم و متعدّ و النهي للعين والمراد صاحبها ، « تريد زينة
 الحياة الدنيا » اي مریداً مجالسة الاغنياء ، حال صرف الى الاستقبال لانه حكم
 على نبيّه بارادته ، « زينة الحياة الدنيا و لا تطع من اغفلنا » يعني امية بن خلف -

الجمحي ، « اغفلنا قلبه » ای خذلناه لتركه الطاعة و اخليناه عن الذكر و هو القرآن . و قيل : « اغفلنا قلبه » ای وجدناه غافلاً ساهياً ولم نسمه بما نسم به قلوب المؤمنين ممّا يبيّن فلاحهم ، كما قال : « كتب في قلوبهم الايمان » من قولهم بعيرٌ غفل لم يكن عليه سمَةٌ و كتابٌ غفل لم يكن عليه اعجام ، « و كان امره فرطاً » تجاوزاً للحقّ و خروجاً عنه واصله من السبق و العجله ، يقال فرس فرط اي سبقت الخيل و فرط مني قول اي سبق . و قيل اراد تفریطاً و تضييعاً و امر فرط مضيع متهاونٌ به و معناه ضيّع امره و عطّل ايّامه ان ترك الايمان و الاستدلال بآيات الله .

« و قل الحق من ربكم » اي تبين الحق من ربكم و هذا الكتاب هو الحق من ربكم ، « فمن شاء فليؤمن و من شاء فليكفر » هذا وعيد و استغناء لا رضاً و ادن ، كقوله : « آمنوا به آولاً تؤمنوا ، » و قيل معناه قل يا محمد لهؤلاء الذين اغفلنا قلوبهم عن ذكرنا الحق من ربكم و اليه التوفيق و الخذلان و بيده الهدى و الاضلال يهدى من يشاء فيؤمن و يضلّ من يشاء فيكفر و ليس الى من ذلك شيء و لست بطارد المؤمنين لهواكم فان شئتم فآمنوا و ان شئتم فاكفروا فانكم ان كفرتم فقد اعدّ لكم ربكم على كفركم ناراً احاط بكم سرادقها و ان آمنتم و اطعتم فان لكم ما وصف لاهل طاعته .

وقال ابن عباس : « فمن شاء فليؤمن » يعنى من شاء الله له الايمان آمن و من شاء له الكفر كفر ، وهو قوله : « وما تشاؤون الا ان يشاء الله رب العالمين » . « انا اعتدنا » اي هيّانا و جعلنا عتاداً و العتاد المعدّ الثابت اللازم ، « للظالمين » الذين عبدوا غير الله ، « ناراً احاط بهم سرادقها » اي احدثت بهم النار من جميع جوانبهم ، كقوله : « لهم من جهنم مهادٌ و من فوقهم غواش » . و قيل الدخان و اللهب يحيط بهم قبل وصول النار اليهم و هو الظلّ الذى ذكر الله عزّ و جل في قوله : « انطلقوا الى ظلّ ذى ثلث شعب » ، و قال الكلبي هو عنق يخرج من النار فيحيط بالكفار كالحظيرة . و قال ابن عباس هو حائط من نار . و عن ابي سعيد -

الخدری قال : سراق النار اربعة جدر كثافة كل واحد منها مسيرة اربعين سنة ، « ان يستغيثوا يغاثوا » يعنى و ان يستمطروا يمطروا ، « بماء كالمهل » كدردى الزيت او النحاس المذاب ، تأويله : وان يستسقوا يسقوا . قال مجاهد : المهل - القيح و الدم . و قال الضحاک : ماء اسود وان جهنم سوداء و ماؤها اسود و شجرها سود و اهلها سود ، « يشوى الوجوه » اى ينضجها حتى يسقط لحمها . قال سعيد بن جبیر اذا جاع اهل النار استغاثوا بشجرة الزقوم فیا كلون منها ثم يصب عليهم العطش فيستغيثون فيغاثون بماء المهل و هو الذى قد انتهى حره فاذا ادنوه من افواههم انتشرت من حره لحوم وجوههم التى قد سقطت عنها الجلود ، « يس الشراب » اى المهل ، « و ساءت مرتفقا » اى ساءت النار متكأ ، تقول ارتفق اى توگأ على مرفقه . قال مجاهد ساءت مجتمعاً من معنى المرافقة . و قيل ساءت النار مجلساً و مستقراً ثم ذكر ما وعد المؤمنين ، فقال :

« ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات انا لا نضيع اجر من احسن عملاً » يعنى اجر من احسن عملاً منهم فحذف العائد ، و قيل « انا لا نضيع اجر من احسن عملاً » اعتراض و الخبر ما بعده .

و هو قوله : « اولئك لهم جنات عدن » اى اقامة ، « تجرى من تحتهم الانهار يحلون فيها » اى يلبسون فى الجنة ، « من اساور من ذهب » جمع اسورة و اسورة جمع سوار . قال سعيد بن جبیر : يحلى كل واحد منهم ثلثة من - الاساور : واحد من فضة و واحد من ذهب و واحد من لؤلؤ و يواقيت و كانت الاساور من زينة الملوك فى الدنيا . قال النبى (ص) لو ان رجلاً من اهل الجنة اطلع فبدت اساوره لطمس ضوئه ضوء الشمس كما تطمس الشمس ضوء النجوم ، « و يلبسون ثياباً خضراً » لانها فيما قيل احسن الوان الاثواب ، « من سندس و استبرق » و السندس الحرير و الاستبرق الديباج الرومى ، و قيل السندس الرقيق من الديباج و الاستبرق الصفيق العين . و قيل الاستبرق ديباج يعمل بالذهب كانه عرب من استبر ، « متكئين فيها » اى فى الجنات ، « على الآرائك » و هى السرر فى الحجال ، و قيل هى السرر عليها حجال ، و احدثها - اريكة - و اشتقاقها من

- ارك - اذا اقام ، « نعم الثواب » الجنة ، « وحسنت » الارائك ، « مُرْتَفَقاً » موضع الارتفاق .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « ولا تقولنّ لشيءٍ ائني فاعلٌ ذلك غداً ، الا ان يشاء الله » من عرف الله سقط اختياره عند مشيئته و اندرج احكامه في شهوده لحكم ربه ، هر كه قدم در كوی معرفت الله تعالی نهاد و بدانست كه خلق همه اسیر قدرت او اند در حبس مشیّت و بر ممرّ قضا و قدر، او نیز اختیار نکند و خود را کار نسازد و حکم نکند و کار خود بکلیت با مشیّت الله تعالی افکند و آنکه تکلف خویش در آنچه الله تعالی ساخته نیامیزد و چنانکه حکم الله تعالی بروی می گردد بی معارضه با آن می سازد ، و بزبان حال گوید : الهی این بوده و هست و بودنی ، من بقدر تو نادانم و سزای ترا ناتوانم ، در بیچارگی خود گردانم ، روز بروز برزیانم ، چون منی چون بود - چنانم ، از نگرستن در تاریکی بفرغانم ، که خود بر هیچ چیز هستانندم - ندانم ، چشم بر روزی دارم که تومانی و من نمانم ، چون من کیست گر آن روز بینم ، و ریبینم - بجان فدای آنم .

... « واذکر ربّک اذا نسیت » قیل اذا نسیت نفسک فاذا ذکر ربّک و اذا نسیت الخلق فاذا ذکر الخالق - میگوید چون هوائِ نفس زیر پای آوردی و جاه خلق از دل بیرون کردی ، ما را یاد کن و باین یاد پاک جان خود را شاد کن ، هوای نفس بت است و جاه خلق زتار ، تا از بت بیزار نگردی موّحد نشوی و تا زتار نگشائی مسلمان نباشی .

عابدی بود نام وی ابو بکر اشتنجی ، جاهی عظیم داشت ، ترسید که آن جاه او را هلاک کند ، برخاست بسفری بیرون شد در ماه رمضان ، و روزه گشاد بحکم شریعت ، آنکه از سفر باز آمد مفطر و خلق را از عذروی خبر نه ، و اندر شهر طعام همی خورد ، تا خلق بروی گرد آمدند و او را قفا

می زدند که بی دین است ، یکی از محققان راه گفت آن ساعت که او را قفا
همی زدند ، نزدیک او شدم تا چه گوید ، با خویشتن همی گفت : ای نفس خلق
پرستی نه و بجاه خلق مغرور گردی نه ، چگونه آوردمت تا خدای پرستی ، نه خلق .

« و اذ کر ربك اذا نسیت » قال الجنید حقیقة الذکر الفناء بالمذکور عن
الذکر ، لذلك قال الله تعالی : « و اذ کر ربك اذا نسیت » ای اذا نسیت الذکر یكون
المذکور صفتك ، ذکر نه همه آنست که تو باختیار خویش از روی تکلف لب
جنبانی ، آن خود تذکر است و تذکر تصنع است ، ذکر حقیقی آنست که زبان
همه دل شود و دل همه سر گردد و سر عین مشاهدت شود ، اصول تفرقت منقطع
گردد ، کمال جمعیت در عالم معیت ازین مقام پدید آید : اذا صح التجلی
فاللسان و القلب و السر واحد ، ذکر در سر مذکور شود و جان در سر نور خبر
عیان گردد و عیان از بیان دور . ای حجت را یاد و انس را یادگار که حاضری
این یاد مرا چه بکار ، لطیفا دستوری ده تا بیاد تو بر آرم یک دم ، دوست
خوانندگان انبوه اند ، و الاولی هو الاقدم . ای برون آورنده شیر خالص از
میان فرث و دم ، بفضل خویش ما را دست گیر مگذار ما را و انشان حوا و آدم .

« و اصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم » الآية ... قال و اصبر نفسك ولم
یقل قلبك لان قلبه کان مع الحق امره بصحبة الفقراء جهرأ بجهره و استخلص
قلبه لنفسه سرأ بسر ، ای محمد بنفس با درویشان باش که دل در قبضه صفت
است با صحبت ایشان نپردازد و محبت اغیار در آن نگیرد ، ازینجا گفت
مصطفی (ص) : لو کنت متخذاً خلیلاً لاتخذت ابابکر خلیلاً و لکن صاحبکم
خلیل الرحمن - اگر من دل بکسی دادمی یا مهر دل بر کسی نهادمی آنکس
ابوبکر بودی که منزل حقیقت جای قدم صدق ابوبکر است ، متابعت ما فرض
عین خود و حنقه انقیاد شرع در گوش فرمان کرده و من او را بجای سمع و بصر
نشانده ، لکن دل بدست ما نیست و ما را در آن تصرف نیست و مهر اغیار را در
آن مدخل نیست ، « یدعون ربهم بالغداة و العشی » وقت دعا و ذکر معین کرد :
بامداد و شبانگاه ، چون بارادت رسید بر معنی حال گفت بردوام ، « یریدون

وجهه^۱ ای مریدین وجهه ، پیوسته و همیشه او را خواهند پای بدو کیتی
فرا نهاده ، و از خلق آزاد گشته ، و از خود باز رسته .

ای محمد ایشان که باین صفت اند : « لا تعدُّ عینک عنهم » ایشان دل از
ما بنگردانیدند ، تو چشم از ایشان بمگردان - « جعلنا نظرك اليوم اليهم ذريعة^۲
لهم الينا و خلفاً ممّا يفوتهم اليوم من نظرهم الينا فلا تقطع اليوم عنهم نظرك فانا
لا نمنع غداً نظرهم عنا .

ای محمد ثمره ارادت ایشان امروز صحبت و مرافقت و نظر تو و فردا زلفت
و قربت و وصلت ما ، اینست که رب العالمین گفت :

« اولئك لهم جنّاتٌ عدنٍ » اولئك هم اصحاب الجنة في رغد العيش وسعادة
الجدّ و كمال الرّفد يلبسون حلل الوصلة و يتوّجون بتيجان القربة و يحلّون
بحلّی المباسطه يتكثرون على ارائك الروح يشمّون رياح الانس يقيمون في حبال
الزلفة يسقون شراب المحبّة يأخذون بيد الرّأفة ما يتحقّقهم الحق من غير واسطة
يسقيهم شراباً طهوراً يطهر قلوبهم عن محبّة كلّ مخلوقٍ نعم الثّواب نوابهم و نعمت
الدّار دارهم و نعم الجار جارهم و نعم الرّب ربّهم .

۴ - النوبة الاولى

قوله تعالى : « وَ اضْرِبْ لَهُم مِّثْلًا رَّجُلَيْنِ » مثل زن ایشانرا بدو مرد ،
« جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا » کردیم و دادیم یکی را از ایشان ، « جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ »
دو رز از انگور ، « وَ حَفَفْنَا هُمَا بِبَنَخْلٍ » گرد بر گرد آن خرماستان کردیم ،
« وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زَرْعًا^(۳) » و میان آن دو رز کشت زار^۱ .

« كَلَّمَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهُمَا » آن هر دو رز بار خود بیرون داد ، « وَلَمْ تَظْلِمِ

منه شيئاً ، از چندان که هرگز تواند بود که از رز بریاید هیچ بنکاست ،
« وَ فَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهْرًا ^(۴۳) » ، و زیر آن رزها جویها راندیم .

« وَ كَانَ لَهُ ثَمْرٌ » و او را جز از آن مالی بود و در آن رزان میوه ، « فَقَالَ
لصاحبه » پس گفت آن مرد با یار خویش ^۱ ، « وَ هُوَ يُحَاوِرُهُ » و در روی او
گفت ، « أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا » من امروز از تو افزون مال ترم ، « وَأَعَزُّ نَفَرًا ^(۴۴) »
و انبوه خادم تر .

« وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ » آن مرد در آن رز خویش رفت ، « وَ هُوَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ »
و او بر خویشتن ستمکار ، « قَالَ مَا أَظُنُّ » گفت نپندارم ، « أَن تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا ^(۴۵) »
که این جهان بسر آید هرگز .

« وَ مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً » و نه پندارم که رستاخیز هرگز خاستنی است ،
« وَ لئن رُدِدْتَ إِلَى رَبِّي » و اگر مرا باز برند با خداوند من [بانگیختن از
خاک] ، « لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا ^(۴۶) » ، علی حال آنجا باز بهتر یابم ازین دو
رز ایدر .

« قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ » او را گفت آن یار او ، « وَ هُوَ يُحَاوِرُهُ » و در روی او
گفت ، « أَكْفَرْتُ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ » کافر شدی بآن آفریدگار که بیافرید
ترا از خاکی ، « ثُمَّ مِنْ نَظْفَةٍ » آنکه از آبی ، « ثُمَّ سَوَّيْتُكَ رَجُلًا ^(۴۷) » ، آنکه ترا
قد بر کشید و اندامها راست کرد تا مردی کرد .

« لَكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي » من باری میگویم که اوست که الله تعالی است خداوند
من ، « وَلَا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا ^(۴۸) » و با خداوند خویش انباز نکیرم هیچکس را .
« وَ لَوْلَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ » چرا نگفتی آنکه که در رز خویش آمدی ،
« مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ » این خدای خواست [و خدای کرد و خدای
داد] توان و تاوست ^۲ نیست مگر بالله تعالی ، « إِنْ تَرَنَّ أَنَا أَقَلُّ مِنْكَ مَالًا وَ

۱ - نسخه ج : فرا آن مرد خویش گفت و یار خویش .
۲ - تاوست = قدرت و توانائی .

ولداً^(۳۹) « اگر مرا می بینی که منم اندک مال تر از تو و اندک فرزندانتر .

« فَعَسَى رَبِّي أَن يُوْتِيَنِي خَيْرًا مِّنْ جَنَّتِكَ » پس مگر که خداوند من مرا به از بهشت تو دهد [در آن جهان] ، « وَ يُرْسِلَ عَلَيْهَا » و مگر که فرو کشاید الله تعالی بر آن بهشت تو ، « حُسْبَانًا مِّنَ السَّمَاءِ » سنگ باران از آسمان ، « فَتُصْبِحُ صَعِيدًا زَلَقًا^(۴۰) » تا هامون شود همواری^۱ سخت که پای برو بخیزد^۲ .

« أَوْ يُصْبِحَ مَأْوَاهَا غَوْرًا » یا آب آن در زمین فرو شود ، « فَلَن تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا^(۴۱) » که نتوانی که بازجوئی یا بر روی زمین آری .

« وَأُحِيطَ بِثَمَرِهِ » تباہ کردند و نیست آن میوه او و آن رز او ، « فَاصْبَحْ يُقَلِّبُ كَفْيَهُ » بامداد کرد دست بردست می پیچید بنفریغ^۳ ، « عَلِيَّ مَا أَنْفَقَ فِيهَا » بر آن مال که نفقه کرده بود بر آن رز خویش ، « وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا » و دیوارهای آن بر بنا و درخت افتاده ، « وَ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا^(۴۲) » و می گفت او کاشک من با خداوند خویش انباز نگرفتمی .

« وَلَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةً » و نبود او را یاری دهی [و فریادرسی] ، « يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ » که آن روز با او گرائیدند^۴ تا او را یاری دادند^۵ فرود از الله تعالی ، « وَ مَا كَانَ مُنْتَصِرًا^(۴۳) » و خود با الله تعالی بر نیامد .

« هُنَالِكَ » آنکه هن آنجا هن^۶ ، « الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ » یاری دادن و بکار آمدن و بمهربانی باز آمدن خدا را جل جلاله راستست و درست ، « هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا » او به است پاداش را ، « وَ خَيْرٌ عُقْبًا^(۴۴) » و به است بسر انجام .

۱ - نسخه الف : هامواری . ۲ - بخیزد = بلغزد . ۳ - ضبط این

لغت در فرهنگهای پارسی بدست نیامد ، ظاهراً از ماده « نفرین » و « نفریدن » گرفته شده و در اینجا بمعنی ملامت کردن باشد . ۴ و ۵ - نسخه ج : گرائیدی ، یاری دادی .

۶ - هن = بکسر اول بلفظ زند و پازند بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است (برهان قاطع) - بنا بر این « آنجا هن » یعنی آنجا است = ترجمه « هنالك » و در جای دیگر « كذلك » را : « چنین هن » یعنی چنین است ترجمه کرده .

« وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا » مثل زن ایشانرا و جهان ایشانرا و آرایش آنرا، « كَمَا أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ » چون آبی که فرو فرستادیم آنرا از آسمان، « فَأَخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ » بر رُست از آمیغهای^۱ کوناگون که از زمین روید بآن آب، « فَأَصْبَحَ هَشِيمًا » پس آنک رُست و آراست خشک گشت و گفته^۲، « تَذَرُوهُ الرِّيحَ » باد آنرا در هوای برد پراکنده، « وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا ^(۴۵) » و الله تعالی بر همه بُرد و آورد تواناست، فراخ توان.

« الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا » مال و پسران [که جهانیان می خواهند] آن همه آرایش این جهانست، « وَ الْأَبْقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ » و کارها و سخنان نیک که آن مؤمنانرا بماند و پاداش آن او را پیش آید، « خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا » پاداش آن بنزدیک خداوند توبه، « وَ خَيْرٌ أَمَلًا ^(۴۶) » و خداوند آن فردا امیدوارتر.

النوبة الثانية

قوله تعالى: « و اضرب لهم مثلاً رجلين » یعنی لابی جهل و لاخیه الحرث - ابنی هشام بن المغيرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم حين اسلم الحرث و ثبت ابوجهل علی کفره . و قيل هما اخوان من اهل مكة احد هما مؤمن و الآخر كافر و اسم المؤمن ابوسلمة عبدالله بن عبد الاسد بن عبد يسايل زوج ام سلمة قبل النبي (ص)، و الآخر كافر و هو الاسود بن عبد الاسد - ميگويد مثل زن اين دو برادرانرا بآن دو مرد که در روزگار پيش بودند .

زجاج گفت جهودان گفتند مشركان مکه را که محمد را پرسيد برسبيل امتحان از قمه آن دو مرد که در زمان پيش بودند، اين آيت بجواب امتحان ايشان آمد: « و اضرب لهم » اي للذين سألوک عن ذلك امتحاناً اي حدثهم بما في

۱- آمیغ = آمیزش دو چیز باهم .

۲- گفته ، بروزن هفته = شکفته شده و لبر کیده .

مثله العبرة - ایشانرا بگوی قصه آن دو مرد که در مثل آن قصه عبرتست اگر عبرت می گیرند :

دو برادر بودند در بنی اسرائیل یکی مؤمن نام او **یهودا** ، دیگری کافر نام او **قُطروس** ، همان دو برادرند که در سوره **الصفّات** وصف ایشان گفته : « قال قائلٌ منهم ائی کان لی قرینٌ ، یقول ائتک لمن المصدّقین » .
دو برادر بودند هشت هزار دینار از پدر میراث برده هر یکی چهار هزار دینار ، **قُطروس** رفت و بهزار دینار بستانی خرید و آن را عمارت کرد و نیکو پرداخت ، **یهودا** در مقابل آن هزار دینار بدرویشان داد و گفت : اللهم ان کان فلان قد اشتری ارضاً بالف دینار فائی اشتری منك ارضاً فی الجنة بالف دینار - بار خدایا اگر او بستانی خرید بهزار دینار من از تو بستانی می خرم اندر بهشت بهزار دینار که بصدقه دادم . **قُطروس** بهزار دینار دیگر خانه ای بنا نهاد و در آن غرفه ها و منظره ها ساخت ، **یهودا** هزار دینار دیگر بصدقه داد بدرویشان و گفت بار خدایا مرا خانه ای در بهشت می باید از بهر من خانه ای در بهشت بساز . **قُطروس** زنی بخواست و هزار دینار مهر وی کرد ، **یهودا** هزار دینار دیگر بخرج درویشان و یتیمان و پیرزنان کرد و گفت بار خدایا این مهر زنان بهشتی است که تو مرا نام زد کنی . **قُطروس** هزار دینار دیگر که مانده بود بچا کران و خدمتکاران و لباس و تجمل خویش خرج کرد ، **یهودا** نیز هزار دینار دیگر که باقی مانده بود برارباب حاجات تفرقه کرد و از خدای تعالی لباس و تجمل بهشتی و غلمان و ولدان جاودانی بخواست .

پس بروز کار **یهودا** درویش گشت و اختلال حال و اضطراب او را بر آن داشت که نیاز خویش به **قُطروس** برداشت و از وی چیزی خواست ، **قُطروس** گفت : ما فعل مالک فقد اقسمنّا مالاً واحداً فاخذت شطره و انا شطره - آن مال را چه کردی نه هر دو برادر بودیم و مال بهم قسمت کردیم ؟ - **یهودا** گفت آن همه بصدقه بدرویشان دادم ، **قُطروس** گفت : ائتک لمن المصدّقین - آری

تو مال بصدقه دادی اکنون آمده ای و از من میخواهی ، اذهب فوالله لا اعطیک شیئاً فطرده . اینست که رب العالمین در بیان قصه ایشان گفته : « جعلنا لأحد هما جنتین » ای بستانین ، « من أعناب و حففناهما بنخل » ای جعلنا النخل محیطةً بهما . وقیل « حففناهما » جعلنا حفافیهما ای جانبیهما نخلاً ، « وجعلنا بینهما زرعاً » یعنی جعلنا حول الاعناب النخل ووسط الاعناب الزرع .

« کلنا الجنتین آتت أكلها » ای اعطت ثمرها وادت ریعها تماماً ای کل و اخذت منها ، فلذلك لم یقل آتتا ، « ولم تظلم منه » ای من أكلها ، « شیئاً » ای لم ینقص مما عهد ، « و فجرنا خلالهما نهراً » ای شققنا فی المكان المتخلل بینهما جنب الزرع - اخبر الله سبحانه و تعالی عن اتصال عمارتیهما و کمال تأدیة حملهما من نخلهما و اعنابهما و اخبر ان شربهما کان من نهر جار و هو من اغزر الشرب .

« و کان له » ای لصاحب الجنتین ، « ثمر » بفتحین قرآءة عاصم و یعقوب بروایة روح و ابن حسان و كذلك : « و أحیط بثمره » علی انه جمع ثمرة كبقرة و بقره و المعنی کان له من النخیل و الاعناب ثمر کثیر ، و قرأ ابن کثیر و نافع و ابن عامر و حمزة و الکسائی : « و کان له ثمر - و احیط بثمره » بضم الثاء و المیم فیهما ، و افقهم رویس فی « و احیط بثمره » و الثمر صنوف الاموال من الذهب و الفضة و غیرهما ، یعنی و کان له مال سوی الجنتین ، و یجوز ان یكون جمع ثمار ککتاب و کتب و یجوز ان یكون جمعاً لثمرة کبدنة و بدن و خشبة و خشب و یجوز ان یكون واحداً کعنق و طنّب ، و قرأ ابو عمرو و وحده ثمر و بثمره بضم الثاء و تسکین المیم فیهما جمعاً و الوجه انه مخفف من ثمر بالضم علی ای وجه یحمل علیه ، و الثامر الرجل الغنی و الثامر الشئ الكثير ، قال الشاعر :

ایاک ادعو فتقبل ملقی و اغفر خطایای و ثمر ورقی

ای کثر ابلی و غمی ، « فقال لصاحبه المؤمن ، « و هو یحاوره » ای

یراجعه فی الکلام مشتقاً من - حار- اذا رجع ؛ مراجعت در سخن میان ایشان آن بود که قطروس بجفا و زشتی با وی می گفت که مال را چه کردی ؟ و کجا بردی ؟ و چرا از دست بدادی ؟ تا چنین درویش و درمانده گشتی ، وی می گفت مال در وجوه خیرات و صدقات خرج کردم ، از پیش خویش فرستادم تا فردا بثواب آن برسم ، قطروس گفت : مال خویش ضایع کردی بظنی محال و بعنی و ثوابی که نخواهد بود ، اکنون من از تو افزون ترم بمال و انبوه ترم بخدمتکار و یار ، اینست که الله تعالی گفت : « انا أكثر منك مالاً و اعز نفراً ، یعنی انا ذومال کثیر و نفر عزیز ، العزّة هاهنا هي الكثرة و الثفر الخدم و الثفر الاعوان ، منه قوله تعالی : « و جعلنا کم اکثر نفیراً ، ای خدماً و خولاً ؛ آنکه دست برادر مسلمان گرفت و او را در آن بستان خویش برد از روی مفاخرت تا بوی نماید آن عمارت و زراعت و درختان و ثمار ، اینست که رب العالمین گفت :

« و دخل جنته ، و حد الجنة لاتصال کل واحدٍ منهما بالآخری ، « وهو ظالم لنفسه ، ای کافر برّبه ، قال النّابغة : الحمد لله لا شريك له من اباها فنفسه ظلماً ؛ « قال ما اظنّ ان تبید ، ای تهلك ، « هذه ، الجنة ، « ابدأ ، انکران الله یفنی الدّنيا و انّ القيامة تكون .

« و ما اظنّ الساعة قائمة ، كائنة ، « و لئن رددتُ الی ربّی ، نشرتُ بعد موتی الی ربّی ، یعنی ان ینک بعث و دارٌ اُخری كما زعمت ، « لاجدنّ خیراً منها ، ای من جنته ، قرأ ابن کثیر و نافع و ابن عامر : « خیراً منهما ، بزیادة ميم للتثنية ، و الوجه انه على تثنية الجنّتين المذكورتين فيما تقدّم من قوله تعالی : « جعلنا لاحد هما جنتین ، کلّتا الجنّتين . و قرأ الباقون : « خیراً منها ، بغير ميم و الوجه انه على الانفراد لتقدّم ذکر جنّة مفردة فی قوله تعالی : « و دخل جنته ، « فافراد الضمیر یرجع الیها ، « منقلباً ، ای انقلاباً . و قيل موضع انقلاب یقول كما اعطانی و اکرمتنی فی الدّنيا یعطینی فی الآخرة و یکرمتنی

هناك ، ابن همانست كه عاص وائل كفت خباب آرت را : « لاوتين مالاً و ولدأ » .

« قال له صاحبهُ ، المسلم ، « و هو يُحاوره » هذه المحاوره كناية عن الصلابة في الدين و شدة الصرامة و ترك المبالاة في الله ، آن برادر مسلمان كفت از قوت ايمان و يقين و صلابت در دين : « اكفرت بالذى خلقك » يعنى اباك آدم ، « من ترابٍ ثم من نطفةٍ » اى خلقك من نطفة ابيك فى رحم امك ، « ثم سويك رجلاً » جعلك معتدل الخلق و القامة ذا عقل و تمييز ، ثم جهلت امر الاعادة ولم تستدل بالمبدأ على المعاد .

« لكنا » بالالف فى الوصل قرأها ابن عامر و رويس و ابن حسان و قرأ الباقون و روح بغير الف فى الوصل و اتفقوا على الوقف بالالف و اصل الكلمة : - لكن انا - فحذفت الهمزة طلباً للخفة لكثرة استعمالها و ادغمت احدى التونين فى الاخرى و اثبتت الف لكنا كما اثبتت فى الوقف على لغة من يقول انا بالالف فى الوقف و الوصل ، « هو الله ربى » القول هاهنا مضمراً معناه : لكن انا اقول هو الله ربى ، « ولا اشرك بربى احداً » .

« ولولا اذ دخلت جنتك » - لولا - هاهنا للتخصيص و يختص بالفعل اى هلاً اذ دخلت جنتك ، « قلت ما شاء الله » اى ما شاء الله كان فهو رفع بالابتداء و الخبر مضمراً . و قيل معناه الامر ما شاء الله فيكون المبتداء مضمراً و المعنى الامر بمشيئة الله ، « لا قوة الا بالله » لا يقوى احد على ما فى يديه من ملك و نعمة الا بالله . و قيل هى معاذ من لقع العين ، و فى ذلك ما روى انس ان النبى (ص) قال من رأى شيئاً فاعجبه فقال ما شاء الله لا قوة الا بالله لم يضره . و قال (ص) : من اعطى خيراً من اهل و مال فيقول عند ذلك ما شاء الله لا قوة الا بالله لم يرفيه ما يكره ، فهذه الآية تويخ من المسلم للكافر على مقالته و تعليم له ما يحب ان يقول ، ثم رجع الى نفسه فقال : « ان ترن انا اقل منك مالاً و ولدأ » - انا - فى الآية عماد فلذلك نصب اقل .

« فَعَسَى رَبِّي » فلعلّ ربّي ، « أَنْ يُؤْتِينِي » فِي الْآخِرَةِ او فِي الدُّنْيَا ، « خَيْرًا » من جَنَّتِكَ و يُرْسِلَ عَلَيْهَا ، اى عَلَى جَنَّتِكَ ، « حُسْبَانًا » عَذَابًا ، « مِنَ السَّمَاءِ » يرميها به من بردٍ او صاعقة . قال ابن عباس : « حُسْبَانًا مِنَ السَّمَاءِ » اى نَارًا ، وَقِيلَ قِضَاءً مِنَ اللَّهِ يَقْضِيهِ . قال الزَّجَّاجُ : الحِسْبَانُ فِي اللُّغَةِ الحِسَابُ لِقَوْلِهِ : « الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ » فالمعنى و يرسل عليها عذابٌ حِسْبَانٌ وَذَلِكَ الحِسْبَانُ حِسَابٌ مَا كَسَبْتَ يَدَاكَ ، « فَتَصْبِحُ صَعِيدًا زَلَقًا » الصَّعِيدُ التُّرَابُ ، وَقِيلَ وَجْهَ الْأَرْضِ وَ الزَّلَقُ الْمَكَانَ الَّذِي لَا يَثْبِتُ عَلَيْهِ قَدَمٌ بَلْ تَزُلُ عَنْهُ . وَقَالَ الزَّجَّاجُ الصَّعِيدُ وَ الزَّلَقُ الطَّرِيقُ الَّذِي لَانْبَاتُ فِيهِ . وَقِيلَ الزَّلَقُ الخِرَابُ ، وَ الْمَعْنَى يَصْبِحُ جَنَّتِكَ هَذِهِ أَرْضًا مَلْسَاءً لَا شَيْءَ فِيهَا قَدْ ذَهَبَ مَا فِيهَا مِنْ غَرَسٍ وَ نَبْتٍ .

« أَوْ يُصْبِحُ مَأْوَاهَا غُورًا » اى غَابِرًا ذَاهِبًا فِي الْأَرْضِ لَا تَنَالُهُ الْأَيْدِي وَ الرِّشَاءُ ، الْغُورُ مَصْدَرٌ وَضَعُ مَوْضِعِ الْأَسْمِ كَمَا يُقَالُ رَجُلٌ نَوْمٌ ، « فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلْبًا » لَا يَتَأْتِي مِنْكَ طَلْبُهُ ، وَقِيلَ لَنْ تَسْتَطِيعَ رَدَّ الْمَاءِ الْغَائِرِ ، وَقِيلَ لَنْ تَسْتَطِيعَ طَلْبَ غَيْرِهِ بَدَلًا مِنْهُ .

« وَ أَحِيطَ بِشْمَرِهِ » اخْتِلَافَ قِرَاءَةِ دَرِينِ كَلِمَتِهِ وَ شَرَحَ قِرَآئَاتِهِ وَ وَجَّهَ أَنَّ أَيْدِيَهُمْ رَفَّتْ ، « وَ أَحِيطَ بِشْمَرِهِ » اى أَفْسَدُوا هَلِكًا ، كَقَوْلِ يَعْقُوبَ لَبْنِيهِ : « أَلَا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ » اى أَلَا إِنْ تَهَلَكُوا ، « فَاصْبِحْ » اى الْكَافِرُ ، « يُقَلِّبُ كَفْيَهُ » يَصْفُقُ بِيَدِهِ عَلَى الْآخِرَى وَ « يُقَلِّبُ كَفْيَهُ » ظَهْرًا لِبَطْنٍ ، « عَلَى مَا أَنْفَقَ فِيهَا » اى عَلَيْهَا ، « وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا » اى وَقَعَتِ الْحَيْطَانُ عَلَى الْإِبْنِيَةِ وَ الشَّجَرِ ، وَقِيلَ « خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا » كُنَايَةٌ عَنِ الْخِرَابِ ، « وَ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا » تَمَنَّى أَنَّهُ كَانَ غَيْرَ مُشْرِكٍ حِينَ لَمْ يَنْفَعَهُ التَّمَنَّى .

« وَلَمْ يَكُنْ لَهُ فِئَةٌ » بِالْيَايِ قَرَأَهَا حَمْزَةً وَ الْكَسَائِي لَتَقَدَّمَ الْفِعْلُ عَلَيْهِ ، وَ قَرَأَ الْبَاقُونَ بِالْتَاءِ لِأَنَّ الْفِئَةَ مُؤَنَّثَةٌ لَفْظًا اى جَمَاعَةٌ وَ الْمَعْنَى لَمْ يَنْصُرْهُ النَّفْرُ الَّذِي قَالَ فِيهِمْ مَفْتَخِرًا وَ اعْتَزَّ نَفْرًا ، وَ الْفِئَةُ الْجَمَاعَةُ تَكُونُ رَدًّا لِلْعَسْكَرِ يَفِيئُ إِلَيْهَا اللَّاجِي ، وَقِيلَ هِيَ جَمَاعَةٌ فِي تَفْرِقَةٍ ، « وَ مَا كَانَ مُنْتَصِرًا » اى بِنَفْسِهِ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى دَفْعِهِ

ولا له اعوان نصره .

« هُنَالِكَ » ای فی تلك الحال یعنی يوم القيامة ، « الْوَلَايَةُ لِلَّهِ » بكسر واو قراءت حمزه و كسائی است مشتق از والی ، ای الله منفرد بالملك و السلطان يومئذ ، پادشاهی و فرمان روائی آن روز الله تعالی را راستست و درست ، باقی « الْوَلَايَةُ » بفتح واو خوانند مشتق از ولی و مولی ، و معنی آنست که یاری دادن و بکار آمدن و بمهربانی باز آمدن خدا را جل جلاله راستست و درست ، و گفته اند که از موالاتست یعنی : يتولون الله يومئذ و يؤمنون به و يتبرون مما كانوا يعبدون ، « الْحَقُّ » برفع قراءت ابو عمرو است و كسائی علی انه صفة للولاية - یعنی که ولایت الله تعالی را راستست و درست ، باقی بخفض خوانند بر نعت الله تعالی یعنی که ولایت خدای حق راست الله آن خدای براستی و « اللَّهُ الْحَقُّ » ای لله ذی الحق كما قالوا رجل عدل و رضی ای ذو عدل و ذو رضی ، « هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا » ای هو افضل ثواباً ممن یرجى ثوابه ، « وَ خَيْرٌ عُقْبًا » ای طاعة - الله خير عقباً من طاعة غيره ، سكن عاصم و حمزة إلفاف علی ان يكون مخففاً من المنقل لان ما كان علی فعل جاز تخفيفه نحو العنق و الطنب و العنق و الطنب و الباقيون بالضم علی الاصل و العقب العاقبة ، يقال هذا عاقبة كذا و عقباه و عقبه و عقبه ای آخره .

« واضرب » یا محمد ، « لهم » ای لقومك ، وقيل لهؤلاء المنكرين المترفين الذين سألوك طرد فقراء المؤمنين ، « مثل الحيوة الدنيا كماء انزلناه من السماء » یعنی المطر ، شبه الله تعالی الدنيا بالماء لان الماء لا يستقر فی موضع كذلك الدنيا لا تبقى علی احد و لان الماء لا يبقى فكذلك الدنيا تفتنى ولا تبقى و لان الماء لا يقدر احد ان يدخله ولا يتل فكذلك الدنيا لا يسلم من آفتها و فتنها احد و لان الماء اذا كان بقدره كان نافعاً مبقياً و اذا جاوز المقدار كان ضاراً مهلكاً فكذلك الدنيا الكفاف منها ينفع و فضولها تضر ، « فاختلط به » یعنی فنبت بالماء ، « نبات الارض » مختلطاً ، « فأصبح » ای النبات ، « هشيماً » جافاً مهشوماً

مكسوراً متفتتاً بعد تمام النبات وتزيّن الارض به او قبل تمامه بانقطاع المطر عنه ،
 « تذرّوه الرّيحُ » قرأ حمزة ، والكسالى : « تذرّوه الرّيحُ » بغير الفِ اى تنسفه
 فتفرقه ، يقال ذرته الرّيح واذرته اذا نسفته و طارت به ، « و كان الله على
 كلّ شئٍ » من الانشاء و الافناء ، « مقتدرأ » قادراً انشاء النبات و لم يكن ثم افناء .
 « المالُ و البنون زينةُ الحيوۃ الدنيا » يتزيّن بهما الانسان فى دنياه شقيّاً
 كان اوسعيداً . و قيل « المال و البنون » التى يفخر بها عيینه واصحابه من الاشراف
 و الاغنياء ، « زينةُ الحيوۃ الدنيا » ممّا يتزيّن به فى الحيوۃ الدنيا لاممّا ينفع
 فى الآخرة ، « و الباقياتُ الصّالحات » ما يأتى به سلمان و صهيب و فقراء المسلمين
 من الصّلوات و الاذكار و الاعمال الصّالحة و كلّ عملٍ يبقى ثوابه ، « خيرٌ عند
 ربك ثواباً » افضل ثواباً ، « و خيرٌ املاً » اى خير ما يأمله الانسان ، « و الباقيات
 الصّالحات » فى قول ابن عباس و عكرمة و مجاهد و الضحّاك قول العبد : سبحان الله
 و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر .

روى انّ النّبىّ (ص) اخذ عُصناً فحرّكه حتّى سقط ورقه و قال انّ المسلم
 اذا قال سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر تحاتت خطاياها كما تحات
 هذا خذهنّ اليك ابا الدرداء قبل ان يحال بينك و بينهنّ فهنّ من كنز الجنّة و
 صفايا الكلام و هنّ الباقيات الصّالحات .

وروى انّ النّبىّ (ص) خرج على قومه فقال خذوا جنّتكم ، قالوا يا رسول الله
 من عدوّ حضر ؟ قال بل من النّار ، قالوا و ما جنّتنا من النّار ؟ قال الحمد لله و
 سبحان الله و لا اله الا الله و الله اكبر و لا حول و لا قوّة الا بالله فانهنّ يأتين
 يوم القيامة مقدّماتٍ و مجنّباتٍ و معقّباتٍ و هنّ الباقيات الصّالحات .

و عن ابي سعيد الخدرى انّ رسول الله (ص) قال استكثروا من الباقيات
 الصّالحات ، ف قيل و ما هنّ يا رسول الله ؟ قال التّكبير و التّهليل و التّسبيح و لا حول
 و لا قوّة الا بالله و قال سعيد بن جبير هى الصّلوات الخمس و هنّ الحسنات
 يذهبن السيئات . و عن ابن عباس قال هى الكلام الطيّب و الاعمال الصّالحة . و قيل

کلمة الشهادة لله والبرآءة من الشرك، لقوله: « وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ ». و سئل الحسن عن الباقيات الصالحات ، فقال النِّيَّاتُ وَالهِمَّاتُ لِأَنَّهَا تَقْبَلُ الْأَعْمَالَ وَتُرْفَعُ . وقال ابن جرير الصَّلوةُ إِلَى الصَّلَاةِ وَالْجُمُعَةُ إِلَى الْجُمُعَةِ وَشَهْرُ رَمَضَانَ إِلَى شَهْرِ رَمَضَانَ وَالْحَجُّ إِلَى الْحَجِّ .

النوبة الثالثة

قوله تعالى: « واضرب لهم مثلاً رجلين... الآية... حاصل این آیت و این قصه از روی فهم بر فوق اهل ارادت اشارتست بدو مرد که در ابتداء ارادت بر بساط کرامت از روی مکاشفت نشانی بینند از لطف حق ، دلی تازه و وقتی خوش و کاری بنظام و امیدی قوی ، ازین دو یکی صاحب آرزو بود ، دولت حقیقت میخواست و کار بر نظام ، بی رنج و بی ریاضت تمام ، راست چون کسی که آرزوی در شب افروز کند ، صعوبت دریای مُخَطَّرِ نَادیده و زفرات نهنگان جان ربای ناشنیده هرگز کی صورت بندد که بی رنج و بی خطر دست او بمروارید مراد رسد ، همچنین این مرد صاحب آرزو در راه پندار خود افسرده بمانده هیچ ریاضت ناکرده و هیچ رنج نابرده و بآن وقت خویش و وجد خویش نقدی که در بندو ارادت روی بوی نموده غرّه شده و تکیه بر آن کرده و نفس خود را با هواء و شهوتِ اَلْفِ داده تا بسر انجام از آن وقت و وجد نیز بیفتاده و مرتد طریقت گشته و او را در رشته مهجوران و مردودان کشیدند و با وی گفتند: «فَارَقَتْ مِنْ تَهْوَى فَعَزَّ الْمَلْتَقَى» در صحبت چنین کس سود نیست ، و بهره او از آتش جز دود نیست ، و برپی او رفتن جز تاریکی و حسرت نیست .

باز مرد دیگر طالب استقامت است ، عنایت ازلی درو رسیده و توفیق الهی همراه او گشته بحسن منازلت و تحقیق معاملات و صدق مجاهدت روز افزون شده و باقی الامانی رسیده ، صحبت این مرد همه سود است و آتش او بی دود است

و آب او روشن^۱ است و برپی او رفتن امید زندگانی است .

آن مرد اوّل از غافلانست ، زینت و آرایش وی مال و فرزندانست ، و این مرد دیگر از عارفانست ، زینت و آرایش وی امروز ایمان و یقین و فردا نعیم جاودان است ، اینست که ربّ العالمین گفت :

« المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و الباقیات الصّالحات خیرٌ عند ربّک
 ثواباً و خیرٌ املأ » - شب معراج چون سیّد (ص) خواست که باز گردد گفتند ای
 سیّد سلام ما بکسانی رسان که ایشان دلها از زینت دنیا و صحبت خلق پیرداخته اند ،
 یاد مرگ و قناعت بقوّت و صحبت با درویشان اختیار کرده اند ، یعنی بلال و
 سلمان و خباب و عمار و بوذر و صهب و عبدالله مسعود و امثال ایشان ،
 جوانمردانی که ظاهر ایشان بحرمت و خدمت آراسته و باطن ایشان بنسیم رضا
 معتبر گردانیده ، دیده شان کحل تجلی یافته ، جز بعبرت ننگردند و جز آیات
 و آیات قدرت نبینند ، گوش ایشان و زبان ایشان بند حرمت بحکم شریعت
 بر نهاده ، تا جز حق و حکمت نشنوند و جز راستی و درستی نگویند ، دست و
 پای ایشان ببند عصمت و رعایت بسته تا نشست و خاست و رفت و خواست ایشان جز
 بروفق فرمان نبود ، اینست بیان آن کلمه که در خبر صحیح است : کنت له سمعاً
 و بصراً ، چنانکه دوستی مر دوستی را گوید تو دیده منی و جان منی و تن منی ،
 همچنین سمع و بصر مؤمن در تحت رایت ولایت حقیقت آید تا بگوش خرد جز
 آن نشنود که رضای دوست بود و جز آن نشنود که مراد دوست بود و جز آن
 نگوید که بفرمان دوست بود ، آنکه مر او را از درگاه عزّت این خلعت دهند
 که هر چه وی میکند اندر تقریب لطف بخود حوالت میکند ، نبینی که مصطفی -
 (ص) را گفت در تنزیل مجید : « فلم تَقْتُلُوهم وَلَکِنّ اللهُ قَتَلَهُم و ما رمیت اذ رمیت
 و لکنّ اللهُ رَمی » ، فعل از رسول (ص) حاصل آمد از روی صورت ، لکن چون
 رسول اندر حمایت عصمت بود و تحت رایت ولایت حقیقت بود و فعل وی جز
 بفرمان نبود ، الله تعالی مر آن فعل را بوصف خود حوالت کرد تا معلوم گردد

که صادقان عاشقان پی جز بفرمان نهند و همیشه خود را در دام شریعت و بند حقیقت محکم دارند ، نام خداوند مونس ایشان ، و ذکر خداوند پیشه ایشان ، و رضاء خداوند قبله ایشان ، و مهر خداوند در دل ایشان ، اینست که رب العالمین بفضل خود گفت با ایشان که : « **وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا** » .

ه - النوبة الاولى

قوله تعالى : « **وَيَوْمَ نُسِّرُ الْجِبَالَ** » یاد کن آن روز که کوهها را در رفتن آریم ^۱ ، « **وَتَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً** » و اندرون زمین بینی بر روی زمین آمده [و زیر آن زبر کشته تا مردگان و کنجها بر هامون افتند] ، « **وَحَشْرًا نَاهِمٌ** » و فراهم آریم ^۲ ایشانرا ، « **فَلَمْ نُنَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا** ^(۴۷) » و پس نگذاریم که از ایشان در زیر زمین کس ماند .

« **وَعَرَضُوا عَلَي رَبِّكَ** » و عرض کنند ایشانرا بر خداوند تو ^۳ ، « **صَفَا** » صفها بر کشیده [صف صف برو عرض میکنند] ، « **لَقَدْ جِئْتُمُونَا** » و گویند ایشانرا آمدید بما ، « **كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ** » چنانکه شما را آفریدیم روز پیشین ، « **بَلْ زَعَمْتُمْ** » بلکه چنین میگفتید بینداشت ، « **أَنْ لَنْ نَجْعَلَ لَكُمْ مَوْعِدًا** ^(۴۸) » که ما شما را روز وعده ننهادیم .

« **وَوُضِعَ الْكِتَابُ** » و نامه در دست خواننده نهند ، « **فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ** » کافران را بینی ترسان و لرزان ، « **مَمَّاهِهِ** » از آنچ در آن روز است و از آنچ در آن نامه است ، « **وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا** » و گویند ای وای بر ما ، نفرینا بر ما ، « **مَا لِهَذَا الْكِتَابِ** » چیست این نامه را ، چه حالست این نامه ؟ « **لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً** » فرو نمیکگذارد این نامه از کرد ما نه خرد و نه بزرگ ،

۱ - نسخه ج : یاد کن آنروز که فرا رفتن آریم کوهها .

۲ - نسخه ج : کردیم .

۳ - نسخه ج : بر خداوند تو و فرا دید او دهند .

«إِلَّا أَحْصِيهَا» مگر که همه را در شمار آورده ، «وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا» و هرچه کردند^۱ همه در پیش خود یابند^۲ ، «وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا»^(۴۹) و ستم نکند خداوند تو بر کس [و به ناکرده نگیرد و از افزونی نپرسد] .

«وَأَذَقْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» فریشتگانرا گفتیم سجود کنید آدم را ، «فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» سجود کردند مگر ابلیس ، «كَانَ مِنَ الْجِنِّ» وی از جن بود در خلقت ، «فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» از فرمان برداری خداوند خویش بیرون شد ، «أَفْتَتَخَذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي» او را و نژاد او را بخدایان و یاران می گیرید فرود از من ؟ «وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ» وایشان شمارا دشمنانند ، «بَشِّرَ الظَّالِمِينَ بِدَلَا»^(۵۰) بد بدلی است ستمکاران را ابلیس از خداوندایشان .

«مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» حاضر نکردم من ایشان را که آسمانرا می آفریدم و نه آنکه که زمین می آفریدم ، «وَلَا خَلَقَ أَنفُسَهُمْ» و نه آنکه که ایشانرا می آفریدم ، «وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا»^(۵۱) و هرگز بیراه کننده گان را یار گیرنده^۳ نبودم .

«وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا» و آن روز که گوید آواز دهید و خوانید «شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ» این انبازان من که میگفتید بدروغ ، «فَدَعَوْهُمْ» خوانند آن انبازان را ، «فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ» و ایشانرا پاسخ نکنند و بکار نیابند ، «وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَوْبِقًا»^(۵۲) و میان ایشان کاری پدید آید که در سر آن شوند .

«وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ» و کافران آتش بینند ، «فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا» و بدانند که در افتادند در آن و شدنی اند بآن ، «وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرَفًا»^(۵۳) و از آن باز گردانیدن روی را جای نیابند .

۲- نسخه الف : یابند .

۱- نسخه ج : و هر که هرچه کردند .

۳- نسخه الف : باز گیرنده .

« و لقد صرّفنا فی هذا القرآن للنّاس من کلّ مثلٍ » از روی بروی کردانیدیم درین قرآن مردمانرا از هر گونه ای ، « و کان الانسان اکثر شیءٍ جدلاً^(۵۴) » و آدمی پیچنده تر همه چیزست و ستیهنده تر^۱ .

« و ما منع النّاس ان یؤمنوا » باز نداشت مردمانرا که بگرویدندی ، « اذ جاءهم الهدی » آنکه که بایشان آمد پیغام و رساننده ، « و یستغفروا ربّهم » و از کفر توبه کردند ، « الا ان تاتیهم سنّة الاولین » مگر تا بایشان آید همچنان راست که بکافران پیشینیان آمد از مثلثات و عبر ، « او یأتیهم العذاب قبلاً^(۵۵) » یا عذاب بایشان آید برابر و رویاروی آشکارا .

« و ما نرسل المرسلین » و نفرستیم ما فرستادگان^۲ ، « الا مبشّرين » مگر بشارت دهان [فرمان بردارانرا] ، « و منذرین » و بیم نماینده و ترساننده [کردن کشانرا] ، « و یجادل الذّین کفروا بالباطل » و پیکار میجویند و می پیچند کافران بکفر و دروغ ، « لیذحضوا به الحقّ » تا بیوکنند^۳ و باطل کنند بپیکار خویش حق را ، « و اتّخذوا آیاتی و ما انذروا هزواً^(۵۶) » و سخنان من و وعید من بافسوس گرفتند .

« و من اظلم » و کیست ستمکار تر [بر خویشان] ، « ممن ذکّر بایات ربّه » از آن کس که پند دهند او را بسخنان خداوند او ، « فاعرض عنها » و روی گرداند از آن ، « و نسی ما قدّمت یداه » و فراموش کرد کرده های خویش ، « انا جعلنا علی قلوبهم اکنّة ان یفقهوه » ما بر دلهای ایشان غلافها و پردها او کردیم تا این پیغام و این سخن در نیابند ، « و فی آذانهم وقرآ » و در گوشهای ایشان بار و کری افکندیم ، « و ان قدّعهم الی الهدی » و اگر ایشانرا با راست راهی خوانی ، « فلن یهدوا اذا ابدأ^(۵۷) » راه نیابند ایشان هرگز .

۱- ستیهنده : نافرمان و ستیزه کننده (برهان فاطم) .

۲- نسخه الف : فریشتگان . ۳- نسخه ج : بیفکنند .

« وَ رَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ » و خداوند تو است آن آمرزگار عیب پوش با مهربانی ، « لَوْ يُؤَاخِذُهم بِمَا كَسَبُوا » اگر ایشانرا درین جهان فرا گیرد بآنچه کردند ، « لَعَجَلٌ لَهُمُ الْعَذَابُ » ایشانرا هم در دنیا بدوزخ شتاباند ، « بَلْ لَهُم مَّوْعِدٌ » نه که ایشانرا هنگامی است و روزی ، « لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْثِقًا ^(۵۸) » چون عذاب بایشان رسد از پیش آن رستنگاهی نیابند .

« وَ تِلْكَ الْقُرَى » آنک آن شهرها [ای هلاک کردگان پیشینیان] ، « أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا » هلاک کردیم ایشانرا آنکه که ستم کردند بر خود ، « وَ جَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِدًا ^(۵۹) » و هلاک کردن ایشان را هنگامها نهادیم .

النوبة الثانية

قوله تعالى : « وَ يَوْمَ نَسِیرُ الْجِبَالِ » ای واذ کر یوم نسیر الجبال عن وجه الارض فنقلها قلماً ونسیرها كما نسیر السحاب فی الدنيا - یاد کن ای محمد آن روز که از هول رستاخیز این کوههای عالم برکنیم وچنانک میغ برهوا روان کرده ایم آنرا روان کنیم ، قراءت مکی و شامی و ابو عمرو و « نسیر » بتا است و ضم آن و فتح یا « الجبال » برفع لام علی اسناد الفعل الی المفعول به و لکونه جماعة اثن الثقل - یعنی آن روز که کوهها روان گردانند ، چنانک جای دیگر گفت : « وَ نُسِیرَتِ الْجِبَالُ فَکانت سراباً - واذ الجبالُ سیرت » ، « وَ تری الارض بارزة » ای ظاهراً لیس علیها شی من جبل ولا شجر ولا شی یسترها لیری بعضهم بعضاً . و قیل « بارزة » ای برز الذین کانوا فی بطنها فصاروا علی ظهرها ، « و حشرنا هم » یعنی الموتی من المؤمنین و الکافرین الی الموقف و الحساب ، « فلم تغادر » ای لم تترك ، « منهم احداً » .

« وَ عَرَضُوا عَلَی رَبِّكَ صَفًّا » ای صفوفاً ، کقوله : « نُخْرِجُکُمْ طِفْلاً » ای اطفالاً یعنی کُلُّ زُمْرَةٍ وَ اُمَّةٍ صَفًّا . و قیل « صفاً » ای قیاماً ، « لَقَدْ جِئْتُمُونَا » بلفظ عام است و بمعنی خاص ، ای یقال للکفار « لَقَدْ جِئْتُمُونَا کَمَا خَلَقْنَا کُمْ اَوَّلَ

مرّة. - آمدید بما چنانک شما را آفریدیم روز نخستین یکان یکان ، پای برهنه و سر برهنه بی هیچ پوشش ؛ چنانک در خبرست : ما علی احدٍ منهم قشرة ، ای شی من کسوة . و روی انهم یحشرون حفاةً عُراةً عُزلاً ، همانست که آنجا گفت : «ولقد حثّمونا فرادی کما خلقنا کم اول مرّة» ، ثمّ قال : « بل زعمتم » این - بل - بجای واو عطفست یعنی وزعمتم ، منکران بعث را میگوید : « وزعمتم ان لانفی بوعدنا فی اعادتکم ، و قيل الموعد هاهنا مکان الوعد بالمحاسبة .

« و وُضع الكتاب » ای اقیم الحساب و نصب المیزان ، این چنانست که پارسیان گویند دیوان بنهادند آنکه که خراج ستن گیرند ، و قيل : « وُضع الكتاب » یعنی کتاب الاعمال فی ید صاحبه فی یمنه او شماله وهو ما کتبه الحفظة علیه ، « فتری المجرمین » ای المشرکین ، « مشفقین » ای خائفین ، « ممّا فیہ » من الاعمال السيئة ، « ويقولون » عند وقوعهم فی الهلکة ، « یاویلتنا » هذه التاء تزداد فی الویل احياناً کما تزداد فی ثمّ ، و این کلمه تفجّع است سخن درد زدگان و مصیبت رسیدگان ، گویند ویل بر ما این چه حالست و این چه نامه ، « ما لهذا الكتاب لا یفادر صغيرةً ولا كبيرةً » من ذنوبنا ، و قيل بل جميع اعماله مکتوبٌ فیہ . قال ابن عباس الصّغيرةُ التّبسمُ و الكبيرةُ الفهقة . و قال سعید بن جبیر الصّغيرةُ اللّممُ و التّجمیشُ و المسیسُ و القبلة و الكبيرة الرّزنا و المواقعة ، « إلا احصاها » قال ابن عباس علمها ، و قال السّدی کتبها و اثبتها ، و قال مقاتل حفظها و عدّها .

و ضرب رسول الله (ص) لصفائر الذّنوب مثلاً ، فقال : کمثل قومٍ انطلقوا یسرون حتّی نزلوا بفلاةٍ من الارض و حضر صنیعُ القوم فانطلق کذلک واحدٍ منهم یحتطب فجعل الرّجل منهم یأتی بالعود و یجیءُ الرّجل بالعودین حتّی جمعوا سواداً و اجّجوا ناراً و انّ الذّنبَ الصّغیر یجتمع علی صاحبه حتّی تهلکه ، « و وجدوا ما عملوا حاضرّاً » مکتوباً . و قيل جزاء « ما عملوا حاضرّاً ولا یظلم ربّک احداً » بزیادة العذاب او نقصان الثّواب ، و صحّ فی الخبر من نوقش فی الحساب

عُذِبَ؛ ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ سَبَّحَانَهُ أَمَرَ نَبِيَّهِ (ص) أَنْ يَذْكَرَ لِهَؤُلَاءِ الْمتكَبِّرِينَ عَنْ مَجَالَسَةِ الْفُقَرَاءِ قِصَّةَ ابْلِيسَ وَ مَا أَوْرَثَهُ مِنَ الْكِبَرِ فَقَالَ :

« وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا ابْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ »
 ابن عباس گفت: قومی فریشتگانند که ایشانرا جن گویند از نار السّموم آفریده اند ایشانرا و دیگر فریشتگانرا از نور پاک آفریده اند ، ابلیس از آن قوم است که ایشانرا از نار السّموم آفریدند . و قیل الملائكة خلقوا من الرّیح و هم روحانیون و ابلیس و سائر الجنّ من النّار . و بروایتی دیگر از ابن عباس نسبت وی با جنان است از آنکه روز کاری خازن بهشت بوده یعنی که جنّی است چنانک گویند مگّی و مدنی است . شهر بن حوشب گفت : ابلیس از آن قوم جن بود که ساکنان زمین بودند ، فریشتگان اورا باسیری گرفتند و باسماں بردند و هرگز وی از فریشتگان نبود ، و گفته اند ابلیس اصل جن است و پدر ایشان ، همچنان که آدم اصل انس است و پدر ایشان و این جن نامی است که هم بر فریشتگان افتد هم بر جان و هم بر شیاطین لاجتنانهم جميعاً عن اعین الناظرین ، پس این جن که نسبت ابلیس با ایشانست شیاطین اند و ابلیس پدر ایشان و اصل ایشانست و نام وی بسریانی عزازیل است و عبری حارث و له زوجة و ذرّیة ، لقوله : « افْتَنّخَذُونَهُ وَ ذرّیّته » .

قال مجاهد فمن ذرّیة ابْلِيسَ لاقيسَ و ولهان و هما صاحبا الطّهاره و الصّلاة و الهفاف و مرّة و به یکنی و زلنبون و هو صاحب الاسواق ، و تیر و هو صاحب المصاب ، و الاعور و هو صاحب ابواب الرّبوا ، و مسوط و هو صاحب الاخبار یأتی بها فیلقیها فی افواه النّاس و لا یجدون لها اصلاً ، و داسم و هو الذی اذا دخل الرّجل بیته فلم یسلّم ولم یذکر اسم الله یضّرّه من المتاع ما لم یرفع او نجس موضعه و اذا اکل ولم یذکر اسم الله اکل معه .

قال قتادة انهم يتوالدون كما يتوالد بنو آدم ، قال الله تعالى لابليس ائی لا اخلق لآدم ذرّیةً الا ذرّات لك مثلها فليس من ولد آدم احد الا له شیطان

قد قرن به ، « ففسق عن امر ربّه » ای خرج عن طاعة ربّه و الفسوق الخروج و الفاسق الخارج عن الطاعة ، ثم جعل اسماً لكلّ خارج الى سوء عادة و سُمى رسول الله (ص) سباع الطير و ذوات السموم فسقة و سُمى الفارة فاسقة و الوزغة فويسقة ، « افتتخذونه و ذرّيته اولياء من دونى » فتطيعونهم فى معصيتى ، « و هم لكم عدوّ » كما كان لايكم عدوّاً ، « بئس للظالمين بدلاً » بئس البديل من الله ابليس و ذرّيته و بئس البديل معصية الله من طاعته و بئس البديل النار من الجنة .

« ما أشهدتهم » ای ما احضرتهم يعنى ابليس و ذرّيته . و قيل الكفار اجمع ، و قيل الملائكة ، « خلق السموات و الارض » فاستعين بهم على خلقهما او اشاورهم فيه ، « و لا خلق انفسهم » و لا استعنت ببعضهم على خلق بعض . و قيل ما اعلمتم خلق انفسهم فكيف يعلمون خلق غيرهم ، اخبر جدّ جلاله عن كمال قدرته و استغناؤه عن الانصار و الاعوان فيما خلق ، « و ما كنت متخذ المضلّين عضداً » اعواناً لاستغنائى بقدرتى عن الاعوان و الانصار لانّ من استغنى عن معونة الاولياء بعظيم سلطانه و كمال قدرته كان اشدّ استغناءً عن معونة الاعداء ؛ و در شواذ خوانده اند : « و ما كنت متخذ المضلّين عضداً » بفتح تاوخوا ، و معنى آنت كه هر كز بى راه كنند كانرا يار مباح همچنانك موسى (ع) گفت : « ربّ بما انعمت علىّ فلن اكون ظهيراً للمجرمين » العضد و الظهر و اليد هذه الثلاثة كنايةات عن العون و الظهير ، يقال عضده يعضده اذا اعانه ، و فى الدعاء : اللهم انت عضدى و نصيرى .

« و يوم يقول » قرأ حمزة « نقول » بالتون يعنى يقول الله للكفار ، « نادوا » ادعوا بصوت عالٍ ، « شركائى الذين زعمتم » ای زعمتم انها لى شركاء ليمنعوكم من عذابى ، « فدعوهم » فنادوهم لايمين لهم على اضلالهم اياهم ، « فلم يستجيبوا لهم » و استغاثوهم فلم يغيثوهم لكونها جماداً . و قيل لشغلهم بانفسهم ، « و جعلنا بينهم » و بين الكفار و آلهتهم . و قيل بين اهل الهدى و الضلالة ، « موبقاً » يعنى

امراً اوبقهم ای اهلکهم ، يقال يضرب بينهم وادٍ فيبقى المشركون في عدوةٍ و الشركاء في عدوة .

و قال عبد الله بن عمر : و هو وادٍ عميق في جهنم يفرق به يوم القيامة بين اهل لا اله الا الله و بين من سواهم . و قال عكرمة : هو نهر في النار يسيل ناراً على حافيته حیاتٌ مثل البغال الدهم فاذا ثورت اليهم لتأخذهم استغاثوا بالاحتحام في النار منها . و قيل هو وادٍ في جهنم من فيحٍ و دمٍ . و قيل البين هاهنا بمعنى الوصال ای تواصلهم في الدنيا صار مهلكاً لهم . و قيل - الموبق - الموعد ، لقوله : « و جعلنا لمهلكهم موعداً » واصله من وبق يبق و وبق يوبق اذا هلك و اوبقه ای اهلكه ، و يقال للكبائر من الذنوب الموبقات .

و في الحديث اجتنبوا السبع الموبقات : الشرك بالله ، و السحر ، و قتل النفس التي حرم الله الا بالحق ، و اكل الربوا ، و اكل مال اليتيم ، و التولي يوم الزحف ، و قذف المحصنات الغافلات .

« و رأى المجرمون النار عاينوها ، فظنوا » ايظنوا ، « انهم واقعوها » ای واقعون فيها وداخلوها من وقع اذا سقط ، « ولم يجدوا » يعنى الكفار . و قيل الاصنام ، « عنها » ای عن النار ، « مصرفاً » موضعاً يعدلون اليه لاحاطتها بهم من كل جانب .

روى ابو سعيد الخدرى ان رسول الله (ص) قال ان الكافر ليرى جهنم فيظن انها مواعته من مسيرة اربعين سنة .

« و لقد صرفنا في هذا القرآن للناس » ای رددنا القول فيه مرّة بعد اخرى ، « من كل مثل » يحتاجون اليه ليتذكروا ويتعظوا ، « و كان الانسان اكثر شئ » خلقه الله ، « جدلاً » ای جدالاً و حجاجاً و خصاماً ؛ قيل اراد به الكافر ابي بن خلف الجمحي ، و قيل النضر بن الحارث ، و قيل اراد به الانسان على العموم ، فان قيل وهل يجادل غير الانسان حتى قال « و كان الانسان اكثر شئ جدلاً » ؟ - فالجواب ان ابليس قد جادل و ان كل ما يعقل من الملائكة و الجن يجادل و

الانسان اكثر هذه الاشياء جدلاً و صحّ من رواية الزهري عن علي بن الحسين عن ابيه عن علي بن ابي طالب (ع) ان رسول الله (ص) طرقة و فاطمة و قال آلا قوما فصليا فقام علي و به لوثه من نعاس و هو يقول انفسنا بيد الله فاذا شاء ان يبعثنا بعثنا فانصرف رسول الله (ص) و هو يضرب فخذه ويقول : « وكان الانسان اكثر شئاً جدلاً » .

« وما منع الناس ، اهل مكة » ان يؤمنوا ، يعني من ان يؤمنوا ، « اذ جاءهم الهدى » القرآن والاسلام ومحمد (ص) ، « ويستغفروا » يعني ومن ان يستغفروا ، « ربهم » و يتوبوا من كفرهم ، « اِلا ان تأتيهم سنة الاولين » اي ما منعهم من الايمان و الاستغفار اِلا اتيان سنة الاولين و هو الاستيصال ، و قيل اِلا انتظار العذاب ، يعني ان الله قرر عليهم العذاب فذلك الذي منعهم من الايمان ، « او يأتيهم العذاب قبلاً » عياناً ، يعني القتل يوم بدر ، « قبلاً - بضمّتين كوفي جمع قبيل يعني قبيل قبيلاً اي صنفاً صنفاً يتلو بعضها بعضاً ، وقرأ الباكون - قبلاً - بكسر القاف و فتح الباء اي معاينة و مقابلة ، و في الحديث : ان الله تعالى كلم آدم قبلاً .

« وما نرسل المرسلين اِلا مبشرين » المؤمنين بالجنة ، « و منذرين » الكافرين النار ، « و يجادل الذين كفروا بالباطل » في طلب الآيات و دفع النبوات . قال ابن جرير جدالهم بالباطل سؤالهم النبي (ص) عن اصحاب الكهف و ذى القرنين و الروح تعنتاً . و قيل يُريد المستهزئين المقتسمين جادلوا في القرآن ، « ليدحضوا به » ليبطلوا بجدالهم ، « الحق » يسنى القرآن و النبوة و اصل الدحض الزلق ، يقال دحضت رجله اي زلقت و في الدعاء : اللهم ثبت قدمي يوم تدحض الاقدام ، و معنى قوله تعالى : « حجّتهم داحضة » اي باطلة ، « و اتخذوا آياتي » يعني القرآن ، « و ما اندروا » من النار ، « هزوا » استهزاءً و باطلاً و لعباً .

« ومن اظلم ممن ذكّر بايات ربه » و عظ و تلى عليه القرآن ، « فاعرض »

عنها، و ترك قبولها و صار عنها فى عرض اى ناحية، « و نسى ما قدمت يداه » اى غفل عن ذنوبه السالفة، و فى الخبر: هذه يدای و ما جنیت بهما على نفسى. ثم ذکر حالهم فقال: « اِنا جعلنا على قلوبهم اكنةً » جمع كنان، اى عشاوة، « ان يفقهوه » يعنى كراهةً ان يفقهوه و لثلاً يفقهوه، « و فى آذانهم و قرأ » ثقلاً و صمماً عن استماع الحق، « و ان تدعهم » يا محمد، « الى الهدى » الايمان و القرآن، « فلن يهتدوا اذاً ابداً » اى بعد الاكنة و الوقر.

« و ربك الغفور ذو الرحمة » فلا يعجل بالعقوبة، « لويؤاخذهم بما كسبوا » بكفرهم، « لعجل لهم العذاب » فى الدنيا، « بل لهم موعد » يعنى القيامة و البعث و الحساب، « لن يجدوا من دونه موثلاً » يعنى موضع نجات، يقال و ال يثل اى نجا.

« و تلك القرى اهلكناهم » يريد قوم نوح و عاداً و ثمود، « لما ظلموا » كفروا، « و جعلنا لمهلكهم » بفتح الميم و كسر اللام قراءة حفص على انه وقت الهلاك و زمانه اى جعلنا لوقت هلاكهم موعداً، و قرأ يحيى عن ابي بكر: « لمهلكهم » بفتحتين على انه مصدر هلك اى جعلنا لهلاكهم موعداً، و قرأ الباقر « لمهلكهم » بضم الميم و فتح اللام و هو الاهلاك، يقال اهلكته اهلاكاً و مهلكاً اى جعلنا لاهلاكنا اياهم، « موعداً » اى ميقاتاً و اجلاً عندنا فلما بلغوه جاءهم العذاب.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: « يوم نسير الجبال » آن روز كه مملكت دنيا بردارند و سرا پرده عقبى بزندند و از هول رستاخيز كوها فرا رفتن آيد، زمين فرا جنبش آيد، آسمانها در گردش آيد، عرش عظيم بصحراى قيامت بيرون آرند و بساط قهر بگسترانند و ايوان كبريا بر كشدند و ترازوى عدل در آويزند و زمين را فرمان دهند كه اى زمين وديعتها بيرون ده، زمين بر خود بلرزد، وديعت باز

سپارد ، یکی را بینی که از زمین بر آید چنانک خاکستر از میان آتش ، دیگری را بینی از لحد بر آید چنانک در از میان صدف ، همی روند تا بمحشر و عرض دهند ایشانرا بر خداوند اکبر چنانک گفت جلّ جلاله : « و عرضوا علی ربّک صفّاً » ، ای پیران ناپاک شرم دارید از آن که شما را بر الله تعالی عرض کنند و سرپوش زرقاقی از روی کار شما بردارند که : « فکشفنا عنک غطاءک » ، ای جوانان با جهل پر غفلت بترسید از آن ساعت که دوزخ آشفته و زندان عدل بعرصات حاضر کنند که : « تکادُ تمیزُ من الغیظ » ، ای عالمان بی امانت ، ای قرّایان بی دیانت پرهیزید از آن روز که : « تبلی السرائر و تکشف الضمائر » ، ای خداوندان نخت و جاه و کلاه بیندیشید از آن ترازوی عدل و دیوان مظالم قیامت که : « و وضع الكتاب » . ای عوانان ناپاک یاد کنید آن ساعت که نامه کردار در دست شما نهند و کرده های شما نیک و بد ، خرد و بزرگ ، بشما نمایند که : « لا یفادر صغیرةً ولا کبیرةً الاّ احصیها » . خواجگی همه خواجگان طوقی سازند و در گردن ایشان افکنند ، امیری همه امیران قیدی گردانند و برپایهای ایشان نهند و از نهاد هر یکی دوزخی بر آرند و هر یکی را بخود عقوبت کنند ، آتش نومیدی در خرمنهای خلایق زنند و همه از یکدیگر تبرّا جویند ، عاصیان خیمه اندوه و ندامت زنند ، آفتاب و ماه و سیّارات را بدود هیبت سیاه روی گردانند و بر قدر مایه هر کسی با وی معاملت کنند و داد مظلوم از ظالم بستانند ، نه مزد مظلوم از آنچ سزای اوست بکاهند ، نه عقوبت ظالم بر سزای وی بیفزایند ، اینست که ربّ العالمین گفت : « ولا یظلمُ ربّک احداً » .

« ما اشهدُهم خلق السّمواتِ و الارضِ ولا خلق انفسهم » خداوند حکیم ، پادشاه نامدار عظیم ، در این آیت از استغناء جلال خود خبر میدهد و فردانیت و وحدانیت خود بکمال عزّ خود بخلق می نماید که نیستها را هست کننده منم ، وز نبود بود آورنده منم ، و از آغاز نو سازنده منم ، پدید آورنده مایه از هر کار منم ، کننده هر هست چنانکه سزاوار منم ، چون آسمان و زمین و خلق آفریدم ، تنها خود بودم بی قلت ، دانا بودم بی علت ، توانا بودم بی حیلت ، نه مرا انباز بود

ونه کس بامن یاربود، بی نیاز از خلق در کرد کاری، یکتا بحق در آفرید کاری، ای مرد طالب اگر نشانی میطلبی از ما، این هفت قبّه اخضر بر یکدیگر بی عمادی برداشته - نشان قدرت ما است و این هفت کله اغبر بر سر آب برداشته بیان حکمت ما است، اکنون اندرین نشان قدرت و بیان حکمت نظاره میکن و شناخت جلال عزّت و در یافت کنه عظمت ما بر ماحوالت میکن که آن نه بر حدّ فهم عاقلانست و نه جای مشورت دانایان است و نه در گاه تأویل عالمان است: اذا تقاصرت علوم الخلق عن العلم بانفسهم فكيف تحيط علومهم بحقائق الصمدية و استحقاقه لنعوت الربوبية، يقول الله تعالى: « ما اشهدتهم خلق السموات والارض ولا خلق انفسهم » فلم يملك الله الخليفة علم نفسها في نفسها فكيف تدرك شيئاً من صفات مالکها.

۶ - النوبة الاولى

قوله تعالى: « وَاِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتِيهِ « يَا دَاكُنْ اِي مُحَمَّدٍ كِه مَوْسَى شَاكْرِد خُوِيش رَا كَفْت، « لَا اَبْرُحُ حَتَّى اَبْلُغَ مَجْمَعِ الْبَحْرَيْنِ » مِيحَوَاهِم رَفْت بَر دَوَام تَا آنَكِه كِه بَدُو دَرِيَا رَسْم بِيَهْم، « اَوْ اَمْضِي حَقْبًا ^(۶۰) يَا مِي رُوْم هَشْتَاد سَال.

« فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا » چون بِيَهْم آمَدَنگَاه آن دو دَرِيَا رَسِيدَنَد، « نَسِيَا حُوتَهُمَا » مَاهِي خُوِيش رَا فَرَامُوش كَرَدَنَد آنجَا، « فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا ^(۶۱)، و مَاهِي رَاه دَرِيَا كَرَفْت و دَر آب شَد.

« فَلَمَّا جَاوَزَا » چون بَر كَذَشْتَنَد [از آن حَايگَاه و آن رَفْتَن اَفْرُونِي بُوَد]، « قَالَ لِفَتِيهِ » مَوْسَى كَفْت شَاكْرِد خُوِيش رَا [يُوْشَع]، « آتْنَا غَدَاءَنَا » اِيْن چَاشْت مَاهِيَار، « لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا ^(۶۲)، كِه اَزِيْن مَقْدَار اَفْرُونِي كِه رَفْتِيْم سَخْت مَانَد كِي دِيدِيْم.

« قال أرأيت إذ أوينا إلى الصخرة » [يوشع] گفت دیدی آنکه که من با پناه سنگ شدم ، « فأنى نسيت الحوت » من ماهی را آنجا فراموش کردم ، « و ما أنسانيه إلا الشيطان أن أذكره » و بر من فراموش نکرد که ترا خبر کردمی مکر دیو ، « و اتخذ سبيله في البحر عجباً ^(۶۴) » ، و ماهی در آب راه خویش گرفت راه گرفتنی شکفت .

« قال ذلك ما كنا نبغ » موسی (ع) گفت آنجا که آن ماهی گذاشتی ما آنجا می جستیم ، « فارتدا على آثارهما قصصاً ^(۶۴) » ، باز گشتند بر پی پی پیس بازی جویان ^۱ .

« فوجدنا عبداً من عبادنا » یافتند رهیی را از رهیگان ما ^۲ ، « آتیناهُ رحمةً من عندنا » که او را دانشی دادیم از نزدیک خویش ، « و علمناه من لدنا علماً ^(۶۵) » ، و در او آموختیم از نزدیک خویش دانشی .

« قال له موسى هل أتبعك » موسی گفت ویرا ترا پس رو باشم و بتو پی بر ، « على أن تعلمن » بر آنچه در من آموزی ، « مما علمت رشداً ^(۶۶) » ، از آنچه در تو آموختند بر راستی .

« قال » گفت [خصر] ، « إنك لن تستطيع معي صبراً ^(۶۷) » ، تو با من شکیبائی نتوانی .

« و كيف تصبر » و شکیبائی چون کنی ، « على ما لم تحط به خيراً ^(۶۸) » ، بر چیزی و کاری که بدانش خویش بآن نرسی [و آشکارای آن کار ناپسندیده بینی] .

« قال ستجدني ان شاء الله صابراً » موسی (ع) گفت مگر که مرا شکیبایی اگر خدای تعالی خواهد ، « ولا أعصى لك أمراً ^(۶۹) » ، و در هیچ فرمان از تو عاصی نشوم و سر نکشم .

« قَالَ فَاَنْتَ اَتَّبَعْتَنِي » خضر گفت اگر میخواهی مرا و بر پی من می روی ،
 « فَلَا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْءٍ » نگر از من هیچیز نپرسی البتّه ، « حَتَّىٰ اُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ
 ذِكْرًا ^(۷۰) » تا من ترا نوبنو میگویم که چه بود که من کردم .

« فَاَنْطَلَقَا » رفت موسی و خضر بهم ، « حَتَّىٰ اِذَا رَكَبَا فِي السَّفِينَةِ » تا
 آنکه که در کشتی نشستند ، « خَرَقَهَا » [و خضر بوم] کشتی را سوراخ کرد ،
 « قَالَ اَخْرَقْتُهَا لِتُفَرِّقَ اَهْلِهَا » موسی گفت کشتی بشکستی تا مردمان آنرا بآب
 بکشی ، « لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا اِمْرًا ^(۷۱) » کاری آوردی سخت شکفت و بر دل گران .
 « قَالَ اَلَمْ اَقُلْ » خضر گفت نه گفته بودم ، « اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ
 صَبْرًا ^(۷۲) » که تو با من شکیبائی نتوانی .

« قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ » موسی گفت مگیر مرا بآنچه فراموش
 کردم ، « وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ اَمْرِ عُسْرًا ^(۷۳) » و در کار من دشواری فرا سر من
 نشان .

« فَاَنْطَلَقَا » رفتند هر دو ، « حَتَّىٰ اِذَا لَقِيَا غُلَامًا » تا آنکه که نو جوانی
 را دیدند ، « فَفَتَلَهُ » خضر بکشت او را ، « قَالَ اَقْتُلْتَنِي فَمَا زَكِيَّةٌ » موسی گفت
 بکشتی تنی را بی عیب ، « بَغَيْرِ نَفْسٍ » بی قصاصی بروی ، « لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا
 نُّكْرًا ^(۷۴) » باز آوردی چیزی ناپسندیده ترا ز پیشین .

الجزء السادس عشر

« قَالَ اَلَمْ اَقُلْ لَكَ » خضر گفت نه گفته ام ترا ، « اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ
 صَبْرًا ^(۷۵) » که تو با من شکیبائی نتوانی .

« قَالَ اِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَ هَا » موسی گفت دیگر نپرسم از هیچیز
 که تو کنی ^۱ ، « فَلَا تُصَاحِبْنِي » پس ازین با من ^۲ [نیز صحبت مکن و] یار

۱- نسخه ج : گفت اگر نیز ترا از هیچیز که کنی پرسم .

۲- نسخه الف : اگر پرسم با من .

مباش ، « قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا ^(۷۶) » در بُرینش ^۱ خویش از من بعدر خویش رسیدی بنزدیک من ^۲ .

« فَأَنْطَلِقَا » رفتند هر دو ، « حَتَّىٰ إِذَا آتَيْتُمَا أَهْلَ قَرْيَةٍ » تا آنکه که بشهری رسیدند ، « اسْتَطَعْتُمَا أَهْلَهَا » از مردمان آن خوردنی خواستند ، « فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا » باز نشستند که ایشان را مهمان داشتندی ، « فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا » در آن شهر دیواری یافتند ، « يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ » می خواست که بیفتد از بیخ ، « فَأَقَامَهُ » خضر دست بآن باز نهاد و با جای برد ، « قَالَ لَوْ شِئْتَ » موسی گفت اگر تو خواستی ، « لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا ^(۷۷) » برین راست کردن دیوار از ایشان مزدی خواستی .

« قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ » خضر گفت اینست وقت فراق میان من و تو ، « سَأُنَبِّئُكَ » پس اکنون خبر کنم ترا ، « بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا ^(۷۸) » بمعنی آنچه تو بر آن شکیبائی نتوانستی کرد .

« أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ » اما آن کشتی از آن قومی درویشان بود ، « يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ » که کار میکردند در آن و بغله ^۳ آن می زیستند ، « فَآرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا » خواستم که آنرا معیب کنم ، « وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ » [و در پیش مردمان آن کشتی] و در راه ایشان پادشاهی بود ، « يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا ^(۷۹) » که هر کشتی که بی عیب بودی می بگرفت بناحق .

« وَ أَمَّا الْغُلَامُ » و اما آن نو جوان ، « فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ » پدر و مادر وی گرویدگان بودند ، « فَخَشِنَا أَنْ يَرْهَقَهُمَا » دانستیم که اگر آن پسر بماند فرا سرایشان نشاند ، « طُفْيَانًا وَ كُفْرًا ^(۸۰) » ناپاکی و ناگرویدگی .

« فَآرَدْنَا أَنْ نُبَدِّلَهُمَا رَبِّهُمَا » خواستیم که بدل دهد الله تعالی ایشانرا از

۱- برینش = بریدن و برش باشد (برهان قاطع)
 ۲- نسخه الف : در برینش خویش رسیدی بنزدیک من .
 ۳- غله = دخل و اجرت کرایه .

آن پسر، « خیراً منه زکوة » فرزندی به از او درهنر، « و اقرب رُحماً ^(۸۱) » و نزدیکتر ببخشایش .

« و اما الجدارُ » و اما آن دیوار، « فكان لُغلامین یتیمینِ فی المدینةِ » آن دو نارسیده پدر مرده بود در آن شارستان، « و كان تحته کَنْزٌ لهُما » وزیر آن دیوار آن دو یتیم را کنجی بود، « و كان أبوهُما صالحاً » و پدر ایشان مردی نیکمرد بود، « فأراد ربُّک » خواست خداوند تو، « ان یبلغا اشدَّهما » که آن دو یتیم بمردی رسند، « و یتخرجا کَنْزَهُما » و آن کنج خویش بیرون آرند، « رحمةً من ربِّک » [و آن راست کردن دیوار] بخشایشی بود از خداوند تو [بر آن یتیمان]، « و ما فعلتُهُ عن امری » و هرچه من کردم از این که دیدی از کار خود نکردم، « ذلك تاویلُ مالِم تَسْطَعُ علیه صبراً ^(۸۲) » اینست معنی آنک تو بر آن شکیبائی نتوانستی .

النوبة الثانية

قوله تعالى: « و از قال موسى لفتیه » ای از کر از قال فان فی ذلك عبرة لمن اعتبر، « قال موسى لفتیه » یعنی لگلامه و غلام الرجل تابعه الذي يتخرج به وهو التلميذ وهو يوشع بن نون بن افرائيم بن ميثا و ميثا هو موسى بن يوسف بن يعقوب و كان يوشع نبی بنی اسرائیل من بعد موسى و هو الذي وقفت عليه الشمس حتى صلى العصر في مغزاة كان غزاها حتى ادرك الصلوة . و قال بعضهم فتاه كان مملوكاً وهذا قول غريب .

اما ابتداء این قصه از قول ابن عباس آنست که موسی (ع) و بنی اسرائیل چون در مصر آرام گرفتند و آنجا مقرّ خویش ساختند، از جبار کائنات فرمان آمد: یا موسی « زگرهم بايام الله » ایشانرا پندده و آن نعمتها که برایشان ریختیم و نواختها که بر ایشان .

تورات و زمین مصر جای ایشان ساختن و نعمتها برایشان روان داشتن ، موسی ایشانرا خطبه‌ای بلیغ خواند ولختی از آن نعمتها و کرامتها که الله تعالی با وی کرده و با بنی اسرائیل بر شمرد ، از مکالمت واصطفائیت و القاء محبت واصطناع و غیر آن ، مردی بر پای خاست گفت یا کلیم الله این همه دانسته ایم و شناخته ، هل من احد اعلم منك ؟ در زمین هیچکس از تو دانا تر و عالم تر هست ؟ - موسی (ع) گفت لا ، یعنی که هیچکس از من عالم تر نیست در زمین ، از رب العزه او را عتاب آمد باین سخن و جبرئیل از حق پیغام آورد که ائت عبداً لی بمجمع البحرین فتعلم منه فانه اعلم منك ای موسی ما را بنده ایست در مجمع البحرین از تو داناتر ، رو و از وی علم آموز . موسی گفت چه نشانت او را و چگونه بوی رسم ؟ - گفت : ماهی مملوح بردار با غلام خویش فرا راه باش تا بشط بحر آنجا که ماهی باز نیابی ، او را آنجا یابی .

بروایتی دیگر از ابن عباس نقل کرده اند که موسی گفت بار خدایا : ای عبادك احب اليك - از بندگان خود ، کرا دوست تر داری ؟ - فقال الذی ید کرنی ولا ینسانی - گفت بنده ای که پیوسته مرا یاد کند و یاد من فرونگذارد ؛ موسی گفت بار خدایا : از بندگان تو که حاکم تر و حکم کردنرا میان خلق پسندیده تر ؟ - گفت آنکس که حکم بر راستی کند بعدل وانصاف و بر پی هوای خود نرود . موسی گفت بار خدایا : از بندگان تو که داناتر و علم وی تمامتر ؟ - گفت آنکس که پیوسته علم آموزد و علم دیگران فرا علم خویش آرد تا مگر بکلمه‌ای در رسد که وی را در دین سود دارد و او را هدی افزاید . گفت بار خدایا : اگر از بندگان تو کسی از من دانا ترست مرا بر وی رهنمون باش تا از او علم گیرم ، گفت ای موسی مرا بنده ایست از تو داناتر در مجمع البحرین او را خضر گویند ، برو از وی علم بیاموز ، و نشان آنست که ماهی مملوح در ساخل بحر آنجا که صخره است زنده شود ، آنجا که ماهی زنده شود او را طلب کن که او را بیابی ، پس موسی و یوشع هر دو فرا راه بودند و ماهی مملوح زاد را برداشتند .

فذلك قوله عزوجل : « واذ قال موسى لفته » سُمِّيَ فتيه لانه كان يلزمه و
 يخدمه ، « لا أبرح » اي لا ازال ، و الخبر محذوف يعنى لا ابرح ما شياً اي لا
 ازال اسير اي ادوم عليه ولا افتتر . و قيل لا ابرح اي لا ازول يعنى لا ازول عن
 حالى فى السير حتى اصل ، « حتى ابلغ مجمع البحرين » حيث يلتقى بحر فارس
 و بحر الروم . قال محمد بن كعب اسمه طنجه ، و قال ابى بن كعب افرقيّة . و
 قيل هما بحر المشرق و المغرب اللذان يحيطان بجميع الارض . و قيل العذب و
 الملح . و قيل البحرين من العلم و هما موسى و الخضر ، « اوامضى حقباً » تقديره
 حتى يكون اّما لقاء الخضر بمجمع البحرين و اّما السير حتى اصل اليه و ان كان
 حقباً و - الحقب - سبعون سنة ، و قيل ثمانون سنة ، و قيل سنة بلغة قيس ،
 و قيل برهة من الدهر غير محدودة جمعه احقاب و كذلك الحقة جمعها
 حقب .

« فلما بلغا مجمع بينهما » اي مجمع وصل البحرين ، « نسيا حوتهما » اّما
 نسي الحوت احدهما و هو يوشع و اّما دخل موسى فى الكلام للصّحبة كما قال
 اّجيب دعوتكما و موسى كان بدعو و اّما دخل هارون فى الكلام للصّحبة ، و
 كقوله : « قال ربنا اّنا نخاف » و كان القائل موسى و هذا وجه واسع فى العريّة .
 و قيل نسي النسيان اليهما لان موسى نسي تعرف خبر الحوت و قد بلغ الموضع
 الموصوف له و نسي الفتى ان يُخبره بما كان من الحوت ، « فاتخذ سبيله » اي
 اتخذ الحوت طريقاً له من البر الى البحر ، « سرباً » اي سرب فيها سرباً و السرب
 اسم و مصدر يقال سرب سروباً و سرباً اذا دخل سرباً غير عميق . و قيل
 تقديره فاتخذ سبيله سرباً فهما مفعولان ، كقوله : « واتخذ الله ابراهيم خليلاً » .
 و قيل بقى طريقه كالسرب و الآية على التّقديم و التّأخير لان ذهاب الحوت كان قد
 تقدّم على النسيان .

موسى و يوشع بفرمان الله تعالى قصد مجمع البحرين كردند ، زاد بر گرفته
 قرصى چند و ماهى مملوح خشك شده ، و گفته اند ماهى تازه بريان کرده ، و
 از آن پاره اي خورده تا مجمع البحرين رسيدند بنزديك صخره ، موسى گفت

یوشع را که : امکت حتی آتیک - ساعتی درنگ کن تا من بتو باز آیم ، موسی (ع) حاجتی که درپیش داشت رفت و ماهی که در زنبیل بود چون نم دریا باو رسید روح باز یافت و زنده شد و در آب شد ، یوشع گفت : اذ جاء نبی الله حدّته - چون موسی (ع) باز آید حدیث ماهی با وی بگویم ، فانساه الشیطان ، چون موسی (ع) باز آمد حدیث ماهی فراموش کرد ، شیطان از یاد وی بیرد . و گفته اند چشمه‌ای بود آنرا ماء الحیوة می‌گفتند ، هیچ قطره‌ای از آن بمرده‌ای نرسیدی که نه در حال زنده گشتی ، یوشع دست بدان برد و وضو می کرد ، آنکه دست بیفشاند و قطره‌های آب بماهی رسید زنده گشت و در آب شد .

وعن ابی بن کعب مرفوعاً قال لما انتهیا الى الصخرة وضعا رؤسهما فناما واضطرب الحوت فی المکتل فخرج منه فسقط فی البحر فاتخذ سبيله فی البحر سرباً .

« فلما » استیقف موسی نسی صاحبه ان یخبره بالحوت فانطلقا بقیة یومهما ولیلتهمما حتی اذا کان من الغد ، قال « موسی ، « لفتیه آتنا غداءنا » ماهی چون در آب شد رب العالمین بکمال قدرت خویش آن راه ماهی چون طاقی ندکه داشت تا در نیامیخت . روی ابی بن کعب عن رسول الله (ص) قال انجاب الماء عن مسلك الحوت فصار کوة لم تلتئم فدخل موسی الکوة علی اثر الحوت فاذا هو بالخضر ، و قيل جمد الماء تحته ، و قيل صار صخرأ . و قال وهب ظهر فی الماء من اثر الحوت شقاً واخذودٌ شبه نهر من حیث دخلت الى حیث انتهت .

پس ایشان از آن جایگاه که ماهی در آب شده بود برگزشتند و رفتند چندانکه الله تعالی خواست و آن رفتن افزونی بود ، موسی (ع) در آن رفتن افزونی گرسنه شد و بوی رنج رسید و نم یعنی موسی فی سفر قطاً الا فی ذلک السفر ، یوشع را گفت : « آتنا غداءنا » ما نأکله بالغداة ، « لقد لقینا من سفرنا هذا نصباً ، عناء و تعباً ، و ذلک انه التقی علی موسی الجوع بعد ما جاوز الصخرة

لیندگر الحوت و يرجع الی موضع طلبه .

فقال له فتاه وتذکر : « ارأیت اذ آوینا الی الصخرة » وانما کان أوی الیها یوشع لحاجته ، یوشع گفت دیدی آنکه که من پناه بسنگ بردم ^۱ حاجتی را که در پیش بود ماهی آنجا فراموش کردم آنکه از تیزی موسی (ع) بترسید گفت : « وما أنسانیہُ الا الشیطان أن اذکره » . وقیل اعتذر بانساء الشیطان لانه لو ذکر ذلك لموسی (ع) ما جاوز ذلك الموضع وما ناله النصب ، والمعنی شغل الشیطان قلبی بوسوسته فنسیت ان اذکره ، « واتخذ سبيله فی البحر عجباً » این سخن از یوشع است و فعل از حوت ، ای اتخذ الحوت سبيله فی البحر اتخذاً عجباً ، و روا باشد که سخن از یوشع بود و فعل از حوت و تعجب از موسی یعنی که موسی چون قصه حوت و در شدن وی بآب بر آن صفت از یوشع شنید شکفت بماند و تعجب کرد ، و روا باشد که فعل موسی نهند : ای اتخذ موسی سبیل الحوت فی البحر عجباً ، ای تعجب من ذلك . قال عبدالرحمن بن زید ای شیء اعجب من حوت کان دهرأ من الدهور یؤکل منه ثم صار حیاً حتی وثب فی البحر وکان شق حوت .

چون یوشع حدیث ماهی کرد موسی (ع) گفت : « ذلك ما کنا نبغ » ای نطلب ونرید من العلامة ، آن بود علامت و نشان آن که ما می جستیم ، « فارتداً » ای رجعا ، « علی آثارهما » الذی جاء منه ، « قصصاً » یقصان الاثر ای يتبعان اثر المجئ ، یقال قصصاً اثره و اقتص علی اثره قصصاً و قصصاً .

« فوجدنا عبداً من عبادنا » ذکر یوشع اینجا منقطع گشت و علماء دین و اهل تفسیر را پس ازین در شأن و قصه وی هیچ سخن نیست ، و موسی (ع) بآن سرب در اثر ماهی میشد تا به خضر رسید ، فاذا هو بالخضر نائماً مسجی بثوب علیه الماء كالطاق او كالبقة . وقیل کان نائماً فوق الماء علیه قطیفة خضراء قد دخلها تحت رأسه و تحت رجلیه . وقیل رآه علی طنفسة خضراء علی وجه الماء فسلم

عليه ، فقال له من انت ؟ - فقال انا موسى بنى اسرائيل ، فقال له لقد كان لك في التوراة علم و في بنى اسرائيل شغل ؟ - قال بلى و لكن الله عزوجل امرنى ان آتبك واصحبك واتعلم منك . وقيل اسم الخضر : بلياء بن ملكان بن يقطن والخضر لقب له ، ائنا سئى خضراً لانه جلس على قروة بيضاء فاهترت تحته خضراء والقروة ككل نبات مجتمعة اذا يبس ، و يقال هى الارض المرتفعة الصلبة . و قيل ائنا سئى خضراً لانه اذا صلى اخضر ما حوله . قال سعيد الخضر امه رومية وابوه فارسى .

وعن عبد الله بن شوذب قال الخضر من ولد فارس والياس من بنى اسرائيل يلتقيان فى كل عام بالموسم . و روى فى بعض الاخبار ان رسول الله (ص) ذكر قصة الخضر فقال كان ابن ملك من الملوك فاراد ان يستخفنه من بعده فلم يقبل منه ولحق بجزاير البحور فطلبه ابوه فلم يقدر عليه

وعن ابن ابى لهيعة ان الخضر ابن فرعون موسى حكا النقاش فى تفسيره و العهدة عليه ، و اختلفوا فى نبوته فمهم من قال هونبى ومنهم من قال هو ولى و اختلفوا فى حيوته والجمهور على انه حتى بعد فى زماننا فقالوا الخضر نبى والياس نبى وهما فى الاحياء يلتقيان فى كل موسم فى عرفات .

وعن عمرو بن دينار قال ان الخضر والياس يحييان فى الارض مادام القرآن فى الارض فاذا رفع القرآن ماتا . وفى الخبر عن النبى (ص) قال ان اخى الخضر ليقضى تلك ساعات من النهار بين امم البحر ويشهد الصلوات كلها فى المسجد الحرام ويتهجد بالشجر عند سد ياجوج وماجوج .

وروى عن محمد بن اسحق ان موسى صاحب الخضر هو موسى بن افرائيم بن يوسف وهذا بعيد ، فان الصحيح عن البخارى ان سعيد بن جبير قال قلت لابن عباس ان نوحاً البكالى يزعم ان موسى صاحب الخضر ليس هو موسى بنى اسرائيل ، ائنا هو موسى آخر ، قال كذب عدو الله . و فى بعض القصص ان الخضر لما رأى يوشع بن نون شرب من ماء الحيوة اخذه وجعله فى تابوت وشده بالرصاص

ورمى به فى موج البحر و هذا بعيد بل صرفه موسى و رده الى بنى اسرائيل و انما ذهب الى هذا من ذهب لان ذكره انقطع هاهنا .

« فوجدا عبداً من عبادنا آتيناه رحمةً من عندنا » يعنى النبوة و العلم و الطاعة و طول الحياة ، « و علمناه من لدنا علماً » اى علم من علم الغيب ما لم يعلم غيره .

« وقال له موسى هل اتبعك على ان تعلمن اى هل اصحبك على شرط ان تعلمنى هدى و صواباً ، « مما علمت رشداً » قرأ بصرى « رشداً » بفتح الراء و الشين و قرأ الباقون « رشداً » بضم الراء و اسكان الشين و الرشد و الرشد لغتان كالبخل و البخل و انتصاب « رشداً » على انه مفعول تعلمنى ، و قيل نصب لانه مفعول له اى هل اتبعك للرشد .

« قال انك لن تستطيع معى صبراً » لن تصبر على صنيعى لاني علمت غيب علم ربى ، ثم اعلمه العلة فى ترك الصبر و تدارك قلبه به ، فقال : « و كيف تصبر على ما لم تحط به خبيراً » اى على ما لم تعلمه من امر ظاهره منكر و باطنه بخلاف ظاهره ، و انتصاب « خبيراً » على المصدر لان معنى لم تحط به خبيراً لم تخبره خبيراً ، يقال خبرت الشئ اخبره و اخبرته اذا استقصيت علمه و خبره .

« قال ستجدنى ان شاء الله صابراً » عن الانكار . و قيل عن السؤال ، « ولا اعصى لك امراً » اى اتابعك على كل ما تريد و لا اخالفك فى شئ . و قيل تم الكلام على قوله « صابراً » فصبر لما استثنى بقوله « ان شاء الله » و عصى حيث لم يستثنى ، فقال له الخضر : « فان اتبعتنى » اى صحبتنى ، « فلا تسئلنى عن شئ » مما افعله ، « حتى احدث لك منه ذكراً » اى حتى اكون انا الذى افسره لك ، قرأ نافع و ابن عامر « فلا تسئلنى » بفتح اللام و تشديد النون و الوجه ان الفعل قد الحق النون الثقيلة و بنى معها على الفتح ، و قرأ الباقون « فلا تسئلنى » باسكان اللام و تخفيف النون و الوجه ان الفعل مجزوم بلا التى للنهى فسكنت اللام للجزم .

« فَاَنْطَلَقَا حَتَّىٰ اِذَا رَكَبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا ، مُوسَىٰ وَخَضِرٌ هَرَدُو دَرَسَا حُلَّ دَرِيَا مَي رَفْتَنَد كَشْتِي بَايشَان بَر كِذْشْت ، اصْحَاب كَشْتِي كِه ايشَان رَا دِيدَنَد بَسِيمَاي نِيكَان وَ نِيكَ مَرْدَان ايشَان رَا بِي مَزْد دَر كَشْتِي نَشَانَدَنَد ، وَ كَفْتِه اَنَد كِه اصْحَاب كَشْتِي خَضِر رَا بَشْنَاخْتَنَد اَز اَن دَر كَشْتِي نَشَانَدَنَد بِي مَزْد ، چُون كَشْتِي بَمِيَان دَرِيَا رَسِيد خَضِر تَبَر بَر دَاشْت وَ كَشْتِي رَا سَوْرَاخ كَرْد چَنَانَك اَب بَكَشْتِي بَر اَمَد ، مُوسَىٰ (ع) بَجَامَه خُوِيش اَن سَوْرَاخ بَكْرِفْت ۱ ، وَ كَفْتِه اَنَد بَوْم كَشْتِي بَشَكْسْت اَمَّا اَب بَر نِيَامَد ، مُوسَىٰ (ع) كَفْت : « اَخْرَقْتَهَا لِتَفْرُقَ اَهْلَهَا ؟ » ، قَرَأ حَمْزَةً وَ الْكَسَائِي « لِتَفْرُقَ اَهْلَهَا » بِاَلْيَاي مَفْتُوحَةً وَ بَفَتْحِ الرَّاءِ وَ رَفْعِ الْاَهْلِ وَ الْوَجْهُ اَنَّهُ عَلَي اِسْنَادِ الْفِعْلِ اِلَى الْاَهْلِ وَ اِرْتِفَاعُهُ بِهِ ، وَ قَرَأَ الْبَاقُونَ « لِتَفْرُقَ » بِالْتَاءِ مَضْمُومَةً وَ بَكْسَرِ الرَّاءِ وَ نَصْبِ الْاَهْلِ وَ الْوَجْهُ اَنَّهُ عَلَي اِسْنَادِ الْفِعْلِ اِلَى الْمَخَاطَبِ وَ اِنْتِصَابِ الْاَهْلِ بِالْفِعْلِ وَ الْمَعْنَى : لِتَفْرُقَ اَيُّهَا الْمَخَاطَبُ اَهْلَهَا وَ هَذَا مُوَافِقٌ لِمَا قَبْلَهُ لِاَنَّهُ الْخِطَابُ وَ هُوَ قَوْلُهُ : « اَخْرَقْتَهَا » وَ لِمَا بَعْدَهُ وَ هُوَ قَوْلُهُ : « لَقَدْ جِئْتُ » . بَر قِرَاعَتِ حَمْزِهِ وَ كَسَائِي كَفْت كَشْتِي رَا بَشَكْسْتِي تَا مَرْدَمَان اَن بَاَب غَرَق شُونَد ، وَ بَر قِرَاعَتِ دِيكَرَان كَفْت كَشْتِي رَا بَشَكْسْتِي تَا مَرْدَمَان اَن رَا بَاَب غَرَق كَنِي . وَ قِيلَ مَعْنَاهُ هَذَا الْفِعْلُ يُشْبِهُ فِعْلَ مَنْ يُرِيدُ الْاَغْرَاقَ ، « لَقَدْ جِئْتُ شَيْئًا اِمْرًا » عَظِيمًا مُنْكَرًا مَا خُودَ مِنْ اَمْرِ الْقَوْمِ اِذَا كَثُرُوا وَ اَشْتَدَّ اَمْرُهُمْ .

چُون مُوسَىٰ (ع) بَر فِعْلِ وَي اَن دَر نَمُود ، خَضِر كَفْت : « اَلَمْ اَقُلْ اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا » ، ايشَان دَر اَن سَخْن بُوَدَنَد كِه كَنْجَشَكِي ۲ اَز هُوَا فَرُو اَمَد وَ مَنقَار خُوِيش بَر اَب دَرِيَا زَد وَ بَاَز بِيَرِيد ، خَضِر كَفْت : يَا مُوسَىٰ اِنَّ عِلْمِي وَ عِلْمَكَ وَ عِلْمَ الْخَلَائِقِ كُلِّهْم فِي عِلْمِ اللّٰهِ كِهْذِه النَّقْرَةُ الَّتِي اَخَذَهَا مِنْ عُرْضِ الْبَحْرِ ، مُوسَىٰ چُون دِيد كِه كَشْتِي شَكْسْتِه رَا اَب بَر نِيَامَد وَ اَهْل كَشْتِي رَا اَز اَن هِيچ زِيَان نَدَاشْت كَفْت :

« لَا تَوَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ » اَي بِمَا غَفَلْتُ فَاِنَّ النَّسْيَانَ مَرْفُوعٌ عَنِ الْاِنْسَانِ ، وَ قِيلَ هُوَ مِنَ النَّسْيَانِ الَّذِي هُوَ التَّرْكُ يَعْنِي بِمَا تَرَكْتُ مِنْ وَصِيَّتِكَ . وَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ

۱- نسخه ج : بيا کند . ۲- نسخه ج : بنجشك (که بهمان معنی است) .

انّ موسى لم ينس و لكنّه من معارض الكلام و اراد شيئاً آخر نسيه ، « ولا ترهقنى من امرى عسراً » اى لاتضايقنى بهذا القدر فتعسر بصاحبك . و قيل « لا ترهقنى » اى لا تغشنى من امرى عسراً ، يقال غلامٌ مرهق قارب أن يغشاه البلوغ .

« فانطلقا حتى اذا لقيا غلاماً فقتله » پس از كشتى بيرون آمدند و در شهر شدند ، و جماعتى كودكانرا دیدند كه بازى میکردند ، خضر يکى را از ایشان كه بروى نيكوتر بود و بجامه پا كتر و بطبع خوبتر ! بگرفت و سر وى از تن جدا كرد ، قيل اقتلع رأسه ، و قيل ذبحه بالسكين ، و قيل دماغ رأسه بالحجر ، و قيل رفسه بر حله فقتله ، و قيل ضرب رأسه الجدار فقتله . ابن عباس گفت كودكى بود بحد بلوغ نارسیده بدليل آنكه موسى گفت : « نفساً زكّيةً » ، و بر قراءت ابن كثير و نافع و ابو عمرو و رويس از يعقوب « زاكية » و هما واحده اى طاهرة لم تبلغ حد التكليف فالزكّية فعيلة و الزاكية فاعلة و كلتاهما واحده فى المعنى ، و قيل الزاكية التى لم تذب قطّ و الزكّية التى اذنت ثم تابت ؛ قومى گفتند بالغ بود و لهذا قال موسى : « بغير نفس » اى بغير قود و لو كان صغيراً لم يكن عليه قصاص ولا تبعه :

قال الكلبى كان فتى يقطع الطريق و يأخذ المتاع و يلخاء الى ابويه فيحلفان دونه و لا يعلمان ذلك . قال الحسن كان رجلاً كافراً و العرب قد تقول للرجل البالغ غلام ، و قيل كان اسمه حيسون و قيل خشنود و اسم ابيه ملاس و اسم امه رحمى ، و قيل شهوى . و عن ابى بن كعب قال سمعت رسول الله (ص) يقول الغلام الذى قتله الخضر طبع كافراً ، « لقد جئت شيئاً نكراً » اى منكراً ينكره العقلاء و النكر اشدّ و اعظم من الامر ، قرأ ابن عامر و نافع برواية ورش و قالون و ابو بكر و يعقوب « نكراً » بالتثقيب و الباقون « نكراً » بالتخفيف و هما لغتان كالعنق و العنق و الطنب و الطنب و الشغل و الشغل و الاصل التثقيب و قد مضى مثله .

آورده اند که خضر چون انکار موسی دید بر قتل غلام دست بشانه غلام زد،
شانه چپ وی بیرون آورد و گوشت از وی باز کرد، بر استخوان شانه وی نبشته
بود: کافر لا یؤمن بالله ابداً .

« قال آلم أقل لك إنك لن تستطيع معي صبراً » زاد في هذه الآية - لك -
لان التکیر فيه اکثر .

« قال إن سألتك عن شيء » یعنی سؤال توبیخ و انکار ، « بعد ها » ای بعد
هذه المسئلة ، و قيل بعد هذه المرّة ، و قيل بعد هذه النفس المقتولة ، « فلا
تصاحبني » بالالف مضمومة التاء قراءة الجمهور الا ما رواه ابن حسان عن يعقوب
« فلا تصحبنى » بفتح التاء والحاء واسكان الصاد بغير الف ، فتصاحبني من المصاحبة
و هو ان تكون من كل واحد صحبة للاخر لانه من باب المفاعلة فيكون الفعل
فيه من الاثنين و تصحبنى من الصحبة و هو ممّا يكون الفعل لواحد و المقصود
ها هنا هو صحبة المخاطب فاضاف الصحبة اليه فقط ، « قد بلغت من لدنى عُذراً »
اعدت فيما بينى و بينك فى الفراق ، قرأ نافع « من لدنى » بضم الدال و تخفيف
التون و قرأ ابوبكر « لدنى » باسكان الدال و اشمامها الضمة و تخفيف التون ، و قرأ
الباقون « لدنى » مضمومة الدال مشددة التون و هو الاصل الذى ينبغى ان تكون
الكلمة عليه .

و عن ابى بن كعب قال كان رسول الله (ص) اذا ذكر احداً فدعا له بدا بنفسه ،
فقال ذات يوم رحمة الله على وعلى اخى موسى لولم يحمله الحياء على اخذ زمامه
الا يصاحبه بعدها لرأى من عجائب غيب الله و علمه شيئاً كثيراً .

« فَأَنْطَلَقَا حَتَّى إِذَا آتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ » از آنجا رفتند بشهر انطاكيه ، و
گفته اند شهر ايله ۱ و هى ابعده ارض الله من السماء ، و گفته اند شهر باجروان
بزمين ارمنيّه ، « استظمنا اهلها » استظمهم موسى و دخل الخضر فى الكلام
للصحبة ، « فَأَبْوَا أَنْ يَضَيَّفُوهُمَا » يقول ضفته اذا جئته ضيفاً واضفته اذا دعوته الى

ضیافتك و كذلك ضیفته و الضیف و الضیفوفه الميل و سَمَى الضیف لانه عدل من منزله الى منزل غيره ، « فوجدنا فيها » ای فی القرية ، « جداراً يُريد أن ينقض » لفظ الارادة هاهنا مجازٌ و المراد به يقربُ و يكادُ و هذا واسع فی العربية يقول تُريد الشمس ان تميل ، وقال الشاعر :

يُرِيدُ الرَّمحُ صدرَ بَنِي براءِ و يُمَسِكُ عن دماءِ بَنِي عقيلِ

... « أن ينقض » ای ينكسر ، قضضت الشئ كسرتنه فانقض اي انكسر ، و قيل ينقض يسقط و منه انقضاض الكواكب ، « فأقامه » ای مَسَّه الخضر بيده فاستوى الجدار ، و قيل هدمه و جدد بناءه و اعاده صحيحاً . و عن النبي (ص) هدمه ثم قد بينه . - موسى و خضر چون بآن شهر رسیدند مهمانی خواستند و ایشانرا مهمانی نکردند و طعام ندادند ، مصطفی (ص) گفت لثیمان بودند قوم آن شهر که ایشانرا طعام ندادند ، پس خضر دیواری دید در آن شهر طول آن صد گز و نزدیک بود که آن دیوار بیفتادی ، خضر دست بوی باز نهاد و راست کرد و یا آنرا بکند و باز نیکو و درست کرد ، موسی گفت : « لو شئت لآتخذتَ علیه اجراً » ای لو شئت لآتخذت علی اصلاحه اجرةً و جعلاً . و قيل قرىً و ضیافةً ، قرأ مکی و بصری « لتخذت » مخففة التاء مكسورة الخاء ، و قرأ الباقون « لآتخذت » مشددة التاء مفتوحة الخاء و الوجه ان اتخذ علی افتعل و تخذ علی فعل كلاهما واحد فی المعنی كتبع و اتبع ، يقال اتخذت مالاً اتخذه اتخذاً و تخذته اتخذه تخذاً علی فعل بكسر العين ، و اظهر ابن كثير و حفص الذال و كذلك يعقوب ، هذا الحرف وحده و ادغم الباقون الذال فی التاء .

« قال هذا فراق » ای هذا وقت فراق ، « بيني وبينك » . و قيل هذا السؤال منك بعد عهدك و شرطك سبب فراقنا و لا اصحبك بعد هذا و انما كررتين تأكيداً معناه فراق بيننا كما يقال لعن الله الغادر مني و منك ای الغادر منا ، « سأنبئك » ای سأخبرك قبل أن تتفرق ، « بتأويلِ مالِ تستطع عليه صبراً » ای بمآل ماسألته عنه ولم تصبر عليه ، خضر گفت اکنون تفسیر کنم ترا آنچه بر آن اصبر نتوانستی

کرد و بر من انکار کردی :

اما کشتی از آن چند درویش بود یعنی ده برادر ، پنج از ایشان زمن و پنج از ایشان کارگران در دریا یعنی که در دریا غواصی میکنند یا کشتی بکرا میدهند و بغله آن زندگانی میکنند ، و گفته اند که کشتی وقف بود بر ایشان ، « فآردتُ آن آعیبها » ای اجعلها ذات عیب ، يقال عبتہ اذا جعلته ذاعیب فانت عائب و ذاك معیب ، « و كان ورآء هم » ای امامهم ، « ملكٌ » كافر اسمه جلندی ، « يأخذُ كلَّ سفينةٍ » صالحه ، « غصباً » . و قرأ عثمان « كلَّ سفينةٍ صالحه » ، تمیل و امر عثمان فكتب الى بلاد المسلمين بان يكتب في المصاحف : « صالحه » ، و اتال قد قامت عندي البينة بها و كان ذلك في آخر عمره فلم ينتشر . و في الآية دليل على أن المسكين و ان كان يملك شيئاً فلا يزول عنه اسم المسكنة اذا كانت به حاجة الى ما هو زيادة على ملكه و يجوز له اخذ الزكوة . و سئل ابن عباس كيف كانوا مساكين و السفينة قد تساوى الف دينار ، فقال المسافر مسكين و ان كان معه الف دينار .

« و اما الغلام فكان ابواه مؤمنين فخشينا » ای علمنا ان عاش ان يصير سبباً لكفر والديه و عصيانهما الله لانهما كانا شديدي الحب له ، و معنى « يرهبهما » يفتشيهما . و قال الزجاج يحملهما على الرهق وهو الجهل .

« فآردنا أن يبدلها ربهما » قرأ نافع و ابو عمرو « يُبدلها » بالتشديد و كذلك في النور : « و ليبدلنهم » و في التحريم : « أن يُبدله » و في القلم : « أن يبدلنا » . و قرأ الباقون « يُبدلها » بالتخفيف و كذلك في الجميع الا ابن عامر و حمزة و الكسائي و حفص عن عاصم فانهم قرأوا في النور وحده بالتشديد و في الباقي بالتخفيف ، و الوجه ان بدل مثل ابدل و كلاهما قد جاء في القرآن و التبديل فيه اكثر من الابدال و المعنى اردنا ان يرزقهما الله ولداً يكون ، « خيراً منه زكوة » ای اتم صلاحاً و اطهر ديناً ، « و اقرب رحماً » قرأ ابن عامر و يعقوب « رُحماً » بضم الحاء و قرأ الباقون « رُحماً » بسكون

الحاء و الوجه ان رُحماً و رُحماً واحد و المضموم عينه اصل و المسكّن مخفّف منه و كالشغل و الشغل اي رحمة و عطفاً الرّحم و الرّحمة و المرحمة بمعنى واحد .
وقيل هو من الرّحم و القرابة اي ابرّ بوالديه و اوصل للرّحم .

كَلْبِي كفت الله تعالى بجای این پسر ایشانرا دختری داد که پیغامبری او را بزنی کرد و هفتاد پیغامبر از فرزندان او پدید آمد ، و گفته اند چهارصد پیغامبر از نسل وی بودند ، و گفته اند این دختر **یونس مَتّی** را دریافت و بسبب وی امتی عظیم بهدایت حق رسیدند و آن پسر که **خضر** او را بکشت کافر بود و صلاح پدر و مادر در کشتن وی بود .

قال قتاده قد فرح به ابواه حينُ وُلد و حزنا عليه حين قتل و لو بقى كان فيه هلاكهما فليرض امرؤ بقضاء الله فان قضاء الله للمؤمن فيما يكره خير له من قضاؤه فيما يحب .

« و اما الجدارُ فكان لغلامين يسمين في المدينة » خضر گفت اما آن دیوار که اصلاح آن کردم رایگان ^۱ از آن دو یتیم بود در آن شهر نام ایشان **اصرم و صريم** ، « و كان تحته كنزٌ لهما » و در زیر آن گنجی نهاده ایشانرا .
روی انّ النبی (ص) قال : كان ذهباً و فضّة ، قال ابن عباس و الحسن كان لوحاً من ذهب مكتوبٌ فيه عجباً لمن يؤمن بالقدر كيف يحزن ، و عجباً لمن يوقن بالرزق كيف يتعب ، و عجباً لمن يؤمن بالموت كيف يفرح ، و عجباً لمن يؤمن بالحساب كيف يغفل ، و عجباً لمن يعرف الدّنيا و تقلّبها باهلها كيف يطمئنّ اليها ، لا اله الا الله محمّد رسول الله ، و في الشق الآخر انا الله لا اله الا انا وحدى لا شريك لي خلقتُ الخير و الشرّ فطوبى لمن خلقته للخير و اجرته على يديه و الويل لمن خلقتهُ للشرّ و اجرته على يديه . و قال بعضهم الكنز المطلق عند العرب هو المال الا ان يُقيد باضافة فيقال كنز علم و كنز حكمة و كنز جود ، ثم قال : « و كان ابوهما صالحاً » قال ابن عباس ابوهما السابع و اسمه **كاشح** و كان سيّاحاً - ميگويد

پدر هفتمین ایشان نیک مرد بوده بصلاح ، ربّ العزّه برکت صلاح آن پدر هفتمین باین دو یتیم در رسانید و آن گنج ایشانرا نگاهداشت .

وفی بعض الآثار انّ الله عزّ وجلّ لیحفظ بصلاح الرّجل الصّالح ولده و ولد ولده و مشربته الّتی هوفیها و الدّویرات حوله فیما یزالون فی حفظ من الله عزّ وجلّ و ستر . و عن سعید بن المسیب انه کان اذا رأى ابنه قال ای بنی "لازیدن" صلاحی من اجلك رجاء ان احفظ فیک ویتلوهذه الآیة . ویحکی انّ بعض العلویّة دخل علی هرون الرّشید و قد همّ بقتله فلما دخل علیه اکرمه و خلی سبيله فقيل له بم دعوت حیث نجّاک الله قال قلتُ یا من حفظ الكنز علی الصبیین بصلاح ابیها احفظنی منه بصلاح آبائی ، « فاراد ربّک » یا موسی ، « أن یبلغا أشدهما » ای الحلم و وفور العقل و تدبیر المعاش ، « و یتخرجا ککنزهما » ای و یتخرجا مالهما ، « رحمة من ربّک » قيل هو متّصل باستخراج الكنز ، وقيل متّصل بفعله یعنی فعلت ما فعلت رحمة من ربّک ، « وما فعلته عن امری » ای عن رأیی و تدبیری ، « ذلك » ای الاجوبة الثلاثة ، « تأویلُ مالٍ تسطع علیه صبراً » حذف التاء تخفیفاً

ولما اراد موسی ان یفارقه قال له اوصنی فقال کن نفاعاً ولا تكن ضرّاراً ارجع عن اللّجاجة ولا تمش فی غیر حاجةٍ ولا تضحک من غیر عجبٍ ولا تعیرن احداً بخطیئةٍ یابن عمران . وروی انه لما فارق موسی الخضر رجع الی قومه وهم فی التّیه .

النوبة الثالثة

قوله تعالی : « واذ قال موسی لفتیه » الآیة . . . موسی را (ع) چهار سفر بود : یکی سفر هرب چنانکه الله تعالی گفت حکایت از موسی : « ففررتُ منکم لما خفتکم » . دوم سفر طلب لیلۃ النار و ذلك قوله : « فلما آتیها نودی من شاطئ الوادِ الایمن » . سوم سفر طرب : « ولما جاء موسی لمیقاتنا » . چهارم سفر تعب . « لقد لقینا من سفرنا هذا نصباً »

اما سفر هرب او را در بدو کار بود از دشمن بگریخته و روی به مدین نهاده و آن مرد قبطی کشته چنانک رب العزه گفت : « فو کزه موسی ففضی علیه » آنجا که عنایت بود فلاح و پیروزی را چه نهایت بود ، چون الله تعالی را در کار موسی عنایت بود او را در آن قتل عذر بنهاد گفت موسی دست بوی زد قضاء من درو رسید ، آنکه گفت موسی را در آن گناه نبود گناه دیو را بود و آن فعل از دیو بود : « قال هذا من عمل الشيطان » . همچنین بنده مؤمن را بفضل خود عذر بنهاد و عفو خود در وی رسانید گفت : « استزلهم الشيطان ببعض ما كسبوا ولقد عفا الله عنهم » الله تعالی گناه از ایشان در گذاشت آن وسوسه شیطان بود و عمل دیو .

دیگر سفر طلب بود لیلۃ النار که موسی بطلب آتش می شد ، آن چه آتش بود که همه عالم بر آتش نشاند ؟ - هر جا که حدیث آتش موسی رود از شور او همه عالم بوی عشق گیرد ، موسی بطلب نار شد نور یافت ، این جوانمرد بطلب نور شد نار یافت ، اگر موسی را بی واسطه حلاوت سماع کلام حق رسد ، چه عجب اگر دوستان او را از آن بوئی رسد ، اگر آتش موسی آشکارا بود ، آتش این جوانمردان نهانست ، و آتش موسی در درخت بود ، آتش این جوانمردان در جانست ، او که دارد داند که چنانست ، همه آتشان تن سوزد و آتش دوستی جان ، با آتش جانسوز شکیبائی نتوان .

و اما سفر الطرب فقد سبق ذکره فی قوله : « و لما جاءت موسی لمیقاتنا »
الآیه ...

سفر چهارم موسی ، سفر تعب بود اشارتست بسفر مریدان در بدایت ارادت ، سفر ریاضت و احتمال مشقت ، تهذیب سه چیز را : نفس را ، و خوی را ، و دل را - تهذیب نفس سه چیز است : از کله و آزادی آوردن ^۱ ، و از غفلت و بیداری ، و از گزاف و هشاری . و تهذیب خوی سه چیز است : از ضجر و صبر آئی ، و

۱- یعنی از کله و شکایت به شکر گزاری کرائیدن.

از بخل و ابدل ، و از مکافات با عفو . و تهذیب دل سه چیز است : از هلاک امن با ترس آئی ، و از شومی نومیدی و ابرکت امید آئی ، و از محنت پراکندگی دل با آزادی دل آئی . و مادّت این تهذیب سه چیز است : اتباع علم ، و غذاء حلال ، و دوام ورد و ثمره آن سه چیز است : سرّی با اطلاع مولی آراسته ، و جانی بمهر سرمدیّت افروخته ، و علم لدنی بی واسطه یافته .

اینست که ربّ العالمین با خضر کرامت کرد و در حقّ وی گفت : « وعلّمناه من لدنا علماً » . هر که صفات خود قربان شرع مقدّس تواند کرد ما اسرار علوم حقیقت بردل او نقش گردانیم که : « وعلّمناه من لدنا علماً » گوینده این علم محقّق است که از یافت سخن گوید ، نور بر سخن وی پیدا و آشنائی بر روی وی پیدا و عبودیت در سیرت وی پیدا ، برقی از نور اعظم در دل وی تافته و چراغ معرفت وی افروخته و اسرار غیبی او را مکشوف شده چنانک خضر را بود در کار کشتی و غلام و دیوار ، نگر تاظنّ نبری که موسی کلیم با آنکه او را بدبیرستان خضر فرستادند خضر را بروی مزید بود کلاً ولّما که بر در گاه عزّت بعد از مصطفی (ص) هیچ پیغامبر را آن مباحثت و قربت نبود که موسی را بود ، اما خضر را کوره ریاضت موسی گردانید چنانک کسی خواهد تا نقره با خلاص برد در کوره آتش نهد آنکه فضل نقره را بود بر کوره آتش نه کوره و آتش را بر نقره ، و آنچ خضر گفت : « إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا » بر معنی فهم اشارت میکند که یا موسی سرّ فطرت تو با شواهد الهیّت چندان انبساط دارد که گوئی : « أَرْنِي أَنْظِرَ إِلَيْكَ » و من که خضرم قدرت و قوّت آن ندارم که این حدیث را بردل خود گذر دهم یا اندیشه خود با آن پردازم ، سلطنت تو با غصّه حرمان من در نسازد : « إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا » .

اما شکستن کشتی در دریا و کشتن غلام و باز کردن دیوار ، این هر یکی از روی فهم بر نوق اهل مواجید اشارت باصلی عظیم دارد ، گفته اند که دریا دریای معرفتست ، که صد هزار و بیست و اند هزار نقطه عصمت هر یکی با امت خویش و قوم خویش در آن دریا غواصی کردند بامید آنک مگر جواهر توحید از آن دریا

در دامن طلب گیرند که : « من عرف نفسه فقد عرف ربه » ، و آن کشتی کشتی انسانیت است که خضر می خواست تا بدست شفقت آنرا خراب کند و بشکند و خداوندان آن سفینه مساکین بودند ، سکینه صفت ایشان ، و از بارگاه قدم با ایشان این خطاب رفته که : « هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین » و مصطفی (ص) چون اقبال تجلی جلال حق دید بر دلهای ایشان گفت : اللهم آحینی مسکیناً وامتنی مسکیناً واحشرنی فی زمرة المساکین ، خضر چون بدست شفقت کشتی انسانیت خراب کرد ، موسی (ع) ظاهر آن پیرایه شریعت و طریقت آراسته و آبادان دید گفت : « اخرقتها لتفرق اهلها ؟ » خضر جواب داد که : « وکان وراءهم ملک » از پس این آبادانی ملکی است شیطانی که در جوار کشتی کمین قهر ساخته تا بقهر و مکر خود سفینه را بستاند و روز و شب در وی راه کند که : ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم ، این آراستگی و آبادانی بدست شفقت برداریم تا چون شیطان بیاید ملک وار ظاهر خراب بیند پیرامن آن نگرود .

و آن غلام که خضر او را کشت و موسی (ع) بروی انکار کرد اشارتست به منی و پنداشت که در میدان ریاضت و کوره مجاهدت از نهاد مرد سر برزند ، گفت ما را فرموده اند تا هر چه نه نسبت ایمانست سرش به تیغ غیرت برداریم ، نتیجه پنداشت چون در پنداشت خویش ببلوغ رسد کافر طریقت گردد ، ما خود در عالم بدایت راه کفر بروی زنیم تا بحد خویش باز رود .

و اما دیوار که آنرا عمارت کرد اشارتست بنفس مطمئنه ، چون دید که در کوره مجاهدت پاک و پالوده گشته و نیست خواهد شد گفت یا موسی مگذار که نیست گردد که او را بر آن درگاه حقوق خدمت است ، عمارت ظاهر او و مراعات باطن او فرض عین است که : « ان لنفسک علیک حقاً » و در تحت وی خزائن اسرار قدم نهاده اند ، اگر این دیوار نفسانی پست شود ، خزینه اسرار ربانی بر صحرا افتد و هر بی قدری و نا کسی در وی طمع کند ، و سر این کلمات آنست که گنج حقیقت را در صفات بشریت نهاده اند ، اطوار طینت درویشان پرده آن ساخته ،

همانست که آن جوانمرد گفته :

دین ز درویشان طلب زیرا که شاهانرا مدام
رسم باشد گنجها در جای ویران داشتن

و يقال لَمَّا كَانَتِ السَّفِينَةُ قَالِ الْخَضِرُ ارْتُدُّ أَنْ أَعْيَبَهَا أَخْبَرَ عَنْ نَفْسِهِ الْإِنْفِرَادِ بِالْإِرَادَةِ فِيهِ حَيْثُ قَالَ فَارِدْتُ أَنْ أَعْيَبَهَا مِرَاعَاةً لِلْأَدَبِ حِينَ أَضَافَ إِلَى نَفْسِهِ إِرَادَةَ الْعَيْبِ فَلَمَّا انْتَهَى إِلَى حَدِيثِ الْغُلَامِ الْمَقْتُولِ ، قَالَ فَارِدْنَا لَمَّا كَانَ فِيهِ الْقَتْلُ وَالْخَلْقُ الْقَتْلَ مِنْهُ كَسْبًا وَالْخَلْقَ مِنْ اللَّهِ فَضْلًا وَ لَمَّا انْتَهَى إِلَى حَدِيثِ الْيَتِيمِينَ قَالَ : « فَارَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا ، لِأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ لِيَتَكَسَّبَهُ فِيهِ شَيْءٌ . وَقَالَ ابْنُ عَطَاءٍ لَمَّا قَالَ الْخَضِرُ فَارِدْتُ أَوْحَى إِلَيْهِ فِي السَّرِّ مِنْ أَنْتَ حَتَّى تَكُونَ لَكَ إِرَادَةٌ فَقَالَ فِي الثَّانِيَةِ فَارِدْنَا فَأَوْحَى لَهَا فِي السَّرِّ مِنْ أَنْتَ وَ مُوسَى حَتَّى تَكُونَ لَكُمَا إِرَادَةٌ فَرَجَعَ وَ قَالَ : « فَارَادَ رَبُّكَ »

۷ - النبوة الاولى

قوله تعالى : « وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْقَرْيَتَيْنِ » می پرسند از ذوالقرنین
« قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا ^(۸۴) ، بگوی آری بر شما خوانم قصه وی
« إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ » ما اورا دست رس دادیم در زمین ، « وَ آتَيْنَاهُ
مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا ^(۸۴) ، و از هر چیز ویرا چاره ای دادیم و دانستی .
« فَاتَّبَعَ سَبَبًا ^(۸۵) » تا بر آن چاره و دانش برفت راه جویان .
« حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ » تا آنکه که رسید بآنجا که آفتاب فرو
شود ، « وَ وَجَدَهَا تُغْرِبُ فِي عَيْنِ حَمِثَةَ » آفتاب را یافت که در چشمه گرم فرو
شد ، « وَ وَجَدَهَا عِنْدَ قَوْمٍ » و بنزدیک آن چشمه مردمانی یافت ، « قُلْنَا يَا ذَا
الْقَرْيَتَيْنِ » ما گفتیم ای ذوالقرنین ، « إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَ إِمَّا أَنْ نَتَّخِذَ فِيهِمْ

حَسَنًا^(۸۶) ، یا آنکه عذاب کنی یا آنکه در ایشان کاری بردست گیری آن یا آن .

« قَالَ أَمَا مِنْ ظَلَمٍ ، ذُو الْقُرْنَيْنِ كَفَتِ أَمَا أَنْكَسَ كَافِرَسْتِ ، « فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ، آری عذاب کنیم ما او را ، « ثُمَّ يَرْدُّهُ إِلَى رَبِّهِ ، آنکه او را با خداوند وی برند ، « فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا تُكْرَأُ^(۸۷) ، تا عذاب کند ویرا عذابی سخت تر و منکرتر .

« وَ أَمَا مِنْ آمَنٍ وَ عَمَلٍ صَالِحًا ، و اما آنکس که بگردد و خدا را جل جلاله کار نیک کند ، « فَلَهُ جَزَاءُ الْحُسْنَى ، او راست پاداش نیکوئی^۱ ، « وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا^(۸۸) ، و از کار خویش [و توان خویش و زیان خویش] نیکوئی کنیم با او .

« ثُمَّ اتَّبَعَ سَبِيًّا^(۸۹) ، آنکه بر پی چاره ایستاد و توان جست .

« حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ ، تا آنکه که بآنجای رسید که آفتاب می بر آمد ، « وَ جَدَّهَا تَطْلُعُ ، آفتاب را چنان یافت که بر می آمد و بر می تافت ، « عَلَى قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا^(۹۰) ، بر گروهی که میان ایشان و میان آفتاب هیچ پوشش نبود .

« كَذَلِكَ ، چنان هن [که اهل^۲ مغرب بودند در کفر] ، « وَ قَدْ أَحْطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خَيْرًا^(۹۱) ، و ما دانایم هر چه با اوست و آن اوست و باوست با گاهی و دانش خویش .

« ثُمَّ اتَّبَعَ سَبِيًّا^(۹۲) ، پس آنکه بر پی^۳ چاره جستن ایستاد .

« حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ ، تا آنکه که رسید میان دو اوراز^۴ آن دو کوه ، « وَ جَدَّ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا ، جز از آن دو گروه [که بغرب و شرق یافته بود] گروهی یافت ، « لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا^(۹۳) ، که هیچ نکامستندی^۵ که

۱- نسخه الف : نیک نامی نیکوئی . ۲- نسخه الف : چنانکه اهل .

۳- نسخه ج : باز بر پی . ۴- اوراز = افراز و بلندی (برهان قاطع) .

۵- کامستن و مشتقات آن درین کتاب در ترجمه « کاد » و مشتقات آن بکار آمده است .

سخن هیچ در یافتندی .

« قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ ، آن قوم گفتند ای ذوالقرنین ، « إِنَّ يَاجُوجَ وَ
مَاجُوجَ مَفْسُدُونَ فِي الْأَرْضِ » این یاجوج و ماجوج تباهی میکنند در زمین ،
« فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا » ترا ضریبه ای سازیم و خراجی نهیم ، « عَلَيَّ أَنْ تَجْعَلَ
بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ سَدًّا ^(۹۴) » بر آن تا میان ما و میان ایشان دیواری سازی .

« قَالَ ، جواب داد ذوالقرنین و گفت ، « مَا مَكَّنِي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ » آن دسترس
و توان که الله تعالی مرا داد این کار را آن بهتر از خراج شما ، « فَأَعِينُونِي
بِقُوَّةٍ » شما مرا بنیروی تن یاری دهید ، « أَجْعَلُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْمًا ^(۹۵) » تا
میان شما و میان ایشان دیواری برهم نهم .

« آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ » مرا خایها آهن و پولاد دهید ، « حَتَّىٰ إِذَا سَاوَى
بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ » تا آنکه که از زمین تا سر کوه ^۱ هموار کرد راست بنحایه آهن
پولاد برهم ، « قَالَ انْفُخُوا » گفت دموزنها سازید برین دیوار و آنرا آتش کنید ،
« حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا » تا آنرا آتشی کرد آهن کداخته سرخ ، « قَالَ آتُونِي
أَفْرَغْ عَلَيْهِ قَطْرًا ^(۹۶) » گفت مس کداخته دهید مرا تا برین ریزم

« فَمَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ » نمی توانند که بر سر دیوار آیند ، « وَ مَا
اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا ^(۹۷) » و نمی توانند که آنرا بسنبدند ^۲

« قَالَ ، گفت ذوالقرنین ، « هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي » این دیوار بخشایشی
است بر شما از خداوند من ، « فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي » چون آن هنگام آید که
خداونید من خواسته است ، « جَعَلَهُ دَكَّاءَ » این دیوار را پست کند و نیست و تباه
و خرد ، « وَ كَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا ^(۹۸) » و آن بودنی است در کار خداوند من بر راستی
که خواهد بود .

« وَ تَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ » و چنان کنیم آن روز که

۲- سنبدن = سفتن و سوراخ کردن وزیر پای

۱- نسخه ج : تا تل دو کوه

آوردن (برهان قاطع)

بیرون آیند از آن سدّ بریکدیگر می آویزند، « وَ تَفْخُ فِي الصُّورِ » و در صور آخر دردمند، « فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا ^(۹۹) » و ایشان را باهم آریم بعرضه باهم آوردنی.

« وَ عَرَّضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضًا ^(۱۰۰) » و فرا دیدار دهیم دوزخ آن روز کافرانرا دیدار دادنی.

« الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ » آن کافران که چشمهای دلهای ایشان، « فِي غَطَاءٍ عَن ذِكْرِي » در پرده ای بود از شناخت ما و بدانستن حقّ ما، « وَ كَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا ^(۱۰۱) » و گوش دل نداشتند حق نمی توانستند شنید.

« أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا » چنین پنداشتند ایشان که کافر شدند، « أَنْ يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِنْ دُونِي أَوْلِيَاءَ » که بندکان من [عیسی و مریم و عزیر] بخدائی گیرند فرود از من، « إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا ^(۱۰۲) » ما ساختیم دوزخ کافران را تا نازل ایشان بود.

« قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ » بگوی [پیغامبر من] که شمارا خبر دهم، « بِالْآخِرِينَ أَعْمَالًا ^(۱۰۳) » که زیانکارتر کارگران و بیهوده تر رنجوران و بی برتر کردار-ورزان کیست.

« الَّذِينَ ضَلُّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا » ایشان که رنج می بردند درین جهان و رنج ایشان باطل گشت و نیست، « وَ هُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا ^(۱۰۴) » و می پندارند که بس نیکوکاری می کنند.

« أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ » ایشانند که آیات و سخنان الله تعالی کافر شدند، « وَ لِقَائِهِ » و بدیدار او، « فَحَبَطَتِ أَعْمَالُهُمْ » تا کردارهای ایشان همه تباه گشت و نیست، « فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَزَنًا ^(۱۰۵) » فردا ایشانرا درسخن هیچ سنگ ننهیم.

« ذَلِكَ جَزَاءُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِمَا كَفَرُوا » آنست سزای ایشان بآنچه کافر شدند، « وَ اتَّخَذُوا آيَاتِي وَرُسُلِي هُزُوًا ^(۱۰۶) » و پیغام و سخنان من و فرستادگان من

بافسوس فرا داشتند

« **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ** ، ایشان که بگرویدند و نیکبها کردند ، « **كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا** ^(۱۰۷) ، بهشتهای فردوس نازل ایشانست که آنجا فرود آیند .

« **خَالِدِينَ فِيهَا** ، جاوید در آنند ، « **لَا يَغْوَنَ عَنْهَا حَوْلًا** ^(۱۰۸) ، از آن بگشتن نبیوسند و بدل نجویند .

« **قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا** ، بگوی که اگر دریا [ی مهین که زمین بروست] مداد بودی ، « **لِكَلِمَاتِ رَبِّي** ، نبستن سخنان خداوند مرا ، « **لَنْفَدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي** ، مداد برسدی و نیست گشتی پیش از آن که سخنان خداوند من ، « **وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا** ^(۱۰۹) ، و گر چند دریای دیگر مدد آریم .

« **قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ** ، بگوی من مردمی ام چون شما ، « **يُوحَىٰ إِلَيَّ** بمن پیغام می رسانند ، « **إِنَّمَا إِلَهُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ** ، که خداوند شما خدائی یکتاست ، « **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ** ، هر که [می ترسد از روز رستاخیز و] دیدن خداوند خویش امید میدارد ، « **فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا** ، تا کار کند کار نیک ، « **وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا** ^(۱۱۰) ، و در کردار که خدایرا کند دیدار کس نجوید و پسند مردمان نخواهد .

النوبة الثانية

قوله تعالى : « **وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْقَرْنَيْنِ** ، انما سأله اهل مكة من تلقين اليهود ، مشركان مكة از تلقين جهودان پرسيدند از مصطفى (ص) كه در گذشتگان و پيشينيان مردی طواف بود كه بشرق و غرب رسيد آن مرد كيست و قصه وی چيست ؟ - رب العالمين بجواب ایشان اين آيت فرستاد : « **قُلْ سَأْتَلُوا**

علیکم منه ذکراً ، سأخبرکم من الله ، وقیل من ذی القرنین - ای محمد ایشانرا جواب ده که آری بر شما خوانم قصه او و آگاهی دهم شما را از احوال و سرگذشت او .

این ذوالقرنین نام وی بعربی عمرو بود و گفته اند عیاش بود و بعبرائی اسکندر و اسکندریه بوی باز خوانند که وی بنا نهاد بر بحر روم و همچنین مدینه حبی بزمین اصفهان و سمرقند و مرو و هراة بزمین خراسان وی بنا نهاده و نام پدر وی فیلقوس بود ملک یونانیان و از روم بود و رومیان همه از فرزندان عیص بن اسحق بن ابرهیم اند . و هب منبه گفت : کان ذوالقرنین رجلاً من الروم ابن عجوز من عجایزها لیس لها ولد غیره . و در نبوت وی علما مختلف اند ، قومی گفتند پیغامبر بود که الله تعالی گفت : « قلنا یا ذا القرنین ، و این خطاب جز با پیغامبران نبود ، قومی گفتند پیغامبر نبود اما مردی بسامان بود نیک مرد ، ناصح ، ملکی عادل و فاضل . و خطاب « قلنا یا ذا القرنین » بمعنی الهامست چنانکه گفت : « اوحی ربك الى النحل - یا مریم اقتنی لربك » .

قومی گفتند پیغامبر بود اما نه مرسل بود و این قول بصحت و صواب نزدیک تر است . و در خبری آمده که رسول خدا (ص) گفت : لا ادري اکان ذوالقرنین نبياً ام لا ، اگر این خبر درستست پس خوض کردن در آن تکلف و تعسف است .

و گفته اند چهار کس اند که ملک ایشان بهمه جهان برسید - دو مؤمن : سلیمان بن داود و ذوالقرنین ، و دو کافر : نمرود و بختنصر . و سبب آن که او را ذوالقرنین گفتند علما را در آن اقوالست - يك قول آنست که : بلغ قرنی الارض المشرق و المغرب - بدو گوشه زمین رسید هم مشرق و هم مغرب چنانکه قرآن بیان کرده ، و گفته اند او را دو کیسو بود سخت تمام و نیکو بمروارید بافته ، ای کانت له ذوابتان والذوابة تسمى قرناً . وقیل کان علی رأسه شبه قرنین صغیرین تواریهما العمامة .

و هب منه گفت دو گوشه پیشانی وی از مس بود و این قولی بعید است .
 امیرالمؤمنین علی (ع) گفت : عاش مائة سنة فقتل ثم احياه الله و عاش مائة
 اخرى فصحب في الدنيا قرنين . و قيل لانه ملك فارس والروم ، و قيل كان كريم
 الطرفين ، و قيل لانه اعطى علم الظاهر و الباطن ، و قيل لانه دخل النور و
 الظلمة ، و قيل رأى في المنام كأنه اخذ بقرني الشمس فاخبر برؤياه فسُمي
 ذوالقرنين

« انا مكننا له في الارض » ای مکننا من التصرف فيها علی حسب ارادته ،
 و قيل سهلنا عليه السير فيها و دللنا له طرقها ، « و آتيناها من كل شيء سبباً » ای
 آتيناها من كل شيء يحتاج اليه الخلق حيلةً و علماً يتسبب به اليه .
 « فأتبع » ثم أتبع ، بوصل الف و تشدید تا قراءت ابن كثير و نافع و
 ابو عمرو و يعقوب است باقی « فأتبع » ثم أتبع ، بقطع خوانند بی تشدید و
 معنی قطع ادراک است و معنی وصل اتباع اثر اگر چه ادراک نبود ، تقول العرب
 أتبعته حتى أتبعته ای أتبعته اثره حتى اذا أدركته ، و المعنى « فأتبع سبباً » ای طریقاً
 بين المشرق و المغرب و مسلکاً لفتح المدائن و قتل الاعداء ، گفته اند معنی تمکین
 وی در زمین آنست که آب در زیر قدم وی بسته داشتند و زمین از بهر وی
 درنوشتند و میخ در هوا اورا مسخر کردند و اورا عمر دراز دادند و ذر بر و بحر
 راهها برو گشاده کردند و اقطار زمین در حق وی چنان بود که باد در حق
 سلیمان مسخر و نرم

و گفته اند که چهار علم چهار کس دادند : علم اسماء به آدم ، لقوله : « و علم
 آدم الاسماء » . و علم تعبیر به یوسف : « و يُعلمك من تأويل الاحاديث » . و علم
 غیب به خضر « و علمناه من لدنا علماً » . و علم طلسم به ذوالقرنین : « و آتيناها
 من كل شيء سبباً » .

... « فأتبع سبباً » سبب در قرآن بروجوه است : یکی بمعنی باب چنانکه گفت :
 « لعلی ابلغ الاسباب ، اسباب السموات » ای ابوابها . دیگر بمعنی دوستی : « و
 تقطعت بهم الاسباب » ای المودات . سوم بمعنی رسن : « فليمدد بسبب »

ای بحبل . چهارم بمعنی طریق چنانک گفت : « فأتبع سبباً » ای طریقاً الی البلدان .

روایت کنند از وهب منبه که ربّ العالمین ذوالقرنین را گفت : یا ذالقرنین این زمین را چهار کرانه است : یکی مشرق آنجا امتی اند که ایشان را ناسک گویند . دیگر کرانه مغرب است امتی دارند که ایشانرا منسک گویند میان این دو امت طول زمین است . کرانه سوم جابلقا است قومی دارند که ایشان راهاوایل گویند . کرانه چهارم جابرسا است درمقابل جابلقا قومی دارند که ایشانرا تاویل گویند و میان این دو قوم عرض زمینست ، و بیرون ازین چهار امت امتهای دیگرست در میان زمین که ایشانرا جن و انس گویند و یاجوج و ماجوج ، ترا باین زمین میفرستم تا پادشاه باشی و خلق را بردین حق خوانی و برسنن صواب رانی ، ذوالقرنین گفت : الهی انک قد ندبتنی الی امر عظیم لا یقدرُ قدره احد و انت الرّؤف الرّحیم الذی لانکلف نفساً الا وسعها ولا تحملها الا طاقتها بل انت ترحمها بای قوّة اکثرهم و بای حيلة اکبرهم و بای لسان انا طقمهم و بای حجة اخاصمهم . بارخدا یا دانی که من ضعیفم و آنچ مرا میفرمائی کاریست عظیم بزرگ و تو خداوندی کریم مهربان که هر کسی را بار آن برنهی که برتابد و آن فرمائی که تواند ، خداوندا چون سخن گویم با ایشان؟ و ایشانرا لغتها مختلف که من در نیابم ، بچه حجّت با ایشان خصومت گیرم؟ بکدام قوت وعدت با ایشان بکاوم؟ بچه حیلت کار از پیش ببرم و درراههای مختلف چون راه برم؟ الله تعالی گفت جلّ جلاله یا ذالقرنین تو اندوه مدار و مترس که من ترا قوت دل دهم و فصاحت زبان و کمال عقل و حجّت روشن و برهان صادق و ساز و عدت تمام ، و آنکه نور و ظلمت ترا مستخر گردانم تا نور از پیش همی رود و راه می برد و ظلمت از پی همی آید و حیاطت همی کند ، آری ولایت عظیم بود و راه صعب و دشمن قوی و تن ضعیف ، لکن چون مولی یار بود ، همه کارها چون نیکار بود .

ذوالقرنین بفرمان الله تعالی فرا راه بود نور در پیش و ظلمت در قفا و با

وی هزار هزار و چهارصد هزار مرد بود جنگی ، رفت سوی مغرب چنانک رب العزّه گفت : « حتی اذا بلغ مغرب الشمس ، تا آنکه که رسید آنجا که آفتاب فرو می شود ، چشمه ای دید عظیم ، آبی تاریک و کلی سیاه که آفتاب در میان آن چشمه فرو می شد و آن چشمه همچون دیک میجوشید اینست که رب العالمین گفت : « وجدها تغرب فی عین حمئة ، ابن کثیر و نافع و ابو عمرو و حفص و یعقوب - حمئة - خوانند بهمزه بی الف ، ای ذات حماة و هو الطین الاسود ، وفي ذلك يقول الشاعر :

قد كان ذوالقرنین عمی مسلماً ملكاً تدين له الملوك و تحشد
بلغ المشارق و المغرب ینبغی اسباب امره من حکیم مُرشد
فرأى مغیب الشمس عند ما بها فی عین ذی خلب و نأط حرمه

الخلب الطین و النأط الحمأة و الحرمد الاسود ؛ وقرأ الباقون « فی عین

حامیه ، بالالف من غیر همزه ای حارة .

روی ابوذر قال كنت ردف النبی (ص) فقال یا باذر این تغرب هذه ؟ قلت الله و رسوله اعلم ، قال فائها تغرب فی عین حامیه . و گفته اند معنی آیت آنست که ذوالقرنین را چنان نمود که آفتاب بآن چشمه فرو می شود همچون کسی که در دریا بود چنان نماید که آفتاب از دریا بر می آید و هم بدریا فرو می شود ، یا در بیابان بود چنان نماید که آفتاب از بیابان بر می آید و هم بیابان فرو میشود ، بچشم نگرند چنین نماید و حقیقت خلاف این باشد « و وجدعندها قوماً ، ذوالقرنین که آنجا رسید بنزدیک آن چشمه قومی یافت یعنی شارستانی عظیم دید در آن خلقی عظیم فراوان بودند یعنی ناسک ، ایشانرا قوت و قامت تمام و سلاح و ساز جنگ ساخته ، زبانهاشان مختلف و هواهاشان پراکنده ، جامه هاشان پوست صیدی و طعامها صید دریائی ، همه کافر که در میان ایشان یک مؤمن نه ، ذوالقرنین ایشانرا بر توحید دعوت کرد و دین حق برایشان عرضه کرد ، قومی بگرویدند و قومی نه ، پس رب العالمین گفت : « یا ذوالقرنین

إِمَّا أَنْ تُعَذَّبَ ، آنکس که گوید ذوالقرنین پیغامبر بود این قول بمعنی و حی باشد ، یعنی اوحی الله الیه بهذا ، و آنکس که گوید پیغامبر نبود ، پس آنرا دو قول گفته اند : یکی - اوحی الله الی نبی فامرہ النبی به ، والثانی - کان الهاماً والفاء فی القلب ؛ « قُلْنَا يَا ذَالْقَرْنَيْنِ اِمَّا اَنْ تُعَذَّبَ » ای اَمَا اَنْ تُعَذَّبَ بِالسَّيْفِ اَنْ اَصْرُوا عَلٰی کُفْرِهِمْ وَلَمْ يَدْخُلُوا فِي الْاِسْلَامِ ، « و اَمَا اَنْ تُتَّخَذَ فِيهِمْ حُسْنًا » با کرامهم و تعلیمهم شرایع الدین اَنْ آمَنُوا . و قیل العذاب القتل و اتّخاذ الحسن الاسر ، یعنی تأسرهم فتعلمهم الهدی و تبصرهم الرّشاد .

« قال ، ذوالقرنین ، « اَمَا مِنْ ظَلَمٍ » ای کفر ، « فسوف نُعَذِّبُهُ » انا و من معی بالقتل ، « ثُمَّ يُرَدُّ اِلٰی رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُّكَرًا » فی القيامة لم یعهد مثله .

« و اَمَا مِنْ آمَنْ وَعَمَلٍ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءٌ الْحَسَنِي » عمل صالح اینجا شهادتست و قربان و ختان که اعلام دین اند ، « فله جزاء الحسنی » حمزه و کسائی و حفص و یعقوب جزاء بنصب و تنوین خوانند یعنی فله الحسنی جزاءً یكون مصدرًا فی موضع الحال ، ای فله الحسنی مجزیاً بها و الحسنی صفة و موصوفها الخلال اوالمکافاة والتّقدير فله الخلال اوالمکافاة الحسنی ، وقرأ الباقون « جزاء الحسنی » برفع جزاء و اضافته و الوجه انّ جزاء مبتداء و له خبره و الحسنی مضاف الیها و هی صفة الخلال ایضاً و تقدیره فله جزاء الخلال الحسنی و الخلال هاهنا الاعمال الصّالحة ، و فی القراءة الاولى انواع الثّواب . و قیل الحسنی فی القراءة الاولى الجنّة ، و صحّ فی الخبر انّ الحسنی الجنّة ، « و سنقول له من امرنا یسرّاً » ای تلین له القول و تهوّن علیه الامر ، و قیل نستعمله ما یتیسر له ، و قیل تأمره بطاعة الله مع احساننا الیه .

« ثُمَّ اَنْبَع سَبِيًّا » قال ابن عباس ثمّ سلك طريقاً آخر یوصله الی المشرق .

« حتّٰی اذا بلغ مطلع الشمس » سار من المغرب نحو المشرق حیث ظنّ

الشمس تطلع منه ، و قیل حتّٰی لم یبق بینہ و بین مطلع الشمس احدٌ ، « و جدّها

تطلعُ على قومٍ لم نجعل لهم من دونها سِترًا ، قال قتادة لم يكن بينهم و بين الشمس ستر وذلك انهم كانوا في مكانٍ لا يستقرّ عليهم بناء وانهم كانوا في اسرابٍ لهم حتى اذا زالت الشمس عنهم خرجوا الى معاشهم و حروثهم . قال الحسن كانت ارضهم ارضاً لا يحتمل البناء و كانوا اذا طلعت عليهم الشمس تهوّروا في الماء فاذا ارتفعت عنهم خرجوا فتراعوا كما تراعى البهائم . وقيل يصطادون السمك فيطرحونه في الشمس فينضج^۱ فذلك طعامهم .

میگویند این زمین که مطلع شمس است و راء چین است و در آن زمین کوه و درخت و نباتیست که آفتاب از ایشان باز دارد ، و حرارت آفتاب چنانست که بر هر کس که تابد در وقت بسوزد ، ربّ العزّه آنجا خلقی آفریده که ایشانرا منسك گویند ، و گفته اند : تاريسُ عِراةٍ حفاةٍ عتاةٍ عن الحقِّ ، سیاهانند بر مثال زنج ، برهنگانند میان پوست تن ایشان و شعاع آفتاب هیچ حجاب نیست از لباس و غیر آن مگر گوشهای ایشان که گوشهای بزرگ دارند و بالای ایشان کوتاه است ، يك گوش خویش بر زمین فرش سازند و پکی بر زبر خویش لباس سازند ، و گفته اند که از خلق خدا جامه پوشان در جنب ایشان کم از عشر ایشانند .

« كذلك » ای كما بلغ مغرب الشمس فكذلك بلغ مطلعها ، وقيل كما وجد القبيل عند مغرب الشمس في الكفر و حکم فيهم كذلك وجد عند مطلع الشمس فحکم فيهم بحکم اولئك ، وقيل ان الله عزوجل لما قصر عليه خبرهم قال كذلك ای كذلك امرهم والخبر عنهم كما قصصنا عليك ، ثم استأنف فقال : « وقد أحطنا بما لديه » ای بما عند ذی القرنين من الجنود والعدّة ، « خيراً » ای علماً لم يخفَ علينا شيء منها لاننا اعطيناه ذلك ، و - خيراً - نصب على المصدر لان في - أحطنا - معنى خبرناه .

« ثم أتبع سبباً » ای سار عرضاً .

« حتى اذا بلغ بين السدين » ای المكان الذي بنى فيه السد وهو بين جبلي

۱- انضاج بمعنى نیمه پز شدن چیزی درمقابل حرارت خورشید است .

ارمینیة و آذربيجان ، و قيل السدان جبلان منيفان من ورائهما ياجوج وماجوج .
 قرأ ابن كثير و ابو عمرو السدين بفتح السين ، و كذلك : « بينهم سداً » و قرأ
 في يس : « سداً و من خلفهم سداً » بفتح السين ، و قرأ نافع و ابن عامر و
 ابو بكر و يعقوب بضم السين في الاحرف الاربعة ، و قرأ حمزة و الكسائي « بين
 السدين » بضم السين و فتح السين في الثلاثة الباقية ، و قرأ حفص عن عاصم بفتح
 السين في الاحرف الاربعة و السد و السد لغتان بمعنى واحد كالضعف و الضعف و
 الفقر و الفقر . و قال ابو عبيد ما كان من الله كالجبال و الشعب فهو سد بالضم و
 ما كان من الآدمي فهو سد بالفتح . و قال الاخفش السد بالفتح اكثر استعمالاً
 من السد بالضم . و قال ابو علي السد بالفتح مصدر سدده و السد بالضم المسدود
 كالآكل و الأكل ، « وجد من دونهما » اي من دون اهل الغرب و اهل الشرق ،
 « قوماً لا يكادون يفقهون قولاً » اي لا يعلمونه و لا يفهمون معناه ، قرأ حمزة و
 الكسائي « يفقهون » بالضم الياء و كسر القاف اي لا يفهمون غيرهم .

« قالوا يا ذا القرنين » اگر کسی گوید چونست که رب العزه ازیشان خبر
 داد که : لا يفقهون قولاً - هیچ سخن نمی دانستند ، آنکه گفت : « قالوا يا
 ذا القرنين » یعنی ایشان با ذوالقرنین گفتند و ذوالقرنین با ایشان گفت ، جواب
 آنست که : « لا يكادون يفقهون قولاً » معنی آنست که لا يعلمون خيراً من شره
 و لا ضلالاً من هدى . و قيل لا يفقهون غير لغتهم - جز لغت خود ندانستند و در
 نیافتند و گوینده ای از ایشان مترجم ایشان بود چنانکه در مصحف ابن مسعود
 است : قال الذي من دونهم يا ذا القرنين ، « ان ياجوج و ماجوج » قرأهما عاصم
 مهموزين و كذلك في الانبياء : « فتحت ياجوج و ماجوج » بالهمز و الوجه انهما
 على هذه القراءة عربيتان فيأجوج على هذا يفعول كيربوع و مأجوج مفعول و
 هما جميعاً من اج الظلم اذا اسرع او من اجيج النار وهو توقدها فهما من اصل
 واحد و علة منع الصرف فيهما التعريف و التأنيث فان كل واحد منهما علم
 لقبيلة و انما شبهوا باجيج الظلم و اجيج النار لسرعتهم و كثرتهم و شدتهم :
 و قرأ الباقون ياجوج و ماجوج بغير همزة في السورتين و الوجه انه يجوز ان

يكون اصلهما الهمزو هما على ماسبق لكن الهمزة خفت بان قلبت الفاً كراسـ
 واصله رأس بالهمز ويجوز ان يكون ياجوج فاعولاً من ي ج ج و ماجوج فاعولاً
 من م ج ج فهما حينئذٍ من اصلين مختلفين و ترك صرفهما للتعريف والتأنيث ،
 وقيل هما اسمان اعجيبان مثل طالوت و جالوت و هاروت و ماروت و علة منع
 الصّرف فيهما العجمة و التعريف و الاظهر ان يكونا اعجميين فلا يشتقان ولا
 يوزنان .

قال ابن عمر ان الله عزوجل جزأ الانس عشرة اجزاء فتسعة اجزاء ياجوج و
 ماجوج وسائر الناس جزء واحد .

و گفته اند ياجوج و ماجوج لقب دو پسر يافت بن نوح اند ، نام ياجوج
 كمين است و نام ماجوج معمع . ضحاک گفت گروهی اند از ترکان قبیله ای از
 قبیله های ایشان از ولد يافت . كعب گفت ایشان فرزند آدم اند نه از حوا زاده
 كه آدم را عليه السلام وقتی احتلام رسید و نطفه ای كه از وی جدا شد باخاك
 آمیخته گشت ، آدم چون از خواب بیدار گشت بر آن نطفه كه از وی پیامد
 غمگین گشت ، رب العزّه از آن نطفه ياجوج و ماجوج بیافرید ، فهم يتصلون
 بنا من جهة الاب دون الام .

... « مفسدون في الارض » ای ارضنا و بلادنا و كانوا يأكلون لحوم الناس ، و عن
 الاعمش عن شقيق عن عبد الله قال سألت النبي (ص) عن ياجوج و ماجوج فقال
 ياجوج امة و ماجوج امة كل امة اربع مائة الف امة لا يموت الرجل منهم حتى
 ينظر الى الف ذكر من صلبه كلهم قد حمل السلاح ، فقيل يا رسول الله صفهم لنا
 قال هم ثلثة اصناف : صنف منهم امثال الارز ، قيل يا رسول الله و ما الارز ؟ قال
 شجرة بالشام طول الشجرة مائة وعشرون ذراعاً في السماء ، و صنف منهم عرضه و
 طوله سواء ومائة و عشرون ذراعاً وهؤلاء لا يقوم لهم جبل ولا حديد ، و صنف منهم
 يفترش احد هم احدى اذنيه و يلتحف بالآخرى لا يمرون بفيل ولا وحش ولا
 خنزير الا اكلوه و من مات اكلوه ، مقدّمتهم بالشام و ساقتهم بخراسان يشربون

انهار المشرق و بحيرة الطبرية .

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) در وصف یاجوج و ماجوج گفته که ازیشان کس هست که بالای ایشان يك شبر است و هست که از حد در گذشته بدرازی و بافراط بالا کشیده ، بر صورت آدمی اند لکن موی دارند ، بجای جامه خویشان را بآن موی بیوشند همچون بهائم و بجای ناخن چنگال دارند چون سباع ، نیش دارند چون پلنگ و شیر ، آواز دهند چون گرگ ، بسر ایند چون کبوتر ، و هر چه بینند از مردم و چهار پای و حشرات زمین همه جانور ناپخته بخورند ، و با جفت خویش 'گشنی' ^۱ کنند چون بهائم هر جا که بر هم رسند ، و گوشها دارند دراز یکی فرش کنند و یکی بر خود افکنند و هیچ کس از ایشان نمیرد تا هزار بچه نیارد ، چون هزار بچه آورد داند که ویرا مرگ نزدیک آمد .

« حتى اذا بلغ بين السدين » ذوالقرنین چون در اطراف عالم بگشت و امم اطراف در تحت قهر و ملك خود آورد از آنجا برگشت تا رسید میان دو اوراز آن دو کوه ، قومی را دید مسلمانان بسامان نيك مردان مؤمنان که از یاجوج و ماجوج بنالیدند و از رنج و اذی ایشان بزاریدند گفتند : « يا ذا القرنين ان ياجوج و ماجوج مفسدون في الارض » بالنهب و البغي ، « فهل نجعل لك خراجاً ، قرأ حمزة و الكسائي - خراجاً - بالالف ، و كذلك في المؤمنين » أم تسألهم خراجاً ، و قرأ الباقون - خراجاً - بغير الف في السورتين و كلهم قرأ في المؤمنين « فخراج ربك » بالالف الا ابن عامر فانه قرأ « فخرج ربك خير » بغير الف و هما في المعنى واحد كالنبت و النبات و هو ما يخرج من فيء او جزية او غلة او ضريبة . و قيل الخراج على الارض و النعمة و الخرج المصدر . و قيل الخرج الجعل و الاجر و العطيّة ، و المعنى هل نجعل لك عطية نخرجها اليك من اموالنا ، « تجعل بيننا و بينهم سداً » .

« قال ما مكنتي » قرأ ابن كثير وحده « مكنتي » بنونين على الاصل و ترك

۱- گشنی بضم اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده = جفت شدن حیوانات باهم .

الادغام ولم يعتدّ باجتماع التّونين لانّ الثّانية غير لازمة الا ترى أنّك تقول مكّنه و مكّنك فلا يُثبت هذه التّون الثّانية ، و قرأ الباقر « مكّني » بنون واحدة مشدّدة ، و الوجه أنّه لما اجتمعت التّونان و هما المثلان ادغمت احديهما في الاخرى و المعنى ما اعطانيه الله سبحانه من التّمكّن خير من عطيتكم ، و قيل تمكين الله و معوته لي خيراً ممّا تعرضون عليّ من الاجر و الجعل و الضّمير في فيه يعود الى السّدّ المسؤل ، « فأعينوني بقوة » اي بقوة ابدانكم . و قيل بما اتقوى به على ما أُريد من الآلة و العملة و الصّناع الذين يحسنون البناء ، « أجعل بينكم و بينهم ردماً » اي سداً متراكباً بعضه على بعض المراد التّوب الذي وقع في رقعه الرّقاع على الرّقاع . - چون ايشان مال بر ذوالقرنين عرضه کردند سر وازد گفت مال گرفتن رشوت باشد و دست ياری خواست که در آن متوبت باشد ، و گفته اند هفتاد هزار مرد در کار ايستادند و صد فرسنگ بود میان آن دو کوه ، صد فرسنگ بطول و پنجاه فرسنگ بعرض همی کردند تا بآب رسیدند .

پس گفت : « آتوني زبر الحديد » ردماً ، « ائتوني » بكسر التّونين موصولة الالف رواها ابو بكر عن عاصم و اختلف فيها . الوجه ان معنى - ائتوني - جيؤني و الباء محذوف من المفعول به و هو زبر الحديد و التّقدير ائتوني بزبر الحديد كما تقول امرتك الخير اي امرتك بالخير ، و قرأ الباقر و حفص عن عاصم « آتوني » بمدّ الالف على القطع و الوجه انّ المعنى اعطوني و زبر الحديد منصوبٌ على أنّه مفعول ثانٍ ، و زبر الحديد قطع الحديد - می گوید مرا خايها پولاد و آهن دهد ، اينجا اختصارست يعنى فأتوه فر دمّ جداراً ، پاره های آهن برهم می بهادند و رگی مس و رگی روی و میانه سنک ، و گویند خشتی ازین و خشتی از آن و در میان همه هیزم تعبیه کردند ، « حتّى اذا ساوى بين الصّدفين » تا آنکه برهم می نهادند که آن زمین با کنارهای کوه راست کردند و با سر هر دو کوه برابر ساختند ، نافع و حمزه و کسائی و حفص « الصّدفين » بفتحين خوانند باقى بضمّتين خوانند مگر ابو بكر که بضمّ صاد و سکون دال خواند و معنی همه یکسان است ،

الصَّدْفَانِ و الصُّدْفَانِ و الصُّدْفَانِ واحد وهما وجه الجبلين اللذان يتصادفان اي يتقابلان ، « قال انفخوا » اي قال ذوالقرنين للعملة انفخوا في الحديد ، « حتى اذا جعله » اي المنفوخ فيه وهو الحديد ، « ناراً » اي كالنار بالاحماء ، قال : « آتوني » قرأ حمزة « آتوني » موصولة الالف والوجه انّ المعنى جيؤني بقطره افرغه عليه فهو على تقدير حذف الجار كما سبق و العمل انما هو للفعل الثاني و هو « افرغ » و قوله : « قطراً » منصوبٌ به ، وقرأ الباقون « آتوني » بقطع الالف الا ابابكر عن عاصم فانه روى بقصر الالف موصولة كحمزة وقد اختلف عنه والوجه في « آتوني » بالقطع و المدّ على ما قدمناه من انه من الايتاء و هو منصرف الى معنى المناولة لا العطيّة اي ناولوني ، « قطراً » افرغه عليه اي اصبه عليه كصبّ الماء و العمل ايضاً للفعل الثاني و هو افرغ كما سبق و هو اختيارٌ سيويّه ؛ و القطر النحاس المذاب حتى اذا فرغ منه جداراً صلباً من حديدٍ ونحاسٍ ترصّص بعضه في بعض فصار سداً.

« فما استطاعوا » بتشديد الطاء على الادغام قرأها حمزة وحده و الوجه انّ اصله استطاعوا فادغم التاء في الطاء لاجتماعهما وهما متقاربان ولم ينقل حركة التاء الى السين بعد الادغام لثلاثاً يحرك ما لا يتحرك في موضع وهوسين استعمل بتشديد الطاء مع ان الساكن الذي قبل المدغم ليس بحرف مدّ وقد جاء في قوله تعالى : « فنعما هي » عند من قرأها بسكون العين وقرأ الباقون « فما استطاعوا » بتخفيف الطاء والوجه انّ اصله ايضاً استطاعوا على وزن استعملوا كما سبق الا انهم كرهوا اجتماع المتقاربين وهما التاء و الطاء فحذفوا التاء ولم يدغموه في الطاء لانه كان يؤدّي ادغامه الى تحريك السين الذي لم يتحرك في موضع او الى تبقيته ساكناً وهو غير حرف مدّ و كلاهما مكروهان عندهم .

« فما استطاعوا ان يظهره » اي لم يقدرُوا ان يعلوا السدّ ، « وما استطاعوا له نقباً » لم يقدرُوا ان ينقبوه من تحته . قال قتادة ذكّرنا ان رجلاً قال يا نبي الله قد رأيت سدّاً ياجوج وماجوج ، قال انعه لي كالبرد الحبر طريقةً سوداء وطريقةً حمراء ، قال قد رأيتّه .

« قال هذا رحمة من ربى ، فلما فرغ من بناء السد و جاء كما احب نوا .
القرنين قال هذا رحمة من ربى اى هذا العمل نعمة من الله على و على من خاف
معرفة ياجوج وماجوج ، « فاذا جاء وعد ربى جعله دكاً ، هو قوله تعالى : « حتى
اذا فتحت ياجوج و ماجوج وهم من كل حدب ينسلون » . قرأ عاصم و حمزة
و الكسائي « دكآء » ممدودة مهموزة و الوجه انه على تقدير محذوف لان
دكآء على وزن فعلاء ، يقال ناقة دكآء لا سنام لها شبهوه بهذه الناقة وهو على
حذف المضاف كانه قال مثل دكآء او على حذف الموصوف كانه قال جعله بقعة دكآء
او ارضاً دكآء وهى الملساء ، و قرأ الباقون « دكاً » منوناً ، و الوجه ان المعنى
جعله زاد كى اى مد كوكا يعنى مكسوراً ، من قوله تعالى : « و حملت الارض و
الجبال فدكآء دكآء واحدة » ، و قوله : كلاً اذا دكآء الارض دكآء دكآء ، فهو
على حذف المضاف او على تقدير دكآء دكآء فهو على صيغة المصدر لان جعلها هنا
يتعدى الى مفعول واحد مثل خلق .

روى ابو هريرة عن النبى (ص) ان ياجوج و ماجوج يحفرون الردم كل
يوم حتى يروا شعاع الشمس من الجانب الآخر فيقول الذى عليهم ارجعوا
فستخرجون غداً فيعيده الله كاشداً ما كان الى حين يريد الله خروجهم فلا يعيده
فيخرجون على الناس فيشربون المياه كلها حتى لا يبقى منها بقية و يتحصن الناس
منهم فى حصونهم و يقتلون من يدركون فاذا لم يروا احداً رموا بسهامهم نحو
السماء فيعود عليهم كهيئة الدم فيقولون قهرنا اهل الارض و علونا اهل السماء
فبيعت الله نفقا عليهم فى اقفيتهم اى دوداً فيقتلهم ، فقال رسول الله (ص) و الذى
نفسى بيده ان دواب الارض لتسمن و تشكر شكراً من لحومهم .

و قال وهب انهم يأتون البحار فيشربون ماءها و يأكلون دوابها ثم يأكلون
الخشب و الشجر و من ظفروا به من الناس ولا يقدر ان يأتوا مكة ولا المدينة
ولا بيت المقدس .

... « و كان وعد ربى حقاً ، اى كائناً .

« و تركنا بعضهم يومئذ يموج فى بعض » ، فيه ثلاثة اقوال : احدها عن

ابن عباس انه ترك ياجوج و ماجوج يموج بعضهم فى بعض و فى الآيه تقديم و تأخير اى ساوى بين الصّدين « و تركنا بعضهم يومئذ يموج فى بعض » . قال الزجاج اى تركهم يموجون متعجبين من السّد فيجوز ان يكون لياجوج و ماجوج ويجوز ان يكون للذين اجتمعوا للسّد ؛ و القول الثانى انه ترك يوم بنى ذوالقرنين السّد بعض ياجوج و ماجوج خارج السّد لاحاجز بينهم و بين سائر بنى آدم يموجون ان يختلطون بسائر الناس ، قال وهم الذين يعرفون بالترك و سموا تركاً لترك ذى القرنين اياهم مع الناس لانه لم يخف منهم ما خيف من معظمهم ؛ و القول الثالث ان هذا بعد خروج ياجوج و ماجوج لا يمنعهم الله عن الناس بل يتركهم يموجون فى الناس اى يختلطون بهم و يفسدون فيهم ، يقال ماج الناس اذا دخل بعضهم فى بعض حيارى كموج الماء . قال ابن جريح ينسف الله الجبال فيزول السّد . و قيل يموج الانس فى الجنّ و الجنّ فى الانس . و قيل « و تركنا بعضهم » متصل بكلام ذى القرنين ، « و نفع فى الصّور » لقيام السّاعة ، « فجمعناهم جمعاً » فى صعيد واحد للثواب و العقاب .

« و عرضنا جهنم يومئذ للكافرين عرضاً » اى اظهرناها لهم يوم القيامة قبل ان يدخلوها زجراً و تهويلاً ، ثم وصفهم فقال :

« الذين كانت أعينهم فى غطاء عن ذكرى » اى فى غشاوة لا يعتبرون بآياتى فيذكرونى بالتوحيد . و قيل يريد عيون القلوب كقوله : « و لكن تعمى القلوب التى فى الصّدر » ، « و كانوا لا يستطيعون سماعاً » اى لا يستطيعون استماع القرآن استثقلاً للقرآن و مقتاً للنبي . و قيل حجّبوا من السّمع اذا آذوا رسول الله (ص) من قوله : « و اذا قرأت القرآن جعلنا بينك » الآيه ... ، و قيل لا يطيقون ان يسمعوا كتاب الله و يتدبروه و يؤمنوا به لغلبة الشّقاء عليهم .

« افحسب الذين كفروا » استفهام بمعنى الانكار يقول ايظن الكفار اتخاذهم ، « عبادى » يعنى الملائكة و عيسى و عزيزاً اولياء نافعهم بش ما ظنّوا و المفعول الثانى محذوف و هو نافعهم - مى كويد كافرين ظن بردند كه ايشان بندگان من فرشتگان و عيسى و عزيز بخدائى كيرند فرود ازمن ، آن عبادت ايشانرا سود

خواهد داشت یا ایشانرا بکار آید به پنداشت که ایشانراست و بد ظنی که می برند ، و گفته اند تقدیر چنین است : افظنوا ان یتخذوهم اولیاء دونی ثم لا اعدبهم کلاً - می پندارند که ایشانرا بخدائی گیرند فرود از من پس من ایشانرا عذاب نکم کلاً نه چنانست که ایشان ظن می برند بل که من ایشانرا عذاب ساختم ، « انا اعدنا جهنم للكافرين 'نزلاً' » وقيل معنى الآية : افظنوا انهم مع كفرهم يوالیهم بالنصرة و المعونة احد من عبادى المخلصين کلاً فان عبادى يعادون الکفار - می پندارند این کافران که با کفر و شرك ایشان یکی از بندگان مخلص من ایشانرا دوست خواهد داشت یا نصرت خواهد داد کلاً نه چنانست که ظن ایشانست که مؤمنان کافرانرا دشمن اند و میان ایشان معاداتست نه موالات ، جای دیگر گفت : « لاتتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء » . وقوله « نزلاً » ای منزلاً . وقيل ما کولاً معداً لهم للضيف ، وقيل جمع نازل ونصبه على الحال ويريد بجهنم ما فيها من الزقوم والغسلين وغير ذلك .

« قل هل ننبئکم بالآخسرين اعمالاً » الخسران ضد الربح و اعمالاً نصب على التمييز و القياس ان يكون مفرداً لكنه جمع لاختلاف اجناس الاعمال ای خسروا فيها کلها و الاخسر من اتعب نفسه طلباً للنجاة فيؤديه الى النار . این آیت در شأن اصحاب صوامع است از زاهدان ترسایان ، قسیسین و رهبان که خویشتنرا در صومعهها باز داشتند و ریاضات و مجاهدات عظیم بر خود نهادند و ایشانرا از آن هیچ نفع نه و سرانجام ایشان جز هلاک و عذاب نه که به محمد (ص) نگرویدند و قرآن نپذیرفتند ، همانست که جای دیگر گفت : « عاملة ناصبة تصلى ناراً حامية » .

« الذين ضلّ سعيهم » حبط عملهم ، « فى الحياة الدنيا و هم يحسبون انهم يحسنون صنعا » يحسبون انهم على الحق وانهم بفعلهم مطيعون - می پندارند که بر حق اند و بآنچ میکنند فرمان بردارند ، نه چنانست که ایشان می پندارند ، پس زیان کار بحقیقت ایشانند . قومی گفتند اینان اهل اهو اند ، و قومی گفتند

خوارج اند و گفته اند : کُلُّ مَنْ دَانَ بِدِينِ غَيْرِ الْإِسْلَامِ فَهُوَ مِنَ الْآخِرِينَ أَعْمَالًا فِي الْآخِرَةِ ، پس بیان کرد که ایشان که اند :

« اولئك الذين كفروا بآيات ربهم » یعنی بدلائل توحیده من القرآن و غیره ، « و لقاءه » ای بالبعث و النشور . و قيل بجزاء اعمالهم و اللقاء قرب الشيء من غير فضل ، « فحبطت اعمالهم » ای بطلت اعمالهم الصالحة لا يثابون عليها ، « فلا تُقيم لهم يوم القيمة وزناً » ای لا تثقل موازينهم باعمالهم . و قيل معناه لا يكون لهم منزلة ولا جاه من قولهم لا وزن لفلان عند الناس .

قال ابو سعيد يأتي ناس يوم القيامة باعمال هي عندهم في العظم كجبال تهامة فاذا وزنوها لم تزن شيئاً ، فذلك قوله : « فلا تُقيم لهم يوم القيمة وزناً » . و في الخبر ان رسول الله (ص) قال يُجاء يوم القيامة بالرجل السمين العظيم فيوضع في الميزان فلا يزن جناح بعوضة .

« ذلك جزاؤهم » ای ذلك الاستحقاق لهم و هو أن لا يجعل لهم وزن . و قيل ذلك بمعنى اولئك ای اولئك جزاؤهم ، « جهنم بما كفروا و اتخذوا آياتي و رُسلي هزواً » یعنی جزاؤهم العذاب بكفرهم و استهزائهم برسل الله و آياته . « ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس تزلوا » - كانت - هاهنا بمعنى سبق لهم و عد الله بها و - الفردوس - البستان يجمع الكرم و النخل . قال رسول الله (ص) الجنة مائة درجة بين كل درجتين كما بين السماء و الارض اعلاها الفردوس ، ومنها تفجر انهار الجنة و فوقها عرش الرحمن فاذا سألتهم الله فسئلوه الفردوس .

و عن عبد الله بن قيس عن النبي (ص) قال : جنات الفردوس اربع : جنتان من فضة آنتهما و ما فيهما و جنتان من ذهب آنتهما و ما فيهما و ما بين القوم و بين ان ينظروا الى ربهم الا رداء الكبرياء على وجهه في جنة عدن . و قال شمر خلق الله الجنة الفردوس بيده فهو يفتحها في كل يوم خميس فيقول ازدادى طيباً و حسناً لاوليائي . و قال قتادة الفردوس ربوة الجنة و اوسطها و افضلها و

ارفعها . وقال كعب ليس في الجنان جنّة اعلی من جنّة الفردوس وفيها الآمرون بالمعروف و التّاهون عن المنكر . قال الضّحاک الفردوس الجنّة الملتقّة الاشجار ، وقيل هي الرّوضة المستحسنة .

« خالدين فيها لا يبغون عنها حوّلاً » اي لا يطلبون حيلةً لينقلوا الي غيرها لانّ فيها ما تشتهي الانفس و تلذّ الاعين و ما يخطر بقلب البشر ، و الحول الحيلة . و قيل معناه لا يطلبون عنها تحوّلاً الي غير ها ، مصدر مثل الصّفر و العوّج .

« قل لو كان البحر مداداً » سبب نزول اين آيت آن بود كه جهودان گفتند يا محمد تو ميگوئی و در كتاب خویش ميخوانی : « و ما اوتيتم من العلم الا قليلاً » - شما را از علم ندادند مگر اندكى و ما را تورات داده اند و هر كرا تورات دادند اورا خير فراوان و علم تمام دادند ، اين آيت بجواب ايشان آمد : « قل لو كان البحر المحيط الذي عليه الارض ، « مداداً لكلمات ربّي » المداد ما يكتب به و الكلمات هي وعدالله اهل الجنّة من الثواب و الكرامة و اهل - النار من العقاب و الملامة . و قيل كلمات الله ذكر ما خلق و ما يخلق والله تعالى جلّ جلاله متكلم بكلام متى شاء تكلم به ، و تقدير الآية : لو كان البحر مداداً لكلمات ربّي و كتبت به ، « لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربّي » و حكمه و عجائبه ، قرأ حمزة و الكسائي « أن ينفد » بالياء لتقدم الفعل و لانّ التّأنيث غير حقيقي ، و قرأ الباقر « تنفد » بالتاء و الوجه أن الفاعل مؤنث لانه جمع كلمة فلاحسن تأنيث الفعل ، « ولو جئنا بمثله » اي بمثل البحر مداداً زيادةً على البحر نظيره : « ولو أن ما في الارض من شجرة أقلام » الآية . . . و هذا ردّ على اليهود حين ادّعوا انهم اوتوا العلم الكثير فكأنه قيل لهم اي شئ الذي اوتيتم من علم الله و كلماته التي لو تنفد لو كنت بماء البحر .

« قل انما انا بشرٌ مثلكم » ابن عباس گفت علم الله رسوله التّواضع لئلا يزهي على خلقه فامرّه ان يقرّ على نفسه بانّه آدمي كغيره ، الا انه اكرم بالوحي ،

و هو قوله : « يوحى الى انما الهكم اله واحد فمن كان يرجو لقاء ربه » اين آيت در شأن جنذب بن زهير فرو آمد كه گفت : يا رسول الله انى اعمل العمل لله فاذا اطلع عليه يسرنى - دوست دارم كه از بهر خداى تعالى عمل كنم و خداى را طاعت دار باشم اما اگر كسى آن طاعت از من بداند و آن عمل از من بيند شاد شوم ، رسول خدا جواب داد كه : ان الله عزوجل طيب لا يقبل الا الطيب ولا يقبل ما شورك فيه . و قال طاوس قال رجل يا نبي الله انى احب الجهاد فى سبيل الله و احب ان يرى مكاني فانزل الله تعالى : « فمن كان يرجو لقاء ربه » الآية ...

و قال مجاهد جاء رجل الى النبي (ص) فقال : انى اتصدق واصل الرحم ولا اصنع ذاك الا لله فيذكر ذلك منى و احمد عليه فيسرنى ذلك و اعجب به فسكت ولم يقل شيئاً فانزل عزوجل هذه الآية : قل يا محمد « انما انا بشر مثلكم يوحى الى انما الهكم اله واحد » اى المستحق للعبادة هو وحده لا يتصف غيره بوصفه ، « فمن كان يرجو لقاء ربه » اى يطمع ثواب ربه و صالح المنقلب عنده . و قيل يخاف المصير اليه ، - رجا - بمعنى طمع استعمال كنند و بمعنى بيم و ترس و درين يك بيت هر دو معنى موجود است :

فلا كل ما ترجو من الخير كائنٌ ولا كل ما ترجو من الشر واقعٌ

و گفته اند - رجا - بمعنى خوف الا در نفي نباشد ، « فليعمل عملاً صالحاً » خالصاً اى فليكثر من العمل الصالح و هو الطاعة لله ، « ولا يشرك بعبادة ربه أحداً » اى لا يراء : معنى آيت نهى است از رياء و رياء شرك خفى است ، آن روز كه اين آيت فرو آمد مصطفى (ص) گفت : ان اخوف ما اخاف عليكم الشرك الخفى و اياكم و شرك السرائر فان الشرك اخفى فى امتى من ديب النمل على الصفا فى الليلة الظلماء ، و من صلى يرأى فقد اشرك و من صام يرأى فقد اشرك و من تصدق يرأى فقد اشرك ، قال فيشق ذلك على القوم ، فقال رسول الله (ص) : افلا ادلكم على ما يذهب عنكم صغير الشرك و كبيره قالوا بلى يا رسول الله قال

قولوا اللهم انى اعوذ بك أن أشرك بك و أنا اعلم و استغفرك لما لا اعلم .

و عن عمرو بن قيس الكندي قال : سمعت معوية بن ابي سفيان على المنبر تلا هذه الآية : « فمن كان يرجو لقاء ربه » فقال انها آخر آية نزلت من القرآن .

وقال رسول الله (ص) من قرأ سورة الكهف فهو معصوم ثمانية ايام من كل فتنة تكون فان خرج الدجال فى تلك الثمانية عصمه الله من فتنة الدجال ، و من قرأ الآية التى فى آخرها : « قل انما انا بشرٌ مثلكم » الى آخرها حين يأخذ مضجعه كانت له نوراً يتلأ لأ من مضجعه الى مكة حشواً ذلك النور ملائكة يصلون عليه حتى يقوم من مضجعه ، فان كان مضجعه بمكة فتلاها كانت له نوراً يتلأ لأ من مضجعه الى بيت المعمور حشواً ذلك النور ملائكة يصلون عليه ويستغفرون له حتى يستيقظ . و روى من قرأ اول سورة الكهف و آخرها كانا له نوراً من قرنه الى قدمه و من قرأها كلها كانت له نوراً من الارض الى السماء .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « و يسئلونك عن ذى القرنين قل سأتلوا عليكم منه ذكراً » بيان قصة ذوالقرنين دليلى است واضح و برهانى صادق برصحت نبوت و رسالت محمد عربى (ص) . با آنك مردى بود اُمى ، نادير ، هرگز بهيچ كتاب نرفته و معلمى را نديده و كتابى ناخوانده و از كس نشنیده ، خبر مى داد از قصة پيشينيان و آئين رفتگان و سيرت و سرگذشت ايشان هم بر آن قاعده و بر آن نسق كه اهل كتاب در كتاب خوانده بودند و در صحف نبشته دیدند ، بى هيچ زيادت و نقصان و بى تفاوت و اختلاف در آن ، پس هر كه توفيق يافت حقيقت صدق وى بتعريف حق بشناخت و برمركب سعادت ببساط قربت رسيد ، و هر كه در و هده خذلان افتاد دیده ويرا ميل حرمان ككشيدند تا بجمال نبوت مصطفى (ص)

بینانگشت و دل ویرا قفل نومیدی برزدند^۱ تا حق در نیافت ، آری کاریست رفته و بوده و قسمتی نه فزوده و نه کاسته ، مبادا که لباس عاریتی داری و نمی دانی ، مبادا که عمر میگذاری زیر مکر نهانی ، آه از پای بندی نهانی ، فغان از حسرت جاودانی .

« اِنَّا مَكْنٰنًا لَهٗ فِی الْاَرْضِ » ذوالقرنین را تمکین دادیم در زمین تا مشارق و مغارب زیر قدم خود آورد و اطراف زمین باسانی در نوشت در بر و بحر روان چنانک خود خواست کرد عالم گردان ، اشارتست که ما اهل معرفت را و جوانمردان حضرت را در اطراف مملکت ممکن گردانیم و در کرامت برایشان گشائیم و همه جهان ایشانرا مسخر گردانیم تا بتیسیر الهی و تأیید ربّانی اگر خواهند بیک شب بادیه در نوردند و دریا بازُ برند و از بعضی کار های غیبی نشان باز دهند .

چنانک حکایت کنند از عبداللّٰه مبارک : گفتا روز ترویّه شبانگاه بدلم در آمد که فردا روز بازار دوستان است و موسم حاجیان که ، بعرفات بایستند و با خداوند هفت آسمان و هفت زمین مناجات کنند ، من که ازین حال محروم مانده ام باری در خانه چرا نشینم ؟ خیزم بصحرا روم و از محرومی خویش باللّٰه تعالی زارم ، گفتا بصحرا بیرون رفتم و گوشه ای اختیار کردم و با خود می گفتم ای عاجز کی بود که چنان گردی که هر جا که مرادت بود قدم آنجا نهی ؟ - درین اندیشه بودم که زنی می آمد میان بسته ، بسان سیّاحان عصائی بدست گرفته ، چون مرا دید گفت : یا عبداللّٰه دوستان چون از خانه بیرون آیند هم بر در خانه منزل نکنند تو چرا منزل کرده ای ؟

درین ره گرم رومی باش تا از روی نادانی

مگر نندیشیا هرگز که این ره را کران بینی

گفتم ای زن تو از کجا می آیی و منزل گاهت کجا خواهد بود ؟ - گفتا

از وطن خود می آیم و منزل گاهم خانه کعبه است ، گفتم از خانه کی بیرون آمده‌ای ؟ - گفت امشب نماز خفتن به سیبجاب^۱ کرده‌ام و سنت بلب جیحون گزارده‌ام و وتر به مکه خواهم گزارد ، گفتم ای خواهر چون بدان مقام معظم مقدّس رسی مرا بدعا یاد دار ، گفت یا عبدالله موافقت کن ، گفتم همت من موافقت می کند لکن تن مرا این محل نیست ، گفت یا عبدالله دوستان را همت بسنده بود ، خیز تا رویم ، برخاستند و روی براه نهادند ، عبدالله گفت همی رفتم و چنان می پنداشتم که زمین در زیر قدم من می نوردند ، گفتا در ساعت چشمه‌ای آب دیدم ، گفت غسلی بر آر ، غسلی بر آوردم ، ساعتی دیگر بود صحرائی فراخ دیدم ، گفت یا عبدالله صحراء قیامت یاد کن و حاجتی که داری از الله تعالی بخواه چنان کردم ، ساعتی دیگر بود خانه کعبه دیدم و من چنان متحیر بودم که ندانستم که آن کعبه است ، از آنجا بموضعی دیگر شدم ، گفت اینجا یاسای ولختی نماز کن که مقامی بزرگوارست ، چند رکعت نماز کردم ، از آنجا فراتر شدم ، کوهی عظیم دیدم ، بر سر آن کوه شدم خلقی عظیم دیدم ، گفتم این چه جای است و این قوم چه قومند ؟ - گفت نمیدانی اینان حاجیانند که بر هروه ایستاده اند و دعا می گویند و تو بر کوه صفائی ، گفتم ما نیز آنجا رویم ، گفت نه اینجا بنشین که ما آنچه بایست کرد کردیم ، آنکه گفت ای عبدالله آن چشمه که بدان غسل آوردی سربادیه بود و آن صحرا که آنجا بایستادی زمین عرفات بود و آن خانه که دست برو نهادی خانه کعبه بود ، چون این سخن بشنیدم از هیبت بلرزیدم و بی هوش شدم ، چون بهوش باز آمدم در خود تعجب همی کردم ، گفت ای عبدالله چه تعجب میکنی بآنک بساعتی چند از هروه به مکه آمدی؟! آنکس که از هروه بمکه بساعتی بیاید او را بحقیقت با عرفات و خانه چه کار ، چنان به که آن دوستان که بعرفات ایستند پیش عرش ایستند ، و ایشان که گرد خانه طواف می کنند

۱- اسفیجاب (اسپجباب) اسم بلدة کبيرة من اعیان بلاد ماوراء النهر فی حدود ترکستان ولها ولایة واسعة و قری کالمدن کثیرة وهی من الاقلمین الخامس طولها ثمان وتسعون درجة و سدس و عرضها تسع و ثلاثون درجة و خمسون دقيقة و کانت من اعمر بلاد الله و انزهها و اوسعها خصباً و شجراً و میاهاً جاربه و ریاضاً مزهرة ... (معجم البلدان) .

کرد عرش طواف کنند :

أرى الحجاج يُزجون المطايا وها أناذا مطايا الشوق أُزجى
إذا ما كعبه الرحمن نُحجت فوجهك قبلتى و اليك حجتى

آنکه مرا با خود بغاری در آورد ، جوانی را دیدم خوب روی لکن ضعیف و نحیف گشته و آن پسر وی بود ، برخاست و مادر را در کنار گرفت و مرا اورا بنواخت ، پس روی بر روی مادر نهاد و چشم پر آب کرد ، مادر گفت چرا می گریبی ؟ - گفت شبی دلم تنگ شد گفتم الهی تا کی در بند واسطه باشم ، مرا ازین واسطه ها برهان ، هانفی آواز داد که واسطه توتوئی ، از خود بیرون آی اگر ما را میخواهی ، اکنون ای مادر من کارک خویش ساخته ام و بر شرف رفتنم ، نگر کار من بسازی و مرا بخاک تسلیم کنی و مرا دعا گوئی مگر بیرکت دعای تو الله تعالی بر من رحمت کند ، پس از آن جوان دیگر باره روی بر روی مادر نهاد و جان تسلیم کرد .

گفتا کار آن جوان بساختم و او را دفن کردم و آن پیر زن بر سر خاک وی مجاور نشست ، گفت ای عبد الله اگر وقتی باز آئی ما را هم اینجا طلب کن ، و مرا نه بینی خاک من همین جا بود ، مرا زیارت کن .

در بعضی آثار نقل کرده اند که ذوالقرنین پس از آنک اهل مشارق و مغارب دیده بود و از آن پس که سدّ یاجوج و ماجوج ساخته بود ، همچنان روی نهاد در شهرها همی گشت و قوم قوم را دعوت همی کرد تا بقومی رسید که همه هم رنگ و هم سان^۱ بودند ، در سیرت و طریقت پسندیده و در اخلاق و اعمال شایسته ، بر یکدیگر مهربان و کلمه ایشان یکسان ، نه قاضی شان بکار بود نه داور ، همه بر یکدیگر مشفق چون پدر و برادر ، نه یکی درویش و یکی توانگر یا یکی شریف و یکی وضع ، بلکه همه یکسان بودند و برابر ، در طبعشان جنگ نه ، در گفتشان فحش نه ، در کردشان زشت نه و در میان ایشان بدخوی

۱- نسخه الف : هام رنگ و هام سان .

و جلف و جافی نه ، عمرهاشان دراز اما املشان کوتاه بود که بر درخانه های خود گورها کنده بودند تا پیوسته در آن می نگرند و ساز مرگ می سازند ، و سرای های ایشان را در نبود ، ذوالقرنین چون ایشانرا بدید در کار ایشان خیره بماند !! گفت ای قوم شما چه قومید که در بر و بحر و شرق و غرب بگشتم مثل شما قوم ندیدم و چنانک سیرت شما هیچ سیرت نه پسندیدم ، مرا خبر کنید از کار و حال خویش و هرچه پرسم مرا جواب دهید بیان خویش ، چیست این که بر در سرایهای خویش گورهای خود کنده اید؟! گفتند تا پیوسته مرگ بیاد داریم و چون ما را باز گشت آنجا خواهد بود دل بر آن نهیم . بگفت چونست که بر در سرایهای شما در نیست و حجاب و بند و قفل نیست ؟ - گفتند زیرا که در میان ما جز امین و مؤمن نیست^۱ ، و هیچکس را از کسی ترس و بیم نیست . گفت چونست که در میان شما امیر و قاضی نیست ؟ - گفتند از بهر آنک در طبع ما جنگ و ظلم نیست تا حاجت بشحنه و امیر و قاضی بود و کس را با کس خصومت نیست تا حاجت بقاضی و حاکم بود . گفت این موافقت شما بظاهر و نزدیکی دلهای شما بیاطن از کجا خاسته است ؟ - گفتند غلّ و حسد و بغض و عداوت از دل بیرون کردیم تا موافق یکدیگر گشتیم و دوست یکدیگر شدیم . گفت چونست که شما را عمرها دادند دراز و دیگرانرا کوتاه ؟ - گفتند از آن که بحق کوشیم و حق گوئیم و از حق در نگذریم و بعدل و راستی زندگانی کنیم . گفت چونست که شما را بروز کار آفات نرسد چنانک بمردمان میرسد ؟ - گفتند از آن که در هرچه پیش آید جز خدایرا پشتی نگیریم و عمل که کنیم بانوا و نجوم نکنیم .

ذوالقرنین گفت خبر کنید مرا از پدران و گذشتگان خویش که هم برین سیرت زندگانی کردند ؟ - یا خود شما چنین اید ؟ - گفتند آری پدران خود را چنین یافتیم و برین سیرت دیدیم ، پیوسته درویشان را نواختندی و خستگانرا تیمارداشتندی^۲ و عاجزانرا دست گرفتندی و جانیانرا عفو کردندی و

۱ - نسخه الف : دزد نیست و امین و مؤمن هست .
 ۲ - نسخه ج : خستگانرا دل دادند .

پاداش بدی نیکی کردند ، امانت گزاردندی و رحم پیوستندی ، نماز بوقت خویش گزاردندی و بوفاء عهد ها باز آمدندی تا ربّ العزّه ایشانرا بصلاح و سداد بداشت و بنام نیکو از دنیا بیرون برد و ما را بجای ایشان نشاند .

« أَفحسب الذين كفروا ، الآية ... از اینجا تا آخر سوره وصف الحال و ذکر سرانجام دو گروه است : گروهی بیگانگان که آیات عجایب حکمت حق شنیدند و بدایع اسرار فطرت وی در کار موسی و خضر و در بیان قصه ذوالقرنین و آنرا منکر شدند ، نه سمع صواب شنو داشتند نه دیده عبرت بین نه دل روشن ، تا حق تعالی را در یافتندی و پیغام را تصدیق کردند ، نه توفیق رفیق بود و نه هدایت را عنایت بود لاجرم حاصل کار ایشان و سرانجام روزگار ایشان این بود که ربّ العالمین گفت : « إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا ... ضَلَّ سَعِيمُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يُحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صِنْعًا ، تَوَجَّهَ عَلَيْهِمُ التَّكْلِيفُ وَ لَكِنْ لَمْ يَسَاعِدْهُمْ التَّوْفِيقُ وَ التَّعْرِيفُ وَ كَانُوا كَمَا قِيلَ :

احسنت ظنك بالایام از حسنت و لم تخف سوء ما یأتی به القدر
و سالتك اللیالی فاعتبرت بها و عند صفو اللیالی يحدث الكدر

گروهی دیگر مؤمنانند که عجائب آیات حکمت و رایات قدرت حق از روی عنایت و هدایت بر دلهای ایشان کشف کردند آنرا بجان و دل پذیرفتند و گردن نهادند و حلقه بندگی در گوش فرمان کردند تا ربّ العزّه ایشانرا تشریف داد و باین اکرام و اعزاز مخصوص گردانید که : « إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا ، لَهُمْ فِيهَا جَنَانٌ مُّعْجَلَةٌ سُرًّا بَسْرًا وَ جَنَانٌ مُّوَجَّلَةٌ جَهْرًا بِجَهْرٍ ، الْيَوْمَ جَنَانُ الْوَصْلِ وَ غَدًا جَنَانُ الْفَضْلِ ، الْيَوْمَ جَنَانُ الْعِرْفَانِ وَ غَدًا جَنَانُ الرِّضْوَانِ - میگوید مؤمنان و نیک مردان فردا که در بهشت آیند ایشانرا بمنزل خاص فرود آرند و هم در وقت ایشانرا نزل دهند ، نبینی کسی که مهمان عزیز بوی فرو آید تا آنکه که با وی نشیند و خلوت سازد نخست او را نزلی فرماید ، همچنین ربّ العالمین در ابتداء آیت حدیث نزل کرد و ذکر لقا و

رؤیت با آخر آیات برد که : « فمن كان يرجو لقاء ربه ، الآية . . . جای دیگر بیان کرد که آن تزل چیست : « و لكم فيها ما تشتهي انفسكم و لكم فيها ما تدعون » هر چه آرزو کنید در آن بهشت یابید و هر چه خواهید و جوئید بینید ، آنکه گفت : « نُزلاً من غفورٍ رحيمٍ » تزل است این از خدائی آمرزنده بخشاینده ، بمغفرت و رحمت خود داده بکردار بنده .

باش ای جوانمرد تا این بساط لعب و لهو در نوردد و صفت حدثان در گور از تو پاک کند ، و هیکل ترا صدره ابد پوشاند و در فضای ربوبیت بی زحمت فنا ، حقایق « يحبهم و يحبونه » بر تو کشف کنند و بی عناء تعبّد در جنّات فردوس توقیعات : « من الحي الذي لا يموت » روان کند ، و از بهر رعایت دل تو و ستر کار تو عتاب تو خود کند و شکایت تو با تو خود گوید : ما منكم من احد الا و يكلمه ربه ليس بينه و بين الله ترجمان ، و يقول الجليل جلّ جلاله عبدی كيف كنت لك رباً - بنده من راه بندگی از خاشاک اغیار پاکست بی زحمت اغیار امروز باما بگو که من ترا چگونه پرورد کاری بودم ، چگونه خداوندی بودم ؟ - این همه عنایت و کرامت نه حق بنده است بر خدای که بنده را بر خدای تعالی جلّ جلاله هیچ حق نیست ، بلکه حق تعالی کرم خویش است که میگزارد و هرگز روا نبود که کرم او بنهایت رسد .

« فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملاً صالحاً » قال سهل بن عبد الله : العمل الصالح المقيد بالسنة . و قيل العمل الصالح الذي ليس للنفس اليه التفات ولا به طلب ثواب و جزاء . و قيل العمل الصالح هاهنا اعتقاد جواز الرؤية و انتظار وقتئذ ، هر که بدیدار الله تعالی طمع دارد تا در دل اعتقاد کند که الله تعالی جلّ جلاله و عزّ کبریاؤه دیدنی است دیداری عیانی و رازی نهانی و مهری جاودانی ، هر که دیدار الله تعالی طلبد او را میعاد است که روزی بدان رسد ، من كان يرجو لقاء الله فان اجل الله لات ، بزرگ چیزی بیوسید و عظیم امیدی داشت و همت وی بلند جائی رسید که دیدار خدای تعالی جلّ جلاله بیوسید ، اگر این امید نبودی بهشت بدین خوشی چه ارزیدی ، و اگر این وعده دیدار

نبودی رهی را خدمت از دل کی خیزیدی ، هر کس را مرادی پیش و وی بر پی ،
 عارف منتظر است تا دیدار کی ، همه خلق برزند گانی عاشقند و مرگ برایشان
 دشوار ، عارف بمرگ می شتابد باومید دیدار :

چه باشد گر خوری يك سال تیمار چو بینی دوست را يك روز دیدار

پایان مجلد پنجم تفسیر کشف الاسرار

« از سوره یوسف تا آخر سوره الكهف »

فهرست سوره و آیات

از

ترجمه و تفسیر و تأویل

—•—

مجلد پنجم

- صفحة
تفسير آية (٤١): «فلما سمعت بمكرهن...» ٥٥
تفسير «وَأَنْتِ كُلِّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سَكِينَةٌ...» ٥٥
تفسير آية (٤٢): «قالت فذلكن الذي
لمتننى فيه...» ٥٧

النوبة الثالثة

- تأويل «ولقد همت به وهم بها...» ٥٧
مناظرات ومحاورات زليخا بايوسف ٥٨
تأويل «ماجزاء من اراد باهلك سوء» ٥٩
تأويل «وقال نسوة فى المدينة امرأة العزيز...» ٥٩
تأويل «قالت فذلكن الذى لمتننى فيه...» ٦٠

هـ- النوبة الاولى

ترجمة آيات ٣٣ تا ٤٢ از سورة يوسف . ٦١-٦٤

النوبة الثانية

- تفسير آية (٤٣): «قال رب السجن احب الى...» ٦٤
تفسير آية (٤٤): «فاستجاب له ربه فصرف
عنه...» ٦٤
تفسير آية (٤٥): «ثم بدالهم من بعد ما...» ٦٥
زندانی شدن يوسف ٦٥
تفسير آية (٤٦): «و دخل معه السجن
فتيان...» ٦٦
حديث نبوى در باب رؤيا . ٦٧
تفسير آية (٤٧): «قال لاياتيكما طعام...» ٦٨
تفسير آية (٤٨): «وانتعت ملة آبائى ابراهيم
واسحق ويعقوب...» ٦٨
تفسير آية (٤٩): «يا صاحبى السجن ارباب
متفرقون...» ٦٩
تفسير آية (٥٠): «ما تعبدون من دونه
الا اسماء...» ٦٩
تفسير آية (٥١): «يا صاحبى السجن اما
احد كما...» ٦٩
تفسير آية (٥٢): «وقال للذى ظن انه ناج...» ٧٠

النوبة الثالثة

تأويل «قال رب السجن احب الى...» ٧٠

صفحة

- بقية قصة يوسف و بيرون آوردن مالك بن
ذعر اورا از چاه . ٣١
تفسير آية (٤٥): «وشروه بثمن بخس...» ٣١
تفسير «وكانوا فيه من الزاهدين» ٣٢
رسیدن کاروان يوسف بمصر و خریدن زليخا اورا . ٣٣
تفسير آية (٤٦): «وقال الذى اشترىه
من مصر...» ٣٥
تفسير آية (٤٧): «ولما بلغ اشده...» ٣٧
تفسير آية (٤٨): «وراودته التى هوفى بيتها...» ٣٧
عشق ورزى زليخا بايوسف و ساختن بتخانه
در تمهيد ابن مقدمه . ٣٨
تفسير: «انه لا يفلح الظالمون» ٤٠

النوبة الثالثة

- تأويل «وجئت سيارة...» ٤١
حكایت عيسى وزن فاجره . ٤١
تأويل «وشروه بثمن بخس» ٤٢
سخن پير طريقت در خود بينى . ٤٣
تأويل «وقال الذى اشترىه من مصر...» ٤٣
گفتگوی يوسف با مرد کنعانى درباره يعقوب . ٤٤
تأويل «وكذلك مكنالىوسف فى الارض» ٤٦
تأويل «والله غالب على امره» ٤٦
تأويل «وراودته التى هوفى بيتها...» ٤٦

٤- النوبة الاولى

ترجمة آيات ٢٤ تا ٣٢ از سورة يوسف . ٤٧-٤٩

النوبة الثانية

- تفسير آية (٤٤): «ولقد همت به وهم بها...» ٤٩
تفسير آية (٤٥): «واستبقا الباب...» ٥١
تفسير آية (٤٦): «قال هى راودتنى عن نفسى...» ٥٢
تفسير آية (٤٧): «وان كان قميصه قد من
دبر...» ٥٢
تفسير آية (٤٨): «فلما رأى قميصه...» ٥٣
تفسير آية (٤٩): «يوسف اعرض عن هذا...» ٥٣
تفسير آية (٥٠): «وقال نسوة فى المدينة...» ٥٤

صفحه

اختیار کردن یوسف زندان را بجهت

توسل بغير .

۷۱

پشیمان شدن زلیخا از زندانی کردن یوسف .

۷۲

۶- النوبة الاولى

ترجمة آیات ۴۳ تا ۵۲ از سورة يوسف . ۷۳-۷۵

النوبة الثانية

تفسير آية (۴۳) : « وقال الملك انى ارى

سبع بقرات ... »

۷۵

خواب دیدن عزیز مصر .

۷۵

تفسير آية (۴۴) : « قالوا اضغات احلام ... »

۷۶

تفسير آية (۴۵) « وقال الذى نجى منهما

واد كرم بعد امة ... »

۷۶

اطلاع یافتن ملك مصر از علم یوسف به

تعبیر خواب

۷۷

تفسير آية (۴۶) « يوسف ايها الصديق افتنا

فى سبع بقرات ... »

۷۷

تفسير آية (۴۷) : « قال تزرعون سبع سنين

داباً ... »

۷۷

تفسير آية (۴۸) : « ثم يأتى من بعد ذلك سبع

شداد ... »

۷۸

تفسير آية (۴۹) : « ثم يأتى من بعد ذلك عام ... »

۷۸

تفسير آية (۵۰) : « وقال الملك اتئونى به ... »

۷۹

تفسير آية (۵۱) : « قال ما خطبكن ... »

۸۰

تفسير آية (۵۲) : « ذلك ليعلم انى لم اخنه

بالغيب ... »

۸۱

النوبة الثالثة

تأويل « وقال الملك انى ارى سبع بقرات

سمان ... »

۸۱

سخن پير طريقت در سبب و مسبب .

۸۱

تأويل « وقال الملك اتئونى به فلما جائه

الرسول ... »

۸۲

« الجزء الثالث عشر »

۷- النوبة الاولى

ترجمة آیات ۵۳ تا ۵۷ از سورة يوسف . ۸۳

النوبة الثانية

تفسير آية (۵۳) : « وما ابرىء نفسى ان النفس

لامارة بالسوء ... »

۸۴

تفسير آية (۵۴) : « وقال الملك اتئونى به

استخلصه لفسى .. »

۸۴

تفسير آية (۵۵) : « قال اجملنى على خزائن

الارض ... »

۸۶

خلاصی یوسف از زندان و ذل و انكسار زليخا

استفسار یوسف از حال زليخا و رحمت

۸۷

آوردن بروى .

۸۸

تفسير آية (۵۶) : « وكذلك مكنالىوسف

فى الارض .. »

۹۰

تفسير آية (۵۷) : « ولاجرالآخرة خير للذين

آمنوا ... »

۹۰

النوبة الثالثة

تأويل « وما ابرىء نفسى »

۹۱

سخن پير طريقت در شكر نعمت .

۹۱

حكایت فضيل عياض .

۹۱

تأويل « ان النفس لامارة بالسوء »

۹۲

گفتار ابراهيم خواص در منازعت بانفس .

۹۳

سخن پير طريقت در شناخت ذات حق .

۹۴

۸- النوبة الاولى

ترجمة آیات ۵۸ تا ۶۸ از سورة يوسف . ۹۵-۹۷

النوبة الثانية

تفسير آية (۵۸) : « وجاء اخوة يوسف ... »

۹۷

قصه دیدار یوسف برادران خود را .

۹۸

تفسير آية (۵۹) : « ولما جهزهم بجهازهم ... »

۹۹

تفسير آية (۶۰) : « فان لم تأتونى به فلا كيل

لكم عندى ... »

۹۹

صفحة	صفحة
١١٢	ماجننا لنفسد فى الارض ...
	تفسير آية (٧٤) : « قالوا فما جز آؤه ان كنتم
١١٢	كاذبين »
	تفسير آية (٧٥) : « قالوا جز آؤه من وجد
١١٢	فى رحله ... »
	تفسير آية (٧٦) : « فبدأ باوعيتهم قبل وعاء
١١٣	اخيه ... »
	تفسير آية (٧٧) : « قالوا ان يسرق فقد سرق
١١٣	اخ له من قبل ... »
	تفسير آية (٧٨) : « قالوا يا ايها العزيز ان
١١٤	له اباً شيخاً كبيراً ... »
	تفسير آية (٧٩) : « قال معاذ الله ان نأخذ
١١٥	الا من وجدنا ... »
	تفسير آية (٨٠) : « فلما استنأسوا منه ،
١١٥	خلصوا نجياً ... »
	النوبة الثالثة
	تأويل « ولما دخلوا على يوسف آوى اليه
١١٦	اخاه »
١١٧	تأويل « كذلك كدنا ليوسف »
١١٨	تأويل « نرفع درجات من نشاء »
١١٨	تأويل « يا ايها العزيز ان له اباً شيخاً كبيراً »
	١٠- النوبة الاولى
	ترجمة آيات ٨١ تا ٩٢ از سورة
١٢٠ - ١١٨	يوسف .
	النوبة الثانية
	تفسير آية (٨١) : « ارجعوا الى ايكم فقولوا
١٢١	يا ابانا ان ابنك سرق ... »
	تفسير آية (٨٢) : « واسئل القرية التى
١٢١	كنا فيها والعيير ... »
	تفسير آية (٨٣) : « قال بل سولت لكم
١٢٢	انفسكم ... »
	تفسير آية (٨٤) : « وتولى عنهم وقال يا
١٢٢	اسفى على يوسف ... »
	تفسير آية (٨٥) : « قالوا تالله تفتوء تذكر

١٠٠	تفسير آية (٦١) : « قالوا ستر اود عنه اباه ... »
١٠٠	تفسير آية (٦٢) : « وقال لغتيته ... »
١٠١	تفسير (٦٣) « يا ابانا منع منا الكيل ... »
١٠٢	تفسير آية (٦٤) : « قال هل آمنكم عليه ... »
	تفسير آية (٦٥) : « ولما فتحوا متاعهم
١٠٢	وجدوا بضاعتهم ... »
	تفسير آية (٦٦) : « قل لن ارسله معكم
١٠٢	حتى تؤتون موثقاً ... »
	فرستادن يعقوب بنيامين را بمعيت
١٠٣	برادران بمصر .
	تفسير آية (٦٧) : « وقال يا بنى لا تدخلوا
١٠٣	من باب واحد ... »
	تفسير آية (٦٨) : « و لما دخلوا من حيث
١٠٤	امرهم ابوهم ... »
	النوبة الثالثة
١٠٤	تأويل « وجاء اخوة يوسف ... »
	تأويل « و لما فتحوا متاعهم و جدوا
١٠٦	بضاعتهم ردت اليهم ... »
	٩- النوبة الاولى
	ترجمة آيات ٦٩ تا ٨٠ از سورة
١٠٩ - ١٠٦	يوسف .
	النوبة الثانية
	تفسير آية (٦٩) : « و لما دخلوا على يوسف
١٠٩	آوى اليه اخاه ... »
	ديدن يوسف برادر خود بنيامين و شناسايدن
١١٠	خود يلدو .
	تفسير آية (٧٠) : « فلما جهزهم بجهازهم
١١١	جمل السقاية ... »
	تفسير آية (٧١) : « قالوا واقبلوا عليهم
١١٢	ماذا تفقدون »
	تفسير آية (٧٢) : « قالوا نفقد صواع الملك
١١٢	و لمن جاء به ... »
	تفسير آية (٧٣) : « قالوا تالله لقد علمتم

صفحة	صفحة
١٣٤	١٢٣
١٣٥	١٢٣
١٣٥	١٢٤
١٣٥	١٢٥
١٣٦	١٢٦
١٣٦	١٢٦
١٣٦	١٢٧
١٣٧	١٢٧
١٣٩	
النوبة الثالثة	
١٣٩	١٢٧
١٤٠	١٢٩
١٤١	١٢٩
١٤١	١٢٩
١٤١	١٣٠
١٤١	١٣٠
١٤٢	١٣١
١٤٢	١٣١
١٤٢	١٣٢
١٤- النوبة الاولى	
١٤٤ - ١٤٢	١٣٢ - ١٣٤
النوبة الثانية	
١٤٥	١٣٢
١٤٥	١٣٤

يوسف ...
 تفسير آية (٨٦) : « قال انما اشكوا بشي
 وحزنى الى الله ... »
 تفسير آية (٨٧) : « يا بنى اذهبوا فتحسسوا
 من يوسف واخيه ... »
 تفسير آية (٨٨) : « فلما دخلوا عليه قالوا
 يا ايها العزيز ... »
 تفسير آية (٨٩) : « قال هل علمتم ما فعلتم
 بيوسف ... »
 تفسير آية (٩٠) : « قالوا ائتك لانت
 يوسف ... »
 تفسير آية (٩١) : « قالوا تالله لقد آثرك الله
 علينا ... »
 تفسير آية (٩٢) : « قال لا ثريب عليكم
 اليوم يغفر الله لكم ... »

النوبة الثالثة

تأويل « ارجعوا الى ايكم ... »
 سخن پير طريقت در عدم اشتغال ذهن
 از الله بغير .
 تأويل « وايضت عيناه من الحزن فهو
 كظيم »
 سخن پير طريقت در گريستن بدر گاه حق
 تأويل « قال انما اشكوا بشي و حزنى
 الى الله »
 تأويل « يا بنى اذهبوا فتحسسوا ... »
 تأويل « فلما دخلوا عليه قالوا يا
 ايها العزيز ... »
 نامه يعقوب به عزيز مصر .
 تأويل « لا ثريب عليكم اليوم »

١١- النوبة الاولى

ترجمة آيات ٩٣ تا ١٠٠ از سورة
 يوسف .

النوبة الثانية

تفسير آية (٩٢) : « اذهبوا بقميصي هذا فالقوه

تفسير آية (١٠١) : « رب قد آتيتنى من الملك

وعلمتنى من تأويل الاحاديث ... »

رحلت يوسف وترتيب ومحل دفن او .

صفحة	صفحة
١٤٨	تفسير آية (١٠٨) : « قل هذه سبيلي ادعوا الى الله ... »
١٤٨	تفسير آية (١٠٩) : « وما ارسلنا من قبلك الا رجالاً ... »
١٤٩	تفسير آية (١١٠) : « حتى اذا استيأس الرسل ... »
١٥٠	تفسير آية (١١١) : « لقد كان في قصصهم عبرة لاولى الالباب ... »
١٥٠	تأويل « رب قد آتيتني من الملك ... » خاتمة قصة يوسف وتأويل « لقد كان في قصصهم عبرة لاولى الالباب »
١٤٦	تفسير آية (١٠٢) : « ذلك من انباء الغيب نوحيه اليك ... »
١٤٦	تفسير آية (١٠٣) : « وما اكثر الناس واوحشهم بمؤمنين »
١٤٧	تفسير آية (١٠٤) : « وما تسئلهم عليه من اجر ... »
١٤٧	تفسير آية (١٠٥) : « وكأين من آية في السموات و الارض ... »
١٤٧	تفسير آية (١٠٦) : « وما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشركون »
١٤٨	تفسير آية (١٠٧) : « افأمنوا ان تأتيهم غاشية ... »

جزء سيزدهم

١٣- سورة الرعد (٤٣ آية)

صفحة	صفحة
١٦١	اذا كنا تراباً ..
١٦٢	تفسير آية (٦) : « ويستعجلونك بالسيئة قبل الحسنة ... »
١٦٣	تفسير آية (٧) : « و يقول الذين كفروا لولا انزل عليه آية ... »
١٦٤	تأويل « بسم الله الرحمن الرحيم »
١٦٥	تأويل « المر »
١٦٥	تأويل « الله الذي رفع السموات بغير عمد ترونها »
١٦٥	تأويل « وهو الذي مد الارض وجعل فيها رواسي »
١٦٦	تأويل « وفي الارض قطع متجاورات »
١٦٧	تأويل « و فضل بعضها على بعض في الاكل »
١٥٦	ترجمة آيات ١ تا ٧ از سورة رعد ١٥٤ - ١٥٦
١٥٦	النوبة الاولى
١٥٦	محل نزول وتعداد آيات و كلمات وحروف و فضيلت سورة رعد و تعيين آيات منسوخه .
١٥٦	تفسير آية (١) : « المر تلك آيات الكتاب و انذى انزل اليك من ربك .. »
١٥٧	تفسير آية (٢) : « الله الذي رفع السموات بغير عمد ... »
١٥٨	تفسير آية (٣) : « وهو الذي مد الارض و جعل فيها رواسي وانهاراً ... »
١٦٠	تفسير آية (٤) : « وفي الارض قطع متجاورات و جنات ... »
١٦٠	تفسير آية (٥) : « وان تعجب فعجب قولهم »

صفحة	صفحة
١٨١	١٦٧
١٨١	١٧٠ - ١٦٧
١٨٢	١٧٠
١٨٤ - ١٨٢	١٧١
١٨٥	١٧١
١٨٦	١٧٣
١٨٦	١٧٣
١٨٧	١٧٥
١٨٨	١٧٦
١٨٨	١٧٦
١٨٨	١٧٨
١٨٩	١٧٩
١٨٩	٧٩
١٨٩	٨٠
١٩٠	١٨٠
١٩٠	١٨٠

تأويل « واذا اراد الله بقوم سوءاً فلا مرد له ... »

تأويل « والله يسجد من في السموات و الارض طوعاً وكرهاً »

سخن پيرطريقت در توحيد در دلهای مؤمنان .

٤ - النوبة الاولى

ترجمة آيات ١٧ تا ٢٧ از سورة الرعد .

النوبة الثانية

تفسير آية (١٧) : « انزل من السماء ماءً فسالق اودية ... »

تفسير آية (١٨) : « للذين استجابوا لربهم الحسنى ... »

تفسير آية (١٩) : « افمن يعلم انما انزل اليك من ربك الحق ... »

قضية اسلام آوردن حمزه و شأن نزول آية بالا .

تفسير آية (٢٠) : « الذين يوفون بعهده الله ولا ينقضون الميثاق »

تفسير آية (٢١) : « والذين يصدون ما امر الله به ان يوصل ... »

حديث نبوي در صلة رحم .

تفسير آية (٢٢) : « والذين صبروا ابتغاء وجه ربهم ... »

تفسير آية (٢٣) : « جنات عدن يدخلونها ومن صلح ... »

تفسير آية (٢٤) : « سلام عليكم بما صبرتم فنعم عقبى الدار »

تفسير آية (٢٥) : « والذين ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه ... »

تفسير آية (٢٦) : « الله يبسط الرزق لمن يشاء و يقدر ... »

سخن يحيى معاذ رازى درباره دنيا و اهل آن .

٤ - النوبة الاولى

ترجمة آيات ٨ تا ١٦ از سورة الرعد .

النوبة الثانية

تفسير آية (٨) : « الله يعلم ما تحمل كل اثنى و ما تفيض الارحام ... »

تفسير آية (٩) : « عالم الغيب والشهادة الكبير المتعال »

تفسير آية (١٠) : « سوءاً منكم من اسر القول و من جهربه ... »

تفسير آية (١١) : « له معقبات من بين يديه ... »

تفسير آية (١٢) : « هو الذى يريكم البرق خوفاً وطمعاً ... »

تفسير آية (١٣) : « و يسبح الرعد بحمده و الملائكة من خيفته ... »

تفسير آية (١٤) : « له دعوة الحق و الذين يدعون من دونه ... »

تفسير آية (١٥) : « والله يسجد من في السموات و الارض ... »

تفسير آية (١٦) : « قل من رب السموات و الارض ... »

النوبة الثالثة

تأويل « الله يعلم ما تحمل كل اثنى ... »

تأويل « له معقبات من بين يديه و من خلفه ... »

بيان قضاء لازم و قضاء جايز .

حكايت عيسى و مرد كازر .

تأويل « ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم »

قصة بلعام باعورا و موسى .

صفحه	تفسیر آیه (۳۷) : « و يقول الذين كفروا لولا انزل عليه آية من ربه... »	صفحه	تفسیر آیه (۳۷) : « و يقول الذين كفروا لولا انزل عليه آية من ربه... »
۲۰۴	عربياً و لئن اتبعت... »	۱۹۱	انزل عليه آية من ربه... »
۲۰۴	تفسیر آیه (۳۸) : « ولقد ارسلنا رسلا من قبلك وجعلناهم ازواجاً وذرية... »		النوبة الثالثة
	النوبة الثالثة		تأويل «انزل من السماء ماء... »
۲۰۵	تأويل «الذين آمنوا و تطمئن قلوبهم بذكر الله»	۱۹۱	تأويل «افمن يعلم انما انزل اليك من ربك الحق... »
۲۰۶	تأويل «الذين آمنوا و عملوا الصالحات طوبى لهم و حسن مآب»	۱۹۳	تأويل «الذين وفون بمهد الله»
۲۰۷	حكايت جنيد بغدادی كه قصد زیارت طود كرد و ملاقات باراهب .		۴- النوبة الاولى
۲۰۷	تأويل «وهم يكفرون بالرحمن قل هو ربي لا اله الا هو»		ترجمة آیات ۲۸ تا ۳۸ از سوره الرعد.
۲۰۸	تأويل « ولقد ارسلنا رسلا من قبلك وجعلنا لهم ازواجاً و ذرية»	۱۹۷ - ۱۹۴	
۲۰۹	تأويل « لكل اجل كتاب »		النوبة الثانية
۲۱۰	۵- النوبة الاولى		تفسیر آیه (۳۸) : «الذين آمنوا و تطمئن قلوبهم بذكر الله... »
	ترجمة آیات ۳۹ تا ۴۳ (یا بیان سوره الرعد)	۱۹۷	تفسیر آیه (۳۹) : «الذين آمنوا و عملوا الصالحات طوبى لهم... »
۲۱۱ - ۲۱۰		۱۹۸	احاديث درباره درخت طوبى .
	النوبة الثانية	۱۹۸	تفسیر آیه (۴۰) : «كذلك ارسلناك في امة قد خلت من قبلها... »
۲۱۱	تفسیر آیه (۳۹) : «ويمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب»	۱۹۹	تفسیر آیه (۴۱) : «ولو ان قرآناً سيرت به الجبال او قطعت به الارض او كلم به الموتى... »
۲۱۲	اخبار و احاديث مربوط بمحو و اثبات .	۲۰۰	تفسیر آیه (۴۲) : «ولقد استهزىء برسلك من قبلك... »
۲۱۴	تفسیر آیه (۴۰) : «واما نرينك بعض الذي نعدهم... »	۲۰۱	تفسیر آیه (۴۳) : «افمن هو قائم على كل نفس بما كسبت وجعلوا لله شركاء... »
۲۱۴	تفسیر آیه (۴۱) : «اولم يروا انا نأتي الارض ننقصها من اطرافها... »	۲۰۲	تفسیر آیه (۴۴) : «لهم عذاب في الحياة الدنيا و لعذاب الآخرة اشق»
۲۱۵	تفسیر آیه (۴۲) : «وقد مكر الذين من قبلهم فلله المكر جميعاً... »	۲۰۳	تفسیر آیه (۴۵) : «مثل الجنة التي وعد المتقون تجري من تحتها الانهار... »
۲۱۶	تفسیر آیه (۴۳) : « و يقول الذين كفروا لست مرسلا قل كفى بالله شهيداً... »	۲۰۳	تفسیر آیه (۴۶) : «والذين آتيناهم الكتاب يفرحون بما انزل اليك و من الاحزاب من ينكر بعضه... »

صفحة	صفحة	النوبة الثالثة
٢١٩	٢١٨	تأويل «اولم يروا انا نأنى الارض ننقصها من اطرافها ...»
	٢١٨	تأويل «يمحوا الله ما يشاء و يثبت» سخن پير طريقت در محو و اثبات .

جزء سيزدهم

١٤ - سورة ابراهيم (٥٤ آية)

١ - النوبة الاولى

ترجمة آيات ١ تا ٩ از سورة

ابراهيم .

٢٢٣ - ٢٢١

النوبة الثانية

محل نزول و تعداد آيات و كلمات و حروف

و فضيلت سورة ابراهيم .

٢٢٣

تفسير آية (١) : «الر كتاب انزلناه اليك

لتخرج الناس من الظلمات

الى النور...»

٢٢٣

تفسير آية (٢) : «الله الذى له ما فى السموات

وما فى الارض ...»

٢٢٤

تفسير آية (٣) : «الذين يستحبون الحياة

الدنيا على الآخرة . . .»

٢٢٥

تفسير آية (٤) : «وما ارسلنا من رسول الا

بلسان قومه ...»

٢٢٥

سخن شيخ الاسلام عبدالله انصارى در باره

آية «وما ارسلنا من رسول ...»

٢٢٦

تفسير آية (٥) : «ولقد ارسلنا موسى بآياتنا

ان اخرج قومك ...»

٢٢٦

حديث نبوى در صبر و شكر و سخن در بين باب

تفسير آية (٦) : «و اذ قال موسى لقومه

اذكروا نعمه الله عليكم انا نجيكم

من آل فرعون ...»

٢٢٨

تفسير آية (٧) : «واذ تأذن ربكم لئن

شكرتم ...»

٢٢٨

تفسير آية (٨) : «وقال موسى ان تكفروا

انتم ومن فى الارض جميعاً فان الله

لغنى حميد»

٢٢٨

تفسير آية (٩) : «الم يأتكم نبؤا الذين من

قبلكم قوم نوح و عاد و ثمود...»

٢٢٩

النوبة الثالثة

تأويل بسمه

٢٣٠

تأويل «كتاب انزلناه اليك لتخرج الناس

من الظلمات الى النور باذن ربهم»

٢٣١

تأويل «الله الذى له ما فى السموات وما

فى الارض»

٢٣١

تأويل «ولقد ارسلنا موسى بآياتنا ان اخرج

قومك ...»

٢٣٢

مناجات پير طريقت .

٢٣٢

تأويل «و اذ تأذن ربكم لئن شكرتم

لازيدنكم»

٢٣٢

٢ - النوبة الاولى

ترجمة آيات ١٠ تا ٢٢ از سورة

٢٣٦ - ٢٣٣

ابراهيم .

النوبة الثانية

تفسير آية (١٠) : «قالت رسلهم افى الله شك

فاطر السموات والارض ...»

٢٣٦

صفحه	صفحه
۲۴۷	تأویل « ولنصبرن علی ما آذینتمونا »
	تفسیر آیه (۱۱) : « قالت لهم رسولهم ان نحن الابشر مثلکم و لکن الله یمن علی من یشاء من عباده ... »
	۲۳۷
	تفسیر آیه (۱۲) : « وما لنا الا نتوکل علی الله وقد هدینا سبلنا ... »
۲۵۰ - ۲۴۸	۲۳۷
	تفسیر آیه (۱۳) : « و قال الذین کفروا لرسولهم لنخرجنکم من ارضنا اولتعودن ... »
	۲۳۷
	تفسیر آیه (۱۴) : « و لنسکننکم الارض من بعدهم ذلك لمن خاف مقامی ... »
	۲۳۷
	تفسیر آیه (۱۵) : « واستفتحوا وخاب کل جبار عنید »
	۲۳۸
	تفسیر آیه (۱۶) : « من وراثة جهنم ویسقی من ماء صدید »
	۲۳۹
	تفسیر آیه (۱۷) : « یتجرعه ولا یکاد یسیفه و یاتیه الموت ... »
	۲۳۹
	تفسیر آیه (۱۸) : « مثل الذین کفروا بربههم اعمالهم کرماد ... »
	۲۴۰
	تفسیر آیه (۱۹) : « الم تر ان الله خلق السموات والارض بالحق ... »
	۲۴۰
	تفسیر آیه (۲۰) : « وما ذلك علی الله بغزیز »
	۲۴۱
	تفسیر آیه (۲۱) : « وبرزوا لله جمیعاً فقال الضعفاء للذین استکبروا ... »
	۲۴۱
	تفسیر آیه (۲۲) : « و قال الشیطان لما قضی الامر ان الله وعدکم ... »
	۲۴۲
	النوبة الثالثة
	تأویل « قالت رسولهم افی الله شک ... »
	۲۴۴
	تأویل « وما لنا الا نتوکل علی الله و قد هدینا سبلنا »
	۲۴۵
	سخن پیر طریقت در شناخت سبب و نماندن باسبب .
	۲۴۵
	حکایت زاهدی که توکل کرده بود .
	۲۴۶
	حکایت مرض موسی و دارو نکردن ورسیدن وحی .
	۲۴۶
	تأویل « و ادخل الذین آمنوا و عملوا
	تفسیر آیه (۲۳) : « و ادخل الذین آمنوا و عملوا الصالحات جنات تجری من تحتها الانهار ... »
۲۵۰	۲۳۷
	تفسیر آیه (۲۴) : « الم تر کیف ضرب الله مثلاً کلمة طيبة ... »
۲۵۱	۲۳۷
	تفسیر آیه (۲۵) : « تؤتی اکلها کل حین یاذن ربها ... »
۲۵۲	۲۳۷
	تفسیر آیه (۲۶) : « و مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجثت ... »
۲۵۳	۲۳۸
	تفسیر آیه (۲۷) : « یشبث الله الذین آمنوا بالقول الثابت ... »
۲۵۴	۲۳۹
	تفسیر آیه (۲۸) : « الم ترالی الذین بدلوا نعمة الله کفراً ... »
۲۵۷	۲۴۰
	تفسیر آیه (۲۹) : « جهنم یصلونها و بشس الفرار »
۲۵۸	۲۴۰
	تفسیر آیه (۳۰) : « و جعلوا لله انداداً لیضلوا عن سبيله ... »
۲۵۸	۲۴۱
	تفسیر آیه (۳۱) : « قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوة ... »
۲۵۸	۲۴۲
	تفسیر آیه (۳۲) : « الله الذی خلق السموات والارض وانزل من السماء ماء ... »
۲۵۸	۲۴۴
	تفسیر آیه (۳۳) : « و سخر لکم الشمس والقمر دائبین ... »
۲۵۹	۲۴۵
	تفسیر آیه (۳۴) : « و آتیکم من کل ما سألتموه و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ... »
۲۵۹	۲۴۵
	النوبة الثالثة
	تأویل « و ادخل الذین آمنوا و عملوا

صفحة	صفحة
٢٦٠	الصالحات ... «
٢٦١	سخن پير طريقت در وصول بحق .
٢٦١	تأويل «الم تركيف ضرب الله مثلا كلمة طيبة ...»
٢٦٢	كفتار پير طريقت در عنايت الهى .
٢٦٢	تأويل « تؤنى اكلها كل حين بانن ربها»
٢٦٢	تأويل « و مثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة »
٢٦٣	تأويل «ثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت فى الحياة الدنيا فى الآخرة»
	٤- النوبة الاولى
	ترجمة آيات ٣٥ تا ٥٢
٢٦٤ - ٢٦٧	(يايان سورة ابراهيم)
	النوبة الثانية
٢٦٧	تفسير آية (٣٥) : « واذ قال ابراهيم رب اجعل هذا البلداً آمناً...»
٢٦٧	تفسير آية (٣٦) : « رب انهن اضللن كثيراً من الناس ..»
٢٦٧	تفسير آية (٣٧) : « ربنا الى اسكنت من ذريتى بواد غير ذى ذرع عند بيتك ... »
٢٦٨	تفسير آية (٣٨) : « ربنا انك تعلم ما نخفى وما نعلن وما يخفى على الله من شيء فى الارض ولا فى السماء »
٢٧٢	تفسير آية (٣٩) : « الحمد لله الذى وهب لى على الكبر اسمعيل واسحق ...»
٢٧٢	تفسير آية (٤٠) : « رب اجعلنى مقيم الصلاة و من ذريتى ...»
٢٧٢	تفسير آية (٤١) : « ربنا اغفر لى ولوالدى وللمؤمنين ...»
٢٧٢	تفسير آية (٤٢) : « ولا تحسبن الله غافلاً عما يعمل الظالمون ... »
٢٧٢	تفسير آية (٤٣) : «مطمعين مقضى رؤسهم لا يرتد اليهم طرفهم ...»
٢٧٥	تفسير آية (٤٤) : «وانذر الناس يوم يأتهم العذاب ...»
٢٧٥	تفسير آية (٤٥) « و سكنتم فى مساكن الذين ظلموا انفسهم .. »
٢٧٦	تفسير آية (٤٦) « و قد مكروا مكروهم وعند الله مكروهم ...»
٢٧٦	قصة نمرود و پرواز به آسمان بوسيلة كركس ها.
٢٧٧	تفسير آية (٤٧) : « فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله .. »
٢٧٨	تفسير آية (٤٨) : « يوم تبدل الارض غير الارض و السموات ...»
٢٧٨	تفسير آية (٤٩) : « و ترى المجرمين يومئذ مقرنين فى الاصفاد »
٢٨٠	تفسير آية (٥٠) : « سرايلهم من قطران و تفتى وجوههم النار»
٢٨٠	تفسير آية (٥١) : « ليجزى الله كل نفس ما كسبت ان الله سريع الحساب»
٢٨٠	تفسير آية (٥٢) : « هذا بلاغ للناس ولينذروا به ...»
	النوبة الثالثة
٢٨١	تأويل « واذ قال ابراهيم رب اجعل هذا البلد آمناً ...»
٢٨٣	تأويل « ربنا الى اسكنت من ذريتى بواد غير ذى ذرع »
٢٨٣	تأويل « فاجعل اقنعة من الناس تهوى اليهم »
٢٨٤	تأويل « و لا تحسبن الله غافلاً عما يعمل الظالمون »
٢٨٤	حديث نبوى : « اياك ودعوة المظلوم ولو كان كافراً ...»

صفحة	صفحة
٢٨٥	٢٨٤
تأويل « هذا بلاغ للناس ولينذروا به وليعلموا انما هو اله واحد ... »	حكايت مردى كه در طواف ميگفت : من رآنى فلا يظلم احداً .

جزء چهاردهم

١٥ - سورة الحجر (٩٩ آية)

صفحة	صفحة
٢٩٣	٢٨٧ - ٢٨٩
تفسير آية (١١) : « وما يأتيهم من رسول الا كانوا به يستهزؤن »	١ - النوبة الاولى ترجمة آيات ١ تا ٢٠ از سورة الحجر .
٢٩٤	٢٨٩
تفسير آية (١٤) : « كذلك نسلكه في قلوب المجرمين »	النوبة الثانية محل نزول وتعداد آيات وكلمات وحروف وفضيلت سورة الحجر
٢٩٤	٢٨٩
تفسير آية (١٤) : « لا يؤمنون به حتى يروا العذاب الاليم »	تفسير آية (١) : « الر تلك آيات الكتاب و قرآن مبين »
٢٩٤	٢٨٩
تفسير آية (١٤) : « ولو فتحنا عليهم باباً من السماء فظلوا فيه يعرجون »	تفسير آية (٢) : « ربما يود الذين كفروا لو كانوا مسلمين »
٢٩٤	٢٩٠
تفسير آية (١٥) : « لقالوا انما سكرت ابصارنا بل نحن قوم مسحورون »	تفسير آية (٣) : « نذرهم يأكلوا و يتمتعوا ويلههم الامل فسوف يعلمون »
٢٩٥	٢٩١
تفسير آية (١٦) : « ولقد جعلنا في السماء بروجاً و زينها للناظرين »	تفسير آية (٤) : « وما اهلكنا من قرية الا ولها كتاب معلوم »
٢٩٥	٢٩٢
تفسير آية (١٧) : « وحفظناها من كل شيطان رجيم »	تفسير آية (٥) : « ما تسبق من امة اجلها وما يستأخرون »
٢٩٥	٢٩٢
تفسير آية (١٨) : « الامن استرق السمع فاتبعه شهاب مبين »	تفسير آية (٦) : « وقالوا يا ايها الذي نزل عليه الذكر انك لمجنون »
٢٩٥	٢٩٢
تفسير آية (١٩) : « والارض مددناها والقينا فيها رواسي ... »	تفسير آية (٧) : « لو ما تأتينا بالملائكة ان كنت من الصادقين »
٢٩٧	٢٩٢
تفسير آية (٢٠) : « وحملناكم فيها معاش ومن لستم له برازقين »	تفسير آية (٨) : « ما نزل الملائكة الا بالحق وما كانوا اذا منظرين »
٢٩٨	٢٩٣
تأويل بسملة .	تفسير آية (٩) : « انانحن نزلنا الذكر وانا له لحافظون »
٢٩٩	٢٩٣
تأويل « الر »	تفسير آية (١٠) : « ولقد ارسلنا من قبلك مسلمين »
٢٩٩	
تأويل « ربما يود الذين كفروا لو كانوا مسلمين »	

صفحه	صفحه
۳۲۳	تفسیر آیه (۶۰) : « الا امرأته قدرنا انها لمن الغابرين »
۳۲۳	تفسیر آیه (۶۱) : « فلما جاء آل لوط المرسلون »
۳۲۳	تفسیر آیه (۶۲) : « قال انکم قوم منکرون »
۳۲۴	تفسیر آیه (۶۳) : « قالوا بل جنناک بما کانوا فیه یمترون »
۳۲۴	تفسیر آیه (۶۴) : « و آتیناک بالحق وانا لصادقون »
۳۲۴	تفسیر آیه (۶۵) : « فاسر باهلك بقطع من الليل ... »
۳۲۴	تفسیر آیه (۶۶) : « وقضینا لیه ذلك الامر ان دابر هؤلاء ... »
۳۲۴	تفسیر آیه (۶۷) : « وجاء اهل المدينة یستبشرون »
۳۲۴	تفسیر آیه (۶۸) : « قال ان هؤلاء ضیفی فلا تفضحون »
۳۲۵	تفسیر آیه (۶۹) : « واتقوا الله ولا تخزون »
۳۲۵	تفسیر آیه (۷۰) : « قالوا اولم ننهک عن العالمین »
۳۲۵	تفسیر آیه (۷۱) : « قال هؤلاء بناتی ان کنتم فاعلین »
۳۲۵	تفسیر آیه (۷۲) : « لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون »
۳۲۵	تفسیر آیه (۷۳) : « فاخذتهم الصبحه مشرقین »
۳۲۶	تفسیر آیه (۷۴) : « فجعلنا علیها سافلها وامطرنا علیهم حجارة من سجیل »
۳۲۶	تفسیر آیه (۷۵) : « ان فی ذلك لآیات للمتوسمین »
۳۲۶	تفسیر آیه (۷۶) : « واناها البسیل مقیم »
۳۲۶	تفسیر آیه (۷۷) : « ان فی ذلك لآیه للمؤمنین »
۳۲۳	تفسیر آیه (۴۴) : « لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم »
۳۱۷	بیان درکات هفتگانه دوزخ و اسامی هر یک .
۳۱۷	حکایت آن زن که در نماز از رسول آیه « و ان جهنم لموعدهم اجمعین » شنید و بیهوش شد .
۳۱۹	تفسیر آیه (۴۵) : « ان المتقین فی جنات وعیون »
۳۱۹	تفسیر آیه (۴۶) : « ادخلوها بسلام آمنین »
۳۲۰	تفسیر آیه (۴۷) : « ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخواناً ... »
۳۲۰	تفسیر آیه (۴۸) : « لا یمسهم فیها نصب و ما هم منها بمخرجین »
۳۲۰	تفسیر آیه (۴۹) : « نبیء عبادی انی انا الغفور الرحیم »
۳۲۱	تفسیر آیه (۵۰) : « وان عذابی هو العذاب الالیم »
۳۲۱	تفسیر آیه (۵۱) : « ونبئهم عن ضیف ابرهیم »
۳۲۱	تفسیر آیه (۵۲) : « ان دخلوا علیه فقالوا سلاماً قال انامنکم وجلون »
۳۲۱	تفسیر آیه (۵۳) : « قالوا لا نوجل انا نبشرك بغلام علیم »
۳۲۲	تفسیر آیه (۵۴) : « قال ابشرتمونی علی ان مننی الکبر ... »
۳۲۲	تفسیر آیه (۵۵) : « قالوا بشرناک بالحق فلا تکن من القاطنین »
۳۲۲	تفسیر آیه (۵۶) : « قال ومن یقنط من رحمة ربه الا الضالون »
۳۲۲	تفسیر آیه (۵۷) : « قال فما خطبکم ابها المرسلون »
۳۲۳	تفسیر آیه (۵۸) : « قالوا انا ارسلنا الی قوم مجرمین »
۳۲۳	تفسیر آیه (۵۹) : « الا آل لوط انا المنجوهم اجمعین »
۳۲۳	

جزء چهاردهم

۱۶ - سورة النحل (۱۴۸ آية)

صفحه	صفحه
۳۶۰	۱- النوبة الاولى
۳۶۰	ترجمة آیات ۱ تا ۹ از سوره النحل . ۳۵۰ - ۳۵۱
۳۶۱	النوبة الثانية
۳۶۱	محل نزول و تعداد آیات و کلمات
۳۶۱	و حروف و شرح آیات منسوخه
۳۶۱	و فضیلت سوره النحل .
۳۶۱	تفسیر آیه (۱) : « انى امر الله فلا
	تستعجلوه... »
	شرح و جوهری که کلمه «امر» در قرآن
	مجید بدان و جوهر آمده .
	تفسیر آیه (۲) : « بنزل الملائكة بالروح
	من امره... »
	تفسیر آیه (۳) : « خلق السموات والارض
	بالحق تعالى عما يشركون »
	تفسیر آیه (۴) : « خلق الانسان من نطفة
	فاذا هو خصيم مبين » و شأن
	نزول آن .
	تفسیر آیه (۵) : « والانعام خلقها لكم
	فيها دفء و منافع... »
	تفسیر آیه (۶) : « ولكم فيها جمال حين
	تريحون و حين تسرحون »
	تفسیر آیه (۷) : « و تحمل اثقالكم الى
	بلد لم تكونوا بالغيه... »
	تفسیر آیه (۸) : « والخيول والبغال والحمير
	لتركبوها... »
	تفسیر آیه (۹) : « وعلى الله قصد السبيل
	ومنها جائز... »
	النوبة الثالثة
	تأويل بسملة.
	۳۵۸
	۳۵۸
	تأويل « انى امر الله »
	تأويل « ينزل الملائكة بالروح من
	امره... »
	تأويل « ولكم فيها جمال حين
	تريحون... »
	تأويل « وعلى الله قصد السبيل... »
	سخن پير طريقت در طى طريق
	۲- النوبة الاولى
	ترجمة آیات ۱۰ تا ۲۹ از سوره
	النحل
	۳۶۵ - ۳۶۲
	النوبة الثانية
	تفسیر آیه (۱۰) : « هو الذى انزل من
	السماء ماء لكم منه شراب و منه
	شجر... »
	تفسیر آیه (۱۱) : « ينبت لكم به الزرع
	والزيتون والنخيل... »
	تفسیر آیه (۱۲) : « و سخر لكم الليل و
	النهار و الشمس و القمر و النجوم
	مسخرات... »
	تفسیر آیه (۱۳) : « و ما نزلنا لكم فى الارض
	مختلفا الوانه... »
	تفسیر آیه (۱۴) : « و هو الذى سخر البحر
	لنا كلوا منه لحماً طرياً... »
	تفسیر آیه (۱۵) : « و القى فى الارض
	رواسى ان تميدكم و انهاراً و سبلاً... »
	تفسیر آیه (۱۶) : « و علامات و بالنجم
	هم يهتدون »
	تفسیر آیه (۱۷) : « افمن يخلق كمن لا
	يخلق افلا تذكرون »

صفحة	صفحة
٣٧٤	تفسير آية (١٨) : « وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ... »
٣٧٤	تفسير آية (١٩) : « و الله يعلم ما تسرون وما تعلنون »
٣٧٤	تفسير آية (٢٠) : « والذين يدعون من دون الله لا يخلقون شيئاً وهم يخلقون ، اموات غير احياء »
٣٧٥	تفسير آية (٢١) : « اموات غير احياء وما يشعرون ... »
	تفسير آية (٢٢) : « الهكم اله واحد فالذين لا يؤمنون بالآخرة ... »
	تفسير آية (٢٣) : « لاجرم ان الله يعلم ما يسرون وما يعلنون ... »
	تفسير آية (٢٤) : « واذنا قيل لهم ماذا انزل ربكم قالوا اساطير الاولين »
	تفسير آية (٢٥) : « ليحملوا اوزارهم كاملة يوم القيمة ومن اوزار الذين يضلونهم ... »
	تفسير آية (٢٦) : « قد مكر الذين من قبلهم فاني الله بنياهم من القواعد ... »
	تفسير آية (٢٧) : « ثم يوم القيمة يخزيهم و يقول اين شركائى الذين كنتم تشاقون ... »
	تفسير آية (٢٨) : « الذين تتوفىهم الملائكة ظالمى انفسهم فالفوا السلم ما كنا نعمل ... »
	تفسير آية (٢٩) : « فادخلوا ابواب جهنم خالدن فيها فلبس متوى المتكبرين »
	النوبة الثالثة
	تأويل « هو الذى انزل من السماء ماء »
	تأويل « ... ان فى ذلك لآية لقوم يتفكرون »
	تأويل « وهو الذى سخر البحر لتأكلوا منه لحماً طرياً ... »
	تأويل « افمن يخلق كمن لا يخلق »
	تأويل « و الله يعلم ما تسرون وتعلنون »
	تأويل « و الذين يدعون من دون الله لا يخلقون شيئاً وهم يخلقون ، اموات غير احياء »
	تأويل « الهكم اله واحد »
	٣ - النوبة الاولى
	ترجمة آيات ٣٠ تا ٤٠ از سورة النحل .
٣٧٧ - ٣٧٥	
	النوبة الثانية
	تفسير آية (٢٠) : « وقيل للذين اتقوا ماذا انزل ربكم قالوا خيراً للذين احسنوا ... »
٣٧٧	تفسير آية (٢١) : « جنات عدن يدخلونها تجرى من تحتها الانهار لهم فيها ما يشاؤون ... »
٣٧٨	تفسير آية (٢٢) : « الذين تتوفىهم الملائكة طيبين ... »
٣٧٨	تفسير آية (٢٣) : « هل ينظرون الا ان تأتيهم الملائكة او يأتي امر ربك ... »
٣٧٩	تفسير آية (٢٤) : « فاصابهم سيئات ما عملوا وحاق بهم ما كانوا به يستهزؤن »
٣٧٩	تفسير آية (٢٥) : « وقال الذين اشركوا لوشاء الله ما عبدنا من دونه من شىء ... »
٣٧٩	تفسير آية (٢٦) : « ولقد بعثنا فى كل امة رسولا ان اعبدوا الله ... »
٣٨٠	تفسير آية (٢٧) : « ان تحرص على هديهم فان الله لا يهدى من يضل ... »
٣٨١	تفسير آية (٢٨) : « واقسموا بالله جهد ايمانهم لا يبعث الله من يموت بلى وعداً ... »
٣٨١	تفسير آية (٢٩) : « ليبين لهم الذى يختلفون »

صفحه	صفحه
۳۸۲	تفسیر آیه (۴۹) : « ولله يسجد ما في السموات وما في الارض من دآبة و الملائكة ... »
۳۸۲	تفسیر آیه (۵۰) : « يخافون ربهم من فوقهم و يفعلون ما يؤمرون »
۳۸۳	شرح وجوهی كه كلمه «خوف» در قرآن بدان وجوه آمده است .
۳۸۴	تأویل « وقيل للذين اتقوا ماذا انزل ربكم ... »
۳۸۴	سخن پيرطريقت دروسيله قرب بحق تأویل « جنات عدن يدخلونها »
۳۸۴	تأویل « الذين تتوفيهن الملائكة طبيين ... »
۳۸۵	تأویل « والذين هاجروا في الله ... »
۳۸۵	حكايت سلطان محمود و ايازوشكستن قدح ياقوت
۳۸۷ - ۳۸۵	تأویل « ... فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون »
۳۸۷	تأویل « ... وانزلنا اليك الذكر لتبين للناس ما نزل اليهم »
۳۸۸	سخن پيرطريقت درخواست خدا
۳۸۷	تفسیر آیه (۴۱) : « و الذين هاجروا في الله من بعد ما ظلموا النبوتهم في الدنيا حسنة ... »
۳۸۸	تفسیر آیه (۴۲) : « الذين صبروا و على ربهم يتوكلون »
۳۸۸	تفسیر آیه (۴۳) : « وما ارسلنا من قبلك الا رجالا نوحى اليهم فاسئلوا اهل الذكر ... »
۳۸۹	تفسیر آیه (۴۴) : « بالبينات و الزبر وانزلنا اليك الذكر لتبين للناس ... »
۳۹۰	تفسیر آیه (۴۵) : « افامن الذين مكروا السيئات ان يخسف الله بهم الارض ... »
۳۹۰	تفسیر آیه (۴۶) : « او يأخذهم في تقلبهم فما هم بمعجزين »
۳۹۰	تفسیر آیه (۴۷) : « او يأخذهم على تخوف فان ربكم لرءوف رحيم »
۳۹۰	تفسیر آیه (۴۸) : « اولم يروا الى ما خلق الله من شيء يتفيؤ ظلاله ... »
۳۹۰	تفسیر آیه (۴۹) : « ولله يسجد ما في السموات وما في الارض من دآبة و الملائكة ... »
۳۹۰	تفسیر آیه (۵۰) : « يخافون ربهم من فوقهم و يفعلون ما يؤمرون »
۳۹۰	شرح وجوهی كه كلمه «خوف» در قرآن بدان وجوه آمده است .
۳۹۰	تأویل « وقيل للذين اتقوا ماذا انزل ربكم ... »
۳۹۰	سخن پيرطريقت درخواست خدا
۳۹۰	تفسیر آیه (۴۱) : « و الذين هاجروا في الله من بعد ما ظلموا النبوتهم في الدنيا حسنة ... »
۳۹۰	تفسیر آیه (۴۲) : « الذين صبروا و على ربهم يتوكلون »
۳۹۰	تفسیر آیه (۴۳) : « وما ارسلنا من قبلك الا رجالا نوحى اليهم فاسئلوا اهل الذكر ... »
۳۹۰	تفسیر آیه (۴۴) : « بالبينات و الزبر وانزلنا اليك الذكر لتبين للناس ... »
۳۹۰	تفسیر آیه (۴۵) : « افامن الذين مكروا السيئات ان يخسف الله بهم الارض ... »
۳۹۰	تفسیر آیه (۴۶) : « او يأخذهم في تقلبهم فما هم بمعجزين »
۳۹۰	تفسیر آیه (۴۷) : « او يأخذهم على تخوف فان ربكم لرءوف رحيم »
۳۹۰	تفسیر آیه (۴۸) : « اولم يروا الى ما خلق الله من شيء يتفيؤ ظلاله ... »
۳۹۰	تفسیر آیه (۴۹) : « ولله يسجد ما في السموات وما في الارض من دآبة و الملائكة ... »
۳۹۰	تفسیر آیه (۵۰) : « يخافون ربهم من فوقهم و يفعلون ما يؤمرون »
۳۹۰	شرح وجوهی كه كلمه «خوف» در قرآن بدان وجوه آمده است .
۳۹۰	تأویل « وقيل للذين اتقوا ماذا انزل ربكم ... »
۳۹۰	سخن پيرطريقت درخواست خدا

صفحة	صفحة
٤٠٦	تأويل « وما بكم من نعمة فمن الله ثم اذا مسكم الضر فاليه تجأرون »
٤٠٧	تأويل « و يجعلون لله ما يكرهون »
٤٠٧	تأويل « وان لكم فى الانعام لعبرة نسقيكم مما فى بطونه ... »
٤٠٧	سخن پير طريقت در توحيد .
٦- النوبة الاولى	
٤٠٨ - ٤١٠	ترجمة آيات ٦٨ تا ٧٧ از سورة النحل .
النوبة الثانية	
٤١٠	تفسير آية (٦٨) : « واوحى ربك الى النحل ان اتخذى من الجبال بيوتاً ... »
٤١١	تفسير آية (٦٩) : « ثم كلى من كل الثمرات فاسلكى سبل ربك ذللاً ... »
٤١٢	فصل - در چگونگی حالات زنبور عسل
٤١٣	تفسير آية (٧٠) : « و الله خلقكم ثم يتوفىكم ومنكم من يرد الى ارضه العمر ... »
٤١٤	تفسير آية (٧١) : « والله فضل بعضكم على بعض فى الرزق ... »
٤١٤	تفسير آية (٧٢) : « والله جعل لكم من انفسكم ازواجاً »
٤١٥	شرح وجوهى كه كلمه «ازواج» در قرآن مجيد بدان وجوه آمده است .
٤١٥	تفسير: « ... و جعل لكم من ازواجكم بنين وحفدة ... »
٤١٦	تفسير آية (٧٣) : « و يعبدون من دون الله ما لا يملك لهم رزقاً من السموات والارض ... »
٤١٦	تفسير آية (٧٤) : « فلا تضربوا لله الامثال ان الله يعلم وانتم لا تعلمون »
٤٠٥	تفسير آية (٧٥) : « ضرب الله مثلاً عبداً
٤٠٠	تفسير آية (٥٦) : « و يجعلون لما لا يعلمون نصيباً مما رزقناهم ناللة لتستلن ... »
٤٠٠	تفسير آية (٥٧) : « و يجعلون لله البنات سبحانه ولهم ما يشتهون »
٤٠٠	تفسير آية (٥٨) : « و اذا بشر احدكم بالانثى ظل وجهه مسوداً ... »
٤٠١	تفسير آية (٥٩) : « يتوارى من القوم من سوء ما يشربه ايمسكه على هون ام يدسه فى التراب ... »
٤٠١	تفسير آية (٦٠) : « للذين لا يؤمنون بالآخرة مثل السوء ... »
٤٠٢	تفسير آية (٦١) : « ولو يؤاخذ الله الناس بظلمهم ما ترك عليها من دابة و لكن يؤخرهم الى اجل مسمى ... »
٤٠٢	تفسير آية (٦٢) : « و يجعلون لله ما يكرهون وتصف السنتهم الكذب ... »
٤٠٣	تفسير آية (٦٣) : « تالله لقد ارسلنا الى امم من قبلك فزين لهم الشيطان اعمالهم ... »
٤٠٣	تفسير آية (٦٤) : « و ما انزلنا عليك الكتاب الا لتبين لهم الذى اختلفوا فيه ... »
٤٠٣	تفسير آية (٦٥) : « والله انزل من السماء ماء فاحيا به الارض بعد موتها ... »
٤٠٣	تفسير آية (٦٦) : « وان لكم فى الانعام لعبرة نسقيكم مما فى بطونه من بين فرث ودم لبناً ... »
٤٠٣	تفسير آية (٦٧) : « و من ثمرات النخيل والاعناب تتخذون منه سكرأ و رزقاً حسناً ... »
٤٠٤	تأويل « و قال الله لا تتخذوا الهين اثنين ... »
٤٠٤	سخن پير طريقت در توحيد و يافت آن .

صفحه	تفسیر آیه (۸۱) : «والله جعل لكم مما خلق ظلالا وجعل لكم من الجبال اكنانا...»
۴۲۸	تفسیر آیه (۸۲) : «فان تولوا فانما عليك البلاغ المبين»
۴۲۹	تفسیر آیه (۸۳) : «يعرفون نعمه الله ثم ينكرونها واكثرهم الكافرون»
۴۲۹	تفسیر آیه (۸۴) : «و يوم نبعث من كل امة شهيداً...»
۴۳۰	تفسیر آیه (۸۵) : «و اذا رأى الذين ظلموا العذاب فلا يخفف عنهم و لاهم ينظرون»
۴۳۰	تفسیر آیه (۸۶) : «واذا رأى الذين اشرکوا شرکاءهم قالوا ربنا هؤلاء شرکاؤنا الذين کنا ندعوا...»
۴۳۱	تفسیر آیه (۸۷) : «و القوا الى الله يومئذ السلم و ضل عنهم ما كانوا یفترون»
۴۳۱	تفسیر آیه (۸۸) : «الذین کفروا و صدوا عن سبیل الله زدناهم عذاباً فوق العذاب...»
۴۳۲	تفسیر آیه (۸۹) : «و یوم نبعث فی کل امة شهیداً علیهم من انفسهم...»

النوبة الثالثة

تأویل « و الله اخرجکم من بطون امهاتکم »	۴۳۲
تأویل « يعرفون نعمه الله ثم ينكرونها »	۴۳۴
تأویل « و يوم نبعث من كل امة شهيداً عليهم من انفسهم »	۴۳۵
تأویل « ... و نزلنا عليك الكتاب تبيانا لكل شيء »	۴۳۵

۸ - النوبة الاولى

ترجمه آیات ۹۰ تا ۱۰۵ از سوره النحل .	۴۳۵ - ۴۳۸
--------------------------------------	-----------

صفحه	مملو كما لا يقدر على شيء ومن رزقناه منا رزقاً حسناً...»
۴۱۷	تفسیر آیه (۷۶) : « و ضرب الله مثلا رجلین احدهما ابکم لا يقدر على شيء...»
۴۱۸	تفسیر آیه (۷۷) : « والله غيب السموات و الارض وما امر الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب...»

النوبة الثالثة

تأویل « و اوحى ربك الى النحل »	۴۲۰
تشبيهه عمل مؤمن بعمل زنبور عسل از پنج وجه .	۴۲۰
نقل سفیان ثوری از راهبی که کسی ازو پرسید اهل تو در دنیا تا کجاست و چند است ؟	۴۲۱
تأویل « والله خلقکم ثم يتوفیکم و منکم من یرد الى ارض العمر »	۴۲۲
سخن پیر طریقت در مناجات بدرگاه باریتعالی .	۴۲۳
تأویل « والله فضل بعضکم على بعض فی الرزق »	۴۲۳
تأویل « والله غیب السموات و الارض »	۴۲۴

۷ - النوبة الاولى

ترجمه آیات ۷۸ تا ۸۹ از سوره النحل .	۴۲۴ - ۴۲۶
-------------------------------------	-----------

النوبة الثانية

تفسیر آیه (۷۸) : «والله اخرجکم من بطون امهاتکم...»	۴۲۶
تفسیر آیه (۷۹) : «الم یروا الى الطیر مسخرات فی جوال السماء...»	۴۲۷
تفسیر آیه (۸۰) : «والله جعل لكم من بیوتکم سکناً و جعل لكم من جلود الانعام بیوتاً...»	۴۲۸

صفحة	صفحة
٤٤٩	٤٣٨
٤٤٩	٤٤٢
٤٥٠	٤٤٢
٤٥٠	٤٤٣
٤٥٠	٤٤٤
٤٥٠	٤٤٤
٤٥٢	٤٤٤
٤٥٣	٤٤٤
٤٥٣	٤٤٤
٤٥٤	٤٤٤
٤٥٦ - ٤٦٠	٤٤٥
٤٦٠	٤٤٥
٤٦١	٤٤٦
٤٦١	٤٤٨
٤٦١	٤٤٨
٤٤٨	٤٤٨

النوبة الثانية

تفسير آية (٩٠): « ان الله يأمر بالعدل و

الاحسان وايتاء ذى القربى و ينهى

عن الفحشاء ... »

شرح وجوهى كه كلمه «بغى» در قرآن

بدان وجوه آمده .

تفسير آية (٩١): «واوفوا بعهدها اذا عاهدتم

ولا تنقضوا الايمان ...»

تفسير آية (٩٢): « ولا تكونوا كالتى

نقضت غزلهما من بعد قوة انكنا ...»

تفسير آية (٩٣): « ولو شاء الله لجمعكم امة

واحدة ولكن يضل من يشاء ويهدى

من يشاء ...»

تفسير آية (٩٤): « ولا تتخذوا ايمانكم

دخلا بينكم فتنزل قدم بعد ثبوتها

وتذوقوا السوء ...»

تفسير آية (٩٥): « ولا تشتروا بعهدها ثمناً

قليلاً انما عند الله هو خير لكم ان

كنتم تعلمون»

تفسير آية (٩٦): « ما عندكم ينفد وما

عند الله باق ولنجزين الذين صبروا

اجرهم ...»

تفسير آية (٩٧): « من عمل صالحاً من ذكر

اوانثى و هو مؤمن فلنحيينه حياة

طيبة ...»

تفسير آية (٩٨): « فاذا قرأت القرآن

فاستمع بالله من الشيطان الرجيم»

سخن كلبى در شأن نزول اين آيت استعاذت

واخبار واحاديث ديگر درين باب .

تفسير آية (٩٩): « انه ليس له سلطان على

الذين آمنوا ...»

تفسير آية (١٠٠): « انما سلطانه على الذين

يتولونه والذين هم به مشركون»

تفسير آية (١٠١): « واذا بدلنا آية مكان

آية والله اعلم بما ينزل ...»

تفسير آية (١٠٢): « قل نزله روح القدس

من ربك بالحق ليثبت الذين

آمنوا ...»

تفسير آية (١٠٣): « و لقد نعلم انهم

يقولون انما يعلمه بشر لسان الذى

يلحدون اليه اعجمى ...»

تفسير آية (١٠٤): « ان الذين لا يؤمنون

بآيات الله لا يهديهم الله ولهم عذاب

اليم .»

تفسير آية (١٠٥): « انما يفترى الكذب

الذين لا يؤمنون بآيات الله و اولئك

هم الكاذبون»

النوبة الثالثة

تأويل « ان الله يأمر بالعدل والاحسان»

سخن پير طريقت درين باره و تأويل « يعظكم

لعلكم تذكرون»

تأويل « ما عندكم ينفد وما عند الله باق»

تأويل « من عمل صالحاً من ذكر اوانثى

وهو مؤمن فلنحيينه حياة طيبة»

تأويل « فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله

من الشيطان الرجيم»

٩ - النوبة الاولى

ترجمة آيات ١٠٦ تا ١٢٨

(بايان سورة النحل .)

النوبة الثانية

تفسير آية (١٠٦): « من كفر بالله من بعد

ايمانه الا من اكره و قلبه مطمئن

بالايمان ولكن من شرح بالكفر ...»

تفسير آية (١٠٧): « ذلك بانهم استحباوا

الحياة الدنيا على الآخرة ...»

تفسير آية (١٠٨): « اولئك الذين طبع الله

على قلوبهم و سمعهم و ابصارهم ...»

تفسير آية (١٠٩): « لاجرم انهم فى الآخرة

صفحة	صفحة
٤٦٨	٤٦١
تفسير آية (١٤٢) : « و آتيناہ فی الدنيا حسنة و انه فی الآخرة لمن- الصالحين »	هم الخاسرون « تفسير آية (١١٠) : « ثم ان ربك للذين هاجروا من بعد ما فتنوا ثم جاهدوا وصبروا ... »
٤٦٨	٤٦١
تفسير آية (١٤٣) : « ثم اوحينا اليك ان اتبع ملة ابراهيم حنيفاً... »	تفسير آية (١١١) : « يوم تأتي كل نفس تجادل عن نفسها... »
٤٦٨	٤٦٢
تفسير آية (١٤٤) : « انما جعل السبت على الذين اختلفوا فيه ... »	تفسير آية (١١٢) : « وضرب الله مثلاً قرية كانت آمنة مطمئنة يأتيها رزقها رغداً... »
٤٦٨	٤٦٤
تفسير آية (١٤٥) : « ادع الى سبيل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة ... »	تفسير آية (١١٣) : « ولقد جاءهم رسول منهم فكذبوه فاخذهم العذاب وهم ظالمون »
٤٦٩	٤٦٤
شرح وجوه كلمة « جدال » در قرآن مجيد .	تفسير آية (١١٤) : « فكلوا مما رزقكم الله حلالاً طيباً واشكروا نعمة الله ... »
٤٧٠	٤٦٤
تفسير آية (١٤٦) : « و ان عاقبتهم فعاقبوا بمثل ما عوقبتهم به... »	تفسير آية (١١٥) : « انما حرم عليكم البيوت والدم ولحم الخنزير ... »
٤٧٠	٤٦٤
تفسير آية (١٤٧) : « واصبروا ما صبرك الا بالله ولا تحزن عليهم ... »	تفسير آية (١١٦) : « ولا تقولوا لما تصف السنتكم الكذب هذا حلال و هذا حرام ... »
٤٧١	٤٦٤
تفسير آية (١٤٨) : « ان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون »	تفسير آية (١١٧) : « متاع قليل ولهم عذاب اليم »
٤٧٢	٤٦٥
النوبة الثالثة	تفسير آية (١١٨) : « و على الذين هادوا حرمنا ما قصنا عليك من قبل ... »
تأويل « من كفر بالله من بعده ايمانه الا من اكره و قلبه مطمئن بالايمان »	تفسير آية (١١٩) : « ثم ان ربك للذين عملوا السوء بجهالة ثم تابوا من بعد ذلك ... »
٤٧٢	٤٦٥
تأويل « ثم ان ربك للذين هاجروا من بعد ما فتنوا »	شرح وتفسير يازده وجهى كه كلمة « سوء » در قرآن مجيد بر آن وجوه آمده .
٤٧٣	٤٦٥
تأويل « ان ابراهيم كان امة قانتاً لله حنيفاً »	تفسير آية (١٢٠) « ان ابراهيم كان امة قانتاً لله حنيفاً... »
٤٧٤	٤٦٦
تأويل « شاكراً لانعمه اجتبيه و هديه الى صراط مستقيم »	تفسير آية (١٢١) : « شاكراً لانعمه اجتياه و هداه ... »
٤٧٥	٤٦٨
سخن پير طريقت در شناخت حق .	
٤٧٥	
تأويل « ثم اوحينا اليك ان اتبع ملة ابراهيم حنيفاً »	
٤٧٥	
تأويل « ادع الى سبيل ربك بالحكمة... »	
٤٧٥	
تأويل « ان مع الذين اتقوا والذين هم محسنون »	
٤٧٦	

جزء پانزدهم

۱۷- سورة بنى اسر آئيل (۱۱۱ آية)

صفحة	صفحة
۵۰۸	۱- النوبة الاولى
۵۰۸	ترجمة آية اول از سورة بنى اسر آئيل . ۴۷۸
۵۰۹	النوبة الثانية
۵۱۱	محل نزول و آیات منسوخه و تعداد آیات و كلمات و حروف و فضيلت سورة بنى اسر آئيل . ۴۷۸
۵۱۱	تفسير آية (۱) : « سبحان الذى اسرى بعبده ليلا ... » ۴۷۹
۵۱۲	اقتضاء حكمت و فايدت معراج . ۴۸۱
۵۱۴	ذکر نظرات مختلف در کیفیت معراج معراج رسول اکرم (ص) و شرح خصوصيات آن . ۴۸۳
۵۱۶	النوبة الثالثة
۵۱۹	تأويل آية تسميت . ۵۰۰
۵۲۰	سخن پير طريقت در مناجات بدر گاه حق . ۵۰۱
۵۲۰	تأويل « سبحان الذى اسرى بعبده ... » ۵۰۱
۵۲۱	۲- النوبة الاولى
۵۲۱	ترجمة آیات ۲ تا ۱۲ از سورة بنى اسر آئيل . ۵۰۴ - ۵۰۶
۵۲۲	النوبة الثانية
۵۲۲	تفسير آية (۲) : « و آتينا موسى الكتاب ... » ۵۰۶
۵۲۲	تفسير آية (۳) : « ذرية من حملنا مع نوح ... » ۵۰۶
۵۲۲	تفسير آية (۴) : « و قضينا الى بنى اسر آئيل ... » ۵۰۶
۵۰۸	فى الكتاب ...
۵۰۸	تفسير آية (۵) : « فاذا جاء وعد اوليها بعثنا عليكم ... »
۵۰۹	شرح وقعة اولى : حملة سنخاريب به بيت المقدس .
۵۱۱	تفسير آية (۶) : « ثم رددنا لكم الكرة عليهم و امددناكم ... »
۵۱۱	تفسير آية (۷) : « ان احسنتم لانفسكم و ان اسأتم فلها »
۵۱۲	شرح حال بختنصر و حكايت اعمال او در مدت سلطنت و خوابى كه دید .
۵۱۴	تعبير دانیال خواب بختنصر را و قضایای دیگر .
۵۱۶	شرح واقعه آخر كه رب العزه گفت : « فاذا جاء وعد الآخرة » و شهادت يحيى و حملة خردوس به بيت المقدس و كشتن بنى اسر آئيل .
۵۱۹	تفسير : « ... فاذا جاء وعد الآخرة يسوؤا و جوهكم ... »
۵۲۰	تفسير آية (۸) : « عسى ربكم ان يرحمكم و ان عدتم عدنا ... »
۵۲۰	تفسير آية (۹) : « ان هذا القرآن يهدى للتى هي اقوم ... »
۵۲۱	تفسير آية (۱۰) : « و ان الذين لا يؤمنون بالآخرة ... »
۵۲۱	تفسير آية (۱۱) : « و يدع الانسان بالشر دعائه بالخير ... »
۵۲۱	سبب نزول آيت بالا .
۵۲۲	تفسير آية (۱۲) : « و جعلنا الليل و النهار آيتين ... »

صفحة	
٥٥٨	كما يقولون ... «
٥٥٨	تفسير آية (٢٢) : « سبحانه و تعالى عما يقولون علواً كبيراً »
٥٥٩	تفسير آية (٢٢) : « تسبح له السموات السبع و الارض و من فيهن ... »
٥٦٠	تفسير آية (٢٣) : « و اذا قرأت القرآن جعلنا بينك و بين الذين لا يؤمنون بالآخرة ... »
٥٦١	تفسير آية (٢٤) : « و جعلنا على قلوبهم اكنة ان يفقهوه ... »
٥٦٢	تفسير آية (٢٥) : « نحن اعلم بما يستمعون به اذ يستمعون اليك ... »
٥٦٢	تفسير آية (٢٦) : « انظر كيف ضربوا لك الامثال ... »
٥٦٣	تفسير آية (٢٧) : « وقالوا اذا كنا عظاماً و رفاتاً ... »

النوبة الثالثة

٥٦٣	تأويل « ولا تقف ما ليس لك به علم ... »
٥٦٤	تأويل « ولا تمش في الارض مرحاً »
٥٦٤	تأويل « و لقد صرفنا في هذا القرآن ليدذكروا ... »
٥٦٤	تأويل « تسبح له السموات السبع و الارض و من فيهن ... »
٥٦٥	تأويل « و اذا قرأت القرآن جعلنا بينك و بين الذين لا يؤمنون بالآخرة حجاً مبثوراً »

٦ - النوبة الاولى

٥٦٦ - ٥٧٠	ترجمة آيات ٥٠ تا ٦٩ از سورة بنى اسرائيل .
-----------	---

النوبة الثانية

٥٧٠	تفسير آية (٥٠) : « قل كونوا حجارة او حديداً »
-----	---

صفحة	
٥٤٦	لمن يشاء و يقدر ... «
٥٤٧	تفسير آية (٢١) : « ولا تقتلوا اولادكم خشية املاق ... »
٥٤٧	تفسير آية (٢٢) : « ولا تقربوا الزنى انه كان فاحشة ... »
٥٤٧	تفسير آية (٢٣) : « ولا تقبلوا النفس التى حرم الله الا بالحق ... »
٥٤٩	تفسير آية (٢٤) : « ولا تقربوا مال اليتيم الا بالتى هى احسن ... »
٥٤٩	تفسير آية (٢٥) : « و اوفوا الكيل اذا كنتم وزنوا بالقسطاس المستقيم ... »

النوبة الثالثة

٥٤٩	تأويل « و قضى ربك الا تعبدوا الا اياه و بالوالدين احساناً ... »
٥٥١	تأويل « و آت ذا القربى حقه ... »

٥ - النوبة الاولى

٥٥٣ - ٥٥٥	ترجمة آيات ٣٦ تا ٤٩ از سورة بنى اسرائيل .
-----------	---

النوبة الثانية

٥٥٥	تفسير آية (٢١) : « ولا تقف ما ليس لك به علم ... »
٥٥٦	تفسير آية (٢٢) : « ولا تمش في الارض مرحاً انك لن تخرق الارض ... »
٥٥٦	تفسير آية (٢٣) : « كذلك كان سيئه عند ربك ... »
٥٥٦	تفسير آية (٢٤) : « ذلك مما اوحى اليك ربك من الحكمة ... »
٥٥٧	تفسير آية (٢٥) : « افاصفيكم ربكم بالبنين ... »
٥٥٧	تفسير آية (٢٦) : « و لقد صرفنا في هذا القرآن ليدذكروا ... »
٥٥٧	تفسير آية (٢٧) : « قل لو كان معه آلهة ... »

صفحه	صفحه
تفسیر آیه (۵۱) : « اوخلاقاً هما ینکبر فی صدورکم ... »	۵۷۰
تفسیر آیه (۵۲) : « یوم یدعوکم فتستجیبون بحمده ... »	۵۷۰
تفسیر آیه (۵۳) : « و قل لعبادی یقولوا الّتی هی احسن ... »	۵۷۱
تفسیر آیه (۵۴) : « ربکم اعلم بکم ان یشأبرحکمکم ... »	۵۷۱
تفسیر آیه (۵۵) : « و ربک اعلم بمن فی السموات والارض ... »	۵۷۲
تفسیر آیه (۵۶) : « قل ادعوا الذین زعمتم من دونه فلا یملکون کشفالضرعنکم ... »	۵۷۲
تفسیر آیه (۵۷) : « اولئک الذین یدعون یتتفون الی ربهم الوسیلة ... »	۵۷۳
تفسیر آیه (۵۸) : « وان من قریة الا نحن مهلکوها .. »	۵۷۳
تفسیر آیه (۵۹) : « وما منعنا ان نرسل بالآیات ... »	۵۷۴
تفسیر آیه (۶۰) : « واذ قلنا لک ان ربک احاط بالناس ... »	۵۷۵
تفسیر آیه (۶۱) : « واذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ... »	۵۷۷
تفسیر آیه (۶۲) : « قال ارأیتک هذا الذی کرمت علی ... »	۵۷۷
تفسیر آیه (۶۳) : « قال اذهب فمّن تبعک منهم ... »	۵۷۸
تفسیر آیه (۶۴) : « واستفز من استطعت منهم ... »	۵۷۸
تفسیر آیه (۶۵) : « ان عبادی لیس لک علیهم سلطان ... »	۵۷۹
تفسیر آیه (۶۶) : « ربکم الذی ینزجى لکم الفلک ... »	۵۷۹
تفسیر آیه (۶۷) : « واذنا مسکم الضر فی البحر ضل من ندعون الا ایاه ... »	۵۸۰
تفسیر آیه (۶۸) : « افامنتم ان ینسف بکم جانب البر ... »	۵۸۰
تفسیر آیه (۶۹) : « ام امنتم ان یمیدکم فیہ تارة اخرى ... »	۵۸۰
النوبة الثالثة	
تأویل « قل کونوا حجارة او حديداً ... »	۵۸۱
تأویل « ... قل الذی فطرکم اول مرة »	۵۸۲
تأویل « یوم یدعوکم فتستجیبون بحمده »	۵۸۲
تأویل « وقل لعبادی یقولوا الّتی هی احسن »	۵۸۳
سخن پیر طریقت در مناجات .	۵۸۳
بقیه تأویل « ... یقولوا الّتی هی احسن »	۵۸۳
اختلاف نظر نصرآبادی وشاه در شناخت حق وتأیید شیخ الاسلام انصاری هر دورا .	۵۸۴
تأویل « ... ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض »	۵۸۴
تأویل « ... یرجون رحمته و ینخافون عذابه »	۵۸۵
۷- النوبة الاولى	
ترجمه آیات ۷۰ تا ۷۸ از سوره بنی اسرآئیل.	۵۸۶ - ۵۸۷
النوبة الثانية	
تفسیر آیه (۷۰) : « و لقد کرّمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ... »	۵۸۷
تفسیر آیه (۷۱) : « یوم ندعوا کل اناس بامامهم ... »	۵۹۰
تفسیر آیه (۷۲) : « ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی ... »	۵۹۲
تفسیر آیه (۷۳) : « و ان کادوا لیفتنونک »	۵۹۲

صفحة	صفحة
٦١٢	٥٩٢
الانسان اعرض و ناي بجانبه ...	عن الذى اوحينا اليك ...
تفسير آية (٨٤) : « قل كل يعمل على	تفسير آية (٧٤) : « و لولا ان ننتناك
٦١٣	٥٩٤
شاكلته ... »	لقد كدت تركزن .. »
تفسير آية (٨٥) : « و يسئلونك عن الروح	تفسير آية (٧٥) : « اذا لاذقناك ضعف
٦١٣	٥٩٤
قل الروح من امر ربي ... »	الحيوة وضعف الممات ... »
تفسير آية (٨٦) : « و لئن شئنا لنذهبن	تفسير آية (٧٦) : « وان كادوا ليستفزونك
٦١٤	٥٩٤
بالذى اوحينا اليك ... »	من الارض »
تفسير آية (٨٧) : « الارحمة من ربك ... »	تفسير آية (٧٧) : « سنة من قد ارسلنا
٦١٤	٥٩٥
تفسير آية (٨٨) : « قل لئن اجتمعت	قبلك من رسلنا ... »
الانس و الجنى ... »	تفسير آية (٧٨) : « اقم الصلوة لدلوك
٦١٥	٥٩٦
تفسير آية (٨٩) : « و لقد صرفنا للناس	الشمس الى غسق الليل ... »
فى هذا القرآن ... »	النوبة الثالثة
٦١٦	
تفسير آية (٩٠) : « وقالوا لن نؤمن لك	تأويل « و لقد كرمنا بنى آدم و حملناهم
٦١٦	٥٩٧
حتى تفجر لنا ... »	فى البر والبحر ... »
تفسير آية (٩١) : « او تكون لك جنة	٦٠٠
٦١٨	
من نخيل ... »	تأويل « يوم ندعوا كل اناس بامامهم »
تفسير آية (٩٢) : « او تسقط السماء	تأويل « اقم الصلوة لدلوك الشمس الى
٦١٨	٦٠١
كما زعمت علينا كسفاً ... »	غسق الليل »
٦١٨	
تفسير آية (٩٣) : « او يكون لك بيت	٨ - النوبة الاولى
٦١٨	
من زخرف ... »	ترجمة آيات ٧٩ تا ١٠٠ از سورة
تفسير آية (٩٤) : « وما منع الناس ان	بنى اسرآئيل .
٦١٩	٦٠٥ - ٦٠٢
يؤمنوا اذ جاءهم الهدى ... »	النوبة الثانية
٦١٩	
تفسير آية (٩٥) : « قل لو كان فى الارض	تفسير آية (٧٩) : « ومن الليل فتهدد
٦١٩	٦٠٥
ملائكة يمشون ... »	به نافلة لك ... »
تفسير آية (٩٦) : « قل كفى بالله شهيداً	تفسير آية (٨٠) : « و قل رب ادخلنى
٦٢٠	٦٠٩
بينى وبينكم ... »	مدخل صدق ... »
تفسير آية (٩٧) : « ومن يهدى الله فهو	تفسير آية (٨١) : « و قل جاء الحق و
٦٢٠	٦١١
المهتد ... »	زهق الباطل ... »
تفسير آية (٩٨) : « ذلك جزآؤهم بانهم	تفسير وجوه مختلف كلمة « باطل » در
٦٢١	٦١١
كفروا بآياتنا ... »	قرآن مجيد .
تفسير آية (٩٩) : « اولم يروا ان الله الذى	تفسير آية (٨٢) : « و ننزل من القرآن
٦٢١	٦١٢
خلق السموات والارض قادر على ان	ما هوشفاء ورحمة للمؤمنين ... »
٦٢١	
يخلق ... »	تفسير آية (٨٣) : « و اذا انعمنا على
تفسير آية (١٠٠) : « قل لو اتمتم تملكون	
٦٢١	
خزآئن رحمة ربي ... »	

صفحه	تفسیر آیه (۱۰۵) : د و بالحق انزلناه و بالحق نزل ...	صفحه	النوبة الثالثة
۶۳۱	تفسیر آیه (۱۰۶) : د و قرآناً فرقناه لتقرأه على الناس على مكث ...	۶۲۲	تأویل « و من الليل فتجد به نافلة لك »
۶۳۱	تفسیر آیه (۱۰۷) : د قل آمنوا به اولاً تؤمنوا ان الذين اوتوا العلم ...	۶۲۳	سخن پیرطریقت در بندگی و عبودیت . تأویل « و قل رب ادخلنی مدخل صدق »
۶۳۱	تفسیر آیه (۱۰۸) : د و يقولون سبحان ربنا ان كان وعد ربنا لمفعولاً	۶۲۴	تأویل « و قل جاء الحق وزهق الباطل »
۶۳۱	تفسیر آیه (۱۰۹) : د و يخرون للاذقان يبكون ...	۶۲۵	تأویل « و نزل من القرآن ما هو شفاء ... »
۶۳۱	تفسیر آیه (۱۱۰) : د قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ...	۶۲۵	تأویل « قل كل يعمل على شاكلته »
۶۳۲	تفسیر آیه (۱۱۱) : د و قل الحمد لله الذي لم يتخذ ولداً و لم يكن له شريك ...	۶۲۶	تأویل « و يستلونك عن الروح »
۶۳۴	النوبة الثالثة	۶۲۶	۹ - النوبة الاولى
	تأویل « ولقد آتينا موسى تسع آيات بينات ... »		ترجمة آیات ۱۰۱ تا ۱۱۱ (با بیان سوره بنی اسرآئیل) . ۶۲۶ - ۶۲۸
۶۳۵	تأویل « و قرآناً فرقناه لتقرأه على الناس على مكث »		النوبة الثانية
۶۳۶	تأویل « قل آمنوا به اولاً تؤمنوا »	۶۲۸	تفسیر آیه (۱۰۱) : د ولقد آتينا موسى تسع آيات بينات ...
۶۳۶	تأویل « و يخرون للاذقان يبكون »	۶۲۹	تفسیر آیه (۱۰۲) : د قال لقد علمت ما انزل هؤلاء ...
۶۳۷	تأویل « قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن . . »	۶۳۰	تفسیر آیه (۱۰۳) : د فاراد ان يستفزه من الارض ...
۶۳۷	تأویل « و قل الحمد لله الذي لم يتخذ ولداً ... »	۶۳۰	تفسیر آیه (۱۰۴) : د و قلنا من بعده لبني اسرآئیل اسكنوا الارض ...

جزء پانزدهم

۱۸ - سورة الكهف (آیه ۱۱۰)

النوبة الثانية
محل نزول و تعداد حروف و کلمات
و آیات و آیات منسوخه و فضیلت

۱ - النوبة الاولى

ترجمة آیات ۱ تا ۱۲ از سوره
الكهف .

۶۳۹ - ۶۴۰

صفحة	صفحة
٦٤١	سورة الكهف .
٦٤١	تفسير آية (١) : « الحمد لله الذى انزل على عبده الكتاب ... »
٦٤٢	تفسير آية (٢) : « قيماً لينذر بأساً شديداً من لدنه ... »
٦٤٢	تفسير آية (٣) : « ما كثرين فيه ابدأ »
٦٤٢	تفسير آية (٤) : « وينذر الذين قالوا اتخذوا الله ولداً »
٦٤٢	تفسير آية (٥) : « ما لهم به من علم ولا لآبائهم كبرت كلمة ... »
٦٤٢	تفسير آية (٦) : « فلعلك باخع نفسك على آثارهم ان لم يؤمنوا بهذا الحديث ... »
٦٤٢	تفسير آية (٧) : « انا جعلنا ما على الارض زينة لها ... »
٦٤٢	تفسير آية (٨) : « وانا لجاعلون ما عليها صعيداً جرزاً »
٦٤٣	تفسير آية (٩) : « ام حسبت ان اصحاب الكهف والرقيم ... »
٦٤٣	تفسير در معنى رقيم و بيان احوال اصحاب الرقيم
٦٤٣	قصة اصحاب الكهف و بيان حالات ايشان بروايت از امير المؤمنين على (ع) .
٦٤٦	تفسير آية (١٠) : « ان اذ اوى الفتية الى الكهف فقالوا ربنا ... »
٦٤٩	تفسير آية (١١) : « فضر بنا على آذانهم فى الكهف سنين عدداً »
٦٤٩	تفسير آية (١٢) : « ثم بعثناهم لنعلم اى الحزبين احصى ... »
٦٥٠	٦٥٠
٦٥١	تأويل بسملة .
٦٥٢	سخن پير طريقت در فضل و عدل الهى .
٦٥٢	تأويل « الحمد لله الذى انزل على عبده الكتاب »
٦٥٣	تأويل « ان لهم اجرا حسناً ، ما كثرين فيه ابدأ ، ان يقولون الا كذبا ، فلعلك باخع نفسك »
٦٥٣	تأويل « انا جعلنا ما على الارض زينة لها »
٦٥٣	تأويل « اذ اوى الفتية الى الكهف فقالوا ربنا آتنا من لدنك رحمة ... »
٦٥٣	٢- النوبة الاولى
٦٥٤ - ٦٥٧	ترجمة آيات ١٣ تا ٢٢ از سورة الكهف .
٦٥٧	النوبة الثانية
٦٥٧	تفسير آية (١٤) : « نحن نقص عليك نبأهم بالحق انهم فتية ... »
٦٥٧	تفسير آية (١٤) : « و ربطنا على قلوبهم اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات والارض ... »
٦٥٨	تفسير آية (١٥) : « هؤلاء قومنا اتخذوا من دونه الهة ... »
٦٥٨	تفسير آية (١٦) : « و اذ اعتزلتموهم و ما يعبدون الا الله فأووا الى الكهف ... »
٦٥٩	تفسير آية (١٧) : « و ترى الشمس اذا طلعت تزاور عن كهفهم ... »
٦٥٩	تفسير آية (١٨) : « و نحسبهم ايقاظاً وهم رقود و نقلبهم ذات اليمين و ذات الشمال ... »
٦٥٩	تفسير آية (١٩) : « و كذلك بعثناهم ليتساءلوا بينهم قال قائل منهم كم لبثتم ... »
٦٦١	تفسير آية (٢٠) : « انهم ان يظهروا عليكم يرموكم او يعيدوكم فى ملتهم ... »
٦٦٢	روايت و هب بن منبه در قصة اصحاب الكهف .
٦٦٢	٦٥٢

صفحه	صفحه
۶۷۶	۶۶۴
۶۷۶	۶۶۶
۶۷۸	۶۶۷
۶۷۸	۶۶۸
۶۷۹	۶۶۹
۶۸۰	۶۶۹
۶۸۱	۶۷۰
۶۸۲	۶۷۰
۶۸۲	۶۷۱
۶۸۳	۶۷۱
۶۸۳	۶۷۱
۶۸۴	۶۷۲
۶۸۵	۶۷۲
	۶۷۳
	۶۷۴
	۶۷۴ - ۶۷۶

بقیه قصه اصحاب الكهف از روایت سابق .
تفسیر آیه (۴۱) : « و كذلك اعثرنا .

عليهم ليعلموا ان وعد الله حق و .

ان الساعة لاريب فيها ... »

تفسیر آیه (۴۲) : « يقولون ثلثة رابعهم
كلبهم و يقولون خمسة سادسهم

كلبهم ... »

النوبة الثالثة

تأويل « نحن نقص عليك نبأهم بالحق

انهم فتية آمنوا بربهم ... »

تأويل « وربطنا على قلوبهم »

تأويل « فأووا الى الكهف »

تأويل « وترى الشمس اذا طلعت تزاور عن

كهفهم ... »

تأويل « ونحسبهم ايقاظاً وهم رقود و

نقلبهم ذات اليمين وذات الشمال»

سخن پير طريقت در رموز حقایق ايقاظ

و رقود .

تأويل « ... و كلبهم باسط ذراعيه

بالوصيد»

تأويل « ... لو اطلعت عليهم لوليت

منهم فراراً»

نظر علماء طريقت در اينكه بناء كار تصوف

بر روش و سيرت اصحاب الكهف

نهاده اند .

تأويل « ... فابعثوا احدكم بورقكم

هذه الى المدينة فلينظر ايها اذكى

طعاماً »

۳- النوبة الاولى

ترجمه آیات ۲۳ تا ۳۱ از سوره

الكهف .

النوبة الثانية

تفسیر آیه (۴۴) : « و لا تقولن لشيء الى

فاعل ذلك غدا»

تفسیر آیه (۴۴) : « الا ان يشاء الله واذكر

ربك اذا نسيت ... »

تفسیر آیه (۴۵) : « و لبثوا في كهفهم

ثلثمائة سنين ... »

تفسیر آیه (۴۶) : « قل الله اعلم بما لبثوا

له غيب السموات والارض ... »

تفسیر آیه (۴۷) : « وانزل ما اوحى اليك

من كتاب ربك لا مبدل لكلماته ... »

تفسیر آیه (۴۸) : « واصبر نفسك مع

الذين يدعون ربهم بالغداة

والعشى ... »

تفسیر آیه (۴۹) : « وقل الحق من ربكم

فمن شاء فليؤمن ومن شاء

فليكفر ... »

تفسیر آیه (۴۰) : « ان الذين آمنوا

و عملوا الصالحات انا لا نضيع

اجر من احسن عملاً »

تفسیر آیه (۴۱) : « اولئك لهم جنات

عدن تجري من تحتهم الانهار

يحلون فيها ... »

النوبة الثالثة

تأويل « و لا تقولن لشيء الى فاعل

ذلك غدا»

تأويل « الا ان يشاء الله واذكر ربك

اذا نسيت »

تأويل « و اصبر نفسك مع الذين

يدعون ربهم ... »

تأويل « اولئك لهم جنات عدن »

۴- النوبة الاولى

ترجمه آیات ۳۲ تا ۴۶ از سوره

الكهف .

النوبة الثانية

تفسير آية (٣٢) : « واضرب لهم مثلاً رجلين جعلنا لأحدهما جنتين

من اعناب ... »

قصة دو برادر اسرائيلي : يهودا و
قطروس .

تفسير آية (٣٣) : « كلنا الجنتين آتت
اكلها ولم تظلم منه شيئاً... »

تفسير آية (٣٤) : « وكان له ثمر فقال
لصاحبه وهو يحاوره ... »

تفسير آية (٣٥) : « ودخل جنته و هو
ظالم لنفسه ... »

تفسير آية (٣٦) : « وما اظن الساعة
قائمة ولئن رددت الى ربي ... »

تفسير آية (٣٧) : « قال له صاحبه و
هو يحاوره اكرمت بالذى خلقك ... »

تفسير آية (٣٨) : « لكننا هو الله ربي و
لا اشرك بربي احداً »

تفسير آية (٣٩) : « و لو لا اذ دخلت
جنتك قلت ما شاء الله لا قوة الا

بالله ... »

تفسير آية (٤٠) : « فعسى ربي ان يؤتني
خيراً من جنتك و يرسل عليها

حسباناً ... »

تفسير آية (٤١) : « او يصبح ماؤها
غوراً فلن تستطيع له طلباً »

تفسير آية (٤٢) : « و احيط بثمره
فاصبح يقلب كفيه ... »

تفسير آية (٤٣) : « و لم تكن له فئة
ينصروه من دون الله و ما كان

منتصراً »

تفسير آية (٤٤) : « هنالك، الولاية لله
الحق هو خير نواباً وخير عقباً »

تفسير آية (٤٥) : « واضرب لهم مثل
الحياة الدنيا كماء انزلناه من

صفحة

٦٩٤

السماء ... »

تفسير آية (٣٦) : « المال و البنون

٦٩٥

زينة الحياة الدنيا ... »

النوبة الثالثة

تأويل « واضرب لهم مثلاً رجلين »

٦٩٦

الآية ...

تأويل « المال و البنون زينة الحياة

الدنيا و الباقيات الصالحات خير

٦٩٧

عند ربك نواباً وخير املاء »

٥ - النوبة الاولى

ترجمة آيات ٤٧ تا ٥٩ از سورة

٦٩٨ - ٧٠١

الكهف .

النوبة الثانية

تفسير آية (٤٧) : « و يوم نسير الجبال

٧٠١

وترى الارض بارزة ... »

تفسير آية (٤٨) : « و عرضوا على ربك

صفاً لقد جئتمونا كما خلقناكم

٧٠١

اول مرة ... »

تفسير آية (٤٩) : « و وضع الكتاب

فترى المجرمين مشفقين مما

٧٠٢

فيه ... »

تفسير آية (٥٠) : « واذ قلنا للملائكة

٧٠٣

اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابليس ... »

تفسير آية (٥١) : « ما اشهدتم خلق

السموات و الارض و لا خلق

٧٠٤

انفسهم ... »

تفسير آية (٥٢) : « و يوم يقول نادوا

٧٠٤

شركائى الذين زعمتم ... »

تفسير آية (٥٣) : « و راي المجرمون

٧٠٥

النار فظنوا انهم مواقعوها ... »

تفسير آية (٥٤) : « و لقد صرفنا فى هذا

٧٠٥

القرآن للناس من كل مثل ... »

صفحة	تفسير آية	صفحة	تفسير آية
٧١٥	تفسير آية (٦١) : « فلما بلغا مجمع بينهما نسيا حوتهما فانخذ سبيله ... »	٧٠٦	تفسير آية (٥٥) : « وما منع الناس ان يؤمنوا اذ جاءهم الهدى و يستغفروا ربهم ... »
٧١٦	تفسير آية (٦٢) : « فلما جاوزا قال لفتهي آتنا غدآءنا لقد لقينا من سفرنا... »	٧٠٦	تفسير آية (٥٦) : « وما نرسل المرسلين الا مبشرين و منذرين و يجادل الذين كفروا بالباطل ... »
٧١٧	تفسير آية (٦٣) : « قال ارأيت اذ اويننا الى الصخرة فاني نسيت الحوت وما انسانيه ... »	٧٠٦	تفسير آية (٥٧) : « ومن اظلم ممن ذكر آيات ربه فاعرض عنها ونسى ما قدمت يداه ... »
٧١٧	تفسير آية (٦٤) : « قال ذلك ما كنا نبغ فارتدا على آثارهما قصصاً »	٧٠٦	تفسير آية (٥٨) : « و ربك الغفور ذو الرحمة لو يؤاخذهم بما كسبوا ... »
٧١٧	تفسير آية (٦٥) : « فوجدنا عبداً من عبادنا آتيناها رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علماً »	٧٠٧	تفسير آية (٥٩) : « و تلك القرى اهلكناهم لما ظلموا وجعلنا لمهلكهم موعداً »
٧١٩	تفسير آية (٦٦) : « قال له موسى هل اتبعك على ان تعلمن مما علمت رشداً »	٧٠٧	تفسير آية (٦٧) : « قال انك لن تستطيع معي صبراً »
٧١٩	تفسير آية (٦٧) : « قال انك لن تستطيع معي صبراً »	٧٠٧	تفسير آية (٦٨) : « و كيف تصبر على ما لم تحط به خبراً »
٧١٩	تفسير آية (٦٨) : « و كيف تصبر على ما لم تحط به خبراً »	٧٠٨	تأويل « يوم نسير الجبال »
٧١٩	تفسير آية (٦٩) : « قال ستجدني ان شاء الله صابراً ولا اعصى لك امرأ »	٧٠٨	تأويل « و عرضوا على ربك صفاً »
٧١٩	تفسير آية (٧٠) : « قال فان اتبعنتي فلانستلني عن شيء ... »	٧٠٨	تأويل « و وضع الكتاب ... لا يفادر صغيرة ولا كبيرة الا احصياها ... »
٧٢٠	تفسير آية (٧١) : « فانطلقا حتى اذا ركبا في السفينة خرقها قال اخرقتها لتغرق اهلهما ... »	٧٠٨	تأويل « ما اشهدتم خلق السموات و الارض ولا خلق انفسهم »
٧٢٠	تفسير آية (٧٢) : « قال الم اقل انك لن تستطيع معي صبراً »	٧٠٨	٦- النوبة الاولى
٧٢٠	تفسير آية (٧٣) : « قال لا تؤاخذني بما نسيت ولا ترهقني من امري عسراً »	٧٠٩ - ٧١١	ترجمة آيات ٦٠ تا ٧٤ از سورة الكهف .
٧٢١	تفسير آية (٧٤) : « فانطلقا حتى اذا لقيا غلاماً فقتله قال اقتلت نفساً زكية ... »	٧١١ - ٧١٣	الجزء السادس عشر
٧٢٢	تفسير آية (٧٥) : « قال الم اقل لك انك لن تستطيع معي صبراً »	٧١١ - ٧١٣	ترجمة آيات ٧٥ تا ٨٢ از سورة الكهف .
٧٢٢	تفسير آية (٧٦) : « قال ان سألتك عن شيء بعدها فلا تصاحبني ... »	٧١٣	النوبة الثانية
			تفسير آية (٦٠) : « و ان قال موسى لفتهي لا ابرح حتى ابلغ مجمع البحرين ... »

صفحة	صفحة
٧٣٦	٧٢٢
٧٣٦	٧٢٣
٧٣٨	٧٢٤
٧٣٩	٧٢٤
٧٣٩	٧٢٤
٧٣٩	٧٢٤
٧٣٩	٧٢٥
٧٤٠	٧٢٦
٧٤٠	٧٢٧
٧٤٠	٧٢٧
٧٤١	٧٢٧
٧٤٣	٧٢٧
٧٤٤	٧٢٨
٧٤٥	٧٢٨
٧٤٦	٧٣٠
٧٤٦	٧٣٠
٧٤٧	

النوبة الثالثة

تفسير آية (٧٧) : « فانطلقا حتى اذا اتيا اهل قرية استطعما اهلها فابوا... »
تفسير آية (٧٨) : « قال هذا فراق بيني وبينك سانبك بتأويل مالم تستطع عليه صبراً »
تفسير آية (٧٩) : « اما السفينة فكانت لمسكين يعملون في البحر فاردت ان اعيبها ... »
تفسير آية (٨٠) : « واما الغلام فكان ابواه مؤمنين فخشينا ان يرهقهما ... »
تفسير آية (٨١) : « فاردنا ان يبدلهماربهما خيراً منه زكوة واقرب رحماً »
تفسير آية (٨٢) : « و اما الجدار فكان لفلانين يتيمين في المدينة و كان تحته كنز... »

٧- النوبة الاولى

ترجمة آيات ٨٣ تا ١١٠

(بايان سورة الكهف) ٧٣٠ - ٧٣٤

النوبة الثانية

تفسير آية (٨٣) : « ويسئلونك عن ذي القرنين قل سأتلوا عليكم منه ذكراً »
قصه ذوالقرنين وشرح كارهاى او .

صفحه	صفحه
۷۵۰	تفسیر آیه (۱۰۱) : «الذین كانت اعینهم فی غطاء عن ذکرى ...»
۷۵۰	تفسیر آیه (۱۰۲) : «افحسب الذین کفروا ان یتخذوا عبادى من دونى اولیاء ...»
۷۵۲	تفسیر آیه (۱۰۳) : «قل هل ننبئکم بالآخرین اعمالا»
۷۵۲	تفسیر آیه (۱۰۴) : «الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا»
۷۵۳	تفسیر آیه (۱۰۵) : «اولئک الذین کفروا بآیات ربهم ولقاءه فحبطت اعمالهم ...»
۷۵۳	تفسیر آیه (۱۰۶) : «ذلک جزاؤهم جهنم بما کفروا واتخذوا آیاتی ورسلی هزوا»
۷۵۵	تفسیر آیه (۱۰۷) : «ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزلا»
۷۵۷	تفسیر آیه (۱۰۸) : «خالدین فیها لا یبغون عنها حولا»
۷۵۷	تفسیر آیه (۱۰۹) : «قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربى لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربى ...»
۷۵۹	

النوبة الثالثة

۷۵۲	تأویل «ویستلونک عن ذی القربین ...»
۷۵۳	تأویل «انا مکناله فی الارض ..»
۷۵۳	حکایت عبدالله مبارک وآن زن که او را با خود بکعبه برد .
۷۵۵	بقیه حکایت ذوالقربین پس از ساختن سد یاجوج و ماجوج ...
۷۵۷	تأویل «افحسب الذین کفروا ان یتخذوا عبادى من دونى اولیاء ...»
۷۵۷	تأویل «ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزلا»
۷۵۷	تأویل «... فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا»
۷۵۹	پایان مجلد پنجم تفسیر کشف الاسرار

خلاصه فهرست

صفحه	
۷۶۲	فهرست سوره يوسف .
۷۶۷	« سوره الرعد .
۷۷۰	« سوره ابرهیم .
۷۷۳	« سوره الحجر .
۷۷۷	« سوره النحل .
۷۸۴	« سوره بنی اسرآئیل .
۷۸۹	« سوره الکهف .